ابو عبد الرحمن الکردي

ترجمه فارسی
الرحیق المختوم

سیرة النبی صلی الله علیه وآله وسلم



بر اساس منابع اهل سنت

مؤلف:
مولانا صفی الرحمن مبارکپوری

مترجم:
عبدالله خاموش هروی

۹۱/

«سیرة النّبی» ﷺ

ترجمه فارسی

الرحیق المختوم

مولف: مولانا صفی الرحمن مبارکپوری

مترجم: عبدالله خاموش هروی

مبارک پوری، صفی الرحمن ، ۱۹۴۳-م.
ترجمه فارسی «الرحیق المختوم» در سیره پیامبر گرامی اسلام/ مولف صفی الرحمان مبارکپوری.
مترجم عبدالله خاموش هروی . — تربت جام : احمد جام، ۱۳۹۶.
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا. ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۰۱-۶۸-۶
عنوان اصلی: الرحیق المختوم.
۱. محمدﷺ ، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت-۱۱ ق. — سرگذشتنامه.
۲. اسلام — تاریخ- از آغاز تا ۴۱ ق. الف خاموش هروی ، عبدالله، ۱۳۳۴ مترجم.
ب. عنوان. ج. عنوان: الرحیق المختوم در سیره پیامبر گرامی اسلام.
BP ۲۲۹ م ۲ ر ۳۰۴۱ ۲۹۷/۹۶
کتابخانه ملی ایران ۹۲-۸۴۴م



سیـرة النبـیﷺ «ترجمه فارسی الرحیق المختوم»

نویسنده : مولانا صفی الرحمن مبارکپوری
ترجمه : عبدالله خاموش هروی
ناشر : شیخ الاسلام احمد جام
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: هشتم ۱۳۹۶
قیمت: ۴۴۰۰۰ تومان
شابک : ٦-٦٨-١-٧٧٠-٩٦٤-٩٧٨

تلفن مرکز پخش: ۵۲۵۲۴۴۷۱ - ۵۲۵۲۵۲۳۸ - ۰۵۱

٤٥٠٠٠

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن ناشر

سیرهٔ پیامبر ﷺ همواره پشتوانه‌ای اصلی و اساسی است برای نسلهایی که میراث‌دار رسالت و مشعلداران راه ایمان‌اند. اینان همواره عناصر بقا و عوامل استمرار دعوت خویش را در آن می جویند.

هر آن کسی که به جدّ در تاریخ حیات پیامبر ﷺ اندیشه و تحقیق کرده باشد، تاریخی شگفت‌انگیز را به نظاره می‌نشیند که در آن، پیامبر و دسته‌ای از مؤمنان راستین، بر عناصر مادی و جاذبه‌های زمینی زندگی فائق آمده و انسانیت را به مراتبی که بشر در طول حیاتش در نیافته بود، اعتلاء می‌بخشند.

کسی که با تأمل در سیرهٔ پیامبر ﷺ نظر کند و بکوشد رازی را بگشاید که موجب شد سنگستان و شوره‌زار تاریخ، ناگاه به پهنه‌شتی بارور بدل شود که شکوفه‌های زیبای انسانی در آن بروید و مردانی سترگ بپرورد که عیبشان آن است که از فرشته کمتراند!! پاسخ می‌شنود: اینجا سرزمینی بیابانی است که در دامانشان مردانی بالیده‌اند که اسلام را در جای جای ظلمتکدهٔ جهان، پرتو افشان ساخته‌اند.

اگر در کردار پیامبر ﷺ اندیشه کنی، گویی که می‌گوید: من امتی را به دستانم می‌پرورم که تاریخ آینده را در دست گیرند. آری، پیامبر در شکیبایی بر ناگواریها و پایداری بر حق و اطمینان و آرامش درونی به هنگام رویارویی با فراز و فرود دنیا همانند نداشت و نیز در مهربانی و رقّت قلب و بزرگواری بر مقامی فراتر از مفاهیم این جهانی، قرار داشت. او آفریده شده بود تا بر حوادث غالب آید و بر مادّه چیره شود و از این روست که در تاریخ بشریت، همواره منبع الهام بوده و بر چکاد اندیشهٔ درست، جایگاه یافته است.

پروردگار پاک، قلب فرستادهٔ خویش را چنان سرشت که بین او و گمراهی هوس و دنیاطلبی فاصله نهد. از این رو کسی که در مسیر سیرهٔ رسول سلوک می‌کند تا احوال و اقوال پیامبر را دریابد، بایسته است که هماره در جستجوی نشان الهی در جزء جزء کردار و

گفتار وی باشد. [بدین ترتیب] بر او آشکار می‌شود که در این جهان غایت اخلاق عالی انسانی جز در سیرهٔ پیامبر تجلّی نیافته و با پیامبر بود که بشریت گامی به پیش نهاد و یکی از معجزاتش همین بود که بر تاریخ بشری چیزی افزود که بشر خود توان دستیابی بدان را نداشته است. کردار و صفاتش را همگی، حق متعال، خود ایجاد فرموده و چنانکه خورشید در آسمان، جهان طبیعت را جان می‌بخشد، خداوند او را برای حیات‌بخشی و پرتوافشانی بر معنای راستین زندگی، چونان مهر تابانی بر آسمان تاریخ برکشید.

اگر در کلام پیامبر لختی بیندیشی، بیانش حالتی برانگیزد که پنداری به نرمی و آرامی از لذت گام نهادن در بوستانی جان‌افزا سرشار می‌شوی، گویی با چشم‌اندازی دلنشین روبرو نشسته‌ای و احساس می‌کنی خون زندگی بر شریان وجودت راه می‌جوید و افزون بر آن صفات انسانی را در تو به صلاح می‌آورد و چنین است که یزدان پاک برخی از بندگان را از نور هدایت بهره‌مند می‌سازد و در این هنگام است که پنداری گوینده را از ورای کلامش می‌بینی و می‌شناسی.

این چنین باید در کلام پیامبر ﷺ نظر کرد، زیرا کلامی است که هر چه در آن بیندیشی، معانی نو به نو می‌یابی، معنای سخنش چونان نزدیکی روح به جسم نزدیک و دست یافتنی و در عین حال همچون روح که نفخه‌ای الهی است دور و دست نیافتنی می‌نماید. هر چه با او بمانی [و به آن بیندیشی] درکنارت می‌ماند و اگر باز ایستی، درنگ می‌کند و اگر گام زنی با تو همراهی کند و در آن از سخنان ناسودمند و تمایل به فراهم آوردن سیاهه‌ای از معانی گونه‌گون و دیگر سبکسری‌ها و بازیهای کلامی که در دنیا اهل بلاغت بدان می‌پردازند و عنان بیان را رهاکرده و از هر دری سخن می‌گویند اثری نیست. کلام او سخنی است که معانی را به حقایق خویش می‌رساند، زیرا در ورای این بیان اندیشه هست، احساس هست، ایمان هست و [در یک کلام] در فراسوی آن حق جلیل قرارگرفته است. کلامی که گویی جهان با تمامی عظمتش آن را بر زبان رانده است. کلامی است که هماره به راه هموار و استوار فطرت راه می‌پوید و تضاد و اختلافی در آن نیست.

از اینجاست که اهمیت شایان سیرهٔ پیامبر وگفتار آن حضرت، آشکار می‌شود و بسان قلب در جسم، در جان مؤمن، جایگاهی رفیع یافته و چون وجدان، اندیشهٔ انسان مؤمن را رهبری و سرپرستی نموده و جانش را از جاذبه‌های مادّی و وابستگی‌های زمینی، فراتر می‌برد.

انسان تا زمانی که بازماندهٔ علائق نابجای مادّی و جاذبه‌های زمینی در اعماق جانش به جا مانده باشد، و تا زمانی که از خلال پیشینهٔ تاریخی دیرپای خویش هدف از موجودیتش

را در نیابد هرگز نخواهد توانست به سوی بلندیهایی بال گشاید و اوج گیرد که هیچ امتی جز امت اسلام، بدانجا عروج نکرده است.

«خدایمان برانگیخته است تا هر که راکه بخواهد از بندگی بندگان به پرستش پروردگار بندگان باز آوریم و از ستم ادیان به عدل اسلام و از تنگنای دنیا به گسترهٔ دنیا و آخرت رهنمون شویم.» این واژه‌ها که از آنها ایمان می‌تراود و نور می درخشد از جانی برآمده است که دست پرورده رهبر و آموزگار نخست اسلام ﷺ است و هدف و جود خویش را دریافته و در مسیر تحقق همان هدف می‌کوشد، و هر که خواهان پیوستن به گروه مجاهدانی است که در این مسیر بی‌پایان سلوک می‌کنند باید که این چنین باشد.

نظر به اهمیت وافری که سیرهٔ پیامبر در طول تاریخ گذشته و نیز در حال حاضر در حیات مسلمانان داشته است، دربارهٔ سیره، کتب بسیاری با دیدگاههای گوناگون و روشهای مختلفِ تحقیق، تألیف یافته اما در این میان برخی از آنها به لحاظ جامعیت وکمال و دقت نظر، از موقعیتی ممتاز برخوردار بوده‌اند، زیرا چنان تصنیف شده‌اند که خواننده بتواند به آسانی به دریافتی شامل وکامل از سیرهٔ پیامبر نائل شود و آن را به صورتی جامع و بی‌کم و کاست دریابد.

کتاب حاضر یعنی الرحیق المختوم اثر استاد «صفی الرحمان مبارکپوری» -از اساتید دانشگاه سلفی هندوستان- در بیان تاریخ حیات پیامبر در نوع خود متفرّد است. اسلوب روشن و جامعیت آن در تبیین عمیق اما واضح و در عین حال به دور از شوائب ولغزشهایی که به برخی ازکتب سیره راه یافته، این کتاب را از نظایرش ممتاز ساخته است.

دیگر امتیاز این کتاب، آن است که هر خواننده و پژوهشگری می تواند مطلوب خویش را در این سیره بیابد.

کتاب حاضر در مسابقهٔ «سیره‌نگاری» که رابطه العالم الاسلامی ترتیب داده بود، به کسب مقام نخست نائل آمد. و عنایت ناشران مسلمان بویژه ناشران عرب بدان به حدی بود که چندین ناشر همزمان به چاپ وپخش آن عنایت ورزیدند و در نمایشگاههای کتاب تهران و دیگر کشورهای منطقه آن را عرضه کردند و یاد و ذکر و تعریف و تمجید از آن بالا گرفت. همان بود که موضوع ترجمه آن را چند سال پیش به برادر محترم استاد عبدالله خاموش هروی مطرح کردیم.

خوشبختانه ایشان از این کار استقبال نموده و در سفر عمره‌شان با مؤلف دیدار و اجازهٔ کتبی شان راگرفتند و سپس آن را ترجمه و در اختیار ما قرار دادند. که متأسفانه به دلایلی چاپ و نشر آن به تأخیر افتاد. و اینک خداوند را سپاسگزاریم که هر چند با تأخیر باز هم

فرصت چاپ و نشر آن مساعد گردید و اینک آن را به شما عاشقان محمد رسول الله و شیفتگان پیروی از حضرتش پیشکش می‌کنیم.

چنانکه از مؤلف محترم که اجازهٔ ترجمه و چاپ و نشر آن را به ما دادند و از مترجم محترم نیز که با همه گرفتاری‌ها با کمال امانتداری و سلامت و روانی ایـن اثـر مـبارک را ترجمه و در اختیار ما گذاشتند سپاسگزاریم.

خداوند این خدمت کوچک ما را بپذیرد و آن را وسیلهٔ سعادت ما و شما خواهران و برادران مسلمان قرار دهد.

با عرض ادب و احترام
غلام سرور سربوزی
مدیر مسوول انتشارات شیخ‌الاسلام احمدجام

بسم الله الرحمن الرحیم

نامهٔ مولف به مترجم

الحمدلله رب العالمین و الصلاة و السلام علی عبده و رسوله محمد افضل الرّسل و خاتم النبیین، و علی آله و صحبه و من اهتدی بهدیه الی یوم الدین.

سپس یادآور می شویم که برادر عبدالله خاموش هروی، فارغ‌التحصیل دانشگاه اسلامی مدینهٔ منوره از علمایی‌اند که به خدمات‌شان از طریق ترجمهٔ کتاب‌های اسلامی معتبر چون کتاب ریاض الصالحین امام نودی و غیره شهره بوده و به خواست خدا تلاشهای موفقی در این زمینه داشته‌اند.

برادر مذکور کتابم (الرحیق المختوم) در سیرهٔ پیامبر گرامی را به زبان فارسی ترجمه کرده و به اندازهٔ وسع و توانایی‌هایش به نشر و چاپ آن اقدام نموده است.

این کتاب نیازی به معرفی ندارد. زیرا خداوند آن را از مقبولیت برخوردار ساخته و مسلمین را از آن بهره‌مند گردانیده است. بنابراین از مسوولین وکسانی که به امور مسلمین عنایت و اهتمامی دارند، امید می‌رود که در توزیع و پخش این کتاب در میان برادران فارسی زبان، همت گمارند.

امید است خداوند آنان را از آن بهره‌مند و مستفید گرداند.

خداوند کسی راکه به چنین کاری مبادرت ورزد در دنیا و آخرت پاداش نیکو دهد و ثوابش را افزون گرداند. و هو ولی التوفیق و صلی الله علی علی خیر خلقه محمّد و علی آله و صحبه و بارک و سلم

مهر صفی‌الرحمن مبارکپوری

نوشته:

امضاء

صفی‌الرحمن بن عبدالله مبارکپوری

۱۴۱۷/۱۰/۸ هـ. ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على عبده ورسوله محمد أفضل الرسل وخاتم النبيين، وعلى آله وصحبه ومن اهتدى بهديه إلى يوم الدين.

وبعد، فإن الأخ عبد الله خاموش هروي، المتخرج في الجامعة الإسلامية، بالمدينة المنورة، من أهل العلم المعروفين بخدمة الإسلام والمسلمين من خلال ترجمة الكتب الإسلامية المعتمدة مثل كتاب «رياض الصالحين» للنووي وغيره، وله جهود مشكورة إن شاء الله في هذا السبيل.

وقد قام الأخ المذكور بترجمة كتابي «الرحيق المختوم» في السيرة النبوية إلى اللغة الفارسية ثم قام بالنشر والتوزيع حسب إمكاناته، والكتاب غني عن التعريف، وضع الله له القبول، ونفع به المسلمين، فالمرجو ممن يهتم أمر المسلمين أن يسهموا في توزيع الكتاب بين إخواننا المتكلمين باللغة الفارسية. عسى الله أن ينفعهم به، وجزى الله من يفعل ذلك في الدنيا والآخرة، وأجزل له المثوبة، وهو ولي التوفيق.

وصلى الله على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه وبارك وسلم.

وكتبه

صفي

صفي الرحمن بن عبد الله المباركفوري

صفي الرحمن المباركفوري

٨/١٠/١٤١٧هـ. ق.

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ:

استاد مصطفی حسینی طباطبایی

خدای را -عزشأنه- سپاسگزاریم که ما را به اسلام پاک و قرآن تابناک رهنمون شد و بدین نعمت بزرگ بر ما منّت نهاد.

و بر پیامبرِ صادق امینش محمّدِ مصطفی درود می‌فرستیم که مقتدای پرهیزکاران و خاتم پیامبران است و سعادت هر دو جهان در گروِ پیروی از سیرتِ فرخندهٔ اوست و بر خاندان ارجمند و یاران سربلند وی درود باد.

***

مسلمانان از روزگار کهن به ضبط و ثبت سیرت پیامبر گرامی اسلام -صلی اللّه علیه و آله و سلّم- همّت گماردند و از میان فرزندان صحابه، کسانی چون عُروة بن زُبیر (متوفّی در ۹۲ هجری قمری) فرزند صحابی مشهور، و اَبان بن عثمان (متوفی در ۱۰۵ هـ‌ق) فرزند خلیفهٔ سوم، به این مهمّ پرداختند.

سپس طبقهٔ بعد از ایشان به فراهم آوردن اخبار سیره و مغازی رسول اکرم ﷺ اهتمام ورزیدند و البته از طبقهٔ نخست، اخذ و اقتباس نمودند چون عاصِم بن عُمَر بن قَتادَه (درگذشته به سال ۱۲۰ هـ‌ق) و محمّد بن شِهاب زُهری (متوفّی در ۱۲۴ هـ‌ق) و موسی بن عُقبَه (درگذشته به سال ۱۴۱ هـ‌ق) و دیگران ... .

آنگاه نوبت به نویسندگانی رسید که اینک آثاری از ایشان باقی مانده و از طبقهٔ پیشین روایت کرده‌اند: مانند محمّد بن اسحق مُطَّلِبی (۱۵۲ هـ‌ق) صاحب سیره، و محمّد بن عُمَر واقِدی (۲۰۷ هـ‌ق) صاحب مغازی، و محمّد بن سَعد (۲۳۰ هـ‌ق) صاحب طبقات و بالاخره ابوجعفر محمّد بن جَریر طبری (۳۱۰ هـ‌ق) صاحب تاریخ، و جُز ایشان ... .

در کتبی که این نویسندگان -ضاعَفَ اللّه اُجورَهُم- پرداخته‌اند غالباً به نقل رویدادها از طریق راویان اعتماد شده است وکمتر به نقد و تحقیق روی آورده‌اند وگاهی هم خود، در دیباچهٔ کتاب بدین امر اعتراف نموده‌اند چنانکه شیخ المورخین ابوجعفر طبری در آغاز تاریخش می‌نویسد:

«هر خبری که در این کتاب از برخی گذشتگان یاد کرده‌ام اگر به نظر خواننده‌اش امری

ناشدنی آمد و یا در نظر شنونده، ناپسند جلوه کرد از آن رو که وجه صحیح و معنای درستی برای آن نیافت، باید بداند که دربارهٔ آن از جانب ما خبری داده نشده بلکه خبر مزبور را برخی از ناقلانش به ما رسانده‌اند و ما نیز همانگونه که خبر را دریافت کرده‌ایم، بازگو نموده‌ایم».[1]

عُذر این سیره‌نگاران و مورخان آن بوده که ما مجموعهٔ آثار را با اسناد آنها گرد آورده‌ایم و از دستبرد حوادث حفظ نموده‌یم تا آیندگان در فرصت‌های مناسب، آثار صحیح را از سقیم جدا کنند و در حقیقت ایشان در کار خود با ابوسعید أبی الخیر، عارف قرن پنجم هجری، هم‌رأی بوده‌اند که گفته است:

«خردمند آن است که چون کارش پدید آید، همهٔ رأی‌ها را جمع کند و به بصیرت در آن نگرد تا آنچه صواب است از او بیرون کند و دیگران را یَلِه کند. همچنانکه کسی را دیناری گُم شود اندر میان خاک، اگر زیرک باشد همهٔ خاک را که در آن حوالی بُوَد جمع کند و به غربالی فراگذارد تا دینار پدید آید».[2]

از اینرو می‌بینیم که کتب قدما، روایات درست و نادرست را در بردارد و هر چه را که آورده‌اند نشاید یکجا پذیرفت و به قول دانشمند معروف زین الدّین عراقی (۸۰۶ هـ ق) در منظومهٔ زیبایش:

وَ لیَعلَمِ الطّالِبُ أنَّ السِّیَرا تَجمَعُ ما صَحَّ وَ ما قَد اُنکِرا

یعنی: «هر پژوهشگری باید بداند که کتابهای سیره، آثار درست و ناپسند هر دو را گرد آورده‌اند».

شیوهٔ نقد کتابهای سیره، نیز پیشینه‌ای قدیمی دارد چنانکه کهن‌ترین سیرهٔ کاملی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اینک در دسترس داریم، سیرهٔ ابن هشام معافِری (۲۱۲ هـ ق) است که به منظور نقد و تعلیق بر «سیرهٔ ابن اسحق» نگاشته شده همانگونه که در سرآغاز کتاب مزبور آمده است.[3] ولی همواره نقل سیره و تاریخ بر نقد کتاب آن دو غلبه داشته، به طوری که در قرن هشتم هجری روش مزبور، سخت مورد اعتراض نابغهٔ جهان اسلامی عبدالرّحمن بن خَلدون قرار گرفته است و در مقدمهٔ پرفایدهٔ تاریخش می‌نویسد:

[انَّهُ] کَثیراً مّا، وَقَعَ لِلمُؤرِّخینَ و المُفَسِّرینَ وَ أئِمَّةِ النَّقلِ مِنَ المَغالِطِ فِی الحِکایاتِ وَ الوَقائِعِ لاعتِمادِهِم فیها عَلی مُجَرَّدِ النَّقلِ غَثّاً أو سَمیناً وَ لَم یَعرِضُوها عَلی اُصُولِها وَ لا

۱- فَمن یَکُن فی کتابی هذا مِن خَبَرٍ ذَکَرناهُ عَن بَعضِ الماضینَ مِمّا یَستَنکِرُهُ قارِئُهُ ... (به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۷، چاپ مصر «دارالمعارف» نگاه کنید).

۲- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید، چاپ تهران «انتشارات امیرکبیر» ص ۲۵۸.

۳- به السّیرة النّبویّة، اثر ابن هشام- چاپ مصر «مطبعة المصطفی البانی الحلبی و أولاده» ج ۱، ص ۴ نگاه کنید.

قاسُوها بِأشباهِها وَ لا سَبَرُوها بِمِعيارِ الحِكمَةِ وَ الوُقُوفِ عَلی طبائِعِ الکائِناتِ و تَحکیمِ النَّظَرِ وَ البَصیرَةِ فِی الأخبارِ فَضَلُّوا عَنِ الحَقِّ وَ تاهُوا فِی بَیداءِ الوَهمِ وَ الغَلَطِ»[1]!

یعنی: «بسیار رخداده که مورخان و مفسّران و پیشوایان روایت، حکایتها و رویدادهای نادرستی را آورده‌اند زیرا که تنها بر نقل و روایت آنها -خواه درست باشد یا نادرست- اعتماد نموده‌اند و آن روایات را بر اصولی که برای تمییز اخبار بکار می‌رود عرضه نکرده‌اند و با نظایرشان نسنجیده‌اند و به معیار دانش و آگاهی از طبایع موجودات و رأی استوار و بینش در اخبار، نیازموده‌اند تا به ژرفای آنها دست یابند از اینرو، از شاهراه حقیقت دور شده و در وادی وَهم و خطا افتاده‌اند».

هر چند خود ابن خلدون متأسفانه توفیق نیافت تا تاریخ منقّح و موثّقی -چنانکه انتظار می‌رفت- از قرون اولیهٔ اسلامی تهیه کند ولی مقدمهٔ پرارزش وی راهِ این کار را به روی اهل تحقیق گشود و به ویژه در عصر ما، دانشمندان اسلامی می‌کوشند تا کتابهای جدید سیره و تاریخ را از روایات نادرست بپیرایند و به تحلیل امور و تعلیل حوادث تاریخی روی آورند.

کتاب حاضر که از میان کتابهای گوناگون برگزیده شده هر چند چنانکه باید روشی را که ابن خلدون پیشنهاد نموده دنبال ننموده است ولی تا اندازه‌ای کوشیده تا به مذاق مردم این روزگار سخن گوید و از نقل روایت به شیوهٔ قدما اجتناب ورزد و در عین حال، از منابع موثّق و مطمئن دور نشود. ترجمهٔ این اثر ممتاز را فاضل ارجمند و پژوهشگر کوشا جناب آقای عبداللّه خاموش هروی -زاد اللّه تعالی توفیقه- بر عهده گرفته‌اند و کار ارزندهٔ ایشان با ویرایش دقیقِ دوستی دانشمند همراه شده و به کمال رسیده است. از خداوند منّان مزید خدمت به آئین پاک خاتم پیامبران -صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- را برای نویسندهٔ محترم و مترجم گرانقدر مسألت می‌کنم.

و آخِرُ دَعوانا أنِ الحَمدُ لِلّهِ رَبِ العالَمین.

مصطفی حسینی طباطبائی
دیماه ۱۳۸۱ هق
ذیقعدهٔ ۱۴۲۳ هق

۱-مقدمهٔ ابن خلدون، چاپ بغداد، «مکتبة المثنی»، ص ۹ و ۱۰.

باسمه تعالی

آشنایی با مترجم

عبداللّه خاموش هروی پنجشنبه پنجم مهرماه (=میزان) ۱۳۳۴ هش در «هرات» چشم به جهان گشود. پدرش مولوی سید «محمّد صمیم»، از علمای دین است و «عبداللّه» دروس مقدماتی را نزد پدر فراگرفت و به سال ۱۳۴۳ وارد مدرسهٔ عالی «فخر المدارس» شد و در سال ۱۳۵۱ هش با درجهٔ ممتاز از تحصیل فراغت یافت و سه سال به عنوان مدرس در همانجا به تدریس پرداخت. در ۱۳۵۵ هش وی تحصیلات خود را در دانشکدهٔ الهیات (= شرعیات) دانشگاه «کابل» پی گرفت اما در اوائل سال ۱۳۵۸ هش پس از کودتای کمونیستها، ناگزیر به ترک دانشگاه و راهی دیار هجرت شد و در جوار مرقد مطهر پیامبر عظیم‌الشأن اسلام، پناه جست و تحصیل خود را در دانشکدهٔ «حدیث و مطالعات اسلامی» دانشگاه «مدینهٔ منوره» دنبال کرد و در سال ۱۳۶۳ هش از دانشکدهٔ مزبور به أخذ گواهی کارشناسی (=لیسانس) نائل آمد، سپس رهسپار پاکستان گردید و در رشتهٔ «معارف اسلامی» از دانشگاه «پنجاب لاهور» و در رشتهٔ «زبان و ادبیات عرب» از دانشگاه «پیشاور» به دریافت گواهی کارشناسی ارشد (= فوق لیسانس) توفیق یافت.

وی از شیفتگان شعر و ادب بود و گهگاه نیز اشعاری می‌سراید و در محافل ادبی قرائت می‌کند. برخی از سروده‌هایش در جرائد نیز به چاپ رسیده، اما وی بیش از هر کاری به ترجمه پرداخته و تاکنون کتب بسیاری را جامهٔ پارسی پوشانده است. وی از عربی و اردو ترجمه می‌کند، برخی از ترجمه‌های وی عبارتند از:

۱- ترجمه و شرح ریاض الصالحین	تألیف امام یحیی بن شریف نووی
۲- چهل حدیث نووی	تألیف امام نووی
۳- ترجمۀ جزء پنجم و ششم تفسیر المنیر	تألیف وهبه زحیلی
۴-داستانهای پیامبران	تألیف ابوالحسن ندوی
۵- سیرت خاتم‌النبیین	تألیف ابوالحسن ندوی
٦- در سایه‌های سیرت پیامبر ﷺ	تألیف دکتر عبدالقادر ابوفارس
۷- عقائد اسلامی	تألیف شهید حسن البناء
۸- شرح اصول بیست‌گانه	تألیف شهید حسن البناء
۹-شادمانیهای روح	تألیف شهید سید قطب
۱۰- مشکلات دعوت و دعوتگران	تألیف فتحی یکن
۱۱-قایقهای نجات در زندگی دعوتگران	تألیف فتحی یکن
۱۲-دانستنیهای لازم در زندگی دعوت و دعوتگران	تألیف فتحی یکن
۱۳- فرهنگ دعوت اسلامی	تألیف دکتر عبدالله ناصح علوان
۱۴ اندرزهای جاوید (۲ جلد)	تألیف دکتر مصطفی السباعی
۱۵- خشوع و نیایش در نماز	تألیف علامه ابن رجب حنبلی
۱٦- عشاق الحور	تألیف شهید عبدالله عزام (ره)
۱۷- از فراز منبر بیت الله الحرام	تألیف شیخ محمد بن عبدالله بن سبیل (خطیب مسجد الحرام)
۱۸- خلافت اسلامی	تألیف دکتر رشدی علیان
۱۹- جهاد افغانستان فرصتی طلایی برای امت اسلامی	تألیف ابوبکر جابر الجزائری
۲۰- اسلام بنیانگذار روزگار نو (اردو)	تألیف مولانا وحیدالدین خان
۲۱- حقوق زن در اسلام و تمدن غرب (اردو)	تالیف مولانا وحیدالدین خان
۲۲-زندگی نامۀ جناب شاه ولی الله دهلوی (اردو)	تألیف مولانا مسعود قاسم ندوی
۲۳- مصاحبه با قرآن (اردو)	تالیف محمدرفیق چودری

بسم الله الرحمن الرحیم

محال است سعدی که راه صفا

توان رفت جز در پی مصطفی

دیباچهٔ مترجم

حمد و سپاس بیکران خداوند منّان راکه توفیق ترجمهٔ کتاب گرانقدر الرحیق المختوم را رفیق این ناچیز ساخت و اینک افتخار دارم کتابی را به برادران ایمانی فارسی زبان و فارسی‌خوان تقدیم دارم که تألیف عالم وارسته جناب «مولانا صفی الدین مبارکپوری هندی» است و در میان صد و هفتاد و یک تألیف، در مسابقه‌ای بین‌المللی که انجمن جهان اسلام (= رابطة العالم الاسلامی) در مکهٔ مکرمه ترتیب داده بود، مقام نخست را از آن خود ساخته است.

مدتها بود که نیاز به تألیف کتابی در باب سیرهٔ نورانی پیامبر اکرم ﷺ که با شیوه‌ای آسان و روان و در عین حال تحقیقی و معتبر و با حجمی نه چندان مفصل که همگان را با زندگی برکت خیز أسوهٔ اول جهان اسلام، آشنا سازد، احساس می شد.

دربارهٔ اهمیت این کتاب بیش از این سخن نمی‌گویم، خوانندهٔ گرامی در اوراق آینده آنچه لازم است از تقریظی که مرحوم محمد علی الحرکان رئیس «رابطة العالم الاسلامی» بر کتاب حاضر نگاشته است، خواهد دانست، اما مناسب می دانم در این مجال، سطری چند پیرامون آیهٔ مبارکهٔ قرآن کریم بنگارم که می فرماید:

﴿لَقَد كانَ لَكُم فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسوَه حَسَنَه لِمَن كانَ يَرجُو اللّٰه وَ اليَومَ الاخِرَ وَ ذَكَرَ اللّٰهَ كَثيرا﴾

«شما را که به خداوند و روزگار بازپسین امید می‌دارید و خدای را بسیار یاد می‌کنید، رسول خدا، مقتدایی نیکوست» (الاحزاب / ۲۱).

بی شبهه هر مسلمانی به عنوان پیرو حضرت محمد ﷺ و به منظور نیل به سعادت دو

سرا، خود را به تبعیت از راه و رسم نبوی موظف می‌داند، آیهٔ شریفه نیز ما را به همین مسأله رهنمون است.

اما چگونه می‌توان به صورتی درست و سنجیده از طریقت و روش آن بزرگوار متابعت کرد تا به کمال مطلوب که همان وصول به رضا و رضوان یزدان و آرزوی هر مسلمان است، دست یافت؟

ناگفته پیداست که پیروی درست از آن عزیز بزرگوار صرفاً در صورتی میسر است که از احوال و گفتار و کردار حضرتش آگاهی صحیح و اطلاع کافی حاصل شود.

اصحاب پیامبر ﷺ نه تنها مشتاقانه اطوار و افعال آن حضرت را به دیدهٔ دقت نگریسته و یا از آن پرسش می‌کردند، بلکه از رفتارش متأثر شده و می‌کوشیدند که زندگی خود را بر آن عیار آورند و البته بدین بسنده نکرده بلکه طریقت نورافشان زندگانی رسول اکرم را به فرزندان و بستگان و نزدیکانشان تعلیم و تلقین نموده و آنان را به پیروی از این منهاج تشویق و ترغیب می‌کردند.

«سعد بن ابی وقاص» می‌گوید همچنان که سوره‌های قرآن را به فرزندانمان تعلیم می‌دادیم، سیره و روش زندگی رسول الله ﷺ را نیز به ایشان می‌آموختیم.

آری همین شور و اشتیاق به شناخت افعال و اقوال پیامبر ﷺ و جدیت در اقتداء به آن حضرت بود که نسل نخست امت اسلامی توانست آیین رحمانی اسلام را به اطراف و اکناف جهان رسانیده و پیام قرآن و دعوت اسلام را جهانگیر سازد و در صفحات تاریخ کارنامه‌ای درخشان به یادگار گذارد.

تأکید بر آشنایی با سیرت و سنت رسول الله ﷺ از آن روست که علاوه بر قرآن، همین روش عملی پیامبر بود که مسلمانانی معتقد و فداکار و مجاهدانی پرتلاش پرورید که با غزوات و جهادشان اسلام جهانگیر شد و انوار تابان خورشید ایمان جهان ظلمانی آن روزگار را روشن ساخت. امروز نیز اگر به راستی خواهان سیادت و سروری امت اسلام باشیم برای رهایی از این همه جهل و فقر و محرومیت به چنان روح و روحیه‌ای نیازمندیم. روحیه‌ای مالامال از معنویت و آشنا به زمان و مکان و حتی فراتر از آن!

تنها در این حالت است که می‌توان به دور از غوغای عصبیت‌ها، ژاله‌ای از این آب حیات خداوندی را به کام عطشناک بشر گمگشتهٔ خدا از یاد برده، فرو چکاند، تا بار دیگر قوانین آسمانی حاکم شود و بشر از بند اسارت خدایان پوشالی و دروغین رهایی یابد.

آری امروز، که امت اسلام در حضیض مذلّت دست و پا می‌زند، علتی ندارد جز آن که اوامر قرآن و راه و رسم محمدی را ترک نموده و پیروی هوی و هوس را بر آن همه ارزشهای والای معنوی و اخلاقی برگزیده است.

اینک با تجدید حیات امت اسلامی و یاد کرد گذشتهٔ تابناکش، دیگر بار مجالی فراهم آمده که با رجوع راستین فرد فرد ما به کتاب خدا و سنت و سیرت پیامبر خجسته صفات، از این وضع ذلت‌بار نجات، یافته و دوباره به بلندای عزت و عظمت فراز آییم و با عمل صادقانه و آگاهانهٔ خویش بشریت حیران امروز، را بیش از پیش با مزایای دینمان آشنا سازیم و سدّهای دروغینی که دشمنان لدود اسلام و بدخواهان امت با تبلیغات زهرآگین و ناجوانمردانه، بین اسلام و بشریت ایجاد کرده‌اند، به مدد و توفیق الهی از میان برداریم تا باز هم دین خدا عرصه‌های ظلم و ظلمت را پاره کرده و نور اسلام، جهان‌گستر شود و آدمیان را از منجلاب فساد و ستمکاری رهایی بخشیده و به ساحل سعادت دو جهان و پیوند با آفریدگار مهربان سوق دهد.

در خاتمه یادآور می‌شوم که در این ترجمه حتّی‌المقدور امانت و صحت متن را بر زیبایی و آراستگی سخن مقدّم داشته‌ام و علاوه بر متن عربی، ترجمه‌ام را با نسخهٔ اردوی این اثر گرانسنگ نیز مقابله و مقایسه کرده‌ام، همچنین امید دارم که ذکر این نکته خرسندی خاطر خوانندهٔ گرامی را موجب آید که به منظور مزید فائدت، پس از مقابلهٔ نسخهٔ مترجم خویش با طبع سال ۱۴۲۰ هـ (۱۹۹۹ م) این کتاب، آنچه را که مؤلف در چاپ جدید بر مطالب و منابع تألیفش افزوده بود در این چاپ آورده‌ام.

در پایان این مقال از پروردگار مهربان منّان عاجزانه استدعا دارم این تلاش ناچیز را در پیشگاه با عظمتش به شرف قبول رساند و کتاب حاضر را وسیلهٔ هدایت و سعادت این بنده و دیگر برادران و خواهران ایمانی قرار دهد. انّه سمیع قریب مجیب.

عبدالله خاموش هروی

مختصری از زندگی مؤلف

الحمدللّه رب العالمین و الصلاه و السلام علی سیّد الاوّلینَ و الاخرین، محمّد خاتم النبیین و علی آله و صحبه اجمعین و بعد:

به منظور انجام شروطی که «رابطة العالم الاسلامی» برای سیره‌نگاران مسابقه، وضع کرده بود، اینک گزارشی کوتاه از سرگذشتم را بدان‌گونه که دانسته و دریافته‌ام، می‌نگارم.

سلسلهٔ نسب:

صفی الرحمان عبداللّه بن محمد اکبر بن محمد علی بن عبدالمؤمن بن فقیر اللّه مبارکپوری اعظمی.

خاندان:

خاندان ما «انصاری» نامیده می‌شود، شاخهٔ «انصار» از بزرگترین قبائل موجود در هندوستان‌اند که درگوشه وکنار این سرزمین به سر می‌برند. عموم کسانی که بدین تیره و قبیله منسوب‌اند خود را از اعقاب صحابی بزرگوار ابو أیوبِ انصاری -مهماندار رسول اکرم ﷺ در مدینه- می‌شمارند.

این دودمان در واقع دو شاخه دارد: برخی از آنان که کم شمارند به درستی از فرزندان ابو ایوب‌اند، زیرا سلسلهٔ نسب خویش را به یاد دارند و برخی دیگر به یقین از فرزندان این

صحابی جلیل نیستند. اینان به واقع ساکنان بومی همین کشوراند که اغلبشان در جریان فتوحات اسلامی، مسلمان شده و اینک به نام انصاری خوانده می‌شوند شاید به قصد تشبیهشان به انصار مدینه و یا از آن رو که به دست برخی از انصار، اسلام آورده‌اند، بدین لقب نامیده شده‌اند. از این رو در واقع انتسابشان به «انصار» ناشی از اخوت و پیوند اسلامی است نه پیوند نسبی، من نیز نمی‌دانم که از کدام یک از این دو شاخه‌ام!

ولادت:

بنا به گواهی شناسنامه‌ام در ششم ژانویه ۱۹۴۳ م. در دهکده‌ای که امروز به نام «حسین‌آباد» یاد می‌شود و در حومهٔ «مبارکپور» بخش «اعظم کده» از استان «اتراپرادش» هند، واقع است چشم به جهان گشوده‌ام.

تحصیلات:

در خردسالی مقداری از قرآن کریم را نزد اعمام و جدّ بزرگوارم آموختم. سپس در سال ۱۹۴۸ م. به دبستان «مبارکپور» پیوسته و پس از گذرانیدن دورهٔ ابتدایی و آموختن برخی از کتب فارسی، در سال ۱۹۴۵ م. به مدرسهٔ «احیاء العلوم» مبارکپور رفته و به آموختن صرف و نحو عربی و برخی علوم دیگر همت گماردم و پس از دو سال در سال ۱۹۵۶ م. به مدرسهٔ عالی «فیض عام» وارد شدم که در منطقه، از مهمترین دانشکده‌های علوم دینی به شمار است و در شهر «مئو» و در فاصلهٔ ۲۵ کیلومتری «مبارکپور» قرار دارد. پنج سال در این مدرسه صرف و نحو عربی و تفسیر و حدیث و فقه و اصول را آموختم و در ژانویهٔ ۱۹۶۱ م. با درجهٔ ممتاز از تحصیل فراغت یافته و به اخذ گواهینامهٔ «فضیلت» که شامل اجازهٔ تدریس و فتواست نائل شدم. خوشبختانه در تمام آزمون‌های دانشکده و در میان همدرسانم شاگرد ممتاز بوده‌ام، در این زمان برای شرکت در آزمونهایی که کمیتهٔ حکومتی تحت نظارت و سرپرستی حکومت «اتراپرادش» برگزار می‌کرد و به نام «هیئت آزمونهای عربی و فارسی در اللّه آباد» یاد می‌شد، آماده شدم.

سال ۱۹۵۹ م. در آزمون مقطع «مولوی» و در سال ۱۹۶۵ در آزمون مقطع «عالم» و در فوریهٔ ۱۹۷۶ م. در آزمون مقطع «فضیلت» در ادبیات عرب، شرکت جسته و در تمام این آزمونها به کسب رتبهٔ «عالی» توفیق یافتم.

در عرصهٔ علم و زندگی:

با فراغت از تحصیل در مدرسهٔ عالی «فیض عام» به تدریس و سخنرانی در شهرهای «الله آباد» و «ناکپور» مشغول شدم و دو سال بعد به درخواست رئیس مدرسهٔ عالی «فیض عام» در مارس ۱۹۶۳ م. به عنوان مدرس به کار پرداختم اما به سبب گرفتاریهای شخصی پس از دو سال، ناگزیر، کارم را رها ساخته و یک سال بعد به «جامعة الرشاد» شهر «اعظم گر» و در سال ۱۹۶۶ م. به مدرسهٔ «دارالحدیث» شهر «مئو» انتقال یافتم و سه سال به عنوان نائب رئیس مدرسه، امور داخلی و درسی آنجا را برعهده گرفتم اما به دلیل مشکلات و اختلافاتی که در آنجا پدید آمد از کار کناره جستم.

پس از جنگ ۱۹۶۷ م. با دو تن از قهرمانان بزرگوار اسلام روبرو شدم که دلی سرشار از عشق به جهاد بر ضد اعمالی داشتند که پیوسته علیه مسلمین انجام می‌شد و با نیروها و مللی که همواره علیه مسلمین توطئه می‌کنند، مبارزه و جهاد می‌کردند. جهاد آن دو تمامی زمینه‌ها اعم از فکری و فرهنگی و نظامی و غیره را شامل می‌شد. من نیز به عنوان سومین شخص، به ایشان پیوستم.

ما همواره از بامداد تا شام در این اندیشه بودیم که جوانان مسلمان را نخست به جهاد با اسرائیل و سپس بر ضدّ تمام دشمنان اسلام و صلح و انسانیت فرا خوانیم، جوانان بسیاری پرسشنامه‌هایی راکه بدین منظور فراهم شده بود پر کرده و آمادگی خود را برای جانفشانی تا آخرین قطرهٔ خون اعلام کرده و برایمان فرستادند. پس از گزینش، ۲۰۰۰ تن از ایشان را برای آموزشهای رزمی پذیرفتیم و به عنوان نماینده در کنگرهٔ فلسطین که در سال ۱۹۶۷ م. در «دهلی نو» برگزار شد، شرکت کردیم و سپس به کار خویش بازگشتیم. متأسفانه دسایس داخلی و خارجی بسیاری علیه ما ترتیب یافت و ما ناگزیر کارمان را به حال خود رها کرده و در مسیری دیگر گام نهادیم و مدتی نگذشت که از هم پراکنده شدیم.

این بنده پس از استعفایم از مدرسهٔ «دارالحدیث» مئو به تدریس در دانشکدهٔ «فیض العلوم» شهر «سیونی» در استان «مدهیا پراداش» که شاید بیش از ۷۰۰ کیلومتر از «مئونات بنجن» فاصله دارد، دعوت شدم و در سال ۱۹۶۹ م. در شهر «سیونی» رحل اقامت افکنده و به تدریس در «فیض العلوم» پرداختم، همزمان ریاستِ مدرسه و سرپرستی امور داخلی و خارجی آنجا را برعهده گرفتم، علاوه بر این در مسجد جامع «سیونی» نیز به ایراد خطابه می‌پرداختم.

همچنین برای ایراد سخنرانی و دعوت مسلمین به بازگشت راستین به اسلام، به حومهٔ

شهر و روستاهای منطقه تردد می‌کردم. در این سفرها بود که با شخصیتهای بزرگ اسلامی و علمای فاضلی که پرچم دعوت به اسلام را در جای جای هندوستان به دوش داشتند، ملاقات نموده و از تجارب سودمندشان بهره‌ها بردم.

ما هیئتهایی را برای سرپرستی مسلمین و رهنمونی ایشان به سوی پیشرفت و ترقی، ترتیب دادیم که در کلیهٔ امور زندگی دینی، فکری و فرهنگی و تجاری مسلمین و اتحادشان و رهایی آنان از چنگال بدعت‌ها و خِرافات و تشویقشان به التزام و تقیّد به دین، نقشی ارزنده داشت.

چهار سال تحصیلی را در «فیض الاسلام» گذراندم و چون در اواخر سال ۱۹۷۲ م. به موطنم بازگشتم، اساتید «دارالتعلیم مبارکپور» اصرار کردند که تدریس و ادارهٔ امور آموزشی آنجا را برعهده گیرم. من نیز شغل جدیدم را در این مدرسه به عنوان نخستین دبیرستان علمی، آغاز کردم.

پس از دو سال، رئیس دانشگاه سلفی (= الجامعه السلفیه)، بنارس از رئیس دارالتعلیم تقاضا کرد که برایم اجازهٔ انتقال به «الجامعة السلفیه» صادر شود، و چون این دو با هم پیوندهای گوناگونی داشتند، این تقاضا به نفع «الجامعة السلفیه» پذیرفته شد و اینجانب بدانجا منتقل شدم.*

تألیفات:

در طول این سالها از نویسندگی و تألیف غافل نبودم و تاکنون چند کتاب و رساله تصنیف کرده‌ام و چندین مقاله نیز در مجلات و روزنامه‌ها به چاپ رسانده‌ام. کتب و رسالاتی که تألیف کرده‌ام عبارت‌اند از:

۱- شرح ازهار العرب (به زبان عربی) در سال ۱۹۶۲ م. (هنوز به طبع نرسیده است). «ازهار العرب» مجموعهٔ متوسطی است از اشعار زیبای عربی که «محمد بن یوسف سورتی» آن را گردآورده است.

۲- ترجمهٔ رسالهٔ المصابیح فی مسأله التراویح تألیف سیوطی به زبان اردو.

۳- ترجمهٔ الکلم الطیب اثر «ابن تیمیه» به اردو در سال ۱۹۶۶ م. (چاپ نشده است)

۴- ترجمهٔ شرح الاربعین النَّوویة به اردو در سال ۱۹۶۹ م.

* - استاد مبارکپوری پس از نیل به مقام نخست در سیره‌نگاری، به دانشگاه اسلامی مدینه دعوت شد و به تدریس در این دانشگاه پرداخت. مترجم

۵- البشارات بمحمد ﷺ فی کتب الیهود و النصاری که در سال ۱۹۷۰ م. به اردو تألیف شد ولی هنوز به طبع نرسیده است.

۶- ترجمهٔ شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهّاب تمیمی نجدی اثر «احمد بن حَجَر» قاضی محکمهٔ قطر، به اردو در سال ۱۹۷۲ م.

۷- شرح و تعلیق بر بلوغ المرام «ابن حجر عسقلانی» به زبان عربی در سال ۱۹۷۴ م.

۸- القادنیة و بطل الاسلام شیخ ثناء اللّٰه امر تسری به زبان اردو. که در صدد ترجمهٔ آن به عربی هستم.

۹- مذهب قادیانی در آئینهٔ افکارش به زبان اردو.

۱۰- انکار حدیث چرا؟ (اردو)

۱۱- انکار حدیث درست است یا خیر؟ (اردو)

۱۲- جنگ حق و باطل (جریان مناظرهٔ بجردیه) به زبان اردو.

۱۳- ابراز الحق و الصواب فی مسأله السفور و الحجاب (عربی)

۱۴- تطور الشعوب و الدیانات فی الهند و مجال الدعوة الاسلامیة فیها (عربی)

۱۵- الفرقة الناجیة و الفرق الاسلامیة الاخری (عربی)

۱۶- اسلام و عدم تشدد (اردو

۱۷- بهجة النظر فی مصطلح اهل الاثر (عربی)

۱۸- کارنامه‌های متصوفین (اردو)

۱۹- الاحزاب السیاسیه فی الاسلام (عربی)

۲۰- تاریخ آل سعود (اردو)

۲۱- کتاب حاضر (عربی)

خداوند یاری دهنده است و زمام همهٔ امور در دست اوست.

پروردگارا، این را از ما به شایستگی قبول فرما و باعث خیر و هدایت دیگران قرار ده.

صفی الرحمان مبارکپوری

تقریظ دکتر عبدالله عمر نصیف

ستایش خدایی را که کردار نیک به انعام او انجام پذیرد وگواهی می دهم هیچ معبودی سزاوار عبادت نیست مگر خدا و در این مقام او یگانه و بی‌انباز است وگواهی می دهم که محمّد بنده و فرستاده و برگزیده و خلیل خداست که رسالت الهی را به انجام رساند و امانت خدای را ادا کرد و برای امت خیرخواهی کرد و در میان مردم راهی روشن نهاد که شبش چون روز، روشن است، و خدای تا روز رستخیز از هرکه طریقت رسول را پیروی و بدان عمل کند، خشنود باد و ما را نیز در شمار ایشان در آورد. بِعَفوِکَ وَ رضاک یا ارحَمَ الراحمین.

سنت مطهر نبوی نعمتی فناناپذیر و توشه‌ای است که تا قیامت باقی است و از زمان بعثت تا روز رستاخیز، اهل فن در بحث و سخن و یا تألیف کتاب دربارهٔ آن از یکدیگر پیشی می جویند. سنت و سیرت پیامبر نمونه‌ای عملی و برنامه‌ای واقعی برای مسلمین است تا افعال و اقوال و نحوهٔ ارتباط شان با خدا و نیز کیفیت رفتارشان را با خانواده و خاندان و برادران و امت خویش و سایر مردم، براساس آن تنظیم کنند. چنانکه پروردگار متعال فرموده:

﴿لَقَد کانَ لَکُم فی رَسُولِ اللّهِ اُسوَه حَسَنَة لِمَن کانَ یَرجُو اللّهَ وَ الیَومَ الاخِرَ وَ ذَکَرَ اللّه کَثیراً﴾

«شما راکه به خداوند و روز بازپسین امید می‌دارید و خدای را بسیار زیاد می‌کنید، رسول خدا مقتدایی نیکوست» (الاحزاب / ۲۱)

و هنگامی که از عایشه در مورد خلق و خوی پیامبر سؤال شد، پاسخ داد: «خُلق او قرآن بود».

بی شبهه کسی که می خواهد با پیروی از طریقت الهی در کلیهٔ امور دنیا و آخرت خویش به نجات و سعادت دست یابد، ناگزیر می‌بایست به رسول بزرگ اسلام، تأسّی جوید و در سیرهٔ نبوی تفکّر و تدبّر نماید که سیره روش ربانی متینی است که مولایمان رسول خدا ﷺ به صورتی عملی و واقعی آن را در کلیهٔ امور زندگی‌اش تحقق بخشید و هدایت و فلاح رهبر و رهرو و حاکم و محکوم و مرشد و مرید و مجاهد در آن نهفته است و در تمام امور از قبیل سیاست و حکومت و اقتصاد و اجتماع و مناسبات انسانی و اخلاق فاضله و روابط بین الملل، اسوهٔ حسنه همان است.

بجاست امروز که مسلمین به سبب دوری از سیرهٔ پیامبر ﷺ به سراشیبی جهل و عقب‌ماندگی افتاده‌اند، به مسیر صواب بازآیند و سیرهٔ نبوی را نه تنها به عنوان یک فعالیت فرهنگی و فکری بلکه به عنوان طریق بازگشت به سوی خدا و راه اصلاح و رستگاری مردم و به عنوان روشی علمی برای عمل و تخلق به کتاب اللّه، در صدر روشهای تعلیم و انجمن‌ها و مؤسسات مختلف قرار دهند، تا دیگر بار مؤمن به شریعت الهی عمل کرده و در تمامی امور براساس دین خدا حکم کند.

کتاب الرحیق المختوم کوششی شگفت و کاری قابل ستایش از جناب شیخ «صفی الرحمان مبارکپوری» است که دعوت «رابطة العالم الاسلامی» را برای مسابقهٔ سیره‌نگاری که در سال ۱۳۹۶ هـ ترتیب یافته بود، اجابت نمود و چنانکه در مقدمهٔ مرحوم «شیخ محمّد علی الحرکان» رحمه الله دبیر کل سابق «رابطه العالم الاسلامی» مذکور است به دریافت جائزهٔ اول نائل آمد.

کتاب حاضر مورد استقبال و تحسین فراوان مردم قرارگرفت و تمامی نسخ چاپ اول آن نایاب شد و مؤلف از نگارنده خواست که بر چاپ سوم کتاب، مقدمه‌ای بنگارم که با این مختصر، خواستش را پذیرفتم. از پروردگار عَزَّوَجَلّ مسألِت دارم که این عمل مخلصانه را بپذیرد و مسلمین را از آن بهره‌مند فرماید و موجب تبدیل اوضاع کنونی به وضعی بهتر باشد و سرفرازی از دست رفتهٔ امت اسلام را بدیشان عطا فرموده و آنان را به جایگاهی که سابقا در هدایت امم دیگر داشته‌اند، بازگرداند تا دوباره امکان عمل به این آیه را بیابند که می فرماید:

﴿كُنتُم خَيرَ أمَّة أُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَ تَنهَونَ عَنِ المُنكَرِ وَ تُؤمِنُونَ بِاللَّهِ﴾

«شما نیکوترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید» (آل عمران / ۱۱۰).

و صلی اللّه علی المبعوث رحمة للعالمین، رسول الهدی و مرشد الانسانیة الی النجاة و الفلاح و علی آله و صحبه و سلم و الحمدللّه ربّ العالمین.

دکتر عبدالله عمر نصیف

دبیرکل سابق رابطه العالم الاسلامی

نائب رئیس مجلس شورا

گفتار مرحوم محمد بن علی الحرکان؛
دبیرکل رابطة العالم الاسلامی

سپاس و ستایش خداوند را که پروردگار جهانیان، آفریدگار زمین و آسمان و پدیدآور ظلمت و نور است و درود یزدان بر سرورمان حضرت محمّد ﷺ خاتم پیامبران و رسولان باد. عزیزی که بشارت آورد و بیم داد و پروردگار، بشر را با او از گمراهی رهایی بخشید و مردمان را همگی به راه راست رهبری فرمود، راه خداوندی که آنچه در آسمانها و زمین هست، از آن او و بازگشت همه چیز به سوی اوست. اما بعد:

خداوند بزرگ رسول خویش را مقام شفاعت و رتبتی والا عطا فرمود و مسلمانان را به محبت او رهنمون شد و پیروی از وی را نشان محبت خویش شمرد و فرمود:

﴿قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونی یُحبِبکُمُ اللّٰه﴾

«اگر خدا را دوست می‌دارید مرا پیروی کنید تا خدای دوستتان بدارد» (آل عمران / ۳۱).

همین امر خود از انگیزه‌هایی بود که دلها از حبّ آن بزرگوار می‌تپید و مردم را به جُست‌وجوی چیزهایی برمی‌انگیخت که پیوندشان را با حضرتش استوارتر می داشت. از سپیده‌دم اسلام، مسلمین در ابراز محاسن آن حضرت و نشر سیرت عطرآگین دلاویزش، بر یکدیگر سبقت می‌جسته‌اند و هویداست که سیرت آن بزرگوار گفتار و کردار و اخلاق ارجمند اوست. چنانکه می‌بینیم عایشه همسر پیامبر در وصف آن حضرت می‌گوید: «خُلق او قرآن بود». قرآن کتاب خدا و کلمات تامهٔ اوستِ وکسی که خُلق و خویش چنان باشد، نیکوترین و کاملترین و شایسته‌ترین فرد به محبت همهٔ آفریدگان خداست.

مسلمین همواره به این محبت والا دلبسته بوده‌اند و همین امر سبب شد که «رابطة العالم الاسلامی» در نخستین کنگرهٔ سیرهٔ نبوی که در سال ۱۳۹۶ هـ ق در پاکستان تشکیل گردید، اعلام نمود جوائزی به مبلغ یکصد و پنجاه هزار ریال سعودی به پنج تألیف از

برترین پژوهشهایی که با رعایت شروط زیر در سیرهٔ نبوی انجام گیرد، اهداء خواهد کرد:

۱- تحقیق باید ترتیب زمانی حوادث تاریخی را چنانکه رخ داده‌اند، رعایت کند و در همان مسیر پیش رود.

۲- به خوبی از عهدهٔ تحقیق برآید و پیش از این نیز در جایی نشر نیافته باشد.

۳- مؤلف باید کلیهٔ مآخذ علمی و نُسَخ خطی راکه مورد استفاده قرار داده است، یادآور شود.

۴- نویسنده شرح حال کامل و مفصلی از زندگی و مدارک علمی خویش و در صورت داشتن تألیفات، فهرستی از آنها را ذکر کند.

۵- تألیف باید با خطی خوانا مکتوب بوده و ترجیحاً تایپ شده باشد.

۶- پژوهشها به زبان عربی و یا سایر زبانهای زنده، پذیرفته خواهد شد.

۷- مهلت پذیرش تألیفات از آغاز ربیع الثانی ۱۳۹۶ هـ‌ق تا اول محرم سال ۱۳۹۷ هـ‌ق خواهد بود.

۸- تألیفات باید در لفاف سربسته به دفتر دبیرخانهٔ «رابطة العالم الاسلامی» در مکهٔ مکرمه تسلیم شود و دبیرخانه برای هر تألیف شمارهٔ مسلسل ویژه‌ای صادر می‌کند.

۹- هیئتی عالی رتبه از دانشمندان والامقام به بررسی آثار تقدیمی اقدام خواهد کرد.

اعلام این مسابقه انگیزه‌ای بود برای رقابت دانشورانی که خداوند آنان را به محبت پیامبرش ﷺ سرفراز نموده و انجمن برای پذیرش آثار به زبانهای عربی، انگلیسی و اردو و سایر زبانها آماده گردید.

برادران بزرگوار نیز به ارسال آثارشان به زبانهای فوق آغاز کردند که شمار آثار ارسالی به ۱۷۱ عدد رسید: ۸۴ تحقیق به زبان عربی، ۶۴ عدد به زبان اردو، ۲۱ عدد به زبان انگلیسی و یک اثر به زبان فرانسه و یک اثر به زبان هوسا.

انجمن هیئتی مرکب از علمای بزرگ را برای بررسی آثار و تعیین میزان شایستگی هر یک از آنها، برای اخذ جوائز، تشکیل دادند، برندگان جوائز به ترتیب زیر بودند:

۱- برندهٔ جائزهٔ نخست (به مبلغ ۵۰۰۰۰ ریال سعودی) شیخ صفی الرحمان مبارکپوری از دانشگاه سلفی هندوستان.

۲- برندهٔ جائزهٔ دوم (به مبلغ ۴۰۰۰۰ ریال سعودی) دکتر مجید علی خان رئیس دانشگاه ملی - اسلامی دهلی نو.

۳- برندهٔ جائزهٔ سوم (به مبلغ ۳۰۰۰۰ ریال سعودی) دکتر نصیر احمد خان رئیس دانشگاه اسلامی پاکستان.

۴- برندهٔ جائزهٔ چهارم (به مبلغ ۲۰۰۰۰ ریال سعودی) استاد محمود محمد منصور لیمود از جمهوری عربی مصر.

۵- برندهٔ جائزهٔ پنجم (به مبلغ ۱۰۰۰۰ ریال سعودی) استاد عبدالسلام هاشم حافظ از مدینهٔ منوره.

انجمن در شعبان ۱۳۹۸ هـ ق در نخستین کنگرهٔ اسلامی آسیایی در کراچی، برندگان جوائز را اعلان نموده وگزارش آن را در تمامی روزنامه‌ها منعکس ساخت.

به همین مناسبت دبیرخانهٔ انجمن روز شنبه ۱۲ ربیع الاول ۱۳۹۹ هـ ق محفلی بزرگ در مقرّ مرکزی انجمن در مکهٔ مکرمه برگزارکرد و جوائز برندگان [توسط مسؤولین کشوری] به آنان تسلیم گردید.

در همین محفل، انجمن اعلام کرد که کلیهٔ پژوهشهای برنده را به چندین زبان ترجمه و منتشر خواهد ساخت. در سرآغاز وفای این وعده، تألیف شیخ صفی الرحمان مبارکپوری که برندهٔ جائزهٔ نخست بوده است، به پیشگاه خوانندگان ارجمند تقدیم می شود و طبع آثار دیگر نیز به نوبت ادامه خواهد یافت.

از خدای بزرگ تمنا داریم که اعمال همگی ما را، برای خویش خالص فرماید. انه نعم المولی و نعم النصیر و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم.

محمد بن علی الحرکان

دبیر کل رابطة العالم الاسلامی

سخن مؤلف

سپاس و ثنا خداوندی را سزاست که رسول خویش را با هدایت و دین حق گسیل داشت تا وی را بر همهٔ ادیان چیزه سازد و او را گواه و بشارت بخش و هشدارگوی قرار داد، رسولی که به رُخصت حق، خلق را به سوی کردگار فرا می‌خواند و چراغی تابان است که خداوند او را برای آنان که به پروردگار و روز بازپسین امیدوارند و حق را بسیار یاد می‌کنند، مقتدایی نیکو مقرر داشت.

بار الها بر محمّد و خاندان و یارانش و کسانی که تا روز رستاخیز از ایشان پیروی می‌کنند، درود و رحمت فرست و سرچشمه‌های رحمت و رضوان را بر ایشان جاری فرما.

و بعد:

مایهٔ سرور و شادمانی است که «رابطة العالم الاسلامی» در اختتام کنگرهٔ سیرهٔ نبوی که در ربیع الاول سال ۱۳۹۶ هـ ق در پاکستان منعقد گردید، اعلام نمود که به منظور تشویق و تحریک نویسندگان و ساماندهی تلاش فکری آنان، مسابقه‌ای علمی و بین‌المللی برای تألیف بهترین تحقیق دربارهٔ سیرهٔ پیامبر ﷺ، ترتیب می‌دهد. به عقیدهٔ من این کار ارزشی والا و وصف‌ناپذیر را داراست و چون به دیدهٔ دقت بنگریم سیره، یگانه منبعی است که سرچشمه‌های حیات جهان اسلام و نیکبختی جامعهٔ بشری از آن می‌خیزد.

موجب نیکبختی و خوش‌اقبالی این جانب است که با تقدیم تحقیقی دربارهٔ سیره در این مسابقه مشارکت می‌جویم، اما مرا نرسد که بر حیات سرور و سالار اولین و آخرین ﷺ پرتوی بیفشانم بلکه فلاح و نجاح همه در آن است که از انوار حیاتش قبسی برگیرم تا از

هلاکت در تیرگی ظلمت‌ها رهایی یافته و در زندگی‌ام به عنوان فردی از افراد امتّش [در شاهراه مبارکش رهسپر شوم] و بر این طریق بمیرم تا در فرجام کار از شفاعتش بهره‌ور شوم و خداوند گناهانم را بیامرزد.

علاوه بر شرایطی که رابطة العالم الاسلامی تعیین کرده بود در این تألیف شیوه‌ام بر اجتناب از اطناب مُملّ و ایجاز مُخِلّ ورعایت اعتدال بوده است. ولی منابع موجود دربارۀ برخی از حوادث، اختلاف بسیار و توافق‌ناپذیر و غیرقابل جمع داشته‌اند، در این موارد پس از تدقیق و تحقیق در منابع، وجهی را که در نظرم ترجیح یافت، آورده‌ام، اما از ذکر دلائل ترجیح پرهیز کردم زیرا موجب تطویل نامطلوب بود.

در مورد ردّ یا قبول روایات، از آنچه که ائمه و بزرگان علم حدیث گفته‌اند، بهره جُستم و رأیشان را در صحّت و حُسن و ضعف روایات پذیرفتم، زیرا خود برای غور و تفحص در این عرصه، مجال کافی نداشته‌ام.

در مواردی نه چندان زیاد، از بیم شگفتی و ناباوری خواننده که نامحتمل نبود و یا در بین متقدمین و متأخرین، بر وجوه مرجوح و ناصواب شبه توافقی می دیدم، دلایل ترجیح وجه مختار خویش را آورده‌ام. واللّه ولیّ التّوفیق. اللهُم قدّر لی الخیر فی الدنیا وَ الآخرة، اِنَّکَ أنتَ الغَفور الودود، و ذُوالعَرش المَجید.

صفی الرحمان مبارکپوری

بنارس، هند

پیشگفتار مؤلف

الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی عبده و رسوله محمّد افضل الرُّسُل و خاتم النّبیّین، و علی آله و صحبه و من اهتدی بهدیه الی یوم الدّین. اما بعد:

کتاب حاضر در مسابقهٔ جهانی «سیره‌نگاری» که انجمن اسلام (= رابطة العالم الاسلامی) پس از برپایی نخستین کنگرهٔ سیرهٔ نبوی در ربیع الاول سال ۱۳۹۶ هـ‌ق در پاکستان، ترتیب داده بود، شرکت یافت. خداوند استقبالی از این کتاب را مقدّر فرموده بود که به هنگام تألیف، چنین امیدی به آن نداشتم اما کتاب با اقبال شایان خاص و عام روبرو شد و به مقام نخست مسابقه دست یافت.

ماجرای کتاب بدین قرار است که نگارنده در زمان اعلام مسابقهٔ مذکور مطلع نبوده و هنگامی که باخبر شدم، امیدی به شرکت در مسابقه نداشتم و پیشنهاد شرکت در مسابقه را کاملاً ردّ کردم، اما تقدیر چنین بود که در این رقابت مشارکت جویم، مهلت نهایی برای دریافت مطالب توسط انجمن، اول محرم سال بعد (= ۱۳۹۷ هـ‌ق) بود یعنی فرصت مسابقه حدود نه ماه بود که چند ماه از این فرصت سپری شده بود و زمان باقیمانده نیز برای تألیف چنین کتابی کافی نبود، با این حال عزم جزم کرده و خدا را به یاری خواستم و

آستین همّت بالا زدم تا این که کار تألیف به فرجام رسید و کتاب به موقع ارسال شد.

علاوه بر قلّت وقت و اشتغال به سایر امور، از کمبود منابع و حتی از نامیسور بودن مراجعه به همهٔ منابعی که در دسترس قرار داشت، آزرده خاطر بودم، خصوصاً که می‌خواستم کار با دقتی مطلوب و عاری از حشو و زوائد و حتی‌الامکان جامع انجام گیرد. در برخی از موارد با کاستی‌هایی مواجه می‌شدم که نیاز به تکمیل و افزایش داشت که در آن وقت رفع این نواقص مقدور نبود، در آن فرصت تنها می‌توانستم از آنچه موجود بود شتابان چرکنویسی فراهم آورم و سپس بدون مراجعهٔ مجدد و بی حکّ و اصلاح آنها را بازنویسی کنم.

بعدها همواره راغب بودم که کاستیهای کتاب را مرتفع ساخته و برخی مطالب را بر آن بیفزایم اما روزها و سالها گذشت و آنچه می‌خواستم نتوانستم و انجام این خواسته به تعویق افتاد. البته گهگاه چیزهایی در [حاشیهٔ] کتاب یادداشت می‌کردم و چه بسا برخی از مطالب را پیش و پس نموده یا اضافات و اصلاحاتی می‌کردم که هر چند کاملاً موافق دلخواه نبود اما ان‌شاءاللّه در امر سیره‌نگاری کاملاً مهم و مفید است، همچنین به منابعی کهن دست یافتم که تا به میزان بسیار، مرا از ارجاع به منابع متأخّر بی‌نیاز ساخت. تمامی این اصلاحات را به توفیق حقّ در این چاپ آورده‌ام.

امید داشتم [در طول سالیانی که از انتشار این کتاب گذشته است از جانب خوانندگان] با ملاحظات و نقدهای علمی گرانقدری روبرو شوم که مرا در موضوعات اساسی تألیف حاضر، مفید افتد، اما آنچه تاکنون دریافت داشته‌ام حاوی موضوعی مهم و اصولی نیست بلکه مربوط به امور جزئی و حواشی مطالب است که نقش چندانی در اصل موضوع ندارد. صرف‌نظر از این که اکثر این تذکرات به وضوح ناصواب بوده و به لغزشهایی دچارند که از خوانندهٔ عادی بعید است تا چه رسد به اهل فن!

این چاپ که حاوی اضافات و تغییرات است ان‌شاءاللّه از چاپهای پیشین بهتر و سودمندتر بوده و تنها چاپ مجاز و قانونی است که افزونیها و اصلاحات مذکور را در بردارد. این کتاب قبلاً چند بار توسط «رابطة العالم الاسلامی» به طبع رسیده بود، علاوه بر آن برخی از برادران ایمانی نیز با اجازهٔ مؤلف به طبع آن اقدام کردند، همچنین برخی از ناشران با سوء استفاده از شهرت کتاب برخلاف قانون و بدون اعلام به مؤلف و بی‌اجازهٔ وی دهها بار کتاب را به چاپ سپردند و حتی یکی از ایشان با جسارت تمام کلیهٔ حقوق

کتاب را مختص خویش اعلام کرد! خدایشان به راه حق هدایت فرماید تا حق را به ذیحق برسانند پیش از آن که روزی فرا رسد که در آن نه خرید و فروشی باشد و نه دوستی به کار آید*. و صلی اللّه علی خیر خلقه محمد و علی آله و صحبه و بارک و سلم.

صفی الرحمان مبارکپوری
دانشگاه اسلامی مدینهٔ منوره
۱۸ ربیع الاول ۱۴۱۵ هق
۲۶ اوت ۱۹۹۴ م.

*- ترجمهٔ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ابراهیم.

بخش اول:

خاستگاه و محیط نشو و نمای

حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم



تمهید

سیرهٔ نبوی در حقیقت عبارت است از رسالتی که پیامبر اکرم ﷺ آن را با گفتار و کردار و راهبردها و نحوهٔ رفتار خویش به جامعهٔ بشری عرضه داشت و در نتیجه معیارهای زندگی را دگرگون ساخت و نیکی و نیکویی را جایگزین بدی و نادرستی کرد و مردم را از ظلمت به سوی نور برکشید و از بندگی بندگان به عبادت خداوند کشاند تا آن که مسیر تاریخ را تعادل بخشیده و به راه راست آورد و مجاری زندگی را در جهان بشری تغییر داد. اما جز با مقایسهٔ اجتماعی که پیش از رسالت پیامبر موجود بود، با آنچه پس از آن پدید آمد، نمی‌توان این تصویر زیبای شگفت‌انگیز را [چنانکه باید] در نظر مجسم ساخت.

از این رو ضرور است که فصولی موجز دربارهٔ اقوام عرب و تکامل تدریجی آنان را در پیش از اسلام و نیز تاریخ حکومت‌ها و نظامهای قبیله‌ای که در آن زمان حاکم بوده است همراه با شرحی از ادیان و آیینها و مذاهب و عادات و سنن و اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی عرب را تقدیم داریم، و هر یک از این امور را در فصلی مجزا بیان می‌کنیم:

فصل اول:

جغرافیای عربستان و تاریخ قوم عرب

واژهٔ «عرب» به معنای بیابان و سرزمین نامسکون و شوره‌زار خشک و بی‌آب و علف است که این نام از دیر زمان به «جزیرة العرب» اطلاق می‌شد، همچنین قومی که در آن سامان اقامت داشته و آن را موطن خویش قرار داده بودند، به این نام یاد شده‌اند.

«جزیرة العرب» از غرب به دریای سرخ (= دریای قلزم) و شبه جزیرهٔ سینا و از شرق به خلیج فارس و بخشی از سرزمین جنوب عراق و از جنوب به دریای عرب که امتداد اقیانوس (دریای) هند است و از شمال به سرزمین شام و بخشی از سرزمین عراق محدود است و بنا به اختلاف موجود در برخی از این مرزها، مساحت این سرزمین را از یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار مایل مربع تخمین می‌زنند.

«جزیرة العرب» به لحاظ موقعیت طبیعی و جغرافیایی از اهمیّتی بسزا برخوردار است. اما از نظر وضع داخلی در محاصرهٔ صحاری و ریگزارهایی است که آن را چون دژی تسخیرناپذیر از همه سو در خود گرفته‌اند و بیگانگان از تسخیر آن عاجزانند و توان تحمل سیطره و نفوذ خویش بر آن را ندارند، هم از این روست که از دورترین ادوار تاریخ ساکنان این جزیره را، با این که در همسایگی دو امپراطوری عظیم می‌زیسته‌اند، در تمامی کارهایشان آزاد می‌بینیم، قطعاً اگر این سدّ سدید نمی‌بود، مردم توان دفع هجوم آن دو قدرت بزرگ را نداشتند.

اما نسبت به خارج، این منطقه در میان قاره‌های شناخته شدهٔ جهان قدیم واقع گردیده، و از دریا و خشکی به آنها پیوستگی دارد. ناحیهٔ شمال غربی آن دروازهٔ ورود به

قارهٔ افریقا و ناحیهٔ شمال شرقی آن درب ورودی قارهٔ اروپا و ناحیهٔ شرقی، درهای سرزمین عجم و از آنجا آسیای میانه و جنوب این قاره درهای خاور دور را می‌گشاید و بدین ترتیب همهٔ قاره‌ها از مسیرهای دریایی به «جزیرة العرب» می‌رسند و کشتیها و ناوگانشان در بنادر آنها لنگر می‌اندازَد.

به سبب این وضع جغرافیایی شمال و جنوب «جزیرة العرب» جایگاه رفت و بازگشت ملل گوناگون و مرکز مبادلات تجاری و فرهنگی و دینی و فنون و هنرها بوده است.

اقوام عرب

مورّخین، با در نظر گرفتن تبار و سلاله‌هایی که اقوام عرب از آنها به وجود آمده‌اند، آنان را به سه بخش تقسیم کرده‌اند:

۱- عرب بائده: عربهای دیرینه و قدیم‌اند که همگی منقرض شده و اطلاعات درست و کافی از تاریخشان در دست نیست، مانند: عاد، ثمود، طَسم، جَدیس، عِملاق، اُمَیم، جُرهُم، حَضور، وَبار، عَبیل، جاسم، حَضرَمَوت و دیگران.

۲- عرب عاربه: عربهایی از تیرهٔ «یَشجُب بن یَعرُب بن قَحطان» اند که به نام عرب قحطانی یاد می‌شوند.

۳- عرب مستعربه: عربهایی از نژاد حضرت اسماعیل عليه السلام اند که عرب عدنانی نیز خوانده می‌شوند.

عرب عاربه

سرزمین اصلی عرب عاربه که از تبار قحطان‌اند، یمن است که تیره‌ها و عشیره‌های آن از فرزندان «سَبَأبن یَشجُب بن یعرب بن قحطان» منشعب شده و از میانشان دو قبیله شهرت یافته‌اند: «حِمیَربن سبأ» و «کهلان بن سبأ». اما بقیهٔ فرزندان «سبأ» که یازده یا چهارده تیره و شاخه‌اند، ایشان را «سبئیان» می‌گویند و قبائل و طوائف ایشان عنوان‌های ویژه‌ای ندارند.

الف - حمیر که مشهورترین قبایل[1] و تیره‌های آن عبارت‌اند از:

۱- قُضاعه: که از آن جمله‌اند: بهراء، بلی، القین، کلب، عُذره و بَره.

۲- سَکَاسِک: فرزندان «زید بن وائله بن حمیر» اند و لقب زید «سکاسک» است و او غیر از سکاسک قبیلهٔ کِنده است که در زمرهٔ شاخه‌های «کهلان» نامش خواهد آمد.

۳- زید الجمهور: که از آن جمله‌اند: حِمیَر اصغر، سبأ اصغر، حَضور و ذواَصبَح.

ب - کهلان که مشهورترین قبائل و تیره‌های آن عبارت‌اند از: هَمدان، اَلهان، اَشعر، طیِّیء، مَذحَج (و از آن دو شاخهٔ عَنس و نَخْع پدید آمده)، لَخم (و از آن کِنده و از کِنده: بنی معاویه و سَکون و سَکاسِک پدید آمده)، جُذام، عامِلة، خَولان، مَعافر، انمار (و از آن خَثعَم و بَجیله و از بجیله، اَحمَس) و اَزد (و از اَزد: اَوس، خزرج، خَزاعه و بالاخره فرزندان جَفنه پدید آمده‌اند که ملوک شام بوده و به «آل غَسّان» شهرت یافته‌اند).

قبائل «کهلان» از یمن مهاجرت نموده و در اطراف و اکناف «جزیرة العرب» پراکنده شدند. گفته می‌شود اکثرشان اندکی قبل از سیل العَرِم تحت فشار رومیان که مصر و شام را تسخیر، و راه خشکی را مسدود کرده و بر راههای تجاری دریایی نیز سلطه یافته بودند، تجارتشان کاسد شد و ناگزیر هجرت گزیدند.

برخی دیگر برآنند که قبائل «کهلان» پس از وقوع سیل عَرِم که منجر به نابودی کشت و زرع و گروهی از مردم شد و تمامی وسائل زندگی را از دست دادند و تجارتشان رو به کساد نهاد، جلای وطن کردند. آیات ۱۵ تا ۱۹ سورهٔ شریفهٔ «سبأ» نیز مؤید این رأی است.

علاوه بر این عوامل، با توجه به بقای قبائل «حمیر» در منطقه و مهاجرت قبائل «کهلان» بعید نیست، برتری‌جویی و رقابتی که میان این دو قبیله برقرار بوده، به مهاجرت «بنی کهلان» منجر شده باشد.

مهاجران کهلانی را می‌توان به چهار شاخه تقسیم کرد:

۱- شایان ذکر است که واژهٔ «قبائل» را در این سطور به مفهوم لغوی آن (= ایل یا گروهی از فرزندان یک پدر) آورده‌ایم نه به معنای اصطلاحی آن، زیرا در اصطلاح عام انساب، «شعب» متشکل از چند «قبیله» و قبیله مشتمل بر چند «عماره» و عماره مرکب از چند «بطن» و بطن در برگیرندهٔ چند «فخذ» و فخذ شامل چند «فصیله» (= خاندان) است. در متن عربی اصطلاح «بطن» استعمال شده که ما از آن به عنوان «قبیله» یاد کرده‌ایم. مترجم

۱- اَزْد: اینان بنا به رأی رئیس و بزرگشان «عمران بن عمرو مُزَیقیاء» هجرت گزیدند. اینان نخست پیشاهنگانی اعزام کرده و آنگاه خود در شهرهای مختلف یمن جابه‌جا می‌شدند، سرانجام به سوی شمال و شرق رفتند. مناطقی که آنان پس از آخرین کوچ برای سکونت برگزیدند، بدین قرار است:

«عِمران بن عَمرو» در «عُمان» فرود آمد. او و فرزندانش این ناحیه را موطن خویش خواستند و اینان را «ازد» عمان خوانند.

اولاد «نصربن اَزد» در «تهامه»[1] سکونت اختیار کردند و به «اَزد شَنَوءَة» شهرت یافتند.

«ثعلبه بن عمرو مزیقیاء» به سوی «حجاز» عنان گرداند و در میان «ثعلبیّه» و «ذی قار» سکونت گزید و چون پسرانش بزرگ و برومند و خاندانش نیرومند شدند رهسپار مدینه شد و در آنجا رحل اقامت افکند. دو قبیلهٔ «اوس» و «خزرج» فرزندان «حارثه بن ثعلبة» و از اعقاب همین «ثعلبة» می‌باشند.

«حارثه بن عمرو» که همان «خُزاعه» است. او و فرزندانش در نقاط مختلف حجاز در آمد و شد بودند تا این که در «مَرّالظَّهران» فرود آمدند، سپس مکه را فتح کرده و در آن مقیم شده و «جُرهُمی»[2]ها را از آنجا بیرون راندند.

«جفنه بن عمرو» به سوی شام رفت و با فرزندانش در آنجا مقیم شد. او پدر پادشاهان معروف به «آل غسان» یا (غسَاسِنَه) است. به سبب انتساب به آبی در حجاز که به نام «غَسّان» یاد می‌شد و اینان پیش از انتقال نهایی به شام، در کنار آن فرود آمده بودند، غساسنه (یا آل غسان) نامیده شده‌اند.

در مهاجرت این قبائل به حجاز و شام، قبائل کوچکتری از قبیل کعب بن عمرو، حارث بن عمرو و عوف بن عمرو به آنان پیوستند.

۲- لَخم و جُذام: اینان به شرق و شمال کوچیدند و از جملهٔ «لخمی‌ها»، «نصربن

۱- «تهامه» دشتها و زمینهای هموار ساحل «جزیره العرب» راگویند که از شبه جزیرهٔ سینا در شمال آغاز شده و به اطراف یمن در جنوب ختم می‌شود و مناطق نجران و مکه و جده و صنعا در آن واقع شده‌اند. مترجم

۲- چنانکه گذشت جرهمیان از تیره‌های «عرب بائده» به شمار می‌روند. مترجم

ربیعه» نیای پادشاهان «حیره» معروف به «آل مُنذِر» است.

۳- بنی طیِّیء: پس از کوچ قبیلهٔ «ازد» اینان به سوی شمال رهسپار شده و میان دو کوه «اَجأ» و «سلمیٰ» ساکن شدند. کوههای مذکور از آن پس «جبلی طیّیء» (= دو کوه قبیلهٔ طیّیء) نامیده شد.

۴- کِنده: اینان نخست در «بحرین» فرود آمدند، سپس به هجرت از آنجا ناگزیر شده و به «حضر موت» کوچیدند، در آنجا نیز با مشکلات «بحرین» روبرو شدند سپس به «نجد» فرود آمدند و در آنجا حکومت بزرگی تشکیل دادند که چندان نپایید و آثار آن نیز محو شد.

همچنین قبیله‌ای از «حمیر» موسوم به «قُضاعة» -که البته در انتساب آن به «حمیر» اختلاف هست- از یمن هجرت نموده و در بیابان «سماوه» که در مناطق مرتفع عراق واقع است و برخی از تیره‌های آنان در مناطق مرتفع شام و شمال حجاز، اقامت گزیدند.[1]

عَرَب مُستعربه

جد اعلای ایشان، سرورمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام از سرزمین «عراق» و از شهری موسوم به اور (ار) بر کرانهٔ باختری رود فرات نزدیک «کوفه» است. حفاریها و کاوشهای باستان‌شناسی، اطلاعات وسیعی دربارهٔ این شهر و در مورد خانوادهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام و اوضاع دینی و اجتماعی آن سامان به دست داده است.

روشن است که حضرت ابراهیم علیه‌السلام از آنجا به «حاران» یا «حَران» و پس از آن به «فلسطین» هجرت نموده و آنجا را پایگاه و مرکز دعوت خویش قرار داده و در یکی از

۱- برای تفصیل بیشتر در مورد این قبایل و هجرتشان ر.ک: نسب معد و الیمن الکبیر، جمهره النسب، العقد الفرید، قلائد الجملان، نهایه الارب، تاریخ ابن خلدون، سبائک الذهب و دیگر کتب «انساب» وکتبی که راجع به تاریخ عرب پیش از اسلام تألیف شده است [از جمله کتاب «محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه»، تألیف خضری بک، مصر، المکتبه التجاریه الکبری، الطبعه الثامنه، ۱۳۸۲ هق و «قلب جزیره العرب» تألیف فؤاد حمزه، مصر، المطبعه السلفیه، ۱۳۵۲ هق] در تعیین زمان این جابه‌جایی‌ها اختلاف بسیار در منابع به چشم می‌آید که اظهارنظر قطعی را ناممکن می‌سازد. ما پس از بررسی همه جانبه در قرائن و اوضاع و احوال، آنچه راکه مرجع می‌نمود، آوردیم. واللّه اعلم بالصواب.

سفرهای تبلیغی خویش، همراه همسرش «ساره» که از زیباترین زنان بوده است، بـر یکی از حکّام جبّار روزگار وارد می‌شود، حکمران مذکور به کید و نیرنگ دربارهٔ همسر ابراهیم قصدی نامشروع داشت، اما «ساره» برای نجات از شرّ او، به درگاه الهی دست به دعا برداشت. پروردگار نیرنگ ستمگر را به خودش بازگرداند و نیـرنگش باطل فرمود، و او دریافت که «ساره» بانویی نیک کردار و در پیشگاه حق والامقام است. از این رو به منظور اعتراف به فضیلت «ساره» و یا از بیم عذاب الهی، «هاجر» را به وی تقدیم داشت تا در خدمتش به سر برد [۱] و او نیز «هاجر» را به حضرت ابراهیم علیه‌السلام بخشید. [۲]

ابراهیم علیه‌السلام به پایگاهش در فلسطین بازگشت و خداوند متعال از هاجر، اسماعیل علیه‌السلام را به وی ارزانی فرمود و این واقعه غیرت و رشک «ساره» را تا بدانجا برانگیخت که ابراهیم علیه‌السلام را ناگزیر ساخت که هاجر و فرزند شیرخوارش اسماعیل علیه‌السلام را از آنجا دور سازد. ابراهیم علیه‌السلام آن دو را به سرزمین «حجاز» آورد و در درّه‌ای لَم‌یَزرَع در کنار خانهٔ خدا که در آن زمان فقط تپهٔ بلندی بود که سیلاب از راست و چپش می‌گذشت، در سایهٔ درختی بزرگ، کنار زمزم و در قسمت بالایی حرم جای داد، در حالی که نه کسی در مکه وجود داشت و نه آبی پیدا بود. وی همیانی از خرما و مشکی آب در کنارشان نهاد و خود به فلسطین بازگشت. چند روزی نگذشت که آب و توشه تمام شد و بـه فضل پروردگار چاه زمزم جوشید و سبب بقایشان گردید و آنان را تا مدتی کفایت کرد و این ماجرا با تفصیلش معروف است. [۳]

در این ایام قبیله‌ای یمانی -یعنی قبیلهٔ جُرهُم دوّم- به اجازهٔ مادر اسماعیل علیه‌السلام در

۱- مشهور است که این ستمگر، فرعونی از فراعنه مصر، و «هاجر» کنیز او بوده است. اما نویسندهٔ بزرگ، عـلامه قاضی محمد سلیمان منصور پوری رحمه‌الله با استناد به آنچه که محققان اهل کتاب در شرح و تفسیر کتب دینی خویش نوشته‌اند، این قول را که «هاجر» زنی آزاد و در واقع دختر فرعون بوده، ترجیح داده است. (می‌توان رجوع کرد به «رحمه للعالمین» تألیف منصورپوری، ج ۲، ص ۳۴، ۳۶، ۳) «ابن خلدون» نیز گفتگویی میان عمرو بن العاص و اهالی مصر را نقل می‌کند که مصریان به او می‌گویند: «هاجر» همسر یکی از پادشاهان ما بوده است، میان ما و اهالی عین شمس جنگهایی درگرفت که در یکی از آنها غالب شدند و پادشاه ما راکشتند و همسرش را اسیر کـردند و سرانجام در اختیار نیای شما ابراهیم قرار گرفت. (تاریخ ابن خلدون ج ۲، ص ۷۷).

۲- تفصیل این گزارش را در «صحیح بخاری» (حدیث ۲۲۱۷، ۲۶۳۵، ۲۳۵۷، ۲۳۵۸، ۵۰۸۴، ۶۹۵۰) مطالعه فرمایید.

۳- ر.ک: صحیح بخاری کتاب الانبیاء، حدیث ۳۳۶۴، ۳۳۶۵.

آنجا مسکن گزین شدند. گفته می‌شود که اینان سابقاً در درّه‌های اطراف مکه سکونت داشته‌اند. روایت «بخاری» تصریح دارد که آنان پس از اسماعیل علیه‌السلام و پیش از آن که به جوانی و بُرنایی رسد، از کنار این وادی می‌گذشته‌اند.

ابراهیم علیه‌السلام گهگاه به مکه سر می‌زد و از حال همسر و فرزندش جویا می‌شد. اینکه این سفرها چند بار صورت گرفته است معلوم نیست اما منابع تاریخی معتبر چهار سفر را برایمان ثبت کرده‌اند:

۱- خدای متعال در قرآن کریم یاد کرده است که در رؤیا به ابراهیم نشان داده است که وی فرزندش را قربانی می‌کند و او نیز به اشارت پروردگار خویش گردن نهاد:

﴿فَلَمّا أسلمَا و تَلَّهُ لِلجَبینِ وَ نادَیناهُ أن یا إبراهیمَ قَد صَدَّقتَ الرُّؤیا اِنّا کَذلِکَ نَجزِی المُحسنین اِنَّ هذا لَهُوَ البَلاءُ المُبینُ وَ فَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیم﴾

«چون هر دو [به فرمان حق] تن دادند و او را به پیشانی [بر زمین] نهاد، ندا دادیم ای ابراهیم رؤیای خود را حقیقت بخشیدی ما نیکوکاران را این چنین پاداش می‌بخشیم راستی که این آزمونی آشکارا بود و او را با قربانی بزرگی باز رهانیدیم» (الصافات ۱۰۳/۱۰۷).

در سِفر تکوین [تورات] آمده است که اسماعیل علیه‌السلام سیزده سال از اسحاق علیه‌السلام بزرگتر بود و از سیاق داستان چنین پیداست که این ماجرا پیش از ولادت اسحاق علیه‌السلام رخ داده است. زیرا بشارت به ولادت اسحاق علیه‌السلام پس از اتمام بیان این داستان ذکر می‌شود.

این ماجرا لااقل بیانگر یک سفر [به حجاز] است، پیش از آن که اسماعیل علیه‌السلام بُرنا شود. اما سفرهای سه‌گانهٔ دیگر را «بخاری» در حدیثی مرفوع از «ابن عبّاس» به تفصیل آورده که موجز آن چنین است:

۲- چون اسماعیل علیه‌السلام به جوانی رسید و عربی را از قبیلهٔ «جُرهم» فرا گرفت، آنان او را بس زیبا یافته و سخت پسندیدند و دختری از میان خویش را به همسری او در آوردند، مادرش نیز وفات یافت. حضرت ابراهیم علیه‌السلام لازم دید که از خانواده‌اش را بازدید نماید. وی پس از ازدواج اسماعیل به مکه آمد اما اسماعیل علیه‌السلام را نیافت و از همسرش در مورد او و احوال آن دو پرسش نمود. زن از سختی روزگار شکوه کرد. حضرت

ابراهیم علیه‌السلام به او سفارش کرد، به اسماعیل علیه‌السلام بگوید که آستانهٔ خانه‌اش را جابه‌جا کند! ابراهیم علیه‌السلام مقصود پدر را دریافت و آن زن را طلاق داد و همسری دیگر گزید. بنا به قول اکثر مورخین این زن دخترِ «مُضاض بن عمرو» رهبر و بزرگ قبیلهٔ «جُرهُم» بوده است.

۳- دیگر بار ابراهیم علیه‌السلام پس از ازدواج اسماعیل با همسر دومش به مکه آمد ولی باز هم اسماعیل علیه‌السلام را نیافت و از همسرش از او و احوال آن دو پرسید. زن حمد و ثنای خدای را به‌جای آورد و اظهار خرسندی کرد. ابراهیم علیه‌السلام به اسماعیل سفارش کرد که آستان و درگاه خانه‌اش را محکم سازد!

۴- بار سوم ابراهیم علیه‌السلام به مکه آمد و فرزندش را دید که زیر درختی نزدیک چاه زمزم [برای کمانش] تیر می‌تراشید. اسماعیل چون پدر را دید از جای برخاست و ادب به جای آورد و آن دو چنانکه پدر و پسر را شایسته است، یکدیگر را پذیرا شدند. زیرا دیدارشان پس از مدتی بس مدید روی داده بود و کمتر پدری بزرگوار و دلسوز و مهربان و فرزندی نیک کردار و رشید می‌توانند دوری از یکدیگر را تاب آورند. در همین سفر بود که آن دو کعبه را بنا کرده و پایه‌های آن را فراز آوردند و ابراهیم علیه‌السلام به امر الهی مردم را به ادای حج فرا خواند.

خداوند از دختر مضاض، دوازده پسر به اسماعیل علیه‌السلام ارزانی داشت که عبارت‌اند از: نَابِت یا نبایوط، قَیدار[۱]، اَدبائیل، مِیشام، مِشماع، دوما، میشا، حدد، تیما، یَطور، نَفیس و قَیدُمان.

از اینان دوازده قبیله به وجود آمد که برای مدتی در مکه می‌زیستند و مهمترین کارشان، تجارت از یمن تا شام و مصر بوده است. بعدها این قبائل در مناطق مختلف «جزیرة العرب» و حتی خارج آن، پراکنده شدند و احوالشان در پیچ و خم زمان ناپدید شد به جز اولاد «نابت» و «قیدار».

۱- چنانکه خواهد آمد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم از طریق او به حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم علیهماالسلام می‌پیوندد. ر.ک: «خیانت در گزارش تاریخ» نوشتار: سید مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ج اول، ص ۳۳ به بعد. مترجم

تمدن «نَبَطی» ها -پسران نابت- در شمال «حجاز»، رونق و توسعه یافت و حکومتی قدرتمند تشکیل دادند -پایتخت آن شهری مشهور و باستانی و کهن در جنوب «اردن» بود موسوم به «پتراء»- و مناطق اطراف از آنان اطاعت می‌کردند و کسی را یارای مخالفت با ایشان نبود، تا این که رومیان حکومتشان را از میان برداشتند.

گروهی از محققان نَسَب‌شناس بر این عقیده‌اند که پادشاهان «آل غسان» و همچنین انصار (= اَوس و خزرج) [از آل قحطان نبوده] بلکه از فرزندان «نابت بن اسماعیل» می‌باشند و هنوز هم اخلاف آنان در آن سرزمین به سر می‌برند.

«بخاری» در صحیحش به همین رأی متمایل است و بابی تحت عنوان «انتساب یمن به اسماعیل علیه‌السلام» گشوده و به برخی از احادیث استناد کرده است. «ابن حجر عسقلانی» در شرح خویش بر صحیح بخاری این رأی را که «آل قحطان» از خاندان «نابت بن اسماعیل» اند، ترجیح داده است.[۱]

اما اخلاف «قیدار بن اسماعیل علیه‌السلام» پیوسته در مکه بودند و نسل اندر نسل در همانجا ماندند تا این که «عَدنان» و پسرش «مَعَد» از نژاد او به میان آمدند و عرب «عدنانی» [از این دو] نسب خویش را حفظ کرده‌اند. «عدنان» در سلسلهٔ نسب نبوی صلی‌الله‌علیه‌وسلم جد بیست و یکم است. در حدیث آمده است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم هنگامی که نسب خویش را ذکر می‌کرد چون به «عدنان» می‌رسید، توقف نموده و می‌فرمود: «نسب‌شناسان دروغ گفته‌اند» و از «عدنان» پیشتر نمی‌رفت.[۲]

گروهی از علماء با تضعیف این حدیث، جایز دانسته‌اند که نسب آن حضرت، بالاتر از «عدنان» نیز ذکر شود اما در این بخش از نسب پیامبر در میانشان اختلافی توافق‌ناپذیر هست. محقق کبیر، علاّمه قاضی «محمد سلیمان منصورپوری» رحمه‌الله قول «ابن سعد» را که «طبری» و «مسعودی» و دیگران در جملهٔ اقوال دیگر آورده‌اند، ترجیح داده است، یعنی این قول را که به دیدهٔ تحقیق میان «عدنان» و حضرت ابراهیم علیه‌السلام

۱- ر.ک: صحیح البخاری: کتاب المناقب، باب «نسبه الیمن الی اسماعیل» حدیث ۳۵۰۷ -فتح الباری ج ۶، ص ۶۲۱ و ۶۲۳ و بنگرید به «نسب معد و الیمن الکبیر» اثر کلبی ج ۱، ص ۱۳۱ و تاریخ ابن خلدون ج ۲، ص ۴۶، ۲۴۱ و ۲۴۲ [و «تاریخ ارض القرآن» تألیف سلیمان الندوی، چاپ هند، ۱۹۵۵ م. ج ۲، ص ۷۸-۸۶].

۲- بنگرید به تاریخ الطبری ج ۲، ص ۲۷۲ ← ۲۷۶ [و بحار الانوار، مجلسی ج ۱۵، ص ۱۰۵].

چهل پدر فاصله است[1] که شرحش خواهد آمد.

تیره‌های «مَعَدّ» از پسرش «نزار» منشعب شده‌اند -گفته‌اند که معدّ جز «نزار» پسری نداشت- «نزار» چهار پسر داشت که از آنان چهار قبیلهٔ بزرگ پدید آمد: اِیاد، اَنمار، ربیعه و مُضَر.

عشیره‌ها و طوائف زیادی از فرد اخیر منشعب شده‌اند، چنانکه از ربیعه، ضُبَیعه و اَسد و از اَسد، عَنَزه و جَدِیله و از جدیله، قبائل مشهور بسیاری مانند: عبدالقیس و نَمِر و بنی وائل که بَکر و تَغلِب از آنان‌اند و از بنی بکر: بنی قیس و بنی شیبان و بنی حنیفه و دیگران به وجود آمدند. پادشاهان کنونی عربستان سعودی نیز نَسَب به «عَنَزه» می‌رسانند.

قبائل «مُضَر» به دو شاخهٔ بزرگ تقسیم شدند: شاخهٔ «قیس عَیلان بن مضر» و شاخهٔ «الیاس بن مضر».

از «قیس بن عیلان» این قبائل پدید آمدند: بنی سُلَیم، بنی هوازن، بنی ثقیف، بنی صعصعه، بنی غَطَفان و از غَطفان نیز عَبَس، ذُبیان، اَشجَع و اَعصُر منشعب شدند.

از «الیاس بن مضر» قبائل آتی به وجود آمدند: تمیم بن مُرَّه، هُذَیل بن مُدرِکه، بنی أسد بن خُزَیمه، کنانه بن خزیمه و از «کنانه» قریش پدید آمدند، که قریشیان فرزندان «فهر بن مالک بن نضر بن کنانه» اند.

قریش به قبائل گوناگونی تقسیم می‌شود که مشهورترینشان عبارت‌اند از: جُمَح، سَهم، عَدی، مَخزوم، تَیم، زُهره و تیره‌های «قُصَیّ بن کلاب» که عبارت‌اند از: «عبدالدار بن قصی»، «أسد بن عبدالعُزّی بن قصی» و «عبد مناف بن قصی».

از «عبد مناف» چهار شاخه منشعب شد: عبد شمس، نوفل، مُطلّب و هاشم؛ که خاندان «هاشم» همان است که خداوند متعال از میان آن سرور و مولایمان حضرت «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم» را برگزید.[2]

۱- الطبقات الکبری، ابن سعد ج ۱، ص ۵٦ - تاریخ الطبری ج ۲ ص ۲۷۲ و ۲۷۳ - مروج الذهب، مسعودی ج ۲ ص ۲۷۳ و ۲۷۴ - تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۲۹۸ - فتح الباری ج ٦ ص ٦۲۲ - رحمه للعالمین تألیف محمد سلیمان منصورپوری، الدار السلفیه، هند، ج ۲ ص ۷ و ۸، ۱۴ ← ۱۸.

۲- [ر.ک: «محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه»، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵].

پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند از فرزندان ابراهیم، اسماعیل را و از فرزندان اسماعیل بنی کنانه را و از بنی کنانه قبیلهٔ قریش را و از قریش خاندان هاشم را و از میان بنی هاشم مرا [به نبوت] برگزید».[۱]

همچنین از «عباس بن عبدالمطلب» روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند خلائق را آفرید و مرا از بهترین فرقه‌هایش و از بهترین دو گروه، قرار داد و مرا در بهترین قبیله نهاد؛ آنگاه خاندان‌ها را برگزید و مرا از بهترین خاندان‌ها قرار داد. از این رو به لحاظ شخصی و خانوادگی از بهترین ایشانم».

همچنین از آن حضرت نقل شده: پروردگار خلائق را آفرید و مرا در بهترین گروه قرار داد. سپس آن گروه را دو بخش فرمود و مرا در بهترین بخش نهاد. سپس آن بخش را به قبائلی منقسم ساخت و مرا در بهترین قبیله قرار داد. سپس آن را به خاندان‌هایی تقسیم فرمود و مرا از بهترین خاندان و بهترین فرد آنان قرار داد.[۲]

چون فرزندان «عدنان» رو به فزونی نهادند، در جستجوی چراگاه و مناطق بارانی، در گوشه و کنار جزیرة العرب پراکنده شدند.

قبیلهٔ عبدالقیس و شاخه‌هایی از «بکربن وائل» و شاخه‌هایی از تمیم، به بحرین کوچیده و در آنجا سکونت اختیار کردند.

«بنی حنیفه بن علی بن بکر» به سوی منطقهٔ «یمامه» رفته و در یکی از قصبات آن موسوم «حُجر»، قصبهٔ یمامه، فرود آمدند و دیگر تیره‌های «بکربن وائل» در امتداد سرزمین یمامه تا بحرین و تا ساحل «کاظمه» و تا «بحر» و اطراف سواد عراق و اُبُلّه و

۱- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضل نسب النبی ﷺ ج ۴، ص ۱۷۸۲ حدیث نخست - سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب فضل النبی ﷺ ج ۵، ص ۵۴۴ حدیث ۳۶۰۵ و ۳۶۰۶. اصل حدیث چنین است: اِنَّ اللّهَ اصطَفَی مِن وُلدِ ابراهیمَ اسماعیلَ، وَ اصطَفَی مِن وُلدِ اسماعیلَ کنانه وَ اصطَفَی مِن بَنی کنانهَ قُرَیشا وَ اصطَفَی مِن قُرَیشَ بنی هاشم و اصطفانی مِن بنی هاشم.

۲- سنن ترمذی ج ۵، ص ۵۴۵ حدیث ۳۶۰۷، اصل احادیث چنین است:

«اِنَّ اللّهَ خَلَقَ الخَلقَ فَجَعَلَنی مِن خَیرِ فِرَقِهِم وَ خَیرِ الفَریقَین ثُمَّ تَخَیَّرَ القَبائِلَ فَجَعَلَنی مِن خَیرِ القَبیلَه ثُمَ تَخَیَّرَ البُیُوتَ فَجَعَلَنی مِن خَیرِ بُیُوتِهِم، فَاَنَا خَیرُهُم نَفسا وَ خَیرُهُم بَیتا».

«اِنَّ اللّهَ خَلَقَ الخَلقَ فَجَعَلَنی فی خیرِهِم فِرقَه ثُمَّ جَعَلَهُم فِرقَتَینِ فَجَعَلَنی فی خَیرِهِم فِرقه ثُمَّ جَعَلَهُم قَبائِلَ فَجَعَلَنی فی خَیرِهِم قَبیلَه، ثُمَّ جَعَلَهُم بُیُوتا فَجَعَلَنی فی خَیرِهِم بَیتا وَ خَیرِهِم نَفسا».

هیت متوطن شدند.

قبیلهٔ «تغلب» در جزیرهٔ فُراتیة ساکن شدند، البته شاخه‌هایی از آن همراه قبیلهٔ «بکر» می‌زیستند؛ و بنی تمیم در صحرای بصره رحل اقامت افکند.

«بنی سلیم» نزدیک مدینه[۱] از «وادی القری» تا خیبر در جانب شرقی شهر تا حدّ الجبلین، تا زمین‌هایی که به «حَره» منتهی می‌شود، ساکن شدند.

بنی اَسد در شرق «تیماء» و سمت غرب «کوفه» سکنی پذیر شدند که میان ایشان و «تیماء» -دیار «بُحتُر» که به قبیلهٔ «طیّیء» تعلق داشت- و بین «بنی أسد» تا «کوفه» پنج روزه راه فاصله بود.

قبیلهٔ «ذُبیان» در «تیماء» تا «حوران» اقامت گزیدند و قبائل «کنانه» در «تهامه» باقی ماندند و قبائل قریش در مکه و حوالی آن مقیم شدند. اما به صورت پراکنده و نامتحد می‌زیستند و هیچ چیز آنها را به هم پیوند نمی‌داد. تا این که «قُصَیّ بن کلاب» در میانشان ظهور کرد و توانست آنان را گرد آورد و متفّق سازد. وی وحدتی در میانشان پدید آورد که آنان را شرافت بخشید و بر قدرتشان افزود.[۲]

۱- پوشیده نیست که تا پیش از هجرت پیامبر اکرم ﷺ، «یثرب» نام داشت. مترجم

۲- برای تفصیل بیشتر می‌توان مراجعه کرد به: جمهره النسب، نسب معد و الیمن الکبیر، انساب القرشیین، نهایه الارب، قلائد الجمان، سبائک الذهب و غیره [محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، ج اول، ص ۱۵ و ۱۶].

فصل دوم:

حکومت‌ها و امارت‌های عربی

تمهید

حکام «جزیرة العرب» هنگام ظهور دعوت پیامبر ﷺ دو گونه بودند:

۱- پادشاهان تاجدار که در واقع نامستقل و وابسته بودند.

۲- رؤسای قبائل و عشایر از حکومت و امتیازات پادشاهان برخوردار و اکثرشان از استقلال کامل بهره‌مند بوده و برخی از آنان نیز تابع پادشاهان تاجدار بودند.

پادشاهان یمن، پادشاهان توابع شام (که به آل غسان مشهوراند) و پادشاهان حیره، ولی سایر حکام جزیره، فاقد تاج و تخت بوده‌اند.

در سطور آتی، به صورتی موجز به پادشاهان و رؤسای عرب اشاره می‌کنیم:

پادشاهان یمن

از قدیمی‌ترین مردمی که از «عرب عاربه» در یمن شناخته شده‌اند، قوم «سبا» می‌باشند.

در کاوشهای باستانشناسی منطقهٔ «اُور» آثاری متعلق به بیست و پنج قرن پیش از میلاد به دست آمده که در آنها نام قوم «سبأ» مذکور است. این آثار نشانگر درخشش تمدن و توسعهٔ نفوذ و بسط سیطرهٔ آنان در یازده قرن پیش از میلاد است!

ادوار تاریخی‌ای را که بر این قوم گذشته است می‌توان به ترتیب زیر تقسیم کرد:

دورهٔ اول، از ۱۳۰۰ تا ٦٢٠ پیش از میلاد

در این فاصله حکومتی موسوم به سلسلهٔ «مَعینیان» شناخته شده است که در منطقهٔ «جوف» یعنی دشت میان «نجران» و «حضر موت» حکم می‌راند، سپس رو به رشد و توسعه نهاد و سلطه و سیطره‌اش به حدی گسترش یافت که نفوذ سیاسی‌اش «علا» و «معان» در شمال حجاز را نیز در برگرفت. گفته می‌شود که مستعمراتش به خارج سرزمینهای عرب نیز رسیده بود. مهمترین وسیلهٔ معاش اینان تجارت بود. سدّ «مأرب» را که در تاریخ یمن جایگاهی عظیم داشت و موجب وفور و فراوانی نعمت گردید، اینان بنا نهادند [ولی به قول قرآن]:

﴿حَتّی نَسُوا الذِّکرَ وَکانُوا قَوما بُورا﴾

«تا این که یاد حق را فراموش کردند و مردمی شدند به هلاکت افتاده» (الفرقان / ۱۸).

پادشاهان این دوره با لقب «مکرب سبا» یاد می‌شدند و پایتختشان شهر «صِرواح» بود که ویرانه‌هایش موسوم به «خُرَیبه» در ۵۰ کیلومتری شمال غربی شهر «مأرب» و ۱۴۲ کیلومتری شرق «صنعاء» به جا مانده است. پادشاهان این سلسله را بین ۲۲ تا ۲۶ تن برآورد کرده‌اند.[1]

دورهٔ دوم، از ٦٢٠ تا سال ۱۱۵ پیش از میلاد

حکومت این دوره را دولت «سبأ» می‌نامند. اینان نام «مکرب» را فرو نهاده و به نام پادشاهان سبأ شناخته شدند و شهر «مأرب» را به جای «صرواح» به عنوان پایتخت برگزیدند. ویرانه‌های «مأرب» در فاصلهٔ ۱۹۲ کیلومتری شرق «صنعا» برپاست.[2]

دورهٔ سوم، از سال ۱۱۵ پیش از میلاد تا سال ۳۰۰ میلادی

حکومت این دوره به «دولت حمیری اول»، شهرت یافته، زیرا قبیلهٔ «حمیر» بر

۱- و ۲- ر.ک: الیمن عبرالتاریخ ص ۷۷، ۸۳، ۱۲۴، ۱۳۰ - تاریخ العرب قبل الاسلام ص ۱۰۱ ← ۱۱۳.

کشور سبأ چیره شد و آن را در اختیار گرفت. پادشاهان این دوره به «پادشاهان سبأ و ذی ریدان» معروف‌اند. اینان شهر «ریدان» را به جای «مأرب» پایتخت ساختند. «ریدان» اینک به نام «ظُفار» شناخته می‌شود و ویرانه‌هایش بر کوهی مدور (کلّه قندی) در نزدیکی «یریم» موجود است.

سقوط و انحطاط یمن در این عصر آغاز می‌گردد. زیرا نخست به سبب گسترش قلمرو قدرت «نَبَطی»ها در شمال حجاز و دوم به علت چیرگی رومیان بر راههای تجاری دریا که ناشی از تسلطشان بر مصر و سوریه و شمال حجاز بود و سوم بر اثر رویارویی و کشاکش داخلی قبائل، تجارتشان رو به کاهش و أفول نهاد و همین وضع پراکندگی طوایف «آل قحطان» و مهاجرتشان به شهرهای بزرگ را سبب شد.

دورهٔ چهارم، از سال ۳۰۰ میلادی تا ورود اسلام به یمن

حکومت این دوره، «دولت حِمیَری دوم» نامیده شده و فرمانروایان آن «پادشاهان سبأ و ذی ریدان و حضرموت و یَمنَت» خوانده می‌شوند. در این برهه از زمان، ناآرامیها و حوادث و شورشها و جنگهای داخلی پیاپی، روی داد و سبب شد بیگانگان بر آنان یورش آوره و حتی استقلالشان را سلب نمایند. در این دوران رومیان وارد «عدن» شدند و حبشیان به یاری آنان، در سال ۱۳۴۰ میلادی برای نخستین بار یمن را به اشغال خویش در آوردند و در این کار از اختلاف و رقابت میان قبائل «هَمْدان» و «حِمیَر» نیز کمال استفاده را نمودند. اشغال یمن تا ۳۷۸ م. ادامه یافت و پس از آن یمن بار دیگر استقلال خویش را به دست آورد ولی آسیب و رخنه در سد «مأرب» پدید آمد تا این که سیلی بزرگ که قرآن آن را «سیل العِرَم» (= سیل بنیان کن) نامیده، در سال ۴۵۰ یا ۴۵۱ میلادی جاری شد. این حادثه رخدادی عظیم بود که ویرانی شهرها و پراکندگی قبائل را در پی داشت.

در سال ۵۲۳ م. «ذونُواس» یهودی، هجومی وحشیانه علیه مسیحیان «نَجران» آغاز کرد و تلاش نمود تا آنان را به جبر و زور از مسیحیت بازگرداند، و چون از این کار سرپیچیدند، گودال‌هایی پر آتش برای آنان درست کرد و آنان را زنده در این گودالها

سوزاند. و این همان ماجراست که قرآن کریم در سورهٔ «بروج» بدان اشارت فرموده:
﴿قُتِلَ اَصحابُ الأُخدُود﴾
«یاران أخدود نابود باد» (البروج /۴).

این حادثهٔ دردناک سبب شد که مسیحیت نیرومند به رهبری امپراطوری روم به منظور انتقام از سرزمین‌های عربی و به هدف کشورگشایی و توسعهٔ نفوذ خود بدان سامان روی آورد. آنان حبشیان را تشویق کرده و ناوگانی دریایی آماده ساخته و در اختیارشان نهادند، که این بار هفتاد هزار سرباز حبشی در یمن فرود آمده و در سال ۵۲۵ م. با فرماندهی «اَریاط»، بار دیگر یمن را تسخیر کردند. «أریاط» از جانب پادشاه «حبشه» به عنوان حاکم یمن منصوب شد تا این که در سال ۵۴۹ م. توسط یکی از فرماندهان لشکرش به نام «اَبرهة بن صباح اَشرَم» کشته شد و پس از جلب رضایت پادشاه حبشه خود حکومت یمن را در دست گرفت و «ابرهه» همان است که برای تخریب کعبه لشکری [متشکل از گُردان فیل سوار] تجهیز کرد و او و سپاهیانش به «اصحاب فیل» شهرت یافتند. خداوند وی را پس از بازگشت به «صنعاء» هلاک فرمود، و پس از او پسرش «یَکسُوم» و سپس فرزند دیگرش «مسروق» به جای وی نشستند. گفته می‌شود که آن دو در ستمگری و خشونت و خوار شمردن مردم یمن از پدر پلیدتر بوده‌اند.

پس از حادثهٔ فیل، اهالی یمن از «پارسیان» کمک خواستند و در برابر حبشیان مقاومت کرده و آنان را از کشورشان راندند و در سال ۵۷۵ م. به رهبری «معدیکرب سیف بن ذی یزن حمیری» استقلال خویش را بازیافتند و او را به عنوان پادشاه خویش پذیرفتند.

«معدیکرب» گروهی از حبشیان را در خدمت خویش و در التزام رکابش نگاه داشت و همانان روزی او را کشتند و با مرگ او پادشاهی در خاندان «ذی یزن» خاتمه یافت و یمن به صورت مستعمره‌ای پارسی در آمد که پیاپی حاکمان ایرانی بر آن حکم می‌راندند، نخستین این حکام، «وَهرَز» بود، سپس «مرزبان بن وهرز» آنگاه فرزندش «تینجان» و بعد از او پسرش «خسرو» و آخرین والی ایرانی یمن «باذان» بود که در سال

۶۲۸ م. اسلام آورد و با اسلام آوردن وی نفوذ پارسیان بر سرزمین یمن پایان یافت.[۱]

پادشاهان حیره

پارسیان از زمانی که «کورش کبیر» (۵۵۷-۵۲۹ ق.م) آنان را گرد آورد و متّحد ساخت، بر سرزمین عراق و مناطق همجوار آن حکم می‌راندند و حریفی نداشتند تا اینکه «اسکندر مقدونی» در سال ۳۲۶ ق.م «دارا»[۲] پادشاه ایرانی را منهزم و ایرانیان را پراکنده ساخت و شوکتشان را شکست و کشورشان تجزیه شد و به صورت «ملوک الطوایفی» در آمد و این وضع تا سال ۲۳۰ م. ادامه یافت که هر پادشاه بر بخشی از آن مستقلاً حکم می‌راند. در همین دوران «قحطانیان» کوچ کرده و بخشی از مناطقِ باکشت و گیاه حومهٔ عراق را به تصرف آوردند، در همین زمان مهاجران «عدنانی» نیز بدیشان پیوستند و با قحطانیان از در ستیز در آمدند اما سرانجام در بخشی از جزیرهٔ فُراتیّه ساکن شدند.

نخستین کسی که بر این مهاجرین سروری کرد «مالک بن فَهم تَنُوخی» از «آل قحطان» بود که در «انبار» یا مجاور انبار اقامت داشت. بنا به برخی از اخبار تاریخی، برادرش «عمرو بن فهم»[۳] و بنا به اخبار دیگر «جذیمه بن مالک بن فهم» ملقب به «اَبرَش» و «وَضّاح» جانشین وی شدند.[۴]

بار دیگر پارسیان در عهد «اردشیر بابکان» -مؤسس سلسلهٔ ساسانی- در سال ۲۲۶ م. نیرو گرفتند. و «اردشیر» آنان را متحد ساخت و بر عربهای مقیم مرزهای کشورش، استیلا یافت. و این کار سبب شد که قبیلهٔ «قضاعه» به سوی «شام» کوچ کنند، با این حال

۱- برای تفصیل بیشتر ر.ک: الیمن عبر التاریخ ص ۷۷ ← ۸۳، ۱۲۴ ← ۱۳۰، ۱۵۷ ← ۱۶۱ و سایر صفحات - تاریخ ارض القرآن ج ۱، ص ۱۳۳ به بعد - تاریخ العرب قبل الاسلام ص ۱۰۱ ← ۱۰۵. [تفهیم القرآن ج ۴ ص ۱۹۵ ← ۱۹۸] در تعیین سالها و تفصیل برخی از حوادث اختلافی فاحش در میان منابع تاریخی مشهود است، چنانکه برخی از نویسندگان این تفاصیل را «اساطیر الاولین» شمرده‌اند!

۲- او را «داریوش سوم» نیز می‌نامند. مترجم

۳- تاریخ طبری ج ۲، ص ۵۴۰ - ابن خلدون نیز رأی او را پذیرفته و در تاریخش آورده است ج ۲، ص ۲۳۸ و بنا به این قول، جذیمه پس از «عمرو بن فهم» حکومت کرده و «مالک بن فهم» برادرزادهٔ اوست.

۴- تاریخ یعقوبی ج ۱، ص ۱۶۹ و تاریخ مسعودی ج ۲، ص ۹۰.

مردم «حیره» و «انبار» اطاعت او را گردن نهادند.

در دوران اردشیر، «جذیمهٔ وضاح» بر حیره و قبائل «ربیعه» و «مضر» در سرزمین عراق و عربستان ولایت داشتند. گویی اردشیر دریافته بود که ممکن نیست مستقیماً بر عربها حکم براند و آنان را از تجاوزَ بر مرزهایش باز دارد جز آن که مردی از خودشان را بر آنان بگمارد که غیرت قبیله‌ای او را تأیید کرده و از او دفاع کند، چنانکه از سوی دیگر می‌تواند از آنان بر ضد پادشاهان روم که از ایشان بیمناک بود، کمک گیرد و عربهای عراق را در برابر عربهای شام که دست پروردهٔ رومیان بودند، قرار دهد. در عوض گُردانی از سپاهیان پارس نزد پادشاه «حیره» آماده بود تا وی از آنان برای سرکوب عربهای بادیه‌نشینی که علیه حکومتش قیام می‌کردند، یاری جوید. «جذیمه» حدود سال ۲۶۸ م. درگذشت.

پس از مرگ جذیمه، «عمرو بن عدی بن نصر لَخمی» (۲۶۸-۲۸۸ م.) زمام «حیره» و «انبار» را به دست گرفت. او اولین پادشاه «لخمی» و نخستین کسی است که «حیره» را مرکز گرفت. وی با پسر اردشیر، «شاپور» همعصر بود. از آن پس همواره تا زمان «قُباد پسر فیروز» (۴۴۸-۵۳۱ م.) که در عهدوی «مزدک» سر برآورد، پادشاهان لخمی بر «حیره» حکومت کردند. در زمان «قباد»، «مزدک» مردم را به «اباحیت»[1] فرا خواند. قباد و شمار بسیاری از اتباعش به آئین «مزدک» گرویدند، آنگاه قباد، به پادشاه حیره «مُنذر بن ماء السَّماء» (۵۱۲-۵۱۴ م.) نامه نوشت و او را به پذیرش این آیین پلید فرا خواند، اما غیرت و بزرگمنشی «منذر» او را از پذیرش این دعوت باز داشت. «قباد» نیز او را برکنار کرد و به جای او «حارث بن عمرو بن حُجر کِندی» را، پس از گرویدنش به مسلک «مزدک»، به عنوان فرماندار حیره برگزید.

پس از قباد، خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ م.) بر تخت نشست. وی از این مسلک، بسیار نفرت داشت، و بدین سبب مزدک و بسیاری از پیروانش را کشت و ولایت حیره

۱- «اباحیت» مرام گروهی بی‌بندوبار است که به انجام فرائض و اوامر دینی و اجتناب از مناهی شرع وگناهان و یا تبعیت از اصول اخلاقی پایبند نبوده و همگی را بدون توجه به تلاش و استحقاق افراد، به مشارکت و مساوات در ثروت و همسر دعوت می‌کنند. مترجم

را به «منذر» بازگرداند و «حارث بن عمرو» را به نزد خود خواند ولی حارث به اقلیم «بنی کلب» گریخت و تا زمان مرگ در همانجا بماند.

پس از «منذر بن ماء السماء» حکومت در خاندانش باقی ماند تا زمان «نُعمان بن مُنذر» (۵۸۳-۶۰۵ م.) که چون «زید بن عدی عبادی» علیه او توطئه چید، خسرو ایران بر نعمان خشم گرفت و او را به نزد خود خواست. نعمان در خفا بر «هانی بن مسعود» بزرگ «آل شیبان» وارد شد و خانواده و اموالش را بدو سپرد، سپس به سوی خسرو ایران آمد و پادشاه او را تا زمان مرگ در زندان نگاهداشت. و به جای او «اِیاس بن قَبیصهٔ طائی» را به ولایت حیره گماشت و به وی فرمان داد که کسی را به نزد «هانی بن مسعود» بفرستد و آنچه از نعمان نزد اوست بخواهد، اما هانی جوانمردانه از این کار سرپیچید و با پادشاه اعلان جنگ کرد.

مرزبانان و سپاهیان شاه ایران بی‌درنگ به فرماندهی «ایاس» سر رسیدند و در ناحیهٔ «ذی قار» نبردی سخت میان دو گروه در گرفت و «آل شیبان» ظفر یافتند و شکستی سنگین بر پارسیان افتاد و این نخستین بار بود که عرب بر عجم پیروز شد [1] و این ماجرا پس از ولادت رسول اکرم ﷺ بوده است.

مورّخین در تعیین زمان این درگیری اختلاف کرده‌اند. گروهی بر آن‌اند که این واقعه اندکی پس از میلاد پیامبر ﷺ رخ داده است. زیرا آن حضرت هشت ماه پس از زمامدار شدن «ایاس بن قبیصه» بر حیره چشم به جهان گشود، همچنین گفته‌اند: کمی پیش از نبوت، که صحیح‌تر به نظر می‌رسد و برخی گویند: کمی پس از نبوت و گروهی می‌گویند: پس از هجرت و برخی گویند: پس از غزوهٔ «بدر» و اقوال دیگر ....

پادشاه ایران پس از «ایاس» حاکمی پارسی به نام «آزادبه پسر ماهبیان پسر مهرابنداد» بر حیره گماشت، که هفده سال بر آنجا حکم راند (۶۱۴-۶۳۱ م.) اما در سال ۶۳۲ م. حکمرانی منطقه به «آل لخم» بازگشت و «منذربن نعمان» ملقب به «معرور» به ولایت رسید، اما بیش از هشت ماه از حکومتش سپری نشده بود که «خالدبن ولید» با سپاهی از

۱- این خبر را «خلیفه بن خیاط» در مسند خویش ص ۲۴ و ابن سعد در «الطبقات الکبری» ج ۷، ص ۷۷ مرفوعاً از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند.

مسلمین بر وی یورش آورد.[۱]

پادشاهان سرزمین شام

هنگامی که موجی از هجرت درَمیان قبائل عرب پدیدار شد، تیره‌هایی از خاندان «قضاعه» به مرزهای شام کوچیدند و در آنجا سکونت گزیدند. اینان از اعقاب «سُلَیح بن حُلوان» بودند که «بنو ضجعم بن سلیح» که «ضَجاعِمه» شهرت یافته‌اند، از ایشان‌اند. رومیان آنان را تحت الحمایهٔ خویش ساختند تا از یک سو عرب‌های بدوی را از سرکشی بازدارند و از دیگر سو لشکری بر ضد پارسیان باشند. از این رو فردی از خودشان را به پادشاهی برگزیدند و سالیانی دراز حکومت در میانشان باقی ماند. از مشهورترین این پادشاهان «زیاد بن هَبُوله» است. همچنین تخمین زده‌اند که دوران حکومت «ضجاعمه» تقریباً از اوائل قرن دوازده میلادی تا پایان همان قرن، ادامه یافته است. با روی کار آمدن «آل غسان» و پیروزیشان بر «ضجاعمه» حکومتشان از دست رفت و رومیان، این خاندان را بر عربِ شام ولایت دادند. مرکز و پایگاه اینان «بُصریٰ» بود. «آل غسان» پیوسته به عنوان کارگزاران دولت روم، ولایت داشته‌اند تا آن که در سال سیزده در واقعهٔ «یرموک» آخرین پادشاه این خاندان «جبله بن اَیهم» در زمان خلافت «عمر» اسلام آورد.[۲]

امیران حجاز

حضرت اسماعیل علیه‌السلام در سراسر حیات خویش، زعامت مکه و سرپرستی خانهٔ کعبه را برعهده داشت و در ۱۳۷ سالگی بدرود حیات گفت.[۳] پس از او یک یا دو تن از اولادش به ترتیب «نابَت» و «قَیدار» و یا بالعکس[۴] زعامت مکه را عهده‌دار شدند. پس از

۱- و ۲- تفصیل بیشتر را نزد طبری و مسعودی و ابن قتیبه و ابن خلدون و بلاذری و ابن أثیر و سایرین می‌توان یافت.

۳- تورات، سفر تکوین ۱۷:۲۵ - تاریخ طبری ج ۱ ص ۳۱۴ - طبری قول دیگری نیز دارد که یعقوبی و دیگران نیز نقل کرده و گفته‌اند حضرت اسماعیل علیه‌السلام در ۱۳۰ سالگی وفات یافت. یعقوبی ج ۱، ص ۲۲۲.

۴- برخی گفته‌اند که «قیدار» پیش از «نابت» جانشین پدر شد. مترجم

آن دو، این زعامت به جدشان «مُضاض بن عمرو جُرهُمی» رسید و بدین ترتیب رهبری مکه به خاندان «جُرهُم» منتقل شد و در دستشان باقی ماند. فرزندان حضرت اسماعیل علیه‌السلام با توجه به این که پدرشان خانهٔ کعبه را [تجدید] بنا کرده بود، نزد مردم از مقامی ارجمند برخوردار بودند ولی در حکومت نقشی نداشتند.[۱]

روزگار بدین سان می‌گذشت و اوضاع فرزندان اسماعیل علیه‌السلام کم‌رونق و غیرقابل ذکر بود تا آن که پیش از ظهور «بُختُنَّصر» کار دودمان «جرهم» به ضعف گرایید و در همین اوان ستارهٔ سیاسی «عدنان» در افق شهر مکه درخشیدن گرفت، زیرا در جنگ «بختنصر» با عربها در «ذات عرق»، فرماندهٔ قوم عرب از قبیلهٔ «جرهم» نبود بلکه «عدنان» خود فرماندهی را برعهده داشت.[۲]

به هنگام دومین جنگ «بختنصر» در سال ۵۸۷ م. «بنی عدنان» در یمن پراکنده شدند و «بَرخیا» -دوست «یرمیاه»[۳] پیامبر بنی‌اسرائیل- «معدّ» را به «حَرّان» شام برد. چون ظلم و فشار «بختنصر» از میان رفت «معد» دیگر بار به مکه بازگشت و در آنجا از قبیلهٔ «جرهم» جز «جَوشَم بن جُلهُمه» کسی را نیافت و با دخترش «معانه» ازدواج کرد و پسرش «نزار» از این زن ولادت یافت.[۴]

کار قبیلهٔ «جرهم» پس از این، در مکه به سختی کشید و اوضاعشان ناگوار شد و دست به کاری زدند که «عدنانیان» را به خشم آورد و حمیتشان را برانگیخت. زیرا بر زائرین مکه ستم روا داشته و اموال کعبه را نیز بر خود حلال شمردند.[۵] در این میان چون «بنی خزاعه» به «مرالظهران» فرود آمدند و نفرت عدنانیان را نسبت به بنی جرهم دیدند؛ فرصت را غنیمت شمرده و از این نفرت بهره گرفته و به یاری یکی از تیره‌های عدنانی یعنی «بنی بکر بن عبد مناف بن کنانه» به مصاف قبیلهٔ «جرهم» رفته و آنان را از مکه راندند و خود بر حکومت مکه دست یافتند، که این واقعه؛ در اواسط قرن دوم میلادی رخ داد.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۱ ← ۱۱۳، ابن هشام فقط جانشینی نابت بن اسماعیل علیه‌السلام را ذکر کرده است.
۲- تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۹۹.
۳- این پیامبر بیشتر به «ارمیا» مشهور است. مترجم
۴- تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۵۹ و ۵۶۰ و ج ۲ ص ۲۷۱ - فتح الباری ج ٦ ص ٦٢٢.
۵- تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۸۴.

چون خاندان جرهم به جلای وطن ناگزیر شد، چیزهایی از اموال مکه را در چاه زمزم انداختند و چاه را بسته و موضع آن را از بین بردند. «ابن اسحاق» می‌گوید: «عمرو بن حارث بن مضاض» جرهمی[1] دو آهوی کعبه[2] و حجرالاسود را در چاه زمزم انداخت و با دیگر افراد قبیلهٔ جرهمَ که با وی بودند رهسپار یمن شد. آنان از دوری مکه و از دست رفتن حکومت آن سخت اندوهگین شدند، و «عمرو» در این مورد چنین سرود:

گویی در میان «حجون» تا «صفا» انیس و همدمی نبود

گویی [جز ما] داستانسرایی در بزم شبانهٔ مکه داستانی نمی‌سرود

آری ما ساکنان دیرینهٔ مکّه بوده‌ایم ولی

گردش روزگار و دام سرنوشت ما را از میانه زدود[3]

زمان حضرت اسماعیل علیه‌السلام حدود بیست قرن پیش از میلاد مسیح علیه‌السلام تخمین زده می‌شود.

از این رو، سکونت «جرهم» در مکه بیست و یک قرن پیش از میلاد بوده که تقریباً بیست قرن بر مکه حکم رانده‌اند.

قبیلهٔ «خزاعه»[4] بدون مشارکت دادن «بنی بکر»، زمامداری مکه را در دست گرفتند. تنها قبائل «مضر» سه ویژگی داشتند:

اوّل: این که مردم را از «عرفات» به «مزدلفه» می‌بردند و اجازه، یعنی روانه کردن –مردم در یوم النَّفر (۱۲ ذی الحجه) از «مِنیٰ». این کار پیش از آن، بر عهدهٔ «بنی غوث

۱- این فرد غیر مضاض جرهمی بزرگ است که در ماجرای اسماعیل علیه‌السلام از او یاد شد.

۲- مسعودی می‌گوید: در گذشته پارسیان اموال و جواهراتی به کعبه اهداء می‌کردند، چنانکه «ساسان بن بابک» دو آهوی زرین و جواهرات و شمشیرها و طلای بسیاری به کعبه هدیه کرده بود که «عمرو» آنها را در چاه زمزم افکند. (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۴۳). برخی از مؤلفین کتب تاریخ و سیره عقیده دارند که این اموال متعلق به قبیله جرهم بوده است؛ اما قبیله جرهم دارایی قابل توجهی نداشته است که این اموال را نیز جزئی از آن بدانیم در نتیجه به احتمال قوی اموال مذکور از آن دیگران بوده است. واللّه اعلم.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۴ و ۱۱۵ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۸۵ . اصل شعر چنین است:

كأَن لَم يكُن بين الحَجونِ الي الصَّفا أَنيسٌ و لم يَسمُر بمكَّةَ سامِرُ

بَلٰى نحُن كُنَا أَهلَها فَأَبادَنا صُروف اللَّيالى و الجُدودُ العَواثِرُ

۴- قبیله «خزاعه» از جمله قبائل «مضر» محسوب شده و از «الیاس بن مضر» منفصل می‌شوند. مترجم

بن مُرَّة» از تیره‌های «الیاس بن مضر» بود که به نام «صُوفَه» یاد می‌شدند. «اجازه» چنین بود که روز عید، مردم رمی جمرات را آغاز نمی‌کردند تا آن که مردی از «صوفه» آغاز کند و پس از آن چون مردم از رَمی فراغت می‌یافتند و عزم بازگشت به «مِنیٰ» می‌کردند «صوفه» در دو سوی جمرهٔ عَقَبه صف می‌بستند و تا وقتی که «بنی غوث بن مُرّة» تا آخرین نفر نمی‌گذشتند، کسی اجازهٔ مراجعت نداشت، سپس راه مردم را باز می‌گذاشتند! چون «صوفه» منقرض شدند، «بنی سعد بن زید بن مناة تمیمی» این کار را به میراث بردند!

دوّم: بامداد عید قربان، پیشگامان و رهنمایان حُجّاج بودند و آنان را در مسیر «مزدلفه» به «مِنیٰ» رهبری می‌کردند. این کار بر عهدهٔ «بنی عدوان» بود.

سوّم: به تأخیر انداختن و جابه‌جا کردن ماههای حرام. این کار به «بنی فُقَیم بن عدی» از قبیلهٔ «کِنانه» مربوط بود.[۱]

حکمفرمایی خزاعه بر مکه سیصد سال ادامه یافت[۲] و در زمان حکومتشان، عدنانیان در منطقهٔ نجد و اطراف عراق و بحرین پراکنده شدند و تیره‌هایی از «قریش» موسوم به «حُلول» و «صِرم»[۳] در حوالی مکه باقی ماندند که با هم ارتباط چندانی نداشتند و چند خاندان متفرّق نیز در میان قبیلهٔ «کِنانه» به سر می‌بردند. اینان در سرپرستی و ادارهٔ مکّه و بیت الحرام هیچ نقشی نداشتند. تا این که «قُصَیّ بن کلاب» ظهور کرد.[۴]

گفته می‌شود هنگامی که «قصی» هنوز در آغوش مادر بود، پدرش در گذشت و «ربیعة بن حرام» از «بنی عُذره» مادرش را به زنی گرفت و آن دو را به سرزمین خود در اطراف شام برد. هنگامی که قصی به سن جوانی رسید به مکه بازگشت، و والی مکه در آن زمان «حُلَیل بن حَبشِیّه» از قبیلهٔ «خزاعه» بود. قصی دِخترش «حُبَّی» را خواستگاری

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴، ۱۱۹ و ۱۲۲.

۲- معجم البلدان، یاقوت حموی، مادهٔ «مکّه» - فتح الباری ج ٦ ص ٦۳۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۵۸.

۳- «حلول» جمع «حال» و به معنای «مقیم» است. «صرم» گروهی از یک قوم را گویند که شتران خود را در کنار آب فرود آورند و جمع آن «أصرام» است.

۴- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۷.

کرد، «حلیل» وی را پسندید و دخترش را به عقد او در آورد.[1] چون «حلیل» چشم از جهان پوشید میان «خزاعه» و «قریش» جنگی در گرفت که به پیروزی «قریش» بر «خزاعه» انجامید و نتیجهٔ آن استیلایِ «قصی» بر امور مکه و خانهٔ کعبه بود.

در مورد علت این جنگ سه روایت موجود است:

اوّل: چون فرزندان قصی بسیار و مالش فراوان و شرافت و منزلتش بزرگ و والا شد و حلیل [که سرپرست امور کعبه بود] جهان را وداع گفت، از آن رو که قریشیان سران آل اسماعیل علیه‌السلام و اصیل‌ترین اعضای این دودمان‌اند، «قصی» خود را در ادارهٔ کعبه و امور مکه از «بنی خزاعه» و «بنی بکر» لایق‌تر دید، بدین سبب دربارهٔ اخراج قبیلهٔ «خزاعه» و «بنی بکر» با مردانی از «قریش» و «بنی کنانه» سخن گفت، و آنان نیز پذیرفتند.[2]

دوّم: بنا به ادعای «خزاعه»، «حلیل» خود وصیت کرد که «قصی» ادارهٔ کعبه و امارت مکه را برعهده گیرد، اما قبیلهٔ خزاعه از پذیرش این مقام برای «قصی» ابا کردند و در نتیجه میان قبائلشان جنگ افروخته شد.[3]

سوّم: «حلیل» سرپرستی کعبه را به دخترش «حُبّی» سپرد و «ابوغُبشان» خُزاعی[4] را وکیل او ساخت. «ابو غبشان» نیز به نیابت از «حبی» به کار سرپرستی کعبه پرداخت. اما وی مردی با فطانت نبود و چون حلیل در گذشت، «قصی» او را با کمتر از سی شتر یا مشکی شراب فریفت و سدانت کعبه را از وی خرید! اما قبیلهٔ خزاعه به چنین سودایی رضا ندادند و کوشیدند «قصی» را از ادارهٔ کعبه باز دارند، و او نیز برای جنگ با «خزاعه» و اخراجشان از مکه، مردانی از «قریش» و «بنی کنانه» را گرد آورد که خواسته‌اش را اجابت کردند.[5]

هر چه بود، چون حلیل در گذشت و «صوفه» هر چه خواستند، کردند. «قصی» با

۱- ابن هشام ج ۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸، نسب پدر زن قصی چنین است حلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن لحی بن حارثه بن عمرو بن عامربن ماء السماء.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۷ و ۱۱۸ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۵۵ و ۲۵۶.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۸ - الروض الائف، عبدالرحمان السهیلی ج ۱ ص ۱۴۲.

۴- نامش مجرش یا سلیم بن عمرو است. ر.ک: فتح الباری ج ٦ ص ٦۳۳ - الروض الانف ج ۱ ص ۱۴۲ [نام او را «محترش» و یا چنانکه در «تاج العروس» و «انساب الاشراف» آمده «مخترش» نیز گفته‌اند. مترجم]

۵- تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۳۹ - فتح الباری ج ٦۳۴/٦ - تاریخ مسعودی ج ۲ ص ۵۸.

عده‌ای از «قریش» و «کنانه» نزدیک «عقبه» به دیدارشان شتافت و گفت ما بدین کار از شماسزاوارتریم. آنان نیز با او از در ستیز در آمدند، اما به زغم امکاناتی که در اختیار داشتند بر ایشان غلبه یافت و در این هنگام «خزاعه» و «بنی بکر» از جنگ با قصی کناره گرفتند. امّا این بار قصی جنگ را آغاز کرد و جمعی را برای پیکار با آنان گرد آورد. دو گروه با هم روبرو شدند و نبردی سخت درگرفت و شماری بسیار از دو سو کشته شد تا بدانجا که به مصالحه راضی شدند و «یَعمُر بن عوف» از «بنی بکر» را به حکمیت پذیرفتند، و او چنین داوری کرد که «قصی» به ادارهٔ کعبه و امارت مکه از «خزاعه» اولی است و هر خونی که «قصی» از ایشان ریخته، پایمال است و «خزاعه» و «بنی بکر» در ازاء هر که کشته‌اند، دیه برعهده دارند و باید کعبه در اختیار «قصی» قرار گیرد! از آن روز «یعمر» را «شَدّاخ» (= پایمال کنندهٔ خون» نامیدند.[1]

دوران تولیت «خزاعه» بر خانهٔ کعبه سیصد سال بود و استیلای «قصی» بر مکه و امور کعبه در اواسط قرن پنجم میلادی در سال ۴۴۰ م. صورت گرفت[2] و بدین ترتیب سیادت کامل و فرمان نافذ در مکه به دست «قصی» و خاندان «قریش» افتاد و «قصی» زعیم دینی خانه‌ای شد که عرب از هر جای «جزیرة العرب» به سویش می‌شتافت.

از زمرهٔ کارهایی که «قصی» در مکه انجام داد، این بود که قوم خویش را از مناطق مختلف به مکه فراخواند و آنان را گرد آورد و مکه را در میان قوم خویش بر چهار بخش تقسیم نمود و هر یک از اقوام قریش را بر مقام و منزلتی که داشته‌اند باقی داشت. نسأة [و نسیء (التوبه ۱۳۷)[3]] را تأیید نمود، مناصب آل «صفوان» و «عدوان» و «مرة بن عوف» را بدیشان بازگرداند، زیرا او این کار را رسالت دینی خویش می‌پنداشت و تغییر آن را شایسته نمی‌دید.[4] دیگر از کارهای «قصی» تأسیس «دارالنّدوه» (= انجمن و مجلس شورا) در جانب شمال مسجد الحرام است. وی درِ این انجمن را به سوی مسجد گشود. این انجمن محل گرد آمدن بزرگان قریش بود و امور مهم در آنجا حلّ و

۱- تفصیل این ماجرا را در سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۵۵ ← ۲۵۸ بخوانید.
۲- فتح الباری ج ٦ ص ٦۳۳ - تاریخ مسعودی ج ۲ ص ۵۸ - قلب جزیره العرب ص ۲۳۲.
۳- منظور جابه‌جاکردن ماههای حرام است. مترجم
۴- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

فصل می‌شد. این انجمن امتیاز و فضیلتی برای قریش بود، زیرا در آنجا وحدت و همبستگی قریش تضمین شده و مشکلات به نیکویی و مسالمت فیصله می‌یافت.[1]

مظاهر شرافت و ریاست قصی

۱ - **ریاست دارالندوه:** در اینجا در مورد حوادث و وقایع بزرگی که بر ایشان رخ می‌داد، با هم به مشورت می‌پرداختند و دخترانشان را شوهر می‌دادند.

۲ - **حمل پرچم:** هیچ پرچمی افراشته نمی‌شد و بیرق جنگ با هیچ قومی به اهتزاز در نمی‌آمد مگر در «دارالندوه» و به دست «قصی» یا یکی از اولادش.

۳ - **قیادت** (رهبری): یکی از مسئولیتهای «قصی» قیادت و رهبری کاروانها بود. هیچ کاروانی برای تجارت و جز آن از مکه خارج نمی‌شد مگر به راهبری او یا یکی از فرزندانش.

۴ - **حِجابَت:** پرده‌داری کعبه از آنِ او بود و جز او کسی درِ خانهٔ کعبه را نمی‌گشود و او خدمت و دربانی کعبه را برعهده داشت.

۵ - **سقایت و تهیهٔ آب برای حجاج:** این منصب چنان بود که حوضهایی را برای حجاج از آب می‌انباشتند و آن را با مقداری خرما و کشمش شیرین می‌ساختند. مردم به هنگام ورود به مکه از آن آب می‌نوشیدند.

٦ - **رِفادَت حُجّاج:** طعامی بود که برای حجاج فراهم آمده و با آن از ایشان پذیرایی می‌شد. «قصی» قریش را ملزم کرده بود که در موسم حج مقداری از اموال خود را به او بسپارند تا طعامی برای حجاج بی‌بضاعت مهیا سازد.[2]

تمامی این مناصب از آن «قصی» بود. در زمان حیاتش پسرش «عبد مَناف» به بزرگی و سیادت رسید. با این که «عبدالدار» نخستین [و بزرگترین] فرزند او بود. گفته می‌شود که «قصی» به او (عبدالدار) گفت: با این که برادرانت بر تو برتری یافته‌اند اما حتماً تو را

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۵ - اخبار الکرام بأخبار المسجد الحرام ص ۱۵۳.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۰ - تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۴۰ و ۲۴۱. [منصب اخیر از ابتکارات «قصی» بود و پیش از وی چنین نمی‌کردند. وی به حجاج توجهی خاص داشت و همواره به قریش پذیرایی از آنان را سفارش می‌کرد. مترجم]

به آنان می‌رسانم و تمامی مناصب خویش را به نفع او وصیت کرد و دارالندوه و حمل پرچم و قیادت و حجابت و سقایت و رفادت را بدو سپرد. چنان بود که با «قصی» کسی مخالفت نورزیده و کاری را که او انجام داده بود، ردّ نمی‌کرد و فرمان قصی در زمان حیات و حتی پس از وفات نیز چون امری دینی مورد اطاعت بود. و چون «قصی» درگذشت فرزندانش بی‌چون و چرا اوامر او را چنانکه می‌خواست مراعات کردند، اما چون «عبد مناف» به سرای باقی شتافت، فرزندانش با پسران عمویشان «عبدالدار» بر سر این مناصب، به نزاع و رقابت پرداختند و قریش به دو گروه تقسیم شدند و نزدیک بود نبردی خونین در گیرد ولی سرانجام به مصالحه راضی شدند و مناصب را میان خویش تقسیم کردند. در نتیجه سقایت و رفادت به «بنی عبد مناف» رسید و دارالندوه و حمل پرچم و حجابت در اختیار «بنی عبدالدار» باقی ماند. گفته می‌شود که «دارالندوه» نیز مشترکاً به هر دو گروه رسید. پسران «عبد مناف» نیز در میان خود برای مناصب به دست آمده قرعه کشیدند، که قیادت به نام «عبد شمس» در آمد و سقایت و رفادت به «هاشم»[1] رسید. وی در طول حیاتش این دو منصب را برعهده داشت. چون هاشم حیات را وداع گفت برادرش «مطلب بن عبد مناف» و بعد از او «عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف» -جد رسول خدا ﷺ- و پس از او فرزندانش بر این مناصب بودند و در زمان ظهور اسلام این دو کار بر عهدهٔ «عباس» بود. البته گفته شده که «قصی» خود مناصب مذکور را به ترتیب فوق میان فرزندانش تقسیم کرده بود و آنان به ترتیبی که گفتیم آنها را از قصی به میراث بردند. واللّه اعلم[2]

علاوه بر اینها، قریش غیر از آنچه گفتیم مقامات و مناصب دیگری نیز داشت که آنها را نیز میان خود تقسیم کرده بود و بدین ترتیب دولتی کوچک -و یا به بیان درست‌تر دولتی شبه دموکراتیک- تشکیل داده بودند که ادارات و تشکیلات حکومتی مشابه پارلمان و مجالس عصر ما داشت. تشکیلات مزبور عبارت بودند از:

۱- چنانکه خواهد آمد نام وی «عمرو» و کنیه‌اش «ابو نضله» است. چون مردی کریم و سخاوتمند بود و در مکه و منی و عرفات و مشعر، حجاج بی‌بضاعت را اطعام می‌کرد و آب مورد نیازشان تا زمان بازگشت به سرزمین خود، مهیا می‌ساخت و در مواقع قحطی برای قوم خود نان خرد کرده و به مردم «ترید» می‌داد، او را «هاشم» نامیدند. مترجم

۲- ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۹ ← ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۷۸، ۱۷۹ - ر.ک: تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۴۱.

۱ - ایسار:[1] یعنی سرپرستی و نگاهداری تیرهای بت‌ها که برای تقسیم اشیاء استفاده می‌شد. و این مقام در اختیار «بنی جُمَح» بود.

۲ - تحجیر اموال: سامان دادن و جمع‌آوری صدقات و قربانیها و نذوری که به بتها اهداء می‌شد و همچنین داوری و حل و فصل دعاوی و مرافعات. این وظیفه بر دوش «بنی سهم» بود.

۳ - شورا: [نهادی مشورتی ولی کوچکتر از «دارالندوه» بود][2] که در اختیار «بنی اسد» قرار داشت.

۴ - اَشناق: وظیفهٔ سامان دادن به اخذ و پرداخت دیات و غرامات و «بنی تَیم»[3] عهده‌دار آن بودند.

۵ - عُقاب: [نام پرچمی بود که نشانهٔ قوم قریش محسوب می‌شد[4]] و به وظیفهٔ پرچمداری نیز اطلاق می‌شد و وظیفهٔ حمل و نگهداری آن بر عهدهٔ «بنی اُمیّه» بود.

۶ - قُبّه: [در واقع خیمه‌ای چرمی و در حکم «اسلحه‌خانه» بود که در مواقع لزوم برپا شده و مهمات جنگی در آن گردآوری می‌شد[5]] این منصب که عبارت بود از تنظیم لشکر و فرماندهی سواران، برعهدهٔ «بنی مخزوم» بود.

۷ - سفارت: این منصب از آن «بنی عدی» بود.

دیگر حکومت‌های عربی

پیش از این دربارهٔ مهاجرت قبائل «قحطانی» و «عدنانی» سخن گفتیم و یادآور شدیم که سرزمین عرب میان این قبائل تقسیم شده بود. قبائلی که نزدیک «حیره» می‌زیستند تابع پادشاه عربی «حیره» بودند و آنان که در بیابان شام به سر می‌بردند، تابع

۱- در واقع نوعی بخت‌آزمایی و فالگیری است. مترجم

۲- مطالب بین دو قلاب افزودهٔ مترجم است. علاوه بر مناصبی که مؤلف ذکر فرموده منصب دیگری وجود داشت که «اعنه» نامیده می‌شد و وظیفه آن نگهداری ستوران قریش به هنگام جنگ بود. در مورد این مناصب مفید است که به کتاب «الرّحله الحجازیّه» و کتاب «تاریخ التمدن الاسلامی» مراجعه شود. مترجم

۳- خلیفه اول از این قبیله بود. مترجم

۴- خلیفه ثانی از این قبیله بود. مترجم

۵- ر.ک: «تاریخ ارض القرآن» ج ۲ ص ۱۰۴ ← ۱۰۶، معروف است -چنانکه گذشت- حمل پرچم قومی، حق «بنی عبدالدار» بود و رهبری عمومی از آن «بنی امیه» بود.

«آل غسان» بودند. این تبعیت در واقع اسمی بود و تحقق عملی نداشت. اما آنان که در بیابانهای داخل «جزیرة العرب» زندگی می‌کردند وابستهٔ هیچ کس نبوده و کاملاً آزاد بودند.

این قبائل خود رؤسای خویش را برمی‌گزیدند و قبیله در واقع حکومتی کوچک بود که کیان و موجودیت سیاسی آن بر پایهٔ تعصب قومی و منافع متقابل در حمایت و دفاع از سرزمین و دفع تجاوز از آن، استوار بود. رؤسای قبائل در میان قومشان در حکم شاه بودند و قبیله در جنگ و صلح تابع رأی رئیس خویش بود و در هیچ شرایطی در اجرای فرمانش سستی نمی‌کرد. رئیس قبیله از فرمانروایی و استقلال رأی یک دیکتاتور نیرومند برخوردار بود، آن چنان که اگر بر کسی خشم می‌گرفت [به پیروی از او] هزاران شمشیر خشمناکانه آخته می‌شد، بی‌آن که پرسیده شود بر چه خشم گرفته است!! در عین حال رقابت در کسب وجاهت و مهتری میان عموزادگان، آنان را به خوش‌رفتاری با مردم و بخشش، مهمان‌نوازی و جوانمردی و بردباری و دلیری کردن و دفاع از دیگران وامی‌داشت تا در چشم مردم عزیز و پسندیده آیند، به ویژه شعرا که در آن زمان سخنگو و زبان قبیله به شمار آمده و حتی از دیگر بزرگان قبیله که رقبای یکدیگر بودند، منزلتشان برتر بود.

سران و مهتران قوم از امتیازات خاصی برخوردار بودند و از جمله حقوقشان «مرباع» (= ربع غنائم) و «صفی» و «نشیطه» و «فضول» بود. شاعری دربارهٔ یکی از این رهبران می‌گوید:

تو در میان ما «مرباع» و «صفی» داری
حکمرانی و «نشیطه» و «فضول» نیز داری [1]

۱- اصل شعر چنین است:

لکَ «المِرباعُ» فینا وَ «الصَّفایا» — و حُکمُکَ وَ «النَّشیطَةُ» و «الفُضُولُ»

چنانکه مؤلف توضیح داده «مرباع» ربع غنائم و «صفایا» جمع «صفی» است که منظور از آن چیزی است که رئیس قبیله پیش از تقسیم غنائم برای خود برمی‌داشت و «نشیطه» به معنای غنائمی است که رئیس قبیله پیش از رسیدن به مرکز دشمن، بر آن دست می‌یافت و «فضول» یعنی آنچه از تقسیم فزون می‌ماند و قابل تقسیم بر یکایک جنگجویان نبود از قبیل شتر و اسب و امثال آن.

اوضاع سیاسی عربستان (خلاصه)

پس از ذکر [نحوهٔ حکومت و] حکام عرب، زیبنده است که مختصری از اوضاع و احوال سیاسی آنان را نیز بگوییم تا وضع و موقعیت آنان آشکار شود. مناطق سه‌گانه‌ای که مجاور بیگانگان بودند در شرایطی به غایت بد و در انحطاط کامل به سر می‌بردند و مردم به سرور و برده و حاکم و محکوم تقسیم گشته بودند. سروران -به ویژه بیگانگان- هر چه «گنج» از آن‌شان و بنده‌گان هر چه «رنج» سهمشان بود، به بیان روشن‌تر، رعایا چونان کشتزاری بودند که محصولات تولید کرده و به حکومتها تقدیم می‌داشتند و آنان نیز دسترنج ایشان را در راه لذت‌جویی و شهوت‌رانی و عیش و عشرت و ستمگری و تجاوز صرف می‌کردند.

مردم در جهل و نادانی دست و پا زده و از هر سو آماج تازیانهٔ ظلم و ستم بودند اما توان شکوه و شکایت نداشتند و در سکوت و خاموشی انواع حقارت و ستم و شکنجه را تحمل می‌کردند و حکومت استبدادی و حقوق مردم پایمال استبداد حُکّام بود.

قبائلِ همجوارِ این مناطق نیز حالتی متزلزل داشته و اغراض و امیالشان آنان را گاهی بدین سو و گاهی بدانسو می‌کشید، زمانی به اهل عراق می‌پیوستند و زمانی به اهل شام می‌گراییدند!

اوضاع قبائل داخل «جزیرة العرب» نیز از هم گسیخته و اسیر منازعات قبیله‌ای و اختلافات نژادی و دینی بود چنانکه شاعری چنین سروده است:

من جز یکی از افراد قبیلهٔ «غزیه» نِیَم که گر گُمرَه شود
گُمرَه شوم و چون هدایت یابد، هدایت شوم![1]

آنان پادشاهی نداشتند که پشتیبان و حافظ استقلالشان باشد و فاقد مرجعی بودند که امور به او ارجاع شود و در مشکلات و شدائد به او متّکی باشند.

اما عرب، حکومت «حجاز» را به دیدهٔ تقدیر و احترام می‌نگریست و آنان را رهبران و خادمان مرکز دینی خویش می‌شمرد. این حکومت در واقع آمیزه‌ای از رهبری دنیوی

۱- اصل شعر چنین است:
وَ ما أنَا إلاّ من «غَزِيَّة» إن غَوتْ غَوَيتُ، وَ إن تَرشد «غزيّة» أرشدُ

و کشوری و رهبری دینی بود که در میان عربها به نام زعامت دینی حکومت می‌کرد و در حرم و اطراف آن به عنوان حکومتی که بر مصالح و منافع حج‌گزاران خانه، نظارت داشته و شریعت ابراهیم علیه‌السلام را اجرا می‌کند، حکم می‌راند و چنانکه گفتیم دوائر و تشکیلاتی مشابه ادارات پارلمانی داشت، ولی حکومتی ناتوان بود که نمی‌توانست مشکلات را به درستی حلّ و فصل نماید چنانکه این حقیقت در هنگام هجوم حبشیان، آشکار شد.

فصل سوّم:

ادیان و آیین‌های قوم عرب

تمهید

از زمانی که فرزندان حضرت ابراهیم علیه‌السلام در مکه رشد یافته و در «جزیرة العرب» پراکنده شدند، اکثریت عرب دین آن حضرت را پذیرفتند. آنان خداوند را پرستیده و یگانه‌اش دانسته و به شعائر دین حنیف ابراهیم پایبند بودند. ولی به مرور ایام «انتظار بر آنان به درازا کشید و بخشی از آنچه بدان اندرز داده شده بودند، به فراموشی سپردند»، البته «توحید» و شماری از شعایر دین در میانشان باقی بود تا آن که نوبت به «عمرو بن لُحَیّ» رئیس قبیلهٔ «خزاعه» رسید. وی بر کارهای پسندیده و صدقه و رغبت به امور دین، در مرتبتی بلند، پرورش یافته بود. از این رو مردم بسیار دوستش می‌داشتند و با این باور که او از علمای بلند پایه و از اولیای بزرگوار است، از او فرمان می‌بردند.

بت‌ها و بتکده‌ها

«عمرو بن لحی» در اوج شهرت به دینداری و دین‌شناسی، سفری به «شام» کرد و در آنجا دید که مردم بت‌ها را عبادت می‌کنند. او این کار را پسندیده و پنداشت که کارشان درست است؛ زیرا «شام» سرزمین انبیاء و کتب آسمانی بود. از این رو «هُبَل» را با خود به مکه آورد و در داخل کعبه قرار داد و از مردم خواست که [او را در عبادت خویش داخل سازند و در واقع] به خداوند بزرگ شرک آورند، و مردم نیز دعوتش را اجابت

کردند. دیری نگذشت که مردم «حجاز» از آن رو که اهل مکه والیان کعبه و اهل «حرم» اند، آنان را پیروی کردند.

«هبل» از عقیق سرخ و به شکل انسان بود، از زمان آشنایی «قریش» با این بت دست راستش شکسته بود، از این رو برایش دستی از طلا ساختند. «هبل» نخستین «بت» مشرکین عرب و بزرگترین و مقدس‌ترین آنها بود.[۱]

از کهن‌ترین بت‌های عرب «منات» و متعلق به طایفهٔ «هُذَیل» و «خُزاعه» بود و در «مُشَلَّل» بر کرانهٔ دریای سرخ، به موازات «قُدَید» قرار داشت. «مشلل» در خم کوهی است که از آنجا به منطقهٔ «قدید» فرود می‌آیند.[۲] پس از آن قبیلهٔ «ثقیف»، «لات» را که در جایگاه منارهٔ چپ مسجد طائف قرار داشت[۳] معبود گرفتند، جایگاه «عُزّی» نیز در «وادی نخلهٔ شامیه» بالای «ذات عِرق» بود که به «قریش» و «بنی کنانه» و بسیاری از قبائل تعلق داشت.[۴] این سه بت، بزرگترین بتهای عرب به شمار می‌رفت، بدین ترتیب شرک رو به فزونی نهاد و بت‌های بسیاری در هر جایی سر برآوردند!

گفته می‌شود که «عمرو بن لحی» همراه و همرازی از جن داشت که او را باخبر ساخت که بت‌های قوم نوح علیه‌السلام یعنی «وَد»، «سُواع»، «یُغوث»، «یَعُوق» و «نَسر»[۵] در «جدّه» مدفون است. «عمرو» بدانجا رفت و آنها را یافت و به «تهامه» آورد و چون موسم حج فرا رسید آنها را به قبائل عرب داد و آنان نیز بتها را به موطن خویش بردند.

«وَدّ» از آن قبیلهٔ «کلب» بود و در «جَرَش» در منطقهٔ «دَومة الجندل» در سرزمین شام نزدیک عراق قرار داشت.

«سواع» متعلق به طائفهٔ «هُذَیل بن مُدرِکه» بود و در «رُهاط» از سرزمین حجاز، به طرف ساحل نزدیک مکه قرار داشت.

«یغوث» بت «بنی غُطیف» از عشیرهٔ «بنی مُراد» بود که در «جُرف» سرزمین قوم «سبا»

۱- ر.ک: «الاصنام» اثر «ابن الکلبی» ص ۲۸.

۲- صحیح بخاری، حدیث ۱۶۴۳، ۴۴۹۵، ۴۸۶۱ - فتح الباری ج ۳ ص ۴۹۹، ج ۸ ص ۶۱۳.

۳- الاصنام ص ۱۶.

۴- الاصنام ص ۱۸ و ۱۹ - فتح الباری ج ۸ ص ۶۱۲ - تفسیر قرطبی ج ۱۷ ص ۹۹.

۵- سورهٔ نوح آیهٔ ۲۳.

قرار داشت.

«یعوق» از آنِ قبیلهٔ «همدان» در قریهٔ «خَیوان» در سرزمین یمن بود. «خیوان» طائفه‌ای از قبیلهٔ «همدان» نیز هست.

«نَسر» بت قبیلهٔ «حِمیَر» و نزد «آلَ ذی الکلاع» در سرزمین «حِمیَر» قرار داشت.[1]

برای این معبودهای باطل خانه‌ها و معابدی ساخته بودند و آنها را چون کعبه بزرگ می‌داشتند! این خانه‌ها همچون کعبه پرده‌دار و حاجب داشت. به آنها همچون کعبه هدایایی تقدیم می‌شد! هر چند که به برتری کعبه بر این خانه‌ها اعتراف داشتند.[2]

قبائل دیگر نیز همین طریق را پیموده و برای خویش بتهایی تراشیدند و همچون سایر قبائل بر ایشان خانه‌ها و معابدی برپا کردند که از آن جمله است:

«ذوالخَلَصَه» متعلق به «دَوس» و «خَثعَم» و «بُجَیلَه»[3] در سرزمین یمن، که بت مذکور در منطقهٔ «تَباله» بین مکه و یمن قرار داشت.

«فِلس» از آن «بنی طییء» و کسانی که بین دو کوه طیی، یعنی «سلمیٰ» و «اَجأ» می‌زیستند.

«ریام» معبدی بود در «صنعاء» متعلق به اهل یمن و قبیلهٔ «حمیر».

«رضا» معبد «بنی ربیعه بن کعب بن سعد بن زید» بود، که آن را «مناة بنی تمیم» می‌نامیدند.

دو فرزند وائل، «بکر» و «تغلب» [و فرزندانشان] معبدی بنام ذوالکَعبات و نیز طائفهٔ «ایاد» معبدی در «سنداد» ویژهٔ خود داشتند.[4]

«دوس» بت دیگری نیز داشتند موسوم به «ذوالکَفین». «بنی بکر» و «مالک» و «ملکان» -فرزندان کنانه- بتی به نام «سعد» داشتند. گروهی از قبیلهٔ «عذره» بت‌شان

۱- صحیح بخاری حدیث ۴۹۲۰ - فتح الباری ج ٦ ص ۵۴۹، ج ۸ ص ٦٦۸، المنمق فی اخبار قریش تألیف محمد حبیب البغدادی ص ۳۲۷ و ۳۲۸ - الاصنام ص ۹ ← ۱۱، ۵٦ ← ۵۸.

۲- ابن هشام ج ۱ ص ۸۳

۳- چنانکه گذشت «خثعم» و «بجیله» عرب قحطانی و از شاخه «کهلان» و تیرهٔ «انمار» به شمار می‌روند. مترجم

۴- ابن هشام ج ۱ ص ۷۸، ۸۹ - تفسیر ابن کثیر، سورهٔ نوح علیه‌السلام.

«شمس» نام داشت [۱] و بت «خولان»، «عُمیانِس» خوانده می‌شد. [۲]

بدین ترتیب بت و بت‌پرستی در «جزیره العرب» انتشار یافت و کار به جایی رسید که در هر قبیله بلکه در تمام خانه‌ها «بتی» یافت می‌شد و حتی «مسجد الحرام» را از بتها انباشتند!! هنگامی که رسول اکرم ﷺ مکه را فتح فرمود، پیرامون کعبه سیصد و شصت بت یافت. آن حضرت آنها را با چوبدست خود بر زمین انداخت، سپس امر فرمود که آنها را از مسجد بیرون انداخته و بسوزانند. در داخل کعبه نیز بتها و نقشهایی وجود داشت از جمله بتی به شکل حضرت ابراهیم و بتی به شکل حضرت اسماعیل -علیهما الصلاة و السلام- بود که تیرهای قرعه در دست داشتند! این دو بت را خارج ساخته و نقوش مرسوم بر دیوار کعبه را روز فتح مکه محو کردند. [۳]

مردم در چنین ضلالتی غرق بودند به حدی که یکی از صحابه به نام «ابو رجاء عطاردی» می‌گوید: ما سنگ را عبادت می‌کردیم و اگر سنگی بهتر می‌یافتیم، سنگ قبلی را انداخته و سنگ جدید را برمی‌گرفتیم و چون سنگ نمی‌یافتیم، توده‌ای خاک برداشته و مقداری شیر گوسفند بر آن می‌ریختیم [تا متراکم شود] و بر آن طواف می‌کردیم!! [۴]

خلاصه آن که، شرک و عبادت بتها از بزرگترین مظاهر دینی مردم عصر جاهلیت گردید که خود را بر دین حضرت ابراهیم علیه السلام می‌پنداشتند!

ردّیابی شرک در عهد جاهلیت

اندیشهٔ شرک و عبادت بتها از آن رو در میانشان رشد و گسترش یافت که دیدند فرشتگان و فرستادگان الهی و انبیاء و بندگان نیک کردار و اولیاء و تقوی پیشگان و افراد خیّر تقربی خاص در پیشگاه حق داشته و از درجات و منزلتی والاتر برخوردارند و این که در برخی از ایشان کرامات و خوارق عادت به ظهور می‌رسد؛ پنداشتند که پروردگار ایشان را توان و قدرتی بر تصرف در اموری که به ذات پاکش اختصاص دارد، عطا

۱- تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۵۵. ۲- ابن هشام ج ۱ ص ۸۰

۳- صحیح بخاری حدیث ۱۶۱۰، ۲۴۷۸، ۳۳۵۱، ۳۳۵۲، ۴۲۸۸، ۴۷۲۰.

۴- صحیح بخاری حدیث ۴۳۷۶.

فرموده و با چنین امکان و توانی که در اختیار دارند و به سبب مقام و منزلتشان نزد حق تعالی، شایسته‌اند که میان خداوند سبحان و عامهٔ مردم به وساطت و شفاعت برخیزند و بهتر است که کسی حاجتش را مستقیماً به حق تعالی عرضه ندارد، بلکه از وساطت ایشان در عرض نیازشان بهره‌مند شوند، زیرا آنان نزد پروردگار میانجی شده و شفاعت می‌کنند و خداوند با توجه به منزلتشان، شفاعت و وساطت آنان را ردّ نمی‌فرماید. همچنین عبادت حق تعالی نیز با وساطت ایشان شایسته‌تر است، زیرا آنان به برکت ارج و مقام خویش، بندگان را تا حدودی به پروردگار تقرب خواهند بخشید!

چون این پندار در میانشان استوار و این عقیده در فکرشان راسخ شد، بزرگان دین را ولیّ خویش محسوب نموده و وسیله‌ای میان خود و خداوند سبحان شمردند و کوشیدند به انواع طُرُق به آنان تقرّب جویند، برای بسیاری از آنها صورت و تمثال تراشیدند، صورتهایی که گاه حقیقی و شبیه همان افراد بود و گاه چنان بود که با تخیل خویش مجسم کرده بودند، این صورتها و تمثالهاست که «بت» نامیده می‌شود. البته بودند اولیائی که بر ایشان صورت و تمثالی ساخته نشد اما «مرقد» و آرامگاهشان یا محل زیست یا جایگاه فرود آمدن و استراحت‌شان را مکانی مقدس شمردند و بدانجا نذر و قربانی تقدیم داشته و یا در آنجا اعمال خاضعانه و عبادی به جای آوردند. این ضریحها و جایگاهها و پایگاهها «اوثان» خوانده می‌شوند.

مراسم و مناسک بت‌پرستان

عبادت بتها و اوثان مراسم و سنت‌هایی داشت که اکثر آنها را «عمرو بن لُحَی» بدعت نهاده بود و مردم می‌پنداشتند که اعمال نو درآمد «عمرو» بدعتی حسنه است که با دین حضرت ابراهیم علیه السلام تغایری ندارد!

از جملهٔ عبادتشان نسبت به بتها موارد زیر بود:

۱- نزد بتها معتکف شده و بدانها پناه می‌بردند، آنان را ثنا گفته و در ناگواریها و دشواریها از آنان مدد می‌جستند و برای رفع نیازهایشان آنان را می‌خواندند، زیرا معتقد بودند آنان در پیشگاه حق شفاعت نموده و خواسته‌هایشان را برآورده

می‌سازند!

۲- نزد این بتها حج نموده و پیرامونشان طواف می‌کردند و در برابر بتها خضوع و فروتنی و سجده می‌کردند!

۳- به انواع هدایا و قربانی، بدانها تقرب جسته، در برابر بتها و یا در هر جا به نام آنها ذبح و قربانی می‌کردند. به این دو نوع از ذبح قربانی در قرآن کریم اشاره شده است:

الف: ﴿وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ﴾

«و هر چه بر آستان بتان ذبح شود» (المائده /۳).

ب: ﴿وَ لاَ تَأْكُلُوا مِمَّا لَم يُذكَر اسمُ اللّه عَلَيه﴾

«از آنچه بر ذبحشان، نام خدای نبرده‌اند، مخورید» (الانعام /۱۲۱)

۴- دیگر از انواع تقربشان به بتها چنین بود که بخشی از خوردنیها و نوشیدنیهایشان و همچنین بخشی از کِشتهٔ خویش و یا شماری از چارپایان خود را به دلخواه، به بتها اختصاص می‌دادند و جالب است که جزئی از این هدایا را مختص خداوند می‌شمردند، اما، بنا به عواملی، سهم خدای را به بتان انتقال می‌دادند، اما آنچه که ویژهٔ بتها بود به هیچ وجه به خداوند نمی‌رسید!! چنانکه حق می‌فرماید:

﴿وَ جَعَلُوا لِلّهِ مِمّا ذَرَاَ مِنَ الحَرثِ وَ الاَنعام نَصيباً فَقالُوا هذا لِلّهِ بِزَعمِهِم وَ هذا لِشُرَكائِنا فَما كانَ لِشُرَكائِهِم فَلاَ يَصِلُ اِلَى اللّهِ وَ ما كانَ لِلّهِ فَهُوَ يَصِلُ اِلى شُرَكائِهِم ساءَ ما يَحكُمُونَ﴾

«و برای خدا از کِشته‌ها و چارپایانی که آفریده است، سهمی نهادند و به پندار خویش گفتند این از آنِ خداست و این از آنِ شریکان ما، پس آنچه از آنِ شریکانشان بود به خدا نمی‌رسید و آنچه از آنِ خدای بود به شریکانشان می‌رسید، چه بد دواری می‌کنند» (الانعام /۱۳۶).

۵- دیگر از انواع تقرب به بتها، نذر در کشاورزی و چارپایان بود، چنانکه خداوند فرموده:

﴿وَ قَالُوا هذِهِ أنعامٌ وَ حَرثٌ حِجر لاَ يَطعَمُها اِلا مَن نَشاءُ بِزَعمِهِم وَ أنعامٌ حُرِّمَت ظُهُورُها وَ أنعامٌ لاَ يَذكُرُونَ اسمَ اللّهِ عَلَيها افتِراء عَلَيهِ سَيَجزِيهِم بِما كانُوا يَفتَرُونَ﴾

«و به پندار خویش گفتند: اینها چارپایان و کِشتهای ممنوع‌اند و جز آن که ما بخواهیم از آن نخورد و با افتراء بر خدا گفتند که چارپایانی هستند که سوار شدنشان حرام است و چارپایانی است که نام خدای را [به هنگام ذبح] بر آنها یاد نکنند؛ به زودی [خداوند] به ایشان کیفر افترایی که می‌بسته‌اند خواهد داد» (الانعام /۱۳۸).

۶- دیگر از انواع تقرب به بتها «بَحیره»، «سائبه»، «وَصیله» و «حامی» بود: «سعید بن مسیّب» گفته است: «بحیره» دامی است که برای جلب رضای بتان دوشیدنش را ممنوع می‌کردند و هیچ کس شیرش را نمی‌دوشید؛ «سائبه» چارپایی را گویند که به نیت رضای بتها آن را به حال خویش رها کرده و چیزی بر او بار نمی‌کردند؛ «وصیله» ماده شتری است که در اولین زایش، ماده‌ای بزاید سپس دومین بار ماده بزاید که در میان زایچه‌هایش هیچ نر نباشد، چنین شتری را به نیت رضای بتها به حال خویش رها می‌کردند و هرگاه شتر نر تعدادی از شتران [ده ماده شتر] را آبستن می‌ساخت، او را برای بتها رها ساخته و از بار بردن معاف داشته، او را «حامی» می‌نامیدند.[1]

«ابن اسحاق» گفته است: «بحیره» ماده شترِ زایچهٔ «سائبه» است. «سائبه» ماده شتری است که پیاپی ده ماده شتر بزاید که در میانشان «نر» نباشد. چنین شتری به حال خود رها می‌شد و بر آن سوار نمی‌شدند و پشمش گرفته نمی‌شد و شیرش جز برای مهمان دوشیده نمی‌شد و هر چه از آن پس می‌زایید، گوشش شکافته شده و همراه مادرش به حال خود رها می‌شد و همچون مادرش بر آن سوار نشده و پشمش را نگرفته و شیرش را جز برای مهمان نمی‌دوشیدند. این بچه شتر «بحیره» و فرزند «سائبه» بود.

«وصیله» گوسفندی است که در پنج زایش پیاپی ده برهٔ ماده به صورت دوقلو بیاورد که در میانشان «نر» نباشد؛ می‌گفتند: «قد وَصَلَتْ» یعنی: پیاپی مادینه آورد! و آن را «وصیله» به حساب می‌آوردند. از آن پس اگر «وصیله» بره‌ای می‌آورد فقط بر مردان حلال بود نه بر زنان! مگر آن که یکی از بره‌ها می‌مرد که در این صورت خوردنش بر

۱- صحیح بخاری حدیث ۴۶۲۳ - فتح الباری ج ۸ ص ۱۲۳ - الاحسان به ترتیب صحیح ابن حبان ج ۸ ص ۵۳، آنچه میان دو قلاب آورده‌ایم از «ابن حبان» است.

مرد و زن جایز بود!

«حامی» هرگاه از نسل شتر نر که برای جفت‌گیری استفاده می‌شد، پی‌درپی ده ماده شتر که در میانشان «نر» نباشد، تولد می‌یافت، می‌گفتند: «حَمِیَ ظَهْرُهُ» یعنی: دیگر گردهٔ این حیوان داغ شده است! و کسی بر او سوار نشده و پشمش گرفته نمی‌شد و در میان شتران رها می‌شد تا فقط با شتران ماده جفت شود و جز این، استفادهٔ دیگری از آن صورت نمی‌گرفت.

خداوند در این مورد فرموده است:

﴿مَا جَعَلَ اللّهُ مِن بَحِيرةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصيلَةٍ وَ لا حام وَلكنَّ الّـذينَ كَـفَرُوا يَفتَرُونَ عَلَى اللّهِ الكَذِبَ وَ أكثَرُهُم لاَ يَعقِلُونَ﴾

«خداوند [چیزهای ممنوعی از قبیل] بحیره و سائبه و وصیله و حامی قرار نداده است ولی کسانی که کفر ورزیدند بر خدا دروغ می‌بندند و بیشترشان خرد نمی‌ورزند» (المائده /۱۰۳).

و نیز فرموده:

﴿وَ قالُوا ما فِی بُطُونِ هذهِ الاَنعامِ خالِصَةٌ لِذُكُورِنا وَ مُحَرَّمٌ عَلى أزواجِنا وَ اِن يَكُن مَيتَةً فَهُم فيهِ شُرَكاءُ سَيَجزِيهِم وَصفَهُم اِنَّهُ حَكيمٌ عَلِيمٌ﴾

«و گفته شد آنچه در شکم این چارپایان است به مردان ما اختصاص دارد و بر همسران ما حرام است و اگر مردار باشد، مرد و زن در آن شریک‌اند، به زودی [خدا] توصیف آنان را سزا خواهد داد، همانا او حکیم و داناست» (الانعام /۱۳۹).

البته در توضیح این الفاظ معانی دیگری نیز گفته‌اند.[۱] اما چنانکه گفتیم این چارپایان به معبودهایشان تعلق داشت. در «صحیحین» آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «عمرو بن عامر بن لُحی خُزاعی را در دوزخ دیدم که شکمبهٔ خویش را به آتش می‌کشید»[۲] زیرا او نخستین کسی است که دین ابراهیم ؑ را دگرگون ساخت و «اوثان» را برپا داشت و رسم سائبه و بحیره و وصیله و حامی را بدعت نهاد.[۳]

۱- ابن هشام ج ۱ ص ۸۹ و ۹۰ - ر.ک: المنمق فی اخبار قریش، ابن حبیب بغدادی ص ۳۲۸ و ۳۲۹.
۲- صحیح بخاری حدیث ۱۲۱۲ و ۳۵۲۱ و ۴۶۲۳ و در شرح این احادیث ر.ک: فتح الباری ج ۳ ص ۹۸ و ج ٦ ص ٦۳۳ و ج ۸ ص ۱۳۲ - اصل حدیث چنین است: «رَأیتُ عَمرو بنَ عامر بنِ لُحَیَ الخُزاعِیَ یَجُرُ قَصَبَهُ فی النّارِ».
۳- ابن حجر عسقلانی در فتح الباری ج ٦ ص ٦۳۴ از ابن اسحاق نقل کرده و مانند آن را «ابن کلبی» در الاصنام ص

عربها برای معبودهای خویش چنین اعمالی را به جای می‌آوردند، زیرا بر این باور بودند که معبودهایشان آنان را به خداوند نزدیک ساخته و به خدا می‌رسانند و نزد حضرت حق شفاعت می‌کنند، چنانکه قرآن [از قول آنان] می‌فرماید:

﴿وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَولیاءَ مَا نَعبُدُهُم اِلا لِیُقَرِّبُونا اِلَی اللّهِ زُلفی اِنَّ اللّهَ یَحکُمُ بَینَهُم فی ما هُم فیهِ یَختَلِفُونَ﴾

«آنان که سوای او سرپرستانی برای خویش گرفته‌اند [به این بهانه که] ما آنها را جز برای آن که ما را به خدا نزدیک سازند، نمی‌پرستیم، خدا در آنچه اختلاف می‌کنند، میانشان حکم خواهد کرد» (الزمر /۳)

و نیز می‌فرماید:

﴿وَ یَعبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُم و لا یَنفَعُهُم وَ یَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاؤُنا عِندَ اللّهِ قُل أَتُنَبِؤنَ اللّهَ بِما لا یَعلَمُ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الارضِ سُبحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یُشرِکُونَ﴾

«جز خدا، چیزهایی را عبادت می‌کنند که ایشان را زیان و سودی ندارد و می‌گویند: اینان شفیعان ما نزد خدای‌اند، بگو آیا خدای را به چیزی خبر می‌دهید که در آسمانها و زمین از آن سراغی ندارد؟ خدا منزه و برتر است از آنچه با او شریک می‌شمارند» (یونس /۱۸).

آداب و رسوم قوم عرب

عربها در تصمیم‌گیریهای خود از «ازلام» استفاده می‌کردند.[۱] «ازلام» بر سه قسم بودند:

۱- نوعی از آن، سه گونه بود، یکی نشان «آری» و دیگری نشان «نه» داشت و سومی میانه بود. عربها در کارهایشان از قبیل سفر و ازدواج و امثال اینها با «أزلام» تصمیم می‌گرفتند. اگر «آری» به دست می‌آمد به آن کار اقدام می‌کردند و اگر «نه» خارج

---

۸ و ابن حبیب بغدادی در «المنمق فی اخبار قریش» ص ۳۲۸ آورده‌اند. برخی از این اقوال در صحیح بخاری مرفوعاً نقل شده و برخی دیگر را «ابن حجر» به صحیح‌مسلم نسبت داده به نقل از ابوصالح از ابوهریره. ر.ک: فتح الباری ج ۸ ص ۲۸۵.

۱- «أزلام» جمع «زَلَم» است. «زلم» چوبهٔ تیری راگویند که پیکان ندارد.

می‌شد در آن سال از کار دست برمی‌داشتند، و تا سال بعد و تکرار قرعه‌کشی صبر می‌کردند و اگر تیر میانه، آشکار می‌شد، دوباره قرعه را تکرار می‌کردند تا «آری» یا «نه» بدست آید!

۲- نوعی دیگر، آبها و کشتزارها و دیه‌ها در آن نوشته شده بود.

۳- در نوع دیگر نیز سه نشان «از شماست» یا «از غیر شماست» یا «وابسته است» وجود داشت. هرگاه در نسب کسی تردید می‌کردند، او را با صد درهم و یک شتر یا گوسفند قربانی به پیشگاه «هبل» برده و آنها را به صاحب تیرها می‌دادند و او قرعه می‌کشید. اگر جملهٔ «از شماست» بیرون می‌آمد به معنای آن بود که پسر از نسل شماست و در زمرهٔ اشراف قبیله به شمار می‌رفت و هرگاه جملهٔ «از غیر شماست» خارج می‌شد، فرد مذکور همپیمان قبیله شمرده می‌شد و چون جملهٔ «وابسته است» برون می‌آمد، وی بر همان حالت خویش در میان قبیله می‌ماند که نه دارای اصل و نسب بود و نه همپیمان‌شان محسوب می‌شد.[1]

«میسِر» و «قِداح» نیز کاربردی نزدیک به «ازلام» داشت و نوعی قمار بود. آنان گوشتهای قربانی را به صورت قمار میان خویش تقسیم می‌کردند. بدین ترتیب که قربانی را نسیه می‌خریدند و آن را ذبح نموده و بیست و هشت یا ده قسمت می‌کردند. سپس با تیرهایی که روی آنها «برنده» یا «بازنده» نوشته بود، قمار می‌کردند. هر که تیر «برنده» برایش خارج می‌شد برنده می‌شد و سهم خود را از گوشت می‌گرفت و هر که «بازنده» نصیبش می‌شد بازنده بود و باید بهای شتر را می‌پرداخت.[2]

عربها به اخبار کاهنان و عرّافان[3] و منجمان ایمان داشتند. «کاهن» کسی است که از وقایع آینده خبر می‌دهد و مدّعی اطلاع از اسرار است. گروهی از کاهنان مدّعی بودند که همرازی از «جن» دارند و برخی ادعا می‌کردند که با فِهم و درایتی موهبتی، از غیب

۱- ر.ک: فتح الباری ج ۸ ص ۲۷۷ - ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

۲- یعقوبی در تاریخش این موضوع را با اندکی اختلاف در پاره‌ای از جزئیات، بسط داده است، ج ۱ ص ۲۵۹ ← ۲۶۱ [ر.ک: مرعاه المفاتیح شرح مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۲ و ۳].

۳- عرّاف: فال‌گوی و کاهن راگویند و یاکسی راکه در مشکلات و بیماریها به نزد وی رفته و از او نظر می‌خواستند وکارش به کاهنان شبیه بود. مترجم

مطلع‌اند و بعضی می‌گفتند که واقعیت امور را با مقدماتی در می‌یابند که آن را از سخن شخص یا کارهای او و یا حالتش درک می‌کنند. از قبیل کسانی که ادعا دارند جای اموال مسروقه یا گم شده و امثال آن را می‌دانند. «منجم» کسی است که به ستارگان نظر کرده و سیر و حرکت ستارگان و زمان آن را محاسبه می‌کند تا اوضاع جهان و حوادثی را که در آینده رخ می‌دهد، بداند.[۱] پذیرش اخبار منجمان در واقع ایمان به تأثیر ستارگان است و از جمله، چنین اعتقاداتی ایمان به «أنواء»[۲] (نام ستارگانی ویژه یا وقتی خاص از سیر ستاره) بود[۳] از این رو می‌گفتند: ستارهٔ فلان بر ما بارید![۴]

همچنین فال بد زدن و بد شگونی در زمرهٔ عاداتشان بود. اصل این کار چنین بود که پرنده یا آهویی را می‌رماندند، چنانچه به سمت راست می‌رفت کار خود را انجام داده و آن را نیک می‌شمردند و هرگاه به سمت چپ می‌رفت از انجام منظور خویش دست کشیده و آن را بدشگون می‌دانستند، چنانکه هرگاه در مسیر خویش به پرنده یا حیوانی برمی‌خوردند، آن را به فال بد گرفته و بد شگون می‌شمردند!

از زمرهٔ همین اعمال بود آویختن استخوان کعب (= قوزک پا) خرگوش [که با آن نوعی فالگیری انجام می‌شد]. همچنین برخی از روزها و ماهها و حیوانات و خانه‌ها و زنان را بد شگون و شوم شمرده و به «عدوی»[۵] و «هامه»[۶] نیز معتقد بودند، زیرا می‌پنداشتند که روح مقتول تا زمانی که خونخواهی نشده و انتقامش گرفته نشود، آرامش نخواهد یافت و روح وی تبدیل به «هامه» و جغدی خواهد شد که در بیابانها پرواز کرده و ناله می‌کند که: تشنه‌ام، تشنه‌ام! یا سیرابم کنید سیرابم کنید! وقتی انتقامش

۱- ر.ک: لسان عرب یا سایر کتب لغت.

۲- «أنواء» جمع «نَوء» به معنای ستارهٔ مایل به غروب است. مترجم

۳- ر.ک: صحیح بخاری حدیث ۸۴۶، ۱۰۳۸، ۴۱۴۷، ۷۵۰۳ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۸۳ حدیث ۷۱ - [شرح صحیح مسلم تألیف نووی ج ص ۱۵۹].

۴- تقدیس ستارگان و اجرام سماوی و اعتقاد به تأثیر آنها بر زندگی انسان و یا به تعبیر مؤلف ایمان به نجوم و ستاره‌پرستی در میان قبائل عرب بی‌رونق نبود. بنا به نقل «کلبی» در میان «حِمیَر» آفتاب و در میان «کنانه» ماه و در «لخم» مشتری و در «بنی أسد» عطارد و در «تمیم» دَبران و در «طییء» سهیل و در «قیس» شِعری -که در قرآن‌کریم (النجم /۴۹) بدان اشاره شده است- تقدیس و پرستش می‌شد! علاوه بر این جن‌پرستی نیز در برخی از قبائل از جمله «بنی ملیح» گزارش شده است. مترجم

۵- «عَدوَی» یاوری کردن کسی در انتقام است. مترجم

۶- این پرندهٔ خرافی را «صَدَی»، که به معنای تشنگی نیز هست، می‌نامند. مترجم

گرفته شود آرام و آسایش می‌یابد!![1]

بقای دین و آیین ابراهیم عليه السلام

با این که عقائد مردم دوران جاهلیت چنین بود، اما باز هم بقایای دین حضرت ابراهیم عليه السلام در میانشان دیده می‌شد و همه را ترک نکرده بودند، از قبیل بزرگداشت کعبه و طواف و حج و عمره و وقوف در عرفات و مزدلفه و اهدای قربانی، اما بدعتهایی نیز در این اعمال آورده بودند، که از آن جمله است:

الف) قریش مدعی بود که ما فرزندان ابراهیم عليه السلام و اهل حرم و مدیر و سرپرست کعبه و ساکنان مکه‌ایم و هیچ عربی از حق و منزلت ما برخوردار نیست و خود را «حُمس» (دلیر و بزرگمنش) می‌نامیدند و می‌گفتند: ما را نَسِزَد که از منطقهٔ «حرم» به منطقهٔ حلال در آییم و هم از این رو در «عرفات» وقوف نکرده و در حج از آن برای «افاضه» خارج نشده، بلکه از «مزدلفه» افاضه را به جای می‌آوردند و در مورد ایشان این آیه نازل شده است:

﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾

«سپس از همانجا که دیگر مردم فرود آیند، فرود آیید» (البقره / ۱۹۹).[2]

ب) همچنین می‌گفتند: «حُمس» را روا نیست که در حال «احرام» سرشیر درست کند یا از شیر روغن بگیرد و یا در خانه‌ای مویین در آیند و جز به خانهٔ چرمین سایه بجویند![3]

د) مردم مناطق دیگر را که برای نخستین بار به طواف خانه آمده بودند، از طواف با جامه‌ای غیر جامهٔ «حمس» نهی می‌کردند و می‌گفتند اولین طواف باید با جامهٔ «حمس» انجام شود، زیرا این کار را دارای ثواب می‌پنداشتند. از این رو مرد لباس خویش را به مردی دیگر و زن جامهٔ خود را به زنی دیگر می‌داد تا در آن، طواف به جای آورند و

۱- ر.ک: صحیح بخاری حیدث ۵۷۵۷، ۵۷۷۰ و نیز حواشی «احمد علی سهارن پوری» بر صحیح بخاری.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۹۹ - صحیح بخاری حدیث ۱۶٦۵، ۵۴۲۰ - آنان به سبب غیرت و تعصب بر دین و آیین خویش، «حمس» نامیده شده‌اند.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۰۲.

سپس جامه را برگردانند و اگر مردان چنین جامه‌ای نمی‌یافتند برهنه طواف می‌کردند! و زنان همهٔ پوشاک خود را در آورده و جُز پیراهنی گشاد که با آن طواف می‌کردند، نمی‌پوشیدند و بیتی بدین مضمونِ می‌خواندند:

امروز جزئی از آن یا کلّ آن آشکار می‌شود!
آنچه آشکار شود [دیدنش را بر کسی] روا نمی‌دارم![1]

خداوند آیهٔ زیر را در همین مورد نازل فرمود:

﴿يا بَنى آدَمَ خُذُوا زينَتَكُم عِندَ كُلِّ مَسجِد﴾

«ای فرزندان آدم، جامهٔ خود را در هر مسجد برگیرید» (الاعراف / ۳۱).

اگر مردی یا زنی عزت نفس ورزیده و با همان لباسی که از منطقهٔ حلال با خود آورده بود، طواف می‌کرد، پس از طواف لباس خود را دور انداخته و دیگر هیچ کس از آن استفاده نمی‌کرد![2]

ه) عربها در حال احرام از در ورودی خانه‌هایشان وارد نشده بلکه در پشت خانه روزنی گشوده و از آن داخل و خارج می‌شدند و این کار دشوار را، کار نیک می‌پنداشتند که قرآن کریم آن را نهی فرموده:

﴿وَ لَيسَ البِرُّ بِاَن تَأتُوا البُيُوتَ مِن ظُهُورِها وَلكِنَّ البِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أتُوا البُيُوتَ مِن أبوابِها وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُم تُفلِحُونَ﴾

«نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها در آیید، نیکی آن است که کسی خدای را پروا کند و از درها به خانه‌ها در آیید و از خدای پروا کنید، باشد که رستگار شوید» (البقره / ۱۸۹).[3]

ادیان و مذاهب دیگر

دیانت حاکم بر «جزیره العرب» شرک و بُت‌پرستی و اعتقاد به اوهام و خرافات بود، اما ادیان یهودیت و مسیحیت و مجوسیت (= آیین زرتشتی) و آیین صابئی نیز به این

۱- اصل شعر چنین است:
اليَــومَ يَـبدُو بَـعضُهُ أو كُـلُّهُ — فَــما بَــدا مِـنهُ فَـلا أُحِـلُّهُ!
۲- ابن هشام ج ۱ ص ۲۰۲ و ۲۰۳ - صحیح بخاری، حدیث ۱۶۶۵.
۳- صحیح بخاری، حدیث ۱۸۰۳ ، ۴۵۱۲ - فتح الباری ج ۳ ص ۶۲۱ و ۶۲۲ - تفسیر طبری ذیل آیه مذکور.

سرزمین راه یافته بود.

* یهود لااقل در «جزیرة العرب» دارای دو دورهٔ تاریخی است:

دورهٔ اول: هجرت از فلسطین که در دورهٔ فتوحات «بابِلیان» و «آشوریان» و بر اثر فشار بر یهود و ویرانی کشور و تخریب هیکل (=معبد یهود) به دست «بُختُنَصّر» در سال ۵۸۷ ق. م انجام گرفت و بیشترشان به اسارت به «بابِل» برده شدند و بخشی از آنها به «حجاز» مهاجرت کرده و در مناطق شمالی آن مسکن گزیدند.[۱]

دورهٔ دوم: از زمان اشغال فلسطین توسط رومیان و به فرماندهی «تیتوس» Titus رومی [فرزند امپراطور روم[۲]] در سال ۷۰ م. آغاز می‌شود. در این زمان بر اثر فشار بر یهود و تخریب و ویرانی هیکل، قبائل متعددی از یهودیان به حجاز کوچیده و در «یثرب» (= مدینه) و «خیبر» و «تیماء» مقیم شده و دهکده‌ها و دژها و برجهای مستحکمی بنا نمودند و دین یهود از طریق این مهاجران در میان تعدادی از عربها گسترش یافت چنانکه نقش آنان در حوادث سیاسی پیش از ظهور اسلام و در صدر اسلام قابل توجه است.

هنگام ظهور اسلام قبائل مشهور یهود عبارت بودند از: «خیبر» و «بنی النضیر»، «بنی المصطلق»، «بنی قریظه»، «بنی قَینُقاع». «سمهودی» یادآور شده که تعداد قبائل یهودی که در اوقات مختلف به «یثرب» (=مدینه) آمده‌اند از بیست افزون است.[۳]

آیین یهود به وسیلهٔ «تُبّان أسعد أبو کَرِب» در یمن راه یافت. او به عنوان جنگجو به «یثرب» رفت و در همانجا این دین را پذیرفت و دو تن از «احبار» «بنی قریظه» را با خود به یمن آورد و بدین ترتیب آیین یهود رو به رشد و گسترش نهاد و چون پس از او فرزندش «یوسف ذونواس» به حکومت رسید بر مسیحیان «نجران» یورش آورد و آنان را به پذیرش دین یهود خواند ولی چون از این کار ابا کردند، خندق‌هایی از آتش برای آنان فراهم کرد و زن و مرد و خردسال و کلان‌سال را به آتش سوزاند. شمار قربانیان این

۱- قلب جزیره العرب ص ۲۵۱.

۲- او همان است که در زمان حکومت وی دو شهر «هرکولانوم» و «پمپی» بر اثر آتشفشانی کوه «ویزوف» نابود شد. مترجم

۳- وفاء الوفاج ۱ ص ۱۶۵ - قلب جزیره العرب ص ۲۵۱.

واقعه بین ۲۰ تا ۴۰ هزار تن گفته می‌شود.[۱] این حادثه در اکتبر سال ۵۲۳م. رخ داده[۲] و خداوند متعال در سورهٔ بروج از آنان یاد فرموده است:

﴿قُتِلَ أصحابُ الْأُخدُودِ، النّارِ ذاتِ الوَقُودِ. إذ هُم عَلَیها قُعُودٌ. وَ هُم عَلی ما یَفعَلُونَ بِالمُؤمِنینَ شُهُودٌ. وَ مَا نَقَمُوا مِنهُم اِلا أن یُؤمِنُوا بِاللّهِ العَزِیزِ الحَمیدِ الّذی لَهُ مُلکُ السّمواتِ وَ الارضِ وَ اللّهُ عَلَی کُلّ شَیء شَهِید﴾

«یاران أخدود نابود باد، آتشی فروزینه‌دار افروختند، آنگاه برکرانهٔ آتش نشسته بودند و آنچه را که بر سر مؤمنان می‌آوردند، شاهد بودند، ایشان را عیبی نیافتند جز این که به پروردگار پیروزمند ستودنی ایمان آورده‌اند، خدایی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ او و بر هر چیزگواه است» (بروج / ۴ ـ ۹).

* **مسیحیان،** دیانت مسیحی از طریق اشغال حبشی‌ها و سپاهیان اعزامی روم، به این سرزمین وارد شد. نخستین بار، یمن در سال ۳۴۰ م. فتح شد ولی این پیروزی مدت چندانی دوام نیافت و آنان بین سالهای ۳۷۰ تا ۳۷۸ م. از یمن رانده شدند[۳] اما در همین فرصت مردی زاهد و مستجاب الدعوه و صاحب کرامات به نام «فیمیون» به «نجران» آمد و آنان را به مسیحیت فرا خواند. مردم نیز چون آثار راستگویی در او و درستی در دینش دیدند، دعوتش را پذیرفته و به مسیحیت گرویدند.[۴]

بار دیگر حبشی‌ها در سال ۵۲۵ م. در واکنش به اعمال «ذونواس» که مسیحیان نجران را در خندق‌های آتش افکنده بود، یمن را به تصرف آوردند و «ابرهة الأشرم» بر حکومت یمن دست یافت و با جدّیّت بسیار و به صورتی گسترده به نشر و تبلیغ مسیحیت پرداخت و کار را بدانجا رساند که کعبه‌ای در یمن بنا کرد و قصد داشت که آن را مقصد حج عرب قرار داده و کعبهٔ [اصلی] را در مکه ویران نماید، اما خداوند او را به کیفر دنیا و آخرتش رسانید.

«غسانیان» و قبائل «تغلب» و «طیّیء» و سایر قبائلی که مجاور مرزهای روم بودند و برخی از پادشاهان «حیره» به مسیحیت گرویدند.

۱- تفصیل این ماجرا در ابن هشام ج ۱ ص ۲۰ ← ۲۲، ۲۷، ۳۱، ۳۵ و تفسیر سورهٔ «بروج» در کتب تفسیر.
۲- الیمن عبرالتاریخ ص ۱۵۸ و ۱۵۹.
۳- الیمن عبرالتاریخ ص ۱۵۸ و ۱۵۹ - تاریخ العرب قبل الاسلام ص ۱۲۲، ۴۳۲.
۴- برای تفصیل بیشتر بنگرید به: ابن هشام ج ۱ ص ۳۱ ← ۳۴.

* **مجوسیان،** اما دیانت زرتشتی (=مجوسیت) بیشتر در میان عربهایی رواج یافت که همجوار ایران بودند و در عراق عرب و در بحرین -در منطقهٔ أحسا- و در «هَجَر» و مناطق هم مرز آن در مناطق ساحلی خلیج فارس پیشرفت نمود. تعدادی از مردم یمن نیز در دوران اشغال یمن توسط ایرانیان، آیین زرتشت را پذیرفتند.

* **صابیان،** دیانت صابئی آیین عبادت نجوم و اعتقاد به منازل ماه و ستارگان و تأثیر آنها در تدبیر و ادارهٔ جهان است. حفریات و کاوشهای باستانشناسی در عراق و مناطق دیگر دلالت دارد که این آیین، دیانت «کلدانیان» (= قوم حضرت ابراهیم عليه‌السلام) بوده است و بسیاری از اهالی شام و یمن در گذشته‌های دور به این آیین معتقد بوده‌اند. که پس از ورود ادیان جدیدی چون یهودیت و مسیحیت، اساس این مرام فروپاشید و رو به رکود نهاد؛ اما هنوز هم بقایایی از این عقیده که با زرتشتیان آمیزش داشته و یا در عراق عرب و سواحل خلیج فارس در مجاورت آنان زندگی می‌کنند، وجود دارد.[۱]

در برخی از عربها نیز زندقه[۲] رواج داشت که از طریق «حیره» نفوذ کرده بود، همچنین در برخی از قریشیان نیز بر اثر تماس و ارتباطی که با پارسیان در امر تجارت داشته‌اند این عقیده دیده می‌شد.

اوضاع دینی عربستان (خلاصه)

ادیانی که شرحشان گذشت در روزگار ظهور اسلام، دین عرب بودند و همگی در حال فروپاشی و انحطاط به سر می‌بردند. مشرکانی که ادعا می‌کردند بر دین ابراهیم‌اند با اوامر و نواهی شریعت او فرسنگها فاصله داشتند و مکارم اخلاقی‌ای را که دین ابراهیم عليه‌السلام منادی آن بود، زیر پا نهاده و گناهانشان فزونی گرفته و با گذشت زمان، عادات و آداب بت‌پرستان در میانشان رایج شده و سنن خرافی اشاعه یافته بود، و این امر بر حیات اجتماعی و سیاسی و دینی آنان تأثیری عمیق نهاده بود.

۱- تاریخ أرض القرآن ج ۲ ص ۱۹۳ ← ۲۰۸.

۲- زندقه عقیدهٔ گروهی است که به دوام دهر قائل‌اند و یا در باطن کافرند ولی با مظاهر ایمان مخالفت نمی‌کنند. مترجم

* یهودیت به ریاکاری و خودکامگی بدل شده بود و رهبران دینی بجز خدا، خدایانی شده بودند که در میان مردم حکمروایی کرده و آنها را حتی در آنچه به فکرشان خطور می‌کرد و یا در زمزمه‌هایشان، به محاسبه می‌کشیدند و سودایی جز گردآوری مال و ثروت و حفظ ریَاست نداشتند، هر چند که حقیقت دین از دست می‌رفت و کفر و الحاد اشاعه یافته و به تعالیمی بی‌اعتنایی می‌شد که خداوند به آن تشویق نموده و همه را به تقدیس و بزرگداشت آن امر فرموده است!

* مسیحیت نیز در واقع به بت‌پرستیِ پیچیده و غامضی تنزل کرده بود و آمیزه‌ای شگفت‌آور از خدا و انسان عرضه می‌کرد، که این تعالیم تأثیر چندانی در روح و جانشان نداشت. زیرا [علاوه بر غموض و پیچیدگی] با شیوهٔ معیشت عربها که بدان خو گرفته و توان دست کشیدن از آن را نداشتند، سازگار نبود.

* وضع پیروان سایر ادیان قوم عرب نیز، مانند مشرکین؛ و دلهایشان به هم شبیه و عقاید و سنن و رسومشان همسان بود.

فصل چهارم:

چشم‌اندازی به جامعهٔ عرب در دوران جاهلیت

پس از بررسی اوضاع سیاسی «جزیره العرب» و ادیان آن، زیبنده است که نگاهی بیفکنیم بر اوضاع اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی این سامان و به صورتی فشرده به بیان آن بپردازیم:

اوضاع اجتماعی

در میان عرب، مجامع گوناگونی وجود داشت که احوالشان با یکدیگر متفاوت بود. [فی‌المثل] در میان طبقهٔ اشراف و بزرگان، رابطهٔ مرد با خانواده‌اش به میزان زیادی پیشرفته و مترقی بود و زن در این محیط از آزادی و امکان اِعمال اراده، سهمی بسزا داشت و محترم و محفوظ می‌زیست به حدی که برای حمایت از او شمشیرها آخته و خونها ریخته می‌شد و اگر مردی می‌خواست به دلیل مقام والای خویش در جود و شجاعت، خود را بستاید، در بیشتر موارد تنها زن را مخاطب می‌ساخت و چه بسا زن می‌توانست چند قبیله را برای صلح گرد آورد و یا میانشان شعلهٔ جنگ و ستیز برافروزد؛ با این همه، مرد، رئیس بلامنازع و با نفوذ خانواده بود و پیوند ازدواج زن با مرد زیر نظر اولیای زن صورت می‌پذیرفت که زن در برابرشان حق اظهار رأی نداشت.

در حالی که در محیط اشراف زن مکانتی این چنین داشت، اما در مجامع و طبقات دیگر، میان زن و مرد نحوه‌ای ارتباط و آمیزش دیده می‌شد که نمی‌توان آن را جز هرزگی و بی‌پروایی و زنا و فحشا نام نهاد.

«بخاری» و سایرین از «عائشه» روایت کرده‌اند که: نکاح در جاهلیت چهارگونه بود: یکی مانند نکاح مردم امروز بود که مردی از مردی دیگر خواهر یا دخترش را خواستگاری نموده و مهر او را پرداخته و او را به عقد خویش در می‌آورد. نوعی دیگر آن بود که مرد پس از پاک شدنِ همسَرش از عادت ماهانه، به او می‌گفت: فلانی را طلب کن و از او نطفه بگیر و [خود از او کناره می‌جست] و چون از باردار شدن همسرش مطمئن می‌شد، از آن پس به دلخواه خویش با وی آمیزش می‌کرد. مرد به سبب تمایل به نجابت و بزرگی فرزندِ خویش چنین می‌کرد. این نکاح، «نکاح استبضاع» نامیده می‌شد. نوع دیگر چنان بود که گروهی کمتر از ده مرد، جایی گرد آمده و به نوبت با زنی می‌آمیختند و چون زن باردار شده و زایمان می‌کرد و چند شبی می‌گذشت، مردان مذکور را فرا می‌خواند و هیچ یک نمی‌توانستند از حضور خودداری ورزند و همه حاضر می‌شدند زن نیز به ایشان می‌گفت شما از کارتان آگاهید و اینک من زایمان کرده‌ام و این پسر، ای فلان، از توست! و هر که را می‌خواست نام می‌برد و فرزند به او می‌پیوست! و مرد توان امتناع نداشت.

نوع چهارم: مردم بسیاری با زنی آمیزش کرده و هیچ کس را رد نمی‌کرد. آنان روسپیان بودند که پرچمی بر درگاه خانه‌هایشان می‌افراشتند تا هر که می‌خواهد بر ایشان وارد شود و هرگاه یکی از ایشان زایمان می‌کرد، نزدش گرد آمده و قیافه‌شناسی دعوت می‌کردند [تا پدر را بنا به شباهت ظاهری تعیین کند و بنا به رأی او] فرزند را به فردی نسبت می‌دادند و فرزند زن به مرد مذکور که به راستی معلوم نبود پدر نوزاد باشد، می‌پیوست و به عنوان فرزند وی خوانده می‌شد و مرد امکان امتناع نداشت. چون پروردگار، حضرت محمد ﷺ را به حق برانگیخت، تمام ازدواجهای عصر جاهلیت را نابود و باطل ساخت جز نکاح کنونی اسلام را.[1]

اختلاط دیگری نیز میان زن و مرد وجود داشت که لبهٔ تیز تیغ و سر نیزه آنها را به هم پیوند می‌داد و آن که در نبرد قبائل چیره می‌شد، زنانِ فرد مغلوب را به کنیزی می‌گرفت و با آنان آمیزش می‌کرد و فرزندان چنین پیوندی در سراسر زندگی عار و ننگ

۱- صحیح بخاری حدیث ۵۱۲۷ - سنن ابی داود، کتاب نکاح، باب وجوه النکاح التی کان یتناکح بها أهل الجاهلیه.

دامنگیرشان بود!

مردم دوران جاهلیت بی‌محدودیت همسر می‌گزیدند تا این که قرآن همسران را به چهار محدود ساخت. آنان همزمان با دو خواهر و یا با همسران پدرانشان پس از مرگ وی و یا پس از طلاق زن، ازدواج می‌کردند تا این که قرآن نهی فرمود (النساء / ۲۲ و ۲۳). طلاق و رجوع نیز به دست مردان بود و تعداد معینی نداشت تا این که اسلام تعداد آن را معین فرمود.[۱]

عمل زشت زنا در تمامی مجامع و گروهها رواج داشت و نمی‌توان آن را به طبقه و گروهی خاصّ منحصر دانست مگر تعدادی از مردان و زنان را که دارای شخصیتی بزرگ و روحیه‌ای متعالی بوده و از آلودگی به این پستی ابا می‌کردند. زنان آزاد، از کنیزان وضعی بهتر داشتند و مصیبت بزرگ زنا و فحشا بیشتر دامنگیر کنیزان بود. به نظر می‌رسد که اکثریت قاطع مردم عصر جاهلیت از آلودگی به این زشتکاری، احساس ننگ نمی‌کرده‌اند.

«ابو داود» از عمرو بن شعیب از پدر و از جدش روایت کرده که می‌گفت: مردی برخاست و گفت: یا رسول اللّه، فلان پسر من است، من در جاهلیت با مادرش مرتکب زنا شده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «چنین ادعایی در اسلام نیست، کار جاهلیت سپری شد، فرزند از آنِ کسی است که در خانوادۀ او زاده شده است و فقط سنگ از آنِ زناکار است».[۲] داستان تخاصم «سعد بن أبی وقاص» با «عبدبن زَمعَه» در مورد پسر کنیز «زمعه» (= عبدالرحمان بن زمعه) مشهور است.[۳]

در دورۀ جاهلیت رابطۀ پدر و فرزندش به گونه‌های مختلف بود: برخی علاقه‌ای شدید به فرزند داشته و زبان حالشان این بیت بود:

۱- سنن أبی داود، باب نسخ المراجعه بعد التطليقات الثلاث - همین موضوع را مفسران در سبب نزول آیه مبارکه «الطَّلاقُ مِرّتانِ» (البقره/ ۲۲۹) ذکر کرده‌اند.

۲- سنن أبی داود، باب الولد للفراش - مسند امام احمد ج ۲ ص ۳۰۷ - اصل حدیث چنین است: «قامَ رَجُل فَقالَ: یَا رَسُولَ اللّهِ اِنَ فُلانا ابنی، عاهَرتُ بِاُمّهِ فِی الجاهِلیّه، فَقَالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ: «لا دَعوه فی الاسلامِ، ذَهَبَ اَمرُ الجاهِلیّه، الوَلَدُ لِلفِراشِ وَ لِلعاهِرِ الحَجَرُ».

۳- در مورد این ماجرا بنگرید به صحیح بخاری، حدیث ۲۰۵۳، ۲۲۱۸، ۲۴۲۱، ۲۵۳۳، ۲۷۴۵، ۴۳۰۳، ۶۷۴۹، ۶۷۶۵، ۶۸۱۷، ۷۱۸۲ - فتح الباری ج ۴ ص ۳۴۲.

هـــــمانا فـــــرزندانـــــمان در مـــیان مـــا
همان جگر گوشه‌هایمان‌اند که بر زمین ره می‌سپارند![1]

اما برخی دیگر از بیم ننگ و مخارج، دختران را زنده به گور کرده و یا فرزندان خویش را از بیم فقر و تهیدستی می‌کُشتند (الانعام /۱۵۱، النحل /۵۸ و ۵۹، الاسراء /۳۱، التکویر /۸) گرچه نمی‌توان ادعا کرد که این عمل در میانشان عمومیت داشته است ولی به هر حال آنان برای حفظ خود از شر دشمنان، نیاز شدیدی به داشتن پسر احساس می‌کردند.

اما رابطهٔ مرد با برادر و پسرعموها و عشیره‌اش مستحکم و نیرومند بود، زیرا آنان در سایهٔ تعصب قومی می‌زیستند و از بذل جان برای آن دریغ نداشتند و نوعی روحیهٔ جمعی و اتحاد بر قبیله حاکم بود که تعصب قومی آن را تشدید می‌کرد و شالودهٔ نظام اجتماعی بر تعصب قومی و پیوند خویشاوندی استوار بود. آنان واقعاً به این شعار عمل می‌کردند که: «برادرت را خواه ستمگر باشد یا ستمدیده؛ یاری کن!» بی‌آن که از تعدیل و اصلاحی که اسلام در آن پدید آورد بویی برده باشند. اسلام این شعار را چنین اصلاح کرد که یاری ستمگر آن است که وی را از ستم باز داریم.

باری، رقابت در کسب وجاهت و مهتری، غالباً سبب شعله‌ور شدن جنگ در میان قبائلی می‌شد که همگی در نسب به یک پدر باز می‌گشتند، چنانکه این منازعات را میان اَوس و خزرج، عَبس و ذُبیان، بَکر و تَغلِب مشاهده می‌کنیم.

اما روابط میان قبائل، کاملاً از هم گسیخته بود و نیروهایشان در ستیز با یکدیگر از میان می‌رفت، در عین حال بیم از برخی رسوم و عادات که آمیزه‌ای از دین و خرافات بود، چه بسا از تندی و تیرگی آن می‌کاست و در مواردی نیز دوستیها و همپیمانی و تبعیت، به گرد آمدن و همکاری قبائل مختلف، می‌انجامید. ماههای حرام [ذی القعده، ذی الحجه، محرم، رجب] ماههای رحمت بود و به ایشان کمک می‌کرد که [به جای جنگ و جدال] زندگی خود را سروسامان بخشیده و در کسب معیشت بکوشند.

۱- اصل شعر چنین است:
إنّـــــما أولادُنـــــا بَـــینَنَا — أکـــبادُنا تَـــمشی عَلَی الارضِ

در این ایام به سبب پایبندی شدید به حرمت این ماهها، مردم از امنیت کامل برخوردار بودند. «ابو رجاء عطاردی» می‌گوید: «چون ماه رجب فرا می‌رسید، آن را جدا کنندهٔ پیکانها می‌گفتیم و هیچ نیزه و تیری را با پیکان باقی نمی‌گذاشتیم بلکه پیکان و سرنیزه همهٔ آنها را جدا می‌کردیم و به کناری می‌افکندیم»[۱] و همچنین در سایر ماههای حرام.[۲]

کوتاه سخن آن که وضع اجتماعی در حضیض ضعف و ناتوانی فرو افتاده و جهل و نادانی همه را فرا گرفته و خرافات چیره بود و مردم به سان چارپایان می‌زیستند، و زن همچون موجودی بی‌جان. خرید و فروش می‌شد و پیوند میان مردم سست و گسسته بود و هدف اصلی حکومت‌ها پر کردن خزائن خویش از کیسهٔ رعیت و یا برافروختن آتش جنگ با رقبا و مخالفین بود.

اوضاع اقتصادی

اوضاع اقتصادی قوم عرب نیز، تابعی از متغیّر اوضاع اقتصادی آنان بود و این مطلب زمانی آشکار خواهد شد که شیوه‌های امرار معاش آنان را از نظر بگذرانیم.

تجارت مهمترین وسیلهٔ حصول نیازمندیهای زندگی بود اما سفر تجاری نیز جز زمانی که صلح و امنیت در جامعه حکمفرما باشد، میسر نخواهد شد، و این دو نعمت در «جزیرة العرب» جز در ماههای حرام وجود نداشت و در همین ماهها بود که عرب بازارهای شهرت خود «عُکاظ» و «ذوالمجاز» و «مَجَنَّه» و غیره را برپا می‌کرد.

در مورد فنون و صنایع باید گفت که عربها بیش از ملل دیگر با آن فاصله داشته‌اند. مهمترین صنعتی که در میان عربها وجود داشت بافندگی و دبّاغی و ... بود که در میان مردم یمن و حیره و مناطق مرتفع شام رواج داشت. البته در درون «جزیره العرب» کشت و زرع و دامداری تا حدودی رایج بود و زنان عرب به ریسندگی اشتغال داشتند ولی کالای آنها در جریان جنگها از بین می‌رفت و آنچه که در جامعه عمومیت داشته فقر و تنگدستی و برهنگی بود.

۱- صحیح بخاری حدیث ۴۳۷۵.
۲- فتح الباری ج ۸ ص ۹۱.

اوضاع اخلاقی

تردید نیست که در میان عربهای عهد جاهلیت پستیها و رذایل و اعمالی رواج داشت که عقل سلیم آن را زشت شمرده و وجدان از پذیرش آن ابا دارد. علی‌رغم این، در میانشان خُلق و خوی‌های پسندیده و ستوده‌ای نیز وجود داشت که انسان را به حیرت و شگفتی وا می‌دارد، از آن جمله:

۱ - **کرم و جود و بخشش:** عربها در این خصلت از هم پیشی جسته و به آن می‌بالیدند، و به تقریب نیمی از اشعار خویش را به مدح و ثنای کَرَم خویش یا دیگری اختصاص داده‌اند. مردی را در سرمای شدید و در حالی که خود گرسنه بود، مهمانی می‌رسید و میزبان جز ماده شتری نداشت که در واقع حیات خود و خانواده‌اش بدان وابسته بود، ولی غرور و انگیزهٔ جود و جوانمردی او را وا می‌داشت که برخاسته و همان ماده شتر را برای پذیرایی از مهمانش ذبح نماید!

دیگر از آثار کرم و بزرگواری آنان این بود که فدیه‌های گران و غرامتهای کلان را عهده‌دار می‌شدند تا از خونریزی و نابودی انسانی پیشگیری کنند و در این کار بر دیگر مهتران و سروران فخر می‌فروختند.

جود و کرم چنان در نظرشان ارجمند بود که به باده گُساری خویش مباهات می‌کردند! اما نه از آن رو که شراب‌نوشی، خود موجب فخر است بلکه چون وسیله‌ای برای جود و بخشندگی بود و زیاده‌روی در بذل و بخشش را آسان می‌ساخت؛ از این رو در درخت تاک را «کَرم» و شراب را «بِنتُ الکَرم» (= دختر رَز) می‌نامیدند. اگر به دیوان اشعار شعرای جاهلی بنگرید، شراب را از عناصر عمدهٔ مدح و مباهات می‌یابید. «عنترة بن شدّاد عَبْسی» در معلقهٔ خویش چنین می‌سراید:

چو گرمای نیمروزی رو به کاستی نهاد
با [پرداخت] دینار سره، باده نوشیدم
در جامی بلورین و زرّینه فام و آراسته به نقش و نگار
و با دست چپ از ساغری سیمین که سر به مُهر بود [باده ریختم]
آنگه که می بیاشامم، مال خویش را باخته‌ام و بی‌حساب به این و آن می‌دهم

اما آبرویم سرشار است و خدشه هیچ نپذیرد
و همانگونه که از سرشت و لطف من آگاهی
چون به خویش آیم نیز از بخشش و دَهِش فرو نگذارم.[۱]

دیگر از آثار ارج نهادن به جود و بخشش، پرداختن به قمار بود، زیرا آن را نیز وسیله‌ای برای بخشندگی می‌پنداشتند، چه آنان با سود حاصل از قمار و یا با آنچه که از سهم برنده افزون می‌آمد، مساکین را اطعام می‌کردند. از این روست که می‌بینید قرآن سودمندی باده و قمار را یکسره انکار نکرده، بلکه می‌فرماید:

﴿وَ إِثمُهُما أَكبَرُ مِن نَفعِهِما﴾

«گناهشان از سودشان بزرگتر است» (البقره / ۲۱۹).

۲ - **وفای به عهد:** به عهد و پیمان همچون دین، پایبند بودند و در این طریق کشته شدن فرزندان و ویرانی خانه و کاشانه را، آسان می‌شمردند برای دریافت این پایبندی، داستان هانیء بن مسعود شیبانی، سَمَوال بن عادیا و حاجب بن زرارهٔ تمیمی بسنده است.[۲]

۳ - **عزت نفس و امتناع از پذیرش ذلّت و زبونی:** این ویژگی، آنان را شجاعت و غیرت بخشیده

۱- اصل شعر چنین است:

وَ لَقَد شَرِبتُ من المُدامَة بَعدَما ... رَكَدَ الهَواجِرُ بِالمَشُوفِ المُعلَّمِ
بِــزُجاجَةٍ صَـفراءَ ذاتَ اَسِـرَّةٍ ... قُــرِنَت بِأَزهَــرَ بِـالشِّمالِ مُـفَدَّمِ
فَـاذا شَـرِبتُ فـاِنَّنى مُسـتَهلِكٌ ... مالى وَ عِرضى وافِرٌ لَـم يُكْـلَمِ
وَ إِذا صَحَوتُ فَما أُقَصِّرُ عَن نَدَىً ... وَكَما عِلمتَ شَمائِلى وَ تَكَرُّمى

۲- داستان «هانی» در این کتاب در فصل «پادشاهی در حیره»، گذشت، اما حکایت «سموال» چنین نقل شده است که: «امروالقیس» چند زره نزد او به امانت نهاد. «حارث بن أبی شَمَّر غسّانی» خواست زره‌ها را بگیرد، «سموال» نپذیرفت و در قصر خویش در «تیماء» پناه گرفت، اما یکی از فرزندانش بیرون قصر ماند، «حارث» همو را گروگان گرفت و تهدید کرد اگر زره‌ها را تحویل ندهد، گروگان خویش را خواهد کشت، اما باز هم «سموال» نپذیرفت و «حارث» فرزندش را در برابر چشمانش کشت!

ماجرای «حاجب» نیز بدین قرار است که وی از خسرو ایران اجازه خواست به سبب خشکسالی، قوم خویش را به مرزهای ایران بیاورد، اما پادشاه ایران از بیم آن که ایشان بر اثر کمبود آذوقه به غارت و فساد دست یازند برای پذیرش این خواسته از وی ضمانت خواست که قومش به کاری نابجا دست نیازند، «حاجب» پذیرفت و کمان خویش را نزد پادشاه به گرو نهاد و تا زمانی که زنده بود به عهد خویش وفادار ماند، سرانجام خشکسالی به پایان رسید و قوم او به سرزمین خویش بازگشتند و فرزندش «عطارد بن حاجب» برای بازگرفتن کمان پدر به نزد خسرو ایران رفت، شاه چون از ایشان خوش عهدی دیده بود، کمان را به وی باز گرداند.

و به واکنش سریع وا می‌داشت، به محض شنیدن واژه‌ای که از آن رائحهٔ ذلّت و خواری به مشام می‌رسید دست به شمشیر و نیزه می‌بردند و جنگهایی خونین و خانمانسوز برمی‌انگیختند و در این راه از فدا کردن جان نیز دریغ نداشتند.

۴ - عزم خلل ناپذیر: اگر در کاری بزرگی و افتخار می‌یافتند، بر انجامش عزم جزم می‌کردند و هیچ مانعی آنان را باز نمی‌داشت بلکه جان خویش را در این راه با خطر روبرو می‌ساختند.

۵ - بردباری و حوصله و آرامش: عربها خود را به این صفات می‌ستودند اما چون شجاع بوده و به سرعت اقدام به جنگ می‌کردند، این خصلتها در آنان کمیاب بود.

۶ - سادگی بیابان‌نشینی و پیراستگی از آلودگی‌ها و نیرنگهای شهرنشینی: نتیجهٔ این خصیصه راستی و امانت و پرهیز از فریب و خیانت بود.

از این رو می‌بینیم که همین اخلاق گرانمایه با موقعیت جغرافیایی‌ای که «جزیرة العرب» نسبت به جهان داشت، سبب شد که پروردگار عزّوجلّ آنان را برای به دوش گرفتن مسؤولیت رسالت جهانی و رهبری انسانیت و اصلاح جامعهٔ بشری، برگزیند، چه این اخلاق هر چند در پاره‌ای موارد به شر و فساد منجر می‌شد و حوادثی دردناک در پی داشت ولی فی نفسه اخلاقی گرانقدر بود که می‌توانست پس از مقداری اصلاح، نفعی عام برای جامعهٔ بشری، ارمغان آورد و این همان کاری است که اسلام کرد.

شاید بتوان گفت که ارجمندترین ویژگی اخلاقی پس از وفای به عهد در میان ایشان، همان عزت نفس و عزم راسخ بود، زیرا از ریشه برآوردن شرّ و فساد و برپا ساختن نظام عدل و خیر، جز با این نیروی غالب و این ارادهٔ جدی میسّر نبود.

علاوه بر اینها، عربها فضائل اخلاقی دیگری نیز داشتند که در اینجا قصد برشمردن یکایک آنها را نداریم.

فصل پنجم:

دودمان و خاندان پیامبر ﷺ

سلسلهٔ نسب آن حضرت ﷺ

نسبنامهٔ پیامبر ﷺ را می‌توان به سه بخش منقسم ساخت:

۱- بخشی که نسب شناسان و اصحاب سِیَر جملگی بر آن اتفاق دارند، که این بخش از پیامبر ﷺ آغاز شده و به «عدنان» ختم می‌شود.

۲- بخش دیگر که در آن اختلاف فراوان است، بگونه‌ای که قابل جمع و تلفیق نیست. این بخش، از «عدنان» آغاز شده و با حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام خاتمه می‌یابد. گروهی از علمای اسلام در ارتباط با این بخش از نسبنامهٔ حضرت رسول ﷺ توقف کرده و معتقدند که شمردن آنها جایز نیست؛ اما، شماری دیگر این کار را جایز دانسته و آباء پیامبر را تا حضرت ابراهیم دنبال کرده‌اند. اما گروه اخیر در عدد نیاکان و اسامی آنان اختلاف بسیار کرده‌اند به حدی که در این مورد سی قول آورده‌اند!! اما با این همه، همگی متفق‌اند که «عدنان» بی‌شبهه فرزند حضرت اسماعیل علیه‌السلام است.

۳- بخش سوم، از حضرت ابراهیم علیه‌السلام آغاز شده و به حضرت آدم علیه‌السلام منتهی می‌شود. بخش اعظم این بخش به نقل اهل کتاب متکی است و برخی از تفاصیل آن دربارهٔ عمر افراد و یا مسائل دیگر حاوی مسائلی است که در بطلانش جای تردید نیست و در بقیهٔ موارد نیز، توقف اولی است.

و اینک تفصیل سه بخش از نسب پاک پیامبر:

بخش نخست: محمد بن عبداللّه بن عبدالمطلب[۱] بن هاشم[۲] بن عبد مناف[۳] بن قُصَیّ[۴] بن کلاب بن مُرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فِهر[۵] بن مالک بن نَضر[۶] بن کِنانه بن خُزیمه بن مُدرکة[۷] بن الیاس بن مُضر بن نِزار بن مَعَدّ بن عدنان.[۸]

بخش دوم: بالاتر از «عدنان» و بدین ترتیب است: عدنان بن اُدَد بن لهَمَیسَع بن سلامان بن عَوص بن بوز بن قموال بن ابیّ بن عوام بن ناشد بن حزا بن بلداس بن یدلاف بن طابخ بن جاحم بن ناحش بن ماخی بن عیض بن عبقر بن عبید بن الدعا بن حمدان بن سنبر بن یثربی بن یحزن بن یلحن بن أرعوی بن عیض بن دیشان بن عیصر بن اَفناد بن اَیهام بن مَقصَر بن ناحث بن زارح بن سمی بن مزی بن عوضة بن عرام بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام.[۹]

بخش سوم: بالاتر از حضرت ابراهیم علیه السلام و از این قرار است: ابراهیم بن تارَح[۱۰] بن ناحور بن ساروع (ساروغ) بن راعُو بن فالَخ بن عابر بن شالَخ بن أرفَخشَد بن سام بن نوح بن لامک بن مُتَوشلَخ بن اُخنُوخ[۱۱] بن یَرد بن مهلائیل بن قینان بن اَنُوش بن شِیث بن آدم علیهما السلام.[۱۲]

۱- نام وی «شیبه» است.
۲- وی «عمرو» نام داشت.
۳- نام وی «مغیره» بود.
۴- وی «زید» نامیده می‌شد.
۵- او «قریش» لقب داشت و این قبیله به او منسوب است.
۶- نام وی «قیس» بود.
۷- وی «عامر» نام داشت.
۸- ابن هشام ج ۱ ص ۱ و ۲ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۳۹ ← ۲۷۱.
۹- این نسب را «ابن سعد» به نقل از «ابن کلبی» در «الطبقات الکبری» آورده است: ج ۱ ص ۵۶ و ۵۷ - طبری نیز به نقل از «ابن کلبی» در تاریخ خویش این نسب را ذکر کرده: ج ۲ ص ۲۷۲ - برای اطلاع از برخی اختلافات در این بخش از نسب پیامبر صلی الله علیه و آله بنگرید به تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷۱ ← ۲۷۶ و فتح الباری ج ۶ ص ۶۲۱ ← ۶۲۳ [علامه محمد سلیمان منصورپوری در کتاب «رحمه للعالمین» (ج ۲ ص ۱۴ ← ۱۷) پس از تحقیق بسیار، بخش دوم نسب را به صورت فوق آورده است].
۱۰- وی «آزر» نام داشت. [البته در این که آزر پدر ابراهیم بوده است یا عموی وی، تردید هست - مترجم.]
۱۱- گفته می‌شود که او همان حضرت «ادریس» علیه السلام است.
۱۲- ر.ک: ابن هشام ج ۱ ص ۲ ← ۴ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷۶. منابع تاریخی در تلفظ این اسماء و در بودن یا نبودن برخی از این اسماء در سلسله نسب، اختلاف دارند.

خاندان پیامبر ﷺ

خاندان آن حضرت به سبب انتساب به جدش هاشم بن عبد مناف، «هاشمی» نامیده می‌شود. اینک مناسب است مختصری از «هاشم» و کسانی که پس از وی بوده‌اند بگوییم:

۱ - هاشم: پیش از این گفتیم که وی کسی بود که پس از مصالحهٔ «بنی عبد مناف» و «بنی عبدالدّار» بر سرِ وظایف و مناصب کعبه، سقایت (= آبرسانی) و رفادت (= مهمانداری) حُجّاج را برعهده پذیرفت. هاشم، مردی متموّل و بسیار شریف بود، او نخستین کسی است که در مکه برای حجاج ثرید (= خوراک نان و آبگوشت) فراهم ساخت. نام وی «عمرو» بود و چون نان را برای ثرید خُرد می‌کرد، «هاشم» خوانده شد. همچنین او اولین کسی است که کوچ تابستانی و زمستانی را در قریش بنیان نهاد، چنانکه شاعر گوید:

عمرو است آن بزرگواری که در مکّه برای قوم خود خوراک نان و آبگوشت (ثرید) فراهم ساخت؛
آنگاه که مردم نزار و گرفتار خشکسالی بوده‌اند
هر دو سفر بازرگانی را او بنیان نهاد
سفر زمستانی و سفر تابستانی را[1]

آورده‌اند که وی برای تجارت به شام رفت و چون به «یثرب» رسید با «سَلمیٰ بنت عمرو» که از طایفهٔ «عدیّ بن نجار» بود، پیوند زناشویی بست و مدتی با او به سر برد. سپس عزم شام کرد و همسر باردارش را به پدر وی سپرد. هاشم در سرزمین فلسطین در شهر «غزّه» وفات یافت و همسرش «سَلمیٰ» به سال ۴۹۷ م. عبدالمطّلب را به دنیا آورد که چون تار سفیدی در سر داشت مادرش وی را «شیبة» نامید[2] و در خانهٔ پدری در «یثرب»، به پرورش فرزند همت گماشت. در حالی که خاندان هاشم در مکه، از این

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۷ همراه با «الروض الانف» - اصل شعر چنین است:

عَمرُو الّذی هَشَمَ الثّریدَ لِقَومِهِ — قَـوم بِـمکّةَ مُسـنِتینَ عِـجافِ
سُـنّت إلَـیهِ الرّحلَتانِ کِلاهُما — سَفَرُ الشّـتاءِ وَ رِحلَةَ الّصـیافِ

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۷.

ماجرا هیچ نمی‌دانستند. هاشم چهار پسر داشت به نامهای: اَسد، اَبوصیفی، نَضله و شَیبة (= عبدالمُطّلب) و پنج دختر به نامهای: شِفاء، خالِده، ضعیفه، رُقَیّه، جنَّة.[۱]

۲ - عبدالمطّلب: پیش از این دانستیم که سقایت و رفادت حُجّاج را پس از هاشم، برادرش «مطلب بن عبد مناف» برعهده گرفت که در میان قوم والا مقام و شریف و فاضل و مطاع بود و قریش وی را به سبب سخاوتش «فیّاض» می‌نامید.

چون «شیبة» (= عبدالمطلب) رشد کرد و به سن خدمت کردن رسید و یا هفت یا هشت ساله شد «مطّلب» از او باخبر شد و در جستجویش به «یثرب» آمد و چون او را یافت با چشمانی اشکبار وی را در آغوش فشرد و بر پشت شتر خویش نشاند اما «شیبة» بی‌رخصت مادر از رفتن امتناع کرد. مطّلب از مادرش خواست که او را با وی به مکه گسیل دارد، اما مادر نپذیرفت. «مطّلب» گفت: او به حرم خداوند و مُلک و حکومت پدرش باز می‌گردد. و بدین سخن مادر نرم شد و رخصت داد. «مطّلب» شیبة را پشت سرش بر شتر نشاند و به مکه بازگشت، و مردم چون پسری را در پشت وی دیدند، پنداشتند که با خود غلامی آورده است و او را «عبدالمطّلب» (= غلام مطّلب) گفتند. مطّلب گفت: وای بر شما، او پسر برادرم هاشم است. وی نزد مطّلب به سر برد تا جوانی برومند شد، و مطّلب نیز در «رَدمان» از سرزمین یمن در گذشت و «عبدالمطّلب» وظایف عمو را برعهده گرفت و چونان گذشتهٔ خویش از عهدهٔ وظایف خود به خوبی برآمد و در میان قوم به چنان رتبتی از شرافت و وجاهت دست یافت که هیچ یک از نیاکانش بدان مقام نبودند.[۲]

چون «مطّلب» چشم از جهان فرو بست، «نوفل» بر آنچه از وی باز مانده بود دستِ غصب نهاد، و «عبدالمطّلب» از مردان قریش در برابر عمویش یاری خواست، ولی آنان گفتند: در میان تو و عمویت مداخله نمی‌کنیم، ناگزیر وی برای دائی‌هایش ابیاتی چند به یثرب فرستاد و از ایشان مدد خواست. دائی او «أبو سعد بن عدیّ» با هشتاد سوار راهی مکه شد و در ناحیهٔ «أبطح» مکه فرود آمد. «عبدالمطّلب» به استقبال او شتافت و گفت:

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۷.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۷ و ۱۳۸ - تعیین سنّ عبدالمطلب در تاریخ طبری آمده است ج ۲ ص ۲۴۷.

سرایم در انتظار توست، اما وی پاسخ داد: سوگند به خدا تا «نوفل» را نیابم به سرایت در نیایم، سپس به راه خود رفت تا «نوفل» را که همراه مشایخ قریش در «حِجر اسماعیل» نشسته بود یافت و تیغ به دست در برابرش ایستاد وگفت: به خدای کعبه سوگند اگر دارایی و مقام خواهرزاده‌ام را باز نگردانی، این شمشیر را به خونت رنگین می‌کنم. «نوفل» پاسخ داد: همه را به او باز پس دادم. «أبو سعد» بزرگان قریش را بر اوگواه گرفت. آنگاه به خانهٔ «عبدالمطلب» رفت و سه شب نزد او ماند سپس عُمره به جای آورد و به «یثرب» بازگشت.

پس از این ماجرا «نوفل» با «بنی عبد شمس» بر ضدّ «بنی هاشم» پیمان بست. «خزاعه» که دیدند «بنی النّجار»، «عبدالمطّلب» را یاری کرده‌اند، تحریک شده وگفتند: همانگونه که او فرزند شماست، فرزند ما نیز هست و ما به یاریش سزاوارتریم -زیرا مادر «عبد مناف» از آنان بود[1]- از این رو به دارالندوة در آمدند و با «بنی هاشم» بر ضدّ «نوفل» و «بنی شمس» همپیمان شدند. و چنانکه خواهیم گفت سرانجام این همپیمانی، سبب فتح مکه شد.[2]

در زمانی که تولیت کعبه به دست عبدالمطّلب بود دو واقعهٔ مهم رخ داد [که خلاصه‌ای از آن را می نگاریم]:

حفّاری چاه زمزم

خلاصهٔ ماجرای نخست آن است که وی در خواب مأمور گردید، چاه «زمزم» را حفر نماید و جای آن نیز به او نموده شد و او نیز اقدام به حفر چاه کرد و اشیائی را که «جُرهُمی» ها هنگام ترک مکه دفن‌کرده بودند، یعنی شمشیرها و زره‌ها و دو آهوی زرّین را یافت. شمشیرها را به هم پیوست، و با آنها دربی برای خانهٔ کعبه ساخت و دو آهوی زرّین را نیز بر شکافت و از آن دو ورقه‌هایی از طلا درست کرد و بر روی درب خانهٔ کعبه کوبید، و سقایت حجاج از زمزم را برعهده گرفت.

چون چاه زمزم پدیدار شد قریش با عبدالمطّلب به خصومت برخاسته وگفتند: ما را در آن سهیم گردان، وی گفت چنین نمی‌کنم؛ زیرا این کار به من اختصاص یافته است.[3] اما از

۱- مادر وی «حُبّی» نام داشت و دختر «حُلَیل خُزاعی» بود. مترجم

۲- طبری این ماجرا را در تاریخش به تفصیل آورده است، ج ۲ ص ۲۴۸ ← ۲۵۱ - دیگران نیز در کتب خود این ماجرا را ذکر کرده‌اند.

۳-گفته‌اند که چون «عبدالمطّلب» قصد داشت آب چاه را رایگان در اختیار همگان، خصوصاً حجاج کعبه بگذارد و وضع سقایت زائران را سامان دهد لذا مشارکت دیگران را که باعث بی‌نظمی یا سودجویی می‌شد، نپذیرفت. مترجم

او دست برنداشتند تا این که [قرار شد] او را برای محاکمه نزد «هُذَیم» -کاهنهٔ «بنی سعد»- که در بلندیهای شام می‌زیست، ببرند. در راه آبشان تمام شد. خداوند با فرستادن ابری بر «عبدالمطّلب» باران بارید ولی بر سایرین قطره‌ای نبارید، بدین ترتیب دانستند که «زمزم» به «عبدالمطّلب» اختصاص دارد و بازگشتند. در اینجا بود که «عبدالمطّلب» نذر کرد اگر خداوند به او ده پسر عنایت فرماید و آنان به سنی رسند که از او دفاع بتوانند، یک تن از ایشان را در برابر کعبه قربانی خواهد کرد.[1]

ماجرای اصحاب فیل

خلاصهٔ ماجرای دوم آن است که «ابرهه بن صباح حَبَشی» فرمانروای تامّ‌الاختیار نجاشی در یمن چون دید که عرب به قصد حج به کعبه می‌روند، معبدی بزرگ در صنعا بنا نهاد تا حج عرب را از کعبه به سوی آن بگرداند. مردی از «بنی کنانه» از تصمیم او آگاه شد و شبانگاهان بدانجا وارد شد و قبله‌گاه [جدید] را به نجاست آلوده ساخت! ابرهه از این کار سخت برآشفت و با لشکری انبوه که شمارشان به شصت هزار سرباز می‌رسید عازم کعبه شد تا آن را ویران نماید و برای خود بزرگترین فیل را برگزید. تعداد فیلهای لشکرش نه یا سیزده عدد بود. سرانجام ابرهه به «مُغَمِّس» رسید و در آنجا به آرایش لشکر پرداخت و فیل خود را آماده ساخت و برای ورود به کعبه مهیا شد و چون به وادی «مُحَسِّر» در میان «مُزدلفه» و «مِنیٰ» رسید، فیل زانو بر زمین نهاد و برنخاست تا به سوی کعبه ره سپارد، در حالی که چون آن را به سوی شمال یا شرق یا جنوب می‌گرداندند برمی‌خاست و می‌دوید؛ اما چون، رویش را به جانب کعبه می‌گرداندند، زانو بر زمین می‌نهاد. در همین اثنا، خداوند پرندگانی فوج فوج به نام أبابیل بر ایشان فرستاد، تا آنان را با سِجّیل[2] سنگباران کردند، و به سان کاهی جَویده در هم کوفتند.[3] این پرندگان شبیه پرستو بودند که هر یک سه عدد سنگِ همچون نخود را با خود داشت، سنگی در منقار و دو سنگ در پنجه‌هایش. این سنگها به هر که می‌خورد اعضایش را فرو پاشیده و او را هلاک می‌ساخت، البته این سنگها نصیب همهٔ سربازان نشد بلکه آنان که هدف قرار نگرفتند، پای به فرار نهادند و چون امواج رودی خروشان بر

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۲ ← ۱۴۴.
۲- استاد «آیتی» مترجم قرآن گفته‌اند «سِجّیل» معرّب «سنگ، گل» و به معنای کلوخ یا کلوخی است که در آن ریزه‌های سنگ باشد. مترجم
۳- مؤلف در اینجا الفاظ سورهٔ مبارکه «الفیل» را ذکر کرده است. مترجم

روی یکدیگر غلطیده و هر یک به سویی، افتاده و یا کنار آبشخوری جان سپردند.

خداوند بر ابرهه نیز مرضی چیره ساخت که ناخنهایش افتاد و هنگامی که به صنعاء رسید [از ضعف و بیماری] چونان جوجه مرغی شده بود. سرانجام سینه‌اش شکافت و قلبش آشکار شد و جان سپرد.

قریش که برای در امان ماندن از شرارتهای «ابرهه» و سپاهش، به درّه‌ها و قلّهٔ کوهها پناه برده بودند، پس از بلایی که بر سر آنان آمد، با أمن و امان به خانه‌های خویش بازگشتند.[1]

این حادثه به قول بیشتر مورخان در ماه محرّم، پنجاه یا پنجاه و پنج روز پیش از ولادت رسول اکرم ﷺ به وقوع پیوست که مطابق است با اواخر فوریه یا اوائل مارس ٥٧١ م. و پیشکشی بود که خداوند بزرگ به پیامبر و خانواده‌اش عطا فرمود. اگر به «بیت المقدس» بنگریم، می‌بینیم که مشرکین یا دشمنان خدا، بر این شهر دو بار غلبه یافتند در حالی که مردم آن مؤمن بودند، چنانکه «بُختُنُصَّر» به سال ٥٨٧ م. و رومیان به سال ٧٠ م. بر آن چیره شدند، ولی کعبه، با آن که مردمش مشرک بودند، نصرانیان حبشی که در آن زمان مؤمن بوده [و هنوز دینشان نسخ نشده بود] نتوانستند بر ایشان سیطره یابند.

این حادثه در شرایطی رخ داد که گزارش آن به دورترین نقاط جهان متمدن آن روز می‌رسید، چه در میان حبشیان و رومیان پیوندی نیرومند برقرار بود و ایرانیان نیز همواره در کمین‌شان بوده و مراقب حوادثی بودند که برای رومیان و همپیمانانشان رخ می‌داد. بدین سبب پس از این جریان، ایرانیان به سرعت در یمن حضور یافتند، چه این دو دولت، نمایندگان جهان متمدن آن روز بودند.

این واقعه، توجه جهانیان را به خود جلب کرد و آنان را به شرافت و منزلت خانهٔ خدا رهنمونی کرد و ثابت نمود که خداوند این خانه را برای تقدیس و عبادت برگزیده است. از این رو هرگاه فردی از اهالی این منطقه به دعوی نبوّت و رسالت برخیزد، این همان امری است که این حادثه ایجاب می‌کند و در واقع این خود تفسیر حکمتی نهان بود در نصرت و امداد الهی به مؤمنان علیه مشرکین، آن هم به شیوه‌ای که بَرتر از عالم اسباب است.

باری، عبدالمطلب ده پسر داشت که عبارت‌اند از: حارث، زُبیر، ابو طالب، عبداللّه، حمزه، ابولهب، غَیداق، مُقوِّم، ضِرار، عبّاس. برخی گویند که وی یازده پسر داشت و پسری به نام «قُثَم» را بر این تعداد، افزوده‌اند، بعضی دیگر شمار پسران وی را سیزده گفته و

١- سیرهٔ ابن هشام ج ١ ص ٤٣ - ٥٦ - تفسیر سورهٔ مبارکه «الفیل» در کتب تفسیر.

«عبد الکعبه» و «حَجْل» را پسران وی دانسته‌اند، هر چند برخی گویند که «عبدالکعبه» همان «مُقَوّم» و «حَجل» همان «غیداق» است و در میان پسران او کسی به نام «قُثَم» وجود نداشته است. اما دختران، شش تن و نامشان بدین قرار است: ام حکیم -که «بیضاء» نام داشت- برّه، عاتِکه، صَفِیّه، اَروی و اُمَیمَه.[1]

۳ - عبدالله پدر رسول خدا ﷺ : مادرش فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن مرّه نام داشت. وی بهترین و پاکدامن‌ترین و محبوبترین فرزند «عبدالمطّلب» و هم ذبیح پدر بوده است. زیرا چون فرزندان عبدالمطّلب به ده تن رسید، و دانست که آنان از او به درستی حمایت می‌کنند، ایشان را از نذر خویش آگاه نمود و آنان نیز اطاعت کردند. گفته‌اند: عبدالمطّلب میانشان قرعه کشید که کدام یک ذبح شوند، قرعه به نام «عبداللّه» افتاد که محبوبترین فرد نزد وی بود. عبدالمطّلب گفت: پروردگارا او را قربانی کنم یا به جایش صد شتر را؟ سپس یک بار دیگر قرعه کشید و قرعه بر صد شتر افتاد.[2] و نیز گفته‌اند: «عبدالمطّلب» اسامی پسرانش را بر تیرها نوشت و آنها را به متولی «هُبَل» داد و او قرعه کشید و نام «عبداللّه» برآمد، عبدالمطّلب او را گرفت و تیغی نیز همراه خویش برداشت و او را به کعبه آورد تا قربانی نماید، ولی قریش به ویژه دائی‌هایش از «بنی مخزوم» و «ابوطالب» او را از این کار بازداشتند. عبدالمطّلب گفت: نذرم را چه کنم؟ گفتند نزد «عرافه» ای برود و از او فتوا بجوید، و او نیز نزد «عَرّافه» رفت و از او نظر خواست. وی گفت بین عبداللّه و ده شتر قرعه بکشد، هرگاه نام عبداللّه برآمد، ده ده بر عدد شتران بیفزاید و قرعه را تکرار کند تا خدایش را راضی سازد و اگر قرعه به نام شتران برآمد، آنها را ذبح کند. عبدالمطّلب بازگشت و بنا به فتوای آن زن، میان عبداللّه و ده شتر قرعه انداخت ولی قرعه به نام عبداللّه برآمد و او ده شتر می‌افزود و در هر بار، قرعه به نام عبداللّه می‌افتاد تا آن که عدد شتران به صد رسید و این بار قرعه به نام شتران برآمد و عبدالمطّلب به جای «عبداللّه» صد شتر را ذبح کرد و آنها را به همان حال گذاشت تا انسانها و حیوانات درنده یکسان از گوشتِ قربانیها بهره‌مند شوند.

دیهٔ انسان پیش از این در میان قریشیان و سایر عربها ده شتر بود. اما پس از این ماجرا، صد شتر به عنوان دیه رسمیت یافت و اسلام نیز آن را تأیید نمود. از پیامبر ﷺ روایت شده

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - تلقیح فهوم اهل الاثر ص ۱۰۸ [رحمه للعالمین ج ۲ ص ۵٦ - ٦٦].
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - تلقیح فهوم اهل الاثر ص ۱۰۸ [رحمه للعالمین ج ۲ ص ۵٦ - ٦٦].

که فرمود: «من فرزند دو ذبیحم» یعنی حضرت اسماعیل علیه‌السلام و پدرشان «عبداللّه». [۱]

عبدالمطّلب برای پسرش عبداللّه، «آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب» را به همسری برگزید و او را به عقد پسرش در آورد، که به لحاظ نسب و مقام از بهترین زنان قریش به شمار می‌رفت و پدرش از نظر نسب و وجاهت، مهتر و سالار «بنی زهره» بود. عبداللّه در مکه با «آمنه» ازدواج کرد. پس از مدتی عبدالمطّلب «عبداللّه» را به مدینه فرستاد تا برای خانواده‌اش خرما و آذوقه فراهم کند، اما وی در همانجا وفات یافت. و گفته‌اند که او برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام گردید و پس از بازگشت در مدینه فرود آمد و در آنجا بیمار شد و درگذشت و در خانهٔ «نابغة الجعدی» به خاک سپرده شد. وی در زمان مرگ بیست و پنج سال داشت. اکثر مورّخان بر آن‌اند که وفات وی پیش از ولادت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم بوده است ولی برخی گفته‌اند که عبداللّه دو ماه پس از ولادت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در گذشت. [۲] چون خبر وفات «عبداللّه» به مکه رسید، آمنه بهترین مرثیه را برایش سرود:

پهنهٔ بطحا (= مکه) از فرزند هاشم تهی ماند؛
و آرامگاهی را برون [از دیارش در خاک] برگزید؛
قاصدان مرگ او را فراخواندند و او دعوتشان را پذیرا شد.
اما در میان مردم چونان پسر هاشم کسی بر جای ننهادند
شامگاهی که تابوت او را بر دوش می‌بردند
یاران و دوستانش ازدحام کرده بودند و تابوت او را دست به دست می‌کردند.
باری، گرچه مرگ و سرنوشت او را به ناگاه در ربود
ولی او مردی بسیار بخشنده و پُر مِهر بود. [۳]

تمامی ثروت عبداللّه پس از وفاتش، پنج شتر نر، رمه‌ای گوسفند و کنیزکی حبشی به نام «برکه» با کنیهٔ «اُمّ اَیمن» بود. که او پرستار دوران کودکی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم بوده است. [۴]

۱- اصل عربی کلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم چنین است: «أنا ابنُ الذَّبیحَین».
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۱ - ۱۵۵ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۴۰ - ۲۴۳.
۳- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۰۰ - اصل شعر چنین است:

عَفا جانبُ البطحاءِ مِنْ اِبنِ هاشم — و جاوَرَ لَحْداً خارجاً فی الغماغِمِ
دَعَتْهُ المَنایا دعوةً فَأجابَهَا — و ما تَرَکَت فی الناس مثلَ ابن هاشِمِ
عشیَّةَ راحوا یَحملونَ سَریرَهُ — تَعاوَرَه أصحابُه فی التَّزاحُمِ
فَاِن تَکُ غالَتْهُ المَنایا و رَیبُها — فَقد کانَ مِعطاءً کثیرَ التَّراحُمِ

۴- صحیح مسلم ج ۳ حدیث ۱۷۷۱ - تلقیح فهوم أهل الاثر، ص ۴.

فصل ششم:

ولادت وکودکی و جوانی پیامبر

ولادت و نامگذاری

حضرت سید المرسلین ﷺ در سپیده دم روز دوشنبه نهم ربیع الاول، یک سال پس از حادثهٔ فیل [۱] و پس از آن که چهل سال از سلطنت «انوشیروان» پادشاه ایران می‌گذشت، چشم به جهان گشود. این روز بنا به تحقیق عالم بزرگوار «محمد سلیمان منصورپوری» رحمه الله مطابق با بیستم یا بیست و دوم آوریل ۵۷۱ م می‌باشد. [۲]

ابن سعد روایت می‌کند که مادر رسول خدا ﷺ گفت: «هنگامی که او را زادم، از وجودم نوری برآمد که کاخهای شام در برابر آن روشن شد.» امام احمد بن حنبل و «دارمی» و دیگران نزدیک به این مضمون را نقل کرده‌اند. [۳]

در روایات آمده است که به هنگام ولادت آن حضرت، حوادثی رخ داد که دالّ بر پیدایش تحوّلی عظیم بود، از آن جمله: چهارده کنگره از ایوان مدائن فروریخت، آتشکدهٔ فارس، معبد زرتشتیان خاموش شد و کنشت‌های پیرامون دریاچهٔ «ساوه» همزمان با خشک شدن آب دریاچه، ویران گردید. این روایات را «طبری» و «بیهقی» و سایرین نقل کرده‌اند [۴] ولی اسناد محکمی ندارند و با وجود انگیزهٔ نقل، در تواریخ ملل به این حوادث اشاره‌ای نشده است. [استاد «محمد غزالی» نیز درکتابش موسوم به «فقه السیره» (ص ۴۶)

۱- بنگرید به «نتائج الافهام فی تقویم العرب قبل الاسلام» ص ۲۸ - ۳۵ تألیف منجّم «محمود پاشا»، چاپ بیروت.
۲- بیستم آوریل برحسب تقویم میلادی قدیم و بیست و دوم آوریل بنا به تقویم جدید میلادی، برای تفصیل بیشتر بنگرید به «رحمه للعالمین» ج ۱ ص ۳۸ و ۳۹، ج ۲ ص ۳۶۰ و ۳۶۱.
۳- مسند «احمد» ج ۴ ص ۱۲۷ و ۱۲۸، ۱۸۵ ج ۵ ص ۲۶۲ - سنن دارمی ج ۱ ص ۹ - ابن سعد ج ۱ ص ۱۰۲.
۴- بنگرید به «دلائل النبوه» بیهقی ج ۱ ص ۱۲۶ و ۱۲۷ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۶۶ و ۱۶۷ - البدایه و النهایه ج ۲ ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

این روایات را نپذیرفته است].

مادر آن حضرت پس از زایمان، کسی را به نزد جدّ آن حضرت، «عبدالمطّلب» فرستاد تا ولادت نواده‌اش را به وی بشارت دهد. عبدالمطّلب بسیار شادمان شد و آن حضرت را به درون کعبه برد و به درگاه خدا دعا کرده و شکر به جای آورد[۱] و او را «محمّد» (= پیوسته و همواره ستوده) نامید که در میان عرب نامی آشنا نبود[۲] و بر روال عادت عرب، آن حضرت را در روز هفتم ولادتش ختنه نمود.[۳]

دوران شیرخوارگی

نخستین زنی که یک هفته پس از مادر، به آن حضرت شیر داد،[۴] «ثُوَیبَه» کنیز ابولهب بود، که پسر شیرخواری بنام «مَسروح» داشت، و پیش از این به حمزه (= عموی پیامبر) نیز شیر داده بود و پس از آن نیز به «ابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی» شیر داد.[۵]

در میان قبیلهٔ بنی سعد

عادت عرب چنین بود که برای سلامت فرزندانشان از بیماریهای موجود در شهرها و برای نیرومندی تن و روان نوزاد و نیک آموختن زبان عربی در اوان کودکی، نوباوگان خویش را به زنان شیرده بدوی می سپردند. «عبدالمطّب» نیز برای آن حضرت زنی شیرده خواست و از زنی به نام «حلیمه بنت أبو ذُؤَیب عبداللّه بن حارث» از قبیلهٔ بنی سعد که شوهرش «حارث بن عبدالعُزّی» ملقب به «ابو کبشه» نیز از همان قبیله بود، خواست که

۱- ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۹ و ۱۶۰ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۵۶ و ۱۵۷ - ابن سعد ج ۱ ص ۱۰۳.

۲- ای کاش مؤلف فاضل می‌فرمود: نام «محمّد» چندان آشنا نبود. زیرا این نام گرچه در میان عرب رواج چندانی نداشت، اما چنانکه درکتب مختلف از جمله در «سیره الحلبیه» می‌خوانیم، پیش از پیامبر اکرم ﷺ بین سه تا شانزده تن همین نام را داشته‌اند. ر.ک: به خیانت درگزارش تاریخ اثر مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ج ۱ ص ۴۶ و ۴۷. همچنین شایان ذکر است که مادر آن حضرت، وی را «احمد» نام نهاده بود و چون جدّش او را «محمّد» نامید، از این رو حضرتش به هر دو نام، خوانده می‌شد هر چند که نام دوم رواج بیشتری یافت. مترجم

۳- گفته‌اند حضرتش مختون ولایت یافت (ر.ک: تلقیح فهوم اهل الاثر، ج ۴) اما «ابن قیّم» گفته است در این مورد حدیث ثابتی در دست نیست. بنگرید به «زاد المعاد» ج ۱ ص ۸.

۴- اتحاف الوری، إخبار القوی، ابن فهد الملکی، ج ۱ ص ۵۷.

۵- صحیح بخاری حدیث ۲۶۴۵، ۵۱۰۰، ۵۱۰۱، ۵۱۰۶، ۵۱۰۷، ۵۳۷۲ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۵۸ البته سند آن محل تأمل است -دلائل النبوّه، ابو نعیم ج ۱ ص ۱۵۷.

شیر دادن به آن حضرت را بپذیرد.

برادران و خواهران رضاعی آن حضرت عبارت‌اند از: [پسر و دختر حلیمه یعنی] «عبداللّه بن حارث» و «انیسه بنت حارث» و «حُذافة» یا «جُذامة بنت حارث» (او همان «شیماء» است که لقبش بر اسمش غلَبه یافت) و هم او از پیامبر ﷺ و «ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطّلب» پسر عم پیامبر، پرستاری و مراقبت می‌کرد.

«حمزه بن عبدالمطّلب» عموی پیامبر نیز نزد زنی شیرده از قبیلهٔ «بنی سعد بن بکر» بسر می‌برد و مادر رضاعی‌اش، روزی آن حضرت را که نزد «حلیمه» بود، شیر داد. از این رو «حمزه» از دو سو با رسول خدا ﷺ برادر رضاعی است، یکی از جانب «ثُویبه» و دیگر از جانب مادر رضاعی خودش.[1]

حلیمه [پس از تحویل گرفتن پیامبر] با برکاتی روبرو شد که او را سخت به شگفت آورد. بهتر است ماجرا را از زبان خودش به تفصیل بشنویم:

«ابن اسحاق» می‌گوید: «حلیمه» می‌گفت همراه شوهر و فرزند شیرخوارش همراه تعدادی از زنان شیرده قبیلهٔ «بنی سعد» در جستجوی نوزاد شیرخوار برآمدند. این کار در سالی بود که خشکسالی و قحطی چیزی برایمان نگذاشته بود. من بر ماده الاغ سفیدی که داشتم سوار شدم و همراه ما ماده شتری سالمند بود که به خدا سوگند قطره‌ای شیر نمی‌داد و ما تمام شب را از گریهٔ نوزاد گرسنه‌ام نمی‌خوابیدیم. در پستانم شیر نبود و ماده شترمان نیز شیر نداشت، اما امید به باران وگشایشی درکارمان داشتیم. و من بر ماده الاغم در راه بودم و مرکبم از ضعف و لاغری چنان آهسته و بی‌رمق ره می‌سپرد که همراهانم را خسته کرد. تا این‌که به مکه رسیدیم و به سراغ نوزادان شیرخوار رفتیم. رسول خدا ﷺ را به همهٔ زنان عرضه کرده بودند ولی تمامی آنها پس از این‌که گفته می‌شد وی یتیم است، از پذیرش او خودداری می‌کردند، زیرا ما از پدر نوزاد امید احسان داشتیم و با خود می‌گفتیم: او یتیم است، مادر و جدّش چه کمکی به ما خواهند کرد؟ از این رو به گرفتنش راغب نبودیم. زنان همراهم همگی کودکان شیرخوار یافتند جز من، و چون همگی عزم بازگشت کردیم؛ به دوستم گفتم: خوش نمی‌دارم که در میان دوستانم بدون نوزاد بازگردم، به خدا سوگند نزد آن یتیم رفته و او را می‌گیرم. شوهرم گفت: حرفی نیست، شاید خداوند به

۱- زاد العماد ج ۱ ص ۱۹.

واسطهٔاو به ما برکتی ارزانی فرماید. حلیمه می‌افزاید: چون او راگرفتم و نزدیک اسباب و اثاثیهٔ سفر بازگشتم و او را در آغوش گرفتم، سینه‌ام پُر از شیر شد چنانکه حضرتش نوشید و سیر شد و برادرش (=فرزند حلیمه) نیز سیر شد و هر دو به خواب رفتند در حالی که پیش از این [ازگریهٔ فرزندم] نمی‌خوابیدم. همسرم نیز به جانب ناقهٔ سالمند ما رفت و پستانش را آکنده از شیر یافت! از آن دوشید و هر دو آشامیدیم و سیر شدیم و شب را به خوبی سپردی کردیم. صبحگاهان همسرم گفت: می‌دانی حلیمه، سوگند به خدا نوزادی با برکت گرفته‌ای، گفتم: سوگند به خدا من نیز چنین امیدی دارم. سپس خارج شدیم و من بر ماده الاغم نشستم و نوزاد را با خود گرفتم، به خدا سوگند چنان از همراهانم پیش افتادیم که هیچ یک از درازگوشها نمی‌توانست آنگونه برود، چنانکه همراهانم گفتند: ای دختر «ابو ذؤیب»، ای وای، با ما مدارا کن، مگر این همان ماده الاغ نیست که با آن آمده بودی؟ می‌گفتم: آری به خدا، همان است. آنها می‌گفتند: سوگند به خدا او وضعی دیگر دارد! آنگاه به منازل خود در دیار «بنی سعد» رسیدیم، جایی که خِطّه‌ای از زمینهای خدا همچون دیار ما خشک و قحطزده نبود اماگوسفندانم سیر و پرشیر از چرا باز می‌گشتند و آنها را دوشیده و شیرشان را می‌نوشیدیم. در حالی که دیگران قطره‌ای شیر نمی‌دوشیدند، و در پستان هیچ دامی شیر نمی‌یافتند حتی افراد قوم ما به شبانان خویش می‌گفتند: وای بر شما، شما نیز گوسفندانتان را در جایی به چرا ببرید که چوپان دختر «ابو ذؤیب» می‌برد، اما باز هم گوسفندانشان گرسنه باز می‌گشتند و قطره‌ای شیر نداشتند وگوسفندان من سیر و پر شیر باز می‌گشتند. همینگونه پیوسته از سوی خداوند بزرگ افزایش خیر و برکت را در می‌یافتیم تا آن که آن حضرت از دو سال گذشت و او را از شیر باز گرفتم. رشد و نموّ آن حضرت به کودکان دیگر شباهت نداشت و هنوز دو سال را تمام نکرده بود که کودکی چست و چالاک بود. سرانجام او را نزد مادرش آوردیم در حالی که راغب بودیم که نزد ما باقی بماند؛ زیرا پیوسته برکات وجودش را می‌دیدیم. از این رو با مادرش صحبت نموده و گفتیم: چه می‌شود که فرزندم را نزدم بگذاری تا بزرگ شود، زیرا من از وبای مکه بر او بیمناکم و با وی در این مورد صحبت‌ها کردیم تا این که سرانجام پذیرفت و کودک را با خود بازگردانیدیم.[۱]

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۲ - ۱۶۴ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۵۸ و ۱۵۹ - الاحسان بترتیب صحیح ابن حبان ج ۸ ص ۸۲ - ۸۴ - ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۱ . همگی با اندک اختلافی در الفاظ، از «ابن اسحاق» آورده‌اند.

ماجرای شقّ صدر

بدین ترتیب پیامبر ﷺ به میان «بنی سعد» بازگشت و به قول «ابن اسحاق» چند ماهی پس از بازگشت [۱] و بنا به قول محقّقان در چهار سالگی حادثهٔ شکافتن سینهٔ مبارک رخ داد.[۲] «مسلم» از «انس» روایت نموده که: جبرئیل زمانی که آن حضرت با کودکان مشغول بازی بود، نزد وی آمد و او را بر زمین خواباند و سینه‌اش را شکافت و قلب را خارج ساخت و خونی بسته از آن برآورد و گفت: این بهرهٔ شیطان در وجود توست، سپس قلب را با آب زمزم در طشتی زرّین شست‌وشو داد و به جای خود بازگرداند و سینه را بست.

کودکان سراسیمه به نزد مادر رضاعی‌اش دویده و گفتند: محمّد کشته شد! چون به نزدش رفتند او را پریده رنگ یافتند. أنس می‌گوید: من نیز اثر دوخت را در سینهٔ آن حضرت می دیدم.[۳]

بازگشت به آغوش مادر مهربان

حلیمه از پس این حادثه بیمناک شد و آن حضرت را به مادرش برگرداند و حضرتش تا شش سالگی نزد مادر ماند.

«آمنه» برای یادبود شوهر فقیدش، لازم دید آرامگاه وی در «یثرب» را دیدار کند، از این رو همراه فرزند یتیمش محمد ﷺ و خادمه‌اش «اُمّ اَیمن» و سرپرستش «عبدالمطّلب» مکه را به قصد سفری ترک کرد که ناگزیر بود پانصد کیلومتر مسافت را طی کند. وی یک ماه در «یثرب» درنگ کرد، سپس عزم مکه کرد اما هنگام بازگشت در اوائل راه بیمار گردید و بیماریش سخت شد تا این که در منطقهٔ «ابواء» بین مکه و مدینه، وفات یافت.[۴]

در سایهٔ عطوفت نیای مهربان

«عبدالمطّلب» آن حضرت را به مکه بازگرداند در حالی که شفقت و عطوفت نسبت به

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۶۰.
۲- ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۲ - مروج الذهب ج ۲ ص ۲۸۱ - دلائل النبوه، ابو نعیم ج ۱ ص ۱۶۱ و ۱۶۲ وی از قول ابن عباس پنج سالگی را نیز ذکر کرده است (ج ۱ ص ۱۶۲) - کلام «ابن اسحاق» تا حدودی متناقض است زیرا شبانی از کودکی که دو ساله و یا در آغاز سه سالگی است، قابل قبول نیست.
۳- صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب الاسراء، ج ۱ ص ۱۴۷ حدیث ۲۶۱.
۴- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۸ - تلقیح فهوم اهل الاثر ص ۷.

نوادهٔ یتیمش که به مصیبتی تازه دچار شده بود که زخمهای کهن را تازه می‌کرد، در دلش افزایش یافته بود. وی نسبت به آن حضرت شفقت و عنایتی مبذول می‌داشت که نسبت به هیچ یک از فرزندانش نکره بود و او را هرگز تنها نمی‌گذاشت بلکه او را بر پسرانش برتری می‌داد.

«ابن هشام» می‌گوید: برای «عبدالمطّلب» در سایهٔ کعبه بساطی گسترده می‌شد و پسرانش پیرامون آن می‌نشستند تا این‌که او به سویشان می‌آمد و به احترام او هیچ یک از پسرانش نمی‌نشستند و آن حضرت در حالی که نوجوانی برومند بود بر آن می‌نشست و چون عموهایش می‌خواستند او را دور نمایند، عبدالمطّلب می‌گفت: این پسرم را به حال خویش بگذارید که سوگند به خدا حالتی دیگر دارد. سپس همراه آن حضرت بر بساط می‌نشست و بر پشتش دستِ مهر می‌کشید و از دیدن کارهایش شادمان می‌شد.[۱]

آن حضرت هشت سال و دو ماه و ده روز داشت که نیایش عبدالمطّلب وفات یافت و لازم دید پیش از وفات سرپرستی وی را به عمویش «ابوطالب» که برادر تنی پدرش بود، بسپارد.[۲]

تحت کفالت عمومی دلسوز و مهربان

«ابوطالب» با بهترین شیوه از برادرزاده‌اش سرپرستی و مراقبت نمود و او را با پسران خویش همراه ساخت، بلکه آن حضرت را بر ایشان مقدّم داشته و احترام و عنایتی خاص نسبت به او داشت. او بیش از چهل سال پشتیبان آن حضرت بود و از وی حمایت می‌کرد و برای او با مردم دوستی یا دشمنی می‌کرد که بخشهایی از حمایت‌های وی را در جای مناسب یاد خواهیم کرد.

به آبروی او از ابر باران خواسته می‌شود

«ابن عساکر» از «جَلهُمه بن عُرفُطَه» روایت نموده که گفت: در حالی وارد مکه شدم که قحطی و خشکسالی بیداد می‌کرد. قریشیان گفتند: ای ابوطالب وادی مکه به قحطی دچار

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱٦۸.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص - تلقیح فهوم اهل الاثر ص

است و خانواده‌ها در سختی و عسرت بسر می‌برند. هِلِه بشتاب و باران بطلب! «ابوطالب» همراه نوجوانی چونان خورشیدی در سایبان که گویی ابری تیره از وی دور شده و پیرامونش کودکی چندگرد آمده‌اند. ابوطالب او را گرفت و پشت به کعبه داد و با انگشت به نوجوان اشاره کرد در حالی که پاره اَبری در آسمان نبود [و خواهان رحمت پروردگار شد ناگاه] ابر از این سو و آن سو به هم آمد و بارانی سخت باریدن گرفت و همه جا را لبریز ساخت و وادی مکه شکفت و باران همه جا را فراگرفت و خشکسالی از منطقه رخت بربست. و ابوطالب در این شعر به این ماجرا اشاره کرده است:

و آن آفتابرویی که به آبروی او از ابر، باران خواسته می‌شود
فریادرس یتیمان و پناهگاه بیوه‌زنان است.[1]

بَحیرای راهب

چون رسول خدا ﷺ دوازده ساله شد (و یا چنانکه برخی گفته‌اند دوازده سال و دو ماه و ده روز)[2] ابوطالب وی را در کاروانی تجاری به شام برد تا این‌که به «بُصریٰ» رسیدند که جزء قلمرو شام و از توابع «حُوران» و در آن زمان از توابع سرزمین عربی‌ای بود که تحت سلطهٔ رومیان قرار داشت.

در این شهر راهبی بود که به «بَحِیری» معروف بود و نامش چنانکه گفته می‌شود «جرجیس» بوده است. چون کاروان «ابوطالب» فرود آمد به سویشان آمد در حالی که پیش از این چنین نمی‌کرد و در میان کاروانیان به جستجو پرداخت تا این‌که به پیامبر ﷺ رسید و دستش را گرفت و گفت: «این سرور جهانیان است، این سفیر پروردگار است، این کسی است که خداوند او را برای رحمت جهانیان برمی‌انگیزد.» ابوطالب و شیوخ قریش گفتند: از کجا می دانی؟ گفت: هنگامی که به گردنه نزدیک شدید، هیچ سنگ و درختی نبود که سجده نکند و اینها جز برای پیامبر سجده نمی‌کنند، همانا من او را از مُهر نبوت می شناسم که به گِردیِ یک دانه سیب در پایین غضروف شانهٔ راستش قرار دارد، که در کتب خویش

۱- مختصر السیره الرسول، شیخ عبدالله نجدی ص ۱۵ و ۱۶ - «هیثمی» در «مجمع الزوائد» به نقل از «طبرانی» مانند این ماجرا را که در کتاب علامات النبوه ج ۸ ص ۲۲۲ آمده، نقل کرده است. اصل عربی شعر چنین است:

وَ أَبیضَ یُستَسقیَ الغَمامُ بِوَجهِهِ ثِمالُ الْیَتامیٰ، عِصَمةٌ لِلْأَرَامِلِ

۲- «ابن الجوزی» در «تلقیح فهوم اهل الاثر» ص ۷ چنین گفته است.

خوانده‌ایم.

سپس برای کاروانیان ضیافتی ترتیب داد و از «ابوطالب» خواست او را به شام نبَرَد و به مکه بازگرداند مبادا رومیان و یهود شام او را آسیب رسانند. عمّ آن حضرت نیز وی را با یکی از خادمانش به مکه فرستاد.[۱]

نبرد خونین فِجار

پیامبر ﷺ بیست ساله بود که در بازار «عُکاظ» جنگی میان قریش که قبیلهٔ کِنانه نیز همراهشان بود و بین «قَیس عَیلان» درگرفت که به جنگ ««فِجار» شهرت یافت.[۲] سبب جنگ این بود که یکی از افراد قبیلهٔ «بنی کنانه» به نام «بَرّاض» سه تن از مردان قبیلهٔ «قَیس عَیلان» را به قتل رساند، و چون خبر به «عُکاظ» رسید طوفانی برانگیخت. «حرب بن أمیّه» به دلیل کلان‌سالی و ارجمندی، فرماندهی قریش و کنانه را برعهده گرفت. در آغاز روز، قبیلهٔ «قیس» بر کنانه برتری داشت؛ اما، در نیمروز چیزی نمانده بود که آسیاب جنگ به زیان قیسیان بچرخد. در این زمان قریش پیشنهاد صلح کردند به شرط آن که کشتگان طرفین جنگ را بشمارند و هر گروه که تعداد مقتولینش بیشتر بود خونبهای تعداد افزونتر را بستاند. بدین ترتیب صلح برقرار شد و دست از جنگ کشیدند و دشمنی و بدخواهی را کنار نهادند. این جنگ از آن روز «فِجار» خوانده شد که حرمت ماه حرام شکسته شد. در این جنگ پیامبر ﷺ حضور یافت. وی تیرهای عموهایش را برای تیراندازی آماده می‌کرد.[۳]

۱- بنگرید به: جامع الترمذی ج ۵ ص ۵۵۰ و ۵۵۱ حدیث تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷۸ و ۲۷۹ - «المصنّف»، ابن شیبه، ج ۱۱ ص ۴۸۹ حدیث ۱۱۷۸۲ - دلائل النبوه، بیهقی ج ۲ ص ۲۴ و ۲۵ - دلائل النبوه، ابو نعیم ج ۱ ص ۱۷۰ اسناد این روایت محکم و پایدار است، در آخر این روایت آمده است که ابوبکر، بلال را همراه پیامبر ﷺ فرستاد که به وضوح خطاست زیرا در آن زمان شاید بلال زاده نشده بود و یا اگر وجود داشت با ابوطالب و ابوبکر نبوده است. این سخن را «ابن القیم» در زادالمعاد ج ۱ ص ۱۷ گفته است، در این ماجرا تفاصیل دیگری نیز نقل شده که «ابن سعد» در «الطبقات الکبری» ج ۱ ص ۱۲۰ با اسنادی سُست روایت کرده و «ابن اسحاق» بدون سند آورده و «ابن هشام» در ج ۱ ص ۱۸۰ - ۱۸۳ و طبری در ج ۲ ص ۲۷۷ و بیهقی و ابو نعیم از او گرفته‌اند.

۲- منازعات «فِجار» میان این دو گروه چهار بخش بود، سه مورد اول خصومت و مشاجراتی نه چندان شدید بود که به درگیری بینجامد و به صلح خاتمه یافت. نخست منازعه‌ای بود به سبب تأخیر در بازپرداخت وام مردی از «قیس» به مردی از قبیله «کنانه» بود و دوم ناشی از تفاخر مردی کنانی در بازار «عُکاظ» بود و سوم بر اثر تعرّض به زنی زیباروی از قبیله «قیس» رخ داد اما چهارم موردی است که در متن ذکر کردیم. برای تفصیل بیشتر بنگرید به «المنمق فی اخبار قریش» ص ۱۶۰ - ۱۶۴ - الکامل، ابن اثیر ج ۱ ص ۴۶۷ وی سه بخش اول را یک منازعه شمرده است.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۸۴ - ۱۸۷ - المنمق فی اخبار قریش ص ۱۶۴ - ۱۸۵ - الکامل، ابن اثیر ج ۱ ص ۴۶۸

حِلفُ الفُضُول

به دنبال این جنگ در «ذی القعده» -از ماههای حرام- پیمان فضول منعقد شد، و قبائلی از قریش از جمله: بنی هاشم، اَسد بن عبدالعُزّی، زُهرة بن کلاب و تیم بن مرّة بدان فرا خوانده شدند.[1] آنان در سرای «عبداللّه بن جُدعان تَیمی» به ملاحظهٔ سالمندی و شرافت وی گرد آمده و پیمان بستند که هرگاه در مکه مظلومی بیابند چه از اهالی مکه باشد یا مناطق دیگر، از او پشتیبانی کنند و تا ستاندن حقش از پای ننشینند، که رسول خدا ﷺ نیز در این پیمان حاضر بود. پیامبر ﷺ پس از این که به مقام رسالت مشرف شد فرمود: «در سرای عبداللّه بن جُدعان در پیمانی حضور یافتم که دوست ندارم به جای آن شتران سرخ موی را دارا باشم و اگر در اسلام نیز به آن فرا خوانده شوم، آن را می‌پذیرم.»[2]

روح و محتوای این پیمان منافی غیرت و نخوت جاهلی است که تعصب قومی آن را برمی انگیخت. در مورد سبب وقوع این پیمان گفته‌اند: مردی از طائفهٔ «زُبَید» کالایی به مکه آورد «عاص بن وائل سهمی» آن را خریداری کرد، اما حقش را نپرداخت. مرد به نزد همپیمانان خویش، قبائل «عبدالدار»، «مخزوم»، «جُمَح»، «سَهم» و «عدی» شِکوِه کرد و از آنان یاری خواست ولی کسی به خواسته‌اش نپرداخت ناگزیر بر کوه «ابوقبیس» برآمد و با آواز بلند اشعاری سرود که مظلومیتش را بازگو می‌کرد. از این رو «زبیر بن عبدالمطّلب» [نزد قریش] رفت وگفت: چرا این مرد به حال خود رها شده؟ تا این که کسانی که نام بردیم برای پیمان فضول گرد آمده و پیمان بستند و سپس نزد «عاص بن وائل» رفته و حق مرد زُبَیدی را از او ستاندند.[3]

در پی کسب و کار

رسول اکرم ﷺ در آغاز جوانی شغل معینی نداشت اما در روایات متعدد آمده که ایشان

- ۴۷۲ . گفته‌اند این جنگ در «شوال» رخ داده، که صحیح نیست، زیرا شوّال از ماههای حرام نیست و «عُکاظ» در خارج حرم قرار دارد، پس چه حرمتی شکسته شده است؟ علاوه بر این بازار «عُکاظ» از ابتدای «ذی القعده» برپا می‌شد.

۱- در برخی کتب نام قبیله «بنی حارث بن فِهر» نیز آمده است. مترجم

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۴ و ۱۵۵ -اصل کلام پیامبر چنین است: «لَقَد شَهِدتُ فی دارِ عَبدِاللّهِ بنِ جُدعان حِلفاً ما أُحِبُّ أن لی بِهِ حُمْرَ النَّعَمِ، وَ لَو أُدعَی بِهِ فِی الاسلامِ لأجَبتُ».

۳- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۲٦ - ۱۲۸ -نسب قریش، ابو عبداللّه الزّبیر، ص ۲۹۱ .

در قبیلهٔ «بنی سعد»[۱] و برای اهالی مکه در برابر چند قیراط[۲] «=جزئی از دینار) شبانی کرده است. به نظر می‌رسد حضرتش در همان جوانی به بازرگانی روی آورد و ذکر کرده‌اند که با همکاری «سائب بن ابی السائب مخزومی» تجارت می‌کرد و بهترین شریک وی بود، نه او را فریب می داد و نه با او مجادله می‌کرد. هنگامی که وی روز فتح مکه نزد پیامبر ﷺ آمد، حضرتش او را خوشامد گفت و فرمود: برادر و شریکم، خوش آمدی.[۳]

در بیست و پنج سالگی برای تجارت با اموال «خدیجه» رهسپار شام شد. «ابن اسحاق» می‌گوید: «خدیجه بنت خویلد» زنی تاجر، با شرافت و ثروتمند بود و چون قریش مردمی تاجرپیشه بودند او نیز مردان را برای تجارت با اموال خویش به کار می‌گرفت و بخشی از سود معاملات را به ایشان می‌پرداخت. چون خدیجه از راستی گفتار و امانتداری و بزرگواری اخلاقی پیامبر ﷺ اطلاع یافت، حضرتش را فراخواند و پیشنهاد کرد با مال التجاره‌اش برای تجارت به شام برود و اومزدی بیش از دیگر تجار به او خواهد پرداخت. پیامبر ﷺ پیشنهاد وی را پذیرفت، و خدیجه نیز غلام خویش «میسره» را همراه آن حضرت فرستاد. رسول خدا ﷺ همراه غلام خدیجه راهی شام شد.[۴]

ازدواج با خدیجه

چون پیامبر ﷺ به مکه بازگشت و خدیجه رضی‌اللّه عنها در مالش برکت و امانتی یافت که پیش از آن ندیده بود و «میسره» نیز او را از صفات و اخلاق دلنشین و سرشت بزرگوار و اندیشهٔ صائب و سخن راست و شیوهٔ امانتداری آن حضرت، باخبر ساخت. خدیجه گمشدهٔ دلخواهش را یافته بود -در حالی که بزرگان و سران مکّه به ازدواج با او مشتاق بودند ولی او موافقت نمی‌کرد- خدیجه راز دل را با همرازش «نفیسه بنت منبّه» در میان نهاد، و وی نیز به نزد آن حضرت رفت و او را به صورتی پوشیده به ازدواج با خدیجه ترغیب کرد. حضرتش پذیرفت و در این خصوص با عموهایش گفتگو کرد. آنان بـه نـزد عموی خدیجه رفته و اورا برای پیامبر ﷺ خواستگاری کردند و بدین ترتیب ازدواج انجام

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱٦٦.
۲- صحیح بخاری، کتاب الاجازات، باب رعی الغنم علی قراریط، حدیث ۲۲٦۲.
۳- سنن ابی داود ج ۲ ص ٦۱۱ - سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۷٦۸ حدیث ۲۲۸۷ - مسند احمد ج ۳ ص ۴۲۵.
۴- سیرهٔ ابن ه شام ج ۱ ص ۱۷۸ و ۱۸۸.

گرفت و در آن «بنی هاشم» و سروران «مُضَر» حضور یافتند. این پیوند مبارک دو ماه پس از بازگشت آن حضرت از شام صورت پذیرفت[۱] پیامبر بیست شتر، کابین خدیجه قرار داد. خدیجه در زمان ازدواج با رسول خدا ﷺ چهل سال داشت و به لحاظ نسب و ثروت و خردمندی از برترین زنان قریش بود.[۲] وی نخستین زنی است که پیامبر با او پیوند زناشویی بست و تا زمانی که زنده بود پیامبر ﷺ همسر دیگری نگرفت. همهٔ فرزندان پیامبر -جز ابراهیم- از خدیجه‌اند. وی برای پیامبر نخست «قاسم» را به دنیا آورد که کنیهٔ خویش را از او گرفت سپس زینب، رقیه، امّ کلثوم، فاطمه علیها السلام و عبدالله را بزاد. عبدالله «طیب» و «طاهر» لقب داشت. پسرانِ پیامبر در خردسالی چشم از جهان پوشیدند. اما دختران همگی اسلام را دریافتند و ایمان آورده و هجرت کردند؛ اما، همگی به جز حضرت فاطمه علیها السلام در زمان حیات پیامبر ﷺ زندگی را بدرود گفتند. اما فاطمه علیها السلام شش ماه پس از رحلت پدر به وی پیوست.[۳]

بنای کعبه و قضیهٔ حکمیّت

رسول اکرم ﷺ سی و پنج ساله بود که قریش به بنای کعبه اقدام کرد، زیرا آن زمان کعبه از سنگهای بزرگِ بلندتر از یک قامت ساخته شده و ارتفاعش از زمان هجرت اسماعیل علیه السلام نُه ذراع بود و سقف نداشت و گروهی از دزدان گنجی را که درون آن قرار داشت به سرقت بردند و با توجه به این که خانه بنایی کهن بود و باگذشت زمان و حوادث روزگار، بنیان آن سست گردید و بر دیوارهایش رخنه افتاد و پنج سال پیش از بعثت پیامبر ﷺ سیلی بنیان کن در مکه سرازیر شد و به خانه رسید و نزدیک بود کعبه فرو ریزد، از این رو قریش با توجه به ارج و منزلت خانه، ناگزیر شد به تجدید بنای آن اقدام کند و تصمیم گرفتند که در بنای آن، مال به دست آمده از زنا و معاملهٔ ربوی و مالی که حق غیر در آن باشد، به کار نگیرند. قریش از تخریب کعبه بیمناک بودند. از این رو ابتداء «ولید بن مغیرهٔ مخزومی» کلنگ به دست گرفت وگفت: پروردگارا جز خیر مقصودی نداریم سپس تخریب ناحیهٔ «رُکنَین» را آغاز کرد و چون آسیبی به او نرسید، مردم در روز دوم در کار تخریب بنا

۱- مسعودی زمان سفر پیامبر ﷺ به شام را چهار سال و نه ماه و شش روز پس از جنگ فجار تعیین کرده و تاریخ ازدواج آن حضرت را دو ماه و بیست و چهار روز پس از بازگشت از شام، گفته است، بنگرید به مروج الذّهب ج ۲ ص ۲۷۸.

۲- «خدیجه» را در جاهلیت «طاهره» می‌خواندند. مترجم

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۸۹ - ۱۹۱ - فتح الباری ج ۷ ص ۱۰۵ - تلقیح فهوم اهل الأثر ص ۷.

وی را یاری کردند تا آن که به پایه‌هایی که ابراهیم علیه السلام بنا نهاده بود رسیدند. به هنگام تجدید بنا، کعبه را به چند بخش تقسیم کرده و بنای هر بخش را به قبیله‌ای سپردند و هر قبیله برای بخش مربوط به خود سنگ گرد آورد و کار تجدید بنا آغاز شد. سرپرستی بنایی خانه را، معماری رومی به نام «باقوم» برعهده داشت. چون ساختمان کعبه به جایگاه «حجرالاسود» رسید در مورد کسی که افتخار نهادن آن را در جایگاهش به دست آورد، نزاع درگرفت که چهار یا پنج شب به طول انجامید و کار بدانجا رسید که نزدیک بود به جنگی سخت در حَرَم بینجامد تا این که «ابو اميّة بن مغيرة مخزومی» پیشنهاد کرد که به داوری نخستین کسی که از درِ مسجد در آید راضی شوند، و آنان نیز پذیرفتند. خداوند خواست که این شخص رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله باشد و چون او را دیدند یک صدا فریاد برآوردند: این است امین، او را پذیرفتیم، این محمد است. چون پیامبر بدیشان رسید و او را از ماجرا آگاه ساختند، ردایی خواست و سنگ را در میانش نهاد و از رهبران قبائل دیگر خواست که هر یک گوشه‌ای از ردا را بگیرند و آن را بلند کنند تا این که سنگ را به جایگاهش رساندند. سپس حضرت خود سنگ را به دست خویش گرفته و در جایش قرار داد. این راه حلی بِخردانه بود که مردم آن را پذیرا شدند.

مال پاکیزه‌ای که قریش به کعبه اختصاص داده بودند، پاسخگوی هزینه‌های کعبه نشد، ناگزیر از بخش شمالی خانه که «حِجر» و «حَطِیم» نام دارد، شش ذراع برداشتند و درِ خانه را نیز از زمین بلند کردند تا جز آن که خود بخواهند، وارد خانه نشود و چون بلندای خانه به پانزده ذراع رسید، سقف آن را بر شش ستون بنا کردند.

کعبه پس از اتمام کار، تقریباً شکل مربع به خود گرفت. ارتفاع این خانه پانزده متر و طول ضلعی که «حجرالاسود» در آن قرار دارد و ضلع مقابل آن ۱۰ متر است و ارتفاع «حجرالاسود» نیز در فاصلهٔ یک و نیم متر از زمین طوافگاه قرار گرفته و ضلعی که درب خانهٔ کعبه در آن قرار دارد و ضلع مقابل آن دوازده متر اَست. درِ خانه نیز دو متر از زمین ارتفاع دارد. از بیرون خانهٔ کعبه، دیواری در قسمت پایین، اطراف کعبه را احاطه نموده که ارتفاع آن ۳۵ سانتی‌متر و پهنای متوسط آن ۳۰ سانتی‌متر است و به نام «شاذَروان» یاد می‌شود و در اصل، جزئی از خانهٔ کعبه است که قریش آن را به اتمام نرساند و رها کرد![۱]

۱- برای تفصیل بیشتر بنگرید به: سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۱۹۲ - ۱۹۷ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۸۹ به بعد - صحیح

زندگینامهٔ حضرت محمد ﷺ پیش از نبوت (خلاصه)

پیامبر ﷺ در دوران نوجوانی نیکوترین خصائل موجود در طبقات مختلف مردم را دارا بود. و از مرتبتی والا و از اندیشهٔ صائب و نگرش درست و استوار برخوردار بود و از زیرکی و ژرف‌اندیشی و انتخاب وسائل و اهداف مناسب و درست، بهره‌ای بسیار داشت. آن حضرت از خاموشی و سکوت پردامنه و طولانی خویش، برای تأملی درازمدت و استمرار اندیشیدن و تعمق در حقیقت، بهره می جست و با فکرت زاینده و فطرت بی‌آلایش خویش کتاب زندگی و امور مردم و احوال جوامع را مطالعه می‌کرد، از خرافات دوری گزیده و با بینشی درست از کار خود و مردم، با آنان همنشینی می‌کرد. در هر کار نیک مشارکت می جست.[1] ورنه به عزلت پرعمق خویش باز می‌گشت، باده نمی‌نوشید و از گوشتی که بر آستان بتان ذبح می‌شد، نمی‌خورد و در اعیاد و جشنهای بتان حضور نمی‌یافت. زیرا از آغاز نوجوانی از این معبودهای باطل بیزار بود بدان حد که چیزی بیش از آنها نزدش مکروه و مبغوض نبود و حتی تحمل شنیدن سوگند به «لات» و «عزّی» را نداشت.[2]

بی‌تردید تقدیر الهی او را در هالهٔ حفظ و حمایت خویش داشت و اگر به پیروی از برخی سنن و عادات ناپسند میل می‌کرد، عنایت حق دخالت کرده و حضرتش را مانع می‌شد. آورده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «جز دوبار، هرگز به کارهایی که مردم جاهلیت بدان می‌پرداختند میل نکردم، که هر دوبار خدایم مانع شد و دیگر بدین کارها میل نکردم تا این که پروردگار مرا به رسالت خود گرامی داشت. شبی به پسری که همراه من، بر بلندیهای مکه شبانی می‌کرد گفتم: گوسفندانم را متوجه باش تا به مکه روم و شبی را چونان دیگر جوانان به سر آرم. وی گفت: چنین کن. به راه افتادم تا این که به نخستین سرای مکه رسیدم و نوای آهنگی شنیدم، پرسیدم: این چیست، گفتند: جشن عروسی فلان مرد با فلان زن است. لَختی نشستم تا بدان نغمه گوش سپارم، ولی خداوند گوشهایم را از شنیدن باز

بخاری، باب فضل مکه و بنیانها ج ۱ ص ۲۱۵ - خبر حکمیت پیامبر ﷺ در «مسند داود الطیالسی» نیز آمده است - همچنین بنگرید به: محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، خضری بک، ج ۱ ص ۶۴ و ۶۵ [و نیز بنگرید به: «فقه السیره» استاد محمد غزالی مصری ص ۶۲ و ۶۳ و «فقه السیره» استاد محمد سعید رمضان البوطی] .

۱- فی المثل قریشیان، پیش از اسلام روز دهم محرم (= عاشورا) را روزه می‌داشتند، پیامبر نیز این روز را روزه می‌داشت. بنگرید به: صحیح بخاری حدیث ۲۰۰۲ - فتح الباری ج ۴ ص ۲۸۷ .

۲- بنگرید به: سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۸ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۶۱ - تهذیب تاریخ دمشق ج ۱ ص ۳۷۳، ۳۷۶ .

داشت و خوابم در ربود تا این که گرمای تابش خورشید مرا بیدار ساخت. نزد دوستم بازگشتم و از من دربارهٔ دیشب پرسید، و او را از آنچه رفته بود آگاه ساختم. شبی دیگر نیز خواستم چنان کنم و راهی مکه شدم اماماجرای آن شب تکرار شد، از آن پس به بدی میل نکردم». [۱]

بخاری از جابربن عبدالله روایت نموده که گفت: چون خانهٔ کعبه بنا می شد، پیامبر ﷺ و عباس [برای کمک به ساختن کعبه] سنگ می‌آوردند، عباس به پیامبر گفت: دامن جامه‌ات را برگردنت بیاویز تا تو را از آسیب سنگها حفظ کند، اما ناگاه پیامبر بر زمین افتاد، و در حالی که دیدگانش به آسمان دوخته شده بود [گویی به خود نبود] چون به خود آمد برخاست وگفت: دامن جامه‌ام، دامن جامه‌ام ولباس را بر خودگرفت و محکم کرد. و در روایتی دیگر آمده است از آن زمان به بعد هرگز شرمگاه حضرتش دیده نشد. [۲]

پیامبر در میان قومش به رفتاری دلنشین و اخلاق عالی و شمائل نیکو ممتاز بود. وی در میان قومش از همه جوانمردتر و خوش‌خُلق‌تر و در همنشینی از همه ارجمندتر و صبورتر و در سخن بیش از همه راست گفتار بود. وی از همه نرمخوتر و بزرگوارتر و بخشنده‌تر و نیک کردارتر و در پیمان پایبندتر و امانتدارترین مردم بود، چنانکه قومش وی را به سبب کردار نیک و خصال پسندیده‌اش «امین» نامیدند. وی به راستی چنان بود که ام المؤمنین خدیجه گفته بود: او بار بر جای مانده را به دوش می‌کشید و درویش درمانده را یاری کرده و مهمان را گرامی می‌داشت و در امور حق و درست دیگران را یاوری می‌کرد. [۳]

۱- این حدیث را طبری در ج ۲ ص ۲۷۹ و سایرین نقل کرده‌اند، حاکم نیشابوری و به تبع او ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند. اما ابن کثیر آن را ضعیف شمرده است، البدایه و النهایه ج ۲ ص ۲۸۷. اصل حدیث چنین است: مَا هَمَمتُ بِشَیء مِمّاکانَ أهلُ الجاهلیّه یَعمَلُونَ غیرَ مَرتَینِ، کُلَّ ذلِکَ یَحُولُ اللّهُ بَینِی وَ بَینَهُ، ثُمَّ ماهَمَمتُ بِهِ حَتّی أکرَمَنِی بِرِسالَتِهِ، قُلتُ لَیلَه لِلغُلامِ الّذی یَرعَی مَعِی الغَنَم بِأعلی مَکّه: لَو أبصَرتَ لی غَنَمی حَتّي أدخُلَ مَکّه وَ أسمَربهاکما یَسمَر الشَّبّابُ، فَقالَ: اِفعَل، فَخَرَجتُ حَتّی اذاکُنتُ عِندَ اوّل دار بِمَکّه سَمِعتُ عَزفا، فَقُلتُ: ما هذا؟ فَقالُوا: عُرسُ فُلان بِفُلانَه، فَجَلَستُ أسمَعُ فَضَرَبَ اللّهُ عَلَی اُذُنی فَنِمتُ، فَما أیقَظَنی اِلا حَرّالشَّمسِ فَعُدتُ اِلی صاحِبی فَسَألَنی، فَاَخبَرتُهُ، ثُمَ قُلتُ لَیلَه اُخرَی مِثلَ ذلِکَ وَ دَخَلتُ بِمَکّه فَأصابَنی مِثلُ اَوّلِ لَیلَه ... ثُمَ ما هَمَمتُ بِسُوء.

۲- صحیح بخاری حدیث ۱۵۸۲ و حدیث ۳۸۲۹ - فتح الباری ج ۳ ص ۵۱۳، ۵۱۷ - مسند احمد ج ۳، ص ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۸۰ اصل حدیث چنین است: لَمّا بُنِیَت الکَعبَه ذَهَبَ النَّبی ﷺ وَ عبّاس یَنقُلانِ الحِجاره، فَقالَ عبّاس لِلنّبی ﷺ: اِجعَل اِزارَکَ عَلَی رَقَبَتِکَ یَقیکَ مِنَ الحجارَه، فَخَرَ اِلَی الاَرضِ وَ طَمَحَت عَیناهُ اِلَی السَّماءِ ثُمَ افاق، فَقالَ: اِزاری، فَشَدَّ عَلَیه اِزارَهُ. و در روایت دیگر: «فَما رُؤیَت لَهُ عُورَه بَعدَ ذلِکَ».

۳- صحیح بخاری، حدیث ۳.

بخش دوم:

مکهٔ مکرمه کانون نبوّت

و دعوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم



تمهید

پس از این که پروردگار رسولش را به نبوت و رسالت تشریف بخشید، زندگانی برکت‌خیز حضرتش به دو دورهٔ متفاوت تقسیم می‌شود:

الف) دورهٔ مکی که تقریباً سیزده سال بود.

ب) دورهٔ مدنی که ده سال تمام بود.

هر یک از این دو دوره به مراحلی، قابل تقسیم‌اند که هر یک از مراحل مذکور از ویژگیهایی برخوردارند که آنها را از مراحل دیگر متمایز می‌سازد. این تفاوتها را می‌توان با تأمل و تدقیق در اوضاعی که دعوت پیامبر در این دو دوره با آن روبرو بوده است، دریافت:

الف) دورهٔ مکی را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد:

۱- مرحلهٔ دعوت پنهایی به مدت سه سال.

۲- مرحلهٔ دعوت آشکار درمیان مکیان که از ابتدای سال چهارم بعثت تا زمان هجرت به مدینه به طول انجامید.

۳- مرحلهٔ دعوت آشکار در خارج مکه که از اواخر سال دهم بعثت تا پایان عمر حضرتش دوام یافت و دورهٔ مدنی را نیز شامل می‌شود.

در مورد مراحل مختلف دورهٔ مدنی، در جای خود سخن خواهیم گفت.

فصل اول:

کیفیت بعثت

در غار حراء

چون سن پیامبر ﷺ به چهل نزدیک شد، تأملات و تفکرات سالهای پیشین وی، شکاف میان او و قومش راگسترده‌تر ساخت و در این دوران، خلوت‌گزینی و انزوا برایش خواستنی‌تر بود. مقداری آرد و آب با خود برمی‌داشت و راهی «غار حراء» در «جبل النور» می‌شد که دو فرسخ از مکه فاصله دارد. غار حراء باریک است، طول آن چهار ذراع و عرض آن یک و سه چهارم ذراع است. پیامبر ماه «رمضان» در آنجا درنگ می‌کرد و وقت خویش را به عبادت و تفکر درباره آنچه از مناظر هستی که در پیرامونش به چشم می‌آمد و نیروی آفرینندهٔ مبتکری که در ورای آنها احساس می‌شد، سپری می‌کرد، به معتقدات قوم خویش و شرک آشفته و نااستوارشان و تصورات واهی آنان اعتمادی نداشت؛ اما در برابرش راهی روشن و روشی معین و مسیری هموار نبود که آن را بپسندد و بدان آرامش یابد.

این عزلت گزینی در واقع بخشی از تدبیرالهی در مورد آن حضرت بود تا وی را از سرگرمیهای زمینی و غوغای زندگی و رنجهای ناچیز و حقیر مردمان که حیاتشان را در خود گرفته، دور بدارد و او را برای مسؤولیت سترگی که در انتظار اوست، آماده سازد تا برای تحمل بار امانتی عظیم و تغییر چهرهٔ جهان و به راه آوردن مسیر تاریخ آماده سازد. پروردگار جهان پیش از اعطای رسالت، سه سال این عزلت و خلوت را برای پیامبر تقدیر فرمود. پیامبر یک ماه در این تنهایی سیر می‌کرد و با روح بی‌کران هستی خلوت کرده و دربارهٔ آنچه در ورای هستی نهان است، تدبّر و اندیشه می‌کرد تا به رخصت حق، هنگام روبرویی با این حقیقت نهانی فرا رسد.[1]

۱- برای اطلاع از اصل مطلب بنگرید به: صحیح بخاری ج ۱ حدیث ۳ - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۳۵ و ۲۳۶ و دیگر کتب تفسیر و سنت و سیره [و از آن جمله تفسیر «فی ظلال القرآن» اثر «سیّد قطب»، تفسیر جزء ۲۹ ص ۱٦٦ و ۱٦۷] . گفته می‌شود که نخستین کسی که «حراء» را برای عزلت و عبادت برگزید «عبدالمطّلب» بود. وی هنگامی که

جبرئیل امین عليه‌السلام با وحی فرود می‌آید

چون پیامبر به اوج کمال رسید و چهل سالگی را به پایان برد و به سنی رسید که پیامبران برانگیخته می‌شوند، نخستین نشانه‌های نبوت آشکار شد و درخشیدن گرفت از جمله تخته سنگی در مکه به ایشان سلام می‌کرد، دیگر آن که رؤیای صادقه می‌دید و هر چه در خواب می‌دید همچون سپیدهٔ صبح برایش [در عالم واقع] پدیدار می‌شد، شش ماه بر این منوال گذشت -مدت نبوت پیامبر بیست و سه سال بود و این رؤیاها جزئی از چهل و شش جزء نبوت بودند- چون رمضان سومین سال خلوت‌گزینی و تفکّر در حراء فرا رسید پروردگار خواست که جهانیان را از رحمت خویش برخوردار سازد و بدین ترتیب آن حضرت را به رسالت گرامی داشت و «جبرئیل» با آیاتی از قرآن کریم بر او فرود آمد.[۱]

با تحقیق و تدقیق در قرائن و دلائل تاریخی می‌توان دوشنبهٔ بیست و یکمین شب ماه رمضان را به عنوان زمان فرود جبرئیل بر پیامبر مشخص کرد که مطابق با ده اوت سال ۶۱۰ میلادی است، سنّ آن حضرت در آن هنگام چهل سال تمام و شش ماه و دوازده روز به سال قمری بود که برابر است با سی و نه سال و سه ماه و بیست روز از سالهای شمسی.[۲]

ماه رمضان فرا می‌رسید در طول ماه مساکین را اطعام کرده و برای عبادت به «حراء» می‌رفت. «الکامل فی التاریخ»، ابن اثیر ج ۱ ص ۵۵۳.

۱- «ابن حجر» می‌گوید: بیهقی آورده است که مدت این رؤیاها شش ماه بود، بنابراین ابتدای رؤیاهای صادقه، در ماه تولد آن حضرت، یعنی ربیع الاول و پس از تکمیل چهل سال تمام بوده و آغاز وحی در بیداری، ماه رمضان است. (فتح الباری ج ۱ ص ۲۷).

۲- علمای سیره در تعیین ماه نزول وحی که خداوند پیامبر را به نبوت تشریف بخشید، اختلاف بسیار دارند، گروه بزرگی گفته‌اند که ماه نزول وحی ربیع الاول و گروهی دیگر معتقدند ماه رمضان بوده است، برخی نیز ماه رجب را گفته‌اند. ما نظر دوم را ترجیح دادیم، از آن رو که خداوند فرموده: «شَهرُ رَمَضانَ الَذی اُنزِلَ فیهِ القُرآنُ = ماه رمضان که قرآن در آن فرود آمده است» (البقره/ ۱۸۵) و نیز فرموده: «إِنَّا أَنزَلناهُ فی لَیلَةِ القَدْر = همانا ما آن (= قرآن) را در شب قدر فرو فرستادیم» (القدر/ ۱) معلوم می‌شود که «لیله قدر» در ماه رمضان است و همین شب منظور الهی بوده است در فرموده‌اش: «إِنَّا أَنزَلناهُ فی لَیلَةٍ مُبارَکَةٍ إِنّاکُنّا مُنذِرینَ = همانا ما آن (= قرآن) را در شبی مبارک فرو فرستادیم، همانا ما بیم‌رسان بوده‌ایم» (الدخان/ ۳) و چنانکه معروف است اقامت آن حضرت در حراء در مضان بود و نزول جبرئیل نیز در همین ماه بوده است.

معتقدان به نزول وحی در رمضان و نیز روایات مربوط به این مسأله در تعیین روز این واقعه اختلاف کرده‌اند پاره‌ای روز هفتم راگرفته‌اند پاره‌ای روز هفتم راگرفته‌اند وگروهی هفدهم و شماری روز هجدهم را، ابن اسحاق و دیگران روز هفدهم را برگزیده‌اند. ما روز بیست و یکم را ترجیح دادیم. زیرا علمای سیره همگی و یا اکثرشان متفق‌اند که بعثت آن حضرت روز دوشنبه بوده است. این قول را آنچه که پیشوایان علم حدیث از «أبو قتاده» روایت کرده‌اند تأیید می‌کند. أبو قتاده گفته است: «از پیامبر دربارهٔ روزهٔ روز دوشنبه پرسیدند، فرمود: در این روز زاده شدم و در این روز بر من وحی نازل شده» و یا در عبارتی فرمود: «این همان روزی است که در آن زاده شدم و روزی که

اینک به کلام عائشه گوش سپاریم تا برایمان داستان حادثه‌ای را بازگوید که نقطهٔ آغازین نبوت بود و چونان اخگری فروزنده تیرگی انبوه ظلمات کفر وگمراهی را شکافت و جریان زندگی را دگرگون ساخت و مسیر تاریخ را به راه آورد. وی می‌گوید:

نخستین مرحله از وحی پیامبر رؤیای صادقه در خواب بود که هر چه می دید چون سپیدهٔ صبح [در عالم واقع] روی می داد، آنگاه به خلوت‌گُزینی رغبت یافت و در غار حراء عزلت می‌گزید و برای این کار توشه‌ای برگرفته و به حراء می‌رفت و شبهایی چند پیش از آن که نزد خانواده باز گردد، در آنجا عبادت می‌کرد و چون توشه‌اش تمام می شد به نزد خدیجه می آمد و دیگر بار توشه‌ای برمی‌گرفت و به عزلت خویش در حراء باز می‌گشت تا این که در همانجا حق بر او پدیدار شد و فرشته‌ای فرود آمد وگفت: بخوان، پیامبر گفت: من خواننده نیستم، اما فرشته مرا چنان فشرد که تاب و توانم رفت آنگاه رهایم ساخت و گفت بخوان گفتم: من خواننده نیستم دیگر بار مرا چنان فشرد که تاب و توانم رفت، آنگاه رهایم ساخت وگفت بخوان، گفتم من خواننده نیستم برای سومین بار مرا فشرد و رها کرد وگفت:

﴿اِقرَأ بِاسمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ، خَلَقَ الاِنسانَ مِن عَلَق، اِقرَأ وَ رَبُّکَ الاَکرَمُ﴾

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید، آدمی را از لَخته خونی آویزنده بیافرید، بخوان و پروردگارت ارجمندترین است» (العلق / ۱-۳).[۱]

پیامبر با این آیات، با دلی تپنده و تنی لرزان نزد «خدیجه بنت خویلد» بازگشت وگفت: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید، او را پوشاندند تا این که بیم و شگفتی‌اش برطرف شد، آنگاه به خدیجه گفت مرا چه می‌شود؟ و او را از آنچه رفته بود آگاه ساخت و فرمود: «بر خویش بیمناکم» خدیجه گفت: نه به خدا سوگند که پروردگارت تو را هرگز خوار نخواهد ساخت،

برانگیخته شدم یا وحی بر من نازل شد» (صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۶۸ - مسند امام احمد ج ۵ ص ۲۷۹، ۲۹۹ - بیهقی ج ۴ ص ۲۸۶، ۳۰۰ - حاکم نیشابوری ج ۲ ص ۲، ٦) بدین ترتیب روز دوشنبه در رمضان آن سال جز با روز هفتم یا چهاردهم یا بیست و یکم و بیست و هشتم مطابق نمی‌شود. روایات صحیح نیز دلالت دارند که «لیلة القدر» جز در شب فرد از ده شب آخر رمضان واقع نمی‌شود و میان این شبها جابه‌جا می‌شود، در نتیجه اگر این کلام الهی را که فرمود: «اِنّا اَنزَلناهُ فی لَیلَه القَدرِ = همانا ما آن (= قرآن) را در شب قدر فرو فرستادیم» (القدر/ ۱) را با روایت «ابو قتاده» که می‌گوید مبعث پیامبر روز دوشنبه بوده است، با محاسبه تقویم علمی در وقوع ایام دوشنبه ماه رمضان آن سال مقایسه کنیم مشخص می‌شود که بیست و یکمین شب ماه رمضان بوده است.

۱- آیات مذکور تا آیه پنجم سورهٔ علق با هم نازل شد، یعنی آیه «عَلَّمَ الاِنسانَ مالَم یَعلَم = آدمی را آنچه نمی‌دانست بیاموخت».

زیرا پیوند خویشاوندی را همواره پاس می‌داری و بارِ درماندگان را به دوش گرفته و بینوایان را یاری می‌کنی و مالت را به تهدیستان می‌بخشی و مهمان را گرامی می‌داری و در راه حق مردمان را یاری می‌رسانی. خدیجه پیامبر را با خود نزد عمویش «ورقه بن نوفل بن اَسد بن عبدالعزّی» برد. وی پیری کهنسال بود که در اواخر عمر نابینا شده و در دوران جاهلیت به مسیحیّت گرویده بود و با خطّ عبری آشنایی داشت و به خواست خدا بخشهایی از انجیل را به زبان عبرانی می‌نوشت. خدیجه به وی گفت: ای عموزاده، از برادرزاده‌ات سخنی بشنو، ورقه گفت: پسرعمو، چه می‌بینی؟ پیامبر او را از آنچه دیده بود باخبر ساخت. ورقه گفت: این همان رازدان اسرار الهی است که خداوند بر موسی فرستاد، ای کاش نوجوان و پرتوان می‌بودم، ای کاش زمانی که قومت ترا اخراج می‌کنند، زنده می‌بودم. پیامبر پرسید: آیا ایشان مرا اخراج می‌کنند؟ ورقه گفت: آری، هر کس پیامی همچون پیام تو آورده قومش، با او به عداوت برخاسته‌اند. اگر آن روز فرا رسد و من زنده باشم ترا به جِدّ یاری خواهم کرد، اما چیزی نگذشت که ورقه درگذشت و وحی نیز ادامه نیافت.[۱]

فَترت وحی

دربارهٔ مدت انقطاع وحی، علمای سیره اختلاف کرده و اقوالی گفته‌اند که قول صحیح آن است که این انقطاع چند روز بوده است. «ابن سعد» نیز از «ابن عبّاس» روایتی نقل کرده که مفید همین معنی است؛[۲] اما آنچه در این مورد شهرت یافته که انقطاع وحی سه سال و یا دو سال و نیم به درازا کشیده، درست نیست.

پس از تأمل در روایات و اقوال علما نکته‌ای شگفت برایم آشکار شد که تاکنون ندیده‌ام کسی بدان بپردازد. اقوال علما و روایات دلالت دارند که رسول خدا ﷺ فقط یک ماه یعنی فقط در رمضان هر سال در حرا اقامت می‌گزید و این کار از سه سال پیش از نبوت آغاز شده بود و سال بعثت آخرین سالِ این سه سال بوده است. و آَن حضرت با پایان یافتن رمضان، اقامت خویش در «حراء» را خاتمه می‌بخشید و صبح روز اول شوال پائین آمده و به خانه باز می‌گشت.

۱- صحیح بخاری، حدیث ۳ - بخاری این حدیث را با اختلاف اندکی در الفاظ در دو کتاب «تفسیر» و «تعبیر الرؤیا» آورده است، حدیث ۳۳۹۲، ۴۹۵۳، ۴۹۵۵ - ۴۹۵۷، ۶۹۸۲ - صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۵۲ .

۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۹۶ .

در روایت صحیحین نیز تصریح شده، وحی پس از انقطاع، هنگامی بر آن حضرت نازل شد که وی پس از اتمام ایّام مجاور شدن در «حراء»، در حال بازگشت به خانه بود. این مسأله مفید این معنی است که نخستین وحی پس از انقطاع، بعد از انقضاء آخرین رمضانی که حضرتش در «حراء» اقامت کرد -و در همین ماه نیز بر حضرتش وحی نازل شد، در شامگاه دوشنبه بیست و یکم ماه رمضان- بوده و در این صورت مدت انقطاع وحی فقط ده روز خواهد شد، و وحی بعدی بامداد پنج‌شنبه اول شوال نخستین سال بعثت نازل شده است. و شاید همین امر سرّ اختصاص یافتن دههٔ واپسین رمضان برای مجاورت در مساجد و اعتکاف و اختصاص اول شوال به عید سعید فطر است، واللّه اعلم.

پیامبر در ایام انقطاع وحی بسی افسرده و محزون و دچار حسرت و دهشت بود. «بخاری» در کتاب «تعبیر الرّؤیا» روایتی چنین آورده است:

«مدتی وحی قطع شد و چنانکه به ما خبر رسیده پیامبر بسیار اندوهگین شد و چند بار تصمیم گرفت خویش را از قلّهٔ کوهی سر به فلک کشیده به زیر افکند اما هرگاه به قلّهٔ کوه نزدیک می‌شد جبرئیل علیه السلام پدیدار می‌شد و می‌گفت: ای محمّد تو به راستی رسول خدایی! و بدین ترتیب نگرانی و اندوه پیامبر فرو می‌نشست و دلش آرام می‌یافت و باز می‌گشت و چون انقطاع وحی ادامه می‌یافت دوباره تصمیم قبلی در دلش زنده می‌شد و چون به قلّه نزدیک می‌شد جبرئیل خود را به او می‌نمود و همان سخنان را تکرار می‌کرد!![1]

جبرئیل دیگر بار با وحی فرا می‌رسد

«ابن حجر عسقلانی» می‌گوید: انقطاع وحی بدان سبب بود که بیم و شگفتی نزول نخستین وحی زائل شود و پیامبر چشم به راه بازگشت پیام‌رسان حق بنشیند[2] و چون این حالت حاصل شد و حالت انتظار در وی پدید آمد، پروردگار او را به دومین وحی گرامی داشت. چنانکه آن حضرت خود فرموده: «یک ماه در حراء اقامت گزیدم، چون مدت اقامتم به سر آمد، از کوه فرود آمدم [چون به میانهٔ وادی رسیدم] صدایی مرا فرا خواند، به

۱- صحیح بخاری حدیث ۶۹۸۲ - مؤلّف کتاب گرانقدر خیانت در گزارش تاریخ (ج ۲، فصل چهارم، ص ۱۳-۶۴) دربارهٔ صحّت و سقم اینگونه روایات و نیز حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم پس از تلقّی نخستین وحی، تحقیقی عمیق و دقیق و بحثی مستوفی و مفید، آورده که ضرور است خوانندهٔ گرامی از مطالعهٔ آن غفلت نورزد - مترجم

۲- فتح الباری، ج ۱ ص ۲۷.

جانب راست نگریستم، چیزی ندیدم به چپ نگریستم چیزی ندیدم، روبرو را نگریستم چیزی ندیدم به پشت سر نگریستم، چیزی ندیدم، سر بلند کرده و بالا را نگریستم، چیزی دیدم [ناگاه دیدم فرشته‌ای که در حراء بر من فرود آمده بود بر جایگاهی میان آسمان و زمین جلوس کرده، هراسی در دلم نشست چنانکه بر زمین افتادم] آنگاه به نزد خدیجه رفتم و گفتم [بپوشانیدم بپوشانیدم] و بر من آبی سرد بریزید، مرا پوشاندند و بر من آب سرد ریختند، آنگاه این آیات نازل شد:

﴿یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُم فَأَنذِر، وَ رَبَّکَ فَکَبِّر، وَ ثِیابَکَ فَطَهِّر، وَ الرُّجزَ فَاهجُر﴾

«ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده، و پروردگارت را بزرگ دار، و جامه‌ات را پاکیزه‌دار، و از پلیدی دوری گزین» (المدثر / ۱- ۵)[1]

این واقعه قبل از واجب شدن نماز رخ داد و از آن پس وحی فزونی گرفت و پیاپی فرود آمد.[2]

این آیات [و چند آیه پس از آن] اصول رسالت پیامبر ﷺ است که پس از انقطاع وحی نازل شده و شامل دو نوع تکلیف و امور مترتب بر آنهاست:

نوع نخست: ملزم بودن پیامبر علیه‌السلام به ابلاغ رسالت و هشدار به مردم است، چنانکه می‌فرماید «**قُم فَأَنذِر** = برخیز و بیم ده» بدین معنی که مردم را باخبر ساز و هشدار ده که اگر از گمراهی و عبادت غیر خدا و شرک ورزیدن در ذات و صفات و حقوق و افعال الهی، باز نگردند، عذاب خداوند در انتظار آنهاست.

نوع دوم: مکلّف شدن پیامبر ﷺ به اِعمال اوامر پروردگار سبحان در مورد خویش و ملتزم بودن به آنهاست، تا بدین ترتیب رضای حق را بجوید و به اسوه‌ای ممتاز برای مؤمنان تبدیل شود. این امر در آیات بعدی بیان شده است: آیهٔ

﴿وَ رَبَّکَ فَکَبِّر﴾

۱- اصل حدیث چنین است: «جَاوَرتُ بِحَراء شهرا فَلَمّا قَضَیتُ جَواری هَبطتُ [فَلَمّا استَبطَنتُ الوادِیَ] فَنُودیتُ، فَنَظَرتُ عَن یَمینی فَلَم أَرَشَیئا، وَ نَظَرتُ عَن شِمالی فَلَم أَرشَیئا وَ نَظَرتُ أمامِی فَلَم أَرَشَیئا وَ نَظَرتُ خَلفی فَلَم أَرَشیئا، فَرَفعتُ رَأسی فَرأیتُ شَیئا [فَإذَا المَلِکُ الَّذِی جاءَنی بِحَراء جالِس عَلَی کُرسِی بَینَ السَّماءِ وَ الأَرضِ، فَجِئتُ مِنهُ رُعبا حَتَّی هُوِیتُ إِلَی الأَرضِ] فَأَتَیتُ خَدیجه فَقُلتُ [زَمِّلُونی، زَمِّلُونی] دَثِّرُونی وَ صُبُّوا عَلَیَّ ماء بارِدا، قالَ: فَدَثَّرُونی وَ صُبُّوا عَلَیَّ ماء بارِدا، فَنَزَلَت: یَا أَیُّهَا المُدثّر، قُم فَأَنذِر وَ رَبّکَ فَکَبِّر وَ ثیابَکَ فَطَهِّر و الرِّجزَ فَاهجُر».

۲- صحیح بخاری، تفسیر سوره المدثر، باب اول به بعد ج ۸ ص ۴۴۵ - ۴۴۷ - و مانند آن در صحیح مسلم، کتاب الایمان ج ۱۴۴ حدیث ۲۵۷.

«و پروردگارت را بزرگ دار»

بدین معنی است که: فقط او را بزرگ دار و باکبریا بشمار و در این امر، احدی را با او شریک مساز. آیهٔ

﴿وَ ثِیابَکَ فَطَهِّر﴾

«و جامه‌ات را پاکیزه‌دار»

آشکارترین مقصود این آیه پاکی تن و تن‌پوش از آلودگی است. زیرا شایسته نیست کسی که خدای را بزرگ داشته و در پیشگاهش می‌ایستد، ناپاک و آلوده باشد و چون چنین طهارتی مطلوب باشد، طبعاً پاک بودن از آلایش شرک و پلیدی اعمال و اخلاق نادرست، مطلوب‌تر است. آیهٔ

﴿وَ الرِّجزَ فَاهجُر﴾

«و از پلیدی دوری گُزین»

بدین معنی است که: از اموری که موجب خشم و عذاب حق تعالی است دوری گُزین و این امر با التزام به اطاعت حق و اجتناب از معصیت میسّر است. آیهٔ

﴿وَ لا تَمنُن تَستَکثِر﴾

«و چیزی مَدِه که بیش از آن چشم داشته باشی»

به معنای آن است که: احسانی مکن که از مردم پاداش بخواهی و یا بهترین اجر را در این دنیا چشم داشته باشی.

آیهٔ بعدی اشاره دارد که چون پیامبر ﷺ دینی غیر از دین قوم برگزینند و آنان را به عبادت خدای یگانه بخواند و از عذاب و نکال الهی بیم دهد، با آزار قوم خویش روبرو خواهد شد، از این روست که می‌فرماید:

﴿وَ لِرَبِّکَ فَاصبِر﴾

«برای پروردگارت شکیبایی کن».

مطلع آیات فوق دربردارندهٔ ندای متعالی حق متعال، به فرا خواندن پیامبر ﷺ برای این مسؤولیت گران‌قدر است و این که از خواب و جامهٔ آراسته به تن کردن و درگرمای گوارای خانه آسودن، دست بشوید و به جهاد و مبارزه و مشقّت روی آورد. از این رو می‌فرماید:

﴿یَا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرْ، قُمْ فَأَنْذِرْ﴾

«ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده»

گویی می‌فرماید: کسی که برای خویش زندگی می‌کند، راحت زیست می‌کند، اما تو را که بار چنین مسؤولیتی گران بر دوش داری، با خواب چه کار؟ تو را با آرمیدن چه کار؟ تو را با بسترگرم و نرم و زندگانی آرام و اسباب آسایشِ دنیا چه کار؟ برای مسؤولیت گرانباری که در انتظار توست به پا خیز برای بار سهمگینی که برای تو آماده است، آری برای رنج و تلاش و کوشش و خستگی به پا خیز، برخیز که زمان غنودن و آسودن سپری شد و از امروز جُز بیداری پیوسته و جهادی طولانی و دشوار، در پیش‌رو نداری، به پا خیز و برای چنین کاری آماده باش.

این کلام عظیم و شکوهمند است که پیامبر ﷺ را از گرمی بستر در سرایی آرام و از آغوش گرم خانواده جدا ساخته و او را به دریایی از گیر و دار و دشواریها و ناملایمات و به میدان واقعیات زندگی و جلب و جذب قلوب مردم فرستاد. پیامبر ﷺ نیز به پا خاست و از آن پس بیش از بیست سال از پای ننشست و نیاسود و آرام نیافت و تنها برای آسایش خود و خانواده‌اش نزیست بلکه بی‌شِکوِه و شکایت مسؤولیت سهمگین رسالت را برعهده گرفت و پیوسته مردم را به سوی خدا فرا خواند و بدین ترتیب بار سنگین‌ترین مسؤولیت عرصه‌های گوناگون را. و از زمانی که ندای شکوهمند آسمانی را شنید و بار تکلیفی گرانبار را برعهده پذیرفت، بیش از بیست سال در پهنهٔ نبردی بی‌وقفه ایستاد و در این مدت هیچ یک از جوانب مسؤولیت خویش را فرو نگذاشت. خدایش از جانب ما و تمامی بشریّت پاداش خیر عطا فرماید.

اوراق آینده چیزی نیست به جز تصویری حقیر و ساده از این جهاد درازمدت دشوار که پیامبر در مدت نبوت خویش بدان اقدام کرد.

انواع گوناگون وحی

پیش از پرداختن به ماجرای مجاهدتهای پیامبر، مناسب می‌دانم، اندکی به بیان اقسام و مراتب وحی بپردازیم. «ابن قیّم» دربارهٔ مراتب وحی می‌گوید:

نخست: رؤیاهای صادقانه است که آغاز وحی پیامبر ﷺ نیز با آن بود.

دوّم: آنکه فرشته بی‌آنکه دیده شود، در ذهن و دل آن حضرت القاء می‌کرد. چنانکه پیامبر

خود فرموده: «همانا روح القدس در دلم افکند که هیچ کس پیش از آن که روزی مقدّر خویش را به کمال نستانَد نخواهد مُرد، پس خدای را پرواکنید و در طلب روزی شتاب و افراط نورزید وکُند رسیدن روزی، شما را وادار نسازد که با عصیان حقّ در طلب آن برآیید، زیرا آنچه نزد خداست جز به طاعتش به دست نیاید».[1]

سوّم: آن است که فرشته همچون مردی در برابر پیامبر ظاهر می‌شد و با حضرتش سخن می‌گفت تا پیامبر آنچه را که می‌گوید، دریابد. در این حالت گاهی اصحاب نیز او را می دیدند.

چهارم: آن است که وحی با صدایی همانند بانگ جَرَس در جان آن حضرت طنین‌انداز می شد و فرشته بر آن حضرت ناپیدا بود. اینگونه وحی بر آن حضرت از همه دشوارتر بود، چنانکه حتی در روزی بسیار سرد بر پیشانی مبارکش عرق می‌نشست و اگر در این زمان بر مرکبی سوار می‌بود، مرکوبش بر زمین زانو خم می‌کرد. یک بار زمانی وحی بدین‌گونه بر حضرتش نازل شد که پای آن حضرت بر پای «زید بن ثابت» قرار داشت و چنان فشاری بر پایش وارد شد که نزدیک بود به پایش آسیب رسد.

پنجم: آن که پیامبر فرشته را به صورت اصلی وی مشاهده می‌کرد و آنچه را که خدا می‌خواست به آن حضرت وحی می‌کرد. چنانکه در سورهٔ «النّجم» آمده، که این حالت دوبار واقع شد.

ششم: آنچه که خداوند از قبیل وجوب نماز و غیره در شب معراج زمانی که آن حضرت بر فراز آسمانها بود، خود به پیامبر وحی فرمود.

هفتم: آن که خداوند بی واسطهٔ فرشته، چنانکه با «موسی بن عمران» علیه‌السلام سخن گفته بود، با پیامبر ﷺ سخن می‌گفت. این حالت از وحی به تصریح قرآن کریم برای حضرت موسی، ثابت است و ثبوت آن برای پیامبر بنا به حدیث «اسراء» است.

برخی سخن‌گفتنِ رودررو و عاری از هر حجابِ خداوند را با پیامبر، به عنوان نوع هشتم، بر انواع پیشین افزوده‌اند. اما این مسأله میان متقدّمین و متأخّرین مورد اختلاف است. سخن «ابن قیّم» را با اندک تلخیص در بیان حالت نخست و هشتم در اینجا آوردیم.[2]

۱- اصل حدیث چنین است: «اِنَّ رُوحَ القُدُسِ نَفَثَ فی رَوعی اَنّه لَن تَموتَ نَفس حَتّی تَستَکمِلَ رِزقَها، فَاتَّقُوا اللّهَ وَ أجمِلُوا فِی الطَّلَبِ و لا یَحمِلَنَّکُم استِبطاءَ الرِّزقِ عَلی اَن تَطلُبُوهُ بِمَعصیَه اللّهِ، فَاِنَّ ما عِندَ اللّهِ لا ینالُ اِلا بِطاعَتِهِ».

۲- بنگرید به: زاد العماد ج ۱ ص ۱۸ .

فصل دوم:

دعوت مخفی

مرحلهٔ اول دعوت، سه سال دعوت پنهانی

پیامبر ﷺ پس از نزول آیاتی از سورهٔ «المدّثّر» -که در فصل پیش شرح آن گذشت، برای دعوت مردم به سوی حق متعال به پا خاست، اما از آن رو که مردم مکه مردمی خشک بودند که جز عبادت بتها دینی نمی‌شناختند و بر این کار جُز این که نیاکانشان را بر این راه و رسم یافته‌اند، دلیلی نداشتند و سلوک و اخلاقشان جُز غرور و تکبّر نبود و در مشکلات جز شمشیر راه‌حلّ دیگری نداشتند، علی‌رغم این در صدر زعامت و ریاست دینی در «جزیرة العرب» قرار گرفته و مرکز اصلی شبه جزیره را در اختیار داشته و حافظ موجودیت آن بودند. از این رو مصلحت ایجاب می‌کرد که در آغاز کار، دعوت نهانی صورت پذیرد تا مردم مکه ناگاه با امری که ایشان را به واکنش تندی وا دارد، رویارو نشوند.

مسلمانان پیشتاز

طبیعی است که پیامبر ﷺ ابتداء اسلام را به کسانی عرضه نماید که از سایرین به او نزدیکتراند، از این رو خانواده و دوستانش را به راه حق فرا خواند، آنگاه در میان آشنایان، کسانی راکه در آنها تمایلی به حقیقت و نیکی سراغ داشت و آنان نیز او را مردی راست گفتار و نیک‌کردار می‌شناختند، به اسلام خواند. در میان اینان کسانی که در ضمیرشان نسبت به بزرگواری پیامبر ﷺ و روح والا و صدق گفتارش، تردیدی نبود، دعوتش را پذیرفتند و همانان در تاریخ اسلام به نام «السّابِقُونَ الأَوّلُونَ» شناخته می شوند که در صدرشان همسر پیامبر ﷺ «امّ المؤمنین خدیجة بنت خویلد» رضی الله عنها و غلامش «زید بن حارثه بن شراحیل کلبی» رضی الله عنه [1] و پسر عمّ آن حضرت، «علیّ بن أبی طالب» علیه السلام «که در

۱- «زید» در یکی از جنگها اسیر و به بردگی گرفته شد، حضرت خدیجه مالک وی گردید و او را به پیامبر بخشید،

آن هنگام کودکی تحت کفالت پیامبر بود[۱]- و دوست صمیم پیامبر، «ابوبکر صدّیق» رضی الله عنه قرار دارند. اینان در نخستین روزهای دعوت پیامبر، اسلام آوردند.

از آن پس ابوبکر نیز به دعوت دیگران پرداخت. وی مردی دوستی‌پذیر و محبوب و بی پیرایه و نرمخوی و نیک کردار بود که رجال و بزرگان قوم به ملاحظهٔ آگاهیها و تجارب و حُسن معاشرت او، به نزدش آمده و با او همنشینی می‌کردند، او نیز در میان کسانی که با او مراوده داشتند و بدیشان اعتماد داشت، دعوت حق را عرضه کرد و با دعوت او عثمان بن عفان اموی، زبیر بن عوام اسدی، عبدالرحمان بن عوف زهری، سعد بن أبی وقّاص زهری و طلحه بن عبیداللّه تیمی رضی الله عنهم به اسلام گرویدند. این هشت تن که پیش از همه اسلام آوردند، پیشگامان و نسل نخست اسلام به شمار می‌روند.

پس از اینان، أمین این أمّت، ابو عبیده عامر بن جرّاح[۲] از بنی حارث بن فهر، أبو سَلَمة بن عبدالاسد مخزومی و همسرش أمّ سَلَمة، أرقم بن أبی الارقم مخزومی، عبد مناف، سعید بن زید عدوی و همسرش فاطمة بنت الخطّاب عَدَویه خواهر عمر بن الخطّاب، خباب بن اَرَتّ تمیمی، جعفر بن أبی طالب و همسرش أسماء بنت عُمَیس، خالد بن سعید بن لعاص اُموی و همسرش اَمینهٔ بنت خلف و سپس برادرش عمرو بن سعید بن عاص، حاطب بن حارث جُمَحی و همسرش فاطمة بنت مُجَلِّل و برادرش خطّاب بن حارث و همرش فُکیههَ بنت یسار و برادرش معمر بن حارث، مطّلب بن أزهر زهری و همسرش رملة بنت أبی عوف و نعیم بن عبداللّه بن نحّام عدوی (رضی اللّه عنهم و عنهن) به مؤمنان پیش پیوستند که همگی از تیره‌های مختلف قریش بوده‌اند.

از سابقون الاولون که قَرَیشی نبوده‌اند می‌توان عبداللّه بن مسعود هُذَلی، مسعود بن ربیعة القاری، عبداللّه بن جحش اَسَدی و برادرش احمد بن جحش، بِلال بن رباح حبشی،

پس از مدتی پدر و عمویش برای بُردنش به نزد قوم و عشیره‌اش، به نزد پیامبر آمدند [پیامبر او را در ماندن و یا مراجعت به قبیله‌اش آزاد نهاد] اما زید ماندن با پیامبر صلی الله علیه و سلم را برگزید و آن حضرت نیز او را بنا به سنن عرب به فرزندی پذیرفت و به همین سبب «زید بن محمّد» خوانده می‌شد. تا این که با ظهور اسلام، قانون فرزند خواندگی ابطال شد. وی در جنگ «مؤته» فرماندهی سپاه مسلمین را برعهده داشت و در جمادی الاولی سال هشتم هجری در همین جنگ شهید شد.

۱- در واقع نخستین مرد بالغ که به پیامبر ایمان آورد «زید» و نخستین کسی که حتی پیش از سنّ تکلیف به اسلام گروید و سراسر دوران تکلیف خود را با اسلام سپری فرمود و به هیچ وجه سابقه شرک نداشته است حضرت علی علیه السلام است. مترجم

۲- در مورد نامگذاری او بدین لقب، بنگرید به صحیح بخاری، مناقب ابی عبیده بن الجرّاح، ج ۱ ص ۵۳۰.

صُهَیب بن سنان رومی، عمّار بن یاسر عَنَسی و پدرش یاسر و مادرش سُمَیَّه و عامر بن فُهیره رضی‌الله‌عنهم را نام برد.

در میان زنان –جز کسانی که پیش ازین ذکرشان گذشت– این زنان در پذیرش اسلام پیشگام بوده‌اند: اُمِّ اَیمن، برکهٔ حبشیه، أم الفضل لُبابهٔ کبری بنت حارث هلالیه همسر عبّاس بن عبدالمطّلب و أسماء دختر ابوبکر رضی‌اللّه عنها.[1]

اینان همگی به «السابقون الاولون» نامبردارند. پس از تتبّع و تحقیق می‌توان گفت که شمار پیشاهنگان ایمان، صد و سی زن و مرد بوده است، اما نمی‌توان دقیقاً مشخص ساخت که همگی پیش از علنی شدن دعوت، ایمان آورده‌اند یا گرایش برخی به اسلام پس از آشکار شدن دعوت، بوده است.

تشریع نماز

از نخستین آیاتی که دربارهٔ احکام دین نازل شد، آیاتی بود که به نماز امر می‌کرد. «ابن حجر» می‌گوید: «بی‌تردید پیامبر ﷺ پیش از معراج، نماز می‌گزارد و اصحابش نیز چنین می‌کردند، ولی اختلاف در اینجاست که آیا پیش از نمازهای پنجگانه، نماز دیگری واجب بوده است یا خیر؟ برخی گفته‌اند که نماز پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن، واجب بوده است».

حارث بن اَبی اَسامه از طریق «ابن لَهیعَه» با سندی متّصل از «زید بن حارثه» روایت نموده که: «در نخستین مراحلی که وحی بر رسول خدا فرود آمد، جبرئیل نزد آن حضرت آمد و او را وضوء آموخت و چون از وضوء فراغت یافت، کفی آب برداشت و بر شرمگاه خویش پاشید».[2]

«ابن ماجه» نیز به همین معنی حدیثی آورده است و همانند آن را از «براء بن عازب» و «ابن عباس» نیز نقل کرده که در حدیث منقول از ابن عباسَ آمده است: «این امر از نخستین واجبات بود».[3]

۱- برای تفصیل بیشتر بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۴۵ - ۲٦۲ که در مورد وجود برخی از این اسامی در زمرهٔ سابقین، تردید هست.

۲- اصل حدیث چنین است: «أنَّ رَسُولَ اللّهِ فی أوّلِ ما أُوحِیَ أتاهُ جِبریلُ، فَعَلَّمَهُ الوُضُوءَ، فَلَمّا فَرَغَ مِنَ الوُضُوءِ أخَذَ غُرفَةً مِن ماء فَنَضَحَ بِها فَرجَهُ».

۳- مختصر سیرهٔ الرسول، شیخ عبداللّه نجدی ص ۸۸.

«ابن هشام» یادآور شده که پیامبر ﷺ و اصحابش چون هنگام نماز فرا می‌رسید به دره‌ها رفته و پنهان از قوم خویش نماز می‌گزاردند. یک بار ابوطالب پیامبر ﷺ و علی علیه‌السلام را دید که نماز می‌گزارند و در این مورد با ایشان سخن گفت و چون از عظمت موضوع آگاهی یافت، آنان را به پایداری در این کار، تشویق کرد.[1]

این بود عبادتی که مؤمنان [در آغاز] بدان مأمور شدند. اما عبادات و اوامر و نواهی دیگر، جز آنچه به نماز مربوط بود، شناخته نشده، بلکه وحی جوانب مختلف توحید را تبیین می‌کرد و آنان را به پاکسازی روح و جان و اخلاق ستوده ترغیب کرده و بهشت و دوزخ را چنان وصف می‌کرد که گویی آن را به چشم سر می‌نگرند. آیات الهی آنان را اندرزهایی رسا و دلگشا می‌آموخت و روحشان را سیراب می‌ساخت و آنان را در حال و هوایی جز آنچه که جامعهٔ بشری بدان گرفتار بود، سیر می‌داد.

استاد «محمّد غزالی» [مصری] می‌گوید: این اخبار [کم و بیش] به قریش می‌رسید ولی بدان اعتنا نمی‌کردند شاید [در آغاز کار] می‌پنداشتند که محمّد نیز مانند «أميّة بن صلت» و «قُس بن ساعدة» و «عمرو بن نفيل» و نظایر ایشان، یکی از آن دیندارانی است که صرفاً در مورد الوهیت و حقوق الهی سخن می‌گویند، اما با گسترش و شیوع این عقیده و توسعهٔ دامنهٔ آن، بیمناک شده و از آن پس روند دعوت آن حضرت را زیر نظر گرفته و نگران عواقب دعوت وی بودند.»[2]

باری، سه سال بدین منوال گذشت و همچنان افراد یکایک به آیین جدید دعوت می‌شدند و پیامبر ﷺ دعوت خویش را در مجامع و مجالس آشکار نمی‌ساخت، البته دعوت جدید، از قریش [کاملاً] پنهان نبود و از آن باخبر بودند و آوازهٔ اسلام به تدریج در مکه آشکار شده و مردم دربارهٔ آن گفتگو می‌کردند و گاهی برخی با آن مخالفت کرده و بعضی از مؤمنین را مورد حمله و تجاوز قرار می‌دادند؛ اما به هر حال چندان بدان توجه نمی‌کردند، زیرا پیامبر ﷺ نیز متعرّض دشمنان نمی‌شد و از معبودها و بتهایشان بدگویی نمی‌کرد.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۴۷ ، خبر مذکور در مسند أبی داود طیالسی ص ۲۶ نیز آمده است.
۲- محمد الغزالی، فقه السیره ص ۷۶ .

فصل سوم:

دعوت علنی

نخستین فرمان به آشکار ساختن دعوت

چون جماعتی از مؤمنین پدیدار آمد که وحدتشان بر برادری و همکاری و تحمل مشقت تبلیغ رسالت، استوار بود و رسول اکرم ﷺ می‌توانست تا دعوتش را آشکار سازد و با گفتار و کردار نیک به مقابله با باطل‌پرستی آنها برخیزد.

نخستین آیه‌ای که در این مورد، نزول یافت، این گفتار حق متعال است:

﴿وَ اَنذِر عَشِیرَتَکَ الاَقرَبِینَ

«و خویشان نزدیکت را هشدار ده» (الشعراء / ۲۱۴).

این آیه در سیاق ماجرای حضرت موسی علیه السلام آمده که در آن از آغاز پیامبری تا هجرت آن حضرت با بنی‌اسرائیل و ماجرای نجاتشان از چنگال فرعون و قومش و غرق شدن فرعون و پیروانش سخن رفته. این داستان شامل تمامی مراحلی است که حضرت موسی علیه السلام در خلال دعوت فرعون و قومش به سوی خدا، پیموده است.

بیان تفصیلی این ماجرا، همزمان با امر به آشکارسازی دعوت مردم به سوی خدا، از آن روست که پیامبر و اصحابش دعوت خویش را با بصیرت و آگاهی کامل آغاز کنند و در برابر تکذیب و آزاری که با علنی کردن دعوت با آن روبرو خواهند شد، نمونه و أسوه‌ای در پیش رو داشته باشند. از سوی دیگر این سوره علاوه بر آنچه از ماجرای فرعون و پیروانش بازگو می‌کند، یادآور سرانجام کسانی از قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و اصحاب «ایکه» است که پیامبران را تکذیب کردند، تا آنان که پیامبر را ﷺ را تکذیب می‌کنند فرجام کار خویش را دریابند و بدانند که هرگاه بر تکذیبشان استمرار ورزند با

مؤاخذه و مجازات الهی روبرو خواهند شد و مؤمنان نیز بدانند که فرجام نیک از آنِ ایشان است نه تکذیب کنندگان.

دعوت خویشاوندان

پس از نزول این آیه، پیامبر عشیرهٔ خویش، بنی‌هاشم را به [ضیافتی] فرا خواند، آنان نیز همراه گروهی از بنی‌المطّلب بن عبد مناف که شمارشان به چهل و پنج تن می‌رسید، حاضر شدند و چون رسول خدا ﷺ قصد سخن فرمود، پیش از آن که لب به کلام بگشاید، ابولهب بر آن حضرت پیشی گرفت وگفت: اینان عموها و عموزادگانت هستند، سخن بگو، کارهای ناسنجیده وکودکانه را فروگذار و بدان که قومت را توان آن نیستکه با تمامی عرب رو در رو شود و من از دیگران به هشدار و بازخواست تو، سزاوارترم، اینک افراد خاندانت برای دفاع از تو بسنده‌اند و اگر بر ادعایت باقی بمانی [امّا تنها به دعوت اعضای عشیره‌ات اکتفا کنی و از دیگران چشم بپوشی] دفاع از تو بر ایشان آسانتر از هنگامی است که [بر اثر دعوت تو] طوایف قریش همگی بر تو بشورند و عربهای دیگر نیز به مددشان برخیزند، که در این صورت هیچ کس ندیده‌ام که همچون تو برای خاندانش شرّ و مصیبت به بار آورده باشد.

پیامبر در این مجلس خاموشی گُزید و چیزی نفرمود اما دیگر بار ایشان را فرا خواند و چنین فرمود: «سپاس و ستایش خدای راست که او را می‌ستایم و از او مدد می‌جویم، به او ایمان دارم و بدو اعتماد و توکل می‌کنم وگواهی می‌دهم که جز او معبودی [به حق] نیست و یگانه است و انبازی ندارد» سپس فرمود: «همانا پیشاهنگ و راهنما به افراد و اهل خود دروغ نمی‌گوید، سوگند به خدایی که جز او معبودی [به حق] نیست من فرستادهٔ خداوندم به ویژه بر شما و بر عموم مردم نیز فرستاده شده‌ام، به خدا سوگند که همان‌سان که می‌خوابید، خواهید مرد و چنانکه از خواب برمی‌خیزید، دیگر بار برانگیخته می‌شوید و دربارهٔ اعمالتان محاسبه و محاکمه می‌شوید و ازان پس یا بهشت جاوید است و یا دوزخ جاودان».[1]

۱- اصل حدیث چنین است: «الحَمدُلِلّهِ، اَحمَدُهُ وَ اَستَعینُهُ، وَ أومِنُ بِهِ، و أتوکّل علیه. و أشهد أن لا اِلهَ اِلا اللّه، وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ» ثم قال: «اِنّ الرائِدَ لا یَکذِبُ أهلَهُ، وَ اللّهِ الذی لا اِلهَ اِلا هُوَ، اِنّی رَسُولُ اللّهِ اِلَیکُم خاصّه وَ اِلَی النّاسِ عامّه، وَ اللّهِ لَتَمُوتُنّ کَما تَنامُونَ وَ لَتُبعَثُنّ کَما تَستَیقِظُونَ وَ لَتُحاسَبنّ بِما تَعمَلُونَ وَ اِنّها الجَنّه أبَدا أو النّارُ أبَدا».

ابوطالب گفت: چقدر یاری و مساعدت تو بر ایمان دوست داشتنی است و خیرخواهی‌ات چه مقبول است و سخنت بسیار پذیرفتنی است! اینان‌اند خویشان و وابستگان نیای تو، من نیز یکی از ایشانم که پیش از دیگران رغبت و تمایلت را اجابت می‌کنم، آنچه بدان مأموری انجام ده، به خدا سوگند که همواره با تو بوده و از تو دفاع خواهم کرد، در عین حال دلم مرا در جدایی از دین عبدالمطّلب اطاعت نمی‌کند!!

ابولهب گفت: به خدا این کار بدی است، پیش از این که دامنگیر دیگران شود، او را از آن بازدارید.

ابوطالب پاسخ داد: به خدا سوگند که تا زنده‌ایم از او دفاع می‌کنیم.[۱]

بر فراز کوه صفا

پس از آن که رسول خدا ﷺ از تعهّد ابوطالب به حمایت از خود به عنوان پیام‌آور پروردگار، اطمینان یافت روزی بر بلندترین صخرهٔ کوه صفا فراز آمد و بانگ برداشت که یا صباحاه[۲] (و این کلامی بود که به منظور بیم دادن و آگاه ساختن از هجوم سپاه دشمن و یا حادثه‌ای عظیم، به کار می‌رفت) آنگاه تیره‌های مختلف قریش را قبیله، قبیله نام برد و ایشان را فراخواند: ای بنی فهر، ای بنی عدیّ، ای بنی فلان، ای بنی فلان، ای بنی عبد مناف، ای بنی عبدالمطّلب.

مردم چون آواز پیامبر را شنیدند، پرسیدند: کیست که بانگ برداشته؟ گفتند: محمد، مردم به سوی حضرتش شتافتند چنانکه اگر مردی خود نمی‌توانست حضور یابد کسی را می‌فرستاد تا بنگرد که ماجرا چیست. ابولهب و سایر قریشیان نیز حاضر شدند.

چون مردم گرد آمدند، پیامبر فرمود: به راستی، اگر به شما خبر دهم که لشکری در درّهٔ دامنهٔ همین کوه می‌خواهد بر شما یورش آورد، آیا شما سخنم را باور می‌کنید؟ گفتند: آری، ما از تو دروغ نشنیده‌ایم و جز راستی و صداقت از تو ندیده‌ایم. فرمود: همانا من شما را از عذابی شدید که در انتظار شماست بیم می‌دهم. من نسبت به شما چونان مردی هستم که دشمن را از مکانی بلند دیده است و بیم دارد که به خاندانش برسند و آنان را آسیب

۱- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ج ۱ ص ۵۸۴ و ۵۸۵ - فقه السیره، محمد الغزالی، ص ۷۷ و ۷۸.
۲- تقریباً معادل: ای فغان.

رسانند، از این رو بانگ برمی داردکه یا صباحاه.

سپس پیامبر آنان را به حق دعوت فرمود و از عذاب الهی بیم داد و قبائل و حتی افرادی را به نام ذکر کرده و خطاب بدیشان فرمود:

ای گروه قریش، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید، من در برابر حق مالک سود و زیانتان نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای بنی کعب بن لؤی، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید، من مالک سود و زیانتان نیستم.

ای بنی مرة بن کعب، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید.

ای گروه بنی قصی خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید که من مالک سود و زیانتان نیستم.

ای گروه بنی عبد مناف خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید که من در برابر حق مالک سود و زیانتان نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای بنی عبد شمس، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید.

ای بنی هاشم، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخشید.

ای گروه بنی عبدالمطّلب، خویشتن را از آتش دوزخ نجابت بخشید همانا من مالک سود و زیانتان نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست، هر چه می‌خواهید از دارائی‌ام بردارید، اما در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای عبّاس بن عبدالمطّلب در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

ای صفیّه دختر عبدالمطّلب، عمهٔ رسول خدا، در برابر حق،کاری از من ساخته نیست.

ای فاطمه دختر محمد رسول خدا، هر چه می خواهی از مالم بردار، خویشتن را از آتش دوزخ نجات بخش، من مالک سود و زیانت نیستم و در برابر حق کاری از من ساخته نیست.

در عین حال شما از حقوق خویشاوندی برخوردارید که آن را به گونه‌ای که شایسته است رعایت می‌کنم.

چون هشدار پیامبر پایان پذیرفت مردم پراکنده شدند و هیچ واکنشی دیده نشد جز آن که ابولهب به تندی با پیامبر رفتار کرد و گفت: همین امروز هلاک شوی، آیا ما را برای این

کار فراخواندی؟ آنگاه این آیه نازل شد:

﴿تَبَّت یَدا أبی لَهَب وَ تَبَّ﴾

«بریده باد دستان ابولهب و هلاک باد» (المسد / ۱).[۱]

این فریاد رسا در اوج بلاغت بود و پیامبر برای نزدیکترین کسان به خویش، آشکار ساخت که تصدیق و پذیرش این رسالت، اساس پیوند میان او و سایرین است و وابستگی و عصبیت قومی که زندگی عربها بر آن استوار بود در تابش این هشدار که از جانب خداوند رسیده است، گداخته می شود و رنگ می بازد.

این فریاد رسا در جای جای مکه طنین‌انداز بود، تا این که این آیه نزول یافت:

﴿فَاصدَعْ بِمَا تُؤمَرُ وَ أعْرِضْ عَنِ المُشْرِکِینَ﴾

«پس آنچه را که بدان امر می‌شوی آشکار ساز و از مشرکان روی بر تاب» (الحجر / ۹۴).

پیامبر نیز به پا خاست و آشکارا در مجامع و مجالس مشرکین مردم را به اسلام فرا خواند و کتاب خدا را بر ایشان تلاوت فرمود سخن انبیاء پیشین را تکرار فرمود که:

﴿یا قَومِ اعبُدُوا اللّهَ مالَکُم مِن اِلهٍ غَیرُهُ﴾

«ای قوم من، خدای را بپرستید که شما را جز او معبودی [به حق] نیست» (الاعراف / ۵۹)

در این ایام پیامبر ﷺ در برابر دیدگانشان به عبادت پروردگار می پرداخت و علناً در صحن کعبه و در برابر مردم نماز می‌گزارد. پیامبر از خرافات و اباطیل شرک، انتقاد می‌کرد و ماهیت بتها را آشکار ساخته و بیان می‌کرد که در واقع بتها هیچ ارزشی ندارند و برای اثبات عجز آنها مثال می آورد و با دلائل و براهین روشن ثابت می‌کرد آنان که بتها را پرستیده و آنها را وسیلهٔ میان خود و خداوند می شمارند، به وضوح گمراه‌اند.

دعوت پیامبر با پذیرشی بیش ازگذشته روبرو شد و مردم یکی پس از دیگری، به آیین الهی گرویدند، در نتیجه میان مؤمنین و اعضای خانوادهٔ‌شان که ایمان نیاوردند، بغض و کینه و فاصله پدید آمد و قریش از این اوضاع منزجر و از آنچه می دید بسیار ناراضی بود.

هنگامی که ندای پیامبر که مشرکین و ستایندگان بتها را گمراه می شمرد و همچون تُندری که ابرها را بشکافد و آرامش شهر را به لرزه در آوَرَد، در فضای مکه پیچید، خشم

۱- صحیح بخاری، حدیث ۲۷۵۳، ۳۵۲۵، ۳۵۲۷، ۴۷۷۱ - فتح الباری ج ۵ ص ۴۴۹، ج ۶ ص ۳۶۰ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۱۴ - جامع الترمذی، تفسیر سوره الشعراء ج ۵ ص ۳۱۶ و ۳۱۷ حدیث ۳۱۸۴، ۳۱۸۶ و دیگران. در اینجا منقولات آنها را جمع کرده و پیاپی آورده‌ام.

سراسر مکه را در خودگرفت و موجی از اعتراض و شگفتی برانگیخت. قریش در برابر این ندا به پا خاست تا انقلابی را نابود سازد که ناگهان شعله‌ور شده بود و بیم آن می‌رفت که سنّت‌ها و رسوم و مواریث را از میان بردارد.

قریش به پا خاست زیرا دریافته بود که [توحید و] ایمان به نفی الوهیت از غیر خدا و ایمان به نبوت و روز بازپسین، یعنی تفویض اختیار به خداوند و انقیاد تام و تمام در برابر او، آن چنانکه برای آنان -تا چه رسد به دیگران- اختیاری در جان و مالشان باقی نخواهد ماند و این در واقع جز به معنای نفی سیادت و سروری آنان بر قوم عرب که صبغه‌ای دینی نیز به خودگرفته بود، نیست. وضع جدید مستلزم خودداری از اجرای خواسته‌هایشان در برابر خواست خداوند و فرستادهٔ او بود، مستلزم خودداری از ستمی بود که بر طبقات زیرین جامعه روا می‌داشتند، مستلزم خودداری از اعمال نابجایی بود که از بام تا شام، مرتکب می‌شدند.

قریش این معانی را دریافت، در حالی که دلش از پذیرش این وضع ذلّت‌بار ابا داشت؛ اما نه از روی بزرگمنشی و خیرخواهی بل از آن رو که [به فرمودهٔ قرآن]

﴿بَل يُرِيُد الاِنسانُ لِيَفجُرَ أمامَهُ﴾

«بلکه آدمی می‌خواهد در آینده نیز به کارهای ناشایست پردازد» (القیامه / ۵).

قریش این مسائل را به خوبی می‌دانست، اما در برابر مردی راستگو و امانتداری که والاترین اُسوهٔ ارزشهای انسانی و مکارم اخلاقی بود و در برهه‌ای ممتد از تاریخ آباء و اقوام خویش نظیر و مانندی برایش نمی‌شناختند، چه می‌توان کرد؟ از این رو حیرت‌زده و سرگردان شدند و البته سزاوار این تحیّر نیز بودند.

انجمن مشورتی برای منع حجّاج از شنیدن دعوت پیامبر یا نخستین رایزنی قریش برای مبارزه با آئین جدید

در این ایام، مسأله‌ای دیگر نیز قریش را اندیشناک ساخت، زیرا هنوز چند ماهی از آشکار شدن دعوت پیامبر سپری نشده بود که موسم حج نزدیک شد و قریش دریافت که نمایندگان اقوام عرب از همه سو فرا می‌رسند و آنان ناگزیرند دربارهٔ محمد سخنی بگویند تا دعوت وی در دل عرب کارگر نیفتد، از این رو پیرامون «ولید بن مغیره» گرد آمده و در این

مورد به گفتگو پرداختند:

«ولید» گفت: دربارهٔ او همسخن شوید و اختلاف مکنید که گروهی گروه دیگر را تکذیب نموده و دسته‌ای کلام دستهٔ دیگر را ردّ کند.

گفتند: تو خود سخنی بگو تا رأی تو را ابراز کنیم.

گفت: نه، شما خود بگویید تا من بشنوم.

گفند: می‌گوییم او کاهن است.

گفت: نه به خدا او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده‌ایم، اما کلام او همچون زمزمه و سجع کاهنان نیست.

گفتند: می‌گوییم دیوانه است.

گفت: او دیوانه نیست، ما جنون را دیده‌ایم و می‌شناسیم، در او حالت خفگی و برانگیختگی و وسوسهٔ جنون نیست.

گفتند: پس می‌گوییم او شاعر است.

گفت: او شاعر نیست. ما همهٔ انواع شعر از قبیل شعر مفاخرت‌آمیز و طرب‌انگیز را می‌شناسیم. اما سخن او شعر نیست.

گفتند: می‌گوییم او ساحر است.

گفت: او ساحر نیست. ما ساحران و جادویشان را دیده‌ایم، اما سخن او از نوع سخن ساحران که در چیزی می‌دمند یا چیزی را گره می‌زنند نیست.

گفتند: پس چه بگوییم؟

گفت: به خدا سوگند که درگفتار او شیرینی [و جذبه و جادویی] هست که گویی کلامش خُرمابُنی است که شاخه‌هایش میوه‌های گوارا دارد، در مورد سخنان او هر چه بگویید بطلان آن آشکار می‌شود، بهترین سخن دربارهٔ او این است که بگویید او ساحری است که کلامی سحرآمیز آورده که میان آدمی و پدر و برادرش و بَین مرد و همسر و عشیره‌اش جدایی می‌افکند. با این تصمیم از نزد او پراکنده شدند.[۱]

در برخی از روایات آمده است که چون «ولید» تمام پیشنهادها را ردّ کرد، گفتند رأی

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۱ - این حدیث را بیهقی و ابو نعیم نیز در «دلائل النّبوّة» آورده‌اند. سایرین نیز آن را ذکر کرده‌اند.

خودت را بگو که هیچ کاستی در آن نیست، «ولید» گفت: مرا مهلتی دهید که در این کار بیندیشم؛ و پس از اندیشهٔ بسیار نظر خویش را که پیش از این بدان اشاره شد، ابراز داشت.

دربارهٔ «ولید» خداوند متعال شانزده آیه از سورهٔ «مدّثّر» (آیات یازده تا بیست و شش» را فرو فرستاده و ضمن آن چگونگی اندیشهٔ او را بازگو فرمود:

﴿اِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ، فَقُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ، ثُمَّ قُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ، ثُمَّ نَظَرَ، ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ، ثُمَّ أَدبَرَ وَ استَکبَرَ، فَقَالَ اِن هذا اِلا سِحرٌ یُؤثَرُ، اِن هذا اِلا قَولُ البَشَرِ﴾

«همانا او اندیشید و سنجید، کشته بادا، چگونه سنجید، آری کشته بادا، چگونه سنجید، آنگاه نظر افکند، سپس رو ترش نمود و چهره درهم کشید، آنگاه روی گردانید و گردنکشی کرد و گفت این جز جادویی که دیگرانش آموخته‌اند نیست، این جز سخن بشر نیست» (المدثر / ۱۸ - ۲۵).

چون در این نشست بر این تصمیم توافق کردند، به اجرای آن آغاز کرده و در مسیر ورود مردمی که در موسم حج به مکه وارد می‌شدند، نشستند و هر که را از کنارشان می‌گذشت از مجالست با پیامبر برحذر داشته و ماجرای پیامبر را برایش شرح می‌دادند![1]

ولی پیامبر به میان مردم رفته و در منزلگاهایشان و در عُکاظ و مَجَنّه و ذی المَجاز[2] به سراغشان رفته و ایشان را به سوی خدا دعوت می‌کرد و «ابولهب» در پی سخن آن حضرت می‌گفت: از او فرمان مگیرید، او فردی دروغگوست که از دین نیاکانش برگشته است.[3]

این کار سبب شد که آن سال در موسم حج، مردم از دعوت رسول خدا ﷺ آگاه شدند و یاد و نامش در سراسر سرزمین عرب گسترش یافت.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۱.

۲- نام بازارهای مشهور زمان جاهلیت است. مترجم

۳- این کار او را امام احمد بن حنبل در مسند خویش ج ۳ ص ۴۹۲ و ج ۴ ص ۳۴۱ آورده، همچنین بنگرید به البدایه و النهایه ج ۵ ص ۷۵ و کنزالعمّال ج ۱۲ ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

فصل چهارم:

جبهه‌گیری مخالفان دعوت

روشهای گوناگون برای رویارویی با دعوت پیامبر

چون قریش از موسم حج فراغت یافت، دیگر بار به فکر گزینش روشهایی افتاد که بتواند دعوت به آیین جدید را در نطفه نابود سازد. در سطور آینده به‌گونه‌ای موجز بدانها اشاره می‌شود:

۱ - تمسخر و تحقیر و استهزاء و تکذیب و نیشخند: قریش به منظور خوارکردن مسلمین و سُست کردن نیروی معنوی آنان، پیامبر ﷺ را آماج تهمت‌های ناروا و دشنامهای نابخردانه ساخته و او را مجنون می‌خواندند:

﴿وَ قالوا یا اَیُّهَا الَّذی نُزِّلَ عَلَیهِ الذِّکرُ اِنَّکَ لَمَجنُون﴾

«و گفتند: ای آن که قرآن بر او نازل شده، حقّا که تو دیوانه‌ای» (الحجر / ٦).

همچنین حضرتش را به جادوگری و دروغگویی متهم ساختند:

﴿وَ عَجِبُوا اَن جاءَهُم مُنذِر مِنهُم وَ قالَ الکافِرُونَ هذا ساحِر کَذّاب﴾

«و از این که هشدار دهنده‌ای از خودشان برخاسته است، در شگفت‌اند و کافران گفتند: این جادوگری دروغگو است» (ص / ۴).

پیامبر ﷺ را با نگاهی خشمناک و ملامتگر و حالتی برافروخته و برانگیخته بدرقه و استقبال می‌کردند:

﴿وَ اِن یَکادُ الَّذینَ کَفَرُوا لَیُزلِقُونَکَ بِاَبصارِهِم لَمّا سَمِعُوا الذِّکرَ وَ یَقُولُونَ اِنَّهُ لَمَجنُون﴾

«و چون کافران قرآن را شنیدند [چنان تیز و با غضب در تو نگریستند که] نزدیک بود تو را با

نگاهشان بلغزانند و می‌گفتند او براستی دیوانه است» (القلم / ۵۱).

و هنگامی که پیامبر در کنار یاران مستضعف خویش می‌نشست، آنان را به تمسخر گرفته و می‌گفتند: اینان‌اند همنشینان او

﴿اَهؤلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیهِم مِن بَینِنا﴾

«آیا اینان‌اند که از میان ما خدا بر ایشان منّت نهاده است؟» (الانعام / ۵۳)

و خداوند پاسخ می‌داد:

﴿اَلَیسَ اللّهُ بِاَعلَمَ بِالشّاکِرینَ

«آیا خدا به سپاسگزاران داناتر نیست؟» (الانعام / ۵۳).

وضع کافران چنان بود که خدای متعال برایمان حالشان را حکایت فرموده:

﴿اِنَّ الَّذینَ اَجرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوا یَضحَکُونَ وَ اِذا مَرُّوا بِهِم یَتَغامَزُونَ وَ اِذَا انقَلَبُوا اِلی اَهلِهِمُ انقَلَبُوا فَکِهینَ وَ اِذا رَاَوهُم قالُوا اِنَّ هؤلاءِ لَضالُّونَ وَ ما اُرسِلُوا عَلَیهِم حافِظینَ﴾

«گنه‌پیشگان به آنان که ایمان آورده بودند می‌خندیدند و چون بر ایشان می‌گذشتند به چشم و ابرو اشاره می‌کردند و چون نزد کسان خویش بازمی‌گشتند، شادمانه بازمی‌گشتند و چون مؤمنان را می‌دیدند، می‌گفتند: اینان گمراه‌اند و حال آن که ایشان را به مراقبت اعمال مؤمنان نفرستاده بودند» (المُطَفِّفین / ۲۹ - ۳۳).

کفار اندک اندک بر تمسخر و استهزاء و طعن و نیشخندشان چندان افزودند که پیامبر را آزرده و دلتنگ ساختند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَ لَقَد نَعلَمُ اَنّکَ یَضیقُ صَدرُکَ بِما یَقُولُونَ﴾

«و می‌دانیم که تو از گفتارشان دلتنگ می‌شوی» (الحجر / ۹۷)

اما خداوند پیامبر را ثبات‌قدم عطا فرمود و آن حضرت را به کاری فرمان داد که این دلتنگی را زائل سازد:

﴿فَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّکَ وَکُن مِنَ السّاجِدِینَ وَاعبُد رَبَّکَ حَتّی یَأتِیَکَ الیَقینُ﴾

«پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از سجده کنندگان باش و پروردگارت را پرستش کن تا این که مرگت فرا رسد» (الحجر / ۹۸ - ۹۹)

البته پیش از این نیز پروردگار آن حضرت را باخبر ساخته بود که در برابر هرزه‌گویان از وی

حمایت خواهد فرمود:

﴿اِنّا کَفَیناکَ المُستَهزِئینَ الَّذینَ یَجعَلُونَ مَعَ اللّهِ اِلهاً آخَرَ فَسَوفَ یَعلَمونَ﴾

«ما هرزه‌گویان را از تو باز می‌داریم، همانان که با خدا معبودی دیگر قرار می‌دهند، پس به زودی خواهند دانست» (الحجر / ۹۵ - ۹۶)

و حضرتش را آگاه ساخته بود که اینگونه کارهای کفار به زیان خودشان خواهد بود:

﴿وَ لَقَدِ استُهزِیءَ بِرُسُلٍ مِن قَبلِکَ فَحاقَ بِالَّذینَ سَخِرُوا مِنهُم ما کانُوا بِهِ یَستَهزِؤُنَ﴾

«و پیش از تو نیز پیامبرانی به استهزاء گرفته شدند، پس آنچه که به ریشخند می‌گرفتند گریبانگیر هرزه‌گویان گردید» (الانعام / ۱۰).

۲ - شبهه‌افکنی و جوّسازی‌های دروغین: کفار بیش از پیش به شبهه‌افکنی و فتنه‌انگیزی پرداختند تا عامّهٔ مردم برای تفکّر در دعوت پیامبر و تأمّل دربارهٔ آن، فرصت نیابند، از این رو دربارهٔ قرآن می‌گفتند:

﴿أضغاثُ أحلامٍ﴾

«خوابهای پریشان است» (الانبیاء / ۵)

که محمد شبها می‌بیند و روزها تلاوت می‌کند: یا می‌گفتند:

﴿بَلِ افتَراهُ﴾

«بلکه آن را [از نزد خود] ساخته است» (الانبیاء / ۵)

و یا می‌گفتند:

﴿اِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشر﴾

«این قرآن را بشری به او می‌آموزد» (النحل / ۱۰۳)

و می‌گفتند:

﴿اِن هذا اِلا اِفکٌ افتَراهُ وَ اَعانَهُ عَلَیهِ قَومٌ آخَرُونَ﴾

«این قرآن جز دروغی که خود برساخته است نیست و گروهی دیگر او را بر آن یاری کرده‌اند» (الفرقان / ۴)

یعنی او و یارانش آن را جعل نموده‌اند و یا می‌گفتند:

﴿اَساطِیرُ الاَوَّلِینَ اکتَتَبَها فَهِیَ تُملَی عَلَیهِ بُکرَةً وَ اَصیلا﴾

«افسانه‌های پیشینیان است که صبح و شام بر او املاء می‌شود و او آنها را می‌نویسد» (الفرقان / ۵).[۱]

گاهی می‌گفتند: «همچنان که جنّ و شیاطین بر کاهنان نازل می‌شوند، او نیز جنّ و شیاطینی دارد، خداوند آنان را چنین پاسخ فرمود:

﴿هَل اُنَبِّئُکُم عَلَی مَن تَنَزَّلُ الشَّیاطینُ تَنَزَّلُ عَلَی کُلِّ اَفّاکٍ اَثیم﴾

«آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود آیند؟ بر هر دروغزن گنه پیشه فرود آیند» (الشعراء / ۲۲۱-۲۲۲)

یعنی آنها بر دروغگویی فاجر آلوده به انواع گناه، نازل می‌شوند اما شما از من دروغی نشنیده‌اید و از من گناهی ندیده‌اید، پس چگونه قرآن را نتیجهٔ نزول شیطان می‌شمارید؟ زمانی دربارهٔ پیامبر ﷺ می‌گفتند: او به نوعی جنون مبتلاست که معانی را تخیّل کرده آنگاه آنها را همچون شعراء در قالب الفاظی بدیع و دلپسند می‌ریزد، او در واقع شاعر و سخنش شعر است. حق متعال در پاسخشان فرمود:

﴿وَ الشُعراءُ یَتَّبِعُهُمُ الغاوُونَ اَلَم تَرَ اَنَّهُم فی کُلِّ وادٍ یَهیمُونَ وَ أَنَّهُم یَقُولُونَ ما لا یَفعَلُونَ﴾

«شاعران را گمراهان پیروی کنند، آیا ندیده‌ای که آنان در هر وادی سرگشته‌اند؟ و چیزها گویند که خود انجام نمی‌دهند» (الشعراء / ۲۲۴ - ۲۲٦)

این سه خصیصه که قرآن برای شاعران برشمرده است، هیچ یک در پیامبر ﷺ نیست، زیرا پیروانش افرادی هدایت یافته و هدایتگرند که در دین و اخلاق و رفتار و کردار خویش متّقی و نیکوکارند و اثری ازگمراهی و سرگردانی در هیچ یک ازکارهایشان نیست. افزون بر این پیامبر مانند شعراء در هر وادی سرگشته نیست و به هر موضوعی نمی‌پردازد بلکه به پروردگاری یگانه و دینی یکتا و راهی یکتا فرا می‌خواند و جز آنچه بدان عمل می‌کند، نمی‌گوید و جز بدانچه می‌گوید عمل نمی‌کند، اوکجا و شعر و شعراء کجا؟ شعر و شعراء کجا و اوکجا؟

و بدین ترتیب خداوند متعال، دربارهٔ پیامبر ﷺ و قرآن و اسلام به هر شبهه‌ای که می‌انگیختند، پاسخی قاطع می‌داد.

بیشتر شبهه‌انگیزی و تشکیک کفار پیرامون توحید و سپس نبوت پیامبر و نیز برانگیختن

۱- کفار در این افترای خویش تغافل می‌کردند که پیامبر اُمّی است و قادر به نوشتن نیست. مترجم

اموات وگرد آمدنشان به روز رستاخیز، دور می‌زد. قرآن نیز به هر شبهه‌ای پیرامون توحید، با توضیحاتی افزونتر پاسخ داده و موضوع را از زوایای گوناگون بررسی کرده و عجز کامل معبودهایشان را بیان می‌فرمود و چه بسا همین امر خشم و انکارشان را برمی انگیخت.

اما شبههٔ آنان دربارهٔ رسالت پیامبر ﷺ چنین بود که با وجود اعتراف به راستگویی و امانتداری وکمال نیک کرداری و خویشتنداری آن حضرت، معتقد بودند که مقام نبوّت و رسالت والاتر و بالاتر از آن است که به بشری اعطاء شود، از نظر آنان بشر پیامبر و پیامبر بشر نخواهد بود. از این رو هنگامی که رسول خدا ﷺ رسالت خویش را آشکار ساخت و مردم را به ایمان فرا خواند، حیرت‌زده گفتند:

﴿ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأكُلُ الطَّعامَ وَ يَمشی فِی الأَسواقِ﴾

«این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟» (الفرقان / ۷)

و نیز می گفتند:

﴿ما اَنزَلَ اللّهُ عَلَى بَشَرٍ مِن شَیء﴾

«خدا چیزی بر بشری نازل نکرده است» (الانعام / ۷)

خداوند در جوابشان فرمود:

﴿قُل مَن اَنزَلَ الكِتابَ الَّذی جاءَ بِهِ مُوسى نُوراً وَ هُدىً لِلنّاسِ؟﴾

«بگو کتابی را که موسی برای روشنایی [راه درست] و هدایت مردم آورده، کـه نـازل کـرده است؟» (الانعام / ۹۱)

زیرا آنان می دانستند و اقرار داشتند که موسی علیه السلام انسان است. همچنین پروردگار چنین پاسخ فرمود که همهٔ اقوام در انکار رسالت پیامبران خویش گفته‌اند:

﴿إِن أَنتُم إِلا بَشَرٌ مِثلُنا﴾

«شما جز مردمانی همانند ما نیستید» (ابراهیم / ۱۰)

و

﴿قالَت لَهُم رُسُلُهم اِن نَحنُ إِلا بَشَرٌ مِثلُكُم وَلكِنَّ اللّهَ يَمُنُّ عَلَى مَن يَشاءُ مِن عِبادِهِ﴾

«پیامبران‌شان گفتند: ما جز مردمانی همانند شمانیستیم ولی خدا بر هر یک از بندگانش که بخواهد منّت می نهد» (ابراهیم / ۱۱)

پس انبیاء همگی جز بشر نبوده‌اند و بشر بودن نبوّت منافات ندارد.
منکران نیز چون معترف بودند که ابراهیم و اسماعیل و موسی علیهم‌السلام پیامبر و در عین حال انسان بوده‌اند، امکان اصرار بر این شبهه را نیافتند اما گفتند: آیا خداوند برای حمل رسالت خویش جز این یتیم تهدیسَت را نیافته است؟! نه چنان است که خدا بزرگان مکه و طائف را فروگذارد و این مرد تهیدست را به عنوان رسول خویش برگزیند:

﴿لَولا نُزِّلَ هَذا القُرآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ القَریَتَینِ عَظیمٍ﴾

«چرا این قرآن بر مردی از بزرگمردان آن دو قریه نازل نشده است؟» (الزخرف / ۳۱)

و خداوند در پاسخ فرمود:

﴿اَهُم یَقسِمُونَ رَحمَتَ رَبِّکَ﴾

«آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟» (الزخرف / ۳۲)

–و این بدان معناست که وحی و نبوت رحمت الهی است– و نیز فرمود:

﴿اللّهُ أَعلَمُ حَیثُ یَجعَلُ رِسالَتَهُ﴾

«خدا داناتر است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد» (الانعام / ۲۴).

پس از این به شبهه‌ای دیگر روی آوردند وگفتند: فرستادگان پادشاهان دنیا با موکبی از خدم و حشم این سو و آن سو رفته و از شکوه و جلال برخوردارند و تمام لوازم زندگی در اختیار آنهاست، پس چگونه محمد در بازارها برای امرار معاش ره می‌سپارد و ادعای رسالت پروردگار دارد؟

﴿لَولاَ أُنزِلَ إِلَیهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیراً، أو یُلقَیٰ اِلَیهِ کَنزٌ أو تَکُونَ لَهُ جَنَّةٌ یَأکُلُ مِنها وَ قالَ الظّالِمُونَ اِن تَتَّبِعُونَ اِلا رَجُلاً مَسحُوراً﴾

«چرا فرشته‌ای به سوی او فرود نمی‌آید تا همراه وی هشدار دهنده باشد؟ یا [چرا] گنجی برایش افکنده نمی‌شود یا [چرا] بوستانی ندارد که از [بر و بار] آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: شما جز مردی افسون شده را پیروی نمی‌کنید» (الفرقان / ۷-۸)

به این شبهه چنین پاسخ داده شد که محمد ﷺ فرستاده است، یعنی مأموریت او رساندن پیام الهی به خُرد وکلان و ضعیف و قوی، شریف و وضیع و آزاد و برده و... است و اگر آن حضرت همچون نمایندگان سلاطین غرق در شوکت و جلال و خدم و حشم و محافظ باشد، مردم ضعیف و ناتوان –که اکثریت مردم از ایشان‌اند– از دسترسی به او

محروم مانده و نمی‌توانند از هدایت بهره‌مند شوند و در این صورت سودمندی رسالت از دست می‌رود و دیگر فائدهٔ چندانی نخواهد داشت.

اما برای انکار برانگیخته شدن پس از مرگ، جز اظهار شگفتی و استبعاد عقلی دلیلی نداشتند و می‌گفتند:

﴿أَإِذا مِتْنَا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظَاماً أَ إِنّا لَمَبعُوثُونَ. أَوَ آباؤُنَا الاَوَّلُونَ﴾

«آیا چون مُردیم و خاک و استخوان شدیم، آیا به راستی برانگیخته می‌شویم؟ و آیا نیاکان نخستین ما نیز [برانگیخته می‌شوند]؟» (الصافات / ۱۶-۱۷)

و می‌گفتند:

﴿ذَلِکَ رَجعٌ بَعِيْد﴾

«این بازگشتی بعید است» (ق / ۳)

و بر سبیل اظهار شگفتی می‌گفتند:

﴿هَل نَدُلُّكُم عَلَى رَجلٍ يُنَبِّئُكُم اِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّكُم لَفی خَلقٍ جَديدٍ. أفْتَرىٰ عَلَى اللّهِ كَذِبا أم بِهِ جِنَّةٌ﴾

«آیا مردی را به شما نشان دهیم که شما را خبر می‌دهد که چون کاملاً متلاشی شدید، از نو آفریده می‌شوید؟ آیا بر خدا دروغ بسته یا دیوانه است؟» (سبأ / ۷-۸).

و شاعری سروده بود:

آیا مرگ است و زان پس رستخیز و آنگاه حشر

اینها همه خرافات است، ای مادر عمرو[1]

در پاسخ، منکران با توجه و نگرش در امور جهان دعوت می‌شدند، توجه به این که ظالم بی‌آنکه کیفر ظلم خویش را ببیند، می‌میرد و مظلوم بی‌آنکه حق خویش را از ستمگر بستاند، زندگی را وداع می‌گوید، و فرد نیکوکار پیش از آن که پاداش نیکوکاری خویش را بگیرد وگنه پیشهٔ بدکار پیش از آن که به سبب بدکرداری خود مجازات شود، می‌میرند، در نتیجه اگر پس از مرگ، رستاخیز و زندگی و پاداشی نبود هر دوگروه برابر بودند بلکه ظالم و بدکار از فرد مظلوم و نیکوکار نیکبخت‌تر خواهد بود و این کاملاً نامعقول است و قابل تصور نیست که خداوند حکیم، نظام آفرینش خویش را بر چنین بنیان نادرستی، قرار دهد.

۱- أَموتٌ ثُمّ بَعثٌ ثُمّ حَشرٌ　　حَديثُ خُرافَةٍ يا اُمّ عَمرِو

از این رو خداوند می‌فرماید:

﴿ أفَنَجعَلُ المُسلِمينَ كَالمُجرِمِينَ، مالَكُم كَيفَ تَحكُمُونَ ﴾

«پس آیا فرمانبرداران را چون بدکاران قرار می‌دهیم؟ شما را چه می‌شود؟ چه سان داوری می‌کنید؟»

(القلم / ۳٦-۳۵)

و می‌فرماید:

﴿ أم نَجعَلُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ كَالمُفسدِينَ فِى الأرضِ أم نَجعَلُ المُتَّقينَ كَالفُجّارِ ﴾

«آیا کسانی راکه ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند همانند فساد کنندگان در زمین قرار خواهیم داد؟ یا پرهیزکاران را چون گنهکاران؟» (صاد / ۲۸)

و نیز می‌فرماید:

﴿ أم حَسِبَ الَّذينَ اجتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أن نَجعَلَهُم كَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواء مَحياهُم وَ مَماتُهُم ساءَ ما يَحكُمُونَ ﴾

«آیا آنان که مرتکب بدیها می‌شوند، پنداشته‌اند که آنان را به سان کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند؟ چنانکه زندگی و مرگشان یکسان باشد؟ چه بد داوری می‌کنند»

(الجاثیه / ۲۱).

اما در پاسخ استبعاد عقلی، خداوند فرمود:

﴿ أأنتم أشَدُّ خَلقاً أمِ السَّماءُ ﴾

«آیا شما به خلقت دشوارترید یا آسمان» (النازعات / ۲۷)

و فرمود:

﴿ أوَلَم يَرَوا أنَّ اللّهَ الَّذى خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأرضَ وَ لَم يَعىَ بِخَلقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلَى أن يُحيِىَ المَوتَى بَلَى إنَّهُ عَلَى كُلّ شَىءٍ قَدير ﴾

«آیا نمی‌بینید که خدای یکتا که آسمانها و زمین را بیافرید و در آفرینش آنها در نماند، تواناست که مردگان را زنده گرداند، آری او بر هر کاری تواناست» (الاحقاف / ۳۳)

و فرمود:

﴿ وَ لَقَد عَلِمتُمُ النَّشأة الأولَى فَلَولا تَذَكَّرُونَ ﴾

«شما آفرینش نخست را می‌دانید، چرا به یادش نمی‌آورید؟» (الواقعه / ٦۲)

و موضوعی راکه عقلاً و عرفاً قابل فهم بود، بیان فرمود، یعنی این مسأله که اعادهٔ مخلوق آسانتر از خلقت آن است:

﴿وَ هُوَ الَّذی یَبدَؤُ الخَلقَ ثُمّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ أهوَنُ عَلَیهِ﴾

«و اوست که آفرینش را آغاز کرده، سپس آن را باز می‌گرداند و این کار بر او آسانتر است» (الروم / ۲۷)

و فرمود:

﴿کَما بَدَأنا أوّلَ خَلق نُعیدُهُ﴾

«و چنانکه آفرینش نخست را آغاز کردیم، دیگر بار آن را باز می‌گردانیم» (الانبیاء / ۱۰۴)

و فرمود:

﴿أفَعَیِینَا بِالخَلْقِ الاَوَّلِ﴾

«آیا در آفرینش نخست درمانده بودیم» (ق / ۱۵).

و بدین ترتیب به هر شبهه‌ای که انگیختند، پاسخی دندان‌شکن داده شد که هر خردمندی را قانع می‌ساخت اما منکران که افرادی فتنه‌جو و متکبّر و خواستار برتری‌جویی در زمین و تحمیل رأی خود بر مردم بودند، در سرکشی خود سرگردان ماندند.

۳ - ممانعت از این‌که مردم قرآن را بشنوند و مبارزه با آن از طریق نشر و ترویج افسانه‌های کُهن: مشرکین در کنار شبهه‌انگیزی، مردم را به هر طریقهٔ ممکن از شنیدن قرآن و دعوت اسلام باز می‌داشتند و هرگاه می‌دیدند پیامبر برای دعوت آماده می‌شود و یا نماز می‌گزارد و قرآن تلاوت می‌کند، مردم را رانده و یا سروصدا و هیاهو و آوازه‌خوانی و بازی می‌کردند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسمَعُوا لِهذَا القُرءانِ وَ الغَوا فیهِ لَعَلَّکُم تَغلِبُونَ﴾

«و کافران گفتند به این قرآن گوش مسپارید و سخنان بیهوده در آن که اندازید، باشد که پیروز گردید» (فصلت / ۲٦).

بدین ترتیب پیامبر تا اواخر پنجمین سال بعثت نمی‌توانست در مجامع و مجالس ایشان قرآن تلاوت نماید، مگر آن که ناگهانی و پیش از آن دریابند قصد تلاوت دارد، قرآن را بر کسی می‌خواند.

«نضربن حارث» یکی از شیاطین قریش به «حیره» رفته و داستانهای پادشاهان ایران و داستانهای «رستم و اسفندیار» را آموخته بود. و هرگاه پیامبر ﷺ برای یادکردن از خدا و

بیم دادن از عذاب الهی در مجلسی می‌نشست، «نضر» از پی آن حضرت رفته و می‌گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند که سخن من از او بهتر است، سپس دربارهٔ پادشاهان ایران و ماجرای «رستم و اسفندیار» داد سخن می‌داد، سپس می‌گفت: به چه دلیل سخن محمد از سخن من بهتر است؟[1]

در روایتی از «ابن عباس» آمده است که «نضر» کنیزکی آوازه‌خوان خریده بود و چون می‌شنید کسی به اسلام تمایل یافته او را به نزد کنیزکش برده و به او می‌گفت: از این مرد با طعام و شراب پذیرایی و برایش خُنیاگری کن و به مرد می‌گفت: این از آنچه محمد تو را بدان می‌خواند، بهتر است. دربارهٔ وی بود که این آیه نازل شد:

﴿وَ مِنَ النّاسِ مَن يَشتَرِي لَهوَ الحَديثِ لِيُضِلَّ عَن سَبيلِ اللّهِ﴾

«برخی از مردم سخن بیهوده را خریدارند تا مردم را از راه خدا گمراه سازند» (لقمان /٦).[2]

۴ - آزارها و شکنجه‌های گوناگون: پس از آشکار شدن دعوت در چهارمین سال بعثت، مشرکین برای نابود ساختن آیین جدید، هفته‌ها و ماهها روشهای یاد شده را به کار گرفتند ولی به آزار و شکنجه متوسل نشدند؛ اما سرانجام چون دیدند که این روشها در نابود ساختن دعوت اسلام سودی نبخشید، پس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند با شکنجه آنان را به بازگشت از دینشان مجبور سازند، از آن پس رئیس هر قبیله، کسانی را که از قبیله‌اش به اسلام می‌گرویدند، شکنجه می‌کرد و هر مولایی، نسبت به بردهٔ خویش که راه ایمان را برگزیده بود، شدت عمل به خرج می‌داد.

طبیعی بود که مزدوران و اوباش، سروران و بزرگان خویش را پیروی کرده و مطابق خشنودی و هوسهای ایشان عمل کنند. اینگونه افراد با مسلمین -خصوصاً افراد ضعیف- چنان رفتار کردند که از شنیدنش مو بر تن راست می‌شود و چنان بلایی بر سرشان آوردند که قلب انسان را به درد می‌آورد.

«ابوجهل» هرگاه می‌شنید که مردی شریف و عالیمقام اسلام آورده است او را مورد توبیخ و توهین قرار داده و هشدار می‌داد که در اموال و منزلش به خسارتی هنگفت دچار خواهد شد؛ اما اگر فرد مسلمان از ضعفا می‌بود، وی را مضروب کرده و دیگران را نیز به

۱- نقل به تلخیص از سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۹ و ۳۰۰، ۳۵۸.

۲- الدّر المنثور، سیوطی، تفسیر سورهٔ لقمان ج ۵ ص ۳۰۷.

آزارش برمی‌انگیخت.[۱]

عموی «عثمان بن عفّان» او را در بوریایی از برگ خرما پیچیده و زیرش را دود میانگیخت [تا تنفّس بر وی دشوار شود].[۲]

مادر «مصعب بن عمیر» چون از اسلام آوردن فرزندش مطلع شد او راگرسنگی داد و از خانه بیرون کرد، و وی که فردی نازپرود تنعّم بود [بر اثر این سختگیری‌ها] همچون مار پوست انداخت[۳] [و طراوت و شادابی چهره‌اش را از دست داد].

«صهیب بن سنان رومی» چنان شکنجه می‌شد که از هوش می‌رفت و دیگر نمی‌فهمید که چه می‌گوید.[۴]

«بلال» بردهٔ «اميّة بن خلف جُمحی» بود، و اميّه ریسمانی به گردنش انداخته و آن را به کودکان می‌سپرد تا او را در کوههای مکه بگردانند، آن قدر که اثر ریسمان بر گردنش باقی ماند ولی در همین حال «أحَد، أحَد» می‌گفت. «أميّه» او را محکم می‌بست و با چوبدست می‌زد یا او را درگرمای آفتاب می‌نشاند و گرسنه نگاه می‌داشت و جانکاه‌تر از همه این که چون تابش آفتاب شدت می‌یافت او را در ریگزار مکه به پشت انداخته و دستور می‌داد سنگی عظیم بر سینه‌اش بگذارند، سپس می‌گفت: «نه، به خدا سوگند باید به همین حال بمانی تا بمیری یا به محمد کافر شوی و «لات» و «عزّی» را ستایش کنی» ولی بلال در همان حال «اَحَد، اَحَد» بر زبان آورده و می‌گفت: اگر کلامی می‌دانستم که بیش از این شما را به خشم آورد، می‌گفتم.

روزی «ابوبکر» از آنجا می‌گذشت که این اعمال را مشاهده کرد، از این رو او را با غلامی سیاه مبادله کرد و نیز گفته‌اند او را به هفت یا پنج «اوقیه»[۵] نقره خرید و آزاد کرد.[۶]

«عمّار بن یاسر» غلام بنی مخزوم بود. وی و پدر و مادرش اسلام آوردند، و مشرکین به سرکردگی «ابوجهل» آنان را در شدت گرما بیرون آورده و در ریگزار مکه درگرمای آفتاب

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۲۰.
۲- رحمه للعالمین ج ۱ ص ۵۷.
۳- اسدالغابه ج ۴ ص ۴۰۶ - تلقیح فهوم أهل الاثر، ص ۶۰.
۴- الاصابه ج ۳ و ۴ ص ۲۵۵ - طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۴۸.
۵- «اوقیه» را برخی معادل هفت مثقال دانسته و برخی دیگر آن را یک دوازدهم رطل و یک ششم «اُقّه» دانسته‌اند که معال چهل درهم بوده ولی دراصطلاح زرگران برابر با دوازده درهم است. مترجم
۶- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۷ و ۳۱۸ - تلقیح فهوم أهل الاثر ص ۶۱ - تفسیر ابن کثیر، ج ۲ ص ۴۶۸ سورهٔ نحل، ذیل آیه ۱۰۶.

نگاه داشته و شکنجه می‌کردند. روزی پیامبر ﷺ در زمانی که آنان شکنجه می شدند، از کنارشان گذشت و فرمود: «ای خاندان یاسر، پایداری کنید که میعادگاهتان بهشت است».

«یاسر» در زیر شکنجه به شهادت رسید و ابوجهل با ضربهٔ شدید نیزه از روبرو «سمیّه» را به شهادت رسانید و او نخستین زنی است که در راه اسلام به شهادت رسیده است. «سمیه بنت خیّاط»، پیرزنی سالخورده و ناتوان که کنیز «ابو حذیفة بن المغیرة بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم» بود. پس از آن، شکنجهٔ عمّار را شدت بخشیدند، بدان‌گونه که گاهی او را باگرما و زمانی با نهادن سنگی سرخ رنگ بر سینه‌اش شکنجه کرده وگاهی آن قدر او را مغروقِ در آب، نگاه می داشتند که از هوش می‌رفت و می‌گفتند: تا محمد را ناسزا نگویی یادرمورد «لات» و «عزّی» سخن نیکو نگویی، رهایت نمی‌کنیم. وی نیز به اجبار موافق خواستشان رفتار کرد وگریان و پوزش خواه به نزد پیامبر ﷺ آمد و خداوند نیز این آیه را

﴿مِنْ بَعدَ إیمانِهِ إلا مَن أُکرِهَ وَ قَلبُهُ مُطمَئِنٌ بِالإیمانِ﴾

«کسی که پس از ایمان آوردن، به حق کفر ورزد [عذابی دردناک خواهد داشت] مگر کسی که [بدین کار] مجبور شده اما دلش به ایمان مطمئن است» (النحل / ۱۰۶).[۱]

«ابو فکیهة» -که نامش أفلح است- غلام بنی عبدالدّار و از قبیلهٔ «أزد» بود. او را در گرمای شدید نیمروز عریان ساخته و دو پایش را به زنجیری آهنین بسته و او را بر زمین تفتیده افکنده و سنگی بزرگ بر پشتش می‌نهادند تا از جا نجنبد و آن قدر بدین حال می‌ماند که مدهوش می شد. وی همچنان شکنجه می شد تا این که جزء دومین گروه مسلمانان به حبشه هجرت کرد. یک بار پایش را به ریسمانی بسته و او را بر زمین کشیده و بر زمین تفتیده انداخته وگردنش را چنان فشردند که پنداشتند مرده است، ابوبکر به او برخورد و او را خرید و برای رضای حق آزاد ساخت.[۲]

«خَبّاب بن اَرَت» غلام «اُمّ اَنمار بنت سباع خُزاعی» و مردی آهنگر بود و چون به اسلام گروید، اربابش او را با آتش شکنجه می‌کرد. وی آهن گداخته را برگرده یا صورتش می‌نهاد تا به محمد ﷺ کافر شود ولی این شکنجهٔ طاقت‌سوز جز بر ایمان و تسلیمش نیفزود.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۹، ۳۲۰ - طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۴۸، ۲۴۹ جزء آخر این ماجرا را «عوفی» از ابن عباس روایت کرده که در «تفسیر ابن کثیر» مذکور است - همچنین بنگرید به «الدار المنثور» ذیل آیه ۱۰۶ سورهٔ «النحل».

۲- اسدالغابه، ج ۵ ص ۲۴۸ - الاصابه ج ۷ و ۸ ص ۱۵۲ وکتب دیگر.

مشرکین دیگر نیز او را شکنجه کرده وگردنش را پیچانده و موهایش را می‌کشیدند و او را بر آتش افکنده و بر روی آتش می‌کشیدند چنانکه آتش بر اثر روغنی که از گردهٔ او برمی‌آمد، خاموش می‌شد.[۱]

«زِنّیرَة» کنیزی رومی بود که اسلام پذیرفت و شکنجه شد، چنانکه بر اثر شکنجه نابینا شد، گفتند: «لات» و «عزّی» تو را بدین مصیبت دچار ساختند، پاسخ داد: سوگند به خدا که آنان چنین نکرده‌اند، بلکه خداوند چنین کرده و اگر بخواهد مرا شفا می‌بخشد. فردای آن روز خداوند بینائی‌اش را بدو بازگرداند، قریش گفتند: این هم یکی از جادوگری‌های محمد است!![۲]

«اُمّ عُبیس» کنیز «بنی زُهره» بود که مشرکین خصوصاً صاحبش «أسود بن عبد یغوث» که از سرسخت‌ترین دشمنان و از استهزاگران پیامبر ﷺ بود، او را شکنجه می‌کرد.[۳]

کنیز «عمر بن مؤمّل» که مردی از «بنی عدی» بود، اسلام آورد. «عمر بن خطّاب» که آن زمان مشرک بود، وی را شکنجه کرده و او را آن قدر می‌زد که تا خود خسته نمی‌شد او را رها نمی‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند رهایت نمی‌کنم مگر این که خسته شوم. او نیز می‌گفت: «خدایت با تو چنین کناد».[۴]

از جملهٔ کنیزانی که ایمان آورده و شکنجه شدند «نهدیّه» و دختر اوست که هر دو کنیز زنی از «بنی عبدالدّار» بودند.[۵] «عامر بن فهیره» نیز از بردگانی است که چنان شکنجه می‌شد که از هوش رفته و هذیان می‌گفت.[۶]

«ابوبکر» کنیزان و غلامان مذکور را خرید و همگی را آزاد ساخت. پدرش «ابو قحافه» او را عتاب کرد که: می‌بینمت که بردگان ضعیف را آزاد می‌سازی، حال آن که اگر مردانی نیرومند را آزاد می‌ساختی از تو دفاع می‌کردند. وی پاسخ داد: من خشنودی خدا را می‌جویم. در این زمان بود که آیاتی در مدح وی و نکوهش دشمنانش نازل شد، خداوند می‌فرماید:

۱- اسدالغابه ج ۱ ص ۵۹۱ و ۵۹۲ - تلقیح فهوم اهل الاثر ص ٦٠ و سایر کتب.
۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۵٦ - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۸.
۳- الاصابه ج ۷ و ۸ ص ۲۵۸.
۴- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۹ - طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۲۵٦.
۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۸ و ۳۱۹.
٦- طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۴۸.

﴿فَأنذَرتُکُم نارا تَلَظّی، لا یَصلیها إلا الأَشقَی، الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّی﴾

«پس شما را به آتشی که زبانه می‌کشد، بیم می‌دهم که جز نگون بخت‌ترین مردم بدان درنیاید، همان که تکذیب کرد و رُخ برتافت» (اللیل / ۱۴-۱٦)

منظور «أمیة بن خلف» و نظایر اوست.

﴿وَ سَیُجَنَّبُهَا الَأتقَی، الَّذی یُؤتِی مالَهُ یَتَزَکّی، وَ ما لَأحَد عِندَهُ مِن نِعمَةٍ تُجزَی إلا ابتِغاءَ وَجهِ رَبِّهِ الأَعلَی وَ لَسَوفَ یَرضَی﴾

«و پاک رفتارترین مردم را از آن دور بدارند، همان که مال خویش می‌بخشد و پاکی می‌جوید و هیچ کس را به امید پاداش یافتن، نعمت نمی‌بخشد، مگر جستن خشنودی پروردگار والایش و زودا که خشنود شود» (اللیل / ۱۷-۲۱)

که منظور «ابوبکر» صدیق است.[1] [و نظایر او]

ابوبکر نیز خود مورد آزار قرار گرفت. «نوفل بن خویلد عدوی» وی و «طلحه بن عبیداللّه» راگرفت و آن دو را با یک ریسمان بست تا آنها را از دین و نماز بازدارد؛ اما آن دو بی‌اعتنا به کاری که کرده بود، نماز خویش را [با عزمی استوار] ادامه دادند و از این رو به «دو یار همنشین» نامور شدند.

برخی گفته‌اند «عثمان بن عبیداللّه» برادر «طلحة بن عبیداللّه» چنین کرده بود.

مشرکین برخی از اصحاب پیامبر را در پوست شتر یاگاو پیچانده و آنان را روی ریگهای داغ انداخته و یا بعضی را زرهی آهنین پوشانده و روی سنگی تفتیده می‌افکندند.

باری؛ شمار آنان که بر اثر پذیرش دین خدا شکنجه شدند، بسیار زیاد و ماجرایشان دردناک است. -خلاصه آن که چون مشرکان از ایمان آوردن کسی آگاه می‌شدند به آزار و شکنجه‌اش می‌پرداختند. این امر نسبت به ضعفای مسلمین خصوصاً بردگان آسان و میسور بود. زیرا کسی از آنان حمایت نمی‌کرد بلکه سروران و رؤسای قبائل شخصاً آنان را شکنجه کرده و یا دیگران را به آزارشان ترغیب می‌کردند، اما در مورد ایمان آوردن بزرگان و اشراف کار بسیار مشکل بود. زیرا از عزت و شوکت برخوردار بوده و تحت حمایت قوم خویش قرار داشتند، بدین سبب کمتر کسی جرأت آزارشان داشت مگر بزرگان قوم خودشان، که این کار نیز با حزم و احتیاط فراوان صورت می‌گرفت.

۱- سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۳۱۸ و ۳۱۹ - طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۲۵٦ و سایر کتب تفسیر ذیل آیات مذکور.

فصل پنجم:

برخورد مشرکان با رسول خدا ﷺ

اما پیامبر از آن مردان شکوهمند و باوقار و بی‌نظیر بود که دوست و دشمن او را بزرگ می‌یابند و با امثال او جز با تعظیم و تکریم روبرو نمی‌شوند و جز فرومایگان و بیخردان، کسی را یارای زشتکاری در برابرشان نیست. افزون بر این وی در حمایت «ابوطالب» بود. «ابوطالب» از بزرگمردان انگشت‌شمار مکه بود که به لحاظ نَسَب از عزّت فراوان بهره‌مند و در نظر مردم فردی بسیار بزرگوار می‌نمود و کسی توان پیمان‌شکنی و زدودن نفوذ و سلطه‌اش را نداشت. وضع موجود نیز قریش را نگران ساخته و جنب‌وجوشی در میانشان انگیخت و آنان را به این اندیشه واداشت که چگونه بی‌آنکه در ورطه‌ای بدفرجام گام نهند، از این تنگنا نجات یابند؟ سرانجام راه مذاکره و گفتگو با مسؤول بزرگ، یعنی «ابوطالب» را برگزیدند و در این گفتگو با درایت و جدّیت، روشی ملایم اما در عین حال ستیزنده و تهدیدآمیز به کار گرفتند تا ابوطالب کلامشان را بپذیرد.

هیأت اعزامی قریش نزد ابوطالب

«ابن اسحاق» می‌گوید: تنی چند از بزرگان قریش نزد ابوطالب رفته وگفتند: ای ابوطالب، برادرزاده‌ات معبودهایمان را ناسزا گفته و بر دِینمان خُرده گرفته و عقلای ما را بی‌خِرَد و نیاکانمان را گمراه شمرده است. یا باید او را از ما بازداری [که دیگر چنین نکند] و یا این‌که بگذاری کار خود را یکسره کنیم، زیرا تو خود نیز بر آیین مایی [و مخالفت او با آیین ما، تو را نیز شامل می‌شود] از این رو تو را نیز از شرّ او می‌رهانیم!!

«ابوطالب» با ایشان به آرامی و نرمی گفتگو کرد و با ملایمت بازگردانید. آنان نیز

بازگشتند، اما پیامبر همچنان به کار خود پرداخته و دین خدا را آشکار نموده و مردم را به آن فرا می‌خواند.[۱]

هنگامی که قریش مشاهده کرد که پیامبر ﷺ همچنان به کار خویش و دعوت مردم مشغول است، چندان بردباری نکرده و به بدگویی و نکوهش آن حضرت پرداختند و تصمیم گرفتند بار دیگر به ملاقات «ابوطالب» رفته و البته این بار با صلابت و شدت بیش از پیش با او سخن گویند.

تهدید ابوطالب از سوی سران قریش

بزرگان قریش نزد «ابوطالب» آمده وگفتند: ای ابوطالب، تو در میان ما مردی بزرگسال و شرافتمند و والامقامی. ما از تو خواسته بودیم او را از ما بازداری، ولی او را از ما باز نداشتی، به خدا سوگند که بیش از این ناسزا به نیاکانمان و بی‌خِرَد شمردن عُقلایمان و خُرده‌گیری بر معبودهایمان را تحمل نمی‌کنیم، باید که او را از کارش بازداری و یا این‌که او و تو را به مبارزه می‌خوانیم تا یکی از دوگروه، نابود شود.

این تهدید و وعید شدید بر «ابوطالب» گران آمد و کس بـه نـزد پیامبر فـرستاد و آن حضرت را به نزد خویش خواست وگفت: «ای برادرزاده، همانا قومت نزد من آمده و چنین و چنان گفته‌اند، مرا و خودت را حفظ کن و مرا به کاری وامَدار که تاب آن را ندارم». پیامبر پنداشت که عمویش از یاریش دست شُسته و خود را از نصرت وی ناتوان می‌یابد، از این رو فرمود: «عموجان! اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند تا این کار را فروگذارم، آن را ترک نکنم تا آن‌که خداوند آن را چیره سازد و یا این‌که در این راه نابود شوم»[۲] آنگاه اشک از دیدگانش جاری شد وگریست، سپس برخاست و عزم رفتن کرد، اما «ابوطالب» وی را صدا زد و چون آن حضرت بدو روی کرد،گفت: برادرزاده، برو هر چه دوست داری بگو، به خدا سوگند که تو را هرگز در برابر هیچ چیز تسلیم نمی‌کنم[۳] و آنگاه ضمن ابیاتی چند، چنین سرود:

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲٦٥ .

۲- اصل حدیث چنین است: «یا عَمّ، وَاللّهِ لَو وَضَعُواالشّمسَ فی یَمِینی وَ القَمَرَ فی یَساری عَلَی اَن أترُکَ هذَا الاَمرَ -حَتّی یُظهِرَهُ اللّهُ أو أهلَکَ فیهِ- ما تَرَکتُهُ».

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱٦٥ و ۱٦٦ .

خدای را سوگند که هرگز جماعتشان به تو نرسند
مگر آن دم که در زیر خاک مدفون شوم
کار خویش را آشکار ساز که ترا هیچ نکوهش نیست
تو را بشارت باد و چشمانت به شادمانی روشن باد [1]

مراجعهٔ مجدد هیأت اعزامی قریش به ابوطالب

چون قریشیان دیدند که رسول خدا ﷺ به کار خویش ادامه می دهد، دانستند که «ابوطالب» از ترک یاری و حمایت پیامبر ﷺ ابا دارد و قاطعانه برای جدایی از آنان و خصومتشان آماده است، از این رو «عمارة بن ولید بن مغیره» را نزد او بُردند و گفتند: ای ابوطالب، این جوان، برناترین و زیباترین جوانان قریش است. او را به عنوان فرزند بپذیر، او از آن تو و خونبها و نصرتش در اختیار تو خواهد بود و این برادرزاده‌ات را که با دینت و کیش نیاکانت مخالفت ورزیده و اتفاق و اتحاد قومت را به پراکندگی مبدّل ساخته و عقلایشان را بی خرد شمرده، به ما واگذار تا جانش بستانیم. در این صورت مردی است در برابر مردی!

«ابوطالب» پاسخ داد: با من چه بد معامله می‌کنید. آیا پسرتان را به من می سپارید که برایتان بپرورم و فرزند خویش به شما واگذارم که جانش بستانید؟!! به خدا سوگند هرگز چنین نخواهد شد.

«مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف» گفت: به خدا سوگند ای ابوطالب، قومت با تو انصاف ورزیده‌اند وکوشیده‌اند تا از آنچه نمی پسندی، دوری گزینند. اما چنان می‌بینیم که قصد نداری چیزی را بپذیری. «ابوطالب» در پاسخ چنین گفت: به خدا سوگند که درباره‌ام انصاف نورزیدید ولی تو کوشیدی مرا خوار گردانی و مردم را بر من بشورانی، هر چه می‌خواهی بکن. [2]

چون کار قریش در این مذاکرات به شکست انجامید و به اقناع «ابوطالب» بر این که

۱- دلائل النبوه، بیهقی ج ۲ ص ۱۸۸ - اصل عربی شعر چنین است:
وَاللّهِ لَن یَصِلُوا اِلَیکَ بِجَمعِهِم — حَتّی أوَسَّدَ فِی التُرابِ دَفینا
فَاصدَع بِأمرِکَ مَا عَلَیکَ غَضاضَة — وَ أبشِر وَ قَرَّ بِذاکَ مِنکَ عُیُونا
۲- سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۲٦٦ و ۲٦۷.

پیامبر را از دعوت به سوی خدا باز دارد، توفیق نیافت، ناگزیر بر آن شد که راهی را برگزینند که پیش ازین از بیم عواقب و نتایج نامعلومش از آن پرهیز داشت، یعنی آزار رسانیدن و تعدّی و تعرض به شخص پیامبر ﷺ.

اذیت و آزار قریش نسبت به شخص پیامبر ﷺ

با این که پیش از این قریش از تمسخر و استهزاء و بدگویی و زشت‌نمایی و فریبکاری و مزاحمت و آزار پیروان و اعمالی از این قبیل ابا نداشت؛ اما [پس از ناامیدی از همکاری ابوطالب] برای قریش با آن خوت و تکبّر، بسیار مشکل می‌نمود که دعوت پیامبر ﷺ را تحمل کند [که نزدیک بود رهبری دینی و سروری دینشان را نابود سازد]، از این رو به تعرّض و یورش به شخص پیامبر دست یازید و بدین ترتیب امری را زیر پا نهاد که از زمان آشکار شدن دعوت در میان مردم، آن را بزرگ می داشت و حرمت می نهاد.

طبیعی بود که در این امر «ابولهب» پیشقدم شده و در رأس دشمنان پیامبر قرارگیرد. او یکی از سروران «بنی هاشم» و از سایرین بی‌باکتر و دشمن سرسخت اسلام و مسلمین بود که از روز نخست و پیش از آن‌که قریش در این مورد بیندیشد، نسبت به پیامبر ﷺ موضعی خصمانه داشت و پیش از این واکنش وی را در مجلس بنی هاشم و درکنار کوه صفا یاد کرده‌ایم.

«ابولهب» پیش از نبوت دو دختر پیامبر ﷺ «رُقیّه» و «اُمّ کلثوم» را به عقد پسرانش «عُتبة» و «عُتَیبة» در آورده بود، اما پس از بعثت به زور و خشونت آن دو را به طلاق همسرانشان مجبور ساخت[1] و چون «عبداللّه» -دومین پسر پیامبر ﷺ - چشم از جهان پوشید، شادمانی کرد و نزد مشرکین شتافت تا آنان را مژده دهد که پیامبر بی‌پسر شده است.[2]

پیش ازین گفتیم که ابولهب در موسم حج در بازارها در پی پیامبر ﷺ می‌رفت و آن حضرت را تکذیب می‌کرد و بنا به روایت «طارق بن عبداللّه محاربی»، او به تکذیب پیامبر بسنده نمی‌کرد، بلکه آن حضرت را با سنگ می‌زد، چنانکه پشت و پاشنهٔ پای مبارکش

۱- این روایت را «طبرانی» از «قتاده» نقل کرده، روایت «ابن اسحاق» نیز مفید این معنی است که بزرگان قریش در این کار دخالت داشته‌اند. بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۶۵۲.

۲- این روایت از «عطاء» نقل شده است. ر.ک: تفسیر ابن کثیر، ج ۴ ص ۵۹۵، تفسیر سورهٔ کوثر.

خونین می‌شد.[۱]

همسر «ابولهب» -اُمّ جمیل أروی بنت حرب بن أمیّه، خواهر ابوسفیان بن حرب- نیز در عداوت با پیامبر ﷺ از همسرش کمتر نبود. او بوته‌های خار را جمع کرده و شبانه در مقابل درِ خانه و مسیر پیامبر می‌ریخت. وی زنی بدزبان بود که زبانش را به نکوهش پیامبر ﷺ آلوده و از هیچ افتراء و دسیسه و فتنه‌انگیزی نسبت به آن حضرت پرهیز نداشت و جنگی بی‌رحمانه علیه آن حضرت آغاز کرده بود. از این رو قرآن او را «حمّالة الحطب» (= هیزم‌کش یا آتش بیار معرکه) نامیده است. وی چون آیاتی را که در قرآن دربارهٔ او و شوهرش نازل شده بود، شنید، پاره‌سنگی به درشتی کف دست برداشت و در پی پیامبر به مسجدالحرام آمد. پیامبر ﷺ با «ابوبکر» در کنار کعبه نشسته بود. چون وی در مقابل «ابوبکر» ایستاد، خداوند بینایی او را نسبت به پیامبر ﷺ از میان برد، چنانکه جز «ابوبکر» را نمی‌دید، وی به «ابوبکر» گفت: دوستت کجاست؟ شنیده‌ام که مرا هجو می‌کند، به خدا سوگند اگر او را بیابم این سنگ را به دهانش می‌کوبم، اما به خدا سوگند که من شاعرم و سپس چنین سرود:

«نکوهیده‌ای را نافرمانی کردیم و از فرمانش روی برتافتیم و با دینش دشمنی نمودیم»[۲]

سپس بازگشت. ابوبکر گفت: ای رسول خدا آیا گمان نمی‌کنی که تو را دیده است؟ پیامبر فرمود: «مرا ندید، زیرا خداوند بینائی‌اش را از من برداشت».[۳]

«ابوبکر بزّار» همین ماجرا را نقل کرده و در ضمن آن آورده است: چون همسر «ابولهب» در مقابل ابوبکر ایستاد گفت: ابوبکر، دوستت ما را هجو کرده است؟ «ابوبکر» پاسخ داد: به خدای این خانه، او شعر نمی‌سراید و شعر بر زبان نمی‌آورد، او نیز گفت: سخنت پذیرفتنی است.[۴]

۱- کنزالعمال ج ۱۲ ص ۴۴۹.

۲- اصل عربی کلام او چنین است: مُذَمَّمَا عَصَینا، وَ أمرَهُ أبَینا، وَ دینَه قَلَینا.

۳- بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۳۵ و ۳۳۶، قریش به سبب کینه و خشم نسبت به پیامبر ﷺ، آن حضرت را (مُذَمّم = نکوهیده) می‌نامید و بدین ترتیب آتش خشم خویش را فرو نشانده و خود را تسلی می‌دادند، اما در واقع خداوند متعال آنان را با این تسلی، از کردارهای خصمانه‌تر بازداشت.

-تاریخ الصغیر، بخاری ج ۱ ص ۱۱ - فتح الباری ج ۷ ص ۱۶۲ - مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۴، ۳۴۰، ۳۶۹.

۴- این ماجرا را حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۲ ص ۳۶۱ و ابن أبی شیبه در المصنف ج ۱۱ ص ۴۹۸ حدیث ۱۱۸۱۷ و ابویعلی در مسند ج ۴ ص ۲۴۶ حدیث ۲۳۵۸ و ابونعیم اصفهانی در دلائل النبوه ص ۷۱ حدیث ۵۴ و طبرانی و ابن أبی حاتم و دیگران آورده‌اند ولی در سیاق کلام اندکی اختلاف هست.

«ابولهب» که این اعمال را مرتکب می‌شد، عموی پیامبر و همسایهٔ دیوار به دیوار آن حضرت بود! البته سایر همسایگان نیز آن حضرت را در خانه‌اش آزار می‌رساندند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: گروهی که پیامبر ﷺ را در خانه‌اش می‌آزردند، عبارت‌اند از: ابولَهب، حَکَم بن أبی العاص بن أمیّه، عُقبه بن أبی مُعَیط، عدی بن حمراء الثّقفی و ابن الاصداء هذلی، که همگی همسایگان آن حضرت بودند و هیچ یک جز «حکم بن أبی العاص»[1] اسلام نیاورد. یکی از اینان هنگامی که پیامبر نماز می‌گزارد، زهدان گوسفند بر سر آن حضرت می‌انداخت و دیگری هنگامی که برای طبخ غذا دیگ می‌نهادند، زهدان گوسفند را در دیگ آن حضرت می‌انداخت. ناگزیر پیامبر ﷺ سنگی را در خانهٔ خویش گذاشت تا هنگام ظهر از نظر آنان پنهان بماند و چون زهدان آلوده در خانه‌اش می‌انداختند، آن را بر سرِ چوبی گرفته و بر درِ خانه ایستاده و می‌فرمود: «ای پسران عبد مناف، این چگونه همسایگی است؟» سپس آن را از خانه بیرون می‌انداخت.[2]

«عقبة بن أبی مُعَیط» بیش از دیگران نسبت به پیامبر ﷺ شقاوت و خباثت می‌ورزید. «بخاری» از «عبدالله بن مسعود» روایت کرده که پیامبر ﷺ کنار کعبه نماز می‌گزارد، «ابوجهل»[3] و یارانش نیز نشسته بودند. در این هنگام یکی از آنها به دیگران گفت کدام یک از شما شکمبه‌های شتر بنی‌فلان را می‌آورد تا به هنگام سجدهٔ پیامبر، آن را بر پشتش بیاندازد؟ نگون بخت‌ترین ایشان یعنی «عقبه بن أبی مُعَیط» برخاست، آن را آورد و منتظر ماند تا این که پیامبر ﷺ سجده کرد، شکمبه را بر پشت آن حضرت میان دو شانه‌اش گذاشت[4] و من می‌نگریستم ولی کاری از من ساخته نبود. ای کاش پشتیبانی می‌داشتم. [سپس] می‌گوید: در حالی که پیامبر در سجده بود و سر برنمی‌داشت، آنان چنان به خنده در آمدند که از شدت شادمانی و فرح به یکدیگر تکیه می‌دادند، تا این که حضرت فاطمه عليها السلام آمد و آن را از پشت پیامبر دور انداخت و پیامبر سر از سجده برداشت، سپس سه بار فرمود: «**اَللّٰهُمَّ عَلَیکَ بِقُرَیش** = پروردگارا تو خود به حساب قریش برس» این نفرین بر آنان گران آمد، و می‌افزاید: آنان عقیده داشتند که دعا در این شهر مستجاب است. سپس پیامبر ﷺ در نفرین خویش از ایشان نام برد: پروردگارا تو خود به حساب ابوجهل، عتبه بن ربیعه، شیبه

۱- وی پدر «مروان» خلیفه اُموی است.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۱۶.
۳- نامش عمرو بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود و در جنگ بدر کشته شد. مترجم
۴- این خبر به صراحت در «صحیح بخاری» مذکور است ج ۱ ص ۵۴۳.

بن ربیعه، ولید بن عتبه، اُمیة بن خلف و عقبة بن أبی معیط برس و از شخص هفتم نیز نام برد که من به یاد ندارم و سوگند به آن که جانم در دست اوست، کسانی را که پیامبر به نام یاد کرده بود در چاه «بدر» کشته یافتم.[۱]

«أمیّه بن خلف» هنگامی که پیامبر ﷺ را می دید، حضرتش را تمسخر نموده و دشنام می داد و دربارهٔ او این آیه نازل شد:

﴿وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾ [۲]

«وای بر هر بدگوی عیبجویی» (الهمزه / ۱) [۳]

اما برادرش «اَبَیّ بن خلف» دوست صمیم «عقبة بن اَبی مُعَیط» بود. روزی «عقبه» در نزدیکی پیامبر ﷺ نشسته بود و آیاتی را که آن حضرت تلاوت می‌کرد، شنید. چون این خبر به «أبَیّ» رسید او را سرزنش کرده و بر وی خشم گرفت و از او خواست که بر چهرهٔ مبارک آن حضرت آب دهان اندازد، و وی نیز چنین کرد و خود نیز استخوانی پوسیده را کاملاً خرد کرده سپس در مسیر باد آن را به سوی پیامبر ﷺ دمید.[۴]*

«أخنس بن شَریق ثقفی»[۵] نیز پیامبر ﷺ را ناسزا می‌گفت، قرآن او را با نُه صفت وصف نموده که بیانگر حالات اوست:

﴿وَ لا تُطِعِ کُلَّ حَلافٍ مَهِینٍ، هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ، مَنّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ أثیمٍ، عُتُلٍّ بَعدَ ذَلِکَ زَنیمٍ﴾

«از هر فرومایه که بسیار سوگند خورَد پیروی مکن، بدگوی عیبجویی که برای سخن‌چینی اینجا و آنجا می‌رود، بازدارنده از خیر، متجاوز، گنه‌پیشه» (القلم / ۱۰-۱۳).

ابوجهل گهگاه نزدیک پیامبر ﷺ می‌آمد و آیات قرآن را می شنید، سپس باز می‌گشت اما ایمان نمی‌آورد و [سخن پیامبر را] قبول نمی‌کرد و متنبّه نمی شد و از هیچ چیز باک

۱- صحیح بخاری، کتاب الوضوء، باب اذا القی علی المصلی قذر أو جیفه جَ ۱ ص ۳۷ حدیث ۲۴۰، ۵۲۰، ۲۹۳۴، ۳۱۸۵، ۳۸۵۴، ۳۹٦۰ - هفتمین شخص «عماره بن الولید» بود که به وی در حدیث ۵۲۰ صحیح بخاری تصریح شده است.

۲- ابن هشام می‌گوید: «هُمَزَه» کسی است که شخص را آشکار دشنام و ناسزا گفته و با اشارهٔ چشم تمسخر کند و «لُمَزَه» کسی است که نهانی، از مردم عیبجویی و بدگویی کرده و آنان را بیازارد.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۵٦ و ۳۵۷.

۴- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳٦۱-۳٦۲.

*-گویا آیات ۷۸ و ۷» سورهٔ مبارکه یاسین در پاسخ او نازل شده است. مترجم

۵- وی بعدها اسلام آورد و جزو «مؤلّفه قلوبهم» بود و در عهد خلافت «عمر» درگذشت. مترجم

نداشت و با سخنانش پیامبر ﷺ را می‌آزرد و مردم را از راه خدا باز می‌داشت. او چنان با نخوت و غرور به بدکاریهایش می‌پرداخت که گویی کاری ستودنی کرده است! دربارهٔ او آیات زیر نازل شد:

﴿فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّىٰ، وَلكِن كَذَّبَ وَ تَوَلّى، ثُمَّ ذَهَبَ إلى أهلِهِ يَتَمَطّىٰ﴾

«نه تصدیق کرده، نه نماز گزارده، اما تکذیب کرده و رخ برتافته، آنگاه خرامان و با نخوت سوی خاندان خویش رفته» (القیامه / ۳۱-۳۳).

وی از نخستین روزی که دید پیامبر ﷺ در حرم نماز می‌گزارد. مانع نماز آن حضرت می‌شد. روزی به پیامبر که در کنار مقام ابراهیم نماز می‌گزارد، برخورد وگفت: مگر تو را از این کار منع نکردم؟ و آن حضرت را تهدید کرد، پیامبر نیز با استحکام او را پاسخ گفت و از خود راند. ابوجهل گفت: ای محمد، مرا از چه می‌ترسانی، به خدا که من در این وادی (= مکه) بیش از همه یاور و همنشین دارم! و این آیه نازل شد:

﴿فَلیَدعُ نادِیَه، سَنَدعُ الزَّبانِیَه﴾

«پس همدمان خویش بخواند، ما نیز فرشتگان عذاب را فرا می‌خوانیم» (العلق / ۱۷ و ۱۸).[1]

در روایتی دیگر آمده است که پیامبر ﷺ [برای آن که مانع مزاحمت وی شود] گریبان وی گرفت و تکانش داد و در همان حال این آیه را خواند:

﴿أولَى لَکَ فَأولَىٰ، ثُمَّ أولَى لَکَ فَأولَىٰ﴾

«[با این اعمال] وای بر تو پس وای بر تو، باز هم وای بر تو پس وای بر تو» (القیامه / ۳۴ و ۳۵)

آن دشمن خدا گفت: ای محمد مرا تهدید می‌کنی، به خدا نه تو می‌توانی بر ضدّ من کاری انجام دهی، نه خدایت. زیرا من ارجمندترین فرد مکّه‌ام!![2]

پس از این نکوهش سخت، از کوردلی «ابوجهل» کاسته نشد بلکه پس از این، نگون‌بختی وی رو به فزونی نهاد. «مسلم» از «ابوهریره» نقل کرده است که «ابوجهل» گفت: آیا محمد در حضور شما چهره بر خاک می‌نهد؟ گفته شد: آری، وی گفت: سوگند به «لات» و «عُزّی» اگر او را ببینم، پای بر گردنش می‌نهم و رویش را خاک‌آلوده می‌کنم. وی هنگامی که پیامبر ﷺ مشغول نماز بود، نزدیک آن حضرت آمد و قصد داشت پای بر گردن مبارکش

۱- «طبری» در تفسیرش این روایت را آورده و «ترمذی» نیز روایتی مانند آن در تفسیر سورهٔ «علق» نقل کرده، ج ۵ ص ۴۱۴ حدیث ۳۳۴۹ و غیره - فی ظلال القرآن، سید قطب.

۲- بنگرید به تفسیر ابن کثیر، ج ۴ ص ۴۷۷ - الدر المنثور ج ٦ ص ۴۷۸ و دیگران.

بگذارد که ناگاه خود را پس کشید و با دستانش خود را محافظت کرد، گفتند: تو را چه می‌شود ای ابوالحکم [1] گفت: میان من و او گودالی بیم‌انگیز از آتش و فرشتگان [عذاب] پدیدار شد. پیامبر ﷺ فرمود: اگر به من نزدیک می شد فرشتگان [عذاب] تک تک اندامش را می‌ربودند. [2]

اینها تصویری کمرنگ از فرومایگی مشرکین و ستمگر و ظالم و جوری است که نسبت به پیامبر و مسلمین روا داشتند، مشرکینی که خود را «اهل اللّه (= خاندان خدا)» و ساکنان حرم الهی می شمردند!!

لازمهٔ این موقعیت بحرانی این بود که پیامبر با دوراندیشی تصمیمی اتّخاذ کند که مسلمین را از رنج و مصیبتی که بدان دچار بودند، برهاند و حتّی‌الامکان از فشار آن بکاهد. آن حضرت نیز تدابیری اندیشید که در تسهیل دعوت و تحقّق هدف بسیار مؤثربود:

۱- انتخاب خانهٔ «أرقم بن أبی الأرقم» به عنوان مرکز دعوت به اسلام و جایگاه تربیت و تعلیم مسلمین.

۲- صدور فرمان هجرت به حبشه.

خانهٔ أرقم

خانهٔ «أرقم» در دامنهٔ کوه «صفا» و از چشم ستمگران و مجالس آنان دور بود. بدین سبب پیامبر ﷺ این خانه را برگزید تا نهانی با مسلمین در آنجا ملاقات کرده و آیات الهی را بر ایشان بخواند و آنان را تربیت کرده وکتاب و حکمت بیاموزد و مسلمانان نیز بتوانند اعمال و عبادات خویش را به جای آورند و آنچه راکه پروردگار بر فرستادهٔ خویش فرو فرستاده است، فراگیرند و هر که می خواهد، بی آن که ستمگران و زورمندان مکه آگاه شوند، اسلام آورد.

تردید نیست که اگر پیامبر ﷺ علناً با مسلمین ملاقات می‌کرد، مشرکین می‌کوشیدند با قساوت و خشونت کسانی راکه پیامبر ﷺ قصد داشت تزکیه کرده وکتاب و حکمت بیاموزد، از آن حضرت دور سازند و چه بسا این کار به جدال و درگیری میان طرفین

۱- مشرکین «ابوجهل» را «ابوالحکم» می‌خواندند!! مترجم

۲- صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین و احکامهم ج ۴ ص ۲۱۵۴ حدیث ۳۸.

می انجامید. سرانجام نیز چنین شد و بنا به نقل «ابن اسحاق» اصحاب پیامبر ﷺ در درّه‌ها گرد آمده و مخفیانه نماز می‌گزاردند، گروهی از کفار قریش آنان را دیده و دشنام دادند و کارشان به جنگ و درگیری انجامید و «سعد بن أبی وقّاص» مردی را زد و خونش را ریخت و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد.[1]

روشن است که هرگاه این درگیریها افزایش می‌یافت و به درازا می‌کشید، سبب نابودی مسلمانان می شد. از این رو حکمت و دوراندیشی اقتضا می‌کرد که مسلمین اسلام خویش را نهان داشته وکارها و ملاقاتهایشان را پنهانی و مخفیانه انجام دهند. عموم اصحاب پیامبر ﷺ عبادات و ملاقاتهایشان رادر خفا انجام می دادند. اما رسول خدا ﷺ دعوت و عبادت خویش را علناً در میان مشرکین انجام می داد و هیچ چیز او را از این کار باز نمی داشت، اما برای رعایت حال مسلمین و مصلحت اسلام، با مسلمانان پنهانی ملاقات می‌فرمود.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۶۳ .

فصل ششم:

هجرت به حبشه و پیامدهای آن

هجرت نخستین به حبشه

در اواسط یا اواخر چهارمین سال نبوّت پیامبر ﷺ ، اندک اندک تعرّض به مسلمین آغاز شد و روز به روز و ماه به ماه بر شدّت آن افزوده شد تا این که در اواسط سال پنجم به وخامت گرایید و چنان شد که دیگر اقامت مسلمین در مکه میسّر نبود و در پی چاره‌ای بودند که آنان را از این عذاب جانکاه رهایی بخشد. در این موقعیت تنگ و تیره بود که سورهٔ «کهف در پاسخ پرسشهایی که مشرکین طرح می‌کردند بر پیامبر ﷺ نازل شد و در عین حال شامل سه داستان بود که در آن اشاراتی رسا از سوی خداوند متعال برای بندگان مؤمن وجود اشت:

۱- ماجرای «اصحاب کهف» به مسألهٔ هجرت از مراکز کفر و ستم، در زمانی که بیم از دست رفتن ایمان هست و نیز به مسألهٔ توکّل بر خدا رهنمون می شود:

﴿وَ إذ اعتَزَلتُمُوهُم وَ ما يَعبُدُونَ إلا اللّهَ فَأوُوا إِلَى الكَهفِ يَنشُرلَكُم رَبُّكُم مِن رَحمَتِهِ وَ يُهَيِّيء لَكُم مِن أمرِكُم مِرفَقا﴾

«و چون از آنان و آنچه جز خدا می‌پرستند، کناره جسته‌اید پس به غار پناه جویید تا پروردگارتان از رحمت خویش بر شما بگستراند و در کارتان گشایشی فراهم سازد» (الکهف / ١٦).

۲- ماجرای «خضر و موسی»[1] بیانگر آن است که شرایط همواره چنانکه در ظاهر به نظر می‌آید، به نتیجه نمی‌رسد و چه بسا کاملاً برخلاف آنچه ظاهر است، نتیجه می دهد. در این ماجرا اشاراتی لطیف به چشم می‌آید. که این ستیز کنونی که بر ضدّ مسلمین در جریان است، نتیجهٔ معکوس خواهد داشت و اگر مشرکین ستمگر ایمان نیاورند. به زودی در برابر همین مسلمانان مستضعف زانوی شکست بر زمین می‌نهند.

۱- نام «خضر» در قرآن نیامده ولی ماجرای مذکور در میان مسلمین به نام «خضر و موسی» مشهور است. مترجم

۳- داستان «ذی القرنین» بیانگر آن است که زمین از آنِ خداست و آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد، می‌سپارد و رستگاری در سایهٔ ایمان به دست می‌آید نه کفر، و نیز خداوند گاه به گاه بندگانی را برمی‌انگیزد که مردم مستضعف را از چنگال ستم یأجوج و مأجوج زمانشان رهایی بخشد و بندگان نیک کردارند که شایستهٔ به ارث بردن زمین‌اند.

در همین اوان سورهٔ «زمر» نیز نزول یافت که به مسألهٔ هجرت رهنمون شده و اعلام می‌کرد که زمین پروردگار تنگ و کوچک نیست:

﴿قُل یا عِبادِ الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُم، لِلَّذینَ أحسَنُوا فِی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ وَ أرضُ اللّهِ واسِعَةٌ إنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أجرَهُم بِغَیرِ حِسَابٍ﴾

«بگو ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگارتان پروا بدارید، آنان را که در این دنیا نیکی کرده‌اند، پاداشی نیکوست و زمین خدا فراخ است، همانا پاداش شکیبایان بی‌حساب و فراوان عطا شود» (الزمر / ۱۰).

رسول خدا می‌دانست که پادشاه حبشه «أصحمه نجاشی» فرمانروایی دادگر است که در حکومتش به‌کس ستم نمی‌شود، از این رو به مسلمانان فرمان داد که برای حفظ و نجات دینشان به «حبشه» مهاجرت کنند.[۱]

در «رجب» سال پنجم بعثت، اولین گروه از اصحاب پیامبر ﷺ مرکّب از دوازده مرد و چهار زن راهی «حبشه» شدند. رئیس این گروه «عثمان بن عفّان» بود که همسرش حضرت «رقیّه» دُخت پیامبر ﷺ نیز همراه وی بود. رسول خدا ﷺ دربارهٔشان فرمود: «آن دو نخستین خانواده‌اند که پس از ابراهیم و لوط علیهما السلام در راه خدا هجرت گزیده‌اند».[۲][*]

هجرت این گروه در تاریکی شب صورت گرفت تا قریش آگاه نشود. آنان به قصد بندر «شعیبه» راه دریا را در پیش گرفتند. تقدیر الهی چنان بود که دو کشتی بازرگانی، مهاجرین را با خود به «حبشه» بَرَد، و چون قریش از این واقعه آگاه شد، به تعقیبشان برخاست، اما پیش از رسیدنشان به ساحل، مهاجران به سلامت رَسته بودند. آنان در «حبشه» به بهترین شیوه مورد استقبال و پذیرایی قرارگرفتند و با کمال آرامش زیستند.[۳]

۱- بنگرید به السنن الکبری، بیهقی ج ۹ ص ۹. ۲- و ۳- زاد المعاد، ابن القیم ج ۱ ص ۲۴.

*- اصل عربی سخن پیامبر ﷺ چنین است: «اِنّهُما اَوّلُ بَیتٍ هاجَرَ فی سَبیلِ اللّهِ بَعدَ اِبراهیمَ وَ لُوطٍ علیهما السلام».

سجدهٔ مشرکین همراه مسلمین و بازگشت مهاجران

در «رمضان» همین سال هنگامی که جمعی بسیار از قریش همراه سران و بزرگانشان در حرم حضور داشتند، پیامبر وارد شد و ناگاه به تلاوت سورهٔ «نجم» پرداخت. این گروه از کفار، پیش از این کلام حق را نشنیده بودند، زیرا همواره به یکدیگر سفارش می‌کردند که به «قرآن» گوش نسپارند و می‌گفتند:

﴿لا تَسمَعُوا لِهذَا القُرآنِ وَ الغَوا فیهِ لَعَلَّکُم تَغلِبُون﴾

«به این قرآن گوش مسپارید و سخنان بیهوده در آن اندازید، باشد که پیروز گردید» (فصلت / ٢٦)

چون پیامبر آنان را با تلاوت این سوره غافلگیر نمود و کلام دلاویز الهی درگوششان طنین افکند، سخنی شگفت‌انگیز شنیدند که نظیرش را نشنیده بودند و عواطفشان را چنان برانگیخت که خویش را از یاد بردند و همگی بدان گوش سپردند، قرآن وجودشان را تسخیر کرد. پیامبر در بخش پایانی سوره، آیات کوبنده‌ای تلاوت فرمود که دلها را به پرواز وا می‌داشت، سپس این آیه را خواند:

﴿فَاسجُدُوا لِلّهِ وَاعبُدُوا﴾

«پس برای خدا سجده کنید و او را پرستش کنید» (النجم / ٦٢)

و سجده کرد، در این هنگام هیچ یک از حاضرین خویشتنداری نتوانست و همگی سجده کردند، در واقع شکوه و زیبایی حقّ، عناد مستکبرین و استهزاگران را در هم شکست و نتوانستند که برای خداوند بزرگ سجده نکنند.[۱]

قریش پس از آن که دیدند جلال و ابّهت کلام الهی، اختیار از کفشان ربوده و آنان کاری کرده‌اند که با تمام توان در نابودی آن می‌کوشیده‌اند، حیران و نادم شدند و از همه سو از جانب کسانی که در این صحنه حاضر نبودند، آماج عتاب و سرزنش قرارگرفتند. از این رو برای تبرئهٔ خویش، بر پیامبر اکرم ﷺ بهتان بسته و به دروغ گفتند، او از بتهایشان تقدیر کرده و دربارهٔ آنها سخنی گفته که آنان خود دائماً بر زبان داشته‌اند: «تلک الغرانیق العلیٰ، و ان شفاعتهنّ لترتجیٰ = آنان پرندگان بلند پرواز آبی رنگ‌اند. همانا به شفاعتشان امید می‌رود»!!

۱- بخاری این ماجرا را به اختصار از قول ابن مسعود و ابن عبّاس روایت کرده است. بنگرید به باب «سجده النجم» و باب «سجود المسلمین و المشرکین» ج ۱ ص ۱۴۶ و باب ما لقی النبی ﷺ و اصحابه من المشرکین بمکّه ج ۱ ص ۵۴۳.

این دروغ واضح را آن رو ساختند تا برای سجدهٔ خود با پیامبر ﷺ، توجیهی بتراشند. چنین کاری ازگروهی که دروغهای فراوان و دسایس و تهمتهای بسیار ساخته‌اند، بعید نیست.[۱]

این خبر به مهاجرین حبشه رسید، اما به گونه‌ای که با حقیقت فاصلهٔ بسیار داشت! به آنان خبر رسید که قریشیان اسلام آورده‌اند. از این رو در شوّال همان سال به مکّه بازگشتند و چون به فاصلهٔ ساعتی از روز، به مکه نزدیک شدند، واقعیت را دریافتند، در نتیجه عدّه‌ای بار دیگر به حبشه بازگشتند و چندتن نیز مخفیانه و یا در جوار و حمایت مردی از قریش به مکه وارد شدند.[۲]

در این ایام دیگر بار شکنجه و خشونت قریش بر مسلمین شدّت گرفت و در این شرایط خاندان مسلمانان [برای جلوگیری از آزار قریش] به وساطت برخاستند.

پس از آن که خبر همجواری نیکوی نجاشی به قریش رسید و بر آنان گران آمد. پیامبر ﷺ نیز ناگزیر بار دیگر اصحاب خویش را به هجرت به حبشه امر فرمود.

هجرت دوم به حبشه

مسلمانان بار دیگر –و البته این بار به صورتی وسیع‌تر– آمادهٔ هجرت شدند. اما این بار هجرت دشوار بود، زیرا قریش هشیار بود و تصمیم به ممانعت داشت ولی مسلمین سریع‌تر بودند و پروردگار پیش از آن که مشرکین بدیشان برسند، سفر را برایشان میسّر ساخت و آنان رهسپار حبشه شدند.

این بار [هشتاد و دو یا] در صورتی که عمّار نیز جزو این گروه باشد،[۳] هشتاد و سه مرد و هجده یا نوزده زن هجرت کردند.[۴]

نیرنگ قریشیان به مهاجران

این مسأله که مهاجرین پناهگاهی بیابند که جان و آیین‌شان در امان باشد، برای مشرکین

۱- ر.ک: تفهیم القرآن، علامه مودودی، ج ۵ ص ۱۸۸ [و از منابع فارسی بنگرید به «خیانت در گزارش تاریخ» تألیف «مصطفی حسینی طباطبائی» چاپ اول ج ۲ ص ۹۷ به بعد. مترجم]

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۶۴ - زاد المعاد، ابن القیم ج ۱ ص ۲۴، ج ۲ ص ۴۴.

۳- در این مورد تردید وجود دارد.

۴- بنگرید به زاد المعاد، ابن القیم، ج ۱ ص ۲۴ - علامه «منصورپوری» عدد نخست را صحیح می‌داند. بنگرید به رحمه للعالمین، قاضی محمد سلیمان سلمان منصورپوری، چاپ ۱۹۳۰ ج ۱ ص ۶۱.

قابل تحمل نبود، از این رو دو مرد چابک و کاردان یعنی «عمرو بن العاص بن وائل» و «عبداللّه بن اَبی ربیعه»[1] را -البته پیش از آن که اسلام آورند- برای این کار برگزیدند و همراه آن دو هدایایی گرانبها برای «نجاشی» و بطریق‌هایش[2] فرستادند.

این دو تن بعد از تقدیم هدایا به بطریق‌ها و پس از آن که دلائل بازگرداندن مهاجرین را در میان نهادند و آنان را با خود هم عقیده ساختند و پس از این که بطریق‌ها توافق کردند که «نجاشی» را به اخراج مهاجرین متقاعد سازند، به حضور رسیده و هدایای خویش را تقدیم داشته و گفتند: «پادشاها، تنی چند از جوانان نابِخرد ما به کشورتان گریخته‌اند که کیش نیاکانشان را رها کرده‌اند؛ اما به آیین شما نیز نگرائیده‌اند، بلکه دینی بدعت نهاده‌اند که نه ما می‌شناسیم نه شما. اینک بزرگان قوم از پدران و عموها و خاندانشان ما را به پیشگاه شما گسیل داشته‌اند که آنان را به نزدشان بازگردانید، زیرا آنان به احوال این گروه بیناتر و در مورد آنچه مورد انتقاد و عتاب آنهاست داناترند».

بطریق‌ها نیز گفتند: پادشاها، اینان راست می‌گویند، آنان را به این دو تسلیم فرما تا ایشان را به قوم و سرزمین‌شان بازگردانند.

اما «نجاشی» بر آن شد که موضوع بررسی شده و دلایل طرفین شنیده شود، از این رو کسی به نزد مسلمانان فرستاد و آنان را به دربار خویش خواند. مسلمانان تصمیم گرفتند جُز راست نگویند، نتیجه هر چه می‌خواهد بشود.

«نجاشی» گفت: این چه کیشی است که در راه آن، قوم خویش را وانهادید و نه دین مرا و نه آیین هیچ یک از ملل جهان را پذیرفته‌اید؟!

«جعفر بن أبی طالب» که سخنگوی مسلمین بود، پاسخ داد: «پادشاها! ما قومی نادان بودیم که بت پرستیده و مُردار می‌خوردیم و اعمال ناروا مرتکب می‌شدیم، خویشاوندی را پاس نمی‌داشتیم، همسایه را می‌آزردیم و نیرومند ما حقوق ناتوان بینوا را می‌خورد. همواره بر این حال بودیم تا این که حقّ از میان ما پیامبرِی برگزید که نسب و راستی و امانتداری و پاکدامنی اش را می‌شناسیم. او ما را به یکتاپرستی و عبادت پروردگار یگانه فرا خواند تا فقط او را بپرستیم و جز خداوند آنچه را که نیاکانمان از سنگها و بُتها

۱- برخی به جای «عبداللّه» از «عماره بن ولید» نام برده‌اند. مترجم

۲- بطریق یا بطریک یا بطرک: کشیش درجه اول مسیحیت است، اما «أسقف» مقامی برتر ازکشیش و فروتر از «مطران» است. مترجم

می‌پرستیده‌اند، واگذاریم. اما ما را به راستگویی و ادای امانت و رعایت پیوند خویشاوندی و حُسن همسایگی و پرهیز از اعمال ناروا و خونریزی امر کرد و ما را از کارهای زشت و دروغگویی و خوردن مال یتیم و تهمت به زنان پاکدامن بازداشت و به ما فرمود تنها خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را انباز وی نشماریم و نماز بگزاریم و روزه بداریم». سپس احکام اسلام را برشمرد وگفت: «ما نیز او را تصدیق کرده و بدو ایمان آوردیم و از دینی که از سوی خدا برایمان آورده بود، پیروی کرده و تنها خدای را عبادت کردیم و چیزی را انباز وی نمی‌شماریم و آنچه را بر ما حرام ساخته، حرام و آنچه را حلال دانسته، حلال شمردیم. از این رو قوم ما با ما به دشمنی برخاستند و ما را شکنجه کرده و از دینمان بازداشتند تا ما را از پرستش خداوند متعال به عبادت بتها بازگردانده و ما را وادار سازند که کارهای پلید [پیشین] را روا شماریم. ما نیز چون بر ما زور گفته و ستم کرده و بر ما سخت گرفتند و میان ما و دینمان سدّ شدند به کشور شما آمدیم و از میان دیگران شما را برگزیدیم و مایل بودیم که در جوار شما بیاساییم. پادشاها! امید داریم که در پیشگاه شما بر ما ستم نرود».

«نجاشی» به او گفت: آیا چیزی از آنچه پیامبرتان از نزد خدای آورده است، همراه دارید؟ «جعفر» پاسخ داد: آری.

«نجاشی» گفت: برایم بخوان.

«جعفر» آیات نخستین [1] سورهٔ «مریم» را که با «کهیعص» آغاز می‌شود، تلاوت کرد. به خدا سوگند «نجاشی» چنان گریست که محاسنش مرطوب شد و مصحفهای کشیشان وی نیز از شنیدن آنچه بر ایشان تلاوت شده بود به اشک، تَر شد.

«نجاشی» گفت: همانا این کلام و آنچه «عیسی» آورده، نوری است که از یک مشکاة (کانون نور) می‌تابد. سپس «عمرو بن عاص» و دوستش را مخاطب ساخت وگفت: نه، سوگند به خدا که آنان را به شما تسلیم نمی‌کنم.

آن دو نیز از دربار خارج شدند و «عمرو» به «عبدالله بن اَبی ربیعه» گفت: به خدا سوگند که فردا دربارهٔ آنها مطالبی بگویم و بنیانشان براندازم!

«عبدالله بن اَبی ربیعه» گفت: «چنین مکن که آنها گرچه با ما مخالفت کرده‌اند ولی بر ما حقّ خویشاوندی دارند، اما «عمرو» بر نظر خویش پای فشرد. فردای آن روز به نزد

۱- «جعفر» ۲۵ یا ۲٦ آیه تلاوت کرد. مترجم

«نجاشی» رفت و گفت: پادشاها! اینان دربارهٔ عیسی بن مریم سخنی ناصواب می‌گویند. «نجاشی» بار دیگر کس به نزدشان فرستاد تا نظرشان دربارهٔ حضرت مسیح علیه‌السلام را باز پرسد، همه بیمناک شدند؛ اما همگی بر آن شدند که جُز راست نگویند و نتیجه هر چه می‌خواهد گو باش. هنگامی که به حضور وی رسیدند و «نجاشی» از ایشان دربارهٔ عیسی علیه‌السلام پرسید، «جعفر» پاسخ داد: دربارهٔ وی همان را می‌گوییم که پیامبرمان برایمان آورده است: او بنده و فرستاده و روح و کلمهٔ خداوندی است که پروردگار به مریم عذرای بتول القاء فرموده است.

«نجاشی» چوبی از زمین برگرفت و گفت: به خدا سوگند حتی به اندازهٔ این چوب نیز عیسی جز آنچه گفتید، نیست. بطریق‌ها به ناخرسندی همهمه‌ای کردند. «نجاشی» خطاب به آنان گفت: حتی اگر هیاهو کنید، به خدا سوگند که چنین است![1]

آنگاه به مسلمانان گفت: بروید که شما در قلمرو من در امن و امانید. هر که شما را ناسزا گوید زیانکار است. هر که شما را ناسزاگوید زیانکار است. هر که شما را ناسزاگوید زیانکار است. دوست ندارم در برابرکوهی از طلا یکی از شما را بیازارم.

آنگاه به اطرافیان خود گفت: هدایای این دو مرد را بازگردانید که مرا بدانها نیازی نیست. به خدا سوگند که خدایم در اعطای پادشاهی، از من رشوتی نخواست که اینک من رشوه بستانم و دربارهٔ من از بندگانش فرمان نبرد که اینک من بندگانش را فرمان برم.

«اُمّ سلمه» که این ماجرا را حکایت می‌کند، می‌گوید: آن دو با هدایای بازگردانده خویش به سرافکندگی از نزد وی بازگشتند و ما در بهترین خانه‌ها و همراه بهترین همسایگان بسر بردیم.[2]

این بود روایت «ابن اسحاق»، اما سایرین اعزام «عمرو بن عاص» به دربار «نجاشی» را پس از جنگ «بدر» گفته‌اند و برخی از مورّخین نیز هر دو رأی را جمع کرده وگفته‌اند اعزام نمایندگان به «حبشه» دوبار صورت گرفته است. اما پرسش و پاسخی که در نمایندگی

۱- استاد «محمد غزالی» مصری در کتاب «فقه السیره» می‌نویسد: از قدیم الایام نصاری در مورد حضرت عیسی علیه‌السلام به مذاهب گوناگون تقسیم شده‌اند یکی از آن مذاهب عیسی علیه‌السلام را انسان و فرستادهٔ خدا می‌داند و به خدایی و پسر خدا بودن آن حضرت معتقد نیست، هنوز در میان مسیحیان افرادی هستند که چنین اعتقادی دارند، به‌گمان ما «نجاشی» چنین مذهبی داشته است. مترجم

۲- نقل به تلخیص از سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۳۴ - ۳۳۸.

دومین بار، میان «نجاشی»، «جعفر بن اَبی طالب» آورده‌اند، همان است که «ابن اسحاق» ذکر کرده. علاوه بر این، محتوا و فحوای کلام، گویای آن است که این مناظره در نخستین برخورد در حضور «نجاشی» صورت گرفته است.

افزایش شکنجه‌ها و سوء قصد به جان پیامبر ﷺ

چون نیرنگ مشرکین نقش بر آب شد و در استرداد مهاجرین ناکام ماندند به شدّت خشمگین شده و برآشفتند و ددمنشی ایشان افزایش یافت و دست تعّدی بر بقیهٔ مسلمین گشودند و دست به اعمالی زدند که پیدا بود، نیّت از میان برداشتن پیامبر ﷺ را دارند تا به زعم خویش ریشهٔ فتنه‌ای را برآورند که آسودگی و خواب را از چشمانشان ربوده بود!

البته مسلمانان باقیمانده در مکه بسیار اندک بودند. آنان کسانی بودند که یا از شرافت و حمایت قبیله و عشیرهٔ خویش بهره‌مند بودند و یا در جوار حمایت یکی از اینگونه افراد قرار داشتند، علاوه بر این، اکثر مسلمین ایمان خویش را پنهان داشته و می‌کوشیدند در معرض دید مشرکین نباشند، هر چند کاملاً از آزار و ظلم و جور ایشان در امان نبودند.

اما پیامبر ﷺ در برابر دیدگان مشرکین نماز می‌گزارد و به عبادت حق می‌پرداخت و پنهان و آشکار مردم را به اسلام فرا می‌خواند و چیزی او را از این کار باز نمی‌داشت، زیرا این کار، تبلیغِ رسالتی بود که خداوند با آیهٔ

﴿فَاصدَع بِما تُؤمَرُ وَ أعرِض عَنِ المُشرِكِينَ﴾

«پس آنچه را که بدان امر می‌شوی آشکار ساز و از مشرکان روی برتاب» (الحجر / ۹۴)

به آن حضرت امر فرموده بود.

بدین ترتیب ممکن بود که مشرکین بخواهند حضرتش را مورد تعرّض قرار دهند و ظاهراً چیزی مانعشان نبود، جز شوکت و حرمت خاندان پیامبر و عهد و احترامی که «ابوطالب» داشت و بیم از این که بر اثر اعمالشان «بنی هاشم» علیه ایشان بسیج شوند، اما تمامی این موانع -هنگامی که از دعوت پیامبر که موجودیت شرک‌آمیز و رهبری دینی آنها را با خطر نابودی، مواجه ساخته بود، بیمناک شدند- تأثیر لازم را بر دلهایشان ننهاد.

از جملهٔ وقایعی که بنا به نقل کتب سنّت و سیره و به شهادت قرائن، در این دوره رخ داده، چنین است:

روزی «عتیبه بن أبی لهب» به نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت من به

﴿وَالنَّجمِ اِذا هَوی﴾

«قسم بر ستاره چو آید فرود»[1] (النجم / ۱)

و به

﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی﴾

«آنکه نزدیک آمد و نزدیکتر شد» (النجم / ۸)

کافرم. سپس به آزار آن حضرت پرداخت و پیراهن پیامبر ۹را درید و به رخسار مبارکش آب دهان انداخت، ولی آب دهان به آن حضرت نرسید. در این هنگام پیامبر ﷺ او را نفرین کرد و گفت: «پروردگارا سگی از سگانت را بر وی چیره سازه». دعای پیامبر مستجاب شد، زیرا «عتیبه» همراه تنی چند از قریشیان به سفر رفت و در ناحیهٔ «زرقاء» شام فرود آمدند. در آن شب شیری نمودار شد. «عتیبه» با دیدن شیر گفت: «ای وای بر من، به خدا سوگند که او مرا همچنانکه محمّد مرا نفرین کرده، خواهد خورد، این شیر مرا می‌کشد در حالی که محمّد در مکّه است و من در شام». اطرافیان او را در خود گرفتند و پیرامونش خوابیدند، اما شیر از میانشان گذشت و سر از تنش جدا کرد».[2]

همچنین آورده‌اند: هنگامی که پیامبر ﷺ در سجده بود «عقبه بن أبی مُعیَط» پای بر گردنِ شریف آن حضرت نهاد و چنان فشرد که نزدیک بود چشم مبارکش از حدقه برون آید.[3]

از جملهٔ وقایعی که بیانگر آن است که سرکشان قریش قصد جان آن حضرت را داشتند، روایت «ابن اسحاق» به نقل از «عبداللّه بن عمرو بن عاص» است، وی می‌گوید: «در جمع مشرکین که نزدیک کعبه گرد آمده بودند، حاضر شدم و دیدم که دربارهٔ پیامبر ﷺ می‌گفتند: ما در هیچ کاری، چنانکه در برابر این مرد صبور بوده‌ایم، بردباری نکرده‌ایم، براستی که ما از او کاری بزرگ را تحمل کرده‌ایم». در همین زمان پیامبر ﷺ برای طواف کعبه، پدیدار شد و رکن را استلام فرمود. آنان نیز نسبت به حضرتش درشت‌گویی کردند و من تأثیر کلامشان را در رخسار پیامبر دریافتم. در طواف دوّم نیز چنین کردند و باز من تأثیر آن را بر چهرهٔ

۱- به نقل از ترجمه استاد «امید مجد». مترجم

۲- دلائل النبوه ج ۲ ص ۵۸۵ - مختصر السیره، شیخ عبداللّه النّجدی ص ۱۳۵ .

۳- مختصر السیره، ص ۱۱۳ .

حضرتش دریافتم. در طواف سوّم نیز چنین کردند، این بار آن حضرت ایستاد و فرمود «ای گروه قریش آیا می شنوید، سوگند به آن که جانم در دست اوست، برایتان مرگ و نابودی ارمغان آورده‌ام» این سخن سخت کارگر افتاد و در جایشان میخکوب شدند، چنانکه سرکش‌ترینشان با نرمش گفت: «ای ابوالقاسم، بازگرد، به خدا سوگند که تو نادان نبوده‌ای».

فردای آن روز نیز مانند روز پیش گرد آمده و در مورد پیامبر ﷺ بدگویی می‌کردند که ناگاه پیامبر [برای طواف کعبه] پدیدار شد. این بار همگی با هم حضرتش را احاطه کرده و بر او یورش آوردند و دیدم که یکی از ایشان گریبان وی را گرفته بود. «ابوبکر» گریان در مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: «آیا مردی را فقط به جرم این که می‌گوید پروردگارم اللّه است، می‌کشید؟» آنگاه آنان دست از پیامبر کشیدند. «عبداللّه بن عمرو» می‌گوید: این دشوارترین حالتی بود که دیدم قریش آن حضرت را آزار دادند.[1]

«بخاری» از «عروه بن زبیر» روایت نمود که گفت: از پسر «عمرو بن عاص» پرسیدم شدیدترین کاری که مشرکین نسبت به پیامبر ﷺ مرتکب شدند، برایم بازگو، وی گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ نزدیک کعبه نماز می‌گزارد، «عقبة بن أبی مُعَیط» پیش آمد و پیراهنش را بر گردن مبارک آن حضرت انداخت و به قصد خفه کردن، به شدت فشار داد. «ابوبکر» پیش آمد و شانه‌های او را گرفت و از پیامبر ﷺ دور ساخت و گفت: «آیا مردی را می‌کُشید که می‌گوید پروردگارم اللّه است».[2]

در حدیثی از «اسماء» منقول است که «ابوبکر» فریاد کسی را شنید که می‌گفت: دوستت را دریاب! «ابوبکر» با مویی انبوه از نزد ما بیرون رفت. و در همان حال می‌گفت: «آیا مردی را می‌کُشید که می‌گوید پروردگارم اللّه است؟!» مهاجمان نیز پیامبر ﷺ را رها کرده و به جان «ابوبکر» افتادند! وی در حالی به نزد ما بازگشت که چون به مویش دست می‌زدم، از سرش جدا می‌شد![3]

اسلام آوردن حمزه رضی الله عنه

در این فضای ظلمت بار ظلم و ستم، برقی درخشید که راه را روشن ساخت. این

۱- نقل به اختصار از سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۸۹ و ۲۹۰.
۲- صحیح بخاری، باب ذکر ما لقی النّبی ﷺ و اصحابه من المشرکین بمکّه ج ۱ ص ۵۴۴.
۳- مختصر السّیره، شیخ عبداللّه النّجدی ص ۱۱۳.

درخشش، اسلام آوردن [عموی بزرگوار پیامبر، حضرت] «حمزة بن عبدالمطلب» بود که در اواخر سال ششم بعثت و به قول اکثر مورّخین در ماه «ذی الحجه» اسلام آورد.

انگیزهٔ اسلام آوردن وی چنین بود: روزی «ابوجهل» نزدیک کوه «صفا» به پیامبر ﷺ برخورد و آن حضرت را آزرد و ناسزا گفت: اما پیمبر سکوت فرمود و او را پاسخ نگفت. «ابوجهل» سنگی برداشت و سر مبارک آن حضرت را مجروح ساخت، چنانکه خون از آن جاری شد. آنگاه به کنار کعبه آمد و در مجلس قریش نشست. کنیز «عبداللّه بن جدعان» که بر دامنهٔ «صفا» خانه داشت و شاهد ماجرا بود «حمزه» را دید که از شکار باز می‌گشت و کمان خویش بر دوش داشت. کنیزک، «حمزه» را از آنچه از «ابوجهل» دیده بود آگاه ساخت. «حمزه» که در آن زمان از ارجمندترین و دلیرترین جوانان قریش بود، به خشم آمد و شتابان و بی درنگ برای گرفتن انتقام از «ابوجهل» به راه افتاد، و چون وارد مسجد شد، به سراغ «ابوجهل» رفت و بالای سرش ایستاد و گفت: «ای بزدل ناپاک، آیا برادرزاده‌ام را دشنام می دهی، در حالی که من بر دین اویم؟!» آنگاه با کمانش ضربتی کاری بر سرش زد و او را به سختی مجروح کرد. عدّه‌ای از «بنی مخزوم» -قبیلهٔ ابوجهل- و شماری از «بنی هاشم» -قبیلهٔ حمزه- [برای دفاع از عضو قبیلهٔ خویش] به پا خاستند. اما «ابوجهل» گفت: «ابو عماره»[۱] را رها کنید، من برادرزاده‌اش را دشنامی زشت داده‌ام.[۲]

اسلام آوردن «حمزه» در آغاز ناشی از غیرت و حمیّت بود و از این که خویشاوندش مورد اهانت قرارگیرد، ابا داشت، سپس خداوند دلش را برای اسلام گشود و به دستاویز الهی چنگ زد و مسلمانان نیز با اسلام آوردنش عزّت و شوکتی بسیار یافتند.

اسلام آوردن عُمَر بن خَطاب رضی الله عنه

در این فضای ظلمت بار ظلم و ستم، برقی دیگر پرتوافشانی کرد که از برق پیشین درخششی فزونتر داشت و آن اسلام‌آوردن «عمربن‌خطّاب» بود. وی در ماه «ذی‌الحجهٔ» سال ششم بعثت و سه روز پس از مسلمان شدن «حمزه» اسلام آورد.[۳] پیامبر برای ایمان آوردن وی دعا کرده بود.

۱-کنیه جناب «حمزه» بوده است. مترجم

۲- نقل به اختصار از «سیرهٔ ابن هشام» ج ۱ ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

۳- تاریخ عمربن الخطاب، ابن الجوزی ص ۱۱.

«ترمذی» به سند صحیح از فرزند عمر و «طبرانی» از «ابن مسعود» و «اَنس» روایت نموده‌اند که پیامبر گفته بود: «پروردگارا، اسلام را با یکی از دو مردی که نزدت محبوب‌تراند گرامی بدار، عمربن خطّاب یا ابوجهل بن هشام»[۱] [و پیداست] که «عمر» در پیشگاه الهی محبوب‌تر بود.[۲]

با امعان نظر در همهٔ روایاتی که به اسلام‌پذیری «عمر» مربوط است، چنین به نظر می‌رسد که اسلام به تدریج در دلش راه یافت، اما پیش از آن که به این مسأله بپردازیم، مناسب است که به عواطف و احساسات وی اشاره کنیم:

«عمر» به تندخویی و سرسختی شهره بود و مدتها مسلمین از او آزارها و شکنجه‌ها دیدند و به قول استاد «محمد غزالی»[۳] از قرائن چنین پیداست که در وجود او احساسات متناقضی درگیر بوده‌اند: پایبندی و احترام به آداب و سنن پدران و نیاکان و انس به لهو و لعِب رائج از یک سو و شگفتی او نسبت به پایداری و صلابت مسلمین در تحمل بلایا و مصائب در راه اعتقادشان از دیگر سو، علاوه بر این شک و تردیدی که همچون هر فرد عاقل در جانش می‌خلید که: گویی آنچه اسلام بدان فرا می‌خواند برتر و پاکیزه‌تر از سایرین است، این تعارض سبب می‌شد تا «تب تندش زود به عرق بنشیند»!

از مجموع روایات مربوط به اسلام آوردن «عمر» می‌توان به اختصار چنین گفت که وی قصد کرد شبی را برون از منزل به صبح آورد، از این رو به حرم آمد و در زیر پوشش کعبه قرار گرفت در حالی که پیامبر ﷺ به نماز ایستاده بود و آیات سورهٔ «حاقه» را تلاوت می‌فرمود. «عمر» به قرآن گوش سپرد و از ترکیب آن به شگفت آمد. وی می‌گوید: با خود گفتم: به خدا سوگند، او چنانکه قریش می‌گوید، شاعر است، در این زمان پیامبر به تلاوت این آیه رسید:

﴿اِنَّهُ لَقَولُ رَسُولٍ کَریمٍ، وَ ما هُوَ بِقَولِ شاعِرٍ قَلیلاً ما تُؤمِنُونَ﴾

«همانا آن به یقین گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است و آن گفتار شاعر نیست که کمتر باور می‌دارید»

(الحاقه / ۴۰ و ۴۱)

۱- اصل کلام کلام پیامبر ﷺ چنین است: «اَللّهُمّ أعِزّ الاِسلامَ بِأحَبّ الرّجُلَینِ اِلَیکَ: بِعُمَربنِ الخَطّابِ أو بِأبی جَهلِ بنِ هُشام».
۲- سنن ترمذی، ابواب المناقب، مناقب عمربن الخطاب ج ۵ ص ۵۷٦ حدیث ۳٦۸۱.
۳- فقه السیره، محمد الغزالی ص ۹۲ و ۹۳.

با خود گفتم: او کاهن است و در این هنگام پیامبر به تلاوت این آیه پرداخت:

﴿وَ لا بِقَولِ کاهِنٍ قَلیلا ما تَذَکَّرُونَ، تَنزیل مِن رَبِّ العالَمینَ﴾

«و نه گفتار کاهنی است که کمتر پند می‌گیرید، [پیام] فرود آمده‌ای است از سوی پروردگار جهانیان»

(الحاقه / ۴۲ و ۴۳)

و تا آخر سوره را تلاوت فرمود. بدین ترتیب اسلام در دلم جای گرفت.[۱]

این نخستین بذر اسلام بود که در دلش جایی باز کرد. اما پیوسته تمایلات جاهلی و تعصّب نسبت به سنن و بالیدن به آیین نیاکان مانع از گوش سپردن به حقیقتی بود که دلش زمزمه می‌کرد، از این رو بی اعتنا به احساسی که در ورای این پوسته می جوشید با جدّیّت درکار خویش علیه اسلام، استوار ماند. تندخویی و شدّت عداوتش با پیامبر ﷺ سبب شد به عزم نابودی آن حضرت شمشیر بر میان بندد. در راه انجام این تصمیم به نعیم بن عبدالله نّحام عدوی[۲] یا مردی از «بنی زُهره»[۳] یا از «بنی مَخزُوم»[۴] برخورد، وی پرسید: ای عمر کجا می‌روی؟ پاسخ داد: می‌خواهم محمد را از میان بردارم! مرد گفت: اگر محمّد را بکشی، چگونه می‌توانی از خطر بنی‌هاشم و بنی زهره در أمان باشی؟ عمر گفت: می‌بینمت که دینت را ترک کرده و به آیین صابئی در آمده‌ای! مرد پرسید: ای عمر، ترا بر شگفت‌تر از این آگاه نسازم؟! خواهر و دامادت آیین تو را رها کرده و به آیین صابئی در آمده‌اند و آیینت را ترک کرده‌اند!! عمر با چهره‌ای عبوس راه خانهٔ آن دو را در پیش گرفت. در آن هنگام «خباب بن اَرَت» نزدشان بود و صحیفه‌ای با خود داشت که بر آن سورهٔ «طه» نگاشته بود و بر آن دو می‌خواند -وی با آن دو آمد و شد داشت و آنان را قرآن می‌آموخت- چون «خبّاب» صدای پای عمر را شنید، در جایی از خانه پنهان شد و فاطمه -خواهر عمر- صحیفه را نهان ساخت، اما عمر هنگام نزدیک شدن به خانه قراءت «خبّاب» را شنیده بود، چون وارد خانه شد، پرسید: این زمزمه چه بود که از شما شنیدم؟

۱- تاریخ عمربن الخطاب، ابن الجوزی، ص ٦ - مشابه همین روایت را «ابن اسحاق» از عطاء و مجاهد نقل کرده، البته آخر روایت با آنچه آوردیم متفاوت است. بنگرید به ابن هشام ج ۱ ص ۳۴٦ - ۳۴۸. نظیر همین روایت را «ابن جوزی» از قول «جابر» آورده که خاتمه آن نیز با این روایت اختلاف دارد. بنگرید به تاریخ عمربن الخطّاب ص ۹ و ۱۰.

۲- این قول از ابن اسحاق است، بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۴.

۳- این قول از أنس بن مالک است، بنگرید به تاریخ عمر بن الخطّاب ص ۱۰.

۴- این قول از ابن عبّاس است، بنگرید به مختصر السّیره، شیخ عبدالله نجدی، ص ۱۰۲.

گفتند سخن میان خودمان بود. عمر گفت: مبادا از آیینِ خود بازگشته باشید. دامادش گفت: حتی اگر حقّ در دینی غیر از دین تو باشد؟ عمر بر وی یورش آورد و او را بر زمین کوفت، خواهرش پیش آمد و او را از شوهرش بازداشت. اما عمر او را با دست به گوشه‌ای پرتاب و صورتش را خونین ساخت -بنا به روایت ابن اسحاق او را زد و سرش را مجروح ساخت- خواهرش خشمناک گفت: ای عمر، حقّ در غیر دین توست و من گواهی می‌دهم هیچ معبودی جز اللّه، بر حقّ نیست وگواهی می‌دهم که محمّد فرستادهٔ خداست.

چون عمر ناامید شد و خواهرش را خون‌آلود دید پشیمان و شرمگین شد وگفت: مکتوبی را که پیش شماست بدهید تا بخوانم، خواهرش گفت: پلیدی بر توست و جُز پاکیزگان کسی آن را لمس نمی‌کند، برخیز و غسل کن، عمر برخاست و غسل کرد، آنگاه مکتوب راگرفت و خواند: «**بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم**» گفت: نامهایی پاک و مقدّس است. سپس سورهٔ «طه» را تا آیهٔ

﴿**إِنّنی أنَا اللّهُ لا إِلَه إِلا أنا فَاعبُدنی وَ أقِمِ الصّلاه لِذِکرِی**﴾

«همانا منم، من، خدایی که معبودی جز من بر حقّ نیست، پس مرا پرستش کن و برای یادکردنم نماز برپادار» (طه / ۱۴)

را خواند وگفت: چه نیکو کلامی و چه ارجمند است! مرا به نزد محمد راهنمایی کنید.

چون «خبّاب» سخن عمر را شنید از نهانگاه برون آمد وگفت: مژده باد ای عمر. امید دارم که تو مصداق دعای شب پنجشنبهٔ پیامبر باشی که رسول خدا در خانه‌ای پایین کوه صفا بود و عرض کرد: «پروردگارا اسلام را با عمر بن خطّاب یا با أبی جهل بن هشام عزّت بخش».[1]

عمر شمشیر برداشت و آن را حمایل ساخت و به راه افتاد تا به خانه رسید و در زد، مردی از شکاف درنگریست و او را دید که تیغ بر میان بسته بود، پیامبر ﷺ را آگاه ساخت و همه را گرد آورد، حضرت حمزه گفت: شما را چه می‌شود؟ گفتند: عمر بر در است، گفت: در بر او بگشایید، اگر در طلب خیر آمده، بدو ارزانی داریم و اگر شرّ بخواهد او را با شمشیرش بکشیم. در این هنگام پیامبر در خانه بود و بر وی وحی نازل می‌شد. آنگاه حضرتش به سوی عمر آمد و در اطاق پیشین خانه به وی رسید وگریبان و حمایل

۱- اَللّهُمّ أعِزّ الإسلامَ بِعُمَرِ بنِ الخَطّابِ أو بأبی جَهلِ بنِ هشام.

شمشیرش را گرفت و به سوی خود کشید و فرمود: «ای عمر آیا [از مخالفت] باز نمی ایستی تا خداوند عذابش را بر تو فرود آرَد همچنانکه بر ولید بن مغیره نازل فرمود، خداوند! این عمر بن خطّاب است! خداوندا، اسلام را با (مسلمان شدن) عمر بن خطّاب عزّت بخش»[۱] عمر گفت: «أشهَدُ أن لا إلهَ إلا اللّه وَ أنکَ رَسُولُ اللّه» و بدین ترتیب اسلام آورد. حاضرین در خانه، همگی چنان تکبیر گفتند که مردم در مسجدالحرام شنیدند.[۲]

اسلام آوردن عمر در میان مشرکین غوغایی برانگیخت و موجب شد که ذلّت و خواری احساس کنند و مسلمین را جامهٔ عزّت و شرافت و سروری پوشاند.

ابن اسحاق به اسناد خویش از عمر روایت کرده که گفت چون مسلمان شدم به یاد آوردم که کدام یک از مردم مکه با رسول خدا ﷺ بیش از همه دشمن است؟ با خود گفتم: ابوجهل، از این رو به منزلش رفتم و درش را کوفتم. او به سویم آمد و گفت: خوش آمدی، چه روی داده؟ گفتم: آمده‌ام تو را باخبر سازم که به خدا و رسولش محمّد ایمان آورده‌ام و آنچه را از نزد خدا آورده، تصدیق کردم! در را به صورتم کوفت و گفت: خدایت زشت گرداند و زشت باد آنچه آوردی.[۳]

ابن جوزی نیز روایت کرده که عمر گفت: چون مردی مسلمان می شد مردم بر او حمله‌ور شده و او را می‌زدند و او نیز آنان را می‌زد، چون من مسلمان شدم نزد دائی‌ام «عاص بن هشام» آمدم و او را از اسلام آوردنم باخبر ساختم و او داخل خانه شد [و در به رویم بست] و گفت: نزد یکی از بزرگان قریش -شاید ابوجهل- رفتم و او را از ماجرا آگاه ساختم و او داخل خانه شد [و در به رویم بست].[۴]

ابن اسحاق از نافع و او از فرزند عمر نقل کرده که چون عمر بن خطاب ایمان آورد، قریشیان از اسلام آوردنش بی‌خبر بودند. عمر گفت کدام یک از مکّیان سخنورتر است؟ گفتند: جَمِیل بن مَعْمَر جُمَحی، عمر به نزد او رفت، من نیز همراهش بودم و چیزهایی که می دیدم و می شنیدم، در می‌یافتم. [پدرم] چون به وی رسید گفت: ای جمیل من اسلام آورده‌ام، جمیل نیز بی‌آنکه پاسخ دهد در مسجد به پا خاست و با صدای رسا بانگ برآورد

۱- أما أنتَ مُنتَهِيا يا عُمَرُ حَتّى يَنزِلَ اللّهُ بِکَ مِنَ الخِزيِ وَ النّکالِ ما نَزَلَ بِالوَليدِ بنِ المُغَيرَه؟ اَللّهُمّ هذا عُمَرُ بنُ الخَطّابِ، اَللّهُمّ أعِزّ الإسلامَ بِعُمَرِ بنِ الخَطّابِ.
۲- تاریخ عمر بن الخطّاب ص ۷، ۱۰ و ۱۱ - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۳ - ۳۴۶.
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۹ و ۳۵۰.
۴- تاریخ عمر بن الخطّاب، ابن الجوزی ص ۸.

که: ای قریشیان، همانا فرزند خطّاب از دینش بازگشته است. عمر که پشت سرش ایستاده بود، گفت: دروغ می‌گوید، من مسلمان شدم و به خدا ایمان آوردم و رسولش را تصدیق کرده‌ام. مردم بر او یورش بردند و با او درگیر شدند تا این که خورشید به میان آسمان رسید، عمر خسته شد و نشست و آنان بالای سرش آمدند. عمر گفت: «هر چه می خواهید بکنید» و به خدا سوگند که اگر سیصد مرد بودیم یا [از شما شکست خورده] مکه را به شما وامی‌گذاشتیم و یا شما [منهزم می شدید و] آن را برایمان می‌گذاشتید.[۱] پس از آن دسته‌ای از مشرکین به قصد کشتنش به خانه‌اش روی آوردند.

«بخاری» از «عبداللّه بن عمر» روایت کرده که گفت: هنگامی که عمر در خانه بیمناک بود، «ابو عمر عاص بن وائل» سهمی که جامه‌ای تازه با طراز ابریشمین به تن داشت به نزدش آمد و پرسید چه پیش آمده؟ -بنی سهم در جاهلیّت همپیمان بنی عدی بودند- عمر گفت: قومت می خواهند مرا که مسلمان شده‌ام بکشند. عاص پس از گفتن: [تو را] امان دادم به عمر گفت: کسی نمی‌تواند به تو نزدیک شود، سپس بیرون آمد و مردم را دید که در وادی موج می‌زنند، پرسید: کجا می روید؟ گفتند: پسر خطّاب از دین بازگشته. عاص گفت: کسی نمی‌تواند به او نزدیک شود. مردم نیز بازگشتند[۲] در روایت دیگری از ابن اسحاق بدین صورت آمده که: به خدا سوگند گویی [مردم] جامه‌ای بودند که از تَنَش کشیده شد.[۳]

واکنش مشرکین در برابر اسلام عمر چنین بود و اینک بشنوید از مسلمین: مجاهد از ابن عباس روایت کرده که از عمر پرسیدم چرا «فاروق» لقب یافتی؟ گفت: حضرت حمزه سه روز پیش از من مسلمان شد، سپس داستان اسلام آوردنش را بازگو کرد و در پایان گفت: چون مسلمان شدم گفتم: یا رسول اللّه، آیا چه زنده بمانیم و چه بمیریم بر حق نیستیم؟ فرمود: «آری، سوگند به آن که جانم به دست اوست همانا شما خواه زنده بمانید یا بمیرید، بر حق‌اید»[۴] گفتم: پس چرا پنهان‌کاری کنیم؟ سوگند به آنکه تو را به حق برانگیخت خارج

۱-الاحسان بترتیب صحیح ابن حبّان ج ۹ ص ۱٦ - سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۸ و ۳۴۹ - تاریخ عمر بن الخّاب، ابن الجوزی ج ۸ و نظیر آن در المعجم الاوسط، طبرانی ج ۲ ص ۱۷۲ حدیث ۱۳۱۵ .
۲-صحیح بخاری، باب اسلام عمر بن الخطّاب ج ۱ ص ۵۴۵ .
۳- سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۹ .
۴- بَلَی وَالَّذِی نَفسی بِیَدِهِ اِنکُم عَلَی الحَقّ وَ اِن مِتم وَ اِن حُیِیتُم.

می شویم و آن حضرت را در میان دو صف -که گردوغباری بر می انگیخت- گرفته و خارج شدیم. حمزه در یک صف و من در صف دیگر بودم. [بدین ترتیب رفتیم] تا به مسجدالحرام داخل شدیم و من به قریش و به حضرت حمزه نگریستم و آنان را [دیدم که] با حزنی و مصیبتی رویرو شده‌اند که تا آن روز چنان رنج و مصیبتی ندیده بودند. در همین زمان رسول خدا ﷺ مرا فاروق نامید.[۱]

«ابن مسعود» می‌گفت: ما نمی‌توانستیم که در کنار کعبه نماز گزاریم تا این که عمر مسلمان شد.[۲] از «صهیب بن سنان» رومی روایت شده که گفت: چون عمر اسلام آورد، اسلام آشکار گشت و آشکارا مردم بدان دعوت شدند و ما چون حلقه‌ای پیرامون کعبه نشستیم و آن را طواف کردیم و از آنکه بر ما درشتی کرد، انتقام گرفتیم و برخی از بدیهایی که به ما می‌کردند، پاسخ دادیم.[۳] از عبدالله بن مسعود نیز نقل شده که: پس از اسلام آوردن عمر، همواره نیرومند بودیم.[۴]

نمایندهٔ قریش نزد رسول خدا ﷺ

پس از اسلام آوردن این دو قهرمان بزرگ- حضرت حمزة بن عبدالمطلب و عمر بن خطّاب- اندک اندک ابرهای تیره کنار رفت و مشرکان که مست شکنجهٔ مسلمین بودند، به خود آمدند و فکرشان را دربارهٔ رفتار با پیامبر ﷺ و مؤمنین تغییر داده و از درِ سازش در آمدند و کوشیدند با عرضهٔ امور مطلوب و فریبنده [مانع پیشرفت اسلام شوند] . این واماندگان نمی دانستند که دنیا و آنچه در آن است در برابر دین حقّ و دعوت مردم؛ به قدر بال پشه‌ای نمی‌ارزد، از این رو در حصول مقصود ناکام ماندند.

«ابن اسحاق» می‌گوید یزید بن زیاد از محمد بن کعب قُرَظی نقل کرده که وی گفت برایم روایت شده که «عتبة بن ربیعه» -که از بزرگان قریش بود- روزی در مجلس قریش در فرصتی که رسول خدا ﷺ تنها در کعبه نشسته بود گفت: ای قریشیان، آیا نزد محمد نروم تا با او سخن گویم و اموری را پیشنهاد کنم که شاید برخی را بپذیرد و آنچه خواهد عطا کنیم

۱- تاریخ عمر بن الخطّاب، ابن الجوزی ص ۶ و ۷.
۲- مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله النجدی ص ۱۰۳ .
۳- تاریخ عمر بن الخطّاب، ابن الجوزی ص ۱۳ .
۴- صحیح بخاری، باب اسلام عمر بن الخطّاب، ج ۱ ، ص ۵۴۵ .

تا از ما دست بردارد؟ گفتند: آری ای ابا الولید، برخیز و به نزدش برو و با او گفتگو کن. این ماجرا زمانی بود که حضرت حمزه اسلام آورده بود و می دیدند که یاران پیامبر ﷺ روز به روز افزون می شوند.

«عتبه» به نزد پیامبر آمد و در کنارش نشست و گفت: ای برادرزاده، تو از مایی و چنانکه می دانی به لحاظ خاندان و نسب، جایگاهی بلند داری، اما قومت را با مشکلی بزرگ مواجه ساختی و وحدتشان را شکستی، خردمندانشان را نادان خواندی و بر خدایان و دینشان خُرده گرفتی و نیاکانشان را کافر شمردی؛ از من بشنو تا اموری را بر تو عرضه بدارم، بنگر شاید که برخی را بپذیری. پیامبر فرمود: ای أبا الولید، بگو می شنوم.

وی گفت: برادرزاده، اگر می خواهی با آنچه آورده‌ای، ثروت اندوزی، برایت آنقدر از مال و ثروت خویش گرد آوریم که از همهٔ ما داراتر شوی و اگر شوکت و شرافت خواستاری، تو را سالار و سرور خویش سازیم و هیچ کار جز با رأی تو به انجام نرسانیم و اگر پادشاهی می خواهی تو را پادشاه خود بگیریم و اگر آن نزدت می‌آید جنّی است که نمی‌توانی او را از خود برانی، طبیبان را گرد آوریم و مال خود را در این راه بذل کنیم تا مداوا شوی، چه بسا که جنّ بر انسان غلبه می‌کند تا این که مداوا شود -یا کلامی نظیر این گفت- پیامبر ﷺ تا پایان گفتار عتبه به او گوش سپرد، آنگاه فرمود: ای ابا الولید آیا سخنت پایان یافت؟ گفت: آری. فرمود: پس از من بشنو. گفت چنین کنم. فرمود:

﴿بِسمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیم. حم. تَنزیلٌ مِنَ الرّحمَٰنِ الرّحیم. کِتابٌ فُصّلَت إیاتُهُ قُرآناً عَرَبِیّاً لِقَومٍ یَعلَمُونَ. بَشیراً و نَذیراً فَأعرَضَ أکثَرُهُم فَهُم لا یَسمَعُونَ. وَ قَالُوا قُلُوبُنا فی أکِنّةٍ مِمّا تَدعُونا إلَیهِ﴾

«به نام خداوند رحمتگر مهربان. حاء، میم. تنزیلی است از جانب [آن] رحمتگر مهربان. کتابی است که آیاتش تفصیل و شرح یافته و قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می‌دانند. بشارت بخش و بیم‌رسان است، ولی بیشتر آنان روی برتافتند و [سخن] نمی‌شنوند و گفتند: دلهای ما از آنچه ما را بدان می‌خوانی در پرده است» (فصّلت / ۱ - ۵)

پیامبر همچنان بر عتبه قرآن می خواند و او که دستها را بر پشت برده و بر آنها تکیه کرده بود، گوش می داد، تا این که پیامبر به آیهٔ سجده رسید و سجده کرد، سپس فرمود: اَبا الولید، سخن را شنیدی، تو خود می دانی با آن!

«عتبه» به سوی دوستان خویش بازگشت، آنان به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند که با چهره‌ای دگرگون باز می‌گردد، و چون نزدشان نشست، گفتند: هان چه خبر، أبا الولید؟ گفت: خبر این که به خدا سوگند کلامی شنیدم که هرگز همانندش را نشنیده‌ام، به خدا این نه شعر است نه سحر است نه کهانت. ای قریشیان، سخنم بشنوید و این کار را به من وا گذارید. از او دست بدارید و کناره بجویید، به خدا سخنی که از او شنیدم خبری عظیم دارد، اگر عرب بر او چیره شود شما کارش را با جز خودتان ساخته‌اید و اگر او بر عرب چیره شود، سلطنت او سلطنت شماست و شوکت او شوکت شماست و با او از برخوردارترین مردمان‌اید. گفتند: به خدا با زبانش تو را جادو کرده! گفت: این رأی من است، شما هر چه می‌خواهید بکنید.[1]

در روایات دیگر آمده است که: «عتبه» به پیامبر گوش می‌داد تا آن که آن حضرت به این آیه رسید:

﴿فَإِنْ أعرَضُوا فَقُل أنذَرتُكُم صَاعِقَةً مِثلَ صَاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ﴾

«پس اگر روی بر تافتند بگو: شما را از آذرخشی چون آذرخش عاد و ثمود بیم می‌دهم» (فصلت / ۱۳)

وی هراسان از این که عذاب در دم دامنگیرشان شود، دست بر دهان آن حضرت نهاد و گفت: بس است، بس است. آنگاه به حرمت خویشاوندی از وی خواست که از تلاوت دست بدارد. سپس به نزد یاران خود رفت و با آنان سخن گفت.[2]

گفتگوی سران قریش با رسول خدا ﷺ

گویی قریش از پاسخی که پیامبر به پیشنهاد عتبه داد، ناامید نشد، زیرا جواب آن حضرت در ردّ یا قبول صریح نبود، بلکه آیاتی بر وی تلاوت فرمود که عتبه [چنانکه باید] در نیافت و [و با دست خالی] از راهی که رفته بود بازگشت. از این رو سران قریش به مشورت پرداخته و در جمیع جوانب ماجرا اندیشیده و همهٔ مسائل را با بصیرت و تأمّل بررسی کردند، آنگاه روزی پشت کعبه پس از غروب خورشید کسی را به نزد پیامبر فرستاده و آن حضرت را به نزد خویش خواندند، پیامبر ﷺ شتابان و امیدوار نزدشان آمد، اما چون

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۳ و ۲۹۴ - جزئی از این خبر در «المعجم الصّغیر» طبرانی آمده است، ج ۱ ص ۲٦۵
۲- تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۹۵ و ۹٦.

نشست، کلامی همچون «عتبه» گفتند و هر آنچه را که او به پیامبر پیشنهاد کرده بود، دیگر بار عرضه داشتند، یاگویا می‌پنداشتند که آن حضرت چون «عتبه» به تنهایی این پیشنهادها را عرضه داشته، آن را به جدّ نگرفته است، لیکن اگر همگی این مطالب را عرضه بدارند، پیامبر مطمئن شده و می‌پذیرد!

اما رسول خدا ﷺ چنین پاسخ گفت: «آنچه می‌گویید در من نیست، هر آنچه آورده‌ام نه از آن روست که اموال شما را طمع دارم و یا شوکتی در میانتان بجویم و نه پادشاهی بر شما را آرزو دارم، اما خداوند مرا به عنوان فرستادهٔ خویش برانگیخته وکتابی بر من نازل نموده و مرا امر فرموده که شما را مژده بخش و هشدارگوی باشم. [من نیز] پیامهای پروردگارم را به شما رسانیدم و خیرخواهی و اندرزتان کردم. اگر آنچه آورده‌ام بپذیرید، همان بهرهٔ شما از دنیا و عقبیٰ خواهد بود و اگر مرا نپذیرید، به امر حق شکیبایی ورزم تا خدا خود میان من و شما حُکم فرماید»[1] و یا نظیر چنین سخنانی فرمود.

آنگاه آنان -خصوصاً «قصی بن کلاب»- به مطلبی دیگر پرداختند و از آن حضرت خواستند که خدایش کوهها را حرکت دهد و شهرها را بزرگتر سازد و رودها را در زمین بشکافد و مردگان را زنده سازد. و اگر او را راستگو بیابند به وی ایمان می‌آورند. اما پیامبر همان پاسخ پیشین را بازگفت.

این بار مطلب سوّم را در میان نهادند و خواستند که آن حضرت از خدایش بخواهد که مَلَکی بفرستد که او را تصدیق کرده و آنان با او دربارهٔ پیامبر گفتگو کنند! و باغها وگنجها و کاخهایی از طلا و نقره برای پیامبر ایجاد کند. رسول خدا ﷺ بار دیگر جواب پیشین را بازگو فرمود.

آنگاه مطلب چهارم را عرضه کردند و از پیامبر عذاب طلبیده و خواستند همچنانکه خداوند می‌گوید و وعده می‌دهد، قطعه‌ای از آسمان را بر سرشان فرود آوَرَد. پیامبر فرمود: «این منوط به خواست خداست اگر بخواهد چنین کند.» گفتند: آیا خدایت نمی‌دانست که ما با تو خواهیم نشست و چیزهایی از تو خواهیم خواست تا تو را از [موضوع] گفتگویمان باخبر سازد و این که اگر ما [دینت] را نپذیریم با ما چه خواهد کرد؟ در خاتمه آن حضرت را

۱- مابی ما تَقُولُونَ، ما جِئتُكُم بِما جِئتُكُم بِهِ أطلُبُ أموالكُم وَ لا الشَّرَفُ فيكُم و لا المُلكَ عَلَيكُم، وَلكِنَّ اللّهَ بَعَثَنی اِلَيكُم رَسُولا وَ أنزَلَ عَلَیّ كِتابا وَ أمَرَنِی أن أكُونَ لكُم بَشيرا وَ نَذيرا، فَبَلَّغتُكُم رِسالاتِ رَبّی وَ نَصَحتُ لكُم فَاِن تَقبَلُوا مِنّی ما جِئتُكُم بِهِ فَهُوَ حَظكُم فِی الدّنیا وَ الاخِرَه وِ اِن تَرُدّوا عَلَیّ أصبِرُ لامرِ اللّهِ حَتّی يَحكُمَ اللّهُ بَینی وَ بَينَكُم.

شدیداً تهدید کرده وگفتند اما تو را با آنچه بر سرمان آوردی، رها نسازیم، یا ما تو را هلاک کنیم یا تو ما را!

رسول خدا ﷺ از نزدشان برخاست و اندوهگین و با تأسّف از این که بدانچه برای قومش آرزو داشت دست نیافته است، به خانه بازگشت.[۱]

تصمیم قطعی ابوجهل بر قتل پیامبر ﷺ

پس از رفتن پیامبر، «ابوجهل» با تکبّر گفت: ای قریشیان همانا محمّد چنانکه می‌بینید جز خُرده‌گیری از دینما و نارواگویی به نیاکان ما و نابخرد شمردن خردمندان ما و ناسزاگویی به خدایان ما چیزی را نپذیرفته من با خداوند عهد می‌کنم که با سنگی سترگ در انتظارش بنشینم و چون در نماز سر بر سجده نهاد، سرش را با آن بشکافم، بنی عبد مناف هر چه می‌خواهند، بکنند، شما نیز خود دانید که مرا تسلیم و یا از من حمایت کنید! گفتند: هر چه می‌خواهی بکن، به خدا سوگند که تو را در برابر هیچ چیز تسلیم نمی‌کنیم.

چون صبح شد، ابوجهل سنگی را که گفته بود، برگرفت و در انتظار پیامبر ﷺ نشست و آن حضرت همچون هر بامداد آمد و به نماز ایستاد، قریشیان نیز در جایگاه خویش به انتظار نشستند که «ابوجهل» چه می‌کند. چون رسول خدا به سجده رفت، «ابوجهل» سنگ را برداشته و به سوی آن حضرت رفت و به وی نزدیک شد اما ناگاه سخت ترسیده و در حالی که همچون هزیمت یافتگان رنگ بر چهره نداشت، عقب نشست چنانکه دستهایش که سنگ راگرفته بود خشک شدند تا آن که سنگ از دستش افتاد. چند تن از مردان قریش به سویش آمده وگفتند: ای اباالحکم تو را چه می‌شود؟ گفت: چون برخاستم و به او نزدیک شدم تا آنچه را که دیشب گفته بودم انجام دهم، ناگاه شتری نر میان من و او ظاهر شد که می‌خواست مرا بگیرد به خدا سوگند که هرگز چنان سروگردن و دندانهایی در هیچ شتری ندیده‌ام!

ابن اسحاق می‌گوید برایم گفته‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: آن جبرئیل علیه‌السلام بود، اگر نزدیک می‌شد او را می‌گرفت.[۲]

۱- خلاصه‌ای است از آنچه ابن اسحاق (ر.ک: سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۵ - ۲۸۹) و ابن جریر و ابن النمذر و ابن أبی حاتم (ر.ک: الدّر المنثور ج ۴ ص ۳۶۵ و ۳٦٦) روایت کرده‌اند.
۲- سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

مصالحه و عقب‌نشینی

ناکامی قریش درگفتگوهایش با پیامبرکه بر ترغیب و تحریص وی [به امور دنیوی] و یا تهدید و ارعاب آن حضرت استوارِ بود و شکست ابوجهل در عزم نابخردانه‌اش بر قتل پیامبر ﷺ موجب شد که قریش برای نجات از مشکلی که با آن مواجه بود، به اتّخاذ راه‌حلّی خردمندانه، تمایل یابد. در این زمان قریش بر باطل بودن پیامبر مطمئن نبود بلکه حالتی داشت که خداوند متعال چنین وصف فرموده:

﴿لَفِیْ شَکٍّ مِنْهُ مُرِیْب﴾

«و در آن با بدگمانی به تردید دچاراند» (الشوری / ۱۴).

سرانجام چنین صلاح دیدند که با پیامبر در امور دین از درِ سازش در آیند و نیمی از راه را با او همگام شده و برخی از عقاید خویش را ترک نمایند و از پیامبر نیز بخواهند که برخی از اعتقاداتش را کنار نهد! به پندار آنان بدین ترتیب اگر پیامبر بر حقّ می‌بود آنان نیز به حقّ می‌رسیدند!!

«ابن اسحاق» به سند خویش آورده است که: «أسود بن المطّلب بن أسد بن عبدالعزّی» و «ولید بن مغیره» و «أمیّه بن خلف» و «عاص بن وائل» سهمی که از افراد بانفوذ قوم خویش بودند، هنگامی که پیامبرکعبه را طواف می‌کرد راه بر آن حضرت گرفته وگفتند: ای محمد بیا تا ما آنچه را تو می‌پرستی، عبادت کنیم و تو نیز آنچه ما می‌پرستیم عبادت کن و در این کار با یکدیگر مشارکت نماییم، اگر آنچه تو می‌پرستی، از آنچه ما می‌پرستیم بهتر بود ما از آن بهره‌مند می‌شویم و اگر آنچه ما می‌پرستیم از آنچه تو می‌پرستی بهتر باشد تو از آن بهره‌مند می‌شوی!! و خداوند سورۀ «الکافرون» را نازل فرمود[1] که چنین آغاز می‌شود «**قُل یا أیّهَا الکافِرُونَ، لا أعبُدُ ما تَعبُدُونَ** =بگو ای کافران، آنچه می‌پرستید نمی‌پرستم».

«عبد بن حُمَید» و سایرین از «ابن عبّاس» نقل کرده‌اند که قریش گفتند اگر معبودهایمان را به نشانۀ تأیید لمس کنی، معبودیت را می‌پرستیم و خداوند سورۀ «الکافرون» را نازل فرمود.[2]

ابن جریر طبری و سایری از او نقل کرده‌اند که قریش به رسول خدا ﷺ گفتند: سالی تو معبودهایمان را عبادت کن و سالی ما معبودت را می‌پرستیم و خداوند این آیه را نازل

۱- سیرۀ ابن هشام ج ۱ ص ۳۶۲.
۲- الدّر المنثور، سیوطی ج ٦ ص ٦٩٢.

فرمود:

﴿قُل أفغَیرَ اللّهِ تَأمُرُونّی أعبُدُ أیّهَا الجاهِلُونَ﴾

«ای نادانان آیا مرا فرمان می‌دهید که جز خدا را بپرستم؟» (الزمر / ٦۴). [1]

چون خداوند متعال این گفتگوی مضحک را با این جزم و قاطعیت پایان بخشید، قریشیان کاملاً ناامید نشدند بلکه نرمشی بیشتر نشان دادند به شرط آن که پیامبر نیز برخی از تعالیم خویش را تعدیل کند. از جمله گفتند: «**ائتِ بِقُرآنٍ غَیرِ هذا أو بَدّله** = قرآنی جز این بیاور یا دگرگونش ساز» و خداوند با فرستادن این پاسخ بر زبان پیامبر، این راه را بر آنان بست:

﴿قُل ما یَکُونُ لِی أن أبَدّلَهُ مِن تِلقاءِ نَفسِی اِن أتّبِعُ اِلا ما یُوحی اِلَیّ اِنّی أخافُ اِن عَصیَتُ رَبّی عَذابَ یَومٍ عَظیم﴾

«بگو مرا نرسد که آن را از نزد خویش دگرگون سازم، جز آنچه را که به من وحی می‌شود پیروی نکنم که اگر پروردگارم را سرپیچم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم» (یونس / ۱۵)

و پیامبرش را از خطر چنین کاری آگاه فرمود:

﴿وَ إن کادُوا لَیَفتِنُونَکَ عَنِ الّذِی أوحَینا إلَیکَ لِتَفتَرِیَ عَلَینا غَیرَهُ وَ إذاً لا تَّخَذُوکَ خَلیلاً وَ لَولا أن ثَبّتناکَ لَقَد کِدتَ تَرکَنُ إلَیهِم شَیئا قَلیلا إذاً لأذَقناکَ ضِعفَ الحَیاةُ وَ ضِعفَ المَماتِ ثُمّ لا تَجِدُ لَکَ عَلَینا نَصیرا﴾

«نزدیک بود که تو را دربارهٔ آنچه به سویت وحی کرده‌ایم بفریبند تا جُز آن را بر ما ببندی، آنگاه تو را به دوستی گیرند و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم هر آینه نزدیک بود اندکی به ایشان مایل شوی که در این صورت تو را دو چندان در زندگی و دو چندان [پس از] مرگ، عذاب می‌چشاندیم و آنگاه در برابر ما برای خویش یاوری نمی‌یافتی» (الاسراء / ۷۳ ۷۵).

سرگردانی قریش و تفکّر جدّی دربارهٔ پیامبر و مراجعهٔ آنان به یهودیان

پس از ناکامی در گفتگوها و سازشها و امتیاز بخشیها، اُفق آینده در برابر مشرکین تیره و تار می‌نمود و نمی دانستند که چه تدبیری به کار گیرند، تا این که یکی از شیطان صفتان مکه به نام «نضربن حارث» [2] برخاست و گفت: ای قریشیان به خدا سوگند که بلایی بر شما نازل

۱- تفسیر طبری، سورهٔ «الکافرون».

۲- در صفحه ۱۲۰ همین کتاب از او ذکری رفته است. مترجم

شده که تاکنون چاره‌ای برایش نیندیشیده‌اید. محمد نرمخوترین و راستگوترین و امین‌ترین نوجوان در میان شما بود تا این که آثار میانسالی را بر شقیقه‌هایش مشاهده کردید و آنچه می دانید، عرضه کرد؛ گفتید ساحر است، به خدا او ساحر نیست. ما ساحران را که در چیزی می دمند یا چیزی را گره می‌زنند، دیده‌ایم [اما او چنین نیست]، گفتید کاهن است، به خدا او کاهن نیست، ما کاهنان و سجع‌گویی ایشان را دیده‌ایم، گفتید شاعر است، به خدا او شاعر نیست، ما شعر را می شناسیم و همه انواع آن از قبیل شعر طرب‌انگیز یا مفاخرت‌آمیز را شنیده‌ایم [اما کلام او اینگونه نیست] گفتید مجنون است، به خدا او مجنون نیست ما جنون را دیده‌ایم، اما او حالت خفگی و وسوسه و اختلال حواس دیوانگان را ندارد، ای قریشیان درکار خویش نیک بیندیشید که به خدا بلایی بزرگ بر شما فرود آمده است.

گویی پس از این که قریشیان مشاهده کردند که آن حضرت در مقابل همهٔ مخالفت‌ها پایداری کرده و هیچ یک از امور دلفریب را نپذیرفت و با حفظ صداقت و عفاف و فضائل اخلاقی در تمامی مراحل با صلابت ظاهر شد، این تردید در جانشان خلید که شاید او به راستی فرستادهٔ الهی باشد، از این رو بر آن شدند که برای اطمینان از کار او با یهود تماس گیرند و چون این سخنان را از «نضر بن حارث» شنیدند، او را همراه یک یا دو تن مأمور کردند که به نزد یهود مدینه برَوَد، او نیز چنین کرد. احبار یهود گفتند دربارهٔ سه چیز از او پرسش کنید اگر پاسخ گفت که او پیامبر مُرسَل است، ورنه او مدّعی و دروغگو است. از او دربارهٔ جوانانی بپرسید که در روزگاران پیشین می‌زیستند، بپرسید که سرگذشتشان چگونه بوده است؟ آنان داستانی شگفت‌انگیز داشته‌اند. و نیز از او دربارهٔ مردی بپرسید که زمین را گردش کرد و خاور و باختر زمین را درنوردید، ماجرای او چه بوده است؟ و سه دیگر آن که از او دربارهٔ «روح» بپرسید که چیست؟

چون «نضر» به مکه بازآمد، گفت: چیزی آورده‌ام که نزاع شما و محمد را خاتمه می‌بخشد و آنان را از گفتهٔ یهود آگاه ساخت. قریش نیز پرسشهای سه‌گانه را از پیامبر پرسیدند، پس از چند روز سورهٔ کهف [سورهٔ هجدهم قرآن] نازل شد که در آن ماجرای جوانان مذکور موسوم به «اصحاب کهف» و ماجرای مرد جهانگرد که همان «ذوالقرنین»

است، بیان شده،[۱] پاسخ دربارهٔ روح نیز در سورهٔ اسراء [سورهٔ هفدهم قرآن] آمده.[۲] بدین ترتیب بر قریش آشکار شد که پیامبر بر حقّ و فردی راستگوست، «اما ستمگران سرباز زدند و جز انکار حق نخواستند».[*۳]

اینها نمونه‌ای ناچیز از تلاش مشرکین در مواجهه با دعوت رسول خداست که دوش به دوش هم و مرحله به مرحله با اتّخاذ مواضع گوناگون به مقابله با پیامبر برخاستند. از شدت عمل به نرمش و از نرمش به شدت عمل، از ستیز به سازش و از سازش به ستیز، از تهدید به ترغیب و از ترغیب به تهدید گراییدند، گاه به خروش آمده، آنگاه آرام می‌گرفتند وگاه مجادله پیشه کرده وگاه خوشرفتاری می‌نمودند، گاه هجوم آورده سپس عقب می‌نشستند وگاه بیم داده وگاه اشتیاق نشان می‌دادند، گویی گامی به پیش وگامی به پس می‌نهند، نه آرام و قرار داشتند و نه دل به فرار می‌سپردند. اما هدف از تمامی این تلاشها نابودی دعوت اسلام و سامان بخشیدن به اوضاع نابسامان کفر بود. ولی به رغم همهٔ تلاشها و آزمودن تمامی حیله‌ها، ناامید شده و بر ایشان جُز دست بُردن به شمشیر، چاره‌ای باقی نماند و البته شمشیر جز بر وخامت اوضاع نمی‌افزاید و جز دشمنی خانمانسوز حاصلی ندارد، از این رو حیران بودند که [در مقابل دعوت جدید] چه کنند؟

موضع‌گیری ابوطالب و خاندان وی

[گرچه] مسیر حوادث دگرگون شده و اوضاع و احوال تغییر یافته بود ولی «ابوطالب» همواره از مشرکین نسبت به برادرزاده‌اش بیمناک بود. او به ماجراهای گذشته نظر داشت که مشرکین از او خواسته بودند از پشتیبانی پیامبر دست بردارد یا آن که در عوض پذیرفتن «عماره بن ولید» [به فرزندی، محمّد] را به آنان تسلیم کند تا او را بکشند، [به یاد داشت] که «ابوجهل بن هشام» می‌خواست سنگی بزرگ را بر سر برادرزاده‌اش بکوبد و «عقبة بن أبی معیط» با ردایش چنان گلوی آن حضرت را فشرده بود که نزدیک بود او را به قتل رساند و «عمر بن خطّاب» با شمشیر، از خانه خارج شد تا او را از میان بردارد.

ابوطالب پیوسته به این حوادث می‌اندیشید و بوی شرارت از آنها به مشامش می‌رسید

۱- ماجرای اصحاب کهف در آیات ۹ الی ۲۵ سورهٔ کهف و سرگذشت ذی القرنین در آیات ۸۳ الی ۹۸ همین سوره مذکور است. مترجم

۲- آیه ۸۵ سورهٔ مبارکه اسراء دربارهٔ روح است. مترجم

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۹ - ۳۰۱.

*- الاسراء/ ۹۹.

و دلش می‌لرزید. برایش روشن بود که مشرکین تصمیم دارند عهد و پیمان او در حمایت از رسول خدا ﷺ را بشکنند و قصد قتل برادرزاده‌اش را دارند. اگر یکی از مشرکین ناگاه و غافلگیرانه برادرزاده‌اش را به قتل رساند، دیگر حمزه یا عمر یا دیگران کاری از دستشان ساخته نبود. این حقیقتی بود که ابوطالب به آن یقین داشت، زیرا مشرکین همدست شده بودند که آشکارا رسول خدا ﷺ را به قتل رسانند. در این صورت چه کاری از ابوطالب ساخته بود؟ آیهٔ قرآن نیز به این توطئه اشاره کرده است آنجا که می‌فرماید:

﴿أم أبرَمُوا أمرا فَإِنّا مُبرِمُون﴾

«آیا در کار خویش عزم جزم کرده‌اند، همانا ما نیز عزم جزم کننده هستیم» (الزخرف / ۷۹).

چون ابوطالب، قریش را بر قتل برادرزاده‌اش همداستان دید -خاندان خویش یعنی بنی هاشم و بنی المطّلب راگرد آورد و ایشان را به دفاع و محافظت از پیامبر فرا خواند و آنان نیز بر اثر غیرت و حمیّت همجواری عربی، اعم از مسلمان و کافر، خواسته‌اش را پذیرفتند و نزدیک کعبه با او همپیمان شدند، به جز برادرش «ابولهب» که از آنان دوری گُزید و همراه قریش باقی ماند.[1]

۱- سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۲٦۹ - مختصر السیره، شیخ عبدالله النّجدی ص ۱۰٦.

فصل هفتم:

تحریم اقتصادی، اجتماعی

پیمان ستمگری و جفاکاری

چون تمامی حیله‌های مشرکین بی‌ثمر ماند و افزون بر آن بنی هاشم و بنی مطّلب را بر محافظت و دفاع از پیامبر ﷺ -به هر قیمت که باشد- مصمّم یافتند، حیران شدند. در طول چهار هفته و یا کمتر، چهار حادثهٔ بزرگ رُخ داده بود، حضرت حمزه ﷺ اسلام آورده و پس از او عمر مسلمان شده و آنگاه پیامبر از سازش با مشرکین خودداری ورزیده و سرانجام بنی هاشم و بنی مطّلب -از مسلمان و کافر- بر حفظ و نگهداشت آن حضرت متّحد شده بودند! این وقایع مشرکین را حیرت‌زده ساخت و دانستند که اگر محمد ﷺ را به قتل رسانند، وادی مکه به خونشان رنگین خواهد شد و چه بسا که آنان را از بیخ و بن براندازد؛ از این رو به ستمی کمتر از قتل دست یازیدند که از ستمهای پیشین تلخ‌تر و دشوارتر بود. آنان در خیف [1] بنی کنانه در درّهٔ محصَب گرد آمده و بر ضدّ بنی هاشم و بنی المطّلب همپیمان شدند که با ایشان خویشاوندی و دادوستد و همنشینی نکنند و به خانه‌هایشان وارد نشده و با آنان سخن نگویند تا آن که رسول خدا ﷺ را برای کشتن تسلیم کنند. از این رو عهد و پیمان خویش را بر صحیفه‌ای نگاشتند که «تا بنی هاشم پیامبر را برای قتل تسلیم نکرده‌اند، هرگز با ایشان مصالحه نکرده و مهر وَ عطوفتی نسبت به آنان نشان ندهند»!

«ابن قیّم» می‌گوید: گفته می شود که منصور بن عِکْرَمه بن هاشم صحیفهٔ مذکور را نوشت و برخی نضر بن حارث را نام می‌برند؛ اما در واقع نویسندهٔ آن «بَغِیض بن عامر بن

۱- خیف: جای فروتر از بلندی کوه و فراتر از مسیل آب راگویند، دامنه کوه. مترجم

هاشم» بوده است. رسول خدا ﷺ او را نفرین فرمود و در نتیجه دستش فلج شد.[1]

باری ثبت پیمان انجام گرفت و در داخل کعبه آویخته شد. بنی هاشم و بنی مطّلب –از مؤمن و کافر –جز «ابولهب» به شِعب (= درّهٔ) ابوطالب کوچیده و در آنجا محبوس شدند. گفته می‌شود که این واقعه در آغاز محرّم سال هفتم بعثت روی داد. البته برخی تاریخی دیگر را ذکر کرده‌اند.

سه سال در شِعب ابوطالب

محاصره شدت یافت و طعام و خواربار از ایشان قطع شد. زیرا مشرکین پیش از رسیدن موادّ خوراکی به مکه، در بیرون شهر، به خرید آن مبادرت کرده و هرگونه دادوستد را در خارج شهر انجام می‌دادند. بنی هاشم چنان به سختی و مشقّت افتادند که برگ و پوست درختان را می‌خوردند و فریاد و فغان زنان و کودکان گرسنه از سوی شِعب شنیده می‌شد و چیزی جز در خفا به ایشان نمی‌رسید. [رانده شدگان شِعب ابوطالب] فقط در ماههای حرام می‌توانستند برای خرید نیازهای ضروری خویش از شِعب خارج شده و از کاروانهایی که از مناطق دیگر رهسپار مکه بودند، نیازهای خود را خریداری کنند. اما با این حال مردم مکه نرخ کالاها را افزایش می‌دادند تا مانع خرید مردم شِعب شوند!

«حکیم بن حزام» گاهی برای عمه‌اش حضرت خدیجه رضی الله عنها گندم می‌آورد، یکبار ابوجهل در برابرش قرارگرفت و با او درگیر شد تا مانع کارش شود، اما ابوالبختری در نزاعشان مداخله کرد و حکیم توانست که گندم را به عمّهٔ خویش برساند.

ابوطالب نسبت به حفظ جان پیامبر ﷺ سخت بیمناک بود. از این رو چون مردم به بستر می‌رفتند، از آن حضرت می‌خواست که در بستر خویش بیارامد، تا اگر کسی قصد جانش را دارد، این کار را ببیند [و چنین پندارد که بستر خواب او همان است که او دیده است] و چون مردم به خواب می‌رفتند یکی از پسران یا برادران و یا عموزادگان خویش را وا می‌داشت تا در بستر رسول خدا ﷺ بخوابد و از آن حضرت تقاضا می‌کرد در بستر یکی از ایشان بیارامد.

۱–بنگرید به فتح الباری به شرح صحیح البخاری ج ۳ ص ۵۲۹ حدیث (۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۳۸۸۲، ۴۲۸۴، ۴۲۸۵، ۷۴۷۹) – زاد المعاد ج ۲ ص ۴٦.

رسول خدا ﷺ و مسلمانان در ایام حج از شِعب خارج شده و به دیدار مردم رفته و آنان را به اسلام فرا می‌خواندند.

ما واکنش ابولهب را در برابر این کار مسلمین در صفحات پیش آورده‌ایم [و در اینجا تکرار نمی‌کنیم].

نقض پیمان‌نامه

دو یا سه سال بدین منوال گذشت و در محرّم[۱] سال دهم بعثت، ماجرای نقض پیمان و رفع محاصره واقع شد. زیرا برخی از قریشیان به این پیمان متمایل و برخی دیگر ناخرسند بودند و ناراضیان برای نقض این عهدنامه تلاش کردند.

رهبری این کار به دست «هُشام بن عمرو» از قبیلهٔ «عامر بن لؤی» بود که مخفیانه و در تاریکی شب به بنی هاشم خوراک می‌رساند. وی نزد «زهیر بن ابی امیّهٔ مخزومی» که مادرش عاتکه دختر عبدالمطّلب بود، رفت وگفت: آیا می‌پسندی که بخوری و بیاشامی و دائی‌هایت چنان باشند که می‌دانی؟ گفت: وای بر تو، چه کنم که من یک تنم، به خدا اگر یک تن با من همراه بود، به نقض این پیمان برمی‌خاستم. هُشام گفت: من مردی یافته‌ام. پرسید: او کیست؟ گفت: من! زهیر گفت: بیا که مرد سوّمی بجوییم!

هُشام نزد «مُطعِم بن عدی» رفته و از پیوند و خویشاوندی بنی هاشم و بنی مطّلب -دو فرزند عبد مناف- یاد کرد و او را که در این ستمکاری بر این دو خاندان، قریش را همراهی کرده بود، سرزنش کرد. مُطعم گفت: وای بر تو، چه کنم؟ من که یک تن بیش نیستم، هشام گفت: دومی هم یافته‌ام! پرسید: کیست؟ گفت: من! گفت: فرد سوّمی هم بجوییم. گفت: جسته‌ام، گفت: کیست؟ گفت: زهیر بن ابی اُمیّه. گفت: فرد چهارمی نیز بجوییم.

هُشام نزد «ابو البختری بن هُشام» رفت و مانند آنچه به «مُطعِم» گفته بود، باز گفت، وی پرسید: آیا کسی هست که ما را در این کار یاوری کند؟ هشامَ گفت: آری. پرسید: کیست؟ گفت: زهیر بن أبی أمیّه، مُطعِم بن عدی و من همراه توایم. گفت: مرد پنجمی نیز بجوییم.

هُشام به نزد زَمعة بن الاسود بن المطّلب بن اسد رفت و با او دربارهٔ خویشاوندی و

۱- دلیل این مطلب آن است که ابوطالب شش ماه پس از نقض عهدنامه وفات یافت. ولی قول صحیح دربارهٔ مرگ ابوطالب آن است که وی در ماه رجب درگذشت. اماکسی که می‌گوید وی در ماه رمضان چشم از جهان پوشید، معتقد است که او هشت ماه و چند روز پس از نقض عهدنامه از دنیا رفته است.

حقّی [که خاندان بنی هاشم و بنی مطّلب] بر ایشان دارند، سخن گفت، وی پرسید: آیا در کاری که مرا بدان می‌خوانی، فرد دیگری نیز هست؟ گفت: آری و افراد مذکور را نام برد و جملگی در منطقهٔ «حَجُون»[1] گرد آمده و در تلاش برای نقض این پیمان ظالمانه همپیمان شدند.

«زهیر» گفت: من پیش از شما بدین کار برخاسته‌ام و نخستین کسی خواهم بود که سخن می‌گوید. فردا، چون به مجلس و محفل قریش رفتند، «زهیر» در حالی که حُلّه‌ای بر خویش افکنده بود، هفت بار کعبه را طواف کرد، سپس روی به مردم آورده، گفت: ای اهل مکه، آیا سزاوار است که ما طعام خوریم و جامه در برکنیم و بنی هاشم در آستانهٔ هلاک باشند و نه به آنان چیزی فروخته شود و نه از ایشان چیزی خریداری شود؟ به خدا تا این عهدنامهٔ ظالمانه پاره نشود از پای ننشینم.

ابوجهل که درگوشه‌ای از مسجدالحرام قرار داشت گفت: دروغ گفتی: به خدا قسم که این عهدنامه پاره نخواهد شد.

زمعه بن أسود گفت: به خدا تو دروغگوتری. ما همان روز که این عهدنامه نوشته می‌شد بدان راضی نبودیم.

ابوالبختری گفت: زمعه راست گفت. ما از آنچه در آن نوشته‌اید خرسند نیستیم و آن را قبول نداریم.

مُطعم بن عدی گفت: شما دو تن راست گفته‌اید و هر که جز آن بگوید دروغگوست، ما از این عهدنامه و آنچه در آن مکتوب است به خدا پناه می‌بریم. «هُشام بن عمرو» نیز سخنی همسان ایشان گفت.

ابوجهل گفت: این کاری است که شبانه دربارهٔ آن حُکم شده و در غیر از اینجا دربارهٔ آن رایزنی [و توافق] شده است.

ابوطالب نیز درگوشه‌ای از مسجدالحرام نشسته بود. او در این مجلس حضور یافته بود تا قریشیان را باخبر سازد که خداوند پیامبر خویش را از وضع [کنونی] عهدنامه آگاه ساخته و موریانه را بر آن چیره فرموده، چنانکه جز نام خدا، تمامی مطالب جور و ستم و قطع خویشاوندی را خورده است و او نیز عمویش را از این رویداد خبر داده است. در این

۱- حَجون کوهی است در بلندیهای مکه. مترجم

هنگام ابوطالب به نزدیک قریشیان آمد و گفت که برادرزاده‌اش چنین و چنان گفته است، اگر دروغ گفته باشد او را به شما تسلیم می‌کنیم و اگر راستگو باشد از قطع پیوند و ستم بر ما بازگردید، گفتند سخنی منصفانه گفتی.

از این رو پس از گفتگوهایی که میان ابوجهل و دیگران رخ داد، مطعم برای پاره کردن عهدنامه به پا خاست اما دید که موریانه به جز «**بِاسمِکَ اللّهُمَ**» و هر جایی که نام خدا مذکور بود، همهٔ عهدنامه را خورده است.

بدین ترتیب این پیمان شکسته شد و رسول خدا ﷺ و همراهانش از شِعب خارج شدند. و یکی از نشانه‌های بزرگ نبوّت و رسالت آن حضرت را به چشم دیدند لیکن همان گونه که خداوند از ایشان خبر داده:

﴿وَ اِن یَرَوْا ءایَةً یُعرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُستَمِرٌ﴾

«و اگر نشانه‌ای [بر نبوّتش] بینند، روی گردانند و گویند جادویی همیشگی است» (القمر / ۲)

از پذیرش این معجزه روی گرداندند و بیش از پیش بر کفرشان افزوده شد.

آخرین مراجعهٔ قریشیان به ابوطالب

رسول خدا ﷺ از شِعب برآمده و کار دعوت را پی گرفت و قریشیان گرچه تحریم را الغا کرده بودند، اما همچنان بر مسلمانان فشار آورده و مانع اسلام آوردن مردم می‌شدند. ابوطالب نیز همچون گذشته برادرزاده‌اش را تحت حمایت داشت. او اکنون مرز هشتاد سالگی را پشت سر نهاده و رنجها و حوادث طاقت‌فرسای پیاپی در طول سالها، به ویژه محاصرهٔ شِعب، او را ضعیف و فرتوت ساخته بود. از این رو چند ماهی از خروجش از شِعب نگذشته بود که بیماری او را از پای در آورد.

در این هنگام مشرکین ترسیدند که اگر پس از مرگ او به پیامبر آسیب رسانند در میان عرب بدنام شوند. بنابراین بار دیگر تلاش ورزیدند که در حضور ابوطالب با پیامبر ﷺ گفتگو کنند و امتیازاتی به او عرضه دارند که پیش از این از دادنش ابا داشتند. از این رو آخرین نمایندگان خویش را نزد ابوطالب فرستادند.

ابن اسحاق و سایرین می‌گویند: چون ابوطالب بیمار شد و خبر شدت یافتن بیماریش به قریش رسید، با یکدیگر گفتند که: حمزه و عمر اسلام آورده‌اند و کار محمد در تمامی

قبائل قریش بالاگرفته است. بیایید به نزد ابوطالب برویم تا برای ما از برادرزاده‌اش پیمانی و از ما نیز برای او پیمانی بگیرد. به خدا ایمن نیستیم از این که کار از دست ما خارج شود.

در روایتی دیگر آمده است: بیم آن داریم که این پیرمرد بمیرد و به محمد آسیبی رسد و عرب ما را طعن زنند که [تا ابوطالِب زنده بود] او را به حال خویش وانهادند، اما چون عمویش مُرد [جرأت یافتند] و بر او دست انداختند!

از این رو به نزد ابوطالب شتافته و با اوگفتگو کردند. اینان اشراف و ارجمندان قریش از قبیل: عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، ابوجهل بن هُشام، اُمیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب بودند که در میان گروهی دیگر از بزرگان قریش که شمارشان تقریباً به بیست و پنج تن می‌رسید، با ابوطالب دیدار می‌کردند. آنان گفتند: ای ابوطالب مقامت را نزد ما می‌دانی و اینک در حالی به سر می‌بری که می‌بینی، ما از مرگ تو بیمناکیم و تو از اختلاف ما و برادرزاده‌ات باخبری، او را بخوان و برای ما از او پیمانی و برای او نیز از ما پیمانی بگیر، تا او از ما دست بدارد و ما را به حال خویش گذارد، و ما نیز از او دست بداریم و او را به حال خویش وانهیم. ابوطالب کس در پی پیامبر فرستاد و آن حضرت حاضر شد.

ابوطالب گفت: ای برادرزاده، اینان بزرگان قوم تواند که گِرد آمده‌اند تا به تو امتیازاتی بدهند و از تو امتیازاتی بگیرند، آنگاه مطالبی را که گفته بودند و پیمان عدم تعرّض هر یک به دیگری را که پیشنهاد کرده بودند، باز گفت.

رسول خدا ﷺ فرمود: «چه طور است که کلامی به شما بگویم که اگر بر زبان آورید بر عرب فرمانروایی کنید و عجم نیز از شما فرمان پذیرند».[1] در روایتی دیگر آمده است که خطاب به ابوطالب فرمود: «من فقط از آنان می‌خواهم که فقط یک کلمه را بر زبان آورند، تا باگفتنش عرب از آنان پیروی کند و عجم بدیشان جزیه دهد».[2] و بنا به روایتی دیگر چنین فرمود: «ای عموی بزرگوار، آیا آنان را به کاری که خیر و صلاحشان در آن است دعوت نکنم؟» ابوطالب پرسید: آنان را به چه می‌خوانی؟ فرمود: «از آنان می‌خواهم تنها یک کلمه را بر زبان آورند تا با گفتنش عربها از ایشان پیروی کنند و غیر عربها از ایشان فرمان پذیرند».[3] ابن اسحاق این سخن را چنین آورده است: «کلمه‌ای که با گفتنش فرمانروای

۱- أَرَأيتُم اَن أعطَيْتُکُم کَلِمةَ تَکَلّمتُم بها، مَلکتُم بِهَا العَرَبَ وَ دانَت لکُم بِهَا العَجَم.
۲- إنّی اُرِیدُهُم عَلَی کَلِمَة وَاحِدَة یَقُولُونَها تَدینُ لَهُم بِهَا العَرَب وَ تُؤدّی إلَیهِم بِهَا العَجَمُ الجِزیَة.
۳- أی عَمّ، أفَلا أدعُوهُم إلی ما هُوَ خَیرَ لَهُم؟ أدعُوهُم إلی أن یَتَکلّمُوا بِکَلَمَة تَدینُ لَهُم بِهَا العَرَبُ یَملِکُونَ بِهَا العجم.

عرب می‌شوید و عجم از شما فرمان پذیرد».[۱]

چون پیامبر ﷺ چنین گفت، درماندند و حیران شده و ندانستند که چگونه این یک کلمه را که تا این اندازه سودمند است، ردّ کنند. در این هنگام ابوجهل گفت: این کلمه چیست؟ به جان پدرت که این کلمه و ده برابر آن را می دهیم!

پیامبر ﷺ فرمود: می‌گویید: **لا اِلَه اِلا اللّه** و آنچه را که جز او می پرستید رها می‌کنید»[۲]

آنان دستها را [به علامت ختم مجلس] به هم زده و گفتند: ای محمد آیا می‌خواهی که خدایان متعدّد را یک خدا بگردانی؟ جدّاً که کارت عجیب است.

سپس به یکدیگر گفتند: به خدا که این مرد، از آنچه می خواهید، چیزی به شما نخواهد داد، بروید و بر آیین نیاکان خویش چنگ زنید تا خدا میان شما و او حکم کند. سپس پراکنده شدند.

دربارهٔ این گروه آیات زیر نازل شد:

﴿صَ وَ الْقُرآنِ ذِی الذِّکرِ. بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ. کَمْ أهْلَکْنَا مِن قَبْلِهِمْ مِن قَرْنٍ فَنَادَوا وَ لَاتَ حِینَ مَنَاصٍ. وَ عَجِبُوا أن جَاءَهُم مُنذِرٌ مِنهُمْ وَ قَالَ الْکَافِرُونَ هٰذَا سَاحِرٌ کَذَّابٌ. أجَعَلَ الآلِهَةَ إلٰهاً واحِداً اِنَّ هٰذا لَشَیءٌ عُجَاب. وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُم أنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَی آلِهَتِکُم إِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ یُرَادُ. مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِی الْمِلَّةِ الآخِرَةِ إِنْ هٰذَا إلاَّ اخْتِلاقٌ﴾

«ص. سوگند به قرآن پراندرز. بَل آنان که کفر ورزیدند در سرکشی و ستیزه‌اند. بسا نسلها که پیش از ایشان هلاک کردیم که فریاد [مَددَجویی] برآوردند. ولی آن هنگام که گاه گریز و رهایی نبود. و [کافران مکه] از اینکه بیم دهنده‌ای از خودشان برایشان آمده شگفتی نمودند و کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگوست. آیا خدایانِ [=معبودان] را خدایی یگانه گردانیده.! همانا این چیزی بس شگفت است. مهترانشان روان شدند و [به یکدیگر گفتند] بروید و بر خدایان خویش پایداری ورزید، همانا این است چیزی که از شما خواسته شده. ما این را در واپسین آیین نیز نشنیده‌ایم. این جُز از خود برساختن نیست» (ص / ۱ - ۷).[۳]

۱- کَلِمَةٌ وَاحِدَةٌ تُعطُونَها، تَملِکُونَ بِهَا العَرَب وَ تَدینُ لَکُم بِهَا العَجَمُ.

۲- تَقُولُون: لا اِلَه اِلا اللّهُ وَ تَخلَعُونَ مَا تَعبُدُونَ مُن دوُنِهِ.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۱۷ - ۴۱۹ - همچنین بنگرید به سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۴۱ حدیث (۳۲۳۲) - مسندِ أبی یعلی ج ۴ ص ٤٥٦ حدیث (۲۵۸۳) - تفسیر طبری و تفسیر «تفهیم القرآن» ج ۴ ص ۳۱٦ - ۳۱۸.

عام الحُزن (سال اندوهبار)

وفات ابوطالب

بیماری ابوطالب رو به شدت نهاد و دیری نگذشت که پیک اجل او را درربود. وفات وی در رجب سال دهم بعثت و شش ماه پس از خروج از شِعب رُخ داد.[۱] برخی نیزگفته‌اند که وی در ماه رمضان و سه روز پیش از حضرت خدیجه رضی‌اللّه عنها وفات یافته است.

در حدیثی صحیح از مُسَیّب روایت شده که چون لحظات مرگ ابوطالب فرا رسید، ابوجهل درکنارش بود، در این هنگام پیامبر ﷺ بر بالینش حضور یافت و فرمود: «عموجان، بگو: لا اله الا اللّه، همان کلامی که بدان وسیله برایت نزد پروردگار شفاعت می‌کنم».[۲] ولی ابوجهل و عبداللّه بن ابی اُمیّه گفتند: ای ابوطالب! آیا از آیین عبدالمطّلب روی برمی‌گردانی؟! و پیوسته با او سخن گفتند تا این که وی آخرین کلام را در برابرشان چنین برزبان آورد: بر آیین عبدالمطّلب!

پیامبر ﷺ فرمود: «البته تا زمانی که منع نشوم، برایت از خداوند آمرزش خواهم خواست».[۳] آنگاه این آیه نازل شد:

﴿ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذينَ ءامَنُوا أن يَستَغفِرُوا لِلمُشرِكينَ وَ لَو كانُوا أولى قُربىٰ مِن بَعدِ ما تَبَيَّنَ لَهُم أنَّهُم أصحابُ الجَحيمِ﴾

«پیامبر و کسانی راکه ایمان آورده‌اند نسِزَد که برای مشرکان، پس از آن که برایشان آشکار گردید که آنان اهل دوزخ‌اند، آمرزش خواهند، هر چند که خویشاوند باشند» (التوبه / ۱۱۳)

و نیز این آیه فرود آمد:

﴿اِنَّکَ لا تَهدِی مَن أحبَبتَ﴾

۱- ر.ک: تاریخ اسلام، شاه اکبرخان نجیب‌آبادی، چاپ هند (مکتبه رحمت دیوبند) ج ۱ ص ۱۲. مآخذ تاریخی در ماه وفات ابوطالب بسیار اختلاف کرده‌اند. ما تاریخ فوق را برگزیدیم زیرا بیشتر مآخذ بر این امر اتفاق دارند که وی شش ماه پس از خروج از شِعب درگذشت و این که محاصره حدود سه سال بوده است. با توجه به این که تحریم و محاصره اوّل محرّم سال هفتم بعثت آغاز شده، در نتیجه مرگش در ماه رجب سال دهم بعثت رخ داده است - مختصر السیره، شیخ عبداللّه نجدی ص ۱۱۱.

۲- أی عَمِّ، قُلْ لا اِلهَ اِلا اللّه، کَلِمَةً أُحاجُّ لَکَ بِها عِندَاللّه.

۳- لأستَغفِرَنَّ لَکَ مَا لَم أنهَ عَنهُ.

«همانا تو [نتوانی] هر که را دوست داری هدایت نمایی» (القصص / ۵۶).[۱]

به بیان این نکته چندان نیاز نیست که ابوطالب تا چه حدّ پیامبر را در حوضهٔ حمایت و دفاع خویش داشت. او در واقع چونان دژی مستحکم بود که دعوت اسلامی از یورش بزرگان و نابخردان، در آن پناه می‌گرفت، لیکن او بر آیین ریش سفیدان و نیاکان خویش باقی ماند و از رستگاری تامّ برخوردار نشد.

در حدیثی صحیح روایت شده که «عبّاس بن عبدالمطّلب» به پیامبر ﷺ عرض کرد: «عمویت راکه تو را در حمایت خویش داشت و برای تو بر دیگران خشم می‌گرفت کمک نکردی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «او در جایی کم عُمق از آتش دوزخ است [که آتش سراسر وجودش را در خود نمی‌گیرد] و اگر من نبودم در عمیق‌ترین طبقات دوزخ بود».[۲]

از «ابوسعید خُدری» روایت شده که چون نزد پیامبر از عمویش ابوطالب یاد شد، شنید که آن حضرت می‌فرماید: «شاید شفاعتم در روز رستاخیز برایش سودمند افتد و در جایی کم عُمق از آتش دوزخ قرار یابد که لهیب آتش تا قوزک پایش برسد».[۳]

حضرت خدیجه به رحمت حق می‌پیوندد

حدود دو سه ماه و یا سه روز پس از وفات ابوطالب -بنا به اختلاف روایات- أم المؤمنین حضرت خدیجهٔ کبری رضی‌اللّه عنها به جوار رحمت حقّ پیوست. وفات آن بزرگوار در ماه رمضان سال دهم بعثت رخ داد. وی در این زمان بنا به قول مشهور شصت و پنج سال و رسول خدا ﷺ در آن هنگام پنجاه سال داشت.[۴]

برای پیامبر حضرت خدیجه رضی‌اللّه عنها از نعمت‌های عظیم الهی بود که رُبع قرن آن حضرت را همراهی، و مهر و شفقّت خویش را در اوقات تشویش و نگرانی نثار آن حضرت می‌نمود، در سخت‌ترین لحظات بحرانی، غمگسارانه آن حضرت را تأیید می‌کرد و در تحمل زیانهای مجاهدات طاقت‌سوز پیامبر شریک و همگام آن حضرت بود که جان و مال

۱- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۴۸، باب قصة أبی طالب.

۲- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۴۸، باب قصه أبی طالب - هُوَ فی ضَحضاحِ مِن نار وَلَولا أنَا لَكانَ فِی الدَّرکِ الأَسفَلِ مِنَ النّارِ.

۳- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۴۸ - لَعَلَّهُ تَنْفَعُهُ شَفاعَتی یَومَ القِیامَه فَیُجعَلَ فی ضَحضاحٍ مِنَ النّارِ تَبلُغُ کَعبَیهِ.

۴- ابن الجوزی در صفحه ۷ «تلقیح فهوم أهل الاثر» و علامه منصورپوری در «رحمه للعالمین» ج ۲ ص ۱۶۴ و دیگران تصریح کرده‌اند که حضرت خدیجه رضی‌اللّه عنها در رمضان همان سال وفات یافته است.

خویش را در اختیار وی نهاده بود. پیامبر ﷺ فرمود: «زمانی که مردم کفر می ورزیدند او به من ایمان آورد و زمانی که مردم مرا تکذیب می‌کردند، مرا تصدیق کرد و هنگامی که مردم [همه چیز را] از من دریغ داشتند، مرا در مال خویش شریک ساخت و خداوند فرزندان این بانو را به من ارزانی فرمود، در حالی که مرا از فرزند دیگران محروم ساخت».[۱]

در حدیثی صحیح از ابوهریره آمده که گفت: «جبرئیل علیه‌السلام نزد پیامبر ﷺ آمد وگفت: یا رسول اللّه، اینک خدیجه می‌آید در حالی که ظرفی از خورش یا طعام یا نوشیدنی با اوست، چون نزد تو آمد او را از جانب حق سلام رسان و به خانه‌ای از نی در بهشت بشارت دِه که در آن هیاهو و رنجی نیست».[۲]

تهاجم غم و اندوه

وقوع این رویداد دردناک در فاصلهٔ چند روز معدود، قلب رسول خدا را از درد و غم انباشت و در همین ایام رنج و ناگواریهای پیاپی، قومش نیز او را آماج هجوم خویش ساخت. پس از درگذشت ابوطالب، دشمنان جرأت یافته و آشکارا به او آزار می‌رساندند. در این دوران غمبار، حُزنی بر حزن دیگر افزوده می‌شد و امید پیامبر از به راه آمدن قریشیان قطع شد و به امید آن که مردم طائف دعوتش را پذیرا شوند و یا او را در میان خویش جای داده و در برابر قومش یاری کنند، راهی آن دیار شد. اما در انجا نیز نه تنها کسی را نیافت که او را پناه دهد و یا یاری کند، بلکه آنان نیز سخت آزارش داده و در بدرفتاری چنان کردند که قومش نکرده بودند!

زورگویی و بدرفتاری مکّیان همچنان که بر پیامبر افزایش یافت عرصه را بر اصحاب آن حضرت نیز تنگ کرد تا بدانجاکه دوست آن حضرت ابوبکر صدّیق ناگزیر به هجرت از مکه شد و به قصد عزیمت به حبشه تا «برک الغِماد» رفت. اما «ابن الدُّغُنّة» او را در جوار حمایت خویش به مکه بازگرداند.[۳]

«ابن اسحاق» می‌گوید: چون ابوطالب درگذشت، قریش چنان پیامبر ﷺ را آزار کردند

۱- ر.ک: مسند امام احمد حنبل ج ٦ ص ١١٨ - آمَنَت بی حینَ کَفَرَ بِیَ النّاسُ وَ صَدَّقَتنی حینَ کَذَّبَنیَ النّاسُ وَ أشرَکَتنی فی مالِها حینَ حَرَمَنِی النّاسُ وَ رَزَقَنِیَ اللّه وَلَدَها وَ حَرَمَ وَلَدَ غیرِها.
۲- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۳۹، باب تزویج النّبی ﷺ خدیجه و فضلها.
۳- تفصیل این ماجرا را در صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۲ و ۵۵۳ و سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۷۲ ۳۷۴ بخوانید.

که در حیات او، جرأت چنان کاری را نداشتند و کار به جایی رسید که نابخردی از بیخردان قریش، بر سر مبارک پیامبر ﷺ خاک پاشید. آن حضرت با همان حال وارد خانه شد. یکی از دختران وی گریان از جای برخاست و سر پدر را شُست. در همین حال پیامبر ﷺ می‌فرمود: «دخترم، گریه مکن، همانا خداوند مدافع پدر توست»[۱] و نیز می‌فرمود: «قریش با من کاری که ناپسند می دارم، مرتکب نشد تا این که ابوطالب درگذشت».[۲]

ازدواج با سوده

در شوّال همین سال -سال دهم بعثت- رسول خدا ﷺ با «سودة بنت زمعه» پیوند زناشویی بست. وی سالها پیش اسلام آورده و در هجرت دوم به حبشه رفته بود. شوهرش «سکران بن عمرو» که با وی به حبشه رفت. در همانجا و یا -بنا به روایتی- پس از بازگشت به مکه، درگذشت. چون دورهٔ عدّهٔ این بانو سپری شد، پیامبر او را خواستگاری نموده و با وی ازدواج کرد. وی نخستین زنی است که پیامبر پس از حضرت خدیجه رضی اللّه عنها با او پیمان زناشویی بست. وی چند سال بعد نوبت خویش را به عائشه رضی اللّه عنها بخشید.[۳]

عوامل صبر و پایداری مسلمانان

در برابر این درجهٔ بلند و والا و این حدّ معجزآسا از بردباری و پایداری، هر فرد اندیشمندی با این پرسش مواجه خواهد شد که: علل و عواملی که مسلمانان را به چنین استقامتی واداشت، چه بود؟

آنان در برابر این آزار و ستم که از شنیدنش دل به لرزه افتاده و مو بر تن راست می شود، چگونه پایداری کردند؟

برای پاسخگویی به چنین پرسشی که در دل پدید می‌آید، لاجرم علل و عوامل پایداری مسلمین را با نگاهی کوتاه و گذرا از نظر می‌گذرانیم:

۱- لا تَبکِي یا بُنَیّه، فَإنَّ اللّهَ مانِعُ أباكِ.
۲- سیرهٔ ابن هشام ص ۴۱۶ - ما نالَتْ مِنّی قُرَیشٌ شَیئاً أکرَهُهُ حَتّی ماتَ أبُوطالِبِ.
۳- تلقیح فهوم اهل الاثر، تألیف ابن الجوزی ص ۱۰ .

١ - ایمان به خدا: در این مورد، انگیزه و علت اصلی، همان ایمان به خداوند یکتا و شناخت راستین اوست. زیرا هرگاه حلاوت ایمانِ قاطع با دل بیامیزد، وقار و آرامشی کوه‌آسا و بی‌تزلزل به فرد می‌بخشد. انسانی که از چنین ایمانی محکم و یقینی راسخ برخوردار است، رنجهای دنیا را -هر چند بزرگ و افزون و متراکم و سخت شود- در برابر ایمان خویش چونان علفهای هرز بر سیلابی خروشان می‌بیند که آمده است تا سدهای مستحکم و دژهای پولادین را در هم بشکنند! اما او این رنجها را در برابر حلاوت ایمان و طراوت باور و شادابی یقینش، به دیدهٔ حقارت می‌نگرد. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿فَأمّا الزَّبَدُ فَیَذهَبُ جُفاءً و أمّا ما یَنفَعُ النّاسَ فَیمکُثُ فی الأرضِ﴾

«و اما کف [روی آب] بر باد می‌رود و آنچه که مردم را سود رساند، در زمین پایدار بماند» (الرعد / ١٧).

از این علّت بنیادین، علل و عواملی دیگر سرچشمه می‌گیرد که پایداری و بردباری مؤمنان را فزونی داده به آنان نیرو می‌بخشد:

٢ - رهبری دل‌انگیز و قیادتی که دلها به او عشق می‌ورزیدند: پیامبر ﷺ که رهبر اعلای امت اسلام، بلکه رهبر و رهنمای تمامی بشریت است، از جمال خداداد و کمال روحی و مکارم اخلاق و کرداری والا و طبعی بزرگوارانه برخوردار بود، آن چنانکه دلها را فریفتهٔ خود می‌ساخت و جانها را به فداکاری برمی‌انگیخت. وی از چنان کمالی -که مطلوب و محبوب هر انسانی است- برخوردار بود که تاکنون احدی از این خصیصه تا بدین پایه و مایه بهره‌مند نبوده است. وی بر اوج شرافت و نجابت و نیکی و بزرگواری قرار داشت و در عفّت و امانت و راستگویی و تمامی نیکی‌ها چنان جایگاهی داشت که نه تنها دوستان و دوستداران که حتی دشمنان نیز در آن تردید نمی‌کردند و هر کلامی که از وی شنیده می‌شد، به راستی و حقّانیّتش یقین می‌کردند.

سه یار قُریشی که هر یک نهانی از دو یار دیگر به قرآن گوش سپرده بود، اما سرانجام رازشان بر یکدیگر آشکار شده بود، با هم در جایی گرد آمدند، یکی از آنان ابوجهل -که خود یکی از آن سه تن بود- پرسید: دربارهٔ آنچه از محمد شنیده‌ای، چه می‌پنداری، وی گفت: [می‌پرسید] چه شنیده‌ام؟ [حقیقت آن است که] ما و فرزندان عبد مناف در شرف و بزرگی رقابت می‌کردیم. آنان مردم را اطعام کردند، ما نیز چنان کردیم، آنان برای سواری به

مردم مرکَب عطا کردند، ما نیز چنان کردیم، به مردم بخششهای فراوان کردند، ما نیز چنان کردیم تا بدانجا که همچون دو اسب مسابقه، دوش به دوش هم پیش می‌رفتیم، حتی در تعداد سواران نیز با هم برابر گشتیم. [اما در این هنگام] ادّعا کردند ما پیامبری داریم که از آسمان به وی وحی می‌رسد. ما کی می‌توانیم چنین شرافتی برای خویش بیابیم؟ به خدا هرگز به او ایمان نمی‌آوریم و او را تصدیق نمی‌کنیم.[1]

ابوجهل همواره می‌گفت: ای محمد ما تو را دروغگو نمی‌دانیم، اما آنچه راکه آورده‌ای دروغ می‌شماریم. خداوند این آیت را نازل فرمود:

﴿فَإِنَّهُم لا يُكَذِّبُونَكَ وَلكِنَّ الظّالِمينَ بِآياتِ اللّهِ يَجحَدُونَ﴾

«پس همانا ایشان تو را دروغگو نمی‌انگارند، بلکه ستمکاران آیات خداوند را انکار می‌کنند» (الانعام /۳۳).[2]

روزی کافران سه بار به پیامبر ناسزاگویی کرند، بار سوم آن حضرت فرمود: «ای قریشیان، برایتان مرگ به ارمغان آورده‌ام»[3] این پاسخ چنان تأثیر بر آنها نهاد که دشمن‌ترینشان با نرمترین سخنان از آن حضرت دلجویی کردند.

همچنین هنگامی که پیامبر ﷺ در سجدهٔ نماز بود، شکمبهٔ شتری را بر آن حضرت افکندند، پیامبر آنان را نفرین کرد، خنده از رخسارشان محو شد و اندوه و هراس آنان را در خود گرفت و به هلاکت خویش یقین کردند.

پیامبر «عتبة بن أبی لهب» را نفرین فرمود. او پیوسته بر این باور بود که نفرین آن حضرت دامنگیر او خواهد شد و هنگامی که [در مسیر سفر شام] با شیر روبرو شد گفت: با این که محمد در مکه است، اما به خدا او مرا کشت!

«اُبیّ بن خلف» پیامبر را به قتل تهدید می‌کرد. آن حضرت فرمود: «بلکه من اگر خدا بخواهد تو را خواهم کشت».[4] هنگامی که پیامبر در غزوهٔ «أحُد» ضربه‌ای بر گردنش وارد ساخت که جراحتی نه چندان بزرگ پدید آورد، «ابی» می‌گفت: او در مکه گفته بود، تو را خواهم کُشت. به خدا اگر بر من آب دهان اندازَد، مرا خواهد کشت! شرح این ماجرا [در

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۱٦.
۲- این روایت را ترمذی در تفسیر سورهٔ «انعام» آورده است. سنن ترمذی ج ۵ ص ۲۴۳ حدیث ۳۰٦۴.
۳- يا مَعشَرَ قُرَيش، جِئتُكُم بِالذَّبحِ.
۴- بَل أنَا أقتُلُكَ اِن شاءَ اللّه.

صفحات آینده] خواهد آمد.[۱]

«سعد بن معاذ» هنگامی که در مکه به سر می‌برد به «اُمیة بن خلف» گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «مسلمانان تو را خواهند کشت». او به شدّت هراسان شد و تصمیم گرفت که از مکه خارج نشَود. چون ابوجهل او را برای شرکت در جنگ «بدر» مجبور ساخت بهترین شتر مکه را خریداری کرد تا توان گریز از مهلکه را داشته باشد. همسرش به وی گفت: ای ابا صفوان، آنچه برادر یثربی ات گفته بود، از یاد نبرده‌ای؟ گفت: نه به خدا، نمی‌خواهم جز مسافت کمی با آنان همراهی کنم.[۲] باری، وضع دشمنان آن حضرت بدین سان بود.

اما یاران و همنشینانش حالتی دیگر داشتند و پیامبر برایشان حکم جان در تن و روح در کالبد بی‌جانشان را داشت؛ رسول خدا قلب و چشم آنان بود و عشق و علاقهٔ راستین همچون آبی که در سراشیب روان است، آنان را به سوی او می‌راند و بدان سان که پاره‌های آهن جذب مغناطیس شود، جانها مجذوب آن حضرت بود.

رخسارش صورت بندِ هر پیکری است

و چون مغناطیس، رباینده دلهای مردان است[۳]

بر اثر این عشق و جان‌نثاری بود که یاران آن حضرت آماده بودند سر از تنشان جدا شود؛ اما ناخنی پیکر آن عزیز را نخراشد و خاری به پایش نخلد.

روزی ابوبکر سخت لگدکوب و به شدّت مضروب شد. «عتبة بن ربیعه» جلو آمد و با کفشهای میخدارش او را می‌زد و بیشتر به صورتش می‌کوفت و بر شکمش می‌جَست. [او را چنان زدند] که دیگر بینی در چهره‌اش نمایان نبود، بنی تیم که در مُردنش تردید نداشتند او را در جامه‌ای پیچیدند و به خانه‌اش بردند، لیکن ابوبکر در اواخر روز به سخن در آمد و گفت: رسول خدا ﷺ در چه حال است؟ با او تُندزبانی کرده و زبان به ملامتش گشودند، آنگاه برخاسته و [آمادهٔ رفتن شده و] به مادرش «اُمّ الخیر» گفتند: بکوش تا قدری به او آب یا غذا بدهی. مادرش چون با فرزند تنها شد، اصرار کرد تا کمی آب بنوشد یا اندک غذایی بخورد، اما او پیوسته می‌گفت: رسول خدا ﷺ در چه حال است؟ مادرش گفت: به خدا از

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۸۴.
۲- بنگرید به صحیح بخاری ج ۲ ص ۵٦۳.
۳- فَصُورَتُهُ هیولی کُلِّ جِسمٍ　　وَمِغناطیسُ أفئِدَةِ الرِّجالِ

حال دوستت چیزی نمی دانم. گفت: نزد دختر خطّاب، «اُمّ جمیل» برو و از او دربارهٔ پیامبر پرسش کن. مادر از منزل خارج شد و نزد «اُمّ جمیل» رفت وگفت: ابوبکر از حال محمد بن عبداللّه می‌پرسد: «اُمّ جمیل» پاسخ داد: من نه ابوبکر می شناسم، نه محمد بن عبداللّه. اما اگر دوست داری همراه تو نزد پسرت می آیم. «اُمّ الخیر» گفت: آری. وی با مادر ابوبکر به خانه آمد و او را در آستانهٔ مرگ یافت. «اُمّ جمیل» بر بالین ابوبکر آمد و فریادکنان گفت: به خدا کسانی که با تو چنین کردند، فاسق و کافراند. امیدوارم که خدا انتقامت را از ایشان بستاند. ابوبکر گفت: پیامبر در چه حال است؟ «اُمّ جمیل» گفت: مادرت اینجاست و سخن ما را می شنود. ابوبکر [او را مطمئن ساخت و] گفت: مادرم تو را زیانی نمی‌رساند. «اُمّ جمیل» پاسخ داد: پیامبر سالم و تندرست است. پرسید: کجاست؟ گفت: در خانهٔ «ابن ارقم». گفت: به خدا نذر کرده‌ام که تا خدمت پیامبر ﷺ نرسم طعامی نچشم و آبی ننوشم. این دو زن درنگ کردند تا تردّد [در شهر] کمتر شد و مردم در خانه‌هایشان آرمیدند، سپس ابوبکر راکه به آن دو تکیه کرده بود به نزد رسول خدا ﷺ بردند.[۱]

[در صفحات آینده] ماجراهایی کم نظیر از عشق و ایثار و فداکاری را در بخشهای مختلف این کتاب به ویژه آنچه در غزوهٔ «احد» روی داده است و ماجرای «خُبَیب» و نظایر آن را بازگو خواهیم کرد.

۳ - احساس مسؤولیت: یاران پیامبر مسؤولیّت والا و سترگی راکه او برای بشریّت برعهده دارد و به هیچ وجه نباید از انجام آن شانه خالی کند، کاملاً و عمیقاً احساس می‌کردند [و یقین داشتند که] عواقب گریز از این مسؤولیت وخیم‌تر و زیانبارتر از تحمل فشار و آزاری است که اینک با آن روبرویند و خسارتی که از عدم انجام این مسؤولیت به آنان و تمام بشریّت وارد می شود با درد و رنج ناشی از انجام مسؤولیّت، قابل قیاس نیست.

۴ - ایمان به آخرت: ایمان به رستاخیز این احساس مسؤولیّت را نیرو می‌بخشید. اصحاب پیامبر ﷺ قاطعانه یقین داشتند که در محکمهٔ حق حاضر می‌شوند وکردارشان از خُرد و کلان وکوچک و بزرگ محاسبه شده و در نتیجه یا رهسپار بهشت جاوید و یا دچار عذاب

۱-البدایه و النّهایه، ج ۳ ص ۳۰.

جاودانی دوزخ خواهند شد. از این رو در حالی که امیدوار رحمت حقّ و از عذابش بیمناک بودند، زندگی را میان خوف و رجا سپری می‌کردند. [و مصداق این آیه بودند که]

﴿وَالّذینَ یُؤتُون ما آتَوا وَ قُلُوبُهُم وَجِلَةٌ أَنَّهُم إِلی رَبِّهِم راجِعُونَ﴾

«و آنان که آنچه را می‌دهند، [در راه خدا] داده‌اند، با این حال دلهایشان از این که به نزد پروردگارشان بازخواهند گشت، بیمناک است» (المؤمنون / ٦٠).

آنان می دانستند که دنیا با تمام خوشیها و رنجهایش در برابر آخرت به مقدار بال پشه‌ای نیست و همین شناخت عمیق و نیرومند، دشواریهای دنیا و رنجها و تلخیهایش را خوار و ناچیز جلوه می داد، آن چنانکه به این جهان توجّهی نداشته و برای آن اهمیّت چندانی قائل نبودند.

۵ - قرآن: در این دوران دشوار هول‌انگیز ظلمانی، سوره‌ها و آیات قرآن فرود آمده و با شیوه‌ای والا و دلربا، دلائل و براهینی بر درستی اصول اسلام که دعوت پیامبر بر محور آن می چرخید، اقامه می‌کرد و مسلمانان را به اصول تقدیرات الهی رهنمون می‌شد. زیرا خداوند خواسته بود بزرگترین و زیباترین جامعهٔ انسانی در جهان -یعنی جامعهٔ اسلامی- را بر این اصول استوار سازد. قرآن عواطف و احساسات مسلمین را به استقامت و شکیبایی برمی‌انگیخت، از این رو برایشان مثال می‌زد و حکمتهای نهفته در مثالها را بیان می‌کرد:

﴿أم حَسِبتُم أن تَدخُلُوا الجَنَّةَ وَ لَمَّا یَأتِکُم مَثَلُ الّذینَ خَلَوا مِن قَبلِکُم؛ مَسَّتهُمُ البَأساءُ وَ الضَّرّاءُ وَ زُلزِلُوا حَتّی یَقولَ الرَّسُولُ وَ الّذینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصرُاللّهِ، ألا إِنّ نَصرَاللّهِ قَریبٌ﴾

«آیا پنداشته‌اید که به بهشت درآیید؟ در حالی که آنچه بر [سر] پیشینیان شما آمد بر [سر] شما نیامده است! آنان را محنت و ناخوشی درگرفت و پریشان و لرزان شدند تا بدانجا که پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده بودند می‌گفتند: یاری حقّ چه هنگام می‌رسد؟ هُشدار، که یاری حقّ نزدیک است!» (البقره / ۲۱۴).

﴿آلَم أحَسِبَ النّاسُ أن یُترَکُوا أن یَقُولُوا آمَنّا وَ هُم لا یُفتَنُونَ. وَ لَقَد فَتَنَّا الّذینَ مِن قَبلِهِم فَلَیَعلَمَنَّ اللّهُ الّذینَ صَدَقُوا وَ لَیَعلَمَنَّ الکاذِبینَ﴾

«آیا مردم پنداشته‌اند که چون [به زبان] گویند: ایمان آوردیم، آنان را وا می‌گذارند و آزموده نمی‌شوند؟! هر آیینه کسانی را که پیش از ایشان بوده‌اند، آزموده‌ایم. همانا خداوند کسانی را که راست گفته‌اند نیک می‌شناسد و نیز دروغگویان را نیک می‌شناسد» (العنکبوت / ۱-۳).

همچنین آیات الهی، انتقادات و عیب‌جویی کفّار و افراد لجوج را پاسخی دندان‌شکن می‌گفت و راه حیله و نیرنگشان را می‌بست. گاهی با استدلال به ایّام اللّه[1] و ذکر شواهدی تاریخی که بیانگر سنّت الهی دربارهٔ دوستان و دشمنان حقّ است، به وضوح و صراحت آنان را از عواقب ناگوار کُفر و عناد -البته در صورتی که بر گمراهی و لجاجت خویش پای بفشارند- برحذر می‌داشت و زمانی با لطف و نرمی و چنانکه لازمهٔ تفهیم و ارشاد و رهنمایی است، آنان را مخاطب می‌ساخت تا از گمراهی آشکار خویش دست بردارند.

اما قرآن مسلمین را به جهانی دیگر سیر می‌داد و دورنمایی از هستی و جمال ربوبی و کمال الهی و نشانه‌های مهر و لطف حقّ و جلوه‌های خشنودی کردگار که چیزی مانع جذبه و دلربایی آن نیست، در برابر دیدگانشان عرضه می‌داشت و با آنان سخن می‌گفت:

﴿یُبَشِّرُهُم رَبُّهُم بِرَحمَةٍ مِنهُ وَ رِضوانٍ وَ جَنّات لَهُم فیها نَعیم مُقیم﴾

«پروردگارشان آنان را به مهر و بخشایش و خشنودی خویش و بهشتهایی که در آن نعمتهای پاینده دارند، بشارت می‌دهد» (التوبه / ۲۱)

و تصویری از دشمنان کافر و سرکش و ستمگرشان ارائه می‌کند که چگونه محاکمه و بازداشت می‌شوند:

﴿یَومَ یُسحَبُونَ فِی النّارِ عَلَی وُجُوهِهِم ذُوقُوا مَسَّ سَقَر﴾

«آن روز که اینان به رخسار در آتش دوزخ کشیده شوند [و گفته شود] بچشید مزهٔ آتش دوزخ را» (القمر / ۴۸).

۶- **مژده‌های پیروزی:** مسلمانان از نخستین روزی که با خشونت و آزار و فشار کفّار روبرو شدند، بلکه حتّی پیش از آن، دریافته بودند که پذیرش اسلام صرفاً به معنای تحمّل رنج و ستم و روبرو شدن با مرگ حتمی نیست؛ بلکه دعوت اسلام از نخستین روز قصد داشت جاهلیّت و جهالت مردمی نادان و نظام ظالمانهٔ حاکم بر آنان را از میان بردارد و در نتیجه

۱- مراد مؤلّف از «ایّام اللّه»، مواقعی است که حوادثی مهم در تأیید حقّ و ازاله باطل رخ داده است. مترجم

قدرت و نفوذ خود را در زمین گسترش دهد و در جهان موضعی سیاسی به دست آوَرَد، تا انسانیّت و جامعهٔ بشری را به رضای حقّ رهبری نموده و آنان را از عبادت بندگان، رهایی بخشیده و به عرصهٔ عبادت خداوند یکتا رهنمون شود.

در آن دوران خُرد کننده که عرصه بر مسلمین تنگ می‌شد و توان تنفّس را از ایشان می‌گرفت و خود را در آستانهٔ نابودی می‌یافتند، آیات قرآن کریم گاه به صراحت و گاه به کنایت با نوید و بشارت فرود می‌آمد و ماجرای انبیاء پیشین و اقوامشان که آنان را تکذیب کرده و به آنان کفر ورزیده بودند، بیان می‌کرد. این آیات ماجراها و احوالی را یاد می‌کرد که با وضع و حال مسلمانان مکه وکفار آن دیار، مطابقت کامل داشت. آنگاه آیات الهی فرجام درگیریها را بیان می‌کرد که چگونه کافران و ستمکاران هلاک شدند و خداوند سرزمین و سرایشان را برای بندگان نیکوکردار خویش به میراث نهاد. در این آیات اشاراتی صریح و روشن به شکست مکّیان در آینده و پیروزی مسلمین و دعوت اسلامی، وجود داشت.

در این دوران آیاتی نزول یافت که به وضوح چیرگی و غلبهٔ مؤمنین رانوید می‌داد. خداوند فرمود:

﴿وَلَقَد سَبَقَت كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا المُرسَلِينَ. إِنَّهُم لَهُمُ المَنصُورُونَ. وَ اِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُونَ. فَتَوَلَّ عَنهُم حَتّى حِينٍ. وَ أبصِرهُم فَسَوفَ يُبصِرونَ. أفَبِعَذابِنا يَستَعجِلونَ. فَإِذَا نَزَلَ بِساحَتِهِم فَساء صَباحُ المُنذَرِينَ﴾

«و به راستی فرمانمان برای بندگان به رسالت فرستادهٔ ما، از پیش [چنین] رفته است که همانا آنان یاری شوند، و هر آینه سپاه ما چیره و پیروزند. پس زمانی از ایشان روی گردان و بنگر ایشان را که بزودی [وبال کفر خویش را] خواهند نگریست. آیا عذاب ما را به شتاب خواستارند؟! آنگاه‌که عذاب بر درگاه سرایشان فرود آید، پس بدا بامداد هُشدار یافتگان» (الصافات / ۱۷۱ - ۱۷۷)

و فرمود:

﴿سَيُهزَمُ الجَمعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾

«بزودی گروه [کافران] شکست می‌خورند و پیشت کرده [می‌گریزند]» (القمر / ۴۵)

و فرمود:

﴿جُندٌ ما هُنالِكَ مَهزُومٌ مِنَ الَأحزابِ﴾

«[اینان] در آنجا سپاهی شکست خورده از گروهها [ی کافر] اند»[۱]

و دربارهٔ مهاجران حبشه این آیه فرود آمد:

﴿الَّذِينَ هاجَرُوا فِى اللّهِ مِن بَعدِ مَا ظُلِمُوا لَنُبَوّئَنَّهُم فِى الدُّنـيا حَسَـنَة وَ لأجـرُ الآخِرَة أكبَرُ لَو كانُوا يَعلَمُونَ﴾

«کسانی که پس از ستمدیدگی در [راه] خدا هجرت گزیدند، آنان را در این جهان جایگاهی نیکو دهیم و اگر بدانند بی‌گمان پاداش آن جهان بزرگتر است» (النحل / ۴۱)

و چون از پیامبر ﷺ دربارهٔ داستان یوسف پرسیدند، خداوند در ضمن آن فرمود:

﴿لَقَد كانَ فى يُوسُفَ وَ إخوَتِهِ آياتٌ لِلسّائِلِينَ﴾

«به راستی در داستان یوسف و برادرانش برای پرسندگان عبرتهاست» (یوسف / ۷)

و به اشاره بیان فرمود که اهالی مکه نیز -که امروز از یوسف می‌پرسند- همچون برادران او ناکام مانده و مانند آنان تسلیم می‌شوند. خداوند ماجرای پیامبران را بیان کرده و می‌فرماید:

﴿وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِم لَنُخرِجَنَّكُم مِن أرضِنا أو لَتَعُودُنَّ فى مِلَّتِنا فَأوحى اِلَيهِم رَبُّهُم لَنُهلِكَنَّ الظّالِمِينَ. وَ لَنُسكِنَنّكُمُ الأَرضَ مِن بَعدِهِم. ذلِكَ لِمَن خافَ مَقامِى وَ خافَ وَعيد﴾

«و کسانی که کفر ورزیدند به پیامبرانشان گفتند: هر آیینه شما را از سرزمینمان آواره می‌کنیم مگر این که به کیش ما بازآیید. پس پروردگارشان به آنان وحی فرمود که البتّه ستمکاران را هلاک می‌کنیم و هر آیینه پس از ایشان شما را در آن سرزمین جای می‌دهیم. این برای کسی است که از ایستادن [در روز رستاخیز برای محاسبهٔ کردار خویش] در پیشگاه من، بهراسد و از تهدیدم [نیز] بیم بدارد» (ابراهیم / ۱۳ و ۱۴).

هنگامی که جنگ میان ایرانیان و روم شعله‌ور بود، کفّار مایل بودند که ایرانیان مشرک غالب آیند و مسلمانان آرزو می‌کردند رومیان که به خدا و انبیاء و وحی وکتاب آسمانی و روز رستاخیز ایمان داشتند، چیره شوند. اما در حالی که ایرانیان پیروز می‌شدند و پیش می‌رفتند، خداوند پیروزی رومیان در چند سال آینده را [به پیامبرش] مژده داد. و حتی به این بشارت بسنده نکرد، بلکه نوید پیروزی مؤمنان بر کافران را نیز به وضوح بیان داشت و فرمود:

۱- چنانکه ملاحظه می‌فرمایید خداوند متعال از پیش به پیامبرش وعدهٔ پیروزی می‌دهد. مترجم

﴿یَومَئِذٍ یَفرَحُ المُؤمِنُونَ بِنَصرِاللّهِ﴾

«و در آن روز مؤمنان به نصرت و یاری خداوند شادمان می‌شوند» (الروم / ۴ و ۵).

رسول خدا ﷺ نیز گهگاه چنین نویدهایی می داد. چنانکه در موسم حج چون در میان مردم و [در بازارهای] عُکاظ و مَجَنّه و ذی المجاز به تبلیغ رسالت خویش می‌پرداخت، صرفاً مژدهٔ بهشت نمی‌داد درکمال صراحت می‌فرمود: «ای مردم، **لا اله اله الله** بگویید تا رستگار شوید و با آن بر عرب فرمانروایی کنید و غیر عرب نیز از شما فرمان پذیرد و چون عمرتان به سر آید پادشاهان بهشت باشید».[1]

پیش از این نیز پاسخ پیامبر را به «عتبة بن ربیعه»، که با عرضهٔ امتیازات دنیوی خواهان سازش با آن حضرت بود و آنچه راکه او از پاسخ رسول خدا ﷺ دریافته بود، بیان کردیم و گفتیم که او پیش‌بینی کرده بود که کار پیامبر بالا می‌گیرد. همچنین جواب پیامبر به آخرین گروه از نمایندگان قریش را -که به نزد ابوطالب آمده بودند- آوردیم. در آنجا نیز رسول خدا ﷺ به صراحت فرموده بود که از آنان یک سخن بیشتر نمی‌خواهد که با گفتنش عرب از ایشان اطاعت می‌کند و بر غیر عرب نیز فرمانروایی می‌کنند.

«خباب بن اَرَت» می‌گوید: در حالی که از مشرکین شدّت عمل دیده بودیم، به نزد پیامبر ﷺ رفتم وگفتم: آیا [برای نجات ما] به درگاه خدا دعا نمی‌کنی؟ آن حضرت که در سایهٔ کعبه بُرد (= جامهٔ پشمین) خویش را چونان بالشی زیر سر نهاده بود، در حالی که رخسارش گلگون گشته بود بر جای نشست و فرمود: «[در عهد انبیاء پیشین] گوشت و عصب مؤمنینی راکه پیش از شما بوده‌اند، با شانه‌های آهنین از استخوانهایشان جدا می‌کردند، اما این رنجها، آنان را از دینشان باز نمی‌ داشت. قطعاً خداوند کار این [دین] را به انجام خواهد رساند، آن چنان که سواری از صنعا [ی یمن] به حضر موت برود و جز خدا از کسی نهراسد»[2] راوی در خاتمهٔ این روایت افزوده است: «و جز ازگرگ برگوسفندانش بیمناک نباشد» و در روایتی دیگر در انتهای حدیث آمده است: «ولی شما شتاب می‌کنید».[3]

۱- طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۲۱٦ - اصل کلام پیامبر چنین است: یَا أَیُّهَا النَّاسُ، قُولُوا: لا اِلهَ اِلا اللّهُ تُفلِحُوا وَ تَملِکُوا بِهَا العَرَبَ وَ تَدینُ لَکُم بِهَا العَجَم، فَاِذا مِتُّم کُنتُم مُلُوکا فِی الجَنَّه.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۴۳ - اصل عربی روایت چنین است: لَقَدکانَ مَن قَبلکُم لَیُمَشَّطُ بِمَشاطِ الحَدیدِ ما دُونَ عِظامِهِ مِن لَحم وَ عَصَبٍ، مَا یَصرِفُهُ ذَلِکَ عَن دِینِهِ، وَلَیُتِمَّنَ اللّهُ هَذا الأَمرَ حَتّی یَسیرَ الرّاکِبُ مِن صَنعاءَ اِلی حَضَرَمَوتَ ما یَخافُ اِلا اللّه.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱۰ - وَلکِنَّکُم تَستَعجِلُونَ.

این بشارت نه تنها مخفی و پنهان نبود بلکه آشکار و بی‌پرده بود و کافران نیز همچون مسلمین آن را می دانستند. چناکه «أسود بن مطّلب» و همنشینان وی زمانی که اصحاب پیامبر ﷺ را می دیدند، به یکدیگر چشمک زده و می‌گفتند: «پادشاهان زمین نزد شما آمده‌اند و به زودی بر کسری (= پادشاه ایران) و قیصر (= امپراطور روم) چیره خواهند شد! آنگاه کف زده و سوت می‌کشیدند.[1]

با وجود این بشارتها به آینده‌ای نیکو و تابناک در این جهان، همراه با امید بی‌نهایت به رستگاری در بهشت، فشار و آزار پیاپی و همه جانبه و رنجهایی که از هر سو اصحاب پیامبر را در خود گرفته بود، در نظرشان به سان ابری تابستانی می‌نمود که به زودی زائل می شود.

آری رسول اکرم ﷺ روان مؤمنین را با نیکویی‌های ایمان تغذیه و جان و روحشان را با تعلیم قرآن و حکمت، تزکیه می‌کرد و آنان را به صورتی دقیق و عمیق می‌پرورد و جانشان را به والاترین مدارج ترقی روحانی، صفای قلب، حُسن خُلق، و آزادی از نفوذ سیطرهٔ مادّیات و مقاومت در برابر شهوات [نامشروع] و عروج به بارگاه پروردگار زمین و آسمانها بر می‌کشید و لهیب ایمان را در دلهایشان شعله‌ور می ساخت و آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور سوق داده و به صبر و پایداری در برابر آزار و عفو و چشم‌پوشی از خطای دیگران و غلبه بر هوای نفس وا می داشت.

بدین ترتیب بود که اصحاب پیامبر ﷺ به‌گونه‌ای رو به رشد، در دین ثابت‌قدم شدند و در دوری از شهوات و فداکاری و اخلاص در راه رضای حقّ و اشتیاق به بهشت و حرص‌ورزی در دانشجویی و شناخت دُرست دین و محاسبهٔ نفس و چیرگی بر کششها و جاذبه‌های حیوانی و غلبه بر عواطف و تسلط بر انگیزه‌ها و عوامل تحریک کننده و آراستگی به صبر و آرامش و وقار بیش از پیش همت گماردند.

۱- السیره الحلبیّه ج ۱ ص ۵۱۱ و ۵۱۲.

فصل هشتم:

مرحلهٔ سوم
گسترش دعوت به اسلام در بیرون مکه

رسول خدا ﷺ در طائف

در شوال [1] سال دهم بعثت (= اواخر یا اوائل ژوئن سال ۶۱۹ م.) پیامبر عازم «طائف» گردید که در شصت میلی «مکّه» واقع است. حضرتش این مسافت را در رفت و برگشت همراه فرزند خوانده‌اش «زید بن حارثه» پیاده طی نمود. وی در این مسیر از کنار هر قبیله‌ای که می‌گذشت آنان را به اسلام فرا می‌خواند، اما حتّی یکی از ایشان پاسخ مثبت نداد.

چون پیامبر به «طائف» رسید به نزد سه برادر از رهبران قبیلهٔ «ثقیف» به نامهای «عبدیالیل» و «مسعود» و «حبیب» فرزندان «عمرو بن عمیر ثقفی» رفت و نزدشان نشست و آنان را به پرستش خداوند یکتا و یاری اسلام فرا خواند. یکی از ایشان گفت: اگر خدا تو را فرستاده باشد، خود پوشش کعبه را پاره می‌کند!! دیگری گفت: آیا خدا جز تو کسی را نیافت؟! و سومی گفت: به خدا هرگز با تو سخن نخواهم گفت، زیرا اگر تو پیامبر باشی، مقامت بالاتر از آن است که سخنت را به تو بازگردانم و اگر بر خدا دروغ بسته باشی مرا نسزد که با تو سخن گویم!

پیامبر ﷺ از نزدشان برخاست و فرمود: اکنون که چنین کردید، دیدار امروز ما را در جایی فاش نکنید.

رسول خدا ﷺ ده روز در طائف اقامت کرد و با یکایک بزرگان طائف سخن گفت و هیچ یک را فرو نگذاشت. اما آنان همگی گفتند: از سرزمین ما خارج شو. آنگاه نابخردان قوم را

۱- نجیب‌آبادی در تاریخ اسلام ج ۱ ص ۱۲۲، این روز را ذکر کرده و من نیز قول او را درست می‌دانم.

علیه آن حضرت برانگیختند. هنگامی که پیامبر قصد مراجعت داشت، نابخردان و غلامان در پی پیامبر افتاده و آن حضرت را ناسزاگفته و بر سرش فریاد می‌کشیدند تا این‌که مردم گرد آمدند و در دو سوی ایشان صف کشیدند و به سوی آن حضرت سنگ پرتاب کرده و کلماتی نابخردانه گفته و سنگهایی به پایش زدند، چنانکه پای‌افزار آن حضرت به خونش رنگین شد. «زید بن حارثه» می‌کوشید با پیکر خویش پیامبر ﷺ را از اصابت سنگ حفظ کند چنانکه بر اثر برخورد سنگ، چند جای سرش شکست، اما سفیهان همچنان به آزار خود ادامه دادند تا این‌که پیامبر ناگزیر شد در سه میلی طائف برای در امان ماندن از آزارشان وارد باغی شود که متعلق به «عتبه» و «شیبه» فرزندان ربیعه بود. با ورود پیامبر به باغ، مهاجمان بازگشتند و پیامبر در سایهٔ تاکی بر روی زمین نشست و پشت به دیوار باغ داد، چون اندکی آرام‌گرفت با دلی که از بدرفتاری مردم و از این‌که کسی ایمان نیاورده، از حزن و اندوه لبریز بود، دعای مشهور خویش را خواند و عرض کرد: «خداوندا از ضعف نیرو و کمبود چاره و بی‌ارج شدنم در میان مردم به تو شِکوِه می‌کنم، ای مهربانترین مهربانان. پروردگار مستضعفان تویی و پروردگار من نیز تویی. مرا به که وا می‌گذاری؟ به بیگانه‌ای که بر من چهره دَرهم کِشَد، یا به دشمنی که تو خود، او را بر کار من قدرت و توان بخشیده‌ای؟ [پروردگارا] اگر تو را بر من خشمی نباشد، باکی ندارم؛ امّا عافیتی [که تو عطا فرمایی] برایم از هر چیز فراگیرتر است. از آن که خشم تو بر من فرود آید یا ناخشنودی‌ات بر من لازم آید، به نور ذات تو که تاریکی ها بدان نورانی گردند و کار دنیا و آخرت بدان راست آید، پناه می جویم. از تو [آنقدر] پوزش می خواهم تا آنگاه که خشنود گردی که جز از سوی تو تاب و توانی نیست».[1]

چون پسران «ربیعه» پیامبر را دیدند، دلشان نرم شد و غلام نصرانی خویش را که «عدّاس» نامیده می شد، خواندند و گفتند: خوشه‌ای از این انگور بگیر و برای این مرد ببر. چون «عدّاس» انگور را در برابر رسول خدا ﷺ نهاد، آن‌حضرت دست پیش آورد و «**بِسمِ اللّه**» گفت و آنگاه به خوردن انگور آغاز کرد.

۱- اصل دعا چنین است: اَللّهُمَّ اِلیکَ أشکُو ضَعفَ قُوَّتی وَ قِلَّةَ حِیلَتِی وَ هَوانِی عَلَی النّاسِ یا أرحَمَ الرّاحِمینَ. أنتَ رَبُّ المُستَضعَفِینَ وَ أنتَ رَبّی، اِلَی مَن تَکِلُنی؟ اِلَی بَعید یَتَجَهَّمُنِی؟ أم اِلَی عَدُو مَلَّکتَهُ أمری؟ اِن لَم یَکُن بِکَ عَلَیَّ غَضَب فَلا أبالی، وَلکِن عافِیَتُکَ هِیَ أوسَعُ لی، أعُوذُ بِنُورِ وَجهِکَ الَّذی أشرَقَت لَهُ الظُّلُماتُ وَ صَلُحَ عَلَیهِ أمرُ الدُّنیا وَ الآخِرَة مِن أن یَنزِلَ بِی غَضَبُکَ، أو یَحِلَّ عَلَیَّ سَخَطُکَ، لَکَ العُتبی حَتّی تَرضیٰ وَ لا حَولَ وَ لا قُوَّه اِلا بِکَ.

عدّاس گفت: مردم این شهر چنین سخنی نمی‌گویند. رسول خدا ﷺ فرمود: تو از کدام شهری و دینت چیست؟ گفت: من نصرانی و از مردم «نینوا» هستم. رسول خدا ﷺ پاسخ داد: از شهر مرد صالح یونس بن متّی. گفت: تو چه می‌دانی که «یونس بن مَتّیٰ» کیست؟ پیامبر فرمود: «او برادر من است. اِو پیامبر بود من هم پیامبرم». عدّاس خود را بر سر و دست و پای آن حضرت انداخته و او را می‌بوسید.

یکی از پسران ربیعه [که شاهد ماجرا بود] به دیگری گفت: غلامت را فریفت. چون عدّاس به نزدشان باز آمد، گفتند: وای بر تو، چه می‌کردی؟ گفت: سرورم، در زمین موجودی بهتر از این نیست، مرا از چیزی خبر داد که جز پیامبر کسی آن را نمی‌داند. گفتند: وای بر تو، ای عدّاس، مبادا که این مرد تو را از دینت بگرداند. زیرا دین تو از دین او بهتر است.[۱]

پیامبر ﷺ پس از برون آمدن از باغ افسرده و محزون و با دلی شکسته، آهنگ بازگشت به مکه کرد، چون به «قرن المنازل» رسید، خداوند جبریل را همراه مَلَک کوهها بر پیامبر فرستاد. فرشته از پیامبر خواست که اگر می‌خواهد أخشبین را بر سر مکیان بکوبد؟

بخاری تفصیل این داستان را با سند خویش از «عروة بن زبیر» آورده که عائشه برایش روایت نمود که روزی رسول خدا ﷺ پرسید: آیا روزی دشوارتر از روز غزوهٔ «أحد» بر شما گذشته است؟ فرمود: «من از قومت چیزهای بسیار دیده‌ام، اما دشوارترین آنچه از ایشان دیدم، روز عقبه بود که نزد ابن عبدیالیل بن عبد کُلال رفتم، ولی جوابی که انتظارش را داشتم، نداد، من نیز اندوهگین به راه خود رفتم تا آن که در «قرن الثعالب» -که به قرن المنازل یاد می‌شود- به خود آمدم، آنگاه سر بلند کردم و دیدم ابری بر من سایه افکنده است. در آن نگریستم و جبریل علیه‌السلام را دیدم، مرا صدا زد و گفت: همانا خداوند سخنی را که قومت به تو گفته‌اند و پاسخی که به تو داده‌اند، شنید و اینک مَلَک موکَّل بر کوهها را به سوی تو فرستاده، تا هر آنچه بخواهی به او فرمان دهی. مَلَکِ کوهها مرا صدا زد و بر من سلام کرد و گفت: ای محمّد چنان است [که شنیدی] و هر چه بخواهی همان می‌شود. اگر بخواهی «أخشبین» را بر مردم مکه فروکوبم. أخشبین نام دو کوه مکه است: کوه «أبوقُبَیس»

۱- نقل به تلخیص از سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۱۹ - ۴۲۱.

و کوه مقابل آن که «قُعَیقِعان» نامیده می‌شود.[۱] پیامبر گفت: آرزو می‌کنم که خداوند از نسلشان کسانی را برآوَرَد که فقط خداوند یکتا را بپرستند و موجودی را شریک او قرار ندهند».[۲]

در پاسخی که پیامبر ﷺ داد، شخصیّت ممتاز و بی‌نظیر آن حضرت و خلق و خوی عظیمش نمودار می‌شود که ژرفای آن قابل درک نیست.

از این مدد غیبی که خداوند از فراز هفت آسمان برایش فرستاده بود، پیامبر جانی تازه یافت و دلش آرام گرفت و در مسیر مکّه به پیش رفت. تا آن که به وادی «نخله» رسید و روزی چند در آنجا اقامت گُزید. در این منطقه دو جای هست که به سبب وجود آب و سبزه‌زار برای اقامت مناسب است: «السّیل الکبیر» و «الزّیمه». اما تاکنون منبعی که مشخص سازد، آن حضرت در کدام یک از این دو جا اقامت فرموده است، نیافته‌ایم.

باری، در ایام اقامت رسول خدا ﷺ در این وادی، خداوند گروهی از جنّیان را نزد آن حضرت فرستاد که در دو جای قرآن از ایشان یاد شده است:

﴿وَ إذ صَرَفنا إلَیکَ نَفَرا مِنَ الجِنِّ یَستَمِعُونَ القُرآنَ فَلَمّا حَضرَوُهُ قالُوا أنصِتُوا فَلَمّا قُضِیَ وَلَّوا إلَی قَومِهِم مُنذِرینَ. قالُوا یا قَومَنا إنّا سَمِعنا کِتاباً أنزِلَ مِن بَعدِ مُوسی مُصَدِّقاً لِما بَینَ یَدَیهِ، یَهدِی إلَی الحَقِّ وَ إلی طَرِیقٍ مُستَقِیم. یا قَومَنا أجِیبُوا داعِیَ اللّهِ و آمِنُوا بِهِ یَغفِرلَکُم مِن ذُنُوبِکُم وَ یُجِرکُم مِن عَذابٍ ألِیم﴾

«و [یاد کن] آنگاه که گروهی از جنّیان را به سویت روانه ساختیم که قرآن بشنوند. پس چون بر آن حاضر شدند، [یکدیگر را] گفتند: «گوش سپارید» و چون [تلاوت آن] به پایان آمد، هشدار دهنده به سوی قوم خویش بازگشتند. گفتند: ای قوم ما، ما [آیات] کتابی را شنیده‌ایم که پس از موسی نازل

۱- کوه نخست در شمال و دوّمی در جنوب حرم شریف قرار دارد. مترجم

۲- صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، حدیث ۳۲۳۱، ۷۳۸۹ - فتح البارِی ج ۶ ص ۳۶۰ - صحیح مسلم، باب من لقی النبی ﷺ من أذی المشرکین و المنافقین ج ۲ ص ۱۰۹ اصل عربی حدیث «بخاری» چنین است: لَقِیتُ مِن قَومِکَ ما لَقِیتُ وَکانَ أشَدُّ ما لَقِیتُ مِنهُم یومَ العَقَبه، اِذ عَرَضتُ نَفسِی عَلَی ابنِ عَبدِیالیل بن عبد کُلال، فَلَم یُجِبنی اِلَی ما أرَدتُ فَانطَلَقتُ -وَ أنَا مَهمُوم- عَلی وَجهِی، فَلَم أستَفِق اِلا وَ أنَا بِقَرنِ الثَّعالِب -وَ هُوَ مُسَمّی بِقَرنِ المَنازِلِ- فَرَفعتُ رأسی فَاذا أنَا بِسَحابَه قَد أظلَّتنِی، فَنَظَرتُ فَإذا فیها جِبریل، فَنادانی، فَقالَ: اِنَّ اللّهَ قَد سَمِعَ قَولَ قَومِکَ لَکَ، وَ ما رَدُّوا عَلَیکَ، وَ قَد بَعَثَ اللّهُ اِلَیکَ مَلَکَ الجِبالِ لِتَأمُرَهُ بِما شِئتَ فِیهِم، فَنادانی مَلَکُ الجِبالِ، فَسَلَّمَ عَلَیَّ ثُمَّ قالَ: یا مُحَمّدُ، ذَلِکَ، فَما شِئتَ، اِن شِئتَ أن أطبقَ عَلَیهِمُ الأخشَبَینَ -أی لَفَعَلتُ، وَ الأخشَبان: هُما جَبَلامَکَه: اَبُو قُبَیس وَ الّذی یُقابِلُهُ وَ هُوَ قُعَیقِعان -قالَ النَّبیُّ ﷺ: بَل أرجُوا أن یُخرِجَ اللّهُ- عَزَّوَجَلَّ -مِن أصلابِهِم مَن یَعبُدُ اللّهَ- عَزَّوَجَلَّ - وَحدَهُ لا یُشرِکُ بِهِ شَیئا.

شده [و] تصدیقگر [کتابهای آسمانی] پیش از خود است و به حق و راهی راست [و درست] رهنمون است. ای قوم ما، دعوتگر خدا را پاسخ [درست] دهید و به او ایمان آورید تا [خدا] برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و شما را از عذابی دردناک در امان دارد» (الاحقاف / ۲۹ ۳۱)

و نیز پانزده آیهٔ نخست سورهٔ «جن» که چنین آغاز می شود:

﴿قُل أوحِيَ إلَيَّ أنَّهُ استَمَعَ نَفَرٌ مِن الجِنِّ فَقالُوا إنّا سَمِعنا قُرآناً عَجَباً. يَهدِي إلَى الرُّشدِ فَآمَنّا بِهِ وَ لَن نُشرِكَ بِرَبِّنا أحَداً﴾

«بگو: مرا وحی شده است که گروهی از پریان [به این قرآن]گوش فرا داشته‌اند و گفته‌اند: بی‌گمان ما قرآنی شگفت شنیده‌ایم. که به راه راست و کمال، ره می‌نماید، پس به آن ایمان آوردیم و هرگز کسی را با پروردگارمان شریک نیاوریم.» (الجنّ / ۱ و ۲).

از سیاق این آیات و همچنین سیاق روایاتی که در تفسیر این رویداد وارد شده، پیداست که پیامبر اکرم ﷺ از حضور گروه جنّیانی که برای شنیدن قرآن آمده بودند، آگاه نشد، تا آن که خداوند پس از این ماجرا، با آیات بالا حضرتش را آگاه ساخت. دیگر آن که می توان دریافت که این نخستین بار بوده است که جنّیان قرآن شنیده‌اند و چنانکه از سیاق روایات به نظر می رسد، پس از آن نیز بارها نزد آن حضرت، حضور یافتند.

در حقیقت این رویداد یاری دیگری بود که خداوند از گنجینه‌های غیبی نهفتهٔ خویش، پیامبر را با لشکریان نهانی اش که جز خودش کسی آنها را نمی شناسد، یاوری فرمود. آیاتی که در این مورد نازل شد، مژده‌های پیروزی دعوت پیامبر ﷺ را در برداشت و این که هیچ نیرویی از نیروهای جهان نمی تواند مانع پیروزی این دعوت شود، چنانکه می فرماید:

﴿وَ مَن لا يُجِب داعِيَ اللّهِ فَلَيسَ بِمُعجِزٍ فِي الأَرضِ وَ لَيسَ لَهُ مِن دُونِهِ أولِياءُ أولٰئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾

«و هر که دعوتگر خدای را اجابت نکند [بداند که] در زمین [خدای] را درمانده نسازد [و گریزگاهی ندارد] و او را جز وی دوستانی کارساز نباشد، اینان‌اند که در گمراهی آشکارند» (الاحقاف / ۳۲)

و می فرماید:

﴿وَ أنّا ظَنَنّا أن لَن نُعجِزَ اللّهَ فِي الأَرضِ وَ لَن نُعجِزَهُ هَرَباً﴾

«ما دانسته‌ایم که هرگز نمی توانیم در زمین، خدای را به ستوه آوریم و هرگز او را با گریز [خود] درمانده نتوانیم کرد [و ما را گریزگاهی نیست]» (الجن / ۱۲).

در برابر این مدد الهی و در برابر این مژده‌ها، ابرهای افسردگی و حزن و ناامیدی که در راه بازگشت از طائف بر دل پیامبر ﷺ سایه افکنده بود، آن هم در حالی که او را [در واقع] از آنجا رانده بودند، رخت بربست، چنانکه آن حضرت تصمیم گرفت به مکه بازگشته و کار پیشین خود را در عرضهٔ اسلام و ابلاغ رسالت جاوید پروردگار، با جدّیت و شور و شوقی تازه از سر گیرد.

در این هنگام «زید بن حارثه» از آن حضرت پرسید: چگونه وارد مکه می‌شوی در حالی که تو را از آن اخراج کرده‌اند؟ و مقصودش قریش بود. پیامبر فرمود: «ای زید، همانا خداوند برای آنچه که می‌بینی گشایشی و گریزگاهی قرار می‌دهد، خداوند دینش را یاری خواهد کرد و پیامبرش را پیروز خواهد ساخت».[1]

پیامبر راه خویش را ادامه داد تا این که در نزدیکی مکه، در منطقهٔ «حراء» درنگ کرد و مردی از قبیلهٔ خزاعه را نزد «اخنس بن شَریق» فرستاد تا او را در جوار خویش قرار دهد. او پاسخ فرستاد که من با مکّیان همپیمانم و همپیمان نمی‌تواند [کسی را که همپیمانش را رانده است] پناه دهد. پیامبر کسی را به نزد «سهیل بن عمرو» فرستاد، سهیل گفت: بنی عامر بر بنی کعب کسی را جوار نمی‌دهد. پیامبر به نزد «مُطعم بن عدی» فرستاد. «مطعم» گفت: آری [پناه می‌دهم]. سپس سلاح برگرفت و فرزندان قوم خود را خواست و گفت: سلاح برگیرید و نزد ارکان کعبه بایستید، زیرا من محمّد را در پناه و جوار خویش پذیرفته‌ام، سپس برای رسول خدا ﷺ پیام فرستاد که داخل شوید! پیامبر اکرم ﷺ همراه «زید بن حارثه» وارد مکه شد و به مسجدالحرام رفت.

مطعم بن عدی که بر شتر خویش نشسته بود به صدایی رسا آواز داد که: ای گروه قریش، من «محمّد» را در جوار خود گرفته‌ام، پس کسی از شما به او تعرّض نکند. رسول خدا ﷺ راست به سوی «حجرالاسود» رفته و استلام کرد و کعبه را طواف نمود و دو رکعت نماز به جای آورد و در حالی که «مُطعِم» و فرزندانش آن حضرتَ را در میان خود داشتند، به خانه بازگشت.

در روایتی آمده است که ابوجهل از «مُطعِم» پرسید آیا تو پناه داده‌ای یا اسلام آورده‌ای؟

۱- یا زَیدُ، اِنَّ اللّهَ جاعِلٌ لِما تَریٰ فَرَجاً وَ مَخرَجاً وَ أنّ اللّهَ ناصِرُ دینِهِ وَ مُظهِرُ نَبِیِّه.

گفت: من پناه داده‌ام. او گفت: ما نیز هر که را تو پناه داده‌ای، پناه می دهیم.[۱]

پیامبر اکرم ﷺ این کار «مُطعِم» را هیچگاه از یاد نبرد، چنانکه دربارهٔ اسرای «بدر» فرمود: اگر مطعم زنده می‌بود و با من دربارهٔ این افراد ناپاک [به شفاعت] سخن می‌گفت، همانا آنان را برای [وساطت] او آزاد می‌کردم.[۲]

عرضهٔ اسلام بر قبائل و افراد

در «ذی القعدهٔ» سال دهم بعثت (= در اواخر ژوئن یا اوائل ژوئیهٔ سال ۶۱۹ م.) رسول خدا ﷺ به مکه بازگشت تا عرضهٔ اسلام را بر قبائل و افراد مختلف، از سر گیرد، زیرا موسم حجّ نزدیک بود و مردم «پیاده و سواره بر شتران تکیده از راههای دور»[۳] برای ادای زیارت حجّ رهسپار مکّه بودند «تا در منافعی که از آن ایشان است حضور یابند و نام خدا را در روزهایی معین یاد کنند».[۴] پیامبر این فرصت را غنیمت شمرد و همچنانکه از سال چهارم بعثت نیز چنین می‌کرد، نزد یکایک قبائل رفت و اسلام را بر آنان عرضه داشت و ایشان را به اسلام فراخواند. اما از این سال (= سال دهم) از آنان می‌خواست که او را در میان خویش بپذیرند و یاری نموده و از او دفاع کنند تا او رسالت الهی را به همگان برساند.

قبائلی که اسلام بر آنها عرضه شد

«زهری» می‌گوید: از زمرهٔ قبائلی که نامشان به عنوان قبائلی ذکر می‌شود که رسول خدا ﷺ به نزدشان رفته و آنان را به اسلام فرا خوانده و خود را به ایشان عرضه داشته، عبارت‌اند از: بنی عامر بن صعصعه، مُحارب بن خَصَفَه، فزاره، غسّان، مُرّه، حنیفه، سلیم، عَبس، بنی نصر، بنی البکّاء، کنده، کلب، حارث بن کعب، عُذره و حضارمه. که هیچ یک از این قبائل دعوت پیامبر را نپذیرفتند.[۵]

۱- نقل به اختصار از سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۸۱ - زاد المعاد ج ۲ ص ۴۶ و ۴۷.
۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۳. لَو کانَ المُطعِمُ بنُ عَدی حَیّا ثُمّ کلَّمَنی فی هؤلاءِ النَّتنَی لَتَرَکتُهُم لَهُ.
۳- و ۵- مولف به آیات ۲۷ و ۲۸ سورهٔ شریفه حج اشاره کرده است. مترجم

۵- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۱۶ - ترمذی نیز این موضوع را روایت کرده، ر.ک: مختصر سیرهٔ الرسول شیخ عبدالله نجدی ص ۱۴۹.

اسلام به قبائلی که «زهری» نام برده، در یک سال و در یک موسم حج عرضه نشده، بلکه از سال چهارم بعثت تا آخرین موسم پیش از هجرت، دعوت شده‌اند. اینک نمی‌توان برای هر قبیله سالی که اسلام بر آنان عرضه شده است مشخص ساخت. اما بسیاری از آنان در سال دهم دعوت شده‌اند.[۱]

اما چگونگی عرضهٔ اسلام به این قبائل و واکنش آن نسبت به دعوت پیامبر را «ابن اسحاق» ذکر کرده که خلاصهٔ آن چنین است:

۱ - **بنی کلب:** پیامبر ﷺ نزد شاخه‌ای از این قبیله موسوم به «بنی عبداللّه» رفت و آنان را به سوی خداوند یکتا فرا خواند و خود را بر آنان عرضه داشت و به آنان فرمود: «ای فرزندان عبداللّه، همانا خداوند نام پدر شما را نیکو گردانیده است».[۲] اما آنان دینی را که به ایشان عرضه شد، نپذیرفتند.

۲ - **بنی حنیفه:** پیامبر ﷺ به منزلگاهشان رفت و آنان را به سوی خداوند یگانه فرا خواند و خود را به ایشان عرضه داشت، اما پاسخ هیچ یک از عربها از پاسخ این قبیله زشت‌تر نبود.

۳ - **بنی عامر بن صعصعه:** رسول خدا ﷺ به دیدار این قبیله رفت و ایشان را به سوی خداوند یگانه فرا خواند و خود را بر آنان عرضه داشت. مردی از ایشان به نام «بیحره بن فراس» گفت: به خدا اگر این جوان قریشی را همراه خود بگیرم، همهٔ عرب را مطیع می‌سازم. سپس گفت: راستی اگر با تو بر کارت بیعت کنیم، آنگاه خداوند تو را بر مخالفانت چیره سازد، آیا پس از تو فرمانروایی به ما خواهد رسید؟ پیامبر ﷺ فرمود: فرمانروایی به دست خداست، آن را هر جا که بخواهد قرار می دهد. اوگفت: آیا برای دفاع از تو در مقابل تمام عرب سینه سپر سازیم اما هنگامی که خدا تو را پیروز ساخت، زمامداری به غیر ما برسد. ما را به کار تو نیازی نیست» و از پیامبر کناره جُستند.

چون «بنی عامر» بازگشتند، ماجرا را برای مردی سپید موی که به سبب کهنسالی در موسم حج حضور نیافته بود، حکایت کردند وگفتند: جوانی قریشی از «بنی عبدالمطّلب» که می پندارد پیامبر است به نزد ما آمد و از ما می خواست که از او دفاع و با او قیام کنیم و او را به سرزمین خود بیاوریم. پیرمرد دست تأسّف بر سر کوفت و افسوس کنان گفت: ای بنی

۱- علامه منصورپوری در «رحمه للعالمین» ج ۱ ص ۷۴ قبائلی را که اسلام در سال دهم به ایشان عرضه شده، قاطعانه نام برده و نجیب‌آبادی در «تاریخ اسلام» ج ۱ ص ۱۲۵ رأی او را مورد تأیید قرار داده است.

۲- یا بَنی عَبدِاللّهِ، اِنَّ اللّهَ قَد أحسَنَ اسمَ أبیکُم.

عامر مگر این کار جبران می‌شود؟! دیگر کی می‌توان حتّی اندک از آن را به چنگ آورد؟! سوگند به آن که جانم به دست اوست هرگز فردی اسماعیلی چنین دروغی نگفته است. او راست می‌گوید [زمانی که او خود را بر شما عرضه داشت] عقلتان کجا بود؟[1]

مسلمانان غیر اهل مکه

همان گونه که رسول خدا ﷺ اسلام را بر قبائل و نمایندگان آنها عرضه می‌داشت، با افراد و اشخاص نیز چنین می‌کرد. وی از بعضی، جواب نیکو شنید و کمی پس از موسم حج برخی به آن حضرت ایمان آوردند. در اینجا چند تن را ذکر می‌کنیم:

۱ - **سُوَید بن صامت:** او شاعری فرزانه از مردم یثرب بود که قومش وی را به سبب دلیری و شاعری و شرافت و نیکویی نسب «کامل» می‌نامیدند. او برای حجّ یا عمره به مکّه آمده بود. پیامبر ﷺ او را به اسلام فرا خواند. وی گفت: شاید آنچه تو داری مانند چیزی است که من دارم. رسول خدا ﷺ پرسید: تو چه داری؟ گفت: حکمت لقمان. فرمود: به من عرضه کن. او نیز چنین کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «به راستی این کلامی نیکوست، لیکن آنچه من دارم از این بهتر است. قرآنی است که حقّ متعال بر من فرو فرستاده و نور و هدایت است.»[2] سپس برایش قرآن تلاوت فرمود و او را به اسلام فرا خواند. او نیز مسلمان شد و گفت: به راستی این سخن نیکوست. چون به مدینه رسید، چیزی نگذشت که روز قبل از «بعاث» در نزاعی که میان «أوس» و «خزرج» درگرفت، کشته شد. اغلب بر آن‌اند که وی در اوائل سال یازدهم بعثت اسلام آورد.[3]

۲ - **ایاس بن معاذ:** نوجوانی کم سال از ساکنین یثرب بود که اندکی پیش از جنگ «بُعَاث» در اوائل سال یازدهم بعثت، همراه گروهی از نمایندگان قبیلهٔ «أَوس» به مکه آمده بود تا با قریش علیه قبیلهٔ «خزرج» همپیمان و متّحد شوند، زیرا در مدینه آتش دشمنی میان دو قبیله برافروخته بود و قبیلهٔ «أَوس» از «خزرج» کم شمارتر بود. چون رسول خدا ﷺ از ورودشان مطّلع شد نزدشان آمد و کنارشان نشست و فرمود: «آیا بهتر از آنچه به دنبالش

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۴ و ۴۲۵.
۲- إنَّ هذَا الكَلامَ حَسَن، وَالَّذي مَعي أفضَلُ مِن هذا قرآن أنزَلَ اللّهُ تَعالی عَلَيَّ، هُوَ هُدی وَ نُور.
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۵ ۴۲۷ - الاستیعاب ج ۲ ص ٦٧٧ - اسد الغابه ج ۲ ص ۳۳۷ و «رحمه للعالمین» علامه منصورپوری ج ۱ ص ۷۴ و تاریخ اسلام نجیب‌آبادی ج ۱ ص ۱۲۵.

آمده‌اید می‌خواهید؟»[۱] گفتند: چیست؟ فرمود: «من فرستادهٔ خدایم که مرا به سوی بندگان فرستاده تا آنان را دعوت کنم که خداوند یگانه را بپرستند و چیزی را شریک او نشمارند و بر من کتابی نازل فرموده است»[۲] سپس ویژگیهای اسلام را برشمرد و برایشان قرآن تلاوت کرد. «ایاس بن معاذ» گفت: به خدا این، از چیزی که به دنبالش آمده‌اید بهتر است. یکی از نمایندگان به نام «ابوالحیسر أنس بن رافع» مشتی از خاک مکه برداشت و به صورت ایاس پاشید و گفت: ما را رها کن، به جان خودم ما برای کاری غیر از این آمده‌ایم. ایاس خاموش شد و رسول خدا ﷺ از جای برخاست و آنان بی‌آن‌که در همپیمان شدن با قریش کامیاب شوند، به مدینه بازگشتند. اندکی پس از بازگشت به «یثرب» ایاس چشم از جهان پوشید. وی هنگام مرگ لا اله الا اللّه و اللّه اکبر، الحمدللّه و سبحان اللّه می‌گفت. از این رو مورّخین تردید ندارند که وی مسلمان از دنیا رفته است.[۳]

۳ - ابوذَر غفاری: از ساکنان اطراف یثرب بود و چون خبر ظهور پیامبر ﷺ [در مکّه] به سوید بن صامت و ایاس بن معاذ رسید به گوش اَبوذر نیز رسید و سبب اسلام آوردن او شد.

بخاری از «ابن عباس» روایت کرده که «ابوذر» گفت: من مردی از قبیلهٔ «غِفار» بودم. به ما خبر رسید که مردی در مکه برآمده که ادّعا دارد پیامبر ﷺ است. به برادرم گفتم: نزد این مرد برو و با او سخن بگو و خبرش را برایم بیاور -برادرم رفت. و با وی دیدار کرد و بازگشت. گفتم: چه خبر داری؟ گفت: به خدا مردی را دیدم که به کارهای نیک امر می‌کرد و از کارهای بد و ناشایست باز می‌داشت. به او گفتم: خبری که دلم را آرام سازد نیاوردی و خود همیان و عصایی برداشته و راه مکه را در پیش گرفتم. خودم او را نمی‌شناختم و میل نداشتم در مورد او از کسی سؤال کنم. در مسجدالحرام بودم و از آب زمزم می‌نوشیدم. حضرت علی علیه‌السلام از کنارم گذشت و گفت: گویا غریبی؟ گفتم: آری. گفت: به منزل ما بیا. به همراهش رفتم نه او از من چیزی می‌پرسید و نه من از او. چون صبح شد، به مسجدالحرام رفتم تا دربارهٔ پیامبر ﷺ سؤال کنم. هیچ کس از او خبری به من نمی‌داد. باز علی علیه‌السلام از کنارم گذشت و گفت: آیا هنوز برای این مرد میسّر نشده که منزلگاه خویش را بشناسد؟ گفتم: خیر. گفت: همراهم بیا. سپس پرسید: کارت چیست و چه چیز تو را به این شهر

۱- هَل لَكُم فِي خَيرٍ مِمَّا جِئتُم لَهُ؟

۲- أنا رَسُولُ اللّهِ، بَعَثَنِي إلَى العِبادِ، أدعُوهُم إلَى أن يَعبُدُو اللّهَ وَ لا يُشرِكُوا بِهِ شَيئًا وَ أنزَلَ عَلَيَّ الكِتابَ.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۷ و ۴۲۸ - مسند احمد ج ۵ ص ۴۲۷ - تاریخ اسلام، نجیب‌آبادی ج ۱ ص ۱۲۶.

کشانده است؟گفتم: اگر رازم را پوشیده بداری، خواهم گفت. گفت: چنین می‌کنم. گفتم: با خبر شده‌ایم که در اینجا مردی ظهور کرده که مدّعی است پیامبر خداست. برادرم را فرستادم تا با او سخن بگوید. او بازگشت اما خبری که دلم را آرام سازد، نیاورد. خواستم خودم با او دیدار کنم.

علی علیه‌السلام به او گفت: همانا رهیاب شدی؛ اینک من نزد او می‌روم هر جا که وارد شدم تو هم وارد شو. اگر کسی را دیدم که از او بر تو ترسیدم، چنان کنار دیوار می‌ایستم که گویی کفشم را درست می‌کنم و تو راهت را ادامه ده. او رفت و من نیز به همراهش رفتم تا آن که به خانه‌ای وارد شد من نیز وارد شدم و با پیامبر ﷺ [ملاقات کرده] و گفتم: اسلام را به من عرضه کن. آن حضرت اسلام را به من عرضه کرد و همانجا مسلمان شدم.

پیامبر فرمود: «ای ابوذر! این کار را پوشیده بدار و به شهر خویش بازگرد و چون از غلبهٔ ما آگاه شدی، نزد ما بیا.»[1] گفتم: سوگند به آن که تو را به حقّ فرستاده است، حتماً با فریاد در میانشان اعلام می‌کنم. آنگاه به مسجدالحرام آمدم که قریش در آنجا بودند. گفتم: ای قریشیان من گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا، به حقّ نیست و گواهی می‌دهم که «محمّد» فرستادهٔ اوست. قریشیان گفتند حساب این از دین برگشته را برسید و چنانم زدند که بمیرم، ولی عباس رضی‌الله‌عنه [= عموی پیامبر] مرا دریافت و خود را بر من افکند سپس رو بدیشان کرد و گفت: وای بر شما مردی از قبیلهٔ «غِفار» را می‌کُشید. در حالی که راه تجارت و آمد و رفت شما از کنار «غِفار» می‌گذرد! آنان نیز مرا رها کردند. فردای آن روز به مسجدالحرام بازگشتم و سخن دیروز را تکرار کردم. آنان نیز چون دیروز گفتند: حساب این از دین برگشته را برسید و با من چون دیروز رفتار کردند. باز «عبّاس» رضی‌الله‌عنه مرا دریافت و خود را بر من افکند و سخن دیروزش را تکرار کرد.[2]

۴ - **طفیل بن عمرو دَوسی:** مردی شریف و شاعری فرزانه و رئیس قبیلهٔ «دوس» بود. قبیله‌اش در برخی از نواحی یمن امارت یا شبه امارتی داشتند. وی سال یازدهم بعثت به مکه آمد. مردم مکه پیش از رسیدنش به شهر، به استقبالش شتافتند و در خوشامدگویی و بزرگداشت وی، سعی بلیغ کردند. سپس گفتند: ای طفیل، در حالی به شهر ما وارد شده‌ای که این مرد

۱- یا اَباذَر، اُکتُم هذَا الاَمرَ وَ ارجع اِلی بَلَدِکَ فَاِذا بَلَغَکَ ظُهُورُنا فَأقبِل.
۲- صحیح بخاری، باب «قصه زمزم» ج ۱ ص ۴۹۹ و ۵۰۰ و باب «اسلام أبی ذر» ج ۱ ص ۵۴۴ و ۵۴۵.

که در میان ماست کار را بر ما دشوار کرده و جمع ما را پراکنده و امور ما را آشفته کرده، سخنش چون جادو است که بین مرد و پدرش و مرد و برادرش و مرد و همسرش جدایی می‌افکند. بیم آن داریم که این مصیبت بر تو و قومت نیز وارد آید. با او سخن مگو و هرگز چیزی از او مشنو!

طفیل می‌گوید: به خدا چنان پیاپی از اوگفتند که تصمیم گرفتم نه از او چیزی بشنوم و نه با او سخن گویم. چنانکه فردا چون خواستم به مسجدالحرام بروم از بیم آنکه مبادا چیزی از سخنش به گوشم برسد، پنبه درگوش نهادم! چون به مسجد رفتم دیدم که کنار کعبه ایستاده و نماز می‌گزارد، نزدیکش ایستادم. خداوند خواست که برخی از سخنانش را به‌گوشم برساند، کلامی نیکو شنیدم. با خودگفتم: مادرم به عزایم بنشیند به خدا من مردی به خردمند و شاعرم، زشتی و زیبایی بر من پوشیده نیست. پس چه مانعی دارد که آنچه می‌گوید بشنوم تا اگر کلامش نیکو بود، بپذیرم و اگر زشت بود، ترک کنم. از این رو درنگ کردم تا به خانه بازگشت، من نیز در پی او به راه افتادم تا این‌که وارد خانه شد من نیز داخل شدم و ماجرای آمدنم به مکه و بیم دادنم را از او و پنبه نهادن درگوش و شنیدن برخی از سخنان وی را، بازگو کرده وگفتم: کارت را به من عرضه کن، حضرتش اسلام را بر من عرضه داشت و برایم قرآن خواند، به خدا سوگند کلامی بهتر از آن و امری موزون‌تر و عادلانه‌تر از آن نشنیده‌ام. اسلام آوردم و شهادت حق را بر زبان آوردم. آنگاه گفتم: قومم از من فرمان می‌برند، من به نزدشان باز می‌گردم و آنان را به اسلام می‌خوانم. دعا کن که خداوند برایم نشان و آیتی قرار دهد. آن حضرت دعا کرد.

آیت وی چنان بود که چون به قومش نزدیک شد چهره‌اش چون چراغی نورانی به نظر می‌رسید وی دعا کرد: پروردگارا این نور را در غیر رخسارم قرار ده! بیم دارم که بگویند: او مُثله است. از این رو نور در تازیانه‌اش ظاهر شد.

وی پدر و همسرش را به اسلام فراخواند. آن دو مسلمان شدند ولی قومش اسلام را به کُندی پذیرفتند. او پیوسته آنان را دعوت می‌کرد. تا این که پس از غزوهٔ خندق با هفتاد یا هشتاد خانواده از قومش به مدینه هجرت کرد.[1] وی در اسلام، امتحان خوبی داد و در روز

۱–گفته‌اند که وی پس از صلح حدیبیه و زمانی که پیامبر ﷺ در خیبر بود، به مدینه آمده است. بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۸۵.

یمامه به شهادت رسید.[۱]

۵ - ضِماد اَزدی: از مردم یمن و از قبیلهٔ «أزد شَنَوءة» بود و بیماری باد (=نوعی جنون) را علاج می‌کرد. چون به مکه آمد شنید که نابخردان شهر می‌گویند: محمد دیوانه است. با خود گفت: اگر نزد این مرد بروم شاید که خداوند او را به دست من شفا بخشد. وی نزد پیامبر رفت و گفت: ای محمد، اگر مایل باشی من این باد را علاج می‌کنم. رسول خدا فرمود: «همانا سپاس و ستایش خدای راست. او را می‌ستاییم و از او یاری می‌جوییم. کسی را که او هدایت فرماید، گمراه کننده‌ای ندارد و کسی را که او به گمراهی واگذارد، هدایتگری نخواهد داشت و گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خداوند یگانه، حق نیست، یکتاست و هیچ انبازی ندارد و گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستادهٔ اوست. اما بعد:»[۲]

ضماد گفت: همین سخنانت را برایم تکرار کن. رسول خدا ﷺ سه بار سخنانش را برایش تکرار کرد. گفت: من سخنان کاهنان و ساحران و شاعران را شنیده‌ام، لیکن مانند این سخنان را، نشنیده‌ام. همانا این سخنانت به ژرفای دریا رسیده‌اند. دستت را بده تا بر اسلام با تو بیعت کنم و بدین ترتیب با پیامبر بیعت کرد.[۳]

شش مرد یثربی پاک سیرت

در موسم حج سال یازدهم بعثت (=ژوئیهٔ سال ۶۲۰ م.) پیامبر به بذرهایی نیکو دست یافت که به زودی به درختانی ستبر و تنومند بدل شدند و در طول چندین سال در سایه‌سار گسترده‌اش، مسلمانان از لهیب ظلم و تجاوز مردم مکه در امان ماندند.

روش حکیمانهٔ آن حضرت در برابر تکذیب و باز داشتن مردم از راه خدا، که از سوی مردم مکه با آن روبرو می‌شد، چنان بود که در تاریکی شب به سوی قبائل می‌رفت، تا کسی از مردم مشرک مکه مانع آنان نشود.[۴]

شبی آن حضرت همراه ابوبکر و علی علیه‌السلام از منزلگاه قبیلهٔ «ذُهل» و «شیبان بن ثعلبه»

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۸۲-۳۸۵ - تاریخ اسلام نجیب‌آبادی ج ۱ ص ۱۲۷.

۲- «اِنَّ الحَمدَلِلّهِ، نَحمَدَهُ وَ نَستَعینُهُ، مَن یَهدِهِ اللّهُ فَلا مُضِلَّ لَهُ، وَ مَن یُضلِلهُ فَلا هادِیَ لَهُ وَ أشهَدُ أن لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ، وَ أشهَدُ أَنّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ. امّا بَعدَ:»

۳- صحیح مسلم، کتاب الجمعه، باب تخیف الصلاه و الخطبه، حدیث ۴۶ (۸٦۸).

۴- تاریخ اسلام نجیب‌آبادی ج ۱ ص ۱۲۹.

گذشت و با آنان دربارهٔ اسلام سخن گفت. میان ابوبکر و مردی از قبیله «ذُهل» گفتگویی ناخوشایند صورت گرفت؛ اما «بنی شیبان» امیداور کننده‌ترین پاسخها را دادند، لیکن از پذیرش اسلام سر باز زدند!![1]

پس از آن رسول خدا ﷺ از «عقبهٔ» منی می‌گذشت که صدای چند مرد را شنید که با هم گفتگو می‌کردند، پیامبر به سویشان رفت و به ایشان پیوست. اینان شش تن از جوانان یثرب و همگی از قبیلهٔ «خزرج» بودند که نامشان بدین قرار است:

۱- أسعد بن زُرارة	از بنی نجّار
۲- عوف بن حارث بن رفاعة بن عَفراء	از بنی نجّار
۳- رافع بن مالک بن عجلان	از بنی زُرَیق
۴- قُطبة بن عامر بن حدیدة	از بنی سَلَمه
۵- عقبة بن عامر بن نابی	از بنی حرام بن کعب
۶- جابربن عبداللّه بن رِئاب	از بنی عُبید بن غَنْم

از نیکبختی مردم یثرب این بود که چون میان آنان با همپیمانان یهودی شهرشان اختلافی می شد، از آنان می شنیدند که: «در این زمان، پیامبری به زودی ظهور خواهد کرد و ما او را پیروی کرده و به همراهی و رهبری او، همچون کشتار «عاد» و «ارم»، شما را می‌کشیم».[2]

چون پیامبر بدیشان پیوست، فرمود: شما که هستید؟ گفتند: تنی چند از خزرج. فرمود: از همپیمانان یهود؟ گفتند: آری. فرمود: آیا نمی‌نشینید تا با شما سخن بگویم؟ گفتند: آری و درکنار پیامبر نشستند. آن حضرت حقیقت اسلام و دعوت اسلامی را برایشان تشریح کرد و آنان را به سوی خداوند یکتا فراخواند و بر آنان قرآن تلاوت کرد. برخی از ایشان به برخی دیگر گفتند: می دانید به خدا ای قوم که او همان پیامبر است که یهود شما را از او بیم می دهد. پس مباداکه یهود در ایمان آوردن به او از شما سبقَت گیرد. از این رو به پذیرش دعوت پیامبر ﷺ شتافته و اسلام آوردند. اینان از خردمندان یثرب بودند که جنگهای داخلی گذشته که هنوز هم شعله‌اش برافروخته بود، آنان را به ستوه آورده بود، و اینک

۱- بنگرید به مختصر سیره الرسول، شیخ عبداللّه نجدی ص ۱۵۰ - ۱۵۲ .
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۹ ، ۵۴۱ - زاد المعادج ۲ ص ۵۰ .

امیدوار بودند که دعوت پیامبر سبب فرونشینی آتش جنگ شود.

از این روگفتند: ما در حالی قوم خویش را ترک کردیم که در میان هیچ قومی بسان ایشان دشمنی و شرارت وجود ندارد، امید است که خداوند آنان را به وسیلهٔ تو گِرد آورَد. به زودی ما نزد آنان باز می‌گردیم و آنان را به سوی امر تو دعوت می‌کنیم و آنچه راکه از این دین پذیرفته‌ایم بر آنان عرضه می داریم، اگر خداوند آنان را پیرامون توگرد آورَد کسی از تو عزیزتر نخواهد بود.

چون این گروه به مدینه بازگشتند، پیام اسلام را به مردم مدینه رساندند، چنانکه خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود که در آن از رسول خدا ﷺ یاد نشود.[1]

ازدواج پیامبر ﷺ با عائشه رضی‌الله عنها

در شوال همین سال (= سال یازدهم بعثت) پیامبر ﷺ عائشه راکه شش ساله بود به عقد خویش در آورد و در شوال سال اول هجری، زمانی که وی نُه ساله بود با او زفاف کردند.[2]

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۸ - ۴۳۰.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۱ - تلقیح فهوم اهل الاثر ص ۱۰. دکتر محمد حسین هیکل می‌نویسد: لجاجت و سرسختی قبائل عرب و اصرار قریش بر آزار مسلمانان، محمّد ﷺ را با عزلت و غم قرین ساخت. ایام عزای خدیجه بگذشت و محمّد ﷺ در صدد برآمد زنی بگیرد، شاید بدین وسیله رنج و غمش تخفیف یابد، ضمناً در نظر داشت که روابط خویش را با آنهایی که زودتر از دیگران اسلام آورده بودند، محکم و نزدیک کند، به این جهت عایشه دختر ابوبکر را خواستگاری کرد، ولی چون عایشه طفل بود ... او را عقد کرد ... در این اثنا با سوده زناشویی کرد. وی بیوهٔ یکی از مسلمانهایی بود که به حبشه مهاجرت کرده بودند و شوهرش پس از بازگشت از حبشه در مکه وفات یافته بود. خواننده از دقت در این دو ازدواج به مقصود اصلی محمّد ﷺ از این کار پی می‌برد و این معنی با توجه به سایر ازدواجهای محمد ﷺ که پس از این رخ می‌دهد، آشکارتر می‌شود. (زندگانی محمد، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۲۶۵). مترجم

فصل نهم:

اسراء و معراج

در این هنگام که پیامبر ﷺ در وضعی قرار داشت که دعوتش در میانهٔ توفیق یافتن و فشار مخالفان، راه خود را می‌گشود و ستارگان امید در افق دور دست، سوسو می‌زد، ماجرای اسراء و معراج رُخ داد.

در تعیین زمان این واقعه، اختلاف شده است:

۱- گفته شده که اسراء در همان سال که خداوند پیامبر ﷺ را به رسالت برگزید و او را به نبوّت گرامی داشت، رخ داده است. این رأی را طبری اختیار کرده است.

۲- گفته‌اند که معراج پنج سال پس از بعثت روی داده است. این رأی را نووی و قرطبی ترجیح داده‌اند.

۳- برخی گفته‌اند که زمان وقوع معراج شب بیست و هفتم رجب سال دهم بعثت بوده است.

۴- گروهی گفته‌اند که معراج شانزده ماه پیش از هجرت، در رمضان سال دوازدهم بعثت رخ داده است.

۵- بعضی گفته‌اند وقوع معراج یک سال و دو ماه پیش از هجرت، در محرم سال سیزدهم بوده است.

۶- گفته شده که این واقعه یک سال قبل از هجرت، در ربیع الاول سال سیزدهم بعثت رُخ داده است.

اقوال سه‌گانهٔ نخست بدین ترتیب نقض گردیده که حضرت خدیجه رضی اللّه عنها در رمضان سال دهم بعثت و پیش از آن که نمازهای پنجگانه واجب شود، وفات یافته است،

و خلاف نیست که نمازهای پنجگانه، شب اسراء واجب شده است.[۱] اما در مورد اقوال سه‌گانۀ اخیر، دلیلی که یکی را بر دو دیگر ترجیح دهم نیافتم جُز آنکه از سیاق سورۀ اسراء پیداست که این واقعه، در زمانی بسیار متأخّر روی داده است.

ائمّۀ حدیث، تفصیل این ماجرا را آورده‌اند، که آن را به صورتی فشرده و موجز بیان می‌کنیم:

«ابن قیم» می‌گوید: رسول خدا ﷺ بنا به روایت صحیح با پیکر مبارک خویش و در مصاحبت جبریل علیه‌السلام و در حالی که بر «بُراق» سوار بوده است از مسجدالحرام به بیت المقدّس سیر داده شد و در آنجا فرود آمد و در حالی که بر انبیاء سلف امامت می‌کرد، نماز گزارد و «بُراق» را به حلقۀ درِ مسجد بست!

آنگاه در همان شب از بیت المقدّس به آسمان دنیا عروج داده شد و جبریل خواست که دروازۀ آسمان را بگشایند. در اینجا پیامبر ﷺ با حضرت یحیی بن زکریّا و حضرت عیسی بن مریم علیهما‌السلام دیدار و بر آن دو سلام کرد. آن دو نیز به وی خوشامد و سلامش را جواب گفتند و به نبوت آن حضرت اقرار کردند.

آنگاه پیامبر به آسمان سوّم عروج داده شد و در آنجا حضرت یوسف علیه‌السلام را دید و بر او سلام گفت. او نیز سلام آن حضرت را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوّتش اقرار کرد.

آنگاه به آسمان چهارم عروج داده شد و در آنجا حضرت ادریس علیه‌السلام را دید و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوّتش اقرار کرد.

آنگاه به آسمان پنجم عروج داده شد و در آنجا هارون بن عمران علیه‌السلام را دید و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوّتش اقرار کرد.

آنگاه به آسمان ششم عروج داده شد و در آنجا با موسی بن عمران علیه‌السلام دیدار و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوّتش اقرار کرد. چون پیامبر از مقام حضرت موسی علیه‌السلام گذشت، آن حضرت گریست. گفته شد: چه چیز تو را به گریه در آورد؟ گفت: می‌گریم که پس از من نوجوانی برانگیخته شده که از امت او، بیش از امت من وارد بهشت می‌شوند.

۱- در این مورد بنگرید به: زاد المعاد ج ۲ ص ۴۹ - رحمه للعالمین، علامه منصورپوری، ج ۱ ص ۷۶ - تاریخ اسلام نجیب‌آبادی ج ۱ ص ۱۲۴ - مختصر سیره الرّسول شیخ عبدالله نجدی ص ۱۴۸.

آنگاه به آسمان هفتم عروج داده شد و در آنجا با حضرت ابراهیم علیه السلام دیدار و بر او سلام کرد. او نیز سلامش را جواب و به وی خوشامد گفت و به نبوّتش اقرار کرد.

آنگاه به سوی «سدرة المنتهیٰ» بالا رفت که میوه‌اش چونان خوشهٔ خرمای «هَجَر»[1] و برگهایش مانند گوش فیل بود، آنگاه بساطی از طلا و نور و رنگهای گونه‌گون در برابرش گسترده شد که وصف زیبایی آن در توان مخلوقات نیست. آنگاه «بیت المعمور» برافراشته شد که هر روز هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شد و دیگر باز نمی‌گشت. آنگاه وارد بهشت گردید که در آن رشته‌هایی از مروارید [جلب نظر می‌کرد] و خاک آن از مُشک بود. سپس عروج داده شد به جایی که در آن صدای حرکت قلمها [ی فرشتگان] را می‌شنید!

آنگاه به پیشگاه حضرت جبّار جل جلاله عروج داده شد و از خداوند به فاصلهٔ دو کمان یا نزدیکتر رسید!! و خداوند آنچه می‌خواست به وی وحی فرمود و بر او پنجاه نماز واجب کرد! پیامبر بازگشت تا این که به مقام موسی علیه السلام رسید، وی پرسید: خداوندت به چه امر فرمود؟ گفت: به پنجاه نماز. موسی علیه السلام گفت: امت تو طاقت چنین کاری ندارد. به نزد پروردگارت بازگرد و از او بخواه که بر امّت تو تخفیف آورَد. پیامبر به جبریل علیه السلام نگریست، گویی در این مورد با وی مشورت می‌کند. جبریل به اشاره گفت: اگر بخواهی، آری. آنگاه جبریل علیه السلام آن حضرت را بالا بُرد تا آن که به پیشگاه حضرت حقّ رسید که هنوز در جایگاهش قرار داشت! -بخاری برخی از طریق روایت خویش را با این تغییر آورده است- [پیامبر تقاضای تخفیف کرد و خداوند نیز] ده نماز را برداشت. سپس فرود آورده شد تا این که به موسی علیه السلام رسید و او را [از تخفیفی که گرفته بود] خبر داد، موسی گفت: به سوی پروردگارت بازگردد و باز هم از او تخفیف بخواه. همچنان پیامبر میان موسی و خداوند جل جلاله آمد و شد می‌کرد تا این که نمازها را به پنج عدد رسانید. باز هم موسی به او فرمود که بازگردد و تخفیف بخواهد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از خدایم شرم دارم. لیکن [به همین مقدار] راضی و تسلیم می‌شوم».[2]

چون پیامبر از موسی دور شد، منادی آواز داد که: من فریضه‌ام را نافذ و قطعی ساختم و بر بندگانم تخفیف آوردم.[3]

۱- نام منطقه‌ای است که خرمای آن مشهور است. مترجم

۲- وَ قَد استَحیَیتُ مِن ربّی وَلکِنّی أرضی وَ أسلَم.

۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸ همراه زیاداتی که در سایر روایات صحیح آمده است.

در اینجا «ابن قیم» اختلافی را که در مورد رؤیت خداوند -تبارک و تعالی- توسط پیامبر [در میان علما] وجود دارد، یادآور شده و سخن «ابن تیمیّه» دربارهٔ این موضوع را ذکر می‌کند. نتیجهٔ بحث چنین است که رؤیت خدا با چشم هرگز اثبات نشده و هیچ یک از صحابه چنین سخنی نگفته‌اند و آنچه از «ابن عبّاس» نقل شده دربارهٔ مطلق دیدار و دیدار قلبی است و این دو رأی با هم منافات ندارند. سپس می‌گوید: «اما فرمودهٔ حقّ متعال در سورهٔ نجم

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾

«سپس نزدیک آمد و نزدیکتر شد» (النجم / ۸)

غیر از نزدیکی و قُربی است که در ماجرای اسراء آمده است، زیرا چنانکه «عائشه» و «ابن مسعود» گفته‌اند و چنانکه از سیاق آیات پیداست، مراد از نزدیک آمدن، نزدیکی و قرب جبرئیل علیه السلام است. اما مراد از قرب و تدلّی که در حدیث اسراء آمده، صراحت دارد بر نزدیکی به پروردگار -تبارک و تعالی- که در سورهٔ «نجم» به این مسأله اشاره‌ای نشده است بلکه دلالت دارد بر این که آن حضرت ﷺ او را یک بار دیگر کنار «سدرة المنتهیٰ» دیده است و منظور جبریل علیه السلام است که حضرت محمد ﷺ او را به صورت اصلی دوبار دیده است. یک بار در زمین و بار دیگر نزدیک «سدرة المنتهیٰ» واللّه اعلم.[1]

در برخی از طرق روایت اسراء آمده است که شق صدر (= شکافتن سینهٔ) پیامبر در همین مرحله رُخ داد و پیامبر ﷺ اموری چند را در این سفر مشاهده فرمود، از آن جمله:

۱- شیر و شراب به آن حضرت عرضه شد، پیامبر ﷺ شیر را برگزید و به وی گفته شد: به فطرت هدایت شدی یا فطرت را دریافتی، اما اگر شراب را برمی‌گزیدی، امّتت گمراه می‌گردید.

۲- چهار رود مشاهده کرد که از زیر «سدرة المنتهیٰ» سرچشمه می‌گرفت، دو رود آشکارا و دو رود پنهان. دو رود آشکار عبارت بودند از سرچشمهٔ رود نیل و فرات و دو رود پنهان در بهشت قرار داشتند. و شاید دیدن نیل و فرات اشاره به نیرومند شدن اسلام در سرزمین میان این دو رود است واللّه اعلم.[2]

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰، ۴۵۵ و ۴۵۶، ۴۷۰ و ۴۷۱، ۵۴۸ - ۶۸۴ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۹۱ - ۹۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸.

۲- چنانکه فخرالدّین رازی در تفسیر خویش آورده است: «حدیث معراج چیزهایی را در بردارد که دور از عقل

۳- پیامبر ﷺ خازن دوزخ [موسوم به] مالک را دید که هیچ نمی‌خندید و در چهره‌اش اثری از شادی و شادابی دیده نمی‌شد -پیامبر ﷺ بهشت و دوزخ را نیز مشاهده کرد.
۴- و کسانی را دید که مال یتیمان را به ستم می‌خورند و در آنجا لب و دهانی مانند شتر داشتند و مشتی از آتش را چون سنگ به دهان می‌انداختند و از تُهیگاهشان خارج می‌شد.
۵- و ربا خواران را دید که شکمهای بزرگی دارند و بدین سبب از جای نمی‌جنبند و آل فرعون که بر آتش عرضه می‌شوند هنگام عبور آنان را پایمال می‌کنند.
۶- و زنا کاران را دید که در برابرشان گوشتی فربه و پاکیزه و در کنارش گوشتی تکیده و بویناک قرار دارد و آنان گوشت پاک و فربه را نهاده و از گوشت تکیده و بویناک می‌خورند.
۷- و زنانی را دیدکه فرزند دیگران را به مردان نسبت می‌دهند و آنان را از سینه‌هایشان آویخته‌اند.
۸- کاروانی از مردم مکّه را در آمد و شد دید و آنان را به جای شتری که گم کرده بودند رهنمون شد و هنگامی که در خواب بودند از ظرف سرپوشیدهٔ آنان، آب نوشید و ظرف را سرپوشاند و در جای خود نهاد و این موضوع در بامداد شب اسراء دلیلی بر صحّت ادّعای وی گردید.[۱]

ابن قیّم می‌گوید: فردای آن شب چون پیامبر قوم خود را از آنچه که خداوند ﷻ از آیات عظیم خویش به وی نشان داده بود، باخبر ساخت، تکذیب و آزار و زیان رساندن‌شان

است. از جمله آن‌که روایت شده شکم پیامبر را شکافتند و آن را با آب زمزم تطهیر کردند و این بعید است زیرا آنچه امکان دارد با آب شسته شود، پلیدیهای ظاهری است و در پاکیزه ساختن دل از عقاید نادرست و اخلاق ناپسند این کار مؤثّر نتواند بود. دیگر آن‌که روایت شده پیامبر بر بُراق سوار گشت و اینِ نیز بعید است، زیراکه چون خدای تعالی پیامبر را از این جهان به عالم افلاک سیر داد چه نیازی به بُراق داشت؟! و دیگر آن‌که در روایت آمده که خدای تعالی پنجاه نماز را فریضه ساخت، سپس محمّد ﷺ چندان میان خدای متعال و موسی ؑ رفت و آمد کرد تا به سبب مهربانی موسی ؑ پنجاه نماز به پنج نماز برگشت! و قاضی [عبدالجبار همدانی]گوید این امر مقتضی آن است که حکم خدا پیش از آن‌که به مردم برسد، نسخ گردد و این موجب بداء (یعنی تغییر مشیّت الهی) می‌شود که بر خدای تعالی محال است، بنابراین ثابت شد که حدیث مزبور چیزهایی را در بردارد که پذیرش آنها روا نیست، پس این حدیث مردود است» (مفاتیح الغیب، چاپ مصر، الجزء الخامس، صفحه ٣٦٦ به نقل از کتاب خیانت در گزارش تاریخ، نوشتار مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ص ۵۸). مترجم

۱- منابع پیشین - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۹۷، ۴۰۲ - ۴۰٦.

شدّت گرفت و از او خواستند که بیت‌المقدّس را برایشان وصف کند. خداوند آنجا را بر پیامبر نمودار ساخت و آن حضرت آنجا را ملاحظه کرده و کفّار را از نشانه‌های آنجا خبر داد، چنانکه نمی‌توانستند سخنش را ردّ کنند، همچنین آنان را از کاروانی که در سفر شبانهٔ خویش و نیز در هنگام بازگشت دیده بود، باخبر ساخت و زمان رسیدن کاروان را به مکه بازگفت و دربارهٔ خصوصیّات شتری که پیشاپیش کاروان راه می‌رفت نیز توضیح دادم، واقعیت نیز چنان بود که پیامبر گفته بود، اما جز بر بیزاری وگریزشان نیفزود[1] و «ستمگران جز انکار حق، چیزی نخواستند».[2]

گفته می‌شود که ابوبکر ﷺ را از آن رو «صدّیق» لقب داده‌اند که وی زمانی این واقعه را تصدیق نمود و راست شمرد که مردم آن را دروغ پنداشتند.[3]

موجزترین وکاملترین تعبیر در بیان سبب این سفر، فرمودهٔ حق متعال است:

﴿لِنُرِيَهُ مِن آياتِنا﴾

«تا برخی از نشانه‌های خویش را به او بنماییم» (الاسراء / ۱)

و این سنّت و روش الهی در مورد پیامبران است. چنانکه فرموده است:

﴿وَ كَذٰلِكَ نُرِي إبراهيمَ مَلَكُوتَ السّماواتِ وَ الأَرضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ المُوقِنينَ﴾

«و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جملهٔ یقین کنندگان باشد» (الانعام / ۷۵)

و نیز به حضرت موسی علیه‌السلام فرموده است:

﴿لِنُرِيَكَ مِن آياتِنَا الكُبرى﴾

«تا از نشانه‌های بزرگ خویش به تو بنماییم» (طه / ۲۳)

خداوند هدف از این آیت نمایی را چنین بیان فرمود:

﴿وَلِيَكُونَ مِنَ المُوقِنينَ﴾

«تا از جملهٔ یقین کنندگان باشد» (الانعام / ۷۵).

طبعاً با اتّکاء علوم انبیاء به مشاهده و رؤیت آیات الهی و نشانه‌های قدرت حق، بر

۱- زاد المعاد ج ۱ ص ۴۸ - همچنین نگرید به: صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۸۴ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۹۶ - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۰۲ و ۴۰۳.

۲- مؤلف قسمتی از آیه ۹۹ سوره اسراء را آورده است. مترجم

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۹۹.

ایشان عین الیقینی حاصل می‌شود که برتر از تصورّ است که گفته‌اند «شنیدن کی بود مانند دیدن».[۱] از این رو آنان در راه خدا مشکلات و رنجهایی را به جان می‌خرند که دیگران تاب و توانش را ندارند و هنگامی که دنیا بر آنان رنج و شکنج می‌بارد، تمامی نیروهای دنیا در چشم آنان چون بال پشه است که قابل اعتنا نیست.

جای بحث از حکمت‌ها و معانی و اسراری که در ورای جزئیات این سفر نهفته است، کتب «اسرار شریعت» است، لیکن در اینجا حقایقی ساده هست که از سرچشمهٔ این سیر مبارک، سر برآورده و به گلزار سیرت نبوی سرازیر می‌شود که مناسب می‌بینم برخی از آنها را به اختصار بنگارم:

خوانندهٔ سورهٔ اسراء ملاحظه می‌کند که خداوند ماجرای «اسراء» را تنها در یک آیه بیان فرموده، آنگاه به ذکر رسواییها و جرائم یهود پرداخته و سرانجام آنان را آگاه می‌سازد که این قرآن به استوارترین راه هدایت می‌کند. چه بسا خواننده چنین پندارد که دو آیه با یکدیگر پیوند و ارتباط ندارند، در حالی که چنین نیست. زیرا خدای تعالی بدین شیوه به این نکته اشاره می‌کند که «اسراء» به بیت المقدّس انجام گرفته، زیرا یهود به سبب جرائم و جنایاتی که مرتکب شده‌اند دیگر زمینه‌ای برای بقای‌شان در این مقام نمانده و به زودی از مقام رهبری جامعهٔ بشری بر کنار خواهند شد و خداوند عملاً این مقام را به فرستاده‌اش ﷺ منتقل خواهد نمود و هر دو کانون دعوت ابراهیمی را در اختیار او می‌نهد. زیرا هنگام آن است که رهبری روحانی بشریت، از امتی به امتی دیگر انتقال یابد، از امتی که تاریخش آکنده از نیرنگ و خیانت و گناه و تجاوز است به امتی که نیکوکرداری و نیکی‌ها در آن سرشار است. و پیامبرش همواره از وحی قرآنی بهره‌مند است که به استوارترین راه هدایت می‌کند.

لیکن این انتقال رهبری، چگونه صورت می‌پذیرد در حالی که رسول خدا ﷺ در کوههای مکه از جایی به جای دیگر می‌رود و از میان مردم و اجتماع رانده شده است؟!

این سؤال از حقیقتی دیگر پرده برمی‌دارد و گویای این است که یک مرحله از مراحل دعوت اسلامی رو به پایان و انتهاست و به زودی مرحله‌ای دیگر آغاز خواهد شد که مسیرش با مرحلهٔ نخست کاملاً متمفاوت است. از این روست که می‌بینیم برخی از آیات

۱- لَیسَ الخَبَرُ کَالمُعایَنَه.

نسبت به مشرکین، مشتمل بر تهدیدی آشکار و وعیدی شدید است:

﴿وَ إِذا أَرَدنَا أَن نُهلِکَ قَریَةً أمَرنا مُترَفیها فَفَسقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیهَا القَولُ فَدَمَّرناها تَدمیرا. وَ کَم أهلَکنا مِنَ القُرُونِ مِن بَعدِ نُوحٍ وَ کَفی بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبیراً بَصیراً﴾

«و چون بخواهیم [مردم] شهری را هلاک سازیم کامرانان آنجا را فرمان [توانمندی یا حکومت] دهیم تا در آنجا نافرمانی [و فساد] کنند، آنگاه آن گفتار [ما دربارهٔ عذاب بدکاران] بر مردم آن سزا شود پس آن را [یکسره] زیر و رو کنیم. و چه بسیار مردمی را که پس از نوح هلاک کردیم و همین بس که پروردگارت به گناهان بندگانش آگاه و بیناست» (الاسراء / ١٦ و ١٧).

درکنار این آیات، آیات دیگری است که اصول و فصول و بنیادهای تمدّنی راکه جامعهٔ اسلامی بر آن استوار می‌شود، بیان می‌کند. گویی آنان در زمین جایگاهی یافته و تمامی امور را به دست گرفته و اتّحاد و همبستگی کاملی به وجود آورده‌اند که چرخ اجتماعی بر محور آن می‌گردد. و در این بیان اشاره‌ای است به این که رسول خدا ﷺ به زودی پناهگاه و جایگاه امنی خواهند یافت که کارش در آن استقرار می‌یابد و آنجا به مرکزی برای گسترش دعوت درگوشه وکنار جهان، تبدیل خواهد شد.

به سبب چنین حکمتی و یا امثال آن است که به نظر ما واقعهٔ معراج کمی پیش از نخستین بیعت عقبه و یا در میان دو عقبه رخ داده است. واللّه اعلم.

فصل دهم:

بیعت‌های پیش از هجرت

نخستین بیعت عقبه

پیش از این گفتیم که شش تن از اهالی یثرب در موسم حجّ سال یازدهم بعثت، اسلام آوردند و به رسول خدا ﷺ وعده دادند که رسالت آن حضرت را به قوم خویش برسانند.

در پی این ماجرا، در موسم حجّ سال بعد، سال دوازدهم بعثت (=ژوئیهٔ سال ۶۲۱ م.) دوازده مرد با پیامبر دیدار کردند که میانشان پنج تن از شش مسلمانی که سال گذشته با پیامبر دیدار کرده بودند، حضور داشتند -شخص ششم که حضور نداشت «جابر بن عبداللّه بن رئاب» بود- هفت تن دیگر نیز عبارت بودند از:

۱- معاذ بن حارث بن عفراء	از بنی نجّار	(از خزرج)
۲- ذکوان بن عبدالقیس [۱]	از بنی زُریق	(از خزرج)
۳- عبادة بن صامت	از بنی غَنم	(از خزرج)
۴- یزید بن ثعلبة	از همپیمانان بنی غَنم	(از خزرج)
۵- عبّاس بن عُبادة بن نضلة	از بنی سالم	(از خزرج)
۶- ابوالهیثم بن تَیهان	از بنی عبدالاشهل	(از اوس)
۷- عُوَیم بن ساعدة	از بنی عمرو بن عَوف	(از اوس)

دو فرد اخیر از قبیلهٔ «اوس» و بقیه از قبیلهٔ «خزرج» بودند [۲] که با رسول خدا ﷺ در عقبهٔ «منی» ملاقات کرده و مطابق بیعت زنان بیعت کردند یعنی بیعتشان همانند بیعت زنان بود

۱- گفته می‌شود که وی پس از اسلام آوردن در مکه همراه پیامبر ﷺ ماند تااین که در زمان هجرت، به مدینه بازگشت. مترجم

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

که پس از پیمان حدیبیه نازل گردید.[۱]

«بخاری» از «عبادة بن صامت» روایت نموده که رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: «بیایید با من بیعت کنید که چیزی را شریک خداوند نشمارید و دزدی و زنا نکنید و فرزندان خود را نکشید و بهتانی راکه خود برساختهاید از میان دست و پاهای خویش نیاورید (فرزند زنا را به دیگری نسبت ندهید) و در کار نیک مرا نافرمانی نکنید. اگر هر یک از شما بدین پیمان وفا کند، پاداش او با خداست و آن که برخی از این اعمال ناشایست را مرتکب شده و در دنیا مجازات شود [و حدّ آن بر او جاری شود] همان کفّارهٔ اوست و هر که برخی از این امور را مرتکب شده و خداوند آن را پوشیده بدارد کار او با خداست، اگر بخواهد عقاب فرماید و اگر بخواهد می‌بخشاید»[۲] عباده می‌گوید: با آن حضرت بیعت نمودم و در نسخه‌ای آمده است که: با او بر این امور بیعت نمودیم.[۳]

سفیر اسلام در مدینه

پس از آن که بیعت انجام شد و موسم حج پایان یافت، پیامبر ﷺ نخستین سفیر خویش را همراه این بیعت کنندگان به «یثرب» فرستاد تا احکام و قوانین اسلام را به مسلمین بیاموزد و آنان را در امر دین، بصیر سازد و به نشر اسلام در میان کسانی بپردازد که هنوز بر آیین شرک مانده‌اند. پیامبر ﷺ برای این سفارت جوانی از جوانان اسلام را برگزید که از نخستین مسلمانان بود و مُصعَب بن عُمَیر عَبدَری نام داشت.

موفّقیّت چشمگیر

«مُصعب بن عُمَیر» مهمان «اسعد بن زُراره» شد و آن دو با جدّیت و شور و شوق فراوان

۱- منظور آن است که در این بیعت پیامبر با آنان با همان شرائطی بیعت کرد که با زنان بیعت می‌فرمود و در آن التزام به «جهاد فی سبیل الله» نبود و مضمون این بیعت در آیهٔ دوازدهم سورهٔ مبارکه «ممتحنه» آمده است. مترجم

۲- اصل عربی کلام پیامبر چنین است: تَعالَوا بایعُونی عَلَی ألا تُشرِکُوا بِاللّهِ شَیئا وَ لا تَسرِقُوا و لا تَزنُوا وَ لا تَقتُلُوا أولادَکُم وَ لا تَأتُوا بِبُهتان تَفتَرُونَهُ بَینَ أیدِیکُم وَ أرجُلِکُم وَ لا تَعصُونی فی مَعرُوف، فَمَن وَفَی مِنکُم فَاجرُهُ عَلَی اللّهِ وَ مَن أصابَ مِن ذلِکَ شَیئا فَعُوقِبَ بِهِ فِی الدُّنیا فَهُوَ کَفّارَه وَ مَن أصابَ مِن ذَلِکَ شَیئا فَسَتَرَهُ اللّهُ، فَأمرُهُ إلَی اللّهِ اِن شاءَ عاقَبَهُ وَ اِن شاءَ عَفَا عَنهُ.

۳- صحیح بخاری، باب علامه الایمان حب الانصار ج ۱ ص ۷، باب وفود الانصار ج ۱ ص ۵۵۰ و ۵۵۱. ما الفاظ حدیث را از این باب آورده‌ایم، باب قوله تعالی «اِذا جاءَکَ المُؤمِناتُ» ج ۲ ص ۷۲۷، باب الحدود کفاره ج ۲ ص ۱۰۰۳.

به نشر اسلام در میان اهالی «یثرب» پرداختند. مصعب در آنجا با عنوان «مقری»[۱] یاد می شد.

از جالب‌ترین مواردی که دربارهٔ توفیق وی در دعوت مردم به اسلام، نقل شده، این است که روزی «اسعد بن زراره» به قصد رفتن به منطقهٔ متعلّق به «بنی عبدالاشهل» و «بنی ظَفَر»، مُصعَب را با خود همراه ساخت و آن دو به باغی از باغهای «بنی ظفر» در آمدند و بر سر چاهی که «بِئرمَرَق» نامیده می شد، نشستند و تعدادی از مردان مسلمان در اطرافشان گرد آمدند. «سعد بن معاذ» و «اسید بن حُضَیر» که از سران «بنی عبدالاشهل» و در آن زمان بر آیین شرک بودند، از این ماجرا آگاه شدند «سعد» به «اُسید» گفت: نزد این دو تن برو که آمده‌اند، ضعفای ما را بفریبند. بر آنان بانگ بزن و از این کار و از آمدن به خانه‌هایمان بازشان دار، زیرا «اسعد بن زراره» پسرخالهٔ من است و اگر چنین نبود، خودم به جای تو آنان را می راندم.

«اُسید» نیزهٔ خود را برگرفت و به سوی آن دو رفت. چون اسعد او را دید به مُصعب گفت: این مرد سرور قوم خویش است که نزدت آمده، دربارهٔ او خدای را در نظر بدار و با [کمال بردباری و] صداقت وی را به دین خدا فراخوان. مُصعب گفت: اگر بنشیند با او سخن می‌گویم. اُسَید دشنام‌گویان بالای سرشان رسید و گفت: چرا نزد ما آمده‌اید که ضعفای ما را بفریبید؟ اگر به جان خویش نیاز دارید، از ما کناره بجویید. مُصعب گفت: آیا نمی پسندی که بشنوی؟ اگر کاری را پسندیدی می‌پذیری و اگر ناخشنود بودی، آنچه را نمی‌پسندی از خود باز دار! گفت: منصفانه سخن گفتی. آنگاه نیزهٔ خویش را به زمین فُرو برد و نشست. مُصعب با او دربارهٔ اسلام سخن گفت و برایش قرآن تلاوت کرد. اسعد می‌گوید: به خدا، پیش از آن که پاسخ گوید، نورانیّت و شادابی اسلام را در چهره‌اش یافتیم. آنگاه گفت: چه نیکو و زیباست این سخن! اگر بخواهید به این دین درآیید، چه می‌کنید؟ آن دو گفتند: غسل کرده و جامه‌ات را پاک می‌کنی، آنگاه شهادت حقّ را بر زبان می‌آری و سپس دو رکعت نماز می‌گزاری.

او برخاست و غسل به جای آورد و جامه را پاکیزه ساخت و شهادت گفت و دو رکعت نماز گزارد. سپس گفت: پشت سرم مردی است که اگر از شما پیروی کند هیچ یک از افراد

۱- تعلیم دهندهٔ قرآن را «مقریء» می‌گویند. مترجم

به نشر اسلام در میان اهالی «یثرب» پرداختند. مصعب در آنجا با عنوان «مقری»[۱] یاد می‌شد.

از جالب‌ترین مواردی که دربارهٔ توفیق وی در دعوت مردم به اسلام، نقل شده، این است که روزی «اسعد بن زراره» به قصد رفتن به منطقهٔ متعلّق به «بنی عبدالاشهل» و «بنی ظَفَر»، مُصعَب را با خود همراه ساخت و آن دو به باغی از باغهای «بنی ظفر» در آمدند و بر سر چاهی که «بِئرمَرَق» نامیده می‌شد، نشستند و تعدادی از مردان مسلمان در اطرافشان گرد آمدند. «سعد بن معاذ» و «اسید بن حُضَیر» که از سران «بنی عبدالاشهل» و در آن زمان بر آیین شرک بودند، از این ماجرا آگاه شدند «سعد» به «اُسید» گفت: نزد این دو تن برو که آمده‌اند، ضعفای ما را بفریبند، بر آنان بانگ بزن و از این کار و از آمدن به خانه‌هایمان بازشان دار، زیرا «اسعد بن زراره» پسرخالهٔ من است و اگر چنین نبود، خودم به جای تو آنان را می‌راندم.

«اُسید» نیزهٔ خود را برگرفت و به سوی آن دو رفت. چون اسعد او را دید به مُصعب گفت: این مرد سرور قوم خویش است که نزدت آمده، دربارهٔ او خدای را در نظر بدار و با [کمال بردباری و] صداقت وی را به دین خدا فراخوان. مُصعب گفت: اگر بنشیند با او سخن می‌گویم. اُسَید دشنام‌گویان بالای سرشان رسید و گفت: چرا نزد ما آمده‌اید که ضعفای ما را بفریبید؟ اگر به جان خویش نیاز دارید، از ما کناره بجویید. مُصعب گفت: آیا نمی‌پسندی که بشنوی؟ اگر کاری را پسندیدی می‌پذیری و اگر ناخشنود بودی، آنچه را نمی‌پسندی از خود باز دار! گفت: منصفانه سخن گفتی. آنگاه نیزهٔ خویش را به زمین فُرو برد و نشست. مُصعب با او دربارهٔ اسلام سخن گفت و برایش قرآن تلاوت کرد. اسعد می‌گوید: به خدا، پیش از آن که پاسخ گوید، نورانیّت و شادابی اسلام را در چهره‌اش یافتیم. آنگاه گفت: چه نیکو و زیباست این سخن! اگر بخواهید به این دین درآیید، چه می‌کنید؟ آن دو گفتند: غسل کرده و جامه‌ات را پاک می‌کنی، آنگاه شهادت حقّ را بر زبان می‌آری و سپس دو رکعت نماز می‌گزاری.

او برخاست و غسل به جای آورد و جامه را پاکیزه ساخت و شهادت گفت و دو رکعت نماز گزارد. سپس گفت: پشت سرم مردی است که اگر از شما پیروی کند هیچ یک از افراد

۱- تعلیم دهندهٔ قرآن را «مقریء» می‌گویند. مترجم

قومش از او سرپیچی نمی‌کند. هم اینک او را به نزد شما می‌فرستم. [او سعد بن معاذ است] «اُسید» نیزهٔ خود را برگرفت و به سوی «سعد» رفت که همراه قوم خویش بود و آنان در محفل خود نشسته بودند. [چون سعد، اسید را دید]گفت: به خدا، با چهره‌ای جز آنچه که از نزدتان رفت، باز آمده! چون «اُسید» به جمعشان رسید، «سعد» پرسید: چه کرد؟گفت: با هر دو مرد سخن گفتم و به خدا عیبی در آن دو ندیدم. آنان را منع کردم، گفتند: کاری می‌کنیم که تو بخواهی. [لیکن] باخبر شدم که «بنی حارثه» برآمده‌اند تا برای خوار داشتن تو، «اسعد بن زراره» را بکشند، زیرا می دانند که او پسرخالهٔ توست. «سعد» خشمناک از سخنی که شنیده بود، از جای برخاست و نیزهٔ خویش را برگرفت و به سوی آن دو رفت. چون دید که آرام نشسته‌اند دانست که «اُسید» می‌خواسته او هم سخن آن دو را بشنود. دشنام‌گویان به سراغشان رفت. آنگاه به «اسعد بن زراره» گفت: ای ابو امامه، به خدا اگر پیوند خویشاوندی میان ما نبود، [با تو به گونه‌ای دیگر روبرو می شدم و] از من چنین رفتار [ملایمی] نمی دیدی، آیا با چیزی که ناپسندش می داریم، به سرای ما در می‌آیید؟!

«اسعد» پیش از این به «مُصعب» گفته بود: به خدا سروری نزد تو آمده که قومش پشت و پشتیبان اوست. اگر از تو پیروی کند احدی با او مخالفت نخواهد کرد. «مُصعب» به «سعد بن معاذ» گفت: آیا نمی‌نشینی که بشنوی؟ اگر کاری را پسندیدی می‌پذیری، ورنه آنچه را دوست نمی داری از تو باز می داریم. گفت: سخن منصفانه گفته‌ای، آنگاه نیزهٔ خویش را به زمین فرو برد و نشست. «مُصعب» اسلام را بر وی عرضه داشت و برایش قرآن خواند. «اسعد» می‌گوید: به خدا، پیش از آن که سخن گوید، نورانیّت و شادابی اسلام را در چهره‌اش یافتم. آنگاه گفت: اگر اسلام آورید، چه می‌کنید؟ گفتند: غسل کرده و جامه‌ات را پاک می‌کنی، آنگاه شهادت حقّ را بر زبان می‌آوری و سپس دو رکعت نماز می‌گزاری. او نیز چنین کرد. آنگاه نیزهٔ خود را برگرفت و به محفل قوم خویش بازگشت. چون او را دیدند، گفتند: به خدا سوگند می خوریم که او با چهره‌ای جز آنچه [از نزد ما] رفته، بازگشته است. چون در برابرشان ایستاد گفت: ای «بنی عبدالاشهل» کارم را در میان خویش چگونه می دانید؟ گفتند: سرور ما و نکو رأی‌ترین ما و پاک سرشت‌ترین مایی. سعد گفت: سخن گفتن مردان و زنان شما با من، ممنوع و حرام است مگر این که به خدا و رسولش ایمان آورید. هنوز شب فرا نرسیده بود که همگی از مرد و زن اسلام پذیرفتند جز مردی به نام

«اُصَیرِم» که تا روز غزوهٔ «احد» اسلام نیاورد و در این روز مسلمان شد و جنگید تا کشته شد و حتّی یک سجده برای خدا به جای نیاورد. پیامبر ﷺ در مورد او فرمود: «عمل اندک انجام داد اما پاداش فراوان گرفت». [1]

«مُصعب» در خانهٔ «اسعد بن زراره» اقامت کرد که مردم را به اسلام فرا می‌خواند. تا این که خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند، مگر این که در آن مردان و زنان مسلمان حضور داشتند جز در سرای «بنی امّیه بن زید» و «خَطمه» و «وائل» که شاعری موسوم به «قیس بن أسلت» در میانشان بود و از او فرمان می‌بردند و او تا سال غزوهٔ خندق -سال پنجم هجری- آنان را از اسلام آوردن بازداشت.

پیش از فرا رسیدن دومین موسم حج -یعنی سال سیزدهم بعثت- مُصعب در حالی به مکه بازگشت که برای رسول خدا ﷺ مژدهٔ کامیابی و پیروزی و اخبار قبائل «یثرب» و خیر و برکت آن دیار و قدرت و نیروی دفاعی آنجا را، با خود داشت. [2]

دومین بیعت عقبه

در موسم حجّ سال سیزدهم بعثت (= ژوئن سال ۶۲۲ م.) هفتاد و اندی از مسلمانان یثرب همراه حجّاج مشرک قوم خویش برای ادای مناسک حجّ حضور یافتند. اینان در یثرب و یا در راه از یکدیگر می‌پرسیدند که تا کی بگذاریم رسول خدا ﷺ در کوههای مکه از جایی به جای دیگر رود و رانده شود و بیمناک باشد؟

از این رو زمانی که به مکه رسیدند، میان آنان و پیامبر ﷺ تماسهای پنهانی برقرار شد و هر دو طرف قرارگذاشتند که در میانهٔ ایّام تشریق، [3] در درّه‌ای نزدیک عقبه یعنی در جایی که «جمرهٔ اُولی» در «منی» قرار دارد، با هم گرد آیند و این ملاقات در تاریکی شب و خفای تامّ انجام پذیرد.

اینک مناسب است بگذاریم یکی از رهبران انصار، این ملاقات تاریخی را که مسیر ستیز دوگانه‌پرستی و اسلام را دگرگون ساخت، برای ما تشریح کند. «کعب بن مالک انصاری»

۱- عَمِلَ قَلیلا وَ اُجِرَ کَثیرا.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۳۵ - ۴۳۸ و ج ۲ ص ۹۰ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۱.
۳- دوازدهم ذی الحجّه. مترجم

رضی الله عنه می‌گوید: برای ادای مراسم حج از یثرب خارج شدیم و با رسول خدا ﷺ برای دیدار با حضرتش در میانهٔ ایام تشریق، در عقبه، وعده گذاردیم. چون از حج فراغت یافتیم و شب میعاد ما با رسول خدا ﷺ فرا رسید یکی از سروران و بزرگان خود موسوم به «عبدالله بن عمرو بن حرام ابو جابر»[1] را با خود همراه کردیم -البته کار خود را از مشرکین قوم خویش پنهان داشتیم- اما با «عبدالله» در مورد کار خویش گفتگو کرده و گفتیم: ای ابو جابر، تو سروری از سروران ما و بزرگی از بزرگان مایی، مایلیم که بدین حال نباشی که فردا هیزم دوزخ شوی. سپس او را به اسلام فرا خواندیم و او را از میعادمان با رسول خدا ﷺ آگاه کردیم. او اسلام آورد و به عنوان یکی از نمایندگان در عقبه حضور یافت.

«کعب» می‌گوید: آن شب همراه قوم خویش در میان بار و بنه خود خوابیدیم تا این که یک سوم شب سپری شد و ما برای انجام وعدهٔ خود با رسول خدا ﷺ برخاستیم و چونان مرغ سنگخواره چالاک و با گامهایی نزدیک به هم و نهان از سایرین به راه افتادیم تا این که در درّه نزدیکِ «عقبه» گرد آمدیم. ما هفتاد و سه مرد و دو زن بودیم. «نُسیبه بنت کعب» از بنی مازن بن نجّار که کنیه‌اش «اُمّ عُماره» بود و دیگر اسماء بنت عمرو از بنی سلمه که کنیه‌اش «اُمّ منیع» بود. همگی در آن درّه، چشم به راه رسول خدا ﷺ نشسته بودیم که آن حضرت به نزد ما آمد. عموی آن حضرت «عبّاس بن عبدالمطّلب» -که در آن زمان بر آیین قوم خود بود- نیز همراه آن حضرت آمده بود تا درکار برادرزاده‌اش حضور یابد و برای او پیمانی محکم بگیرد. از این رو سخن را او آغاز کرد.[2]

آغاز گفتگو و مذاکره و سخنان عباس دربارهٔ اهمیّت و عظمت این مسؤولیّت

پس از آن که همه در مجلس حضور یافتند، گفتگوها برای انعقاد پیمان دینی و نظامی آغاز شد و نخستین کسی که به سخن در آمد، عبّاس بود. وی می‌خواست به وضوح تمام اهمیّت مسؤولیّتی را که در نتیجهٔ این پیمان بر دوش آنان قرار می‌گرفت، تشریح کند. وی گفت:

---

۱ وی در غزوهٔ بدر شرکت کرد و در غزوهٔ احد شهید شد. مترجم

۲ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۰ و ۴۴۱.

ای گروه خزرج -عربها اوس و خرزج را «خزرج» می‌نامیدند- همانا محمد در میان ما از منزلتی برخوردار است که می‌دانید -و ما او را [از شر] قوم خویش، از کسانی که دربارهٔ او مثل ما می‌اندیشند، باز داشتیم. او در میان قریش عزیز و در شهر خویش مورد حمایت است. اینک او از میان همهٔ مردم به شما تمایل یافته و می‌خواهد به شما بپیوندد. اگر چنان می‌بینید که بدانچه او را بدان دعوت کرده‌اید، وفادار می‌مانید و از او در برابر مخالفینش دفاع می‌کنید، کار خویش و مسؤولیّتی راکه به دوش می‌گیرید، دنبال کنید. اما اگر احتمال می‌دهید پس از آن که او را از اینجا می‌برید، دست از یاری وی برداشته و او را به دشمن تسلیم خواهید کرد، هم اینک او را واگذارید که او در میان قوم خود و در شهر خویش از عزّت و حمایت برخوردار است.

کعب می‌گوید به او گفتم: آنچه گفتی شنیدیم [آنگاه به پیامبر گفتم:] ای رسول خدا، سخن بگو و هر چه می‌خواهی برای خودت و برای خدایت، هر عهدی که می‌خواهی از ما بگیر.[1]

این پاسخ نمایانگر عزم جدّی و شجاعت ناشی از ایمان و اخلاص کامل آنان در تحمّل این مسؤولیت بزرگ و عواقب خطرناک آن بود. رسول خدا ﷺ در این جلسه مواد بیعت را بیان فرمود و سپس بیعت انجام پذیرفت.

مواد بیعت و پیمان‌نامه

امام «احمد بن حنبل» این ماجرا را به تفصیل از جابر رضی الله عنه، روایت کرده است. جابر گفت: گفتیم ای رسول خدا بر چه چیزی با شما بیعت کنیم؟ فرمود:

بر شنیدن و فرمان بردن در هنگام نشاط و افسردگی،

و در بذل مال در راه خدا در تنگدستی و توانگری،

و بر امر به معروف و نهی از منکر،

و بر این که در راه خدا قیام و پایداری کنید و در این راه از سرزنش هیچ ملامتگری باک ندارید،

و بر این که اگر نزد شما آمدم مرا یاری کنید و همچنانکه از خود و همسران و فرزندانتان

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۱ و ۴۴۲.

دفاع می‌کنید، از من نیز دفاع کنید و بهشت پاداش شما باشد».[1]*

در روایتی که «ابن اسحاق» از «کعب» آورده تنها بند اخیر بیعت وجود دارد و در روایت مذکور آمده است که گفت: رسول خدا ﷺ سخن گفت و قرآن تلاوت کرد و ما را به سوی خدا فرا خواند و به اسلام تشویق کَرد، سپس فرمود: «با شما بیعت می‌کنم بر این‌که چنان از من دفاع کنید که از همسران و فرزندانتان دفاع می‌کنید»[2] در این هنگام «براء بن معرور» دست آن حضرت را به دست گرفت وگفت: آری، سوگند به آن که تو را به حق به نبوت برانگیخت، چنان از تو دفاع می‌کنیم که از همسران و از جان خویش دفاع می‌کنیم.

ای رسول خدا با ما بیعت کن که به خدا سوگند ما اهل جنگ و جنگ‌افزاریم و نسل اندر نسل آن را به میراث برده‌ایم.

در این هنگام «ابوالهیثم بن تیهان» در میان سخن «براء» که با رسول خدا سخن می‌گفت، دوید وگفت: ای رسول خدا، میان ما و این مردان (= یهود) پیوندهایی است که آن را قطع می‌کنیم آیا ممکن است که ما چنین کنیم و آنگاه که خداوند تو را پیروز فرماید ما را واگذاری و نزد قوم خویش، بازگردی؟ رسول خدا ﷺ تبسّمی نموده و فرمود: خون شما خون من است و حرمت شما حرمت من است (= عهد من عهد شماست) من از شمایم و شما از من‌اید. با هر که بجنگید، می جنگم و با هر کسی که صلح کنید، صلح می‌کنم».[3]

تأکید بر اهمّیت و عظمت و خطرناک بودن این بیعت

پس از آن که گفتگو پیرامون شرایط بیعت انجام یافت و تصمیم به انعقاد بیعت گرفتند، دو تن ازگروه پیشگامی که در موسم حج سالهای یازده و دوازده بعثت، اسلام آورده بودند،

۱- این حدیث را امام «احمد بن حنبل» با سندی حسَن (ج ۳ ص ۳۲۲) و «بیهقی» در «السّنن الکبری» (ج ۹ ص ۹) آورده‌اند و «حاکم» و «ابن حبّان» آن را صحیح شمرده‌اند. «ابن اسحاق» نیز مشابه این روایت را از «عباده بن صامت» نقل کرده که دارای بندی اضافه است به این صورت که «ألا نُنازِعَ الأَمرَ اَهلَهُ = با زمامداران نزاع وکشمکش نکنیم». بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۵۴.

*- عَلَى السَّمعِ وَ الطّاعَة فِي النَّشاطِ وَ الكَسَلِ، وَ عَلَى النَّفَقَة فِي العُسرِ وَ اليُسر، وَ عَلَى الأَمرِ بِالمَعرُوفِ وَ النَّهي عَنِ المُنكَرِ وَ عَلَى أن تَقُومُوا فِي اللّهِ، لا تَأخُذُكُم فِي اللّهِ لَومَة لائم وَ عَلَى أن تَنصُرُوني اِذا قَدِمتُ اِلَيكُم وَ تَمنَعُوني مِمّا تَمنَعُونَ مِنهُ أنفُسَكُم وَ أزواجَكُم وَ أبناءَكُم وَ لَكُمُ الجَنَّة.

۲- أُبايِعُكُم عَلَى أن تَمنَعُوني مِمّا تَمنَعُونَ مِنهُ نِسائكُم وَ أبناءَكُم.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۲. بَل الدَّمُ الدَّمُ وَ الهَدمُ الهَدمُ، أنَا مِنكُم وَ أنتم مِنّي، أحارِبُ مَن حارَبتُم و أُسالِمُ مَن سالَمتُم.

یکی پس از دیگری برخاستند تا برای حاضرین بر اهمیت و عظمت این مسؤولیت تأکید کنند، تا آنان جز با آگاهی کامل با آن حضرت بیعت نکنند و همچنین از میزان آمادگی گروه برای فداکاری و جانفشانی در این راه، آگاه شده و از آن مطمئن شوند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: چون برای بیعت گرد آمدند، «عبّاس بن عُباده بن نَضلة» گفت: آیا می دانید که بر چه چیزی با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری، گفت: شما با او بر جنگ با سرخ و سیاه مردم [هر که باشند] پیمان می‌بندید، اگر می‌بینید که هرگاه بـه مـصیبتی اموالتان نابود شود و بزرگانتان مقتول شوند، او را تسلیم خواهید کرد، هم اینک تصمیم خویش را بگیرید که به خدا سوگند اگـر چـنین کـنید، خـواری دنـیا و آخـرت [دامـنگیر شماست] و اگر می‌بینید که بدانچه او را برای آن فراخوانده‌اید به رغم نابودی اموال وکشته شدن بزرگانتان، وفا می‌کنید او را [در میان] بگیرید که به خدا این کار ضامن خیر دنـیا و آخرت شماست.

گفتند: او را علی‌رغم نابودی اموال وکشته شدن بزرگان، [در میان خود] می‌گیریم. آنگاه گفتند: ای رسول خدا اگر ما بدین کار وفا کنیم پاداش ما چیست؟ فرمود: بهشت. گفتند: دست بُگشا، آن حضرت دست گشود و بیعت کردند.[1]

در روایت جابر رضی الله عنه چنین آمده است که: چون برخاستیم تا بیعت کنیم، اسعد بن زراره که در میان آن هفتاد تن، از همه کوچکتر بود، دست آن حضرت را در دست گرفت وگفت: درنگ کنید ای مردم یثرب! ما بدین سفر دراز و مشقّت بار نیامدیم جز آن که می دانیم او فرستادهٔ خداست و بیرون آوردنش از مکّه، به معنای جدائی از تمام عرب وکشته شدن بهترین افرادتان و چشیدن زخم شمشیر است، پس هرگاه اینها را تاب می‌آورید او را در میان گیرید که اجرتان با خداست و چنانچه بر جان خویش بیمناک‌اید، او را به حال خویش وانهید که عذر این کار نزد پروردگار به پذیرش نزدیکتر است.[2]

چگونگی بیعت

پس از تثبیت مواد بیعت و پس از اطمینان طرفین از یکدیگر، بیعت با مصافحه آغاز

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۶.
۲- و ۳- امام احمد بن حنبل از حدیث جابر رضی الله عنه نقل کرده (ج ۳ ص ۳۳۲) و بیهقی نیز در «السنن الکبری» آورده است (ج ۹ ص ۹).

شد. جابر پس از نقل کلام «اسعد بن زراره» می‌گوید: حاضران گفتند: ای «أسعد» از ما دست بردار [و ما را به حال خود واگذار] که به خدا ما این بیعت را فرونگذاریم و از آن شانه خالی نکنیم.[۱] در این هنگام «اَسعد» میزان آمادگی گروه را برای فداکاری در این راه دانست و از آن مطمئن شد -زیرا او با مصعب بن عمیر هر دو دعوتگران و مُبلّغانی بزرگ بودند- در این بیعت نیز «اَسعد» بر همه سبقت داشت. «ابن اسحاق» می‌گوید: بنی نجّار معتقدند که «ابو اُمامه اَسعد بن زراره» نخستین کسی است که با آن حضرت دست داد.[۲] و پس از آن بیعت عمومی آغاز شد. «جابر» می‌گوید: ما یک یک برخاستیم و او از ما بیعت گرفت و به ما وعدهٔ بهشت داد.[۳] اما بیعت دو زنی که در این واقعه حضور داشتند زبانی بود، زیرا رسول خدا هرگز با زن بیگانه دست نداد.[۴]

دوازده نماینده

پس از انجام بیعت، پیامبر ﷺ از ایشان خواست که دوازده رهبر برای خود برگزینند که نمایندگان قوم خود باشند و در اجرای مواد بیعت مسؤولیّت قوم خویش را عهده‌دار شوند. از این رو فرمود: دوازده تن از میان خویش برگزینید و به من معرّفی کنید تا در عهدی که بسته شده، نمایندگان قوم خویش باشند. به اندک مدّتی نمایندگان انتخاب شدند که ۹ تن از خزرج و ۳ تن از اَوس بودند و نامشان چنین است:

نمایندگان خزرج:

۱- أسعد بن زُراره بن عدس
۲- سعد بن رَبیع بن عمرو
۳- عبداللّه بن رَواحه بن ثُعلبه
۴- رافع بن مالک بن عَجلان
۵- براء بن معرُور بن صخر

۲- ابن اسحاق می‌گوید: بنی عبدالاشهل می‌گویند نخستین بیعت کننده «ابو الهیثم بن تیهان» و کعب بن مالک می‌گوید نخستین فرد «براء بن معرور» است (ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۷) گمان دارم که شاید آنان گفتگوی این دو تن را با آن حضرت ﷺ، بیعت پنداشته‌اند والا شایسته‌ترین مردم به این کار همان اسعد بن زراره است. واللّه اعلم
۳- مسند امام احمد بن حنبل ج ۳ ص ۳۲۲.
۴- بنگرید به صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۳۱ (باب کیفیه بیعه النّساء).

۶- عبداللّه بن عمرو بن حَرَام
۷- عُبادة بن صامت بن قیس
۸- سعد بن عُبادة بن دُلَیم
۹- مُنذِربن عمرو بن خُنَیس

نمایندگان أوس:

۱۰- اُسَید بن حُضَیربن سِماک
۱۱- سعد بن خَیثَمة بن حارث
۱۲- رِفاعة بن عبدالمنذر بن زُبَیر [۱]

چون این نمایندگان انتخاب شدند، پیامبر ﷺ از آنان به عنوان رهبرانی مسؤول پیمانی دیگر گرفت و فرمود: «همچنانکه حواریّون عیسی بن مریم ضامن قوم خویش بودند شما نیز عهده‌دار در اعمال قوم خویش‌اید و من نیز ضامن قوم خویش -یعنی مسلمانان- هستم». گفتند: آری. [۲]

افشای پیمان عقبه

هنگامی که این پیمان (= بیعت) انجام پذیرفت وگروه به تدریج پراکنده می‌شدند یکی از شیطان صفتان مکّه آن را فاش کرد و چون این کار در آخرین لحظات این اجتماع صورت گرفت و مطلّع ساختن قریش به صورت نهانی ممکن نبود، تا آنان نیز حاضرین در این اجتماع را ناگهانی در شِعب غافلگیر کنند، شیطان مذکور بر زمینی مرتفع برآمد و با بلندترین صدایی که شنیده شده، بانگ برداشت که: به حساب «نکوهیده» [۳] و این از دین بازگشتگان برسید، آنان برای جنگ با شماگرد آمده‌اند! رسول خدا ﷺ فرمود: این شیطان عقبه است. اما به خدا سوگند، ای دشمن خدا که حتماً به تو خواهم پرداخت (و با تو مبارزه خواهم کرد) [۴] آنگاه فرمود به منزلگاههای خویش بازگردند. [۵]

۱- برخی آن را «زَنیر» ضبط کرده‌اند و برخی به جای رفاعه، «ابوالهیثم بن تیهان» را نام برده‌اند.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۳ و ۴۴۴ ، ۴۴۶ - اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «أنتُم عَلَى قَومِكُم بِما فِيهِم كُفَلاءُ، كَكَفالة الحَوارِيّين لِعِيسَى بنِ مَريم، أناكَفيل عَلَى قَومى».
۳- چنانکه در بخش اذیت و آزار قریش کتاب حاضر ملاحظه شد، مشرکینِ معاند آن حضرت را «مُذَمَّم = نکوهیده» می‌نامیدند. مترجم
۴- اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «هذا أزبّ العقبة، امّا وَاللّهِ يا عَدُوّ اللّه لا تفرّغنّ لَكَ» - أزبّ به معنای مردی

آمادگی انصار برای حمله به قریش

به هنگام شنیدن بانگ این شیطان، عبّاس بن عباده بن نضله گفت: سوگند به آن که تو را به حقّ فرستاده، اگر بخواهی فردا با شمشیرهایمان به مردم حاضر در «منی» یورش می‌بریم. پیامبر ﷺ فرمود: «بدین کار مأمور نیستم. اما اینک به منزلگه خویش بازگردید».[۶]

آنان بازگشتند و خفتند تا آن که صبح دمید.[۷]

اعتراض قریش به انصار

چون این خبر به گوش قریش رسید، غوغایی در میانشان برانگیخت و اضطراب و اندوه آنان را در خود گرفت. زیرا آنان کاملاً می دانستند که این بیعت نسبت به جان و مالشان چه عواقب و نتائج خطرناکی در پی دارد. از این رو با برآمدن صبح، بی درنگ هیئتی بزرگ از رهبران و بزرگان ستمگر مکّه نزد یثربیان رفتند تا اعتراض شدید خود را نسبت به این معاهده ابراز دارند. یکی از ایشان گفت:

ای خزرجیان. همانا باخبر شدیم که شما به نزد این همنشین ما آمده‌اید که وی را از میان ما بیرون برده و با او برای جنگ با ما بیعت کنید. به خدا جنگ با هیچ یک از قبائل عرب از جنگ با شما برایمان ناگوارتر نیست.[۸]

لیکن چون مشرکین خزرج از این بیعت که کاملاً پنهانی و در تاریکی شب انجام گرفته بود، اطلاعی نداشتند، به خدا سوگند یاد کردند که چنین چیزی نبوده است و ما چیزی نمی دانیم. [هیئت مذکور] نزد «عبداللّه بن اُبی بن سلول» رفتند و او نیز گفت: این سخن درست نیست. و چنین کاری انجام نشده و قوم من بی مشورت با من چنین نمی‌کنند، حتّی اگر من در یثرب می‌بودم، قوم من تا با من مشورت نمی‌کرد این کار را انجام نمی داد!

مسلمانان یکدیگر را نگریسته و سکوت پیشه کردند و هیچ یک به نفی و اثبات سخنی نگفت. بزرگان قریش سخن مشرکان را راست شمرده و ناکام بازگشتند.

است که چهره وگوشهایش پرموی باشد. مترجم

۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۷ - زادالعماد ج ۲ ص ۵۱ .

۶- لَم نؤمر بِذلِکَ وَلکِن ارجِعُوا اِلی رحالِکُم.

۷- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۸ .

۸- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۸ .

اطمینان قریش به صحّت خبر و تعقیب بیعت کنندگان

رهبران قریش در حالی بازگشتند که به نادرست بودن این خبر تقریباً یقین داشتند لیکن در عین حال پیوسته در این مورد جستجو و کنجکاوی می‌کردند تا آن که برایشان ثابت گردید که خبر، صحیح بوده و بیعت عملاً انجام گرفته است. اما این اطمینان زمانی حاصل شد که حجّاج به زاد بوم خویش بازگشته بودند. سوارکاران قریش که فرصت را از دست داده بودند به تعقیب یثربیان شتافتند و توانستند تنها سعد بن عباده و منذر بن عمرو را ببینند که به تعقیبشان پرداختند. «منذر» [از چنگالشان گریخت] و از دریافتنش عاجز شدند، اما «سعد» را دستگیر کرده و دستان او را با تسمهٔ جهاز شترش به گردنش بستند و در حالی که او را می‌زدند و بر زمینش می‌کشیدند و موهایش را می‌کشیدند او را به مکّه آوردند. «مُطعِم بن عدی» و «حارث بن اُمیّه» او را از دست آنان رهانید، زیرا «سعد» کاروانهای بازرگانی آن دو را که از مدینه می‌گذشت، پناه می‌داد. انصار که «سعد» را گم کرده بودند به گفتگو پرداختند که [برای یافتنش] بازگردند که ناگاه سعد پدیدار شد و همه با هم به مدینه رسیدند.[1]

این ماجرای «بیعت عقبه» است که به نام بیعت کبریٰ عقبه یاد می‌شود که در فضایی سرشار از محبّت و دوستی و همیاری در میان گروههای مُختلف مسلمان و براساس اعتماد و شجاعت و دلیری در این راه صورت گرفت. آن چنان که مؤمنی از اهالی یثرب نسبت به برادر مستضعف خویش در مکّه شفقت ورزیده و در دل طرفدار او می‌بود و از کسی که به او ستم می‌کرد خشمناک می‌شد و در زوایای قلبش نسبت به این برادر نادیده که برای خدا او را دوست می‌داشت، عواطفش به جوش می‌آمد.

این عواطف و احساسات ناشی از کششی گذرا نبود که با گذشت زمان خاموش شود بلکه سرچشمه‌اش ایمان به خدا و پیامبر و کتاب الهی بود. ایمانی که در برابر هیچ نیرویی از نیروهای ستمگر و متجاوز از میان نمی‌رود. ایمانی که چون نسیمی از آن وزیدن گیرد، در عرصهٔ عقیده و عمل شگفتیها بیافریند. با چنین ایمانی بود که مسلمانان توانستند بر صحیفهٔ روزگار کارهایی را ثبت کنند و یادگارهایی بر جای نهند که درگذشته و حال همانندی ندارد و در آینده نیز نخواهد داشت.

۱- زاد العماد ج ۲ ص ۵۱ و ۵۲ - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۴۸ - ۴۵۰ .

فصل یازدهم:

مقدّمات هجرت

مهاجران پیشتاز

پس از آن‌که دوّمین پیمان عقبه انجام پذیرفت و اسلام توفیق یافت در میانهٔ بیابانی که کفر و نادانی در آن موج می‌زد، وطن و مرکزی برای خویش تأسیس کند و بدین ترتیب بزرگترین پیروزی خود از آغاز ظهور تا آن زمان را کسب کرد، پیامبر ﷺ اجازه داد که مسلمین بدین وطن [جدید] هجرت کنند.

هجرت برای مسلمانان صرفاً به معنای پایمال شدن منافع و فدا کردن اموال و تنها نجاتِ خویش نبود. زیرا علاوه بر اینها ریختن خون مسلمانِ مهاجر مباح بود و چه بسا در آغاز راه هجرت و یا در پایان آن کشته می‌شد. او در مسیری ناشناخته گام می‌نهاد که نمی‌دانست چه غمها و نگرانیهایی دامنگیر او خواهد بود. مسلمانان با آگاهی از تمامی این ناگواریها گام در راه هجرت نهادند و مشرکان که از خروجشان احساس خطر می‌کردند، کوشیدند مانع مهاجرتشان شوند. ما در اینجا نمونه‌هایی را یادآور می‌شویم:

۱- از نخستین کسانی که مهاجرت کرده‌اند «أبو سَلَمه»[۱] رضی الله عنه است که به قول «ابن اسحاق» یک سال پیش از دومین بیعت عقبه با همسر و پسرش آهنگ هجرت کرد. هنگام عزیمت، خویشاوندانش گفتند: اینک که دربارهٔ رفتن خود بر ما غلبه یافتی، بگو سرنوشت دخترمان چه می‌شود؟ چرا بگذاریم او را در شهرها بگردانی [از این شهر به آن شهر ببری] از این رو، همسرش را از او جدا کردند. خاندان ابوسلمه از این کار در مورد فرزندشان

۱- وی پسر عمه رسول خدا ﷺ ونامش أبوسَلَمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم بود. او از مهاجران به حبشه است که پس از بازگشت به مکه چون با آزارشدید قریش روبرو شد و مطلّع گردید که کسانی در «یثرب» ایمان آورده‌اند، بدان دیار کوچید. مترجم

خشمگین شدند وگفتند: اکنون که شما همسر فرزند ما را از اوگرفته‌اید، برای چه پسر خود (= پسر ابوسلمه) را نزد این زن بگذاریم؟ بدین ترتیب فرزند کوچک این زن را از وی جدا کرده و با خود نگاهداشتند و ابوسلمه به تنهایی راهی مدینه شد.

أمّ سلمه ﷺ پس از عزیمت شوهر، و از دست دادن فرزند هر روز به بیابان می‌رفت و تا غروب می‌گریست، حدود یک سال بدین منوال گذشت. چنانکه سرانجام دل یکی از خویشانش بر او سوخت وگفت: آیا این بیچاره را که از شوهر و فرزندش جدا کرده‌اید، از اینجا بیرون نمی‌برید؟!! آنان نیز گفتند: اگر می‌خواهی به شوهرت بپیوند. بدین ترتیب فرزندش را از خاندان شوهر بازگرفت و راهی مدینه شد. سفری که پانصد کیلومتر مسافت داشت و از میان کوههای بلند و پرتگاه درّه‌ها می‌گذشت و احدی از بندگان خدا با او نبود، تا این‌که به «تنعیم» رسید و «عثمان بن طلحه بن ابی طلحه» به او برخورد و چون از حال او باخبر شد او را تا مدینه همراهی یکرد. چون «قباء» [از دور پدیدار شد، بدان سو] نگریست وگفت: شوهرت در این شهر است، به برکت خدا وارد شو. آنگاه خود به جانب مکه بازگشت![1]

۲- «صُهَیب بن سنان» رومی پس از پیامبر ﷺ تصمیم بر هجرت گرفت، کفّار قریش گفتند: تو آواره و بی‌چیز و خوار بودی که نزد ما آمدی و مالت در اینجا افزایش یافت و بدینجا رسیدی که می‌دانی، اینک می‌خواهی که جان و مالت را برداری و بروی؟ به خدا که چنین نخواهد شد. «صهیب» گفت: چگونه است که دارایی خویش را برای شما بگذارم؟ آیا رهایم می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت: پس مالم را برای شما نهادم. این خبر به رسول خدا ﷺ رسید و فرمود: صهیب سود سرشاری بُرد، صهیب سود سرشاری بُرد.[2]

۳- «عمربن خطاب و عیّاش بن أبی ربیعة و هشام بن عاص بن وائل» با هم توافق کردند که بامداد فردا در جایی موسوم به «تناضب» بالای «سَرِف»[3] حاضر شده و آنگاه عازم مدینه شوند. عمر و عیّاش حاضر شدند و هشام امکان آمدن نیافت. چون آن دو به مدینه رسیدند و در «قباء» فرود آمدند، ابوجهل و برادرش حارث نزد عیّاش آمدند -که مادر هر سه تن زنی بود به نام أسماء بنت مُخَرّبه- وگفتند: «مادرت نذرکرده که تا تو را نبیند شانه بر

۱- سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۴۶۸ - ۴۷۰. ۲- همان ج ۱ ص ۴۷۷.
۳- مکانی است در نزدیکی مکه که در مسیر مدینه قرار دارد. مترجم

سر نکشد و از تابش آفتاب به سایه‌ای پناه نجوید!» دل عیّاش به حال مادر سوخت. لیکن عمر گفت: ای عیّاش، بر حذر باش که اینان جز آن که تو را از دین بازگردانند و تو را بیازارند، نظری ندارند، به خدا سوگند اگر شپش مادرت را بیازارد، لاجرم سر را شانه خواهد کرد و چون از گرمای مکه به ستوه آید، در سایه خواهد نشست. اما عیاش سخن عمر را نپذیرفت و تصمیم به بازگشت گرفت تا سوگند مادر را بگشاید. عمر گفت: اکنون که چنین می‌کنی پس این شتر مرا بگیر که شتری راهوار و اصیل و رام است، بر پشت آن بنشین و هرگاه در مورد اینان تردیدی بر دلت راه یافت با این شتر خود را نجات بخش.

عیاش با آن دو از مدینه بیرون رفت تا این که مسافتی از راه پشت سر نهادند. در این هنگام ابوجهل گفت: برادر، به خدا که شترم ناهموار و درشتناک می‌رود آیا مرا بر پشت خود بر شترت نمی‌نشانی. عیّاش گفت: چرا؟ و شترش را خواباند و آن دو نیز شتران خویش را خواباندند تا ابوجهل بر شتر وی سوار شود، در اینجا بود که بر او یورش برده و دست و پایش را محکم بستند و در روز روشن او را دست و پا بسته به مکه آوردند و گفتند: ای مردم مکّه، شما نیز با سفیهان خویش چنان کنید که ما با این سفیه خویش کرده‌ایم.[۱]

این بود سه نمونه از واکنش مشرکین در برابر کسانی که اطلاع می‌یافتند، قصد هجرت دارند. با این حال مردم گروه گروه از پی یکدیگر از مکه خارج می‌شدند. چنانکه پس از دو ماه و اندی پس از دومین بیعت عقبه، جز پیامبر ﷺ و ابوبکر و علی رضی الله عنه که به امر آن حضرت باقی مانده بودند و کسانی که مشرکین به زور نگاهداشته و محبوس کرده بودند، مسلمانی در مکه باقی نماند. رسول خدا ﷺ وسائل سفر و شتر خویش را آماده ساخته و برای خروج منتظر فرمانِ [الهی] بود، ابوبکر نیز ساز و برگ سفر را تهیّه کرده بود.[۲]

بخاری از عائشه رضی اللّه عنها روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ به مسلمانان فرموده بود: «من هجرتگاه شما را [در خواب] دیده‌ام که دارای درختان خرما و میان دو حرّه

۱- هشام و عیّاش در اسارت کفّار باقی ماندند تا این که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت فرمود. روزی آن حضرت به اصحاب خویش فرمود: «مَن لی بِعَیّاش و هُشام؟ =کیست که عیّاش و هشام را به من برساند؟» ولید بن ولید گفت: من ای رسول خدا. وی پنهانی به مکه رفت و زنی راکه برای آن دو غذا می‌برد، دنبال کرد و جای آن دو را یافت. آنها در خانه‌ای بی‌سقف محبوس بودند. ولید شب هنگام از دیوار برآمد و بند از دست و پایشان گشود و آنان را بر شتر خویش نشاند و به مدینه آورد. (بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۷۴ ۴۷۶) اما عمر همراه بیست تن از صحابه ﷺ وارد مدینه شد (صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۸). ۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۲.

(زمینی فاقد ریگ که در آن سنگهای سیاه است) قرار دارد.»[۱] از این رو کسانی که تصمیم هجرت داشتند، راه مدینه را در پیش گرفتند و بیشتر کسانی که به حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه بازگشتند. ابوبکر ﷺ نیز برای هجرت به مدینه آماده شد، لیکن رسول خدا ﷺ فرمود: «درنگ کن، که من نیز امیدوارم به من اجازهٔ هجرت داده شود»[۲] ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد، آیا چنین امیدی داری؟ فرمود: آری. از این رو ابوبکر باز ماند تا با آن حضرت همراهی نماید و دو شتر تیزتکی که داشت مدّت چهار ماه از برگ درخت موز غذا داد.[۳]

در دارالنّدوه (= مجلس شورای قریش)[۴]

چون مشرکان مشاهده کردند که اصحاب رسول خدا ﷺ آماده شده و همراه فرزندان و اموال خویش به سوی اوس و خزرج کوچ می‌کنند حزن و حسرتی آنان را فراگرفت و هراس و اضطرابی بی‌سابقه در میانشان برانگیخت. زیرا در برابر دیدگانشان خطری عظیم سر برافراشت که موجودیّت مشرکانه و اقتصادی آنان را تهدید می‌کرد.

آنان شخصیت نافذ و پُرتأثیر پیامبر ﷺ وکمال رهبری و ارشاد او را می‌شناختند و از اراده و پایداری و فداکاری یارانش در راه تحقّق اهداف والای او آگاه بودند. همچنین از نیروی رزمی و توان دفاعی قبائل اوس و خزرج و از تمایل خردمندان هر دو قبیله به صلح و صلاح و ترک کینه‌توزیها به ویژه پس از تحمّل دوران تلخ و طولانی جنگهای داخلی مطلّع بودند.

همچنین از موقعیّت استراتژیک مدینه نسبت به شاهراه تجاری یمن به شام که از ساحل دریای سرخ می‌گذشت، باخبر بودند، زیرا اهالی مکه به جز ارتباط تجاری که با مردم طائف و سایر شهرها داشتند، سالانه ربع میلیون (= ۲۵۰۰۰۰) دینار طلا با شام تجارت

۱- اِنّی اُرِیتُ دارَ هِجرَتِکُم ذاتُ نَخلٍ بینَ لا بَتَینِ. ۲- عَلَی رِسْلِکَ، فَإنی أرجُوا أن یُؤذَنَ لِی.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۳ (باب هجره النبی ﷺ و اصحابه).

۴- دارالنّدوه راکه در حکم «مجلس شورای» قریش بود، جدّ چهارم پیامبر، «قصیّ بن کلاب» بنیان نهاد و هنگام مرگ آن را به فرزندش «عبدالدّار» سپرد. بعدها این مکان جزئی از مسجدالحرام شد. ر.ک: «مراصد الاطلاع» ج ۲ ص ۵۹۸ . مترجم

می‌کردند که مدار این تجارت بر استقرار امنیت و آرامش برای این شاهراه متّکی بود. چنانکه پوشیده نیست که تمرکز دعوت اسلامی در یثرب و رویارویی مردمش با قریش، به غایت خطرساز بود.

آنان به وخامت اوضاع و عظمت خطری که موجودیّتشان را تهدید می‌کرد، پی بُردند و در جستجوی بهترین وسیله برای دفع این خطر بزرگ برآمدند که تنها سرچشمهٔ آن پرچمدار دعوت اسلام، حضرت محمّد ﷺ بود.

از این رو، روز پنجشنبه ۲۶ صفر سال ۱۴ بعثت مطابق با ۱۲ سپتامبر سال ۶۲۲ م. یعنی تقریباً دو ماه و نیم پس از دومین بیعت عقبه، [۱] دارالنّدوه (= مجلس شورای مکه) در اوائل روز [۲] بزرگترین اجتماع تاریخی خود را برپا ساخت. در این جلسه تمامی نمایندگان قریش حضور یافتند تا طرح قاطعی را مورد بحث و بررسی قرار دهند که به سرعت پرچمدار دعوت اسلام را از میان برداشته و تابش انوار وجودش را خاموش سازند.

شخصیتّهای برجسته‌ای که از نمایندگان قبائل قریش در این همایش بزرگ حضور داشتند، عبارت بودند از:

۱- ابوجهل بن هشام از طایفهٔ بنی مخزوم.

۲ و ۳ و ۴- جُبَیربن مُطعِم، طُعَیمة بن عَدّی و حارث بن عامر، هر سه از طایفهٔ بنی نوفل و بنی عبد مناف.

۵ و ۶ و ۷- شیبه و عتبه هر دو فرزند ربیعه، و ابوسفیان بن حرب از طایفهٔ بنی عبد شمس بن عبد مناف.

۸- نضربن حارث از طایفهٔ بنی عبدالدّار.

۹ و ۱۰ و ۱۱- ابوالبَختَری بن هُشام، زَمعة بن اَسود، و حکیم بن حِزام از طایفهٔ بنی اَسد بن عبدالعُزّی.

۱۲ و ۱۳- نُبَیه و مُنَبِّه دو فرزند حجّاج از طایفهٔ بنی سهم.

۱- این تاریخ را پس از مراجعه به تحقیقات عالمانه علامه محمد سلیمان منصورپوری در کتاب رحمه للعالمین ج ۱ ص ۹۵، ۹۷، ۱۰۲ و ج ۲ ص ۴۷۱ برگزیدید.

۲- آنچه دلالت دارد بر این که این اجتماع در اوائل روز منعقد شده، روایت ابن اسحاق است که می‌گوید: جبرئیل علیه‌السلام گزارش اجتماع توطئه گران و اجازهٔ هجرت را به پیامبر ﷺ داد به اضافه روایت بخاری از عائشه رضی‌الله عنها است که پیامبر ﷺ در گرمای نیمروز نزد ابوبکر رضی‌الله‌عنه آمد و فرمود: «به من اجازهٔ هجرت و خروج از مدینه داده شده است». که شرح این ماجرا خواهد آمد.

۱۴- اُمیّة بن خلف از طایفهٔ بنی جُمَح.

چون اینان با قرار قبلی به «دارالنّدوه» آمدند، ابلیس در هیئت مردی کهنسال با ردایی زُمخت بر تن، بر درگاه مجلس قریش ایستاد، گفتند: این پیرمرد کیست؟ پاسخ داد: کهن مردی از مردم نجد که از میعادتان باخبر شد و نزدتان آمده تا سخنان شما را بشنود و امید است که رأی و خیرخواهی را از شما دریغ ندارد. گفتند: آری، پس داخل شود. و او همراه ایشان وارد شد.

رأی ظالمانهٔ دارالنّدوه به قتل پیامبر

پس از آن که تمام بزرگان در دارالنّدوه گرد آمدند، پیشنهادها و راه حلّ‌ها عرضه شد و بحثی طولانی درگرفت:

ابوالاسود گفت: او را از میان خویش می‌رانیم و از سرزمینمان تبعید می‌کنیم و باکی نداریم که به کجا رود و به کجا افتد، بدین ترتیب کارمان را به صلاح آورده‌ایم و مکه چون گذشته کارش بسامان شود.

شیخ نجدی گفت: نه، به خدا که این رأی درست نیست. آیا زیبایی سخن و شیرینی بیانش را ندیده‌اید که چه سان با آنچه عرضه می‌دارد بر دلها چیره می‌شود؟ به خدا اگر چنین کنید در أمان نخواهید بود از این که بر قبیله‌ای از قبائل عرب فرود آید و پس از این که آنان را تابع و پیرو خویش ساخت، ایشان را به سوی شما گسیل دارد و با آنان شما را در دیارتان لگدکوب و هرگونه بخواهد با شما رفتار کند! چاره‌ای دیگر بیندیشید.

ابوالبَختَری گفت: او را به زنجیر کشید و در به رویش ببندید و به انتظار مرگش بنشینید تا همچون شعرای پیش از او «زهیر» و «نابغه» و نظایر آن دو، مرگش فرا رسد.

شیخ نجدی گفت: نه، به خدا که این رأی درست نیست. به خدا اگر چنانکه می‌گویید او را زندانی کنید کار دعوتش از ورای دری که به رویش می‌بندید، می‌گذرد و به یارانش می‌رسد و چه بسا که بر شما یورش آورند و او را از دست شما برهانند و با رهبری چون او بر شما فزونی یابند. این نظر درست نیست. به فکر چاره‌ای دیگر باشید.

پس از این که مجلس این دو پیشنهاد را نپذیرفت، پیشنهاد ظالمانهٔ دیگری مطرح شد که همگی با آن موافقت کردند. این نظر را بزرگِ نابکارانِ مکّه ابوجهل بن هشام عرضه کرد.

وی گفت: به خدا در این مورد نظری دارم که تاکنون به فکر آن نیفتاده‌اید. گفتند: ای ابوالحکم، آن نظر چیست؟ گفت: لازم است که از هر قبیله جوانی چالاک و نیک‌نژاد و با منزلت برگزینیم و به هر یک شمشیری بُرّان بدهیم آنگاه آنان با یک یورش هماهنگ بر او ضربتی وارد آورند چنانکه گویی یک تن بیش نیستند و بدین ترتیب او را بکشند تا از شرّ او آسوده شویم. هرگاه چنین کنند خون او در تمام قبائل پراکنده خواهد شد و فرزندان عبد مناف نمی‌توانند با تمامی قوم خویش بجنگند، ناگزیر به گرفتن خون‌بها راضی می‌شوند. ما نیز خون‌بهایش را می‌پردازیم!!

شیخ نجدی گفت: سخن آن است که این مرد گفت. این نظری است که بهتر از آن نمی‌توان عرضه کرد.[1]

مجلس به اتفّاق این رأی را پذیرفت و نمایندگان پس از اتّخاذ تصمیم بر انجام فوری این رأی، به خانه بازگشتند.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۰ - ۴۸۲.

فصل دوازدهم:

هجرت پیامبر ﷺ

نیرنگ قریش و تدبیر خداوند سبحان

اقتضای طبیعی چنین جلساتی سرّی بودن آنها تا آخرین حدّ امکان است و این که چیزی از این جلسات که مخالف امور روزانه و مسائل عادی و همیشگی باشد، آشکار نگردد، تا احدی از توطئه بو نَبَرَد و به هیچ ذهنی خطور نکند که موضوعی مرموز و حاکی از بدخواهی، در حال وقوع است. این مکر قریش بود که در واقع در برابر ارادهٔ حقّ متعال اندیشیده بودند. پروردگار نیز از جایی که گمان نمی‌برند، مکرشان را در هم شکست.

جبرئیل علیه‌السلام با وحی بر پیامبر ﷺ فرود آمد و او را از توطئهٔ قریش آگاه ساخت و به وی خبر داد که خداوند اذن خروج از مکّه داده است و زمان هجرت و نحوهٔ دفع توطئهٔ قریش را معیّن کرد و فرمود: «امشب در بستری که هر شب می‌خوابیدی، مخواب».[1]

پیامبر ﷺ در شدّت گرمای ظهر هنگامی که مردم از فشار گرما در خانه استراحت می‌کنند، به نزد ابوبکر رفت تا مراحل هجرت را با او در میان نهاده و قطعی سازد. عائشه می‌گوید: هنگامی که همگی از شدّت گرمای نیمروزی در خانهٔ ابوبکر نشسته بودیم، کسی به او گفت: این رسول خداست که صورتش را به جامه پوشانده و در ساعتی به دیدارمان آمده که معمولاً نمی‌آمد. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایش باد. به خدا جز کاری مهمّ او را در این لحظه بدین جا نیاورده است. عائشه می‌گوید: پیامبر ﷺ اذن دخول خواست، چون به داخل دعوت شد، وارد خانه شد و به ابوبکر فرمود: کسانی را که نزد تو حاضرند، بیرون فرست. ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد [حاضرین در خانه] خانوادهٔ شمایند [و غریبه‌ای

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۲ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۲.

نیست]. پیامبر فرمود: «به من اجازهٔ خروج داده شده است»[۱] ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایت باد، آیا اجازهٔ همراهی دارم؟ پیامبر فرمود: آری.[۲] آنگاه برنامهٔ هجرت را با او قطعی کرد و به منزل بازگشت و در انتظار فرا رسیدن شب باقی ماند و طبق معمول به کارهای روزانه پرداخت تا کسی در نیابد که او آمادهٔ هجرت می شود یا در برابر تصمیم قریش قصد دفاع از خویش دارد.

محاصرهٔ خانهٔ پیامبر ﷺ

بزرگان نابکار قریش در طول روز، مخفیانه برای اجرای نقشه‌ای که صبح همان روز در «دارالنّدوه» تصویب کرده بودند، آماده شده و یازده تن از این بزرگان به ترتیب زیر برگزیده شدند:

۱- ابوجهل بن هُشام
۲- حَکَم بن أبی العاص
۳- عُقبة بن أبی مُعَیط
۴- نضربن حارث
۵- اُمیّةَ بن خَلَف
۶- زَمعة بن أسود
۷- طُعَیمة بن عَدیّ
۸- ابولهب
۹- اُبیّ بن خَلَف
۱۰- نُبَیه بن حجّاج
۱۱- و برادرش مُنَبِّه بن حجّاج[۳]

پیامبر ﷺ عادت داشت که در اوائل شب پس از نماز عشاء می خوابید و نیمه‌شب برای ادای نماز شب به مسجدالحرام می‌رفت. آن شب پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود که در

۱-فَاِنّی قَد أذِنَ لی فی الخُرُوج.
۲- صحیح بخاری، باب هجره النبی و اصحابه ج ۱ ص ۵۳۳ و در مورد هجرت بنگرید به احادیث (۴۷۶ ، ۲۱۳۸ ، ۲۲۶۳ ، ۲۲۶۴ ، ۲۲۹۷ ، ۳۹۰۵ ، ۴۰۹۳ ، ۵۸۰۷ ، ۶۰۷۹).
۳ زاد المعاد ج ۲ ص ۵۲.

بسترش بخوابد و خود را با «بُرد» سبز رنگ یمانی‌اش بپوشاند و او را دلگرم ساخت که برایش حادثه‌ای ناگوار رُخ نمی دهد.

چون سیاهی شب بر همه جا سایه افکند و آرامش حکمفرما شد و مردم به خواب رفتند، افراد یاد شده که می‌پنداشتند پیامبر ﷺ به خواب رفته است، مخفیانه پیرامون خانه‌اش گرد آمده و در کمین نشستند تا هنگامی که برمی‌خیزد و برای نماز شب از خانه خارج می‌شود، بر او یورش آورده و تصمیم خویش را عملی سازند.

آنان چنان به موفقیّت این توطئه رذیلانه یقین داشتند که ابوجهل با حالتی از خود بزرگ‌بینی و تکبّر رو به محاصره کنندگان خانه کرد و با ریشخند و استهزاء گفت: محمّد مدّعی است که اگر از امرش پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم می‌شوید و پس از مرگ برانگیخته شده و بوستانهایی به سان بوستانهای «اُردن» خواهید داشت و اگر چنین نکنید کشته شده و آنگاه پس از مرگ برانگیخته شده و به آتشی در می‌آیید که در آن سوزانیده می‌شوید.[1]

زمان اجرای توطئه پس از نیمه‌شب و هنگام خروج پیامبر ﷺ از خانه بود و آنان در انتظار فرصت از پیش تعیین شده، دقیقه شماری می‌کردند. لیکن خداوند بر کار خویش چیره است، پادشاهی آسمانها و زمین در دست قدرت اوست و آنچه بخواهد انجام می‌دهد، اوست که پناه می‌دهد وکسی نمی‌تواند دشمنش را پناه دهد و خداوند آنچه راکه بعدها به پیامبرش یادآور شد، تحقّق بخشید:

﴿وَ إِذ یَمکُرُبِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثبِتُوکَ أَوْ یَقتُلُوْکَ أَو یُخرِجُوکَ وَ یَمکُرُونَ وَ یَمکُرُ اللّهُ وَ اللّهُ خَیرُ الماکِرِینَ﴾

«و [یادکن] آنگاه که کافران دربارهٔ تو بد اندیشی می‌کردند تا تو را به بند کشند یا بکُشند یا [از مکّه] بیرون رانند، آنان بد اندیشی می‌کردند و خداوند نیز تدبیر می‌کرد و خدا بهترین تدبیر کنندگان است»

(الانفال ۳۰).

عزیمت پیامبر اکرم ﷺ

قریش در اوج بیداری و آگاهی و دقّت نظر در اجرای توطئهٔ خود ناکام ماند و در همین زمان رسول خدا ﷺ از خانه خارج شد و صفوفشان را شکافت و از میانشان گذشت و

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۲ و ۴۸۳ .

مشتی خاک برداشت و بر سر همگی آنان پاشید و خداوند توان دیدن را از آنان گرفت، چنانکه در آن لحظات او را نمی دیدند، پیامبر نیز این آیه را تلاوت می کرد:

﴿وَ جَعَلنا مِن بینِ أیدِیهِم سَدّاً وَ مِن خَلفِهِم سَدّاً فَأَغشَیناهُم فَهُم لا یُبصِرونَ﴾

«فرارویشان مانعی و از پشت سر نیز مانعی نهادیم و بر دیدگانشان پرده‌ای افکندیم که نمی‌توانند ببینند» (یس / ۹)

پیامبر به خانهٔ ابوبکر رفت و هر دو شبانگاهان از دریچه‌ای که در خانهٔ ابوبکر بود خارج شده و در مسیر یمن به راه افتادند تا این که به غار «ثور» رسیدند.[۱]

محاصره کنندگان همچنان چشم به راه فرا رسیدن لحظهٔ موعود بودند، اما پیش از فرا رسیدن آن لحظه، شکست و ناکامی در برابرشان جلوه‌گر شد. زیرا در این هنگام مردی که از همدستانشان نبود آنان را نزدیک درِ خانهٔ پیامبر دید و پرسید: منتظر کیستید؟ گفتند: محمّد. گفت ناکام شدید و زیان کردید، به خدا از کنارتان گذشت و بر سرتان خاک پاشید و به جایی که می خواست رفت. گفتند: به خدا ما او را ندیده‌ایم و برخاسته خاک را از سرشان تکاندند. با این حال از شکاف در به درون نگریسته و علی علیه‌السلام را دیدند و گفتند: به خدا این محمّد است که خوابیده و بُردش را نیز بر خود کشیده است و همچنان تا صبح درنگ کردند. در این زمان علی علیه‌السلام از بستر برخاست و آنان گیج و مضطرب شده و از او دربارهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند، فرمود: من اطّلاعی ندارم.[۲]

در غار ثور

پیامبر در شب ۲۷ صفر سال چهاردهم بعثت مطابق ۱۲ یا ۱۳ سپتامبر سال ۶۲۲ م. خانه را ترک کرد[۳] و به خانهٔ دوست خویش ابوبکر رفت که در مال خویش و در همنشینی با آن حضرت از همه کس امین‌تر بود. آنگاه از دریچه‌ای که در پشت خانهٔ ابوبکر بود با شتاب

۱- و ۴- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۲ و ۴۸۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۲.

۳- رحمة للعالمین ج ۱ ص ۹۵ - اگر محرّم را به عنوان آغاز هر سال در نظر بگیریم، این ماه صفر در سال چهاردهم بعثت خواهد بود و چنانچه محاسبهٔ سالها را از ماهی که پروردگار رسولش را به نبوّت گرامی داشت، آغاز کنیم، بی‌تردید این ماه صفر، در سیزدهمین سال بعثت واقع می‌شود. عموم سیره‌نویسان در بسیاری از موارد این مبدأ و در بسیاری از موارد آن مبدأ را در نظر گرفته و در ترتیب حوادث دچار اشتباه می‌شوند. با توجه به این مسأله ما آغاز هر سال را محرّم گرفته‌ایم.

و پیش از دمیدن سپیده خارج شدند.

چون پیامبر می‌دانست که قریش برای یافتنش نهایت کوشش خود را به کار می‌برند و نخستین راهی که دیده‌ها بدان دوخته خواهد شد راه اصلی مدینه است که به سوی شمال می‌رود، از این رو راهی کاملاً معکوس را در پیش گرفت، یعنی راهی که در جنوب مکّه واقع است و به سوی یمن می‌رود! وی پنج میل در این مسیر راه پیمود تا به کوه ثور رسید. کوهی بلند که راهی بس پر پیچ و خم دارد و صعود بر آن دشوار و پُر سنگلاخ است. از این رو برای پیمودن کوه، پاهای حضرتش زخم برداشت. برخی گفته‌اند که چون پیامبر بر کنارهٔ پا راه می‌سپرد تا جای پایش مخفی بماند، پاهایش مجروح شد. به هر حال چون بـه کـوه رسیدند، ابوبکر به زور و اصرار آن حضرت را بر دوش گرفته و از کوه بالا برد تا این که به غاری رسانید که در تاریخ به غار «ثور» شهرت یافته و در قلّهٔ کوه قرار دارد.[۱]

دو یار غار

چون به غار رسیدند، ابوبکر به پیامبر گفت: به خدا که داخل غار نمی‌شوی تا این که پیش از تو من وارد شوم تا اگر چیزی در آن باشد مرا آسیب رساند. وی وارد غار شد و سطح آن را پاک کرد و در گوشه‌ای از غار سوراخی دید، شلوار خود را شکافت و با آن سوراخ را مسدود ساخت، دو حفرهٔ دیگر باقی ماند که دو پای خود را بر آنها نهاد، آنگاه به رسول خدا ﷺ گفت: داخل شو، پیامبر وارد شد و سر بر دامن وی نهاد و به خواب رفت.

پای ابوبکر از سوراخ گزیده شد، لیکن او از بیم آنکه مبادا رسول خدا ﷺ از آن آگاه شود، از جای نجنبید تا این که اشک چشمش بر گونهٔ پیامبر چکید و فرمود: ابوبکر تو را چه می‌شود؟ گفت: پدر و مادرم فدایت باد، گزیده شده‌ام. پیامبر آب دهان خویش را بر محلّ گزیدگی نهاد و دردش آرام گرفت.[۲]

پیامبر و ابوبکر سه شب یعنی شب جمعه و شب شنبه و شب یکشنبه[۳] را در غار پنهان شدند. «عبداللّه بن ابی بکر» شب را نزد آن دو می‌گذراند. عائشه گفته است که: او جوانی

۱- مختصر السیره، شیخ عبداللّه نجدی ص ۱۶۷.

۲- این روایت را «رزین» از عمر بن خطّاب رضی الله عنه نقل کرده و در آن آمده است که اثر زهر در آخر عمرش عود کرد و سبب مرگ وی شد. بنگرید به «مشکاة المصابیح» باب مناقبِ أبی بکر، ج ۲ ص ۵۵۶.

۳- بنگرید به «فتح الباری» ج ۷ ص ۳۳۶.

زیرک و تیزهوش بود که سحرگاه از نزد آن دو به شهر می‌آمد و چنان می‌نمود که گویی تمام شب را در مکه و همراه قریش بوده است و هر مکر و تدبیری که [علیه پیامبر] می‌اندیشیدند، می‌شنید و به یاد می‌سپرد و در آغاز شب خبر آن را به پیامبر و همراهش گزارش می‌داد.

«عامر بن فُهیره» غلام ابوبکر بود که در ازای گرفتن پشم و شیر، گوسفندان او را می‌چرانید. او در این سه شب[1] گوسفندان را بدانسو می‌بُرد و تا پاسی از شب رفته، آنجا نگه می‌داشت و آن دو به آرامی نزد او آمده و از شیر گوسفندان خویش که آن را سنگهای تفتیده گرم می‌کردند، می‌نوشیدند. آنگاه عامر بن فهیره در تاریکی شب، پس از عزیمت عبداللّه بن أبی بکر به مکّه، گوسفندان را حرکت می‌داد تا جای پای او را محو کند.[2]

چون قریشیان بامدادِ همان شبِ اجرای توطئه از نجات رسول خدا ﷺ اطمینان یافتند نزدیک بود، دیوانه شوند و نخستین کارشان این بود که علی علیه‌السلام را مضروب ساخته و او را تا کعبه کشیدند و ساعتی زندانی کردند تا شاید خبری از پیامبر ﷺ به دست آورند،[3] اما چون سخن مفیدی از او نشنیدند، به خانهٔ ابوبکر آمدند و درِ خانه‌اش را کوفتند، «اسماء» دختر ابوبکر در به رویشان گشود، گفتند: پدرت کجاست؟ گفت: به خدا نمی‌دانم پدرم کجاست؟ ابوجهل که مردی بدکار و پلید بود دست خویش بلند کرد و چنان بر صورتش نواخت که گوشوار از گوشش افتاد.[4]

قریش شتابان در نشستی اضطراری تصمیم گرفتند برای دستگیری این دو تن از تمامی امکانات خویش استفاده کنند. از این رو تمامی راههای منتهی به مکه را از هر سو با پاسدارانی مسلّح تحت مراقبت شدیدگرفتند. همچنین قرار گذاشتند در برابر زنده یا مردهٔ هر یک از آن دو جایزهٔ بزرگی به مبلغ صد ماده شتر اعطا کنند. [و اعلام کردند] آورندهٔ آنها هر که باشد این جائزه را خواهد گرفت.[5]

بدین ترتیب سواران و پیادگان و ردّ شناسان در کوهها و درّه‌ها و هر مکان پست و بلندی با جدّیت به جستجو پرداختند، اما سودی نبخشید و چیزی به دستشان نیامد. آری، پویندگان تا مدخل غار نیز رسیدند لیکن خداوند بر کار خویش چیره است.

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۳ و ۵۵۴.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۶.
۳ تاریخ طبری ج ۲ ص ۳۷۴.
۴- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۷.
۵- صحیح بخاری، ج ۱ ص ۵۵۴.

بخاری از انس از ابوبکر روایت نموده که گفت: با پیامبر ﷺ در غار بودم و سرم را بالا آوردم و ناگاه پای مشرکین را دیدم وگفتم: ای پیامبر خدا، اگر یکی از ایشان نگاهی به زیر اندازد ما را خواهد دید. فرمود: خاموش باش ابابکر، دو تن که خدا سوّمین آنهاست. و در روایتی چنین آمده که: «ابوبکر، دربارهٔ دو تن که خداوند سوّمین آنهاست چه می‌پنداری؟!»[1] و این معجزی بود که خداوند پیامبرش را بدان گرامی داشت و درست زمانی که جستجوگران بیش از چند قدم با پیامبر ﷺ فاصله نداشتند، دست خالی بازگشتند.

در راه مدینه

چون آتش جستجو فرو نشست وکار دسته‌های بازرسی متوقّف شد و هیجان قریش پس از سه روز تعقیب و کاوش پرشتاب، رو به آرامی نهاد، رسول خدا ﷺ و همسفرش برای عزیمت به مدینه آماده شدند. قبلاً «عبداللّه بن اُرَیقِط لیثی» راکه بر آیین مشرکان، اما راهبر و راهنمایی دانا وکاملاً راه شناس بود و به کارش اطمینان داشتند، اجیرکرده بودند و دو شتر خویش را به وی سپرده و با او قرار گذاشته بودند که پس از سه شب به غار ثور بیاید. ابوبکر هنگامی که در خانه‌اش با پیامبر دربارهٔ هجرت مشورت می‌کرد، گفته بود: «پدرم فدایت باد، ای رسول خدا، یکی از این دو شترم را بگیر» و بهترین آنها را پیش آورده بود. اما پیامبر فرموده بود: «به شرط پرداخت بهایش می‌پذیرم».

باری، شب دوشنبه اوّل ربیع الاول سال نخست هجری (= ۱۶ سپتامبر سال ۶۲۲ م.) عبداللّه بن اُریقط، شتران را، و «اسماء» دختر ابوبکر توشه و آذوقهٔ راهشان را آورد. اما فراموش کرده بود که آن را با بندی ببندد. از این رو هنگامی که به راه افتادند، خواست که توشهٔ راه راکه فاقد دسته بود، ببندد، از این روکمربند خود را دو نیم کرد و با نیمی آذوقهٔ

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱٦ ، ۵۵۸ . اصل کلام پیامبر چنین است: «اُسکُت یا أبابَکْرِ، اِثنانِ، اللّهُ ثالِثُهُما» و «ما ظَنُّکَ یا أبابکر بِاثنَینِ اللّهُ ثالِثُهما» - و مانند این را امام احمد بن حنبل (ج ۱ ص ۴) با این عبارت آورده است: به پیامبر که در غار بود (و یک بار نیز گفت: در حالی که ما در غار بودیم) گفتم: اگر یکی از آنان به پاهایش بنگرد ما را می‌بیند، پیامبر فرمود: «ای ابوبکر دربارهٔ دو تن که خداوند سوّمین آنهاست، چه می‌پنداری؟!» ابوبکر بر جان خویش بیمناک نبود، بلکه بنا بدانچه روایت شده، هنگامی که ردّ شناسان را در نزدیکی غار دید، حُزن و اندوه وی نسبت به پیامبر شدّت یافت وگفت: اگر من کشته شوم، مردی بیش نیستم، اما اگر توکشته شوی، امّت هلاک می‌شود. در این هنگام پیامبر گفت: «لا تَحزَن اِنَّ اللّهَ مَعَنا - اندوه مدار، خدا با ماست» (التوبه / ۴۰). بنگرید به مختصر سیرة الرّسول، شیخ عبداللّه نجدی ص ۱٦۸ .

راه را بست و با نیمی دیگر کمرش را. بدین سبب «ذات النّطاقین» نامیده شد.[۱]

رسول خدا ﷺ و ابوبکر به راه افتادند و عامر بن فهیره نیز همراهشان بود.[۲] راهنما آنان را از راهی ساحلی می‌برد. وی پس از خروج از غار، ابتداء ایشان را به سمت جنوب، به سوی «یمن» راهنمایی کرد، سپس به سمت غرب و به سوی ساحل، روی آورد تا به راهی رسید که برای مردم شناخته نبود، آنگاه از نزدیکی کرانهٔ دریای سرخ، به سوی شمال گرایید و از راهی رفت که به ندرت کسی از آن راه به مدینه می‌رفتند.

«ابن اسحاق» مناطقی را که رسول خدا ﷺ در این سفر از آن گذشته، ذکر کرده است، او می‌گوید: راهنما نخست آنان را از پایین مکه و سپس از ساحل عبور داد تا این که پایین‌تر از «عُسفان» راه اصلی را قطع کرد و آنگاه از پایین «اَمج» گذشت و پس از عبور از «قُدَید» راه اصلی را قطع کرد و «خَرّار» و «ثنّیه المرّه» را پشت سر نهاد و آنان را به «لِقف» برد و از «بیابان لقف» گذراند و به «بیابان مجاح» رسید و آنگاه از «بیابان مجاح» گذشت و آنان را به «ذی الغُضوَین» و سپس به «ذی کَشر» وارد شد و از آنجا به «جَداجِد» و آنگاه به «اَجرد» رسیدند و پس از آن از کناره‌های بیابان «تِعْهِن» از وادی «ذی سلم» گذشتند و از آنجا به «عبابید» و سپس «فاجه» روی آورده و به صحرای «عرج» فرود آمدند و پس از آن «ثنیة العائر» از سمت راست «رَکوبه» به سفر خویش ادامه دادند، تا این که به وادی «رئم» فرود آمده و سپس به «قبا» رسیدند.[۳] و اینک شرح برخی از وقایعی که در راه رُخ داده است:

۱- بخاری از ابوبکر صدّیق رضی الله عنه روایت نموده که گفت: آن شب و نیمی از فردای آن را راه سپردیم تا این که راه خلوت شد و دیگر کسی تردّد نمی‌کرد. در برابرمان صخره‌ای بلند پدیدار شد که سایه داشت و آفتاب بدان نمی‌رسید. در کنار آن فرود آمدیم. به دست خویش جایی را مهیّا کردم تا پیامبر بر آن بیاساید و برایش پوستی گستردم و گفتم: ای رسول خدا، بخواب، من در پیرامونت نگهبانی می‌کنم. پیامبر به خواب رفت و من به مراقبت از او پرداختم، ناگاه دیدم شبانی با گوسفندانش به سوی صخره می‌آید تا مانند ما در سایه‌اش بیاساید.

گفتم: ای پسر، از آنِ کیستی؟ گفت: از آنِ مردی از اهالی مدینه یا مکه.[۴] گفتم: آیا

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۳ ، ۵۵۵ - سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۴۸۶ .
۲- ابوبکر او را بر پشت خویش سوار کرد. مترجم
۳- سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۱ و ۴۹۲ .
۴- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱۰ .

گوسفندانت شیر دارند؟ گفت: آری. گفتم: آیا شیر می‌دوشی، گفت: آری و گوسفندی را گرفت. گفتم: پستان گوسفند را تکان ده تا خاک و موی و خاشاک آن برطرف شود. او در کاسه‌ای اندکی شیر دوشید و من مَشکی کوچک داشتم که آن را برای پیامبر برداشته بودم که آن حضرت از آن سیراب می‌شد و می‌آشامید و وضو می‌ساخت. [پس از گرفتن شیر] نزد پیامبر بازگشتم و ناپسند داشتم که بیدارش کنم، اما با آمدنم بیدار شد. مقداری آب بر شیر ریختم، چنانکه قسمت پایین آن خُنک شد، گفتم: بنوش ای رسول خدا، نوشید تا خرسند شدم. آنگاه فرمود: آیا وقت رفتن نیست؟ گفتم: آری، فرمود: پس برویم.

۲- عادت ابوبکر چنان بود که پشت پیامبر سوار می‌شد. وی پیرمردی معروف و سرشناس بود و پیامبر جوانی بود که چندان شناخته نبود. چون در راه، مردی به ابوبکر برمی‌خورد و می‌پرسید این مرد کیست که پیش رویت قرار دارد؟ پاسخ می‌داد: این مرد مرا راه می‌نماید. و شنونده می‌پنداشت که مقصود او راهِ سفر است اما قصد او راه خیر و هدایت بود.[1]

۳- روز دوّم یا سوّم به دو خیمه «اُمّ معبد خزاعی» رسیدند که در مشلّل از ناحیهٔ قُدید واقع بود و حدود ۱۳۰ کیلومتر از مکه فاصله داشت. «اُمّ معبد» زنی پاکدامن و چالاک بود که در سایهٔ خیمه می‌نشست، و اگر کسی از کنارش می‌گذشت خوراک و آب می‌داد. [چون پیامبر و یارانش به او رسیدند] پرسیدند آیا چیزی برای خوردن دارد؟ گفت: به خدا اگر چیزی می‌داشتیم از شما دریغ نداشتیم، چیزی که شما را بدان مهمان کنم در دست نیست، امسال خشکسالی بود.

رسول خدا به گوسفندی که در کنار خیمه بود نگریست و پرسید: این گوسفند چیست ای اُمّ معبد؟ پاسخ داد: گوسفندی است که ضعف و ناتوانی او را از رمه بازداشته است! فرمود: آیا شیر دارد؟ گفت: ناتوان‌تر از آن است که شیر دهد! فرمود: اجازه می‌دهی آن را بدوشم؟ گفت: پدر و مادرم فدایت باد، اگر در آن شیری می‌بینی، بدوش! رسول خدا پستان گوسفند را لمس نموده و خدای را نام برد و دعا کرد، پستان گوسفند آماسید و از شیر پُر شد، پیامبر از او ظرفی خواست، زن ظرفی که چند تن را سیراب می‌کرد آورد، پیامبر گوسفند را آن قدر دوشید که کف شیر در آن بالا آمد، پیامبر از او خواست که از آن شیر

۱- بخاری آن را از أنس روایت کرده است، ج ۱ ص ٥٥٦.

بنوشد زن آن قدر نوشید که سیر شد، پیامبر همراهان خویش را نیز سیر کرد، آنگاه خود شیر نوشید، بار دیگر پیامبر، گوسفند را دوشید چنانکه ظرف از شیر پُر شد. ظرف را نزد زن گذاشت و آنجا را ترک کردند.

چیزی نگذشت که شوهر زن -اَبو معبد- همراه بُزکی چند نحیف و تکیده که از ضعف و سستی از راه رفتن فرو مانده بودند، بازگشت. چون شیر را دید، در شگفت شد و پرسید: این را از کجا آورده‌ای؟ گوسفند تنهاست و حیوان شیرده دیگری نیز در خانه نیست! اُمّ معبد گفت: نه [حیوان دیگری در خانه نیست اما] مردی با برکت که سخنش چنین و چنان و حالاتش چنین و چنان است از کنار خیمهٔ ما گذشت. ابو معبد گفت: به خدا گمان دارم که او همان یار قریش است که در جستجوی اویند. وصف او را برایم بگو. اُمّ معبد با سخنانی زیبا، صفات بزرگوارانهٔ پیامبر را چنان وصف کرد که گویی شنونده او را می‌بیند و آن حضرت در برابرش ایستاده است! ما در اواخر کتاب به هنگام بیان اوصاف پیامبر سخنان او را می‌آوریم.[۱] اَبو معبد گفت: به خدا این همان یار قریش است که دربارهٔ او سخنها گفته‌اند. تصمیم داشتم با او همراهی کنم و اگر بتوانم چنین خواهم کرد.

در مکه صدایی برخاست که به آواز بلند این اشعار را می‌خواند اماگوینده دیده نمی‌شد:

خداوندگار عرش بهترین پاداش خویش را
به دو همسفری ارزانی فرماید که به خیمهٔ «اُمّ معبد» فرود آمدند
آن دو با خیر و نیکویی فرود آمدند و آنگاه کوچیدند
وکسی که همنشین محمّد شود رستگار شده است
خوشا به حال قُصَی[۲] که خداوند با وجود او (= محمّد)
کردار رقابت ناپذیر و سروری را از شما نگرفت
مبارک باد بر بنی کعب، جایگاه دخترشان
که در مسیر راه مؤمنان قرار دارد
از خواهرتان دربارهٔ گوسفندش و پیمانه‌اش بپرسید
گرچه حتّی اگر از خود گوسفند نیز بپرسید [بدان ماجرا] شهادت می دهد!![۳]

۱- ر.ک: عنوان شمایل زیبای پیامبر کتاب حاضر.

۲- نام نیای پیامبر است. مترجم

۳- جَزَی اللّهُ رَبُّ العرشِ خَیرَ جَزائِهِ رفیقین حَلا خَیمَتی أُمِّ مَعبَدِ
هُما نَزَلا بِالبِرِّ وَ ارتَحَلا بِهِ وَ أفلَحَ مَن أمسَی رَفیقَ مُحَمَّد

«اسماء» گفت: نمی دانستیم رسول خدا ﷺ به کدام سمت رفته است تا آن که هاتفی از پایین مکه روی آورد و این ابیات را سرود و مردم که صدایش را می‌شنیدند در پی او افتادند، اما او را نمی دیدند، او نیز از بالای مکه خارج شد. «اسماء» گفت: چون سخنان آن جنّی را شنیدیم، دانستیم که رسول خدا به کدام سمت رفته است و دانستیم که به مدینه روی آورده است.[1]

۴- سُراقة بن مالک آن دو را تعقیب می‌کند: «سراقه» می‌گوید: زمانی که در مجلس قوم خویش -بنی مُدلج- نشسته بودم، مردی از این قوم پیش آمد و در حالی که نشسته بودیم در برابر ما ایستاد وگفت: ای سراقه، اندکی پیش چند سیاهی بر کنارهٔ دریا دیدم وگمان دارم محمّد و همراهانش باشند. سراقه می‌گوید: دانستم که آنها همان‌اند که او می‌گوید، لیکن گفتم: اینها کسانی نیستند که می پنداری، تو فلان و فلان را دیده‌ای که پیش روی ما راه افتادند و رفتند، آنگاه اندکی نشستم. سپس برخاستم و به خانه رفتم و کنیزم را گفتم که اسبم را بیرون آورد و در پشت تپه‌ای سنگلاخ در انتظارم بماند و اسب را در آنجا نگهدارد و نیزه‌ام را برداشته و آن را از پشت خانه با خود بردم، انتهای نیزه را بر زمین کشیده و بالای آن را به دست گرفته و سرِ نیزه را پایین نگه داشتم آنگاه به اسبم رسیدم و سوار شدم، و آن را با شتاب راندم چنانکه به آنان نزدیک شدم. اسبم لغزید و بر زمین افتادم، برخاستم و از تیردانم چند تیر برآوردم و فال گرفتم که آیا به آنها آسیبی می‌رسانم یا نه؟ همان برون آمد که ناپسند می داشتم. باز بر اسبم نشستم و به فالی که با تیر گرفته بودم اعتنایی نکردم، تا این که به ایشان چنان نزدیک شدم که قراءت رسول خدا ﷺ را می‌شنیدم پیامبر به من نگریست اما ابوبکر بسیار می نگریست، ناگهان دستهای اسبم تا زانو به زمن فرو رفت و من بر زمین افتادم، بر اسب بانگ زدم و برخاست اما به سادگی نمی‌توانست دستهای خود را بیرون آورد و چون راست ایستاد، دیدم که از جای پاهایش غباری روشن چون دود به آسمان برخاست. باز با تیرها فال گرفتم، این بار هم همان برون آمد که ناپسند می داشتم. از این رو

فَـیا لِـقُصیّ ما زوَی اللّهُ عَنکُم ... بِـه مِـن فِـعال لا یُـحاذَی وَ سُـؤدَدِ
لِـیهْنِ بَـنی کَـعب مَکـانَ فـتاتِهِم ... وَ مَـقعَدها لِـلمُؤمِنینَ بِـمَرصَدِ
سَـلُوا اُختَکُم عَـن شـاتِها وَ اِنـائِها ... فَـاِنَّکُم اِن تَسأَلُـوا الشّـاه تَشـهد

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۳ و ۵۴ - حاکم نیز در مستدرک آن را تخریج کرده و صحیح شمرده ج ۳ ص ۹ و ۱۰، ذهبی نیز با او موافقت کرده و بغوی نیز آن را در شرح السنّه آورده است ج ۱۳ ص ۲٦۴.

فریاد برآوردم و امان خواستم. آنان نیز ایستادند و من بر اسبم نشستم تا این که بدیشان رسیدم. با توجه به آنچه از محفوظ ماندنشان دیده بودم، در دلم افتاد که کار پیامبر بالا خواهد گرفت. از این رو گفتم: قومت برای دستگیری تو جایزه قرار داده‌اند و آنان را از قصدی که مردم نسبت به ایشان دارند آگاه کردم و مقداری توشهٔ راه وکالا عرضه داشتم اما از من چیزی نپذیرفتند و چیزی نخواستند جز آن که پیامبر فرمود: ما را از آنان پنهان دار. از آن حضرت خواستم که برایم امان نامه‌ای بنویسد. حضرتش به عامر بن فهیره[1] فرمود که بنویسد و او نیز بر تکّه‌ای از پوست نوشت، آنگاه پیامبر به راه خویش رفت.[2]

در روایتی دیگر از ابوبکر نقل شده که گفت: در حالی سفر کردیم که مردم در جستجوی ما بودند اما کسی به ما نرسید مگر «سراقه بن مالک بن جُعشُم» که با اسب خویش به ما رسید. گفتم ای رسول خدا این جوینده به ما رسید، فرمود:

﴿لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا﴾

«اندوه مدار که خدا با ماست» (التوبه / ۴۰).[3]

سراقه بازگشت و مردم را دید که در جستجوی آن حضرت برآمده‌اند، از این رو گفت: برایتان خبری راست و درست آورده‌ام و به جای شما این مناطق را جستجو کرده‌ام. [و مردم را از جستجوی پیامبر منصرف ساخت] بدین ترتیب او که در آغاز روز علیه پیامبر و یارش می‌کوشید در پایان روز به محافظ آنان تبدیل شد.[4]

۵- پیامبر در راه به «بُرَیدة بن حُصَیب اَسلَمی» برخورد که هشتاد خانواده همراهش بودند[5] [پس از دیدار پیامبر] وی اسلام آورد، قومش نیز اسلام آورده و نماز عشاء را به آن حضرت اقتداء کردند. «بریده» در سرزمین خویش باقی ماند و پس از غزوهٔ «احد» [به مدینه] و به نزد رسول خدا ﷺ آمد.

۱- وی غلام ابوبکر بود. مترجم

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۴ - مقر «بنی مدلج» نزدیک «رابغ» بود و «سراقه» هنگامی که پیامبر ﷺ و ابوبکر از «قدید» می‌گذشتند به تعقیبشان پرداخت (زاد المعاد ج ۲ ص ۵۳) قول قوی‌تر آن است که «سراقه» آن دو را روز سوم سفرشان تعقیب کرده بود.

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۱۶.

۴- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۳.

۵- اسد الغابه ج ۱ ص ۲۰۹ - در چاپ نخست این کتاب به نقل از «رحمة للعالمین» (ج ۱ ص ۱۰۱) آمده است: گویا بریده به منظور کسب جایزهٔ قریش، در جستجوی پیامبر بر آمده بود، اما پس از ملاقات با آن حضرت، به جای دستگیر کردنش، ایمان آورد! مترجم

از «عبداللّه بن بُریده» نقل شده که پیامبر همواره امور را به فال نیک می‌گرفت [اما چیزی را] به فال بد نمی‌گرفت. از آن جمله بریده با هفتاد سوار از خاندانش که از عشیرهٔ «بنی سهم» بودند به پیامبر برخورد، آن حضرت از وی پرسید، از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از قبیلهٔ «اَسلَم»، پیامبر به ابوبکر فرمود به سلامت رَستیم[1] سپس پرسید: از کدام عشیره‌ای؟ گفت: از «بنی سهم» فرمود: قرعهٔ [ایمان و رستگاری] سهم تو شد![2]

۶- پیامبر ﷺ در «قَحداوات» که در منطقهٔ «عَرج» میان «جُحفه» و «هَرشَیٰ» واقع است، به هنگام ظهر درنگ کرد و در حالی که با ابوبکر بر شتری سوار بود و به آرامی حرکت می‌کرد به «اَبو اَوس تمیم بن حَجَر» یا «اَبو تمیم أوس بن حَجَر اسلمی» برخورد. «اَوس» آن حضرت را بر شتری نر سوار کرد و غلامش را که مسعود نام داشت با آنان همراه ساخت و به غلامش گفت: از ایشان جدا مشو و آنان را از راههایی پنهانی که خود می دانی، ببر. او نیز آنها را از همان راهها [که خود می دانست] به مدینه بُرد. آنگاه رسول خدا ﷺ او را به نزد سرورش بازگرداند و [چون ملاحظه کرده بود که شتر راهوار «ابن حجر» فاقد نشان است و از سایر شتران ممتاز نیست، خیرخواهانه] فرمود به «اَوس» بگوید بر گردان شترانش داغ اسب بگذارد که دو حلقه دارد و میان حلقه‌ها فاصله قرار دهد و این نشانهٔ آنها باشد.

چنانکه «ابن ماکولا» به نقل از طبری آورده: چون مشرکین در غزوهٔ احد [به جانب مدینه آمدند] «اَوس» غلامش «مسعود بن هُنَیده» را از «عَرج»، پیاده به نزد پیامبر فرستاد تا این خبر را به آن حضرت برساند. «اَوس» که ساکن «عَرج» بود، پس از وصول رسول خدا ﷺ به مدینه، اسلام آورد.[3]

۷- در مسیر هجرت به مدینه، پیامبر در مرکز منطقهٔ «رئم» به زبیر برخورد که باگروهی از تجّار مسلمان که از شام باز می‌گشتند، همراه بود. زبیر به پیامبر ﷺ و ابوبکر جامه‌ای سپید

۱- چون بریده گفت از قبیله «أسلم» هستم و لفظ «أسلم» هم ریشهٔ «سلامت» است، پیامبر اکرم ﷺ این امر را به فال نیک گرفت و به ابوبکر فرمود: به سلامت رستیم. مترجم

۲- در میان عربِ رسم بود که با «سهم» (= تیر) قرعه و فال می‌زدند. از این رو وقتی که بریده خود را از عشیرهٔ «بنی سهم» معرفی کرد، پیامبر ﷺ این موضوع را نیز به فال نیک گرفت و فرمود: در قرعه ایمان آوردی و رستگار شدی، «سهم» (= تیر) تو بیرون آمد و قرعهٔ فال به نام تو زده شد! (- خَرَجَ سَهمُکَ). این کلام آن بزرگوار در متن، به صورتی که ملاحظه می‌شود ترجمه شد. مترجم

۳- اسدالغابه ج ۱ ص ۱۷۳ - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۱.

اهداء کرد که آنان نیز به تن کردند.[۱]

ورود به قُباء

روز دوشنبه هشتم ربیع الاوّل سال چهاردهم بعثت که نخستین سال هجرت و موافق است با ۲۳ سپتامبر سال ۶۲۴ م. رسول خدا ﷺ در «قباء» فرود آمد.[۲]

«عروة بن زبیر» می‌گوید: مسلمین در مدینه خبر خروج رسول خدا ﷺ از مکه را شنیده بودند، از این رو هر بامداد به «حرّه»[۳] رفته و به انتظار قدوم پیامبر ﷺ چشم به راه می‌دوختند تا این که گرمای نیمروز آنان را باز می‌گرداند. روزی پس از انتظار بسیار بازگشتند و چون به خانه‌هایشان در آمدند، مردی از یهود برای کاری بر پشت بام برآمد و رسول خدا ﷺ و اصحابش را که جامه‌های سپید بر تن داشتند مشاهده کرد که چون سراب گاهی پیدا وگاه ناپیدا می‌شدند. یهودی خویشتن‌داری نتوانست و با صدای بلند فریاد کشید که: ای جماعت عرب این است بخت و اقبالی که انتظارش را می‌کشیدید. مسلمانان [از فریاد یهودی بیمناک شده] و سلاح برگرفتند.[۴] [و از منازل خارج شده] و رسول خدا ﷺ را در آن سوی «حرّه» دیدند.[۵]

«ابن قیّم» می‌گوید: سروصدا و آوای تکبیر در «بنی عمرو بن عوف» بالا گرفت و مسلمین در شادی مقدمش تکبیر گفته و برای دیدار آن حضرت به سویش شتافتند و به عنوان پیامبر به حضرتش شادباش گفتند و پیرامونش گرد آمدند. پیامبر را آرامشی فراگرفته بود. در این هنگام وحی بر او نازل شد که:

﴿فَإِنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعدَ ذٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾

«همانا خداوند یاور اوست و جبریل و مؤمنان نیکوکردار، و افزون بر آن، فرشتگان نیز پشتیبان اویند»

(التحریم، ۴).

۱- بخاری آن را از عروه بن زبیر نقل کرده است، ج ۱ ص ۵۵۴.

۲- رحمة للعالمین ج ۱ ص ۱۰۲ در این روز، بی‌کم و کاست، پنجاه و سه سال تمام از عمر مبارک پیامبر ﷺ و سیزده سال از بعثت وی می‌گذشت. این قول کسانی است که می‌گویند آن حضرت در ۹ ربیع الاول سال ۴۱ عام الفیل مبعوث گردید، اما به قول کسانی که نبوّت آن عزیز را رمضان سال ۴۱ عام الفیل می‌دانند در آن روز دوازده سال و پنج ماه و ۱۸ یا ۲۲ روز از نبوّت پیامبر می‌گذشت.

۳- حرّه: زمینی راگویند که پوشیده از سنگهای سیاه باشد، چنانکه‌گویی با آتش سوخته است. مترجم

۴- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵۵.

۵- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۴.

«عروة بن زبیر» می‌گوید: مردم رسول خدا ﷺ را دیدار کردند و آن حضرت آنان را به سمت راست حرکت داد تا آن که در منطقهٔ «بنی عمرو بن عوف» فرود آمد و این واقعه روز دوشنبه ماه ربیع الاوّل صورت پذیرفت. ابوبکر [برای پاسخ‌گویی به شاد باش مردم] ایستاده و پیامبر ﷺ آرام و خاموش نشسته بود. شماری از انصار که پیامبر ﷺ را ندیده بودند به ابوبکر شادباش گفته و (در نسخه‌ای: به نزد ابوبکر می‌آمدند) تا این که آفتاب آن حضرت را آزرد و ابوبکر پیش آمد تا با ردایش بر پیامبر سایه افکند، بدین ترتیب مردم رسول خدا ﷺ را شناختند.[1]

تمامی مردم مدینه به استقبال پیامبر ﷺ شتافته بودند و در آن روز اجتماعی به یاد ماندنی فراهم آمده بود که مدینه در تاریخ خویش نظیرش را به یاد ندارد. یهود نیز در این روز بشارت حبقوق پیامبر را دریافتند که گفته بود: «خداوند از تَیمان برآمد و قدّوس از کوههای فاران».[2]

رسول خدا ﷺ در قباء در خانهٔ «کلثوم بن هَدْم» اقامت گزید. برخی گفته‌اند که در خانهٔ «سعد بن خَیثَمه» و البته روایت نخست ثابت‌تر است.

حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام سه روز در مکه ماند تا امانات و سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر نهاده بودند، بازگرداند، آنگاه پیاده راهی مدینه شد تا این که در «قباء» به پیامبر و ابوبکر پیوست و در منزل کلثوم بن هدم اقامت گزید.[3]

رسول خدا ﷺ چهار روز یعنی دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه[4] را در «قباء» درنگ کرد و مسجد قبا را بنا نهاد و در آن نمازگزارد و این نخستین مسجدی است که پس از نبوّت براساس تقوی و پرهیزگاری بنا نهاده شد.

چون روز پنجم یعنی روز جمعه فرا رسید پیامبر به فرمان حقّ بر مرکب نشست و ابوبکر را نیز بر پشت خویش نشاند و نزد «بنی نجّار» -که دائی‌های آن حضرت از این خاندان

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۵.
۲- صحیفهٔ حبقوق (۳ : ۲).
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۳ زاد المعاد ج ۲ ص ۵۴.
۴- این قول بنا به روایت ابن اسحاق است (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۴) اما در صحیح بخاری آمده است که آن حضرت در قباء بیست و چهار شب (ج ۱ ص ٦۱) و ده شب و اندی (ج ۱ ص ۵۵۵) و چهارده شب (ج ۱ ص ۵٦۰) اقامت فرمود. ابن قیّم قول اخیر را برگزیده و تصریح کرده که فرود آمدن آن حضرت در قباء، روز دوشنبه و خروجش روز جمعه بوده (زادالمعاد ج ۲ ص ۵۴ و ۵۵) معلوم است که فاصله این روز به جز روز ورود و خروج بیش از ده روز و با احتساب دو روز مذکور، بیش از دوازده روز نخواهد بود.

بودند-کس فرستاد، آنان نیز در حالی که شمشیر به خود بسته بودند حاضر شدند و پیرامون حضرتش گرد آمدند و پیامبر همراهشان رهسپار مدینه شد.[۱] هنگامی که آن حضرت در میان «بنی سالم بن عوف» رسیدند. زمان ادای نماز جمعه فرا رسید، و پیامبر آنان را که صد تن بودند در مسجدی که در وسط وَادی قرار داشت گرد آورد [و نماز جمعه گزارد].[۲]

ورود به مدینه

پس از ادای نماز جمعه پیامبر ﷺ وارد مدینه شد. از آن روز به بعد «یَثْرِب» (مدینةُ الّرسول = شهر پیامبر) نامیده شد که به اختصار «مدینه» گفته می شود. روز ورود پیامبر به مدینه روزی به یادماندنی و درخشان بود که آوای شکر و تسبیحِ حقّ از خانه‌ها وکوچه‌ها بلند بود و دختران انصار با نهایت شادی و سرور این ابیات را می خواندند:

طَلَعَ البَدرُ عَلَیْنَا — مِن ثَنِیّاتِ الْوَدَاع
وَجَبَ الشُّکرُ عَلَیْنَا — مَا دَعَا لِلّهِ داع
أیّهَا المَبعُوثُ فِیْنَا — جِئْتَ بِالْاَمْرِ المُطاع

(ماهِ تمام از «ثنیة الوداع»[۳] بر ما پدیدار شد.
شکر و سپاسِ حقّ تا ابد، تا وقتی که بنده‌ای به درگاه پروردگار دعا می‌کند بر ما واجب شد.
ای آن که در میان ما برانگیخته شده‌ای، امر حق را آورده‌ای که مُطاع است و ما در برابر آن فرمانبرداریم».[۴]

با این که انصار از ثروت سرشار برخوردار نبودند اما هر یک از ایشان آرزو داشت که رسول خدا ﷺ در خانهٔ او فرود آید و حضرتش از مقابل هر خانه‌ای که می‌گذشت مهار شترش را می‌گرفتند و می‌گفتند: [بر ما منت گذار که] با عِدّه و عُدّه و سلاح و پشتیبانی در

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵۵، ۵٦۰.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۴ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۵.
۳- نام گردنه‌ای است در مدینه که در آنجا مردم با مسافران خویش وداع می‌کردند. مترجم
۴- «ابن قیّم» می‌گوید که ابیات فوق پس از بازگشت پیامبر از تبوک سروده شده وکسانی که می‌گویند این اشعار به هنگام ورود آن حضرت به مدینه سروده شده اشتباه می‌کنند (زاد المعاد ج ۳ ص ۱۰) ولی دلیلی کافی بر این مطلب ارائه نکرده، اما علامه «منصورپوری» از اشارات و تصریحات صحف انبیاء بنی اسرائیل استنباط کرده که این ماجرا هنگام ورود آن حصرت به مدینه رخ داده است (رحمة للعالمین ج ۱ ص ۱۰٦) و البته این رأی در کمال قوّت است؛ گرچه بعید نیست که این ابیات را در هر دو مورد خوانده باشند.

خدمتیم. لیکن رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که او [از سوی خدا] مأمور است».[۱]

شتر نیز همچنان رفت تا این که به موضع کنونی مسجد نبوی رسید و زانو خم کرد، اما رسول خدا ﷺ فرود نیامد تا این که دوباره برخاست و اندکی راه رفت و به این سو و آن سو نگریست سپس به جای نخستین بازگشت و زانو زد. در این هنگام، پیامبر فرود آمد. اینجا محلّ سکونت «بنی نجّار» -دایی های پیامبر- بود و آن حضرت دوست داشت میهمان دایی‌های خویش باشد و بدین ترتیب آنان را گرامی بدارد. در این هنگام مردمِ پیرامون پیامبر شروع کردند به دعوت آن حضرت به خانه‌هایشان اما اَبو اَیّوب انصاری پیش شتافت و بار و بُنهٔ آن حضرت را گرفت و به خانه برد. پیامبر نیز فرمود: «شخص باید همراه بار و بنه‌اش باشد».[۲] «اسعد بن زراره» نیز زمام شتر آن حضرت را گرفت و نزد خود برد و شتر نزد او باقی ماند.[۳]

بخاری به نقل از اَنس آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «خانهٔ کدام یک از خویشان ما نزدیکتر است؟» ابو أیوب گفت: من ای رسول خدا، این سرای من است و این درِ خانهٔ‌من. پیامبر فرمود: «پس برو برای ما جای استراحتی مهیا کن»[۴] ابو ایّوب خطاب به پیامبر ﷺ و ابوبکر گفت: به برکت خدا برخیزید [و داخل شوید].[۵]

پس از چند روز همسر پیامبر سَودَة و دو دختر آن حضرت یعنی حضرت فاطمه و أم کلثوم و نیز اسامه بن زید و اُمّ اَیمن به مدینه رسیدند. «عبداللّه بن أبی بکر» نیز خانوادهٔ‌ابوبکر و از جمله عائشه را همراه خود به مدینه آورد. اما دخت دیگر پیامبر «زینب» امکان مهاجرت نیافت و نزد شوهرش «اَبو العاص» باقی ماند تا آن که پس از غزوهٔ «بدر» هجرت گزید.[۶]

عائشه می‌گوید: در حالی وارد مدینه شدیم که وباخیزترین سرزمین خدا بود. و در مسیل این شهر، آبی لجن جریان داشت.

وی می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ به مدینه رسید، ابوبکر و بلال بیمار شدند. من بر آن

۱- خَلُّوا سَبیلها فَإنَّها مَأمُورَه.
۲- اَلمَرءُ مَعَ رَحلِهِ.
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۹۴ - ۴۹۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۵.
۴- فَانطَلِق فَهَیِّیء لنا مَقیلا.
۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۵٦.
٦- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۵.

دو وارد شده و از حالشان پرسیدم و گفتم: ای پدر حالت چطور است؟ ای بلال حالت چطور است؟ عادت ابوبکر چنان بود که چون تب می‌کرد این شعر را می‌خواند:

هر روز برای هر کس در خاندانش، روزی صبح بخیر می‌گویند،

در حالی که مرگ از تسمهٔ پای افزارش بدو نزدیکتر است.[۱]

«بلال» نیز چون از تب خلاصی می‌یافت به آوایی حزین چنین می‌خواند:

ای کاش می‌دانستم که آیا می‌شود شبی را در ان وادی به سر آوَرم

که پیرامونم بوتهٔ «اذخر» و «جلیل» سر برآورده باشد؟

و آیا روزی به آب «مِجَنّه»[۲] وارد خواهم شد؟

و آیا دو کوهسار «شامه» و «طَفِیل» در برابر دیدگانم نمودار می‌شوند؟[۳]

عائشه رضی‌اللّه عنها می‌گوید: نزد رسول اللّه ﷺ آمدم و او را از [بیماری آن دو] آگاه ساختم. گفت: «خداوندا شیبة بن ربیعة و عتبة بن ربیعة و اُمیّة بن خلف را لعنت فرما که ما را از سرزمینمان اخراج کردند و به دیار وباخیز دچار کردند» آنگاه گفت: «خداوندا، مدینه را همچون مکه -بلکه بیشتر- محبوب ما گردان و از بیماری‌ها سلامتش بدار و در وزن و پیمانه‌اش برکت نِه و تب و بیماری آن را به جُحفه منتقل فرما!».[۴]

و خداوند دعایش را مستجاب فرمود و در خواب دیدم که زنی سیه‌رو و آشفته سر از مدینه خارج شد و در «مَهیَعَه» که همان «جحفه» است فرود آمد. و این همان نقل بیماری مدینه به «جحفه» بود که بدین ترتیب مهاجرین که از بدی آب و هوای مدینه در رنج بودند، آسوده شدند.

بدین ترتیب بخشی از حیات برکت‌خیز پیامبر پس از نبوّت یعنی دوران مکّی، به پایان می‌رسد و در صفحات آینده دوران مدنی به اختصار بیان خواهد شد. وباللّه التّوفیق.

۱-کُلُّ امرِیءٍ مُصَبَّحٌ فِی أَهلِهِ وَ المَوتُ أدنی مِن شِراکِ نَعْلِهِ

۲- مجنّه نام مکانی در مکه است. مترجم

۳- ألا لَیتَ شِعری هل أبیتَنَّ لَیلَةً بوادٍ وَ حَولی اِذخِرٌ و جَلیلٌ

وَ هَل أرِدَن یَوماً مِیاهَ مِجَنَّةٍ وَ هَل یَبدُوَنْ لی شَامَةٌ و طَفِیْلُ

۴- فتح الباری ج ۴ ص ۱۱۹ حدیث ۱۸۸۹ و ۳۹۲٦، ۵٦۵۴، ۵٦۷۷، ٦۳۷۲ اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «اَللّهُمَّ العَن شَیبَةَ بنَ رَبیعَةَ وَ عُتبَةَ بنَ رَبیعة وَ أُمَیَّةَ بنَ خَلَفَ کَما أخرَجوُنا مِن أرضِنا الی أرضِ الوَباء»، «اَللّهُمَّ حَبِّبْ اِلَینَا المَدینَةَ کَحُبِّنا مَکَّةَ أو أشَدَّ وَ صَحِّحْها وَ بارِکْ فی صاعِها وَ مُدِّها وَ انقُل حُمّاها فاجعَلها بِالجُحْفَةِ».

بخش سوم:

دوران مدنی

مدینهٔ منوره کانون دعوت و جهاد پیامبر اکرم ﷺ



تمهید

مراحل دعوت و جهاد
در عهد مدنی

دوران مدنی را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد:

۱ - **مرحلهٔ تأسیس جامعهٔ اسلامی** و توانا شدن دعوت اسلام. در این مرحله ناآرامی‌ها و فتنه‌ها و آشوبهایی از درون برانگیخته شد، دشمنان نیز به منظور نابود کردن مسلمین و برای این که دعوت اسلامی را از ریشه برآورند، از بیرون هجوم آوردند. این مرحله با غلبهٔ مسلمین و تسلّط آنان بر اوضاع، و انعقاد معاهدهٔ صلح «حدیبیه» در ذی قعدهٔ سال ششم هجرت خاتمه یافت.

۲ - **مرحلهٔ مصالحه با دشمن اصلی** و ایجاد فرصتی برای دعوت پادشاهان مناطق مختلف به اسلام و نابود کردن توطئه‌ها. این مرحله با فتح مکّه در رمضان سال هشتم هجری پایان یافت.

۳ - **مرحلهٔ پذیرش نمایندگان** و داخل شدن گروه گروه مردم به دین خدا. این مرحله تا رحلت پیامبر اکرم ﷺ در ربیع الاوّل سال یازدهم هجری ادامه می‌یابد.

جایگاه قبائل مدینه هنگام
هجرت پیامبر(ص)
شمال
دریاچهٔ گرد آمدن سیلاب
چاه‌دومه
کوه اُحُد
وادی قنات
باغ‌ها
سرزمین بنی‌حارثه
سرزمین
بنی‌عبد أشهل
کوه سلع
سنگلاخ واقم
سرزمین بنی‌قینقاع
مدینه
سنگلاخ وبره
وادی عقیق
سرزمین
بنی ظفر
وادی مهزوز وادی طحان
سرزمین بنی‌قریظه
تپه‌ها
باغ‌ها
وادی مذینیب
وادی رانونا
باغ‌ها
قبا
سرزمین بنی‌نضیر
کوه عسیر
ذو الحلیفه
دژ کعب بن أشرف

نقشه شماره ۱: محل سکونت قبایل یثرب در زمان هجرت

فصل اول:

بنیانگذاری جامعهٔ اسلامی

ساکنان مدینه و اوضاع و احوال آنان به هنگام هجرت

هجرت صرفاً به معنای رهایی وگریز از فتنه و بلا نبود، بلکه هجرت همچنین به معنای همکاری و مساعدت در برپایی اجتماعی نوین، در سرزمین امن بود. از این رو بر هر مسلمانی که توان هجرت داشت، واجب و لازم بود که در ساخت این وطن جدید سهیم گردد و در تحکیم و ارتقای آن بکوشد.

تردید نیست که پیشوا و رهبر و رهنمای قوم در ساخت این جامعهٔ نوین، رسول خدا ﷺ بود و سررشتهٔ امور بی‌گفتگو در دست باکفایت او قرار داشت.

کسانی که پیامبر ﷺ در مدینه با آنان مواجه بود، سه دسته بودند که اوضاع هر یک نسبت به سایرین تفاوت آشکار داشت و آن حضرت با هر یک ازگروهها با مسائل بسیاری روبرو بود که با مسائل دیگرگروهها متفاوت بود.

این گروهها عبارت بودند از:

الف) اصحاب برگزیده و یاران بزرگوار نیکوکردار -که خدا از ایشان خشنود باد -

ب) مشرکانی که از متن قبائل مدینه بودند اما هنوز ایمان نیاورده بودند.

ج) یهود

الف) اصحاب آن حضرت: از جملهٔ مسائلی که پیامبر ﷺ نسبت به اصحابش با آن روبرو بود، تفاوت کامل شرایط زندگی و موقعیّت آنان در مدینه، با وضعیّتی است که در مکّه داشتند. هر چند در مکه از وحدت کلمه و هدفی واحد برخوردار بودند اما در خانه‌هایی متعدّد و پراکنده می‌زیستند. ناتوان و خوار و مطرود بودند. چیزی در اختیارشان نبود و قدرتی

نداشتند بلکه قدرت تماماً در اختیار دشمنان دینشان بود، و در نتیجه مسلمانان نمی‌توانستند جامعهٔ اسلامی نوینی بنیان نهند. اجتماعی مبتنی بر مبانی و اصولی که هیچ جامعهٔ بشری از آن بی‌نیاز نیست.

از این رو ملاحظه می‌کنیم که سوره‌های مکّی به تشریح اصول اسلامی و قوانینی که هر فرد به تنهایی می‌تواند به آنها عمل کند و نیز به تشویق بر نیکوکاری و خوبی و مکارم اخلاقی و پرهیز از رذایل و کارهای پست، اکتفا می‌کند.

اما در مدینه از همان ابتداء امور مسلمین در اختیار خودشان بود و کسی بر آنان تسلّط نداشت و این بدان معنی بود که اینک زمان مواجهه [و تصمیم‌گیری] دربارهٔ مسائل گوناگون فرهنگ و آبادانی و نحوهٔ معیشت مردم و مسائل اقتصادی و امور مربوط به سیاست و حکومت و صلح و جنگ فرا رسیده و هنگام آن است که مسائل حلال و حرام و عبادت و اخلاق و دیگر امور زندگی به تفصیل برای مؤمنین تشریح شود.

یعنی برای مسلمین زمانی فرا رسیده بود که یک جامعهٔ اسلامی تشکیل دهند که در تمامی مراحل زندگی با جامعهٔ جاهلی تفاوت داشته و بر هر جامعه‌ای که در جهان بشریّت پدیدارگشته، امتیاز دارد و نمایندهٔ دعوت اسلامی باشد که مسلمانان برای انتشار آن مدّت ده سال با انواع رنجها و شکنجها رویرو شدند.

پُر واضح است که ممکن نیست اجتماعی در این حد و سطح، در یک روز یا یک ماه یا یک سال، سر برآورَد؛ بلکه نیازمند زمانی دراز است تا در این مدّت، تشریع و قانونگذاری و تربیت و فرهنگ‌سازی و تمرین و اجرای احکام، اندک اندک پیش رود و متکامل شود و در این مسیر خداوند ضامن تشریع و تقنین و رسول خدا ﷺ مسؤول اجرای احکام حقّ و هدایت مردم و تربیت و تزکیهٔ مسلمین، براساس امور و قوانین الهی بود.

﴿هُوَ الَّذِیْ بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنهُم یَتلُوْ عَلَیهِمْ آیَاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَ الحِکمَةَ﴾

«اوست آن که در میان درس ناخواندگان فرستاده‌ای از خودشان فرستاد که آیات حق را برایشان تلاوت کرده و آنان را پاک ساخته و کتاب و حکمت می‌آموزد» (الجمعه / ۲).

یاران و یاوران پیامبر نیز از دل و جان این تعالیم را پذیرفته و خود را به احکام حقّ می‌آراستند و از پذیرش آنها شادمان می‌شدند.

﴿وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيْمَاناً﴾

«و چون آیات الهی برایشان تلاوت شود ایمانشان فزونی یابد» (الانفال ۲).

البته تفصیل تمامی این مسائل از موضوع بحث ما خارج است و از آن به قدر نیاز بسنده می‌کنیم.

اینها بزرگترین مسائلی بود که پیامبر ﷺ نسبت به مسلمین با آن مواجه بود و این جُز همان هدف والا و خواستهٔ اصیل و آرمان دعوت اسلامی و رسالت محمدی نبود، لیکن این هدف نه از آن‌گونه امور بود که با شتاب به دست آید بلکه امری اصیل و ریشه‌دار بود که نیاز به مهلت داشت. آری مسائلی نیز وجود داشت که راه‌حلهای سریع و حکیمانه می‌طلبید. مهمترین اینگونه مسائل تشکّل مسلمین از دوگروه اصلی بود.

۱-گروهی که در سرزمین و خانه و دارایی خویش به سر می‌بردند و دغدغه‌ای نداشتند مگر همان دلمشغولی‌های عادی یک فردِ برخوردار از امنیت که در میان خانوادهٔ خویش زیست می‌کند. اینان همان انصار بودند که از گذشته‌های دور میانشان خصومتی پایدار و کینه‌ای دیرینه وجود داشت.

۲-گروه دیگر کسانی بودند که همه چیز را از کف داده وفقط خود را به مدینه رسانده بودند. اینان همان مهاجرین بودند که نه سرپناهی داشتند و نه شغلی که با آن زندگی خویش را سامان بخشند و نه مالی که با آن امرار معاش کنند. تعداد این پناهندگان کم نبود و روز به روز افزایش می‌یافت، زیرا اعلام شده بود که هر کس به خدا و پیامبرش ایمان دارد باید به مدینه هجرت گزینند. روشن است که مدینه نیز ثروتی وافر نداشت، از این رو توازن اقتصادی آن به هم خورد و در همین لحظات دشوار، نیروهای مخالف اسلام تقریباً روابط اقتصادی خود را با مسلمین قطع کردند که در نتیجه واردات کاهش یافت و اوضاعی سخت و ناگوار پیش آمد.

ب) مشرکان مدینه: دستهٔ دوم مشرکانی از متن قبائل مدینه بودند که بر مسلمین تسلّط نداشتند و برخی از آنان دچار تردید شده در ترک دین نیاکان، مردّد بودند و در عین حال در نهان نیز عداوتی با مسلمین نداشتند و ضدّ آنان خدعه نمی‌کردند و مدّتی چندان دراز نگذشت که اسلام آوردند و اخلاص ورزیدند.

در میان این گروه، کسانی بودند که نسبت به رسول خدا ﷺ و مسلمین کینه و عداوتی

شدید در دل داشتند، اما نمی‌توانستند عملاً دشمنی خود را اِعمال کنند بلکه با توجه به شرائط، ناگزیر بودند به محبّت و یکرنگی تظاهر کنند. در پیشاپیش اینان «عبداللّه بن اُبی بن سَلُول» قرار داشت که پس از جنگ «بُعاث»، دو قبیله «أوس» و «خزرج» که پیش از آن، هیچگاه در مورد رهبری و حاکمیّتِ کسی به توافق نمی‌رسیدند، بر زعامت او اتفاق کرده و حتی برایش تاجی ترتیب داده بودند تا بر سرش نهاده و او را پادشاه سازند و چیزی نمانده بود که او پادشاه مدینه شود. اما ناگاه مواجه شد با حضور پیامبر اکرم ﷺ و دید که قومش او را رها کرده و به آن حضرت روی آورده‌اند. در نتیجه او می‌پنداشت که رسول اللّه ﷺ پادشاهی او را غصب کرده است!! از این رو نسبت به آن حضرت دشمنی شدیدی به دل گرفته بود. لیکن چون می‌دید که موقعیّت و شرائط ایجاب نمی‌کند که او بر شرک خویش باقی بماند و در این صورت از بقایای عزّت و احترامی که داشت و از فوائد دنیوی آن، محروم خواهد شد، از این رو پس از غزوهٔ بدر کفر خود را پنهان داشت و خود را مسلمان خواند و به مسلمانی تظاهر کرد. البتّه هرگاه مجالی برای نیرنگ به رسول خدا ﷺ و مسلمین می‌یافت از کید و توطئه دریغ نمی‌کرد. یاران او -یعنی همانان که در صورت پادشاهی وی به مقامات و مناصبی دست می‌یافتند- نیز او را در اجرای نقشه‌های توطئه آمیزش یاری و پشتیبانی می‌کردند و چه بساکه برخی از جوانان و یا مسلمین ساده‌دل را نیز -بی‌آنکه بدانند- برای پیشبرد اهداف و اجرای نقشه‌های خود، مورد سوء استفاده قرار می‌دادند.

ج) یهودیان در مدینه: قوم سوّم یهود بود و چنانکه پیش از این گذشت در زمان قهر و ستم آشوریان و رومی‌ها به جانب حجاز روی نهادند و هر چند در اصل «عبرانی» بودند ولیکن پس از استقرار در حجاز در لباس و زبان و تمدّن، رنگ عربی پذیرفتند و حتّی نامهایشان و اسامی قبائلشان عربی شد و میان ایشان و عربها پیوند زناشویی و خویشاوندی برقرار گردید؛ اما در عین حال تعصّب نژادی خویش را حفظ کرده وکاملاً با عربها نیامیختند. بلکه به نژاد اسرائیلی خود و یهودی بودن خویش مباهات کرده و عربها را بسیار خوار می‌شمردند و معتقد بودند که اموال عرب بر ایشان مباح است و هرگونه که می‌خواستند اموال آنها را چپاول می‌کردند. خداوند می‌فرماید:

﴿وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَن إنْ تَأْمَنهُ بِقِنطارٍ يُؤَدِّهِ إلَيکَ وَ مِنهُمْ مَن إن تَأْمَنهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إلَيکَ إلاَّ مَا دُمتَ عَلَيهِ قائِماً، ذلِکَ بِأنَّهُم قَالُوْا لَيْسَ عَلَيْنَا فِی الْأُمِّيّينَ سَبِيلٌ﴾

«در میان اهل کتاب کسی هست که اگر مالی هنگفت را نزدش به امانت نهی آن را به تو بازپس دهد و از آنان کسی هست که اگر او را به دیناری امین داری، آن را به تو باز نگرداند مگر تا وقتی که بر سر او ایستاده باشی. این کار از آن روست که گفتند: دربارهٔ کتاب ناخواندگان ما را گناهی نیست» (آل عمران ۷۵).

یهود در نشر دیانت خویش نشاط و حرارتی از خود نشان نداده و بضاعت دینی آنان عبارت بود از فال‌بینی و جادوگری و تعویذ و افسون و امثال آن. با این حال خود را اصحاب علم و فضیلت و شایان رهبری روحانی می‌پنداشتند.

این قوم در امور اقتصادی و کسب و معیشت، مهارت فراوان داشتند و تجارت حبوبات و خرما و شراب و منسوجات در اختیارشان بود و پارچه و حبوبات و شراب وارد کرده و خرما صادر می‌کردند. البته به کارهای دیگر نیز می‌پرداختند. در معاملات خود از عموم عربها چند برابر سود گرفته (کالای خود را گران می‌فروختند) و به این کار بسنده نکرده بلکه بسیار به رباخواری می‌پرداختند. به بزرگان و سروران عرب وامهای سنگین می‌دادند تا آن را بیهوده به پای شعرا بریزند و در عوض از جانب آنان مدح شده و در میان مردم حُسن شهرت کسب کنند و در اِزای وام خویش ابتدا زمین و زراعت و باغهای این بزرگان را گروگرفته و پس از چند سال مالک آن می‌شدند!! اینان در دسیسه‌چینی و توطئه و بیرحمی و فساد ید طولا داشته و پیوسته تخم دشمنی و کینه در میان قبائل عربِ همجوار می‌کاشتند و به شیوه‌ای پنهان، بی‌آن که قبائل مذکور دریابند، برخی را علیه برخی دیگر برمی‌انگیختند. بدین ترتیب قبائل در جنگها یکدیگر را می‌کوبیدند و به محض آن که آتش جنگ رو به خاموشی می‌رفت، سرانگشتان یهود به کار افتاده و آتش جنگ را بار دیگر می‌افروخت، آنگاه کناره گرفته نتیجهٔ تشویق و فریبکاری خویش را نظاره می‌کردند و از کشتار و ویرانی که در میان عربهای بینوا به بار می‌آمد، لذّت می‌بردند. همچنین آنها را با وامهای ربوی گزاف پشتیبانی می‌کردند تا از کمبود امکانات مادّی، از جنگ باز نایستند!! و با این حیله به دو فایده دست می‌یافتند: نخست آن که موجودیّت یهودی خود را حفظ

می‌کردند، دیگر آن که بازار ربا را رونق بخشیده و می‌توانستند چند برابر سود گرفته و به ثروتهای کلان دست یابند.

در «یثرب» سه قبیلهٔ مشهور یهود زندگی می‌کردند:

۱ - **بنی قَینُقاع** که همپیمان «خزرج» بوده و داخل مدینه می‌زیستند.

۲ - **بنی نضیر** که همپیمان «خزرج» بوده و در حومهٔ مدینه می‌زیستند.

۳ - **بنی قُریظه** که همپیمان «اَوس» بوده و در حومهٔ مدینه می‌زیستند.

همین قبائل بودند که از گذشته‌های دور آتش جنگ را در میان «اَوس» و «خزرج» می‌افروختند و در جنگ «بُعاث» نیز هر یک از قبائل مذکور همراه همپیمانان عرب خویش شرکت جُستند.

طبعاً انتظار نمی‌رفت که یهود، اسلام را جُز به دیدهٔ کینه و نفرت بنگرد، زیرا پیامبر از نژاد آنان نبود تا دغدغهٔ تعصّب نژادی که بر روح و عقلشان چیره بود، آرام گیرد. علاوه بر این دعوت اسلام نیز دعوتی صالح و راستین بود که دلهای پراکنده را الفت می‌بخشید و آتش دشمنی وکینه‌توزی را فرو می‌نشاند و مردم را به پایبندی بر امانت‌داری در همهٔ کارها و مقیّد بودن به خوردن مال حلال فرا می‌خواند. اینها همه نمایانگر آن بود که قبائل عرب یثرب به زودی با یکدیگر الفت خواهند گرفت و خواه و ناخواه از چنگال یهود رها می‌شوند و رونق تجارتشان رو به رکود می‌نهد و از اموال فراوان ربوی که آسیاب ثروتشان را می‌چرخاند، محروم گشته و چه بسا قبائل مذکور به خود آیند و به حساب اموال ربوی که یهود تا آن زمان اخذ می‌کرد، رسیدگی کرده و در صدد برآیند زمین‌ها و باغهایی را که به عنوان ربا از کف داده‌اند، بازستانند.

یهود از زمانی که دریافت اسلام در تلاش است تا در «یثرب» استقرار یابد، تمامی این احتمالات را محاسبه کرده بود. از این رو از هنگامی که پیامبر وارد مدینه شد، دشمنی و کینهٔ شدیدی علیه اسلام و رسول خدا ﷺ به دل گرفتند. هر چند تا مدّتی جسارت اظهار آن را نیافتند.

کینه‌توزی یهود از روایتی که ابن اسحاق از اُمّ المؤمنین صفیّه رضی‌اللّه عنها نقل کرده، آشکار می‌شود. ابن اسحاق می‌گوید از «صفیّه بنت حُیَیّ بن اَخطَب» روایت شده که گفت: پدر و عمویم «ابو یاسر» مرا از همهٔ فرزندانشان بیشتر دوست می‌داشتند، و هرگز آنان را با

فرزندی از فرزندانشان ندیدم، مگر این‌که [با دیدن من] مرا به جای او در آغوش می‌گرفتند. چون رسول خدا ﷺ به مدینه رسید و در منطقهٔ [بنی] عمرو بن عوف در «قُباء» فرود آمد، پدر و عمویم «ابو یاسر» صبح زود و پیش از سپیده دم خارج شدند و هنگام غروب همچون گذشته نزدشان شتافتم، لیکن به خدا از اندوهی که در دل داشتند هیچ یک به من اعتنایی نکرد و شنیدم عمویم از پدرم می‌پرسید: آیا او هموست؟ پدرم گفت: به خدا سوگند آری. گفت: آیا او را می‌شناسی و در این مورد اطمینان داری؟ گفت: آری. گفت: نسبت به او چه در دل داری؟ گفت: به خدا تا زنده‌ام دشمنی او را به دل خواهم داشت![1]

همچنین روایتی که «بخاری» از اسلام آوردن «عبداللّه بن سلام» آورده، گواه همین مطلب است. او از بزرگان دانشور و احبار یهود بود. وی چون از حضور رسول خدا ﷺ در مدینه و فرود آمدن حضرت در قبیلهٔ «بنی نجّار» آگاه شد، شتابان به خدمت پیامبر آمد و سؤالاتی کرد که پاسخش را جز پیامبر نمی‌داند و چون جوابهای آن حضرت را شنید، بلافاصله ایمان آورد، آنگاه گفت: یهود در بهتان و افتراء ید طولا دارند، اگر پیش از آن‌که دربارهٔ من از ایشان پرسش فرمایی، از اسلام آوردنم آگاه شوند، در پیشگاهت به من تهمت و افتراء خواهند بست. از این رو پیامبر ﷺ کس به نزدشان فرستاد، آنان نیز حاضر شدند. عبداللّه بن سلام در [جایی از] خانه پنهان شد. آنگاه پیامبر به یهودیان فرمود: «عبداللّه بن سلام در میانتان چگونه مردی است؟».[2] گفتند: داناترین ما و فرزند داناترین ماست و برترین ما و فرزند برترین ماست [در روایتی دیگر: گفتند سرور ما و فرزند سرور ماست و در لفظی دیگر: گفتند: نیکوی ما و فرزند نیکوی ماست و بهترین ما و فرزند بهترین ماست] پیامبر فرمود: «چه می‌گویید اگر عبداللّه بن سلام اسلام آوَرَد؟»[3] دو یا سه بار گفتند: خدایش از این کار در امان بدارد!! در این هنگام «عبداللّه» از نهانگاه خویش برآمد و گفت: أشهد أن لا اله الا اللّه و أشهد أن محمداً رسول اللّه. گفتند: او بدترین ما و فرزند بدترین ماست و او را ناسزا گفتند. در روایتی دیگر [عبداللّه به آنان] گفت: ای گروه یهود، از خدا پروا کنید، سوگند به خدایی که جز او معبودی حقّ نیست، شما خود می‌دانید که او فرستادهٔ خداست و حقّ و حقیقت با خود آورده است. در پاسخش گفتند: دروغ

---

۱ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۵۱۸ و ۵۱۹.

۲- أيُّ رجُلٍ فِيكُم عَبدُاللّهِ بنُ سَلام؟

۳- أفَرَ أيتُم اِن أسلَمَ عبدُاللّه؟

می‌گویی!![۱]

این نخستین تجربهٔ پیامبر از یهود در نخستین روز ورودش به مدینه بود. شرائط و مسائل داخلی که پیامبر هنگام وصول به مدینه با آن مواجه گشت چنین بود که دیدیم. اما به لحاظ خارجی، مدینه در محاصرهٔ کسانی قرار داشت که بر آیین قریش بودند. قریش نیز سرسخت‌ترین دشمن اسلام و مسلمین بود که در طول ده سال -یعنی زمانی که مسلمانان تحت تسلّط آنان بودند- تمامی وسائل ارعاب و تهدید و فشار و شکنجه و تحریم و گرسنه نگهداشتن مسلمین را آزمود، انواع آزار و بدگویی را به کارگرفت و جنگ روانی کوبنده‌ای را همراه با تبلیغات وسیع علیه مسلمین سامان داد و چون مسلمانان به مدینه هجرت گزیدند، زمین و خانه‌ها و اموالشان را در مکه مصادره کرد و از عزیمت همسران و فرزندان مهاجرین که قصد پیوستن به هجرت گُزیدگان را داشتند ممانعت کرد و کسانی را که بر ایشان دست یافت، حبس و شکنجه کرد. به این نیز بسنده ننمود بلکه برای قتل صاحب دعوت و از میان برداشتن او و دعوتش توطئه چید و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نورزید.

با توجه به این که قریش به عنوان ساکنین حرم و مجاورین بیت اللّه و خادمان و پرده‌داران آن، در میان عرب از امتیاز رهبری دنیوی و زعامت دینی برخوردار بودند، بسیار طبیعی می‌نمود که حتی پس از این که مسلمینِ نجات یافته، در سرزمینی که پانصد کیلومتر از آنان فاصله داشت سکنی گزیدند باز هم از تلاش سیاسی و نظامی دست برنداشت و مشرکین جزیرة العرب را بر ضدّ مردم مدینه برانگیخت و خود عهده‌دار رهبری این مبارزه شد وکار بدانجا رسید که مدینه از همه سو در انتظار خطر بود و تقریباً در تحریم و محاصرهٔ اقتصادی شدیدی بسر می‌برد که سبب تقلیل واردات مدینه گردید، در حالی که روز به روز تعداد پناهندگان فزونی می‌گرفت. بدین ترتیب میان مسلمین در وطن جدیدشان از یک سو و ستمگران مکّی و همدینان آنها از دیگر سو، وضعیّتی جنگی برقرار شده بود!

در این وضعیّت مسلمین مُحِقّ بودند همچنانکه این ستمگران اموالشان را مصادره کرده بودند، آنان نیز اموال مکّیان را مصادره کنند و صدماتشان را با آسیبی مشابه تلافی کرده و همانگونه که آنان در مسیر زندگی مسلمین مانع‌تراشی می‌کردند؛ موانعی در برابرشان بگذارند. در یک کلام ناگزیر بودند هر سنگشان را به کلوخی پاسخ گویند تا راهی به نابودی

۱- بنگرید به صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۵۹، ٥٥٦، ٥٦١.

مسلمین نیابند و آنان را ریشه کَن نسازند.

این بود مسائل و مشکلات خارجی‌ای که پیامبر پس از وصول به مدینه با آنها روبرو بود و می‌بایست آنها را به صورتی حکیمانه مرتفع سازد و از این آزمون سرفراز برون آید.

رسول خدا ﷺ به توفیق الهی و تأیید ربّانی به نیکوترین وجه به حلّ مشکلات پرداخت و ضمن اقدام به تزکیهٔ نفس و تربیت مردم و تعلیم کتاب و حکمت، با هر یک از این اقوام، با رأفت و رحمت و یا شدّت و زحمت که شایسته بود رفتار فرمود -و تردید نیست که در کردار آن حضرت تزکیه و تعلیم و رأفت و رحمت بر خشونت و شدّت عمل غالب بود- تا این که در طی چند سال مسلمین قدرت یافتند وکارها بر وفق مراد آمد. و خواننده مشروح این موضوع را در صفحات آینده به روشنی ملاحظه خواهد کرد.

بنای مسجد النبی

پیش از این گفتیم که رسول اکرم ﷺ روز جمعه ۱۲ ربیع الاوّل سال یکم هجری مطابق ۲۷ سپتامبر ۶۲۲ م. وارد مدینه شد و در میان «بنی نجّار» در زمینی مقابل خانهٔ «ابو ایّوب أنصاری» رضی الله عنه فرود آمد و فرمود: «اگر خدا بخواهد اینجا منزل و جایگاه است»[۱] سپس [موقّتاً] در خانهٔ «ابو ایّوب» رحل اقامت افکند.

پس از این، نخستین گامی که پیامبر ﷺ برداشت ساخت مسجد نبوی،، بود. آن حضرت مکان این مسجد را همان جایی برگزید که شترش در آنجا زانو بر زمین نهاده بود. پیامبر زمین مسجد را از دو پسر یتیم که مالک آن بودند خریداری فرمود و خود نیز در ساختن آن سهیم شده و خشت و سنگ حمل کرده و می‌فرمود:

خدایا زندگی راستین جز زندگی آخرت نیست　　پس انصار و مهاجران را بیامرز[۲]

و نیز می‌فرمود:

این بارها نیک و ارجمند است نه بارهای خیر　　پروردگارا این نیکوتر و پاکیزه‌تر است[۳]

۱- ها هُنا الْمَنْزِلُ اِن شاءَ اللّهُ.

۲- اللّهُمّ لا عَیْشَ اِلاّ عَیْشُ الآخِرة　　فاغْفِر لِلأنْصارِ وَ الْمُهاجِرَة

۳- هذا الحِمالُ لا حِمَالُ خَیبر　　هذا أبَرُّ رَبَّنا و أطهَر

این کار پیامبر [که خود نیز در کار بنای مسجد مشارکت فرمود] بر نشاط و شادابی یاران پیامبر ﷺ می‌افزود، چنانکه یکی از ایشان می‌گفت:

گر بنشینیم و بنگریم که پیغمبر به کار است بی‌شبهه این کار ما کاری بی‌بنیاد و نادرست است [۱]

در زمین مذکور گورهای مشرکین و ویرانه‌ها و درختان خرما و یک درخت غَرْقَدْ [۲] قرار داشت. پیامبر فرمود که گور مشرکین، نبش شود و از آنجا دور و ویرانه‌ها هموار گردند و درختان خرما و درخت «غرقد» را قطع کرده و در جانب قبلهٔ مسجد قرار دهند. و قبله در آن هنگام به سوی بیت المقدس بود. دو بازوی درِ ورودی مسجد از سنگ و دیوارها از خشت وگِل و سقف از شاخه‌های بی‌برگ خرما و ستونها از تنهٔ درخت خرما ساخته شد و کف مسجد از ریک نرم و درشت پوشیده شد. برای مسجد سه در نهاده شد. طول مسجد از قبله تا انتها صد ذراع و عرض آن نیز همین اندازه و یا اندکی کمتر بود و بنیاد آن تقریباً نزدیک به سه ذراع بود. درکنار مسجد، خانه‌هایی (= حجره‌هایی) از سنگ و خشت ساخته و سقفشان از شاخه و تنهٔ درخت خرما پوشیده شد. این حجره‌ها از آنِ همسرانِ پیامبر بود. آن حضرت پس از تکمیل شدن حجره‌ها، از خانهٔ «ابو ایّوب» بدانجا نقل مکان فرمود. [۳]

مسجد صرفاً مکان ادای نماز نبود بلکه دانشگاهی بود که مسلمانان در آن تعالیم اسلامی و رهنمایی‌های آن را فرا می‌گرفتند و انجمنی بود که در آن، اعضای قبائل مختلفی که بر اثر انگیزه‌های عصر جاهلیّت و جنگهای آن دوران، با یکدیگر خصومت داشتند، الفت و پیوند می‌یافتند. مسجد پایگاهی بود برای ادارهٔ کارها وگسترش فعّالیتها و مجلسی بود برای جلسات مشورتی و اجرایی و علاوه بر اینها سرپناهی بود که شمار بسیاری از فقرای مهاجرین و پناهندگانی که در این سرزمین، خانه و مال و خانواده نداشتند، در آنجا به سر می‌بردند.

در اوئل هجرت اذان تشریع شد. همان نغمهٔ روح‌افزار وگلبانگ دل‌انگیزی که در آفاق طنین‌انداز می‌شود و هر روز پنج بار یادآور می‌شود که **لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ** (= هیچ معبودی به جز

۱- لَئِنْ قَعَدنَا وَ النَّبِيُّ يَعْمَلُ   لذاکَ مِنَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ

۲ «غرقد» درخت خاردار است. مترجم

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۷۱، ۵۵۵، ۵۶۰ - زاد المعاد ج ۲ ص ۵۶.

اللّه، حقّ نیست) و محمّد فرستادهٔ خداست. بانگی که در عالم وجود، بزرگی و کبریا را جُز از خدا، از هر موجودی نفی می‌کند و هر آیینی را، جز آیینی که بنده‌اش محمّد آورده است، کنار می‌نهد.

چگونگی اذان را یکی از نیکان صحابه موسوم به «عبداللّه بن زید بن عبدربّه» ﷺ در خواب دید و رؤیای او با خوابی که عمر بن خطّاب ﷺ نیز دیده بود موافق در آمد و عمل پیامبر اکرم نیز خواب آن دو را تأیید کرد.[1]

این ماجرا در کتب سنّت و سیره به صورت کامل مذکور است.[2]

پیمان برادری میان مسلمانان

علاوه بر بنای مسجد، به عنوان مرکزی برای گردهمایی و همبستگی، پیامبر به کاری دیگر نیز اقدام فرمود که از عالی‌ترین اموری است که تاریخ تاکنون ثبت کرده است. این کار سترگ، بستن پیمان برادری میان مهاجرین و انصار بود. «ابن قیّم» می‌گوید: آنگاه رسول خدا ﷺ در سرای «اَنس بن مالک» میان نود تن که نیمی از مهاجرین و نیمی از انصار بودند، پیمان برادری بست تا یکدیگر را یاری کرده و پس از مرگ به جای اَقارب نَسَبی از یکدیگر میراث برند. این حکم تا غزوهٔ بدر ادامه یافت و در این هنگام آیهٔ شریفهٔ

﴿وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ﴾

«خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند» (الانفال / ۷۵)

نازل گردید و ارث بردن خویشاوندان را تثبیت کرده و به جای خود بازگرداند و توارث ناشی از عقد اُخوّت را کنار نهاد.

برخی گفته‌اند که پیامبر برای بار دوّم میان مهاجرین عقد اُخوّت بست، اما رأی مبرهن

۱- وحی نبوی بر رؤیای صادقهٔ صحابه پیشی گرفت و تشریع أذان متّکی به رؤیا نبود. «ابن هشام» می‌نویسد: فَذَهَب عُمر اِلَی النّبی ﷺ لِیُخبِرَهُ بالّذی رأی وَ قَد جاءَ النّبیّ ﷺ الوَحیَ بِذلِک فَماراع عُمَر اِلا بلال یؤذّن، فَقالَ رَسُولُ اللّه ﷺ حینَ أخبرَهُ بذلِکَ: قد سَبَقَکَ بِذلِکَ الوَحیُ - عمر ﷺ نزد پیامبر ﷺ رفت تا آن حضرت را از رؤیایی که دیده بود، آگاه سازد اما وحی [پیش از آمدن او حکم أذان را] آورده بود و عمر با شگفتی دید که بلال ﷺ أذان می‌گوید! هنگامی که عمر پیامبر اکرم ﷺ را از رؤیای خویش آگاه ساخت، رسول خدا ﷺ فرمود: وحی با آوردن أذان بر تو پیشی گرفت.» (السیرة النبویة، طبع مصر ۱۳۷۵ هـ، ج ۱ ص ۵۰۹).

۲- ترمذی آن را روایت کرده. ر.ک: کتاب الصلاة، باب بدء الاذان ج ۱ ص ۳۵۸ و ۳۵۹ حدیث ۱۸۹، ابو داوود و احمد بن حنبل و سایرین نیز روایت کرده‌اند. [همچنین ر.ک: «بلوغ المرام» ابن حجر عسقلانی ص ۱۵].

همان قول نخست است؛ زیرا مهاجرین با وجود اخوّت اسلامی و پیوند هموطنی و ارتباط نسبی که با یکدیگر داشتند، از عقد اخوّت نسبت به یکدیگر بی نیاز بودند. در حالی که با انصار چنین پیوندی نداشتند.[۱]

[به قول استاد محمّد غزالی[۲]] این اُخوّت به معنای آن بود که تعصّبات جاهلی ذوب شود و امتیازات ناشی از نَسَب و رنگ و وطن، فرو ریزد و پیوند و همبستگی جُز براساس اسلام نباشد.

با این اخوّت احساسات و عواطف ایثارگرانه و غمگساری و همدلی و مؤانست و نیکوکاری به هم آمیخت و جامعهٔ نوین اسلامی را از والاترین و شگفت‌انگیزترین نمونه‌ها سرشار ساخت.

بخاری آورده است که: چون مهاجرین به مدینه آمدند، پیامبر ﷺ میان عبدالرّحمن بن عوف و سعد بن ربیع عقد برادری بست. «سعد» به «عبدالرّحمن» گفت: من غنی‌ترین فرد انصارم، داراییم را به دو نیم می‌کنم. دو همسر نیز دارم. بنگر کدام یک در نظرت پسندیده‌تر آید، او را نام ببر تا او را طلاق دهم. چون عدّه‌اش بسر آمد، او را به نکاح خویش در آور. «عبدالرّحمن» پاسخ داد: خداوند در خانواده و مالت برکت نَهَد، بگو که بازارتان کجاست؟ او را به بازار «بنی قَینُقاع» رهنمایی کردند. چندی نگذشت که وی مقداری کشک و روغن فراهم آورد و تجارت خویش را پی گرفت، تا این‌که زمانی رسید که چون به [خدمت رسول اکرم ﷺ] آمد نشانهٔ زردی [زعفران] (که از نشانه‌های رفاه است) در او پدیدار بود. پیامبر ﷺ از او پرسید: [از احوالت] چه خبر؟ عرض کرد: ازدواج کرده‌ام. فرمود: چقدر مهرش قرار داده‌ای. گفت: هسته‌ای زرّین.[۳]

همچنین از «ابوهریره» روایت شده که گفت: انصار به پیامبر ﷺ گفتند: نخلستان را میان ما و برادران ما تقسیم فرما. حضرتش فرمود: خیر. گفتند: پس در مراقبت از آن همکاری کنید، شما را در ثمرهٔ آن شریک می سازیم. مهاجریم گفتند: شنیدیم و فرمان بردیم.[۴]

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ٥٦.
۲- وی مؤلّف «فقه السّیره» است. مترجم
۳- در آن روزگار بهای هسته‌ای زرّین، پنج درهم و برخی نیز گفته‌اند بهای آن ربع دینار بوده است. بنگرید به صحیح بخاری، باب احاء النّبی ﷺ بین المهاجرین و الانصار ج ۱ ص ۵۵۳.
۴- صحیح بخاری، باب اذا قال اکفنی مؤنه النخل ... الخ همچنین فتح الباری ج ۴ ص ۳۳۷ حدیث ۲۰۴۹ و نیز احادیث (۲۲۹۳، ۳۷۸۱، ۳۹۷۳، ۵۰۷۲، ۵۱۴۸، ۵۱۵۳، ۵۱۵۵، ٥١٦٧، ٦٠٨٢، ٦٣٨٣). ماجرای عقد اُخوّت در صحیح مسلم، حدیث ۲۵۲۹ و سنن ابو داود حدیث ۲۹۲٦ و الادب المفرد حدیث ٥٦١ و منسد ابی یعلی ج ۴ ص

این نمونه‌ها، گویای صمیمیّت بسیاری است که انصار نسبت به برادران مهاجر خویش داشته‌اند و می‌رساند که چه فداکاری و ایثار و محبّت و یکرنگی در دلشان موج می‌زند، همچنین بیانگر قدرشناسی شایان مهاجرین از این عواطف است و این که از این ایثار سوء استفاده نکرده و جز به قَدر ضرورت از آن بهره نگرفتند.

بی‌شبهه پیمان برادری در میان مؤمنین، چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم، حکمتی ممتاز و سیاستی حکیمانه و راه‌حلّی سنجیده برای مشکلاتی بود که مسلمین با آن روبرو بودند.

پیمان‌نامهٔ همبستگی اسلامی[1]

همانگونه که رسول اکرم ﷺ به عقد اُخوّت در میان مسلمین اقدام نمود، معاهدهٔ دیگری نیز منعقد فرمود که کینه‌توزیهای موروث از جاهلیّت و انگیزه‌ها و علائق ظالمانهٔ قبیله‌ای را از میان برداشت و بدین ترتیب توانست وحدت اسلامی فراگیری ایجاد کند. فشردهٔ مواد این معاهده چنین است:

این [عهدنامهٔ] مکتوبی است از محمّدِ پیامبر، میان مؤمنین و مسلمانان از قریش و یثرب و هر که بدیشان بپیوندد و همراهشان جهاد کند:

۱- آنان یک امّت مستقلّ غیر از مردم [نامسلمان] به شمار می‌روند.

۲- مهاجرین قریش همچون دوران پیشن، دیهٔ (= خونبها) یکدیگر را می‌پردازند و در میان

---

۳٦٦ و سایر کتب آمده است.

۱- انعقاد این پیمان لازمه یکی از مراحل انتقالی است که امّت‌ها در مسیر ایجاد شدن و تشکّل یافتن و پیش از وصول به بلوغ و کمال، می‌پیمایند تا تدریجاً از وضعیّت قبائلی که غالباً جدا از هم و با یکدیگر در حال تنازع‌اند، خارج شده و به سوی وحدت و همبستگی اسلامی سیر کنند و تعصّات جاهلی در حرارت اخوّت دینی ذوب شود. اما هنگامی که امّت شکل نهایی به خود پذیرفت و مراحل اولیه را پشت سر نهاد و اصول اخوّت دینی در میان افراد جامعه استقرار و استحکام یافت اصول مذکور، خود موجود وحدت و موجب حقوقی برای آحاد امّت خواهد شد و دیگر زمینه‌ای برای تفرّق و تشتّت باقی نخواهد ماند تا به پیمانی میان افراد مسلمان نیاز باشد، بدین سبب است که رسول خدا ﷺ فرمود: «لا حِلفَ فِی الاِسلام، وَ أیّما حِلف کانَ فِی الجاهِلیّه لَم یَزدهُ الاسلامُ اِلا شِدّه = هیچ پیمانی در اسلام نیست و هر پیمانی که در جاهلیّت بوده، اسلام جر شدیدتر از آن را نیاورده است» (صحیح مسلم، فضائل الصّحابه، باب المؤاخاه) اما قبل از تشکّل جامعه و در مرحله انتقال، انعقاد پیمان البته امری مطلوب و لازم است. به «انس بن مالک» گفته شد: آیا تو را خبر رسیده که پیامبر ﷺ فرمود: «هیچ پیمانی در اسلام نیست»؟ گفت: پیامبر در خانه‌ام میان قریش و انصار، پیمان بست. (صحیح بخاری، الکفاله، حدیث ۲۲۹۴، ٦۰۸۳، ۷۳۴۰) همچنین بنگرید به: صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۹٦۰ حدیث ۲۵۲۹ - سنن أبی داوود حدیث ۲۹۲٦ - الادب المفرد، حدیث ۵٦۱ - مسند أبی یعلی ج ۴ ص ۳٦٦.

مؤمنان، فدیهٔ رهایی اسیر خویش را به نحوی پسندیده و منصفانه پرداخت می‌کنند و هر طائفه از آنان، اسیر خویش را در میان مؤمنین به نحوی پسندیده و منصفانه با پرداخت فدیه رهایی می‌بخشد.

۳- مؤمنین در میان خویش، مؤمن نیازمند را رها نمی‌کنند، بلکه در پرداخت فدیه و یا دیهٔ او به گونه‌ای پسندیده همکاری می‌کنند.

۴- مؤمنینِ پرهیزگار همگی بر ضدّ کسی که به ایشان تجاوز کرده و یا ظالمانه چیزی از ایشان بطلبد و یا گناه و تجاوز و فسادی در میانشان پدید آوَرَد، همدست و متّحداند.

۵- آنان همگی علیه او همدست و متّحداند، گرچه فرد ستمگر فرزند یکی از خودشان باشد.

۶- هیچ مؤمنی، مؤمنی را در ازای کافری نمی‌کشد.

۷- و هیچ کافری را در برابر مؤمن یاری نمی‌کند.

۸- پیمان و عقد خداوند یکی است و ناتوان‌ترین مسلمان، می‌تواند هر که را بخواهد پناه دهد.

۹- یهودیانی که با ما [همپیمانی و] همراهی می‌کنند، یاری و کمکشان بر ما لازم است [و آنان همسان مسلمانان‌اند] نه بر آنان ستم شود و نه بر ضدّ ایشان با کسی همکاری می‌شود.

۱۰- صلح مسلمین یکی است و هیچ مسلمانی در جهاد فی سبیل اللّه، نمی‌تواند بدون نظر مسلمان دیگر، صلح نماید، مگر براساس برابری و عدالت در میانشان.

۱۱- مؤمنین به سبب خونی که از ایشان در راه خدا می‌ریزد، همه به یکدیگر وابسته‌اند.

۱۲- هیچ مشرکی نمی‌تواند فردی قریشی و یا مالش را پناه دهد و نیز نمی‌تواند فرد مسلمانی را از این کار منع کند.

۱۳- اگر کسی مسلمانی را به قتل رساند و این امر اثبات شود، وی در برابر مقتول قصاص می‌شود، مگر آن که رضایت اولیای دم را جلب نماید.

۱۴- همچنین مؤمنین همگی علیه او خواهند بود و جز اقدام علیه او بر آنان جایز نیست.

۱۵- روا نیست که مؤمن فرد بدعت‌گذار و گناهکاری را یاری کند و پناه دهد، زیرا کسی که چنین کند روز رستاخیز لعنت و خشم حقّ بر او خواهد بود و بدل و فدیه‌ای در برابر آن،

پذیرفته نخواهد شد.
۱۶- در هر چه اختلاف کنید، بازگشت آن به خداست و به محمّد ﷺ.[1]

اثرگذاری معنویت در جامعه

با این شیوهٔ حکیمانه و با این هشیاری و دوراندیشی، رسول خدا ﷺ پایه‌های جامعهٔ نوین را استوار فرمود. این حکمتها به صورت ظاهر کلامی بیش نبود اما در واقع این پدیده حاصل معانی و صفاتی بود که صحابهٔ بزرگوار، بر اثر مصاحبت با پیامبر ﷺ از آن برخوردار شده بودند، زیرا رسول خدا ﷺ آنان را به تعلّم و تربیت‌پذیری و تزکیهٔ نفس ملزم فرموده و به مکارم اخلاق تشویق نموده و ادب و دوستی و برادری و بزرگواری و شرف و عبادت و اطاعت حقّ می‌آموخت.

مردی از آن حضرت پرسید: کدام اسلام بهتر است؟ (در اسلام کدام عمل بهتر است؟) فرمود: «این که [نیازمندی] را طعام دهی و بر هر که می‌شناسی و نمی‌شناسی سلام گویی».[2]

عبداللّه بن سلام می‌گوید چون پیامبر ﷺ به مدینه رسید، آمدم و به چهره‌اش چشم دوختم و دانستم که سیمایش، سیمای فردی دروغگو نیست. از نخستین سخنان او، این بود که می‌فرمود:

«ای مردم، آشکارا و رسا سلام گویید و [نیازمندان را] طعام دهید و پیوند خویشاوندی را مراعات کنید و شب هنگام که مردم خوابیده‌اند نمازگزارید، تا به سلامت به بهشت در آیید».[3]

و می‌فرمود: «کسی که همسایه‌اش از شرّ او در امان نباشد، وارد بهشت نخواهد شد».[4]

و می‌فرمود: «کسی مسلمان به شمار آید که مسلمین از زبان و دستش در اَمان باشند».[5]

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۵۰۲ و ۵۰۳.
۲- تُطعِمُ الطَّعامَ وَ تُقرِئُ السَّلامَ علَی مَن عَرَفتَ وَ مَن لَم تَعرِف - صحیح بخاری ج ۱ ص ۶، ۹.
۳- یا أیُّهَا النّاسُ، أفشُوا السّلام و أطعِمُوا الطّعامَ وَ صِلُوا الأرحامَ وَ صَلّوا بِاللّیلِ وَ النّاسُ نِیام، تدخُلُوا الجَنّه بِسَلام. این حدیث را ترمذی و ابن ماجه و دارمی روایت کرده‌اند. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۶۸.
۴- لا یَدخُلُ الجَنَّةَ مَن لا یأمَنُ جارُهُ بوائِقَهُ - مسلم آن را روایت کرده. ر.ک: مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.
۵- و ۶- المُسلِمُ مَن سَلِمَ المُسلِمُونَ مِن لسانِهِ وَ یَدِهِ - لا یُؤمِنُ أحَدُکُم حَتّی یُحِبَّ لأخیهِ ما یُحِبُّ لِنَفسِهِ. ر.ک: صحیح بخاری ج ۱ ص ۶.

و می‌فرمود: «هیچ یک از شما ایمان نیاورده است مگر آنچه را برای خود می‌پسندد برای برادر مؤمنش نیز بپسندد».[۱]

و می‌فرمود: «مؤمنان همچون یک مرداند که اگر چشمش به درد آید، تمام وجودش به درد می‌آید و اگر سرش به درد آید، تمام وجودش به درد می‌آید».[۲]

و می‌فرمود: «مؤمن نسبت به مؤمن همچون بنایی است که بخشی از آن بخش دیگر را محکم می‌سازد».[۳]

و می‌فرمود: «ای بندگان خدا با یکدیگر کینه‌توزی نکنید و به یکدیگر حسد نورزید و به همدیگر پشت نکنید و با هم برادر باشید و روا نیست که مسلمان بیش از سه روز با برادر مسلمانش ترک مراوده کند».[۴]

و می‌فرمود: «مسلمان برادر مسلمان است به او ستم نکرده و او را به دشمن تسلیم نمی‌کند. وکسی که نیاز برادر مسلمانش را برآورده سازد، خداوند نیز حاجت او را برآوَرَد و کسی که مشکل مسلمانی را بگشاید، خداوند مشکلی از مشکلات روز قیامت او را می‌گشاید و آن که [عیب] مسلمانی را بپوشاند خداوند [عیب] او را در روز رستاخیز می‌پوشاند».[۵]

و می‌فرمود: «بر آنان که در زمین‌اند رحم کنید تا آن که در آسمان است بر شما رحمت آوَرَد».[۶]

و می‌فرمود: «مؤمن نیست کسی که خود سیر می‌خورد و همسایه‌اش در کنار او گرسنه است».[۷]

۲-المُؤمِنُونَ کَرَجُلٍ واحِدٍ، اِن اشتَکی عَینُهُ اشتَکی کُلُّهُ وَ اِن اشتَکی رَأسُهُ اشتَکی کُلُّهُ. این حدیث را مسلم روایت کرده. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.

۳-المُؤمِنُ لِلمُؤمِنِ کَالبُنیانِ یَشُدُّ بَعضُهُ بَعضاً حدیثی متّفق علیه است. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.

۴- لا تَباغَضُوا وَ لا تَحاسَدُوا وَ لا تَدابَرُوا وَکُونُوا عِبادَ اللّهِ إخواناً. و لا یَحِلّ لِمُسلِمٍ أن یَهجُرَ أخاهُ فَوقَ ثلاثَةِ أیّام. صحیح بخاری ج ۲ ص ۸۹۶.

۵-المُسلِمُ أخُو المُسلِمِ، لا یَظلِمُهُ وَ لا یُسلِمُهُ وَ مَن کانَ فِی حاجَةِ أخیهِ کانَ اللّهُ فی حاجَتِهِ وَ مَن فَرَّجَ عَن مُسلِمٍ کُربَةً فَرَّجَ اللّهُ عَنهُ کُربَةً مِن کُرُباتِ یَومِ القِیامَه وَ مَن سَتَرَ مُسلِماً سَتَرَهُ اللّهُ یَومَ القِیامَة. حدیثی متّفق علیه است. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۴۲۲.

۶- ارحَمُوا مَن فی الأرضِ یَرحَمکُم مَن فی السَّماءِ. سنن ابوداود ج ۲ ص ۳۳۵. جامع ترمذی ج ۲ ص ۱۴.

۷-لَیسَ المُؤمِنُ بِالّذی یَشبَعُ وَ جارُهُ جائِعٌ اِلی جانِبِه. بیهقی آن را در شعب الایمان روایت کرده. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۴۲۴.

و می‌فرمود: «دشنام دادن به مسلمان، خروج از طاعت حقّ است و جنگ با او کفر شمرده می‌شود».[۱]

آن حضرت دور کردن آنچه را که در راه، سبب آزار رهگذران می‌شود، صدقه دانسته و آن را شاخه‌ای از شاخه‌های ایمان به شمار می‌آورد.[۲] همچنین مردم را به انفاق تشویق نموده و فضیلت این کار را چنان برمی‌شمرد که کاملاً در دل مردم مؤثّر افتد. از جمله می‌فرمود: «صدقه لهیب سوزان گناهان را خاموش می‌کند، چنانکه آب، آتش را».[۳]

و نیز می‌فرمود: «هر مسلمانی که به رغم برهنگی خویش، مسلمانی را جامه بپوشاند، خداوند او را از دیبای بهشت می‌پوشاند و هر مسلمانی که به رغم گرسنگی خویش مسلمانی را طعام دهد، خداوند او را از میوه‌های بهشت بهره‌مند فرماید و هر مسلمانی که به رغم تشنگی، مسلمانی را سیراب کند، خداوند او را از شراب سر به مُهر بهشتی سیراب فرماید».[۴]

و می‌فرمود: «از دوزخ خود را نگاه دارید، هر چند به نیم دانهٔ خرما باشد و اگر نیافتی پس با سخنی نیکو».[۵]

و در کنار این سخنان شدیداً به خویشتن‌داری و پرهیز از تکدّی تشویق فرموده و فضیلت بردباری و قناعت را بازگو می‌فرمود. آن حضرت درخواست از دیگران را چونان خراش و جراحت و سیلی به صورت سائل می‌انگاشت[٦] مگر آن که به راستی ناگزیر باشد.

علاوه بر این دربارهٔ فضائل عبادات و پاداش و ثوابی که نزد پروردگار دارد، سخن گفته و آنان را با وحیِ فرود آمده از آسمان، پیوندی محکم می‌داد. پیامبر این وحی را بر یاران خویش می‌خواند. آنان خود نیز وحی را تلاوت می‌کردند تا افزون بر فهم آیات الهی و تفکّر

---

۱ سَبَابُ المُؤمن فُسُوقٌ وَ قِتَالُهُ كُفْرٌ. صحیح بخاری ج ۲ ص ۸۹۳ - سنن ترمذی، کتاب البرّ والصّله باب ۵۲ ح ۴ ص ۳۱۱ حدیث ۱۹۸۳.

۲- حدیث مربوط به این موضوع در صحیحین آمده است. بنگرید به مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۲، ۱٦۷.

۳- الصّدقَةُ تُطفِيءُ الخطايا كَمَا يُطفيءُ الماءُ النّارَ. احمد بن حنبل و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند. ر. ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱۴.

۴- أيُّما مُسلِم كَسا مُسلماً ثوباً عَلَى عُرىً كَساهُ اللّهُ من خُضَرِ الجَنَّةِ وَ أَيُّما مُسلِم أطعَمَ مُسلِماً على جُوع أطعَمَهُ اللّهُ مِن ثِمار الجَنَّةِ و أيُّما مُسلِم سَقَى مُسلِما عَلَى ظَمأٍ سَقاهُ اللّهُ مِنَ الرَّحِيقِ المَخْتُوم. سنن ابو داوود. ر. ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱٦۹ - جامع ترمذی ج ۴ ص ۵۴٦ حدیث ۲۴۴۹.

۵ صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۹۰ ج ۲ ص ۸۹۰. اتّقُوا النّارَ و لو بِشِقّ تَمْرَةٍ فإن لَم تَجِدْ فبِكَلِمةٍ طَيِّبَةٍ.

٦- بنگرید به سنن أبی داوود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی. ر. ک: مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۱٦۳.

در آنها، از حقوقی که دین و دعوت بر مؤمنین داشته و مسؤولیّتهایی که این رسالت بر دوش آنان می نهد، آگاه شوند.

بدین ترتیب رسول خدا ﷺ اندیشهٔ آنان را تهذیب فرموده و علائق و عواطفشان را رفعت می بخشید و استعدادهایشان را بیدار ساخته و آنان را به والاترین ارزشها و امتیازات می آراست تا به اوج کمال دست یابند، کمالی که انسان در تاریخ خویش، پس از ظهور انبیاء آن را شناخته است.

عبداللّه بن مسعود رضی الله عنه می گوید: «آن که می خواهد به کسی اقتدا کند باید به کسانی که درگذشته‌اند اقتدا کند، زیرا زندگان از این که در دام فتنه گرفتار آیند، ایمن نیستند. این [اسوه‌ها] یاران محمّد ﷺ اند که بهترین افراد این امت بوده‌اند. آنان نیکدل‌تر بوده و علمشان ژرفتر و تکلّف و تظاهرشان کمتر بود. خداوند آنان را برای مصاحبت و همنشینی پیامبرش و اقامهٔ دینش برگزید، پس فضیلتشان را دریابید وگامهایشان را پی گیرید و تا می توانید به اخلاق و رفتارشان چنگ زنید، زیرا آنان رهسپار صراط مستقیم هدایت بوده‌اند».[۱]

آری، این پیامبر، این بزرگترین پیشوا، از چنان ویژگیها و صفات معنوی و ظاهری و کمالات انسانی و مواهب و بزرگواریها و امتیازات و مکارم اخلاقی و حُسن سلوک و نیکویی کردار، برخوردار بود که سبب می شد دلها به وی عشق ورزیده و در برابرش آمادهٔ جانفشانی باشند. به محض آن که سخنی بر زبان می آورد، اصحابش بی درنگ به انجام آن شتافته و چون رهنمودی و یا فرمانی می داد، در انجامش از هم پیشی می جستند.

اینگونه بود که پیامبر توانست در مدینه، جامعهٔ نوینی پدید آوَرَد که والاترین و شریف‌ترین جامعه‌ای است که تاریخ انسانی به یاد دارد و توانست مشکلات این جامعه را چنان از میان بردارد که انسانیّت در آن نفسی به راحتی برآوَرَد، در حالی که پیش از این در ظلمات جاهلیّت خسته و درمانده شده بود.

با چنین روحیّات والایی، عناصر جامعهٔ نوین تکامل یافت و با تمامی امواج فکری و اندیشه‌های زمان روبرو شده و بر آنها فائق آمد و توانست مسیر تاریخ و روزگار را دگرگون سازد.

۱- این مطلب را زرین روایت نموده است. ر.ک: مشکاه المصابیح، ج ۱ ص ۳۲.

پیمان با یهود

پس از آن که رسول خدا ﷺ با ایجاد وحدت عقیدتی و سیاسی و نظامی در میان مسلمین، بنیانهای جامعهٔ نوین و امت نوپای اسلام را تحکیم بخشید، در صدد برآمد تا روابط خویش با نامسلمانان را به سامان آورَد، از این رو به منظور ایجاد امنیّت و صلح و ثبات و سعادت و خیر برای تمام بشریّت، کوشید مردم را بر محوری واحد و مورد قبول همگان گرد آورَد. از این رو حضرتش قوانینی مبتنی بر تسامح و نرمش تنظیم فرمود که تا آن زمان برای جهانِ سرشار از تعصّب و انگیزه‌های فردی و نژادی، ناشناخته بود.

چنانکه پیش از این گفتیم نزدیکترین همسایگان نامسلمان مدینه، یهودیان بودند که گرچه در نهان دشمن مسلمین می‌بودند ولی تا آن وقت هیچگونه مقاومت و یا خصومتی بروز نداده بودند. از این رو رسول خدا ﷺ به هیچ وجه به سیاست تبعید و مصادرهٔ اموال و ستیزه‌جویی با یهود متوسّل نشد.

در اینجا مهمترین مواد این عهدنامه را می‌آوریم:

۱- یهودیان بنی عوف امّتی همراه و همپیمان مؤمنین‌اند. البّته یهودیان -اعمّ از بردگانشان و خودشان- بر آیین خود و مؤمنین نیز بر دین خویش‌اند. این حکم در مورد یهودیان از غیر بنی عوف نیز قابل اجراست.

۲- هزینه‌های یهود بر عهدهٔ خودشان است و هزینه‌های مسلمانان بر عهدهٔ خودشان.

۳- کسانی که این عهدنامه را پذیرفته‌اند، یکدیگر را در برابر هر که به جنگشان آید، یاری خواهند کرد.

۴- میان این دوگروه خیراندیشی و خیرخواهی و نیکوکاری حکمفرماست نه گناه و نافرمانی.

۵- هیچ یک از این دوگروه مسؤول جنایت همپیمان خویش نیست.

۶- بر هر دوگروه یاری مظلوم بایستهٔ است.

۷- یهودیان [نیز به سهم خود] در مدّت جنگ، مخارج آن را می‌پردازند.

۸- برای پذیرندگان این عهدنامه، داخل مدینه منطقهٔ حرام به شمار می‌رود [و نزاع در آن ممنوع خواهد بود].

۹- هرگاه در میان پذیرندگان این پیمان، حادثه‌ای رخ داده و یا نزاعی درگیرد که فساد و فتنه‌ای از آن احتمال رود، مرجع حلّ اختلاف خداوند ﷻ و محمّد رسول خداست.

۱۰- هر دوگروه نباید فردی از قریش و یاوران آن را پناه دهد.

۱۱- به هنگام یورش دشمن به یثرب هر دوگروه باید با هم همکاری کرده ... و هر یک وظیفه دارد، به دفاع از بخش خود پرداخته و آن را حفظ نماید.

۱۲- این پیمان‌نامه مانع مجازات فرد ستمکار یا گنهکار نخواهد بود.[۱]

با عقد این عهدنامه، شاید بتوان گفت که، مدینه و توابع آن به صورت یک حکومت فدرال درآمد که پایتخت آن مدینه و رهبرش رسول خدا ۹ و قدرت و نفوذ و سیطره [در این منطقه] ، از آنِ مسلمانان بود.

پیامبر برای گسترش امنیّت و آرامش و صلح -با در نظر گرفتن شرائط- عهدنامه‌هایی مشابه همین معاهده با قبائل دیگر نیز منعقد ساخت که در صفحات آینده تعدادی از آنها را بیان خواهیم کرد.

۱- بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۵۰۳ و ۵۰۴.

فصل دوّم:

نبردهای خونین

تحریکات قریش علیه مسلمین و ارتباطشان با عبداللّه بن اُبیّ

در صفحات پیشین شکنجه‌ها و آزارهایی که کفّار مکّه علیه مسلمین مرتکب شدند و بدکاریهایشان را به هنگام هجرت مسلمین -که به سبب آن- سزاوار جنگ و مصادرۀ اموال بودند یادآور شدیم. اما آنان بدین بسنده نکرده و از گمراهی خویش دست برنداشته و از تجاوز و ستم بازنایستادند و از این که مسلمین توانسته‌اند از چنگشان برهند و در مدینه جایگاهی امن بیابند، بر خشمشمان افزوده شد. از این رو برای «عبداللّه بن اُبی بن سلول» -به عنوان کسی که پیش از هجرت بر انصار مقام ریاست داشته است و در آن زمان هنوز مشرک بود- نامه‌ای نوشتند. زیرا معلوم بود که مردم مدینه بر ریاست او اتفّاق کرده و اگر پیامبر ﷺ به مدینه هجرت نفرموده و مردم به وی ایمان نمی‌آوردند، چیزی نمانده بود که او را به پادشاهی برگزینند. از این رو نامۀ تهدیدآمیز خود را خطاب به او و یاران مشرکش نوشته و با قاطعیّت گفتند: «شما حریف ما را پناه داده‌اید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که یا با او می‌جنگید و او را اخراج می‌کنید یا این که ما همگی به سوی شما روانه خواهیم شد تا جنگجویانتان را بکشیم و حرمت زنانتان را پایمال کنیم».[1]

به محض آن که این نامه به عبداللّه رسید برای اظهار فرمانبرداری از دوستان مشرک مکّی‌اش به پاخاست. زیرا او نسبت به پیامبر ﷺ کینه‌ای شدید داشت و چنین می‌اندیشید که آن حضرت با حضورش در مدینه، پادشاهی او را از آنِ خود کرده است!

«عبدالرّحمان بن کعب» می‌گوید: چون این نامه به عبداللّه و یاران بت‌پرستش رسید، بر

۱- سنن ابو داود، باب خبر النّضیر ج ۲ ص ۱۵۴.

جنگ با رسول خدا ﷺ همصدا شدند و چون این گزارش به پیامبر ﷺ رسید با آنان دیدار کرده و فرمود: «تهدید قریش بر شما کارگر افتاده است. آنان نمی‌توانستند نسبت به شما چنین نیرنگی بسازند که اکنون خود با خویشتن نیرنگ می‌کنید. شما می‌خواهید با فرزندان و برادران خویش کارزار کنید».[۱] چون این سخن پیامبر ﷺ را شنیدند، پراکنده شدند.[۲]

عبدالله بن اُبی بن سلول در این هنگام سستی و یا هشیاری اطرافیان خویش را دریافت و به همین سبب از جنگ خودداری ورزید، اما آشکار بود که او با قریش همگام است و هیچ فرصتی را برای ایجاد جنگ و ستیز میان مسلمین و مشرکین از دست نمی‌دهد. یهود نیز با او مرتبط بودند تا او را در این کار یاری دهند، اما این حکمت و هشیاری پیامبر بود که لحظه به لحظه آتش افروزیهای آنان را خاموش می‌ساخت.[۳]

اعلام تصمیم قریش بر ممنوعیّت زیارت مسجدالحرام برای مسلمانان

سعد بن معاذ برای ادای عمره به مکّه رفت و مهمان «اُمیّة بن خلف» شد و به او گفت، بنگر که چه هنگام خلوت است شاید بتوانم کعبه را طواف کنم. امیّه او را نزدیک نیم روز [هنگام شدّت گرفتن گرما] به مسجدالحرام برد. ابوجهل به آن دو برخورد و به امیّه گفت: ای ابوصفوان، این کیست که همراه توست؟ گفت: سعد. ابوجهل گفت: می‌بینمت که در امن و امان در مکّه گشت وگذار می‌کنی، در حالی که شما از دین برگشتگان را پناه داده‌اید و قصد دارید با ایشان همکاری و آنان را یاری کنید. به خدا اگر همراه ابوصفوان نبودی، سالم نزد خانواده‌ات باز نمی‌گشتی. سعد صدایش را بالا برد و پاسخ داد: به خدا اگر مرا از طواف بازداری تو را از چیزی باز دارم که برایت ناگوارتر است، راه عبور کاروانِ تجاری‌ات را که از مدینه می‌گذرد، می‌بندم![۴]

قریش مهاجرین را تهدید می‌کند

البتّه قریش عزمی شرورانه‌تر داشت و اندیشهٔ نابودی مسلمین و خصوصاً از میان

۱- لَقَد بَلَغَ وعیدُ قُرَیشٍ مِنکُمُ المَبالغ، ماکانت تَکِیدُکُم بأکثَرَ ما تُریدُونَ أَن تَکِیدُوا بهِ أنفُسَکُم، تُرِیدُونَ أن تُقاتِلُوا أبناءَکُم وَ اِخوانَکُم.
۲- سنن ابو داود، باب خبر النّضیر ج ۲ ص ۱۵۴.
۳ در این مورد بنگرید به صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۵۵ و ۶۵۶، ۹۱۶، ۹۲۴.
۴- صحیح بخاری، کتاب المغازی ج ۲ ص ۵۶۳.

برداشتن پیامبر ﷺ را در سر می‌پروراند. توطئه و سوء قصد قریش، وهم و خیال صرف نبود بلکه نیرنگ و اهداف پلیدشان چنان ثابت بود که پیامبر [در ایّام نخست وصول به مدینه] شب را در بیدارخوابی و یا با پاسداری برخی از صحابه به روز می‌رساند. شیخین (= بخاری و مسلم) از عائشه رضی اللّه عنها روایت کرده‌اند که گفت: رسول اکرم ﷺ شبی در آغاز وصول به مدینه، بیدار ماند و فرمود: «ای کاش مردی شایسته از یـارانـم امشب پاسداری از مرا به عهده می‌گرفت [تا اندکی بیاسایم]».[۱] در این هنگام صدای سلاحی را شنیدم. حضرتش فرمود: کیستی؟ گفت: سعد بن ابی وقّاص. رسول خدا ﷺ پرسید: چه شد که آمدی؟ پاسخ داد: در دلم تشویشی نسبت به رسول خدا پیدا شد و آمدم تا از شما پاسداری کنم. رسول اکرم ﷺ در حقّ او دعا فرمود و آنگاه خوابید.[۲]

این پاسداری به چند شب منحصر نبود، بلکه پیوسته رعایت می شد. از عائشه روایت شده که پیامبر اکرم همواره مورد پاسداری بود تا این که این آیه نازل شد.

﴿وَ اللّهُ یَعصِمُکَ مِنَ النَّاسِ﴾

«و خداوند تو را از شرّ مردم حفظ می‌فرماید» (المائده ٦۷)

پس از نزول این آیه پیامبر سرش را از قبّه‌ای که در آن بسر می‌برد، بیرون نموده و فرمود: «ای مردم، بازگردید، زیرا خداوند مرا از شرّ دشمن حفظ فرموده است».[۳]

البتّه خطر تنها متوجّه پیامبر ﷺ نبود، بلکه تمامی مسلمین را در برمی‌گرفت. «اُبیّ بن کعب» می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ و یاران آن حضرت به مدینه آمدند و انصار آنان را پناه دادند، [مشرکین] عرب همگی علیه آنان، همدست شدند. چنانکه مسلمین پیوسته شب و روز سلاح را از خود دور نمی‌کردند.

روادید کارزار

در این شرایط پرخطری که موجودیّت مسلمین را در مدینه تهدید می‌کرد و آشکار بود

---

۱ لَیتَ رَجُلاً صَالحاً مِن أصحابی یحرُسُنی اللّیْلةَ.

۲- صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب الحراسه فی الغزو فی سبیل اللّه، حدیث ۲۸۸۵ و ۷۲۳۱ - فتح الباری ج ٦ ص ۹۵ و ج ۱۳ ص ۲۳۲ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضل سعد بن أبی وقّاص ج ۴ ص ۱۸۷۵ حدیث ۴۰.

۳- جامع ترمذی، تفسیر سورهٔ مائده ج ۵ ص ۲۳۴ حدیث ۳۰۴٦.

که قریش از گمراهی خویش باز نمی‌ایستد و از طغیان خودداری، خداوند به مسلمین اجازهٔ دفاع و جهاد عطا نمود، اما این حکم را بر ایشان واجب نکرد، خداوند فرمود:

﴿أُذِنَ لِلَّذِیْنَ یُقاتَلُوْنَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللّهَ عَلَی نَصرِهِم لَقَدِیر﴾

«به کسانی که با ایشان جنگ می‌شود، از آن روی که ستم دیده‌اند، اجازهٔ جهاد داده شد و خداوند بر یاری کردن آنان تواناست» (الحج / ۳۹).

آیهٔ فوق ضمن آیاتی نازل گردید که در آن خداوند بیان فرمود که این رخصت بر جهاد، صرفاً به منظور از میان برداشتن باطل و برپاداشتن اوامر الهی و شعائر دین، عطا شده است. چنانکه فرموده:

﴿الَّذِینَ إِن مَکَّنّاهُم فِی الْأَرضِ أَقَامُوا الصَّلاة وَ آتَوُا الزَّکاة وَ أمَرُوا بِالمَعرُوفِ وَ نَهَوا عَنِ المُنکَرِ﴾

«همانان که اگر در زمین آنان را تمکّن و توان بخشیم، نماز برپا دارند و زکات پردازند و به کار شایسته فرمان دهند و از کار ناشایست باردارند» (الحج / ۴۱).

این رخصت منحصر به جنگ با قریش بود، اما بعدها با تغییر شرائط توسعه یافت و به درجهٔ وجوب رسید و غیر قریش را نیز شامل گردید.[1] بی مناسب نیست که پیش از پرداختن به حوادث این دوران، مراحل اعطای رخصت بر جهاد را به اختصار ذکر کنیم:

۱- محارب شمردن قریش، زیرا آنان تجاوز و تعدّی را آغاز کردند و طبعاً مسلمین حقّ دارند و مُجازاند که در مقابل این تعدّی [از خود دفاع،] و با ایشان مبارزه کرده و اموالشان را مصادره کنند. البته [در این مرحله] سایر مشرکین عرب مشمول این حُکم نبودند.

۲- جهاد با آن دسته از مشرکین عرب که قریش را یاری کرده و با آنان متّحد شده‌اند و با هر غیرقریشی که به مسلمین ستم روا دارد.

۳- جهاد با یهودیانی که با رسول خدا ﷺ عهد و پیمان داشته‌اند اما [برخلاف تعهّدات خود] مشرکین را یاری کرده‌اند. طبعاً با این کار پیمانشان نیز بلااستثناء، باطل و الغاء می‌شود.

۴- جهاد با اهل کتاب -از قبیل نصاری که به دشمنی با مسلمین پرداخته و مبادرت به

۱- تردید نیست که اذن بر جهاد در مدینه و پس از هجرت پیامبر نازل گردیده نه در مکّه، گرچه نمی‌توان تاریخ دقیق صدور این اجازه را تعیین کرد.

تجاوز و تعدّی می‌کنند - تا این که کاملاً مطیع شده و به دست خویش جزیه بپردازند.

۵- دفاع از نامسلمانانی که وارد حوزهٔ اسلام شده [و حاکمیت اسلام را می‌پذیرند] -اعمّ از این که مشرک یا یهودی یا نصرانی یا غیر آن باشند - و عدم تعرّض به جان و مالشان مگر بنا به قوانین اسلام. حساب اینگونه افراد با خداست.

چون اجازهٔ جهاد صادر شد، پیامبر ﷺ صلاح دید که نفوذ و سیطرهٔ خود را بر مسیر اصلی که قریش در تجارت خویش از مکّه به شام، از آن می‌گذشت، بیفزاید و بدین منظور دست به اقداماتی زد:

نخست: همپیمان شدن و عقد قراردادهای عدم تجاوز با قبائلی که در نزدیکی این شاهراه و یا در فاصلهٔ این مسیر تا مدینه، اقامت داشتند. همچنین پیامبر پیش از شروع اقدامات نظامی، به عقد معاهده‌ای با قبیلهٔ «جُهَینه» که در سه منزلی مدینه ساکن بودند، اقدام فرمود. علاوه بر این پیامبر ﷺ به هنگام فعّالیّت واحدهای نظامیِ گشت، معاهدات دیگری نیز منعقد فرموده که شرحش خواهد آمد.

دوّم: اعزام پی در پی واحدهای گشت، به مسیر تجاری مذکور.

غزوات و سرایای پیش از غزوهٔ بدر [1]

چنانکه پیش از این گفتیم، پس از نزول اجازهٔ جهاد، پیامبر ﷺ عملاً تحرّکاتی نظامی را آغاز فرمود و گروههایی تشکیل داد که به واحدهایی نظامی گشت و کسب اطّلاعات شباهت داشت و هدف از این اقدام، موارد زیر بود:

۱- آشنایی با راههای پیرامون مدینه و مسیرهای منتهی به مکه و شناخت آنها.

۲- عقد قرارداد با قبائلی که در نزدیکی این راهها می‌زیسته‌اند.

۳- تفهیم این حقیقت که مسلمانان نیرومند شده‌اند و دوران ضعفشان سپری شده است به مشرکین و یهودیان مدینه و بادیه‌نشینان پیرامون آن.

۴- هشدار دادن نسبت به عواقب لجاجت و خیره‌سری قریش در خصومت با مسلمین، با این هدف که قریش از طغیان و سرکشی که در ژرفای وجودش ریشه دوانیده

۱- مورّخین، اقدامات و تحرّکات نظامی را که پیامبر اکرم ﷺ در آن حضور داشته است -اعمّ از این که به جنگ و درگیری انجامیده باشد یا خیر «غزوه» و اقدامات نظامی را که رسول خدا ﷺ در آن حضور نداشته و یکی از امرای منصوب پیامبر ﷺ آن را رهبری کرده باشد، «سریّه» نامیده‌اند.

بود، رهایی یافته و شاید دریابد که ادامهٔ این سیاست، اقتصاد و وسائل امرار معاش آنها را با خطر مواجه می‌سازد و بدین ترتیب به صلح متمایل شده و از عزم جنگ با مسلمین در سرزمین خودشان، منصرف شده و از سدّ شدن در مسیر دین خدا و از شکنجهٔ مؤمنین مستضعفی که در مکّه به سر می‌بردند، خودداری ورزد و در نتیجه مسلمین بتوانند آزادانه رسالت الهی را به سراسر جزیرة العرب برسانند.

در سطور آینده این سریه‌ها را به اختصار بازگو می‌کنیم:

۱ - سریهٔ سیف البحر: در رمضان نخستین سال هجری (مطابق مارس ۶۲۳ م.) رسول خدا ﷺ حضرت حمزه بن عبدالمطّلب رضی الله عنه را به فرماندهی این سریّه گماشت و سی تن از مهاجرین را تحت امر او قرار داد تا بر کاروانی تجاری که ابوجهل بن هشام با سیصد تن از مردم مکّه در آن بود و از شام باز می‌گشت، هجوم آورند. اینان در منطقهٔ سیف البحر که در ناحیهٔ «عیص»[1] واقع است، به کاروان مذکور رسیدند و هر دوگروه به صف‌آرایی پرداختند و آمادهٔ کارزار شدند. اما «مجدی بن عمرو جُهنَی» که با هر دوگروه همپیمان بود، قدم به میدان نهاد و مانع درگیری طرفین شد.

پرچم سفید رنگی که [سپاه حضرت] حمزه رضی الله عنه داشت نخستین پرچمی است که رسول اکرم ﷺ برافراشت و آن را «ابو مَرثَد کنّاز بن حصین غَنَوی» به دست داشت.

۲ - سریهٔ رابغ: در شوّال سال نخست هجری (مطابق آوریل ۶۲۳ م.) رسول خدا ﷺ «عبیدة بن حارث بن مطّلب» را همراه شصت مرد از مهاجرین به سراغ کاروان ابوسفیان که دویست تن با خود داشت، فرستاد. اینان در میانهٔ رابغ به وی رسیدند، میان طرفین تیراندازیهایی صورت گرفت اما جنگی رخ نداد.

در این سرّیه، دو تن از مسلمانان به نام «مقداد بن عمرو بهرانی» و «عتبة بن غزوان مازنی» که به منظور پیوستن به مسلمین با کاروان مشرکین همراه بودند، به سپاه اسلام پیوستند.

پرچم عبیده نیز سفید رنگ بود و در دست «مِسطح بن اُثاثه بن مطّلب بن عبد مناف» قرار داشت.

۱- «عیص» موضعی است میان ینبع و مروه در کنارهٔ دریای سرخ.

۳ - سریهٔ خرّار:[1] در ذی القعدهٔ سال یکم هجری (مطابق ماه مه سال ۶۲۳ م.) پیامبر اکرم ﷺ سعدبن ابی وقّاص را همراه بیست تن برای حمله به کاروان قریش فرستاد و به او فرمان داد که از منطقهٔ خرّار پیشتر نرود.

آنان پیاده به راه افتادند. روزها پنهان شده و شبها راه می سپردند. تا این که صبح پنجمین روز به خرّار رسیدند و دریافتند که کاروان روز پیش از آنجا عبور کرده و رفته است. پرچم «سعد» نیز سفید بود و آن را «مقداد بن عمرو» به دوش داشت.

۴ - غزوهٔ ابواء یا ودّان:[2] در صفر سال دوّم هجری (مطابق اوت سال ۶۲۳ م.) پیامبر اکرم ﷺ پس از این که «سعد بن عُباده» را در مدینه، جانشین خویش قرار داد، خود همراه هفتاد تن از خواصّ مهاجرین برای هجوم بر کاروان قریش، از مدینه خارج شد تا این که به منطقهٔ ودّان رسید، اما جنگی در نگرفت.

در این غزوه، پیامبر با «عمرو بن مَخْشی ضَمْری» که در آن زمان بزرگ بنی ضَمره بود، پیمانی بست که متن آن چنین بود:

«این عهدنامه‌ای است از محمّدِ فرستادهٔ خدا با قبیلهٔ بنی ضمره. آنان برای همیشه مال و جانشان در امان است و هرگاه کسی بر آنان تجاوز کند، کمک و نصرتشان بر مسلمین لازم است، مگر آن که با دین خدا به جنگ و ستیزه برخیزند، تا زمانی که دریا به اندازه‌ای آب داشته باشد که بتواند جامهٔ پشمینی را مرطوب گرداند! همچنین هرگاه پیامبر کمک بخواهد، باید به کمک و پشتیبانی بشتابند».[3]

این نخستین غزوهٔ پیامبر بود و غیبت آن حضرت از مدینه پانزده روز به طول انجامید. در این غزوه نیز پرچم سفید رنگ و به دست حضرت «حمزة بن عبدالمطّلب» بود.

۵ - غزوهٔ بُواط: در ماه ربیع الاول سال دوّم هجری (مطابق با سپتامبر ۶۲۳ م.) رسول خدا ﷺ همراه دویست تن از یاران خویش با هدف حمله به کاروانی از قریش که «اُمیّة بن خلف جُمَحی» با یکصد تن از قریش در آن بودند و دو هزار و پانصد شتر داشت، حرکت کرد و از

۱- خرّار جایگاهی نزدیک جحفه است.

۲- ودّان موضعی است میان مکّه و مدینه که فاصلهٔ آن از رابغ؛ به سمت مدینه ۲۹ میل است. ابواء نیز نام موضعی دیگر است نزدیک وَدّان.

۳- بنگرید به «المواهب اللّدنیّه» ج ۱ ص ۷۵ همراه با شرح زرقانی.

گردنهٔ «رَضوی»[1] به «بواط» رسید. اما جنگی در نگرفت. رسول اکرم ﷺ در این غزوه، سعد بن معاذ را در مدینه به جای خویش نشاند. پرچم آن حضرت سفید بود که «سعد بن ابی وقّاص» به دوش می‌کشید.

۶ - غزوهٔ سفوان: در ربیع الاوّل سال دوم هجری (برابر با سپتامبر ۶۲۳ م.)، «کُرْز بن جابر فِهری»، با گروه کوچکی از مشرکین بر گلّه‌های مدینه یورش آورد و تعدادی از دامها را به غارت برد. رسول اکرم ﷺ با هفتاد تن از یاران خویش در تعقیب او برآمد و تا وادی سَفَوان در ناحیهٔ «بدر» رفت اما به «کرز» و همراهانش دست نیافت و بدون جنگ به مدینه بازگشت. از این غزوه به نام غزوهٔ «بدر اُولی» نیز یاد می شود.

پیامبر ﷺ در این غزوه، زید بن حارثه را در مدینه جانشین ساخت و پرچم آن حضرت سپید و به دست حضرت «علی بن أبی طالب» ؑ بود.

۷ - غزوهٔ ذی العُشیرة:[2] در جمادی الأولی و جمادی الآخر سال دوّم هجری (مطابق با نوامبر و دسامبر سال ۶۲۳ م.)، رسول خدا با صد و پنجاه تن -و به گفتهٔ برخی: دویست تن- از مهاجرین از مدینه خارج شد. اما کسی را به خروج از مدینه وادار نفرمود. این گروه فقط سی شتر داشتند که به نوبت بر آن سوار می شدند. هدف این گروه یورش بر کاروانی از قریش بود که به سمت شام می‌رفت. اخبار این کاروان و اموالی که با خود داشت، پیش ازین از مکه به پیامبر ﷺ رسیده بود.

چون رسول خدا ﷺ به «ذوالعشیره» رسید، دریافت که این قافله، چند روز پیش، از منطقه عبور کرده است. این همان کاروانی است که در بازگشت از شام نیز رسول اکرم ﷺ برای دستیابی به آن از مدینه خارج شد و همین قافله سبب ساز غزوهٔ بزرگ «بدر» شد.

بنا به روایت «ابن اسحاق»، خروج پیامبر ﷺ از مدینه در جمادی الاولی و بازگشت آن حضرت در اوائل جمادی الآخر بوده و شاید همین امر سبب اختلاف سیره‌نویسان در تعیین ماه این غزوه شده است.

در این غزوه رسول اکرم ﷺ با «بنی مُدلِج» از همپیمانان «بنی ضَمْره» معاهدهٔ عدم تجاوز منعقد فرمود. پیامبر ﷺ «ابو سلمه بن عبدالأسد مخزومی» را در مدینه جانشین

---

۱ «بواط» و «رضوی» نام دو کوه از سلسله جبال «جهینه» است که در مسیر شام قرار داشته و تا مدینه حدود ۴۸ میل فاصله دارد.

۲- عشیره یا عشیراء یا عسیره نام منطقه‌ای است در «ینبع».

خویش ساخت. پرچم آن حضرت در این غزوه سفید و در دست حضرت «حمزة بن عبدالمطّلب» ﷺ بود.

۸ - **سریهٔ نخلة:** رسول خدا ﷺ «عبداللّه بن جحش اَسدی» را همراه دوازده تن از مهاجرین به منطقهٔ نخله فرستاد. در این سفر هر دو نفر [به نوبت] بر یک شتر سوار می شدند. رسول اکرم ﷺ برای «عبداللّه» نامه‌ای نوشت و به وی دستور داد نامه را پس از دوّمین روز سفر بخواند و نه پیش از آن، او نیز چنین کرد و دید که در آن آمده است: «چون بدین نامه‌ام نظر کردی، همچنان به راه خویش برو تا به منطقهٔ نخله که میان مکّه و طائف واقع است فرود آیی، در آنجا در کمین کاروان قریش باش و ما را از اخبار ایشان آگاه ساز».[۱] عبداللّه گفت: شنیدیم و فرمان بردیم، سپس همراهانش را از موضوع باخبر ساخت و گفت که او هیچ کس را بدین کار وادار نمی‌کند، پس هر که شهادت را دوست می دارد، برخیزد و هر که مرگ را خوش نمی دارد، بازگردد اما من بدین کار اقدام می‌کنم، همگی برخاستند، اما در میانهٔ راه سعد بن اَبی وقّاص و عتبة بن غزوان شتر[ی را که مشترکاً بر آن می‌نشستند] گم کردند و چون در جستجویش برآمدند، از سریّه باز ماندند.

عبداللّه بن جحش رفت تا این که در نخله فرود آید، در این زمان کاروانی از قریش که بار مویز و چرم وکالای تجاری داشت از آنجا می‌گذشت، که در این کاروان عمرو بن حضرمی و عثمان و نوفل، پسران عبداللّه بن مغیره و حکم بن کیسان مولای بنی مغیره حضور داشتند. عبداللّه با مسلمانان همراه خویش مشورت کرد، آنان گفتند: در آخرین روز ماه رجب [یعنی ماه حرام] قرار داریم، اگر با آنان کارزار کنیم که حرمت ماه حرام را شکسته‌ایم و اگر امشب رهایشان سازیم وارد منطقهٔ حرم خواهند شد [که در آن جنگ حرام است]. سرانجام تصمیم به جنگ گرفتند. یکی از مسلمانان عمرو بن حضرمی را با تیری کشت و عثمان و حکم را به اسارت گرفتند، اما نوفل از دستشان گریخت. کاروان را با دو اسیر به مدینه آوردند، در حالی که خمس آن را جدا کرده بودند. این نخستین خمس و «عمرو» نخستین کشته و دوستانش [عثمان و حکم] اولین اسیران در اسلام بودند.

رسول اکرم ﷺ کارشان را زشت شمرد و فرمود: «شما را فرمان جنگ در ماه حرام نداده

---

۱. اِذا نَظَرتَ فی کِتابی هذا فامْضِ حَتّیٰ تنزِلَ نَخْلَةً بَینَ مَکّةَ وَ الطّائفِ، فتَرَصَّد بها عِیرَ قُرَیشٍ وَ تَعلَّمْ لَنا من أَخبارِهِمْ.

بودم»[1] و از تصرّف در اموال کاروان و اسیران خودداری فرمود.

مشرکین با این حادثه فرصتی یافتند تا مسلمین را متّهم سازند که حرمت ماههای حرام را شکسته‌اند و هیاهو و جنجال بسیار برپا کردند، تا این که وحی این قیل و قال را فیصله داد و فرمود آنچه مشرکان بر آن‌اند به مراتب بزرگتر از کاری است که مسلمانان مرتکب شده‌اند:

﴿یَسألُوْنَکَ عَنِ الشَّهرِ الحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُل قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَن سَبِیلِ اللّهِ وَ کُفرٌ بِهِ وَ المَسجِدِ الحَرامِ وَ إخراجُ أهلِهِ مِنهُ أکبَرُ عِندَاللّهِ وَ الفِتنَةُ أکبَرُ مِنَ القَتلِ﴾

«تو را از ماه حرام و کارزار در آن می‌پرسند بگو کارزار در آن گناهی است بزرگ و [اما] بازداشتن [مردم] از راه خدا و کفر ورزیدن به او و [باز داشتن مردم] از مسجد الحرام و برون راندن اهلش از آنجا، در پیشگاه خداوند [گناهی] است بزرگتر و فتنهٔ [شرک] از کشتار بزرگتر است» (البقره، ۲۱۷).

این آیت به صراحت بیان داشت که قیل و قالی که مشرکان برای ایجاد بدگمانی در راه و روش جنگجویان مسلمان می‌کنند، ره به جایی نخواهد بُرد و در ستیز مشرکین با اسلام و ستمکاری بر مسلمین، تمامی اصول و شعائر مقدّس پایمال شده است. آیا زمانی که عزم بر کشتن پیامبر و مصادرهٔ اموال مسلمین کردند، آنان در سرزمین حرام به سر نمی‌بردند؟! پس چه شد که ناگاه قداست و حرمت این امور بازگشت و زیر پا نهادنش موجب ننگ و زشتی به شمار آمد؟!

بی‌تردید غوغای تبلیغاتی‌ای که مشرکین به راه انداخته بودند بیانگر بی‌شرمی و وقاحت‌شان بود.

پس از نزول آیهٔ مذکور، پیامبر دو اسیر را آزاد فرمود و خونبهای مقتول را به بستگانش پرداخت.[2]



این بود سرایا و غزواتی که پیش از غزوهٔ «بدر» واقع شد و در هیچ یک از آنها مصادرهٔ اموال و کشتاری رخ نداد تا این که مشرکین به فرماندهی «کُرز بن جابر فهری» [در غزوهٔ

۱- ما أمَرتُکُم بِقِتالٍ فِی الشَّهرِ الحَرام.

۲- تفصیل سرایا و غزوات را درکتاب زاد المعاد ج ۲ ص ۸۳ ۸۵ و سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۵۱۹ - ٦۰۵ گرفته‌ایم. در منابع اسلامی در بیان ترتیب جنگها و در تعدادکسانی که در هر یک از آنها شرکت داشته‌اند، اختلاف هست. ما در این مورد بر تحقیق علامه «ابن قیّم» اعتماد کرده‌ایم.

سفوان (= بدر اُولی)] اقدام به [غارت دامهای مسلمین] کردند. از این رو آغازگر این کار نیز مشرکین بودند که پیش از این ارتکاب اعمال ناروای بسیاری را برعهده داشتند!

پس از آنچه در سریهٔ «عبداللّه بن جحش» روی داد، بیم مشرکان افزون شد و خطری راستین در برابرشان سر برافراشت و با مصیبتی که از آن بیمناک بودند، روبرو شدند و دریافتند که مدینه در کمال بیداری و هشیاری است و تمامی فعّالیّتهای تجاری آنان را زیر نظر دارد و مسلمانان می‌توانند تقریباً تا فاصلهٔ سیصد میلی پیش رفته و مردانشان را کشته یا اسیر کرده و اموالشان را مصادره نموده و سالم و غانم به دیار خویش بازگردند. و دریافتند که تجارتشان با شام ازین پس همواره با خطر مواجه است. اما به جای آن که به خود آیند و همچون «جهینه» و «بنی ضمره» راه صلح و مسالمت پیش گیرند، کینه‌توزی و خشمشان بیش از پیش فزونی یافت و سران و بزرگان مشرکین تصمیم گرفتند که تهدیدات گذشتهٔ خویش را که مسلمین را در خانه و کاشانهٔ خودشان نابود خواهیم کرد، جامهٔ عمل بپوشانند و این همان اندیشهٔ ناسنجیده‌ای بود که آنان را به «بدر» کشید.

از سوی دیگر در شعبان سال دوّم هجری و پس از سریهٔ «عبداللّه بن جحش» جهاد بر مسلمین واجب شد و در این موضوع آیات بیّنات نزول یافت:

وَ قَاتِلُوا فِیْ سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُم وَ لا تَعتَدُوا اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ المُعتَدینَ. وَ اقتُلُوهُم حَیثُ ثَقِفتُمُوهُم وَ أخرِجُوهُم مِن حَیثُ أخرَجُوکُم وَ الفِتنَة أشَدُّ مِن القَتلِ وَ لا تُقاتِلُوهُم عِندَ المَسجِدِ الحَرامِ وَ حَتّی یُقاتِلُوکُم فیهِ فَإن قاتَلُوکُم فاقتُلُوهُم کَذلِکَ جَزاءُ الکافِرینَ. فَإنِ انتَهَوا فَاِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ. وَ قاتِلُوهُم حَتّی لا تَکُونَ فِتنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ لِلّهِ فَإنِ انتَهَوا فَلا عُدوانَ إلا عَلَی الظّالِمینَ﴾

«در راه خدا با کسانی که به جنگتان ایند، کارزار کنید ولی ستمکار [و آغازگر] نباشید به راستی که خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. و آنان را هر جاکه یافتید، بکشید و از جایی که شما را رانده‌اند، برانیدشان و [بدانید که] فتنهٔ [شرک و آزار مؤمنین] از کشتار بدتر است و نزد مسجدالحرام با آنها کارزار مکنید مگر انکه در انجا با شما به جنگ در آیند، پس اگر با شما پیکار کردند، آنان را بکشید که سزای کافران چنین است. و اگر بازایستادند، خداوند آمرزگار مهربان است. با آنان چندان نبرد کنید تا آشوبی نماند و دین از آنِ خدای باشد پس اگر بار ابستادند تجاوز روا نیست مگر بر ستمکاران»

(البقره ۱۹۰ - ۱۹۳).

چیزی نگذشت که خداوند متعال آیاتی چند به گونه‌ای نازل فرمود که شیوهٔ جنگ می‌آموخت و مؤمنین را به آن تشویق می‌کرد و برخی از احکام مربوط به جنگ را بیان می‌نمود:

﴿فَإذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَربَ الرِّقَابِ حَتّى إذا أَثْخَنْتُمُوهُم فَشُدُّوا الوَثاقَ فَإمّا مَنّاً بَعْدُ وَ إمّا فِداءَ حَتّى تَضَعَ الحَرْبُ أوزارَها، ذلِکَ وَ لَو يَشاءُ اللّهُ لانتَصَرَ مِنهُم وَلكِن لِيَبلُوَ بَعضَكُم بِبَعْضٍ وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فى سَبِيلِ اللّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصلِحُ بالَهُمْ. وَ يُدْخِلُهُمُ الجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إن تَنْصُرُوا اللّهَ يَنصُرْكُم وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُم﴾

«چون با کسانی که کفر ورزیده‌اند [در کارزار] رو در رو شدید گردنها [شان] را بزنید تا آنگاه که بر آنها چیره شوید، پس بند [اسیران را] استوار دارید [آنگاه ایشان را] یا به منّت آزاد کنید یا به فدیه و عوض. تا جنگ بارهای خویش بنهد و فرو نشیند. این است فرمان خدا. اگر خدا می‌خواست [بی‌آنکه شما را به جنگ فرمان دهد] از ایشان انتقام می‌گرفت، لیکن خواست برخی از شما را به برخی دیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شدند، هرگز کردارشان را تباه نسازد. به زودی ایشان را راه نماید و حال و کارشان را به سامان آوَرَد و آنان را به بهشتی که بدیشان شناسانده است در می‌آوَرَد. ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر [دین] خدای را یاری کنید، خدا شما را یاری کند و گامهایتان را استوار بدارد» (محمّد ۴ - ۷).

آنگاه خداوند کسانی را که با شنیدن فرمان جهاد دلشان تپید و لرزید نکوهش نموده و فرمود:

﴿فَإذا أُنزِلَت سُورَةٌ مُحكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا القِتالُ رَأيتَ الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مَرَضٌ يَنظُرُونَ إلَيکَ نَظَرَ المَغْشِيِّ عَلَيهِ مِنَ المَوْتِ﴾

«پس چون سوره‌ای محکم و صریح نازل شود که در آن از پیکار سخن رفته باشد، بیماردلان را می‌بینی که چونان کسی که بیهوشی مرگ بر او چیره باشد، تو را می‌نگرند» (محمّد / ۲۰).[۱]

واجب ساختن جنگ و جهاد و تشویق و فرمان به آمادگی بر آن، دقیقاً همان چیزی است که اوضاع و احوال اقتضا می‌کرد و اگر در آن زمان فرماندهی با ژرف‌نگری در اوضاع و

۱- استاد «ابوالاعلی مودودی» رحمه الله تحقیقی مستدل به عمل آورده‌اند که سورهٔ محمّد (= قتال) پیش از بدر شرف نزول یافته است. ر.ک: تفهیم القرآن ج ۵ ص ۱۱ و ۱۲.

احوال تأمّل می‌کرد، بی‌تردید برای مقابله با شبیخون و حملات ناگهانی دشمن، به سپاه خویش فرمان آماده‌باش می‌داد، تا چه رسد به پروردگار دانای والا.

آری، شرایط آبستن درگیری خونین حقّ و باطل بود و ماجرای سریّهٔ «عبداللّه بن جحش» ضربتی سهمگین بود بر غیرت و نخوت مشرکان و چنان دردناک بود که چونان کسانی که بر آتش نشسته‌اند به جوش و خروش آمدند!

از فحوای آیاتِ جنگ، نزدیک بودن نبردی خونین را می‌توان دریافت و اینکه فتح و پیروزی نهایی از آنِ مسلمین است. بنگرید که چگونه خداوند به مسلمانان می‌فرماید تا مشرکان را از همان جایی که ایشان را بیرون رانده‌اند، برانند و چگونه احکام رفتار لشکری پیروز را با اسیران، به مسلمین می‌آموزد و این‌که باید تا به زانو در آمدن مشرکان، پیکار کنند تا لهیب جنگ فرونشیند؟! اینها همگی به فتح و پیروزی نهایی مسلمین اشاره دارد، اما آیات الهی این مطالب را نهفته و ناآشکار بیان می‌دارد تا هر کس با شور و شوق در مسیر یاری دین حقّ به میدان جهاد گام نهد.

در همین ایّام -شعبان سال دوّم هجری (= فوریه ۶۲۴ م.)- خداوند متعال فرمان داد تا قبله، از بیت‌المقدس به مسجدالحرام تغییر یابد. فائدهٔ این امر آن بود که افراد سست ایمان و منافقین یهود که برای ایجاد آشفتگی، به صف مسلمین پیوسته بودند، آشکار شده و به وضع سابق خویش بازگشتند و بدین ترتیب صفوف مسلمین از خائنین و فریبکاران پاک شد.

شاید بتوان گفت در تغییر قبله، اشاره‌ای لطیف بود به سرآغاز مرحله‌ای نوین که جز با به دست گرفتن این قبله به انجام نمی‌رسید. آیا شگفت نیست که قبله‌گاه گروهی در اختیار دشمنانشان باشد؟! و اینک که قبله عملاً در اختیار دشمن بود، اگر مسلمین بر حقّ می‌بودند، باید ناگزیر روزی آن را [از سیطرهٔ دشمن] آزاد می‌ساختند.

با این اوامر و اشارات، جنب و جوش مسلمین فزونی گرفت و شور و شوق‌شان به جهاد در راه خدا و رویارویی با دشمن در نبردی سرنوشت‌ساز که هدف آن اعتلا و برتری دینِ خدا بود، بیش از پیش افزایش یافت.

فصل سوّم:

جنگ بدر[۱]

نخستین نبرد سرنوشت‌ساز تاریخ اسلام

جنگ بدر، نخستین جنگ سرنوشت‌ساز در تاریخ اسلام است. [وجه تسمیهٔ این جنگ به غزوهٔ بدر کُبریٰ آن است که غزوهٔ سَفَوان -در ناحیهٔ بدر- در ماه ربیع الاوّل سال دوم هجرت- چنانکه پیش از این گزارش شد- در تاریخ سرایا و غزوات، «غزوهٔ بدر اُولی» نامیده شده است].

پیش از این، هنگام بیان غزوهٔ «عشیره» یادآور شدیم که کاروانی از قریش، حین سفر از مکّه به شام از چنگ پیامبر ﷺ گریخت. چون وقت بازگشت آن از شام به مکّه نزدیک شد رسول خدا ﷺ «طلحه بن عبیداللّه» و «سعید بن زید» را به جانب شمال فرستاد تا از کاروان اخباری به دست آورند. آن دو به «حوراء» رسیدند و در همانجا توقّف کردند تا این که ابوسفیان با کاروانش از آنجا گذشت. آنگاه شتابان به مدینه بازگشتند و پیامبر ﷺ را از ماجرا باخبر ساختند.

کاروان ثروتی بسیار از بزرگان و رؤسای مکّه را با خود داشت. هزار شتر با اموالی که از پنجاه هزار دینار طلا کمتر نبود و پاسدارانش حدود چهل تن بودند.

این برای مسلمین فرصتی طلایی بود که ضربهٔ اقتصادی سهمگینی بر اهل مکّه وارد سازند که تا روزگاری دراز دلشان را به درد آورد و به خود آیند. از این رو رسول اکرم ﷺ در میان مسلمانان اعلان فرمود ک: «این کاروان قریش است که اموالشان را با خود دارد، به سویش بشتابید. باشد که خداوند آن را به شما ارزانی دارد».[۲]

از آنجا که پیامبر نمی‌پنداشت که در این سفر، به جای کاروان تجاری مکّه در بدر، با

۱- بدر نام مکانی است بر سرِ راهِ مکّه و مدینه و شام که عرب هر سال برای خرید و فروش و مفاخره در آنجا گرد می‌آمدند.

۲- اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: «هذِهِ عیرُ قُرَیشٍ فیها أموالُهُم، فَاخرُجُوا إلَیها لَعَلَّ اللّهَ ینفِلکُمُوهَا.

لشکر مکه در نبردی سنگین درگیر خواهد شد، از این رو کسی را برای حضور در سپاه خویش مجبور نساخت و این امر را به میل خودشان واگذاشت، به همین سبب بسیاری از اصحاب در مدینه باقی ماندند، زیرا می‌پنداشتند که عزیمت رسول اللّه ﷺ این بار نیز با سرایا و غزوات گذشته تفاوتی ندارد. بدین سبب پیامبر نیز بر کسانی که در سپاه حضور نیافتند، خرده نگرفت.

شمار افراد ارتش اسلام و تقسیم فرماندهی

پیامبر در حالی عزم خروج از مدینه کرد که سیصد و اندی همراهش بودند (سیصد و سیزده یا سیصد و چهارده و یا سیصد و هفده مرد) که ۸۲ یا ۸۳ یا ۸۶ تن از مهاجرین و ۶۱ تن از «اوس» و ۱۷۰ تن از «خزرج» بودند. این سپاه در حالی رهسپار می‌شد که اهمیت چندانی به آن نداده و آمادگی کامل نداشتند و جز یک[1] یا دو اسب -یکی از آنِ «زبیر بن عوام» و دیگری از آنِ «مقداد بن اسود کندی»- و هفتاد شتر در اختیارشان نبود که دو دو یا سه سه بر یک شتر می‌نشستند. رسول خدا ﷺ و علی رضی الله عنه و مرثد بن ابی مرثد غنوی به نوبت بر یک شتر سوار می‌شدند.

آن حضرت «ابن اُمّ مکتوم» را در مدینه جانشین فرمود تا بر مردم نماز را امامت کند. ولی چون به منطقهٔ «روحاء» رسیدند. «ابولُبابة بن عبدالمنذر» را بازگرداند و جانشین خود در مدینه ساخت.

پیامبر پرچم فرماندهی کلّ را به «مُصعَب بن عُمَیر عبدَری قریشی» سپرد که به رنگ سفید بود. آنگاه سپاه خویش را به دو بخش تقسیم فرمود:

۱ -**گردان مهاجرین** که پرچمش را به «علی بن أبی طالب» رضی الله عنه سپرد.

۲ -**گردان انصار** که پرچمش را به «سعد بن معاذ» رضی الله عنه سپرد. (هر دو پرچم سیاه بودند).

فرماندهی جناح راست را برعهدهٔ «زبیر بن عوام» رضی الله عنه و فرماندهی جناح چپ را برعهدهٔ «مقداد بن عمرو» رضی الله عنه -که فقط همین دو تن اسب داشتند- نهاد. «قیس بن ابی صعصعه» رضی الله عنه را به فرماندهی میانهٔ لشکر گمارد و فرماندهی کلّ همچنان در اختیار خود

۱- این تعداد را «ابویعلی» در مسندش آورده است ج ۱ ص ۲۴۲ و ص ۲٦۰ حدیث ۲۸۰ و ۳۰۵ - امام احمد حنبل نیز در مسندش آورده است ج ۱ ص ۱۲۵، ۱۳۸.

آن حضرت به عنوان فرماندهٔ عالی سپاه باقی ماند.

سپاه اسلام رهسپار بدر[۱] می‌شود

پیامبر ﷺ با چنین سپاهی که چندان آمادهٔ نبرد نبود از مرزهای مدینه بیرون آمد و از راه اصلی مدینه که به سوی مکّه می‌رفت رهسپار شد تا به چاه «روحاء» رسید، از آنجا راه مکّه را در سمت چپ خویش قرار داد و خود به جانب راست رفت و برای رسیدن به «بدر» از مسیر «نازیه» راه خود را دنبال کرد و آنگاه مقداری در مسیر «نازیه» راه سپرد تا از عرض وادی که «رُحقان» نامیده می‌شد و میان «نازیه» و تنگهٔ «صفراء» واقع بود، گذشت تا به نزدیک تنگهٔ صفراء رسید و در آنجا فرود آمد و از آنجا «بَسِیس بن عمرو جُهَنی» و «عَدیّ بن ابی زغباء جُهَنی» را به «بدر» فرستاد تا از کاروان قریش اخباری به دست آورند.

جارچی خطر در مکّه

اینک از کاروان بگوییم: ابوسفیان به عنوان سرپرست کاروان بسیار با حزم و محتاط بود و می‌دانست که راه مکّه از هر دو سو در خطر است و پیوسته در پی اخبار بود و به هر سواری که برمی‌خورد، سؤالاتی می‌کرد، چیزی نگذشت که گماشتگانش خبر آوردند که محمّد ﷺ اصحاب خویش را آورده است تا بر کاروان یورش آورد. ابوسفیان بی درنگ «ضَمضَم بن عمرو غِفاری» را به کار گرفت تا هر چه زودتر مردم مکّه را به یاری بخواهد تا برای نجات کاروان از دست محمّد و اصحابش دست به کار شوند. «ضمضم» شتابناک خود را به مکّه رساند و در میانهٔ وادی مکّه، در حالی که بر شترش ایستاده و بینی شترش را بریده و جهازش را واژگون کرده و پیراهن خود را چاک کرده بود، فریاد برآورد: ای قریشیان شتران خویش را با بارهای عطرآگین و اموال خود را که همراه ابوسفیان است، دریابید، محمّد با یارانش بدان یورش برده‌اند، گمان ندارم که به کاروان برسید، کمک ... کمک ... .

آماده شدن مردم مکّه برای جنگ

مردم مکّه با شتاب آمادهٔ جنگ شده و گفتند: آیا محمّد و یارانش می‌پندارند که این کاروان، همچون کاروان «ابن حضرمی» است؟ نه، به خدا که خواهد دانست، چنین نیست.

۱- بدر نام منطقه‌ای است در یکصد و شصت کیلومتری جنوب مدینه منوّره در مسیر مکّهٔ مکرّمه. مترجم

مکّیان یا خود به جنگ آمدند یا کسی را به جای خود به جنگ فرستادند. اشراف و بزرگان مکّه همگی -جز ابولهب که شخصی را که به وی مدیون بود به جای خود فرستاد[1]- گرد آمدند و از قبائل عرب هر آن که توانستند با خود همراه ساختند و تمامی شاخه‌های قریش جز «بنی عدی» که هیچ یک بیرون نیامدند، با لشکر همراه شدند.

توازن رزمی لشکر مکّه

سپاه مکّه در آغاز حرکت عبارت بود از هزار و سیصد جنگجو که صد اسب و ششصد زره و شتران بسیاری که تعدادشان به درستی معلوم نیست، با خود داشت، فرماندهٔ کلّ ابوجهل بن هشام بود و نُه تن از بزرگان قریش، تأمین غذای لشکر را به عهده داشتند. که یک روز نُه شتر و یک روز ده شتر می‌کشتند.

مسئلهٔ قبائل بنی بکر

چون سپاه مکّه عزم رفتن کرد، قریش دشمنی و ستیزی را که با قبائل بنی بکر داشتند، به یاد آوردند و بیم آن داشتند که قبائل یاد شده از پشت بر آنان هجوم آورند و آنان از دو سو در آتش جنگ افتند و چیزی نمانده بود که همین امر آنان را متوقّف سازد ولی ابلیس در چهرهٔ «سُرَاقة بن مالک بن جُعشُم مُدلِجی» -مهتر قبیلهٔ بنی کنانه- پدیدار شد و گفت: «من تعهّد می‌کنم که قبیلهٔ بنی کنانه از پشت بر شما نتازند و کاری نکنند که ناپسند می دارید».

حرکت لشکر مکّه

مکّیان در این هنگام از مکّه خارج شدند و همانگونه که خداوند فرموده:

﴿خَرَجُوا مِن دِیارِهِم بَطَراً وَ رِئاءَ النَّاسِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبیلِ اللّهِ﴾

«سرمست غرور و برای خودنمایی از دیار خویش برون آمدند» (الانفال ، ۴۷) و چنانکه پیامبر ﷺ فرمود: با تمام توش و توان خویش و به هدف دشمنی با خدا و دشمنی با فرستادهٔ خدا، پیش آمدند. و با تعصّب و غضبناک و دلی پرکین از رسول خدا ﷺ و یارانش که جرأت یافته‌اند تا بر کاروانشان هجوم آورند. پیش رفتند گویی که مصداق این آیت‌اند:

۱- وی «عاص بن هشام بن مغیره» نام داشت که چهار هزار درهم به «ابولهب» وامدار بود. مترجم

﴿وَ غَدَوْا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾

«و بامدادان بدین آهنگ که بر منع بینوایان توانایند، رهسپار شدند» (القلم / ۲۵).

آنان با سرعت هر چه تمامتر در مسیر شمال به جانب «بدر» می‌شتافتند و وادی «عُسفان»، «قدید» و «جُحفه» را پشت سر نهادند که در همین جا نامهٔ تازه‌ای از «ابوسفیان» دریافت داشتند که می‌گفت: شما برون آمدید تا کاروان و افراد و اموال آن را محافظت کنید، خدا کاروان را نجات داد، بازگردید.

رهایی کاروان تجارتی قریش

ماجرای ابوسفیان بدین قرار بود که وی در راه اصلی شام به مکّه ره می‌سپرد؛ اما پیوسته مراقب و نگران اوضاع بود. وی تحرّکات تجسّسی خود را دو چندان کرد و چون به «بدر» نزدیک شد، خود از کاروانش پیشتر رفت تا به «مجدی بن عمرو» برخورد و از او دربارهٔ سپاه مدینه پرسید، وی گفت: من کسی را ندیده‌ام که بدو بدگمان شوم جز آن که دو سوار را دیدم که کنار این تپّه شتران خویش را خواباندند
و مشک خود را پر آب کردند و رفتند. ابوسفیان شتابان خود را به جایگاهی رساند که دو سوار، شتر خویش را خوابانده بودند. او سرگین شتران را شکافت و در آن هستهٔ خرما دید وگفت: به خدا اینها ستوران یثرب‌اند. سپس با شتاب به کاروان خویش بازگشت و کاروان را به غرب راند و در امتداد ساحل دریای سرخ (بحر احمر) راهش را ادامه داد و راه اصلی را که از جانب چپ «بدر» می‌گذشت رها کرد و بدین ترتیب کاروان را از این که به چنگ سپاه مدینه بیفتد، نجات داد و برای لشکر مکّه نیز نامه‌ای فرستاد که در «جُحفه» به دستشان رسید.

دو دستگی در لشکر مکّه

چون این نامه به سپاه مکّه رسید، عزم بر بازگشت جزم کردند؛ اما ابوجهل رهبر سرکش و طغیانگر قریش با غرور وگستاخی جاهلانه‌اش گفت: به خدا سوگند باز نمی‌گردیم مگر آن که وارد «بدر» شویم و سه روز در آنجا بمانیم و شتران بکشیم و مردم را طعام دهیم و باده بنوشیم و مطربان برایمان بنوازند و عرب از حضور وگرد آمدن ما باخبر شوند و تا ابد

همواره از ما بترسند.

«اَخَنس بن شُریَق» به رغم مخالفت ابوجهل، رأی داد که بازگردند اما سخنش را نپذیرفتند و او نیز همراه «بنی زُهره» -که همپیمانشان و در این سفر خود سرپرستشان بود- بازگشت. از این رو حتی یک تن از «بنی زهره» که سیصد تن بودند، در جنگ «بدر» حاضر نشد. پس از این ماجرا، «بنی زهره» از پیشنهاد «اَخنس بن شریق» شادمان شدند و او همواره در میانشان مطاع و مورد تکریم بود.

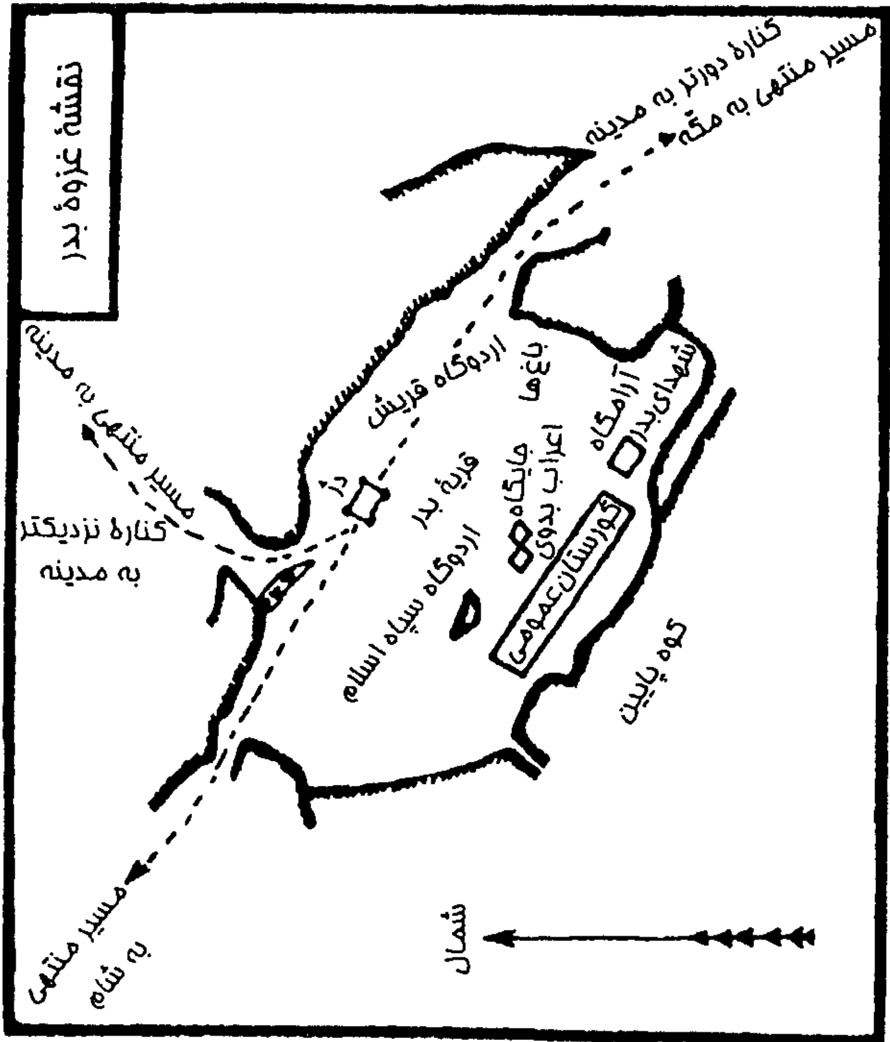
«بنی هاشم» نیز عزم بازگشت کردند، اما ابوجهل بر ایشان سخت گرفت وگفت: این جماعت از ما جدا نخواهد شد تا بازگردیم.

پس از انصراف «بنی زهره» شمار سپاهیان قریش که عازم «بدر» بود به هزار تن کاهش یافت. این سپاه راه خویش را پی گرفت تا این‌که در نزدیکی «بدر» در پشت تلّی از ریگ در حدود کرانهٔ جنوبی وادی «بدر» فرود آمد.

تنگنای سیاسی نظامیِ لشکر اسلام

نیروهای تجسّسی سپاه مدینه خبر کاروان و عزیمت سپاه مکّه را در حالی به پیامبر ﷺ رساند که آن حضرت در راه وصول به بدر، به وادی «ذَفِران» در حرکت بود. پس از تأمّل در این گزارشها، بر پیامبر مسلّم شد که راهی برای اجتناب از یک درگیری خونین وجود ندارد و می‌باید باکمال دلیری و شهامت و جرأت و بی‌باکی اقدام شود. اگر به سپاه مکّه اجازه داده می‌شد که در این منطقه آزادانه تردّد کند، بی‌شک این کار موضع نظامی قریش را تقویت نموده و قدرت سیاسی آن را تحکیم می‌بخشید و در مقابل موضع و نفوذ مسلمین را تضعیف کرده و توهینی آشکار به آنان بود و چه بسا جنبش اسلامی ازین پس، چونان پیکر بیجانی جلوه‌گر شود و هر دشمن حسود وکینه‌توزی جسارت یابدکه در منطقه دست به شرارت بزنند.

علاوه بر این چه ضمانتی بود که لشکر مکّه از پیشروی به سوی مدینه خودداری ورزد و جنگ را به کنار دیوارهای مدینه نکشاند و درون خانهٔ مسلمین با آنان درگیر نشود؟ آری ابداً راهی برای اجتناب از درگیری نمانده بود و هرگونه عقب‌نشینی و خودداری از سوی لشکر مدینه، اثری بس زیانبار بر آبرو و هیبت مسلمین داشت.



نقشه شماره ۲: نقشهٔ جنگ بدر

شورای عالی فرماندهی

با توجّه به این تغییر و دگرگونی خطرناک و ناگهانی، رسول خدا ﷺ مجلس اعلای نظامی خویش را برای مشورت با عموم سپاهیان و فرماندهان لشکر، تشکیل داد و در آن به وضع موجود اشاره فرمود و با آنان به تبادل نظر پرداخت. در این هنگام بود که دلهای شماری از مردم پریشان شد و از رویارویی خونین ترسیدند و هم ایناناند که خداوند در موردشان فرموده است:

﴿كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيتِكَ بِالحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ المُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ. يُجادِلُونَكَ فِي الحَقِّ بَعدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى المَوْتِ وَ هُم يَنظُرُونَ﴾

«چنانکه پروردگارت تو را از سرایت به حقّ برون آورد، در حالی که گروهی از مؤمنان ناخرسند بودند، با تو دربارهٔ حقّ ازان پس که بر ایشان آشکار شده، چنان ستیزه می‌کنند که گویی می‌بینند که آنها را به سوی مرگ می‌رانند» (الانفال ، ۵ و ٦).

اما از بزرگان و فرماندهان لشکر، ابوبکر رضی الله عنه سخن به نیکویی گفت سپس عمر بن خطّاب رضی الله عنه نیز به نیکویی سخن گفت سپس «مقداد بن عمرو» رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، برای اجرای فرمان حقّ رهسپار شو، ما نیز همراه توایم. به خدا سوگند به تو سخنی نمی‌گوییم که «بنی اسرائیل» به موسی علیه السلام گفتند:

﴿فَاذهَب أَنتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إنّا هاهُنا قاعِدُونَ﴾

«ما همینجا می‌نشینیم، تو و پروردگارت بروید و بجنگید» (المائده ۲۴)

بلکه می‌گوییم تو و پروردگارت بروید بجنگید ما نیز همراه شما می جنگیم. قسم بدانکه تو را به حقّ فرستاده است اگر ما را تا بَرک الغِماد[1] ببری، همراهت خواهیم بود تا بدانجا برسی». رسول خدا ﷺ به او پاسخی نیکو داد و در حقّش دعای خیر نمود.

این [واکنش] سه تن از رهبران مهاجرین بود که در این سپاه، در اقلیّت بودند و پیامبر ﷺ دوست داشت که از نظر رهبران انصار نیز آگاه شود، زیرا آنان نمایندهٔ اکثریّت بودند و بار سنگین جنگ بر دوش آنان قرار می‌گرفت، با توجه به این که متن پیمان عقبه، آنان را به جنگ در خارج مدینه ملزم نمی‌ساخت. از این رو رسول خدا ﷺ پس از شنیدن سخن آن

۱- برک الغماد به‌کسر یا به ضمّ غین مکانی است در یمن (کنایه از مکان دور دست). ر.ک: «لسان العرب» ذیل مادّة (غ، م، د) لفظ غمدان نیز چنین است. مترجم

سه تن فرمود: «ای مردم، رأی خود را در این موضوع اظهار کنید». [۱] البته در این مورد روی سخن با انصار بود. «سعد بن معاذ» رضی‌الله‌عنه فرمانده و پرچمدار انصار این نکته را دریافت و گفت: به خداگویی به ما نظر داری؟ پیامبر فرمود: آری. گفت: همانا به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم وگواهیم که آنچه آورده‌ای حقّ و حقیقت است و در این کار با تو بر شنیدن و فرمان‌پذیری پیمان بسته‌ایم. ای رسول خدا هر چه می‌خواهی بکن، سوگند بدانکه تو را به حق فرستاده است اگر ما را به کنار این دریا ببری و به امواج دریا بزنید، ما نیز همراه شما به دریا خواهیم زد و حتّی یکی از ما از تو سرپیچی نخواهد کرد و ما ناپسند نمی‌داریم که فردا ما را با دشمن روبروسازی. چه ما در جنگ سخت شکیبا و در رویارویی با دشمن راست قامت و استواریم، شاید که خداوند چشمت را بدانچه فردا از ما خواهی دید، روشن بدارد، پس به تأیید و برکت خدا ما را رهسپار [میدان نبرد] کن.

در روایت دیگری آمده است که «سعد بن معاذ» به رسول خدا ﷺ گفت: شاید بیم آن داری که انصار حقّ خود می‌دانند که جز در سرزمین خویش (= مدینه) تو را یاری نکنند. من به جای انصار و از سوی آنان پاسخ می‌دهم: هر جا می‌خواهی برو و با هر که می‌خواهی پیوند گیر و از هر که می‌خواهی پیوند بُگسَل، هر چه می‌خواهی از اموال ما برگیر و هر چه می‌خواهی به ما عطا کن، که آنچه از مال ما برگیری برای ما خوش‌تر است از آنچه بر جای گذاری، هر امر که فرمایی کار ما پیروی از فرمان توست. به خدا اگر ما را تا دل منطقهٔ غمدان [۲] ببری، همراهت می‌آییم. به خدا اگر با ما این دریا را بپیمایی و در آن فرو روی همگی با تو در آن فرو رویم.

رسول خدا ﷺ از سخن سعد، بسیار شادمان شد و به نشاط آمد و فرمود: «رهسپار شوید و دلگرم و امیدوار باشید، زیرا خداوند متعال یکی از این گروه را به من وعده داده است، به خدا سوگند که گویی اینک کشتارگاه گروه مشرکان را می‌نگرم». [۳]

ادامهٔ مسیر لشکر اسلام

سپس رسول خدا ﷺ از «ذفران» به راه افتاد و از بلندیهایی بنام «اَصافر» گذشت و به

۱- اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: أشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النّاسُ.

۲- به پاورقی قبل مراجعه شود. مترجم

۳- سِيرُوا وَ أَبشِرُوا، فَإنَّ اللّهَ تَعَالى قَد وَعَدَنى اِحدَى الطَّائِفَتَينِ، واللّهِ لَكَأَنّى الانَ أَنظُرُ اِلى مَصارِعِ القَومِ.

سوی شهری که «دَبَّة» نام داشت سرازیر شد و پُشتهٔ کوه نمای «حنّان» را در سمت راست خویش قرار داد و در نزدیکی «بدر» فرود آمد.

عملیّات اکتشافی شخص پیامبر

در این منطقه پیامبر ﷺ با یار غارش ابوبکر صدّیق رضی‌الله‌عنه اقدام به کسب خبر می‌کنند و هنگامی که پیرامون اردوی سپاه در حال گشت بودند به پیرمردی عرب برمی‌خورند. رسول خدا ﷺ به منظر حفظ و کتمان هر چه بیشتر اسرار، از او هم دربارهٔ قریش و هم دربارهٔ محمّد و یارانش می‌پرسد. پیرمرد می‌گوید: نمی‌گویم تا این که بگویید شما از کدام گروه‌اید. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر تو به ما بگویی، ما نیز به تو می‌گوییم»[1] گفت: این در برابر آن؟ فرمود: آری.

پیرمرد گفت: خبر دارم که محمّد و یارانش فلان روز و فلان ساعت از مدینه خارج شده‌اند و اگر آن که این خبر را آورده است، راست گفته باشد آنان امروز در فلان جا هستند –و از جایی نام برد که سپاه مدینه اردو زده بود– و خبر دارم که قریش فلان روز و فلان ساعت از مکّه خارج شده‌اند و اگر آورندهٔ خبر راست گفته باشد. آنها در فلان جا رسیده‌اند –و از موضعی نام برد که ارتش مکّه در آنجا بود– و چون از گفتن اخبار فارغ شد، پرسید: شما از کدام گروه‌اید؟ پیامبر ﷺ فرمود: ما از آبیم و راه بازگشت پیش گرفت. پیرمرد بر جای ماند و با خود زمزمه کرد: از آبیم یعنی چه؟! آیا از آب عراق‌اند؟

اطّلاعات مهمّ دربارهٔ لشکر مکّه

عصر همان روز، پیامبر، بار دیگر نیروی تجسّسی خود را برای کسب اخبار دشمن گسیل داشت و این بار سه تن از فرماندهان مهاجرین: علیّ بن أبی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقّاص رضی‌الله‌عنهم همراه تنی چند از اصحاب بدین کار اقدام کردند. آنان به «بدر» رفته و دو تن از غلامان مکّی را که برای سپاه مکّه آب می‌بردند، دستگیر کرده و با خود به خدمت رسول خدا ﷺ آورند. آن حضرت مشغول نماز بود. اصحاب به منظور کسب اطّلاع از آن دو سؤالاتی کردند، پاسخ دادند ما سقّای قریشیم که بر ایشان آب می‌بریم.

۱– اذا أخبرتَنا أخبرناکَ.

اصحاب که هنوز بقایای امید به دستیابی بر قافلهٔ تجاری در دلشان بود و بیشتر متمایل و امیدوار بودند که آنها از کاروان ابوسفیان باشند، این پاسخ را نپسندیدند و آن دو را سخت زدند تا بدانجا که آنها ناگزیر گفتند: ما از افراد ابوسفیانیم!! آنگاه آن دو را به حال خود نهادند. چون پیامبر ﷺ از نماز فارغ شد با لحنی سرزنش‌آمیز فرمود: «شگفتا، چون به شما راست گویند آن دو را می‌زنید و چون دروغ گویند، رهایشان می‌کنید. به خدا راست گفته‌اند، این دو از آنِ قریش‌اند»[۱] آنگاه روی به آن دو نمود و فرمود: مرا از احوال قریش خبر دهید. گفتند: ایشان در عقب همین پشته قرار دارند که در دامنهٔ دورتر (= عُدوة القُصوی)، دیده می‌شود. فرمود: تعدادشان چقدر است؟ گفتند: بسیارند، فرمود: چند نفراند؟ گفتند: نمی دانیم. فرمود: هر روز چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نُه و روزی ده نفر. آن حضرت فرمود: آنها حدود نهصد یا هزار نفراند. آنگاه پرسید: از بزرگان قریش کدام یک همراه لشکر است؟ آن دو در میان کسانی که نام بردند اسامی این افراد راگفتند: عتبه و شیبه پسران ربیعه، ابوالبختَرّی بن هشام، حکیم بن حِزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر، طُعمَه بن عدی، نضر بن حارث، زمعة بن اسود، ابوجهل بن هشام و امیّة بن خلف.[۲] رسول خدا ﷺ فرمود: اینک مکّه جگرگوشگان خویش را در برابر شما افکنده است.[۳]

باران مُعجزآسا

خداوند در آن شب بارانی نازل فرمود که در جانب مشرکین شدید بود و جایگاهشان را گِل‌آلود ساخت چنان که مانع پیشروی آنها شد و در منطقهٔ مسلمین چونان شبنمی که آنان را تطهیر نموده و پاکیزه ساخت. پلیدی‌ها و وسوسهٔ شیطان را از دلهایشان زدود، و زمین را هموار و ریگها را به هم فشرده کرد وگامها را استوار داشت و منزلگاهشان را برای استقرار و آمد و شد آماده‌تر ساخت و دلهایشان راگرم و مستحکم نمود.

استقرار لشکر اسلام

رسول خدا ﷺ برای سبقت جستن بر مشرکین در رسیدن به آب منطقهٔ «بدر»، سپاه

۱- اِذا صَدقاکُم ضَرَبتُمُوهُما وَ اذاکَذباکُم ترَکتُمُوهما، صَدقا واللّه، اِنَّهُما لِقُرَیشٍ.
۲- در برخی از منابع نام سهیل بن عمرو، عمرو بن عبدود و نبیه و منّبه پسران حجّاج را نیز ذکر کرده‌اند.
۳- هذِهِ مَکّةُ قد اَلْقَتْ اِلَیکُمْ اَفْلاذَکَبِدِها.

خویش را حرکت داد تا مانع از دستیابی دشمن به آب شود. از این رو شب هنگام درکنار نزدیکترین آب از آبهای بدر فرود آمد. در این زمان، «حُبَاب بن مُنذِر» رضی الله عنه به عنوان کارشناس نظامی برخاست وگفت: یا رسول اللّه مرا خبر دهید که آیا این کار به فرمان حقّ صورت پذیرفته که نمی‌توان گامی از آن پس و پیش نهاد یا این که رایزنی و جنگ و چاره‌اندیشی است. پیامبر ﷺ فرمود: [خیر، فرمان وحی نیست] بلکه رایزنی و جنگ و چاره‌اندیشی است».[1]

«حُباب» گفت: یا رسول اللّه، این اردوگاه خوبی نیست. سپاه را به پادار و آنان را تا نزدیکترین آب به قریش، برسان. ما در آنجا فرود آمده و چاههای میان راه را مسدود می سازیم، آنگاه در کنار چاه خود حوضی حفر کرده و از آب پر می‌کنیم، آنگاه با آنان نبرد می‌کنیم. در این صورت ما آب آشامیدنی داریم و می‌نوشیم و آنان محروم می‌مانند. پیامبر فرمود: رأی درست را تو بیان کرده‌ای. آنگاه لشکر را حرکت دادند تا به آبی رسیدند که از همه به دشمن نزدیکتر بود و پاسی از شب گذشته بدانجا رسیدند، سپس حوض‌هایی ساختند و چاههای دیگر را بستند و آب‌شان را در آن حوض‌ها انداختند.

ستاد فرماندهی

پس از آن که مسلمانان در آن موضع فرود آمدند، «سعد بن معاذ» رضی الله عنه به پیامبر ﷺ پیشنهاد کرد که مسلمانان برای رویارویی با حوادث غیرمترقّبه و برای پیش‌بینی شکست [و عقب‌نشینی که در حین جنگ و] پیش از پیروزی [ممکن است لازم شود]، جایگاهی برای فرماندهی بسازند. وی گفت: ای پیامبر خدا، آیا برایت سایبانی نسازیم که در آن قرار یابی و تعدادی مرکب درکنارش آماده بداریم، سپس با دشمن رودررو شویم. اگر خدایمان عزّت دهد و بر دشمنان پیروز سازد، همان خواهد شد که دوست می داریم و اگر وضعیّتی دیگر پیش آمد، تو بر مرکب‌های خویش سوار شده و به گروهی از قوم ما می پیوندی که در پشت سرِ ما [در مدینه‌اند]. ای پیامبر خدا،گروهی در مدینه از جنگ بازمانده‌اند که محبّت و ارادتشان به تو از محبّت ما کمتر نیست و اگر می پنداشتند که تو در جنگی درگیر می شوی، بر جای خویش نمی‌ماندند، خداوند به وسیلهٔ آنان تو را از گزند حوادث نگاه

۱- بَلْ هُوَ الرَّأيُ وَ الحَرْبُ وَ الْمَكِيدَةُ.

خواهد داشت و آنان نسبت به تو خیرخواهی نموده و همراه تو جهاد می‌کنند.

رسول خدا ﷺ او را ستود و در حقّ وی دعای خیر کرد. مسلمانان بر تپه‌ای بلند، در شمال شرقی میدان جنگ که بر عرصهٔ کارزار اشراف و احاطه داشت، سایبانی ساختند. همچنین گروهی از جوانان انصار تحت فرماندهی «سعد بن معاذ» در پیرامون مقرّ فرماندهی پیامبر ﷺ ، مأمور پاسداری از آن حضرت شدند.

آماده‌باش لشکر

همان شب پیامبر سپاه خویش را آراست و آماده ساخت [1] و خود در میان کارزار به قدم زدن پرداخت و با دست خود اشاره می‌فرمود که: «ان شاء اللّه فردا این جای کشته شدن فلان است» [2]* پس از آن رسول خدا ﷺ شب را در کنار تنهٔ درختی که در آنجا بود به نماز و عبادت گذراند. مسلمانان نیز شب را با جانی آرام و روانی پر امید به آینده و دلی سرشار از اطمینان، به اندازهٔ کافی از آسایش بهره‌مند گشتند با این امید که فردا نوید پروردگارشان را به چشم سر ببینند:

﴿إِذْ يُغشِّيْكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيكُم مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُم بِهِ وَ يُذهِبَ عَنكُم رِجزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾

«[و به یاد آرید] آنگاه که خدا شما را خوابی سبک فرو پوشاند تا شما را از جانب خویش آرامش و سکون بخشد و بارانی از آسمان فرو بارید تا شما را بدان پاک گرداند و پلیدی [وسوسهٔ] شیطان را ار شما بزداید و بر دلهایتان [شکیبایی و پایداری] بربندد و گامها را بدان استوار بدارد» (الانفال / ۱۱).

این شب، شب جمعهٔ هفدهم رمضان سال دوم هجری بود. پیامبر در هشتم یا دوازدهم همین ماه از مدینه خارج شده بود.

دو دستگی در لشکر مکّه

قریشیان شب را در اردوگاه خویش در دامنهٔ دورتر [از مدینه] سپری کردند و با دمیدن صبح با سپاه خویش [که متشکل از چندگروه بود] روی به میان جنگ نهاده و از تلّ ریگ به

۱- بنگرید به جامع ترمذی، ابواب جهاد، باب ما جاء فی الصّف و التّعبئة، ج ۱ ص ۲۰۱ .

۲- هذا مَصْرَعُ فُلانٍ غَداً اِن شاءَ اللّهُ وَ هذا مَصْرَعُ فُلانٍ غَداً اِن شاءَ اللّهُ.

*- روایت مسلم از «أنس» است. بگرید به مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۵۴۳ .

وادی «بدر» فرود آمدند. تنی چند از آنان برای نوشیدن آب به سوی حوض آب رسول خدا ﷺ [که بر آن تسلّط کامل داشت] آمدند، [حضرتش مانع آنان نشد] و فرمود: «آنان را به حال خویش بگذارید». در آن روز هر که از مشرکین از آب حوض نوشید در جنگ بدر کشته شد مگر «حکیم بن حزام» که به قتل نرسید و پس از آن اسلام آورد و اسلامش نیکو شد و چون می‌خواست سوگندی یاد کند می‌گفت: «نه، سوگند به آن که مرا روز بدر نجات بخشید».

قریش پس از استقرار در وادی «بدر»، «عُمَیر بن وَهَبْ جُمَحی» را فرستاد تا میزان قوای مدینه را ارزیابی کند. «عمیر» سواره در اطراف لشکر گشتی زد، سپس نزدشان بازگشت و گفت: سیصد مرد یا اندکی بیشتر یا کمتر، اما مهلتم دهید تا بنگرم که افرادی نیز در کمین یا برای کمک دارند یا خیر؟ آنگاه تا فاصله‌ای دور در وادی پیش رفت سپس بازگشت و گفت: چیزی نیافتم. اما ای قریشیان تحقّق آرزوها فقط با تحمّل مصائب و رنجها میسّر است و شتران آبکش یثرب مرگی سخت را با خود آورده‌اند! این گروه هیچ پناهگاه و مدافعی جز شمشیرهایشان ندارند! به خدا گمان ندارم که هیچ یک از آنها تا یکی از ما را نکشد، کشته شود و اگر شماری از شما را بکشند، دیگر زندگی از آن پس چه خیری خواهد داشت؟ درست رایزنی کنید و بیندیشید.

در این هنگام بود که مخالفت دیگری با «ابوجهل» -که عزم بر جنگ جزم کرده بود- برپا شد که می‌خواست بدون جنگ سپاه را به مکّه بازگرداند. «حکیم بن حزام» به میان مردم رفته و آنگاه نزد «عتبة بن ربیعه» آمد و گفت: ای اباالولید تو سالار و سرور قریشی که فرمانت مورد پذیرش آنهاست. آیا می‌خواهی کاری نیک انجام دهی که تا روزگار باقی است از تو به نیکی یاد شود؟ گفت: ای حکیم، کدام کار؟ گفت: این که مردم را به

مکّه بازگردانی و دیهٔ همپیمانت «عمرو بن حضرمی» را که در «سریّه نخله» به قتل رسید [به خویشانش] بپردازی. «عتبه» گفت: چنین می‌کنم و تو در این کار از جانب من وکیلی. همانا او همپیمان من و دیهٔ او و آنچه از مالش تلف شده، بر دوش من است. سپس «عتبه» به «حکیم بن حزام» گفت: اینک نزد فرزند «حنظلیه»[1] -ابوجهل- برو که من فقط از او بیمناکم

۱- حنظلیّه نام مادر «ابوجهل» بود.

که در کار مردم با من مخالفت ورزد.

در این هنگام «عتبه بن ربیعه» [در میان مردم] به سخن در آمد و گفت: ای گروه قریش، به خدا اگر شما با محمّد و یارانش رودررو شوید، کار مهمّی نکرده‌اید. اگر بر او چیره شوید [و یارانش را بکشید]، پیوسته هر یک از شما در چهرهٔ دیگری به کراهت می‌نگرد [و به یاد می‌آورد که او] پسرعمّ یا دایی یا مردی از قبیله‌اش را کشته است. پس بازگردید و محمّد را به عربهای دیگر واگذارید. زیرا اگر آنها او را از میان بردارند، همان شود که دلخواه شماست و چنانچه جز این شود، با شما چونان کسی روبرو خواهد شد که عزم ستیز با او نداشته‌اید.

«حکیم بن حزام» نزد ابوجهل رفت در حالی که او زره خویش را مهیّا می‌کرد، و گفت: عتبه مرا برای چنین امری نزد تو فرستاد. ولی ابوجهل گفت: به خدا سوگند که عتبه با دیدن محمّد و یارانش زهره تَرَک شده است. نه، سوگند به خدا باز نمی‌گردیم تا آن که خدا میان ما و محمّد حُکم کند. از عتبه نیز [جُز] آنچه گفته [انتظار نمی‌رود] زیرا او محمد و یارانش را که گروهی شتر خواره‌اند، دیده است و پسرش نیز در زمرهٔ ایشان است. (منظور وی «ابو حذیفه بن عتبه» است که قبلاً اسلام آورده و هجرت گزیده بود) از این رو شما را از جنگ با او می‌ترساند.

چون عتبه باخبر شد که ابوجهل گفته است «عتبه ترسید» گفت: این (جبون و ترسو) به زودی خواهد دانست که کدام یک ترسیده است، من یا او؟

ابوجهل نیز از بیم آنکه مخالفت شدّت گیرد در پی گفتگو با حکیم، کسی را به نزد «عامر بن حضرمی» (برادر عمرو بن حضرمی که در سریّهٔ عبداللّه بن جحش کشته شده بود) فرستاد وگفت: این همپیمانت (عتبه) می‌خواهد مردم را بازگرداند، آن هم زمانی که چیزی نمانده انتقام خون برادر را بستانی، برخیز و عهد خویش [از آنان] بخواه و قتل برادرت را به یادشان آر.

عامر برخاست و تهیگاه خویش عریان کرد و بانگ برآورد: «ای وای عمرو من، ای وای عمرو من». حمیّت و غیرت مردم به جوش آمد و [خصومتشان] شدّت گرفت و بر ارادهٔ پلید خویش، پیمان مستحکم کردند و بدین ترتیب نابخردی بر حکمت و دوراندیشی چیره شد و مخالفت [با جنگ] بی‌نتیجه ماند.

رویارویی دولشکر

چون مشرکان سر برآوردند و دو سپاه در دیدرس یکدیگر قرارگرفتند پیامبر ﷺ فرمود: «پروردگارا این قریش است که با غرور و نخوت [پیش آمده] و با تو به ستیزه برخاسته و پیامبرت را تکذیب کرده، پروردگارا نصرت و یاریت را که به من نوید داده‌ای می‌خواهم. پروردگارا ایشان را همین امروز صبح هلاک ساز»[1] همچنین رسول خدا ﷺ با دیدن «عتبة بن ربیعه» که بر شتر سرخ موی خود سوار بود، فرمود: «اگر در یک تن از قریش خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ موی است. اگر او را اطاعت کنند، رهیاب می‌شوند».[2]

پیامبر صفوف مسلمین را راست و منظّم ساخت و هنگامی که بدین کار مشغول بود، با رویدادی شگفت مواجه شد. در دست آن حضرت، چوبهٔ تیری بود که صفها را بدان راست می‌نمود. «سواد بن غزیّه» از صف بیرون، وکمی پیشتر ایستاده بود. پیامبر با چوبدست خویش به شکم وی زد و فرمود: ای سواد منظم و مساوی دیگران بایست. سواد گفت: یا رسول اللّه، مرا به درد آوردی، قصاصم باز ده! پیامبر ﷺ شکم خود را برهنه ساخت و فرمود: قصاص کن! سواد آن حضرت را در آغوش گرفت و شکمش را بوسید. پیامبر پرسید: چرا چنین کردی، ای سواد؟ گفت: یا رسول اللّه، می‌بینی که چه پیش آمده، خواستم آخرین کارم با تو چنین باشد که پوستت را لمس کنم. پیامبر ﷺ در حقّ او دعای خیر کرد.[3]

پس از آن که صفها آراسته شد. پیامبر به سپاه خویش فرمود که نبرد را تا دریافت آخرین دستورهایش، آغاز نکنند. آنگاه در مورد نحوهٔ جنگ، رهنمودی خاص بیان نمود: چون به شما نزدیک شدند تیراندازی کنید و تیرهای خود را نگاه دارید [و بیهوده مصرف نکنید] و تا با شما درگیر نشده‌اند، دست به شمشیر نبرید.[4]

آنگاه پیامبر ﷺ با ابوبکر به سایبان بازگشت و «سعد بن معاذ» باگروه نگهبانان بر آستانهٔ سایبان ایستاد.

۱- اصل کلام پیامبر چنین است: «اَللّهُمَّ هذِهِ قُرَیشٌ، قَد أقبَلَت بِخُیَلائِها وَ فَخرِها تُحادُّکَ وَ تُکَذِّبُ رَسُولَکَ. اَللّهُمَّ فَنَصرُکَ الَّذِی وَعَدْتَنِی، اَللّهُمَّ أَحِنْهُمُ الغَداة».

۲ اِن یَکُن فی أحدٍ مِنَ القَومِ خَیرٌ فَعِندَ صَاحِبِ الجَمَلِ الأحْمَرِ، ان یُطِیعُوهُ یَرْشُدُوا.

۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۶۸.

۴- سنن أبی داود ج ۲ ص ۱۳، باب سلّ السّیوف عند اللّقاء. اصل کلام پیامبر چنین است: إذا أکْثَبُوکُم فَارْمُوهُم وَ استَبقُوا نَبلَکُم وَ لا تَسلُّوا السُّیُوفَ حَتّیٰ یَغشَوْکُم.

اما آن روز در میان مشرکان، ابوجهل برخاست و گفت: خدایا، آنکه بیش از همه سبب گسستن پیوند ارحام شده و چیزی برایمان آورده که ناآشناست، امروز نابود کن، خدایا امروز از میان ما آنکه را نزدت محبوب‌تر و پسندیده‌تر است، یاری کن.

در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِن تَستَفتِحُوا فَقَد جاءَكُمُ الفَتحُ وَ إِن تَنتَهُوا فَهُوَ خَيرٌ لَكُم وَ إِن تَعُودُوا نَعُدْ وَ لَن تُغنِيَ عَنكُم فِئَتُكُم شَيْئاً وَلَو كَثُرَت وَ اَنَّ اللّهَ مَعَ المُؤْمِنينَ﴾

«[ای مشرکان] اگر شما پیروزی [حق را] خواهانید [ببینید] که پیروزی [که از آنِ مؤمنان و اهل حقّ است] شما را آمد، اگر [از دشمنی] دست بدارید، برایتان بهتر است و اگر [به ستیز با حقّ] بازگردید ما نیز [به عقاب شما] بازگردیم و هرگز گروه شما اگرچه بسیار باشد، شما را سود نبخشد و همانا خداوند با مؤمنان است» (الانفال ۱۹).

آغاز جنگ و نخستین کسی که آتش جنگ را برافروخت

نخستین جرقّهٔ جنگ را در این رویارویی «اَسود بن عبدالاسد مخزومی» برافروخت، که مردی تندخو و بدخُلق بود. وی به میدان آمد و گفت: با خدا پیمان می‌بندم که یا از حوضچهٔ مسلمین آب بنوشم یا ویرانش سازم و یا در برابرش کشته شوم. چون پیش آمد، حضرت حمزة بن عبدالمطّلب ﵁ آهنگ او کرد و چون به هم رسیدند، حمزه در نزدیکی حوضچه، بر او ضربتی زد که نیمی از پایش را از ساق برید و به پشت افتاد. خون از پایش به سوی یارانش فوران کرد. با این حال چون می‌خواست به سوگندش عمل کند به سوی حوضچه خزید و خود را به آن رساند، ولی حمزه ضربهٔ دیگری بر او وارد ساخت و درون حوض او را کشت.

جنگ تن به تن

این نخستین کشته‌ای بود که آتش جنگ را شعله‌ور ساخت. و سه تن از بهترین سواران قریش که از یک خاندان بودند، یعنی عتبه و برادرش شیبه، پسران ربیعه و ولید بن عتبه، به میدان آمدند و هماورد طلبیدند. سه تن از جوانان انصار یعنی عوف و معَوَّذ پسران حارث -که مادرشان «عفراء» بود- و عبداللّه بن رواحه، گام به میدان نهادند.

جنگجویان قریش گفتند: شما کیستید؟ گفتند: گروهی از انصاریم. گفتند: هماوردانی

بزرگوارید؛ اما ما را به شما حاجت نیست، ما عموزادگان خویش را می خواهیم. آنگاه منادی کافران بانگ برداشت که: ای محمّد، هماوردانی از قوم ماگسیل دار. رسول اکرم ﷺ فرمود: «ای عبیدة بن حارث برخیز، ای حمزه برخیز، ای علی برخیز. چون این سه تن برخاسته و به قریشیان نزدیک شدند، مبارزان مشرک پرسیدند: شما کیستید؟ آنان خود را معرّفی کردند و مشرکان گفتند: شما هماوردانی بزرگوارید.

عبیده رضی الله عنه که سالمندترین فرد سپاه بود با عتبه در آویخت و حمزه با شیبه و علی رضی الله عنه با ولید.[1]

حضرت حمزه و علی رضی الله عنهما حریفان خویش را مهلت نداده، کشتند ولی در میان عبیده رضی الله عنه و حریفش دو ضربت رد و بدل شد که هر یک حریف را به شدّت زخمی کرد. در این هنگام علی رضی الله عنه و حمزه رضی الله عنه بر عتبه یورش برده و او را کشتند و عبیده را که پایش قطع شده بود، با خود به اردوگاه مسلمین باز آوردند. وی چهار یا پنج روز پس از ماجرای «بدر»، هنگام بازگشت مسلمین به «مدینه» در وادی «صفراء» درگذشت.

حضرت علی رضی الله عنه به خدا سوگند یاد می‌کرد که این آیه دربارهٔ ما نازل گردیده است که:

﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِيْ رَبِّهِمْ﴾

«این دو [گروه] دشمنان یکدیگرند که دربارهٔ [یگانگی] پروردگارشان باهم به ستیز برخاسته‌اند»

(الحج ۱۹).

یورش همگانی

پایان نبرد تن به تن برای مشرکین آغازی مصیبت‌بار بود. زیرا آنان سه تن از بهترین سواران و فرماندهان خویش را به یکباره از دست دادند. از این رو سخت به خشم آمده و همگی بر مسلمین یورش آوردند. مسلمانان نیز پس از آن که از خدای خویش یاری خواسته و استمداد کردند و با اخلاص کامل به پیشگاهش نیایش کردند، یورشهای پیاپی مشرکین را مردانه تاب آوردند و در جای خویش استوار ماندند و از خود دفاع کردند و در حالی که احد، احد می‌گفتند، زیانهای سنگینی بر مشرکین وارد ساختند.

۱- این گفته «ابن اسحاق» است. اما «امام احمد» و «ابو داود» روایت کرده‌اند که عبیده رضی الله عنه با ولید و علی رضی الله عنه با شیبه و حمزه رضی الله عنه با عتبه درگیر شدند. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۳۴۳.

راز و نیاز رسول خدا ﷺ

رسول اکرم ﷺ پس از فراغت از تنظیم صفوف به نیایش با خداوند پرداخت و از پروردگار، تحقّق وعدهٔ پیروزی را می‌خواست و عرض کرد: «پروردگارا نصرتی را که وعده فرموده‌ای عطا فرما، پروردگارا از تو مسألت دارم که عهد خویش و وعده‌ات را وفا فرمایی»[۱] و چون تنور پیکار گرم شد و آسیاب کارزار به شدّت چرخش گرفت و جنگ سخت شد و درگیری به اوج رسید، پیامبر ﷺ عرض کرد: «پروردگارا اگر این گروه، امروز هلاک شود عبادت نمی‌شوی (کسی باقی نمی‌ماند که به درگاهت عبادت کند». پروردگارا اگر بخواهی [ما را پیروز نگردانی] پس از این روز، دیگر عبادت نمی‌شوی»[۲] و چنان در دعا و نیایش و درخواست یاری از پروردگار مبالغه کرد که ردایش از شانه افتاد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه ردا را بر شانهٔ آن حضرت نهاد و گفت: یا رسول الله کافی است، نزد پروردگار خویش بسیار التماس نمودید.

فرود آمدن فرشتگان

خداوند به فرشتگانش وحی فرمود که:

﴿أَنِّی مَعَکُم فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا، سَأُلقِی فی قُلُوبِ الَّذینَ کَفَرُوا الرُّعبَ﴾

«همانا من با شمایم، آنان را که ایمان آورده‌اند ثابت‌قدم بدارید، در دلهای آنان که کفر ورزیده‌اند هراس خواهم افکند» (الانفال / ۱۲)

همچنین به پیامبر وحی فرمود:

﴿أَنِّی مُمِدُّکُم بِألفٍ مِنَ المَلائِکَةِ مُردِفِینَ﴾

«همانا من شما را به هزاری از فرشتگان که از پی یکدیگر درآیند یاری میکنم» (الانفال / ۹).

در این هنگام پیامبر را چُرتی در ربود و سپس به خود آمد و سر برآورد و فرمود: «شادباش ای ابوبکر، این جبریل است که بر دندانهایش غبار نشسته [و برای یاری ما آمده]» و در روایت ابن اسحاق آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «شادباش ای ابوبکر، نصرت حقّ تو را دریافت، این جبریل است که لگام اسب خویش گرفته و به پیش می‌راند، و بر

۱- اَللّهُمَّ أَنجِزلِی ما وَعَدْتَنی، اَللّهُمَّ اِنّی أَنْشُدُکَ عَهْدَکَ وَ وَعْدَکَ.
۲- اَللّهُمَّ اِن تَهْلِکَ هذِهِ العِصابَةُ الیَومَ لا تُعْبَد، اَللّهُمَّ اِن شِئتَ لَم تُعبَدُ مِنْ بَعْدِ الیَومِ أبداً.

دندانهایش گرد نشسته است».[۱]

آنگاه رسول خدا ﷺ در حالی که لباس رزم به تن داشت از سایبان برون آمد و فرمود:

﴿سَیُهزَمُ الجَمعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾

«روداکه این جمع شکست خورند و پشت کنند» (القمر ۴۵)

سپس مشتی ریگ برگرفت و به سوی قریشیان رفت و فرمود: «زشت باد این چهره‌ها»[۲] و ریگها را به سویشان پاشید. هیچ مشرکی نماند که به چشم و بینی و دهانش از آن نرسد. و در این مورد بود که خداوند فرمود:

﴿وَ ما رَمَیتَ إذ رَمَیتَ وَلٰکِنَّ اللّهَ رَمَیٰ﴾

«و چون [ریگ] افشاندی، تو نیفشاندی، بلکه خداوند [ریگ] افشاند» (الانفال ۱۷).

فرمان پاتک

در این هنگام پیامبر آخرین فرمان خویش برای انجام ضدّ حمله صادرکرد و آنان را به نبرد تشویق نموده و فرمود: «سوگند به آن که جان محمّد به دست اوست، امروز هیچ مردی نیست که به دشمن روی آورد و با آنان برای رضای حقّ با پایداری بجنگد و پشت نکند، مگر آن که خداوند او را به بهشت داخل می‌کند»[۳] همچنان در ادامهٔ تشویقِ خود فرمود: «به سوی بهشتی بشتابید که پهناوری آن به اندازهٔ آسمانها و زمین است»[۴] در این هنگام «عُمَیر بن حمام» گفت: به به! پیامبر ﷺ فرمود: برای چه به به گفتی!؟ گفت: نه به خدا یا رسول اللّه [منظوری نداشتم] جُز به امید این که شایستهٔ آن [بشارت] باشم. پیامبر ﷺ فرمود: تو اینک شایستهٔ آنی. در این هنگام «عمیر» مشغول خوردن چند خرمایی بود که از کیسه‌اش بیرون آورده بود [اما پس از شنیدن کلام پیامبر، با خود] گفت: اگر آن قدر زنده بمانم که همهٔ این خرماها را بخورم [سپس به جهاد بپردازم] مدّتی طولانی خواهد شد، از این رو بقیهٔ خرماها را دور انداخت و به جنگ کفّار رفت تا این که شهید شد.[۵]

۱- أبشِر یا أبابکر؛ أتاکَ نَصرُاللّهِ، هذا جبریلُ آخِذٌ بعِنانِ فَرَسِهِ یقُودُهُ، وَ عَلَی ثَنایاهُ النَّقْعُ.
۲- شاهَتِ الوُجُوهُ.
۳- وَالّذی نَفْسُ مُحَمّدٍ بِیَدِهِ، لا یُقَاتِلُهُمُ الیَوْمَ رَجُلٌ فَیُقتَلُ صَابراً مُحْتَسِباً مُقبِلاً غَیرَ مُدْبِرٍ اِلاّ أدخَلهُ اللّهُ الجَنَّةَ.
۴- قُومُوا اِلی جَنّه عَرضُهَا السّماواتُ و الاَرضُ.
۵- ر.ک: صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۳۹ - مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۳۳۱.

همچنین «عوف بن حارث» -نام مادرش «عفراء» بود- گفت: یا رسول اللّه، چیست که خدا را از بنده‌اش به خنده وا می‌دارد؟ (= خداوند را شاد و راضی می‌سازد؟) فرمود: این که بنده دستش را برهنه در کام دشمن داخل گرداند! او نیز زره از تن در آورد و شمشیر به دست گرفت و آن قدر جنگید تا این که شهید شد.

پیامبر زمانی فرمان ضدّ حمله داد که شدّت یورش دشمن کاهش یافته و شور و اشتیاقش رو به ضعف و سستی نهاده بود و این تدبیر حکیمانه در تقویت موضع مسلمین تأثیری عظیم داشت. زیرا مسلمین هنگامی فرمان هجوم بر دشمن را دریافت کردند که در آغاز فعّالیّت و تحرّک جنگی بودند و توانستند هجومی بنیان‌شکن را آغاز کرده و به سوی صفوف دشمن شتافته و بسیاری از ایشان را گردن زنند و آنچه بر جُنب و جوش آنان افزود این بود که دیدند رسول خدا ﷺ زره بر تن، در پیشاپیش سپاه به سوی مشرکین می‌رود و از همه به دشمن نزدیکتر است و با صراحت و قاطعیّت می‌گوید:

﴿سَيُهزَمُ الجَمعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾

«زودا که این جمع شکست خورند و پشت کنند» (القمر، ۴۵)[1]

بدین ترتیب مسلمین سخت جنگیدند و فرشتگان نیز آنان را یاری کردند.

در روایت ابن سعد از عکرمه آمده است که گفت: «در آن روز دیده می‌شد که سر از تن کسی جدا می‌شود اما کسی نمی‌دانست، چه کسی او را زده است و دیده می‌شد دست مردی قطع می‌شود اما کسی نمی‌دانست که چه کسی چنین کرده است».

«ابن عبّاس» می‌گوید: «هنگامی که مردی از مسلمین مُجدّانه در پی مشرکی که در برابرش بود، می‌دوید، ناگاه از بالای سرش صدای تازیانه و آنگاه صدای سواری را می‌شنید که می‌گفت: «حیزوم[2] به پیش!» و چون به مشرک مقابلش می‌نگریست می‌دید که به پشت افتاده و جای ضربه‌ای بر بینی‌اش و شکافی بر چهره‌اش همچون ضرب تازیانه به چشم می‌خورَد و همهٔ [صورتش] کبود شده است.

مرد انصاری [که چنین ماجرایی را شاهد بود] به نزد رسول خدا ﷺ آمد و ماجرا را باز گفت، پیامبر فرمود: «راست گفتی، این امداد آسمان سوّم است».[3]

۱- بخاری این حدیث را در کنار تفسیر، باب «قوله سَيُهزَمُ الجمعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُر» حدیث ۴۸۷۵ و امام احمد در «مسند» ج ۱ ص ۳۲۹ روایت کرده‌اند.

۲- حیزوم نام مرکب جبرئیل علیه السلام است. مترجم

۳- «مسلم» مشابه آن را روایت کرده است ج ۲ ص ۹۳، سایرین نیز این حدیث را آورده‌اند.

«ابن داوود مازنی» ﷺ می‌گوید: من مردی از مشرکین را دنبال می‌کردم تا او را [با شمشیر] بزنم ناگاه می دیدم پیش از آن که شمشیرم به وی برسد سرش بر زمین افتاد! دانستم که او را کسی غیر از من کشته است. همچنین مردی از انصار «عبّاس بن عبدالمطّلب» را به اسارت آورد. عباس گفت: به خدا این مرد مرا اسیر نکرد: بلکه مرا مردی طاس اسیر نمود که از زیباروی‌ترین مردم و بر اسبی اَبلق سوار بود و اینک او را در میان گروه نمی بینم. مرد انصاری گفت: یا رسول اللّه من او را اسیر کرده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «خاموش! همانا خداوند تو را با فرشته‌ای بزرگوار مدد فرمود».[1]

حضرت علی ﷺ می‌فرماید: پیامبر اکرم ﷺ روز «بدر» به من و ابوبکر فرمود: با یکی از شما جبرئیل و با دیگری میکائیل همراه است و فرشتهٔ بزرگ، اسرافیل نیز شاهد صحنهٔ نبرد است و یا [شتافته] در حال جنگ است».[2]

عقب‌نشینی ابلیس

چنانکه گفتیم ابلیس به صورت «سُرَاقة بن مالک بن جُعشَم مُدلِجی» نزد مشرکین آمده و تا آن لحظه از آنان جدا نشده بود: وی چون مشاهده کرد که فرشتگان مشرکین را تار و مار می‌کنند، پای به فرار نهاد و یکسره به جنگ پشت کرد. «حارث بن هشام» به‌گمان این که وی «سراقه» است، او را گرفت، اما او مشتی به سینهٔ حارث زد و او را به زمین انداخت و به راه خود رفت. مشرکین گفتند: ای سراقه کجا می روی، آیا تو خود نمی‌گفتی که همراه مایی و از ما جدا نمی شوی؟ پاسخ داد:

﴿إِنّي أرَى ما لا تَرَونَ إِنّيْ أخافُ اللّهَ وَ اللّهُ شدِيدُ العِقابِ﴾

«همانا من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید! من از خدا بیمناکم و خدا سخت کیفر است»

(الانفال /۴۸)

آنگاه گریخت و رفت تا خود را به دریا انداخت.[3]

۱- أسکُتْ! فَقَدْ أَیَّدَکَ اللّهُ بِمَلَکٍ کَرِیم.

۲- این حدیث را امام احمدبن حنبل در «مسند» ج ۱ ص ۱۴۷ و بزار (حدیث ۱۴۶۷) و حاکم در «المستدرک» ج ۳ ص ۱۳۴، آورده‌اند و ذهبی آن را پذیرفته و صحیح شمرده. ابویعلی نیز آن را درمسندش ج ۱ ص ۲۸۴ (حدیث ۳۴۰) نقل کرده است. اصل عربی حدیث چنین است: «مَعَ أحَدِکُما جِبریل وَ معَ الاخر میکائِیل وَ إسرافیل مَلَکٌ عَظیم یَشهَدُ القِتالَ، أو یَکُونُ فِي القِتالِ.

۳- صحّت این حدیث با این جزئیات، مورد تردید است. مترجم

شکست قطعی لشکر مکّه

نشانه‌های شکست و آشفتگی در صفوف مشرکین آشکار شد و انتظامشان در برابر حملات سنگین مسلمین از هم پاشید و نبرد به فرجام خویش نزدیک شد و دسته‌های مشرکین رو به فرار نهاده و با پریشانی و آشفتگی عقب نشستند. مسلمانان به دنبالشان شتافته و آنان را به اسارت گرفته و یا می‌کشتند، تا این‌که شکست آنان کاملاً به انجام رسید.

پایداری ابوجهل

«ابوجهل» سرکردهٔ کفر، با مشاهدهٔ اوّلین نشانه‌های تشویش و آشفتگی در صفوف سپاهش، کوشید در برابر این سیل خروشان استقامت کند. از این رو به تقویت روحیهٔ سپاهش پرداخت و با سرکشی و ستیزه‌جویی گفت: درماندگی «سراقه» شما را نفریبد که او با محمّد همپیمانی داشت!! کشته شدن عتبه و شیبه و ولید شما را هراسان نسازد، چه آنها شتاب کردند. به «لات» و «عزّی» سوگند تا آنان را طناب‌پیچ نکنید، باز نمی‌گردیم. [و مباد آنکه] ببینم یکی از شما مردی از آنان را کشته است [مرگ برایشان مایهٔ راحت و رهایی است] بلکه ایشان را اسیر کنید تا [آنان را به شدّت زجر و شکنجه کنیم و] بدیشان بفهمانیم که چه کار نابجایی کرده‌اند؟!

ولی خیلی زود حقیقت این سرکشی و غرور برایش آشکار گشت و اندکی نگذشت که صفوف مشرکین در برابر حملات مسلمین تار و مار شد. ولی در اطراف او دسته‌ای از مشرکین باقی مانده و دیواری از شمشیر و بیشه‌ای از نیزه، در پیرامونش تنیدند. لیکن تندباد یورش مسلمین، این بافت را از هم گسیخت و از بیخ و بُن برکند. در این هنگام مسلمین این طغیانگر را در حالی مشاهده کردند که با اسب خویش تاخت و تاز می‌کرد و مرگ نیز در انتظارش بود تا به دست دو نوجوان انصاری از خونش بیاشامد!

کشته شدن ابوجهل

«عبدالرّحمان بن عوف» رضی الله عنه می‌گوید: من روز «بدر» در صف جنگ بودم که دیدم دو نوجوان انصاری در جانب راست و چپم قرار دارند. حضورشان در جبههٔ جنگ برایم بسیار شگفت‌آور بود، یکی از آن دو به آرامی گفت: عموجان! ابوجهل را نشانم بده! گفتم: ای

برادرزاده! با او چه خواهی کرد؟ گفت: خبر دارم که او رسول خدا ﷺ را ناسزا می‌گوید. سوگند به آن‌که جانم در دست اوست اگر ببینمش و دستم به وی برسد یا او را می‌کشم یا کشته می‌شوم. عبدالرّحمان می‌گوید: از سخنش در شگفت شدم. دوّمی نیز به من اشاره کرد و همچون جوان نخست سخن گفت. در این هنگام نگاهم به «ابوجهل» افتاد که در میان مردم این سو و آن سو می‌رفت. [به دو نوجوان] گفتم: آیا نمی‌بینید، این همان است که از من دربارهٔ او پرسش می‌کردید. آن دو بی‌درنگ به سویش شتافتند و با شمشیرشان او را کشتند. آنگاه به سوی رسول خدا ﷺ بازگشتند. پیامبر ﷺ پرسید: کدام یک از شما او را کشت؟ هر یک از آنها گفت: من او را کشتم! فرمود: آیا شمشیرهایتان را پاک کرده‌اید؟ گفتند: خیر، آن حضرت به شمشیرهایشان نگریست و فرمود: شما هر دو او را کشته‌اید. آنگاه امر فرمود که ستور و جنگ‌افزار ابوجهل از آنِ «معاذ بن عمرو بن جموح» باشد. این دو نوجوان «معاذ بن عمرو بن جموح» و «مُعَوّذ بن عفراء» بودند.[1]

«ابن اسحاق» می‌گوید: «معاذ بن عمرو بن جموح» گفت: شنیدم که مردم می‌گفتند: ابوجهل چونان درختی است که در میان جنگلی انبوه از شمشیرها و نیزه‌های مشرکین قرار گرفته که نمی‌توان به او دست یافت و می‌گفتند: دسترسی به ابوجهل ممکن نیست. معاذ گفت: با شنیدن این سخن تصمیم گرفتم به هر نحو شده خود را به او برسانم و چون به او نزدیک شدم بر او یورش بردم و چنان ضربتی زدم که به خدا سوگند نیمی از ساقش همچون هستهٔ خرما که از زیر سنگ هسته کوب، بیرون می‌جهد، به یک سو پرید! پسرش عکرمه ضربه‌ای بر دوشم زد که دستم از شانه جدا شد و فقط به پوست پهلویم آویخته ماند. ادامهٔ نبرد مرا از توجّه به آن بازداشت و در حالی که دستم را با خود می‌کشیدم، بیشتر روز را به نبرد پرداختم ولی چون آزارم می‌داد، پای بر آن نهاده و دستم را کشیدم تا این که جدا شد و آن را به سویی افکندم[2] پس از من «معوّذ بن عفراء» به سوی ابوجهل که مجروح شده بود شتافت و ضربتی بر او نواخت که او را از جنب و جوش انداخت و در او رمقی بیش نماند [در این هنگام او را رها کرد و به دیگران پرداخت] و آن قدر جنگید تا این که به شهادت رسید.

۱- ر.ک: صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۴۴ ج ۲ ص ٥٦٨ و مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۳۵۲. پیامبر ﷺ وسائل «ابوجهل» را به یکی از آن دو عطا فرمود زیرا دوّمی در همین غزوه شربت شهادت نوشیده بود.

۲ این «معاذ» رضی الله عنه تا زمان خلافت «عثمان بن عفّان» رضی الله عنه حیات داشت.

چون جنگ پایان یافت رسول خدا ﷺ فرمود: «کیست که بنگرد ابوجهل چه می‌کرد؟!»[۱] مردم در جستجوی او برآمدند. «عبداللّه بن مسعود» رضی الله عنه او را در حالی یافت که آخرین نفسها را می‌کشید. «ابن مسعود» پایش را بر گردن ابوجهل گذاشت و ریشش را گرفت تا سر از تنش جدا سازد و در همین حال گفت: ای دشمن خدا آیا خدا تو را خوار نمود؟ گفت: چگونه مرا خوار نمود؟ آیا ارجمندتر از مردی که او را کشته‌اید یا بلند جایگاه‌تر از مردی که کشته‌اید. سراغ داری؟! همچنین گفت: ای کاش جز دهقانی بی‌مقدار مرا می‌کشت. سپس پرسید: امروز جنگ به نفع که گشت؟ گفف به سود خدا و پیامبرش. سپس ابوجهل به ابن مسعود که پای بر گردنش نهاده بود گفت: ای چوپانک![۲] بر جایگاهی بلند برآمده‌ای! پس از این گفتگو، ابن مسعود سر از تنش جدا ساخت و خدمت رسول خدا ﷺ آورد وگفت: یا رسول اللّه این سر دشمن خدا ابوجهل است. پیامبر سه بار پرسید: «تو را به خدایی که معبودی جُز او به حقّ نیست [تو چنین کردی؟]» سپس فرمود: «**اَللّهُ أکبَرُ، اَلْحَمدُ لِلّهِ الَّذِیْ صَدَقَ وَعدَهُ وَ نَصرَ عَبدَهُ وَ هَزَمَ الاَحزابَ وَحدَهُ**»[۳] برو و او را نشانم بده. به راه افتادیم و او را به پیامبر نشان دادم. فرمود: «این فرعون این امّت است».[۴]

حمّاسه‌های خداباوری

در سطور پیشین دو نمونهٔ شگفت‌انگیز از «عُمِیر بن حِمّام» و «عوف بن حارث» -که نام مادرش عفراء بود- آوردیم. در این مصاف مناظری تحسین‌انگیز از نیروی عقیده و پایداری نسبت به اصول و ارزشها، پدیدار شد.

در این کارزار پدران در برابر فرزندان و برادران رودرروی یکدیگر ایستادند؛ زیرا اصول اعتقادات‌شان با هم اختلاف داشت و از این رو شمشیر در میانشان داوری کرد و مغلوب بر غالب خویش چیره شد و آتش خشم خویش را فرو نشاند.

۱- «ابن اسحاق» از «ابن عبّاس» روایت می‌کند که پیامبر ﷺ به یارانش فرمود: «همانا می‌دانم که برخی از مردان بنی‌هاشم و افرادی به جز ایشان به زور از مکه بیرون آمده‌اند و به جنگ با ما تمایل نداشتند، از این رو هر که با یکی از بنی هاشم روبرو می شود، او را

۱- مَن یَنظُر ما صَنَع أبوجَهل؟
۲- ابن مسعود از شبانان مکّه بود.
۳- خداوند بزرگتر است. ثنا و ستایش خداوندی راکه وعده‌اش را تحقّق بخشید و بنده‌اش را یاری فرمود و گروهها را خود به تنهایی شکست داد.
۴- هذا فِرعَونُ هذِهِ الأمّه.

نکشد و هر که با «ابوالبختریّ بن هشام» روبرو می‌شود، او را نکشد و هر که با «عبّاس بن عبدالمطّلب» روبرو می‌شود، او را نکشد، او را به زور به آمدن مجبور کرده‌اند».[۱]
«ابوحذیفه بن عتبه» گفت: آیا پدران و فرزندان و برادران و عشیرهٔ خویش را بکشیم و عبّاس را فروگذاریم. به خدا اگر با او روبرو شوم او را با شمشیر خواهم کُشت یا گفت، شمشیر به چهره‌اش می‌کوبم. این خبر به پیامبر رسید و آن حضرت رو به عمر کرد و فرمود: «ای أبا حفص، آیا روی عموی رسول خدا را به شمشیر می‌زنند؟!»[۲] عمر گفت: «یا رسول اللّه! بگذار گردنش را به شمشیر بزنم. به خدا او نفاق ورزیده است.»

«ابوحذیفه» می‌گفت: من خود را از [شرّ] سخنی که آن روز گفته بودم، ایمن نمی‌دانم و همواره از آن در هراسم، مگر آن‌که شهادت در راه خدا آن را محو سازد. وی در روز یمامه [در جنگ با مسلیمهٔ کذّاب] به شهادت رسید.

۲- پیامبر ﷺ از قتل «ابوالبختری» نهی فرموده بود. زیرا در مکه مشرکان را از آزار رسول خدا ﷺ بازداشته بود و خود نیز آن حضرت را نمی‌آزرد و از او خبری ناگوار نیز به پیامبر نمی‌رسید و در نقض پیمان ظالمانهٔ تحریم بنی هاشم و بنی مطلّب نیز نقش اساسی داشت.

با این همه، ابوالبختری کشته شد! زیرا «مُجَذّربن زیاد بَلَوی» هنگامی که ابوالبختری به همراه یکی از دوستانش مشغول جنگ بود، با او روبرو شد و گفت: ای اباالبختری، رسول خدا ﷺ ما را ازکشتن تو منع فرموده، گفت: دوستم چه طور؟ مجذّر گفت: نه، به خدا او را رها نمی‌کنیم. گفت: بنابراین، به خدا من با او حتماً با هم می‌میریم. سپس هر دو به جنگ پرداختند و مجذّر ناگزیر او را به قتل رساند.

۳- «عبدالرّحمان بن عوف» و «اُمیّة بن خلف» در زمان جاهلیت در مکه با هم دوست بودند. روز «بدر» وی در حالی که همراه پسرش ایستاده و دست او را در دست داشت به «عبدالرّحمان» برخورد که زره‌هایی را که غنیمت گرفته بود با خود حمل می‌کرد. چون چشم اُمیّة به «عبدالرّحمان» افتاد گفت: آیا کاری برایم می‌کنی؟ به هر حال من از این زره‌ها که با خود می‌بری، پُرسودترم. من هرگز چنین روز دشواری ندیده‌ام، آیا شما شیر نمی‌خواهید؟ -مقصودش این بود که مرا اسیر کند و از این معرکه برهاند. من شتران پرشیر

۱- اِنّی قَد عَرَفتُ أنّ رِجالاً مِن بَنی هاشِم قَد أخرِجُوا کُرْها، لا حاجَةَ لَهُم بِقتالِنا، فَمن لَقِیَ أحَداً مِن بَنی هاشِم فَلا یَقتُلْهُ وَ مَن لَقِیَ أبا البَختریّ بنَ هُشام فَلا یَقتُلْهُ وَ مَن لَقِیَ العبّاسَ بنَ عَبدِالمُطّلِبِ فَلا یَقتُلهُ، فَاِنَّهُ اِنَّما اُخرِجَ مُستَکرِهاً.
۲- یا أبا حَفْصٍ، أیُضْرَبُ وَجهُ عمّ رَسُولِ اللّهِ بِالسَّیْفِ؟

در مقابل رهائی‌ام به وی خواهم داد-!! [با شنیدن این سخن] عبدالرّحمان، زره‌ها را انداخت و دست هر دو را گرفت و با خود برد. عبدالرّحمان می‌گوید: أمیّه بن خلف در حالی که من در میان او و پسرش بودم پرسید: آیا مردی که با پرِ شترمرغ نشانی بر سینه نهاده، کیست؟ گفتم: حمزه بن عبدالمطّلب. گفت: همو بود که روزگار ما را تیره کرد.

عبدالرّحمان می‌گوید: به خدا من آن دو را با خود می‌بردم که ناگاه بلال -که امیّه وی را در مکه شکنجه می‌کرد- دید وگفت: سرکردهٔ کفر، اُمیّة بن خلف، نجات نیابم اگر نجات یابد. گفتم: ای بلال! او اسیر من است. گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد. گفتم: «آیا می‌شنوی ای فرزند زنِ سیاه»؟ گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد. آنگاه با تمام توان بانگ برآورد: ای انصار دین خدا، سرکردهٔ کفر اُمیّة بن خلف [اینجاست] نجات نیابم اگر نجات یابد. عبدالرّحمان می‌گوید: ما را چون حلقه در میان گرفتند. من از او دفاع می‌کردم. مردی دست به شمشیر برد و مردی دیگر پسرش را به ضربتی انداخت. اُمیّة فریادی زد که هرگز چنان فریادی نشنیده بودم. گفتم: خود را نجات ده [هر چند که] نجات نخواهی یافت. به خدا که کاری از من برایت ساخته نیست. [مسلمین] آن دو را به شمشیر زدند و قطعه قطعه کردند. عبدالرّحمان می‌گفت: خداوند بلال را بیامرزد. هم زره‌هایم از دست رفت و هم مرا به مصیبت از دست دادن اسیرم دچار کرد!

«بخاری» از «عبدالرّحمان بن عوف» روایت کرده که گفت: برای [دوستم] اُمیّة بن خلف نامه‌ای فرستادم که نزدیکان و اموالم را در مکه محافظت کن، من نیز در مدینه از منافع و دارایی تو محافظت خواهم کرد. روز جنگ «بدر» هنگامی که مردم در خواب بودند به سوی کوه رفتم تا او را حفظ کنم. اما «بلال» او را دید و نزد انصار رفت وگفت: «اُمیّة بن خلف» [اینجاست] نجات نیابم اگر او نجات یابد. گروهی از انصار همراه او در پی ما آمدند، چون ترسیدم که به ما دست یابند پسرش را جا نهادم تا آنان را مشغول سازد، او را کشتند و در پی ما آمدند. اُمیّه مردی فربه و سنگین بود. چون به ما رسیدند به او گفتم: بر زمین بخواب، چنان کرد، و برای دفاع از او خود را به رویش انداختم. در همان حال او را با شمشیر زدند تا هلاکش کردند و یکی از آنان پایم را به شمشیر زد. عبدالرّحمان جای ضربت شمشیر را بر پشت پایش به ما نشان می‌داد.[1]

۱- صحیح بخاری، کتاب الوکاله ج ۱ ص ۳۰۸ - زاد المعاد ج ۲ ص ۸۹.

۴- عمر بن خطاب ﷺ در این روز، دائی خود، عاص بن هشام بن مغیره را -بدون توجه به رابطهٔ خویشاوندی خود با او- کشت، اما هنگامی که به مدینه بازگشت به عبّاس -عموی پیامبر ﷺ که در اسارت بود- گفت: ای عبّاس اسلام بیاور، به خدا اگر مسلمان شوی برایم از مسلمان شدن [پدرم] خطّاب عزیزتر است. فقط از آن رو که دیدم رسول خدا ﷺ بسیار تمایل دارند که تو مسلمان شوی.[1]

۵- ابوبکر صدّیق ﷺ به پسرش «عبدالرّحمان» که در آن روز همراه مشرکین بود گفت: ای پلید، مال و ثروتم کجاست؟ عبدالرّحمان گفت:

نمانده به جز ساز و برگ جنگی و اسبی راهوار

و شمشیری که کشتار کند گمراهان کهنسال را[2]

۶- زمانی که مسلمین اسارت گرفتن مشرکین را آغاز کردند، پیامبر در سایبان بود و «سعدبن معاذ» با شمشیر برهنه بر درگاه سایبان پاسداری می‌کرد. رسول خدا ﷺ در چهرهٔ سعد کراهتی از کار مردم دید و فرمود: گویی که کار سپاه را نمی پسندی؟ گفت: آری، به خدا ای رسول خدا، این اوّلین نبرد ما با مشرکین بود که خداوند میسّر فرمود. دوست‌تر می داشتم که به جای اسیر گرفتن، اهل شرک بیشتر کشته می شدند [تا کاملاً به زانو در آیند.]

۷- در این روز شمشیر «عُکّاشه بن مِحصن اَسَدی» شکست. او به خدمت پیامبر ﷺ رسید و آن حضرت به او چوبدستی داد و فرمود: «ای عُکّاشه، با این بجنگ». عُکاشه چون آن را از پیامبر گرفت، تکان داد و به شمشیری بلند تبدیل شد. که بسیار محکم و تیز بود. او با این شمشیر جنگید تا این که خداوند فتح و پیروزی را از آنِ مسلمین ساخت. این شمشیر «العَون» نامیده می شد و در جنگها همراه او بود تا این که در جنگ‌های ارتداد به شهادت رسید در حالی که این شمشیر نیز با او بود.

۸- پس از پایان جنگ «مُصعَب بن عُمَیر عبدَری» به برادرش «ابو عزیز بن عُمَیر» برخورد که در جنگ علیه مسلمین شرکت داشت، [و اسیر شده بود] و یکی از انصار دستش را گرفته بود و می‌کشید. مصعب به مرد انصاری گفت: با هر دو دستت او را محکم بگیر، مادرش ثروتمند است و شاید برای رهائی‌اش فدیهٔ خوبی بپردازد. «ابو عزیز» به

۱- این روایت را حاکم نیشابوری درمستدرک آورده است - فتح القدیر، شوکانی ج ۲ ص ۳۲۷.
۲- لَمْ یَبْقَ غیرُ شَکَّةٍ و یَعبُوبٍ وَ صارِمٍ یَقْتُلُ ضُلاّلَ الشَّیبِ

برادرش مصعب گفت: آیا دربارهٔ من چنین سفارشی می‌کنی؟ مصعب گفت: همانا او -یعنی مرد انصاری- برادر من است نه تو!

۹- چون پیامبر ﷺ فرمان داد که اجساد مشرکین به چاه «بدر» انداخته شود [هنگامی که] جنازهٔ «عتبه بن ربیعه» به سوی چاه کشانده می شد، پیامبر در چهرهٔ پسرش «ابوحذیفه» نگریست و او را افسرده و متغیّر دید و فرمود: «ای ابو حذیفه، گویا از حالتِ پدرت متأثّر شده‌ای؟»[1] گفت: نه، به خدا، یا رسول اللّه، نه در مورد پدرم تردید کردم و نه در مرگش، ولی در پدرم متانت رأی و بردباری و دانایی سراغ داشتم و امیدوار بودم که این صفات او را به اسلام رهنمون شود، اما چون فرجام کارش را دیدم که برخلاف امید و آرزویم زندگی اش بر کُفر پایان یافت، اندوهگین شدم.

پیامبر دربارهٔ او دعای خیر فرمود و با او به نیکویی سخن گفت.

کشته‌های دو طرف

جنگ با شکست قطعی مشرکین و پیروزی آشکار مسلمین پایان یافت. در این نبرد چهارده تن از مسلمین به شهادت رسیدند. شش تن از مهاجرین و هشت تن از انصار، اما مشرکین زیانی فاحش دیدند زیرا از آنان هفتاد تن کشته و هفتاد تن اسیر شدند که اکثرشان سرکردگان و رهبران و بزرگان بودند.

چون جنگ پایان یافت، رسول اکرم ﷺ به جانب کشتگان آمد و بر سرشان ایستاد و فرمود: «شما برای پیامبرتان چه بد عشیره‌ای بودید. مرا دروغگو گفتید در حالی که مردم دیگر مرا باور کردند، مرا رها کردید در حالی که دیگران به یاریم شتافتند، مرا از سرزمینم برون راندید در حالی که دیگران مرا در میان خود پذیرفتند».[2] سپس دستور داد که اجساد کشتگان در چاهی از چاههای بدر افکنده شود.

از ابوطلحه روایت شده که پیامبر ﷺ در روز «بدر» دستور داد که «جنازهٔ بیست و چهار تن از بزرگان قرش، در چاهی از چاههای سنگی «بدر» که بسیار پلید بود انداخته شود.

پیامبر هنگام چیرگی بر یک قوم سه شب در میدان جنگ اقامت می‌فرمود، چون روز

۱- يا أبا حُذَيفَةَ، لَعَلَّكَ قَد دَخَلَكَ مِن شَأْنِ أبيكَ شَيْءٌ.

۲-بِئسَ العَشيرَةُ كُنتُم لِنَبِيِّكم،كَذَّبْتُمُوني وَ صَدَّقَنِيَ النّاسُ وَ خَذَلتُمُوني وَ نَصَرَنِيَ النّاسُ وَ أَخْرَجتُمُوني وَ آوانِيَ النّاسُ.

سوم اقامت در بدر فرا رسید، فرمود که مرکبش آماده شود و بار و بنه آن حضرت بر آن محکم شود. آنگاه به راه افتاد و اصحاب نیز در پی حضرتش روان شدند تا این که بر سر چاهی ایستاد و کشتگان «بدر» را یکایک به نامهایشان و نام پدرانشان صدا زد و فرمود: «ای فلان بن فلان، ای فلان بن فلان´آیا شما را اطاعت از خدا و رسولش میسور نبود؟ [که عصیان کردید و اینک با عذاب حقّ روبرو شده‌اید زیرا] همانا آنچه را که خدایمان وعده فرموده بود، حقّ یافتیم. آیا شما نیز وعدهٔ خدایتان را حقّ یافتید؟»[1]

عمرگفت: یا رسول اللّه! با پیکرهای بی جان چه می‌گویی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «سوگند به آن که جان محمّد به دست اوست، شما به آنچه می‌گویم از آنان شنواتر نیستید» و در روایتی دیگر آمده که فرمود: «شما از آنان شنواتر نیستید ولی آنان پاسخ نمی دهند.»[2]

بازتاب خبر شکست قریش در مکّه

مشرکان به گونه‌ای در هم ریخته و نامنظم از میدان «بدر» گریختند و در درّه‌ها وگردنه‌ها پراکنده شدند و با پریشانی رو به سوی مکه نهادند و از شرم نمی‌دانستند چگونه به مکه وارد شوند. ابن اسحاق می‌گوید: نخستین کسی که گزارش شکست قریش را آورد «حَیسُمان بن عبداللّه خُزاعی» بود که چون به مکه رسید، از او پرسیدند: از آن سو چه خبر؟ گفت: عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعه و ابوالحکم بن هشام و اُمیه بن خلف کشته

۱- یا فُلاَنُ بنُ فُلانٍ، یا فُلانُ بنُ فُلاَنٍ، أیَسُرُّکُم أنَّکُم أطَعتُمُ اللّهَ وَ رَسولهُ؟ فَاِنّا قَد وَجَدنا ما وَعَدَنا ربُّنا حَقّاً، فَهَل وجَدتُم ما وَعَدکُم رَبّکُم حقّاً.

۲- «وَ الّذِی نَفسُ مُحمَّدٍ بِیَدِهِ، ما أنتُم بِأسْمَعَ لِما أقُولُ مِنْهُم» أو «ما أنتُم بِأسْمَعَ مِنهُم ولکِن لا یُجیبُونَ» - خبری متّفق علیه است. ر.ک: مشکاه المصابیح ح ۲ ص ۳۴۵.

چنانکه در تاریخ الأمم و الملوك (طبری، ج ۲، ص ۴۵٦) و سیرهٔ حلبی (انسان العیون، طبع ۱۳۸۴ هـ ج ۲ ص ۴۳۵) و سیرة النّبویّه (ابن هشام، تصحیح عبدالحفیظ شلبی و ....، ج ۱ ص ٦۳۹) -که از منابع اصلی تألیف کتاب حاضر است و سیرهٔ «ابن کثیر» مذکور است، عائشه رضی‌اللّه عنها پس از شنیدن این ماجرا، صورت صحیح این واقعه را بیان کرده است. در اینجا به عنوان نمونه، قول عائشه را به نقل از ابن کثیر می‌آوریم: «قال البخاری، حدّثنی عثمان حدّثنا عبده عن هشام عن أبیه عن ابن عمر قال: وقَفَ النّبی ﷺ علَی قلیب بَدر، فقالَ: هل وَجدتُم ما وعد ربُّکُم حقّا ثُمّ قالَ: اِنّهُمُ الآنَ یَسمَعُون ما أقولُ لَهُم وَ ذُکِرَ لِعائِشَةَ فقالَت: اِنّما قالَ النّبیُّ ﷺ : اِنّهُمُ الآنَ لَیَعلَمُونَ اَنّ الّذی کُنتُ أقولُ لَهُم هُوَ الحقُّ ثُمّ قرأت: اِنَّکَ لا تُسمِعُ المَوتَیٰ = پیامبر ﷺ بر چاه بدر ایستاد و فرمود: آیا آنچه را که خدایتان وعده کرده بود، حقّ و درست یافتید؟ آنگاه فرمود: همانا ایشان آنچه می‌گویم می‌شنوند. این ماجرا برای عائشه نقل شد، وی گفت: [پیامبر چنین نفرموده بلکه]گفته است: همانا ایشان اکنون درمی‌یابند که آنچه می‌گفتم حقیقت بوده است. سپس [در تأیید کلام خویش، این آیت را] تلاوت کرد: «اِنَّکَ لا تُسمِعُ المَوتَی - [ای پیامبر] همانا تو مردگان را نمی‌شنوانی» (النّمل / ۸۰ و الرّوم / ۵۲)» (سیرهٔ ابن کثیر، ج ۲ ص ۴۵۱.

شدند. شماری دیگر از بزرگان قریش را نیز نام برد. هنگامی که نام کشتگان اشراف قریش را برمی‌شمرد، «صفوان بن اُمیّه» در حطیم نشسته بود. گفت: «به خدا این مرد عقل ندارد. از او دربارهٔ من بپرسید!» گفتند: «صفوان بن أمیّه چه کرد؟ گفت: او در حطیم نشسته است. به خدا سوگند که پدر و برادرش را هنگامی که کشته می‌شدند به چشم خود دیدم.

«ابو رافع» -غلام آزاد شدهٔ رسول خدا ﷺ - می‌گوید: من غلام عبّاس بودم و اسلام وارد خانهٔ ما شده بود و من و عبّاس و همسرش «امّ الفضل» اسلام آورده بودیم ولی عبّاس ایمانش را پوشیده می‌داشت. «ابولهب» در «بدر» حاضر نشده بود، چون این خبر به او رسید، خداوند او را خوار و ذلیل فرمود و ما در دل عزّت و نیرومندی احساس می‌کردیم. من مردی ضعیف و کم‌توان بودم که تیر می‌تراشیدم و در حجرهٔ زمزم به این کار می‌پرداختم. به خدا من در آنجا نشسته بودم و تیر می‌تراشیدم و «امّ الفضل» نیز کنارم نشسته بود و اخبار «بدر» ما را شادمان ساخته بود. در این هنگام ابولهب آمد که پاهایش را به سختی می‌کشید و درکنار طنابهای حجره نشست که پشتش به پشت من بود. هنگامی که می‌نشست مردم گفتند: اینک «ابُوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب» آمده است، ابولهب به او گفت: نزد من بیا، تو را به جان من، خبری داری؟ ابوسفیان نشست. در حالی که مردم بالای سرش ایستاده بودند. ابولهب گفت: برادرزاده، کار مردم چگونه بود؟ گفت: چون با گروه [مسلمین] روبرو شدیم، به آنان پشت کردیم [و پا به فرار نهادیم] و آنان به دلخواه ما را می‌کشتند و به اسارت می‌گرفتند. با این حال مردم را ملامت نمی‌کنم. زیرا ما با مردانی سپیدپوش روبرو بودیم که بر اسبانی ابلق که میان آسمان و زمین سیر می‌کردند و چیزی را باقی نگذاشتند و همه چیز را نابود کردند و چیزی تاب رویارویی با آنان را نداشت. ابو رافع گفت: من گوشهٔ چادر را بلند کردم وگفتم: به خدا که آنها ملائکه بودند. ابولهب دستش را بلند کرد و سیلی محکمی بر صورتم کوبید. من نیز گریبانش گرفتم، ولی او مرا بلند کرد و بر زمین کوبید و خود را به رویم انداخت و مرا پیوسته می‌زد و من توان [دفاع] نداشتم. «اُمّ الفضل» برخاست و ستونی از ستونها را برداشت و چنان بر سرش کوفت که زخمی مهیب در سرش شکافت. «اُمّ الفضل» گفت: آیا چون سرورش نبود او را ضعیف شمردی، «ابولهب» خوار و ذلیل برخاست. به خدا سوگند که بیش از هفت شب نزیست زیرا خداوند

او را به «عَدَسَک»[1] (که عرب آن را شوم می شمارد) مبتلا ساخت و بر اثر آن جان داد. فرزندانش او را به حال خویش رها ساختند و سه روز کسی به جنازه‌اش نزدیک نشد و برای به گور سپردنش کاری نکرد. اما چون در فروگذاشتنش از طعن و لعن مردم ترسیدند، گوری حفر کرده و با چوبی او را درگور انداخته و از دور سنگ بر آن ریختند و او را پوشاندند.

بدین ترتیب خبر شکست کوبندهٔ مشرکین در «بدر» به مکه رسید و اثر بسیار بدی بر روحیهٔ آنان بر جای نهاد. اماگریستن و نوحه‌سرایی بر کشتگان را ممنوع کردند تا مسلمین از این کار شادمان نشوند.

جالب است که «اَسود بن مطّلب» که نابینا بود سه تن از فرزندانش را در «بدر» از دست داد و می‌خواست بر آنان بگرید. شبی صدای زنی را شنید که می‌گریست. پسرش را فرستاد وگفت: بنگر که آیا گریستن مُجاز شده؟ آیا قریش بر کشتگان خویش می‌گرید؟ تا من نیز بر «ابوحکیمه» (= پسرش) بگریم، زیرا درونم آتش گرفته است. پسر بازگشت وگفت: او زنی است که بر شتر گمشده‌اش می‌گرید. اختیار از کف «أسود» رفت و چنین سرود:

۱- آیا این زن می‌گرید که شترش گُم شده
و [اندوه] و بی‌خوابی او را رخصت خواب نمی دهد
۲- بر شتر گریه مکن بلکه بر «بدر» سرشک غم بریز
که بخت و اقبال در این معرکه کوتاهی کرد
۳- بر بزرگان «بنی هصیص» و «مخزوم»
و قبیلهٔ «ابوالولید» سرشک غم ببار
۴- اگر می‌گریی بر «عقیل» و بر شیرشیران
«حارث»، اشک بریز
۵- بر آنان سرشک [غم] ببار امّا همگی را نام مبر
گرچه «ابوحکیمه» را همانندی نبود
۶- آری پس از ایشان کسانی مهتر و سالار شدند
که گر [مصیبت] بدر نمی‌بود، هرگز به سروری و مهتری نمی‌رسیدند[2]

۱- عدسک جوشی است شبیه به «عدس» که در نقاط مختلف بدن ظاهر می‌شود. این بیماری شبیه طاعون است و غالباً بیمار را می‌کشد (لسان العرب). مترجم

۲ ۱- أَتَبکِی أن یَضِلَّ لها بَعیرٌ   و یَمنَعُها مِنَ النَّومِ السُّهودُ

بازتاب خبر پیروزی در مدینه

چون پیروزی مسلمین تحقّق یافت، رسول اکرم ﷺ دو پیک مژده‌رسان به سوی مدینه گسیل داشت تا هر چه زودتر مژدهٔ پیروزی را به مردم برسانند. آن حضرت «عبداللّه بن رواحه» را به عالیه (= منطقهٔ بالای مدینه) و «زید بن حارثه» را به سافله (= منطقهٔ پایین مدینه) فرستاد.

یهود و منافقین فتنه‌انگیزانه تبلیغات دروغین به راه انداخته و حتّی شایعهٔ شهادت پیامبر را در مدینه پراکنده بودند. هنگامی که یکی از منافقین «زید بن حارثه» را سوار بر «قصواء» (= شتر پیامبر) دید، گفت: «محمّد» کشته شده و این هم شتر اوست که می شناسیم و این هم «زید» که از وحشت نمی داند چه می‌گوید و شکست خورده بازگشته است.

چون فرستادگان پیامبر به شهر رسیدند مردم پیرامونشان گرد آمدند و آمادهٔ شنیدن خبر بودند تا این که از فتح و پیروزی مسلمین مطمئن شدند و موج سرور و شادی سراسر مدینه را فراگرفت و بانگ تهلیل و تکبیر چارسوی مدینه را به لرزه در آورد و بزرگان مسلمین که در مدینه بودند برای عرض تبریک این فتح بزرگ به پیامبر اکرم روانهٔ «بدر» شدند.

اُسامه بن زید می‌گوید: زمانی مژدهٔ این پیروزی به ما رسید که بر قبر دخت پیامبر، حضرت رقیّه که همسر عثمان بن عفان بود خاک را هموار می‌کردیم و پیامبر من و عثمان را فرموده بودکه در مدینه بمانیم [و مراقب حال او باشیم].

ورودلشکر پیامبر به مدینه

رسول خدا ﷺ پس از پایان جنگ، سه روز در بدر اقامت فرمود. پیش از عزیمت از میدان جنگ میان افراد سپاه در مورد تقسیم غنائم اختلاف افتاد و چون شدّت یافت، پیامبر امر کرد تا هرکس هر چه دارد به آن حضرت برگرداند، همگان پذیرفتند و سپس برای

---

۲ فَلا تَبکی علی بَکرٍ ولکن — عَلی بَدرٍ تَقاصَرت الخُدُودُ
۳- علی بَدر سُراةُ «بنی هُصَیص» — و «مَحزُوم» و رهْطُ أبی الْوَلیدْ
۴- و بکّی اِن بکیتِ علی عَقیلٍ — و بکّی حارثاً أسَد الأسْوَد
۵- وَ بکّیهِم، وَ لا تسمی جمیعاً — وَ ما لأبی حکیمة من ندید
۶- ألا قد ساء بَعدهُمُ رجالٌ — و لولا یومُ بدرٍ لم یَسُودُوا

حلّ این مشکل وحی نزول یافت.

از «عباده بن صامت» روایت شده که گفت: همراه پیامبر [برای جنگ از مدینه] بـرون آمدیم و در «بدر» همراه آن حضرت بودم و آن حضرت با کفّار رودررو شـد و خـداونـد دشمن را در هم شکست. گروهی [از سپاه اسلام] به تعقیبشان پرداخته و آنان را می‌کشتند. و دسته‌ای دیگر به غنائم روی آورده و آنها را جمع کرده و نگه می داشتند و شماری نیز پیرامون رسول خدا ﷺ گرد آمده بودند تا دشمن با استفاده از غفلت آنان به پیامبر اکرم ﷺ دست نیابد. چون شب فرا رسید و سپاهیان به هم پیوستند، کسانی که غنائم را گرد آورده بودند، گفتند: [چون] ما غنائم را برگرفته‌ایم کسی جز ما در غنائم سهم ندارد وگروهی که به تعقیب دشمن رفته بودند گفتند: شما از ما به غنائم سزاوارتر نیستید، زیرا ما دشمن را از غنائم دور کرده و آنان را شکست دادیم و آنان که [برای محافظت] پیرامون پیامبر ﷺ گرد آمده بودند گفتند: ما بیم آن داشتیم که دشمن با استفاده از غفلت ما پیامبر ﷺ را گزندی رساند از این رو به این کار پرداختیم و خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿يَسأَلُونَکَ عَنِ الْأَنفالِ قُلِ الْأَنفالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ فَـاتَّقُوا اللّـهَ وَ أَصـلِحُوا ذاتَ بَينِكُم وَ أَطيعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ إِن كُنتُم مُؤمِنينَ﴾

«[ای پیامبر] تو را از غنائم جنگ می‌پرسند، بگو غنائم از آن خدا و فرستادهٔ [او] است. پس از خدا پروادارید و با یکدیگر آشتی و سازش کنید و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبر فـرمانبرداری کـنید»

(الانفال ۱)

از این رو پیامبر غنائم را میان مسلمین قسمت فرمود.[1]

رسول اکرم ﷺ پس از سه روز اقامت در «بدر» سپاه خویش را همراه اسراء و غنائم به دست آمده از مشرکین، به سوی مدینه حرکت داد و «عبداللّه بن کعب» را مسؤول غنائم گردانید. چون از تنگهٔ «صفراء» گذشتند، بر تپهٔ ریگی میان تنگه و منطقهٔ «نازیّه» فرود آمد و پس از جداکردن «خُمس»، غنائم را به مساوات میان مسلمین تقسیم فرمود. چون به وادی «صفراء» رسیدند پیامبر به قتل «نضر بن حارث» -که در جنگ «بدر» پرچمدار مشرکین و یکی از بزرگترین ستمگران قریش و از بزرگترین دشمنان اسلام بود و پیامبر را بسیار آزار می‌رساند - امر فرمود. حضرت علی بن أبی طالب ؓ او را گردن زد. و چون به «عرق

۱- ر.ک: مسند امام احمد بن حنبل ج ۵ ص ۳۲۳ و ۳۲۴ مستدرک حاکم نیشابوری ج ۲ ص ۳۲٦.

الظُّبیه» رسیدند به قتل «عُقبة بن اَبی مُعیط» فرمان داد. درگذشته برخی از آزارهای ناجوانمردانهٔ او را نسبت به پیامبر اکرم ﷺ یادآور شده‌ایم. همو بود که شکمبهٔ شتران را بر آن حضرت که به نماز ایستاده بود، می‌افکند و عبای پیامبر ﷺ را دورگردنشان حلقه کرد و فشرد و اگر اعتراض ابوبکر نبود، قصد کشتن آن حضرت را داشت. چون پیامبر به کشتنش فرمان داد، گفت: ای محمّد، فرزندانم را که سرپرستی می‌کند؟ فرمود: «آتش». «عاصم بن ثابت انصاری» رضی الله عنه -و یا به قولی علی بن أبی طالب رضی الله عنه - او را کشت.[۱]

با توجه به سوابق این دو ستمگر، قتلشان لازم بود؛ زیرا آنان فقط اسیر جنگی نبودند بلکه به اصطلاح جدید از جانیان و مجرمین جنگی بودند.[۲]

مراسم استقبال از پیامبر ﷺ

چون آن حضرت به منطقهٔ «روحاء» رسید، سران مسلمین، که پس از شنیدن خبر پیروزی از دو فرستادهٔ پیامبر، برای عرض تبریک و استقبال، از مدینه بیرون آمده بودند، پیامبر را ملاقات کردند. در این هنگام «سَلَمة بن سلامه» به آنان گفت: ما را به چه مناسبت تهنیت می‌گویید؟ به خدا جز این نبود که ما با اشترانی گر که چونان اشتران عقال زده بودند، رودررو شدیم و ذبحشان کردیم.

پیامبر تبسم نمود و فرمود: «ای برادرزاده آنان همان اشراف و بزرگان بودند».[۳]

«اُسَید بن حُضَیر» گفت: یا رسول اللّه، سپاس مر خداوندی را که تو را پیروزی عطا فرمود و دیده‌ات را روشن ساخت. یا رسول اللّه به خدا حضور نیافتنم در «بدر» برای آن نبود که می‌پنداشتم با دشمن روبرو می‌شوی بلکه گمان داشتم که هدف شما کاروانی است و اگر گمان می‌بردم که با دشمن رودررو می‌شوی از آمدن دریغ نمی‌کردم. پیامبر ﷺ فرمود:

۱- اصحاب صحاح این ماجرا را روایت کرده‌اند. بنگرید به سنن أبی داود با عون المعبود در حاشیه، ج ۳ ص ۱۲.

۲- چنانکه نویسندهٔ شهیر مصری استاد محمّد الغزالی در کتاب فقه السّیره آورده است در مورد اسرای جنگ و رعایت حال و توجه به تغذیه آنان در اسلام سفارشهای فراوان وجود دارد و قوانین پُرمهر و عطوفتی در مورد رفتار با اسراء وضع شده است اما اینها همه مربوط به عامّه اسراء و سربازان عادی است نه جنایتکاران جنگی. اسیر شدن یک جنایتکار جنگی نه بدان معناست که تمامی گناهان و آتش افروزیها و جنایات وی بخشوده شد. کسانی همچون این دو تن (= نضر و عقبه) که گذشته بسیار پر ستم و ناجوانمردانه‌ای داشتند و مردم مکه را به جنگ کشاندند و آتش جنگ میان مکه و مدینه را برافروختند، جنگی که هیچ دلیل و انگیزهٔ معقولی نداشت؛ صرفاً اسیر محسوب نمی‌شوند بلکه در واقع جنایتکار جنگی به شمار می‌روند که مسؤولیّت قتل افراد بسیاری، بر عهدهٔ آنان است. مترجم

۳- یابْنَ أخِیْ، أُولئِكَ المَلأُ.

راست می‌گویی.

سپس رسول خدا ﷺ ظفرمند و سرفراز وارد مدینه شد. [اینک] همهٔ دشمنان در مدینه و پیرامون آن از پیامبر به هراس افتاده بودند. بسیاری از مردم مدینه مسلمان شدند و هم در این زمان بود که «عبداللّه بن اُبیّ» و یارانش ظاهراً اسلام را پذیرفتند.

اسراء یک روز پس از ورود پیامبر ﷺ، به مدینه رسیدند و پیامبر آنان را میان اصحاب خویش تقسیم و نسبت به آنان سفارش خیر فرمود [تا با اسراء به نیکویی رفتار کنند] اصحاب نیز به پیروی از فرمان رسول خدا ﷺ خود خرما می‌خوردند و به اسیران خویش نان می‌دادند.

اسیران جنگی

هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه رسید با یاران خویش در مورد اسیران به مشورت پرداخت. ابوبکر ؓ گفت: یا رسول اللّه، اینان از عشیرهٔ ما و پسرعموها و برادران ما هستند و رأی من آن است که از آنان فدیه بگیری و اموالی که از ایشان می‌گیریم ما را در برابر کفّار نیرو می‌بخشد و امید است که خدایشان هدایت فرماید و در آینده مددکار ما شوند.

پیامبر فرمود: ای پسر خطّاب، رأی تو چیست؟ گفت: به خدا من با ابوبکر هم عقیده نیستم. نظرم آن است که فلان (= یکی از خویشاوندان عمر) را در اختیارم گذاری تا گردنش را بزنم و «عقیل بن ابی طالب» را به علی ؓ بسپاری تا گردنش را بزند و فلان (برادر حمزه بن عبدالمطّلب) را در اختیار حمزه بگذاری که گردنش را بزند، تا خداوند بداند که در دلهای ما هیچگونه جانبداری از مشرکین نیست. و اینان [که گفتم] اشراف و پیشوایان و رهبران مشرکان‌اند.

اما رسول خدا ﷺ پیشنهاد «ابوبکر» را پسندید و به رأی «عمر» تمایل نشان نداد. «عمر» ؓ می‌گوید: فردا صبح به نزد پیامبر ﷺ و ابوبکر رفتم و دیدم که می‌گریند، گفتم: یا رسول اللّه بازگو چیست که تو و رفیقت را به گریه واداشته؟ تا اگر توانستم بگریم و اگر نتوانستم، با گریهٔ شما خود را به گریه در آورم. رسول خدا ﷺ فرمود: «من بر اثر پیشنهادی که یارانت برای گرفتن فدیه از اسراء عرضه داشتند می‌گریم، در حالی که عذاب [پیشنهاد

کنندگان] نزدیکتر از این درخت [به درختی که در آن نزدیکی بود اشاره فرمود] به من عرضه شده است.»[۱]

و خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿ماکانَ لِنَبِیّ أَن یَکُونَ لَهُ أسرَی حَتّیٰ یُثخِنَ فی الْأَرضِ. تُریدُون عَرَضَ الدُّنیَا وَ اللّهُ یُرِیدُ الآخِرَةَ وَ اللّهُ عزیزٌ حَکیمٌ. لَولاَ کِتابٌ مِنَ اللّهِ سَبَقَ لَمَسَّکُم فِیمَا أخَذتُم عَذابٌ عَظیمٌ﴾

«هیچ پیامبری را نسزد که او را بندیان و اسیرانی باشد، تا آنگاه که با کشتار [و خسن کافران در میدان کارزار] در زمین چیره و پیروز آید. شما کالای این جهان را خواستارید و خدا [برای شما باداش و نعمت جاوید] آن جهان را می‌خواهد و خداوند پیرورمند فرزانه است. اگر نوشته و فرمانی از خدا پیشی نیافته بود [که مجاهدان را گرفتن غنیمت حلال و مباح خواهد شد]، در آنچه از اسیران ستاندید شما را عذابی سهمگین می‌رسید» (الانفال ٦٧ و ٦٨).

فرمان و نوشتهٔ خداوند که پیشی گرفته بود. این آیه است:

﴿فَإمّا مَنًّا بَعدُ وَ إمّا فِداءً﴾

«یا منّت نهید [و آزادشان کنید] و یا فدیه بستانید [و آزادشان کنید]» (محمّد ۴)

در این آیه به صراحت اجازه داده می‌شود که از اسیران فدیه گرفته شود. به همین سبب نیز عذاب نشدند و امّا عتاب و سرزنش شدید: زیرا پیش از کشتار کافی [که موجب تضعیف کامل دشمن شود]، به اسیر گرفتن کفّار مشغول شدند و برای کسانی فدیه می‌پذیرفتند که صرفاً اسیر جنگی نبودند، بلکه از بزرگترین مجرمان جنگی به شمار می‌رفتند [و حتّی] قوانین جنگی معاصر نیز آنان را به هیچ وجه بدون محاکمه رها نمی‌کند و در اغلب موارد چنین افرادی به اعدام یا حبس ابد محکوم می‌شوند. البته برخی گفته‌اند که آیهٔ ۶۷ و ۶۸ سورهٔ انفال بعدها نازل گردیده و فرمان و نوشتهٔ خدا که پیشی گرفته بود، علم سابق الهی به حلال شدن غنائم جنگی برای امت اسلامی و یا مغفرت و رحمت الهی نسبت به مجاهدین «بدر» بوده است.

باری چون نظر «ابوبکر» قبلاً مورد تأیید و پذیرش قرار گرفته بود، پیامبر از اسیران فدیه

۱- تاریخ عمر بن الخطّاب، ابن جوزی، ص ٣٦ - اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: أبکی لِلَّذی عَرَض عَلیّ أصحابُکَ مِن أخْذِهِمُ الفداء، فَقَد عُرِضَ علیّ عَذابُهُم أدنی من هذهِ الشّجرة.

پذیرفت.[1] مبلغ فدیه از چهار هزار درهم تا هزار درهم بود. مردم مکه نوشتن نیز می دانستند در حالی که مردم مدینه از نعمت کتابت محروم بودند. از این رو آن که نمی توانست فدیه بپردازد، ده تن از پسران مدینه را به او می سپردند تا آنان را خطّ و کتابت بیاموزد. و چون آنان در نوشتن ماهر می شدند، این تعلیم فدیهٔ او محسوب می شد.

همچنین رسول خدا ﷺ بر شماری منّت نهاد و آنان را بی فدیه [به شرط آن که ازین پس به جنگ مسلمین نیایند] آزاد ساخت. که برخی از آنان عبارت‌اند از: مطلّب بن حنطب، صیفی بن ابی رفاعه، ابو عزّهٔ جُمحی. فرد اخیر همان است که در «احد» اسیر و کشته شد که شرح آن خواهد آمد.

پیامبر بر دامادش «ابو العاص» مشروط بر آنکه دخترش، حضرت زینب رضی اللّه عنها را آزاد گذارد و رها کند [تا به مدینه بیاید] منّت نهاد و او را آزاد ساخت. زینب رضی اللّه عنها به عنوان فدیهٔ او، گردنبندی را فرستاده بود که از مادرش حضرت خدیجه علیها السلام گرفته و با خود به خانهٔ شوهرش «ابو العاص» آورده بود. چون پیامبر ﷺ آن گردنبند را دید، بسیار متأثّر شد و از اصحاب خویش اجازه خواست تا «ابو العاص» را آزاد سازند و بر او شرط نمود که زینب را رها کند. او هم زینب رضی اللّه عنها را آزاد ساخت تا هجرت نماید. رسول خدا ﷺ زید بن حارثه و مردی از انصار را فرستاد و فرمود: «در بطن یَأجَج[2] بمانید تا آن که زینب به شما برسد و با او همراه شوید».[3] آن دو به سوی مکه رهسپار شدند و زینب رضی اللّه عنها را بازگرداندند. داستان هجرت وی مفصّل و غم‌انگیز است.

«سهیل بن عمرو» نیز در شمار اسراء بود. وی خطیبی بلیغ و توانا به شمار می‌رفت. «عمر» رضی الله عنه گفت: یا رسول اللّه، دو دندان پیشین سهیل را بکَنید تا زبانش از دهانش بیرون آید و نتواند در جایی بر ضدّ شما سخنرانی کند، ولی آن حضرت از بیم عقاب الهی در قیامت و به منظور اجتناب از مثله کردن، این خواستهٔ «عمر» را نپذیرفت.

همچنین «سعد بن نعمان» رضی الله عنه برای ادای عمره به «مکه» رفت و ابوسفیان او را زندانی

۱- البته آیات ٦٧ و ٦٨ سورهٔ شریفه أنفال در مقام نهی از أخذ فدیه نیست بلکه عتاب می‌فرماید که صلاح نیست پیش از شکست و سرکوبی کامل دشمن، نیرو و همّت مجاهدین صرف گرفتن اسیر به طمع أخذ فدیه باشد، بلکه شایسته است مجاهدین پیش و بیش از هر چیز، در اندیشه شکست دشمن و ایجاد امنیّت برای اسلام و مسلمین باشند و البته این امر منافاتی با أخذ فدیه از اسراء، پس از خاتمه جنگ ندارد. مترجم

۲- نام محلی است در نزدیکی مکه.

۳- كُونا بِبطْنِ يأجُجِ حَتّى تَمُرُّ بِكُما زَينَبُ فتَصْحَباها.

کرد، در حالی که پسرش «عمرو بن ابی سفیان» از اسرای مدینه بود. از این رو پسرش را به مکه فرستادند و او «سعد» را آزاد ساخت.

جنگ بدر به روایت قرآن

سورهٔ «انفال» دربارهٔ این جنگ نازل شده و این سوره تحلیل و تفسیر الهی -اگر چنین تعبیری صحیح باشد- از جنگ «بدر» است که با تحلیل و تعبیری که پادشاهان و فرمانروایان پس از پیروزی بر زبان می‌آورند، تفاوت بسیار دارد. زیرا خداوند متعال [در این سوره] نخست توجه مسلمین را به کاستیها و ضعفهای اخلاقی ای که هنوز در وجودشان به جای مانده و برخی از آنها در شماری از ایشان دیده شده بود، جلب می‌کند تا در آراستن جانشان به صفات نیک و رسیدن به اوج کمال بکوشند و دل از این کاستیها بشویند. آنگاه تأیید الهی و یاوری و نصرت غیبی خداوند را به مسلمین یادآور می‌شود تا به دلیری و دلاوری خویش غرّه نشوند وکبر و سرکشی به جانشان راه نیابد. بلکه بر خداوند توکل و اعتماد کرده و اوامر الهی و پیامبرش را اطاعت کنند. سپس اهداف و مقاصد والایی را بیان می‌دارد که رسول اکرم ﷺ به منظور تحقّق آن، قدم به میدان این کارزار پر خون و خطر، نهاده است و نیز مؤمنین را به صفات و اخلاقی که موجب فتح و پیروزی در جنگهاست، رهنمون می‌شود.

پس از آن مشرکین و منافقین و یهود و اسرای جنگ را مخاطب ساخته و آنان را به نیکویی اندرز می‌دهد و آنان را به تسلیم در برابر حق و مقیّد بودن به آن فرا می‌خواند.

سپس با مسلمین دربارهٔ غنائم سخن گفته و اصول و اساس قوانین مربوط به این مسأله را بیان می‌فرماید. آنگاه پاره‌ای از قوانین جنگ و صلح را که پس از ورود دعوت اسلامی به این مرحله مورد نیاز بوده، تشریع و تشریح می‌کند تا جنگهای مسلمین از جنگهای دورهٔ جاهلیّت متمایز گشته و در میدان اخلاق و ارزشها و آرمانها، تفوّق و برتری مسلمین استوار گردد و دنیا مطمئن باشد که اسلام تنها یک «نقطه نظر» در زمینهٔ اخلاق و یک «دیدگاه» نیست بلکه دینی است که پیروان خود را عملاً با مبانی و اصولی که مردم را بدان فرا می‌خواند تمرین داده و تربیت می‌کند.

سپس موادّی از قوانین دولت اسلامی را بیان می‌کند و میان مسلمانانی که در داخل

مرزهای دولت اسلامی زیست می‌کنند با آنان که در خارج از حیطهٔ آن به سر می‌برند، تفاوت قائل می‌شود.

در سال دوم هجری، روزهٔ ماه رمضان و زکات فطر واجب گردید و حدّ نصاب زکاتهای دیگر نیز معیّن شد. واجب شدن زکات فطر و بیان تفصیل نصاب زکاتهای دیگر، بارِ رنج و فقری را سبک ساخت که بر دوش شمار بسیاری از مهاجرین که راه به جایی نداشتند، سنگینی می‌کرد.

از شکوه‌مندترین لحظات و دل‌انگیزترین بخششها، نخستین عیدی بود که مسلمین در حیات خود، «در شوال» سال دوم هجری، پس از پیروزی درخشانی که در غزوهٔ «بدر» فرا چنگ آمد، جشن گرفتند. چه دل‌انگیز بود عید خجسته‌ای که خداوند آنگاه که دیهیم ظفرمندی و عزّت را بر تارک مسلمین نشاند، مقرّر ساخت و چه شگفت‌انگیز و دلنشین بود چشم‌انداز نمازی که مردم به نوای تکبیر و تهلیل و تحمید بانگ برداشته و از خانه‌هایشان برون آمدند، در حالی که دلهایشان از محبت الهی و اشتیاق به رحمت و رضای حق، سرشار بود. خداوندی که نعمتهای فراوان به ایشان ارزانی نموده و آنان را به یاری خویش تأیید و تقویت فرموده بود. چنانکه قرآن در این آیه یادآور همین امر است.

﴿وَ اذكُرُوا إِذ أَنتُم قَلِيلٌ مُستَضعَفُونَ فِى الْأَرضِ تخافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآواكُم و أَيَّدَكُم بِنَصرِهِ وَ رَزَقَكُم مِنَ الطَّيِبَاتِ لَعَلَّكُم تَشكُرُونَ﴾

«و هنگامی را یاد کنید که گروهی زبون شدگانِ اندک شمار بودید و بیم آن داشتید که مردمان [مشرک] شما را بربایند، پس خداوند شما را جای داد و به یاری خویش نیرومند ساخت و از [نعمت‌های] پاکیزه روزیتان داد تا مگر سپاس گزارید» (الانفال ۲۶).

فصل چهارم:

از بدر تا اُحُد

بازتاب جنگ بدر

غـزوهٔ بـدر نـخستین رویـارویی مسـلّحانه مـیان مسـلمین و مشـرکین، در جـنگی سرنوشت‌ساز بود که پیروزی قاطعی نصیب مسلمین ساخت، آن چنان کـه عـرب را بـه تمامی، به اعتراف واداشت. یعنی هم مشرکین راکه بیش از همه از نتایج این نبرد ناخرسند بوده و مستقیماً زیانهایی جبران‌ناپذیر متحمّل شده بودند و هم یهود راکه اقتدار و چیرگی مسلمین را ضربه‌ای سهمگین بر موجودیّت دینی و اقتصادی خود می‌دیدند. از پیروزی مسلمین در جنگ بدر بـه بـعد، ایـن دو گـروه در آتش خشـم و کـینه بـر ضـدّ مسـلمین می‌سوختند. چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿لَتَجِدَنَّ أشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذِین آمَنُوا الْیَهُودَ وَ الَّذِینَ اَشرَکُوا﴾

«هر آینه یهود و مشرکان را در دشمنی با مؤمنان سرسخت‌ترین مردمان می‌یابی» (المائده ۸۲).

افزون بر این، هر دو گروه، دوستانی همدل داشتند که [چـون دانسـتند دیگـر جُز بـا پذیرش اسلام] مجال و امکانی برای کسب اقتدار و احترام باقی نمانده است، بـه ظـاهر اسلام آوردند. از جملهٔ این گروه «عبداللّه بن ابیّ» و یارانش بودند که خشم و غـضبشان نسبت به مسلمین، از دو گروه دیگر، کمتر نبود!

گروه چهارمی نیز وجود داشت. این گروه همان عربهای بدوی ساکن اطراف مـدینه بودند که مسأله کفر و ایمان در نظرشان اهمیّتی نداشت. بلکه کارشان چپاول و غارت بود. با پیروزی مسلمین در «بدر» اینان نیز نگران شدند که مبادا در مدینه دولتی نیرومند تشکیل گردد و سدّ راه معاش آنان یعنی مانع غارت و چپاول‌شان شود. از این رو مسلمین را به

چشم عداوت نگریسته و کینهٔ آنان را به دل گرفتند.

پیداست که پیروزی بدر همچنان که مایهٔ شکوه و شوکت مسلمین و اقتدار و عزّت‌شان گشت، کینهٔ گروههای بسیاری را برانگیخت و طبیعی بود که هر یک از دسته‌ها برای وصول به اهدافش، راهی را برگزینند.

همزمان با این که مدینه و پیرامونش ظاهراً به اسلام گرویده و راه توطئه‌ها و دسیسه‌های پنهانی را نیز در پیش گرفته بودند، گروهی از یهود آشکارا دشمنی و کینه و خشم خویش را اظهار می‌داشت و مکه نیز علناً به بسیج عمومی اقدام کرده و تهدید می‌کرد که ضربتی کوبنده بر مسلمین وارد ساخته و انتقام خون کشتگان خویش را خواهد گرفت. گویی که زبان حالشان برای مسلمین چنین بیتی سرود:

[برای انتقام] روزی شکوهمند و تابناک ناگزیر فرا خواهد رسید

کز آن پس زمانی دراز به نوحه‌سرایی [کشتگان خویش در بدر]گوش می‌سپارم [1]

در عمل نیز، مشرکین جنگی کوبنده را تا دروازه‌های مدینه رهبری کردند که در تاریخ به نام غزوهٔ «احد» معروف است و اثر بدی بر شهرت و شکوه مسلمین بر جای نهاد.

مسلمانان برای از میان برداشتن این خطرات، نقش مهمی ایفاء نمودند که در این میان، نبوغ و برجسگی رهبری پیامبر اکرم ﷺ جلوه‌گر شده و کمال هشیاری آن حضرت نسبت به این خطرات و برنامه‌های دقیقی که برای از میان برداشتن آنها پی‌ریزی کرده بود، آشکار می‌شود. در سطور آینده تصویری کوچک از ماجرا را می‌نگاریم:

غزوهٔ بنی سُلَیم در منطقهٔ «کُدر»

نخستین گزارشی که خبرگزاران مدینه، پس از غزوهٔ «بدر» به پیامبر ﷺ رساندند، این بود که قبیلهٔ «بنی سلیم» و «بنی غَطَفان» نیروهای خود را برای یورش به مدینه، بسیج می‌کنند. پیامبر با هجومی ناگهانی همراه دویست سوار آنان را در جایگاهشان غافلگیر کرد و خود را به اقامتگاهشان که «کُدر» [2] خوانده می‌شد رسانید. «بنی سلیم» گریختند و پانصد شتر بر جای نهادند که به دست سپاه مدینه افتاد و پیامبر پس از جدا کردن خمس، بقیه را

۱- وَ لابُدَّ مِن یوم أغرَّ مُحَجَّلٍ یَطولُ استماعی بَعدَهُ لِلنَّوادِبِ

۲-کُدر نام چشمه‌ای از چشمه‌های متعلّق به «بنی سلیم» است که در «نجد» و در جانب شرقی راه بسیار مهم تجارت مکه و شام قرار دارد.

در میان لشکریان تقسیم نمود که به هر یک از سپاهیان دو شتر رسید. غلامی به نام «یسار» نیز به اسارت در آمد که پیامبر او را آزاد فرمود. رسول اکرم ﷺ سه روز در آن دیار اقامت گزید، آنگاه به مدینه بازگشت.

این غزوه در شوال سال دوم هجری و هفت روز پس از بازگشت از «بدر» به وقوع پیوست.

آن حضرت «سِباع بن عُرفُطه» و به روایتی «ابن اُمّ مکتوم» را در مدینه جانشین خود ساخت.[1]

توطئهٔ قتل پیامبر ﷺ

یکی از آثار شکست مشرکین در غزوهٔ «بدر» آن بود که مشرکین در آتش خشم می‌سوختند و مکه بر ضدّ پیامبر در جوش و خروش بود. تا آن که دو تن از قهرمانان مکه توطئه‌ای طراحی کردند تا پیامبر را که به گمانشان علّت این اختلاف و جدایی و ذلّت و خواری بود، نابود سازند.

«عُمَیر بن وهْب جُمَحِی» که از شیاطین قریش بود و پیامبر و یارانش را در مکّه آزار می‌کرد و اینک پسرش «وهب بن عمیر» از اسرای «بدر» بود. اندکی پس از غزوهٔ «بدر» در محل «حِجر» کنار «صفوان بن اُمیّه» نشست و از کشتگان چاه بدر و رنج و مصیبتی که بدان دچار بودند، یاد کرد. «صفوان» گفت: «به خدا سوگند که زندگی پس از ایشان، ارزشی ندارد».

عمیر گفت: به خدا راست گفتی.! هان، اگر -بخدا- وامی نمی‌داشتم که راهی برای بازپرداخت آن ندارم و اگر خانواده‌ام نبودند که از تباهی آنان در نبودم بیمناکم، به سوی محمّد می‌رفتم تا او را بکشم. من بهانه‌ای هم دارم. پسرم اسیر آنهاست [می‌گویم آمده‌ام پسرم را آزاد سازم].

صفوان فرصت را غنیمت شمرد و گفت: پرداخت وامت با من، من آن را می‌پردازم و خانواده‌ات را با خانوادهٔ خویش همراه می‌کنم و تا وقتی که زنده باشند به امورشان رسیدگی کرده و تا بتوانم در حقّشان کوتاهی نمی‌کنم.

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۰ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۳ و ۴۴.

«عمیر» گفت: این توافق را پنهان دار. «صفوان» گفت: [تو نیز به گفته‌ات] عمل کن. آنگاه عمیر دستور داد که شمشیرش را تیز و زهرآگین سازند سپس به راه افتاد تا به مدینه رسید. هنگامی که وی بر درگاه مسجد [مدینه] شتر خویش می‌خواباند، عمر بن خطّاب رضی الله عنه که در میان گروهی از مسلمین نشسته بود و از احسان و اکرام خداوند در بدر به مسلمین، سخن می‌گفت، او را دید و گفت: این سگ، این دشمن خدا «عمیر» است که جز به قصد سوء نیامده است. سپس به نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: یا رسول الله، دشمن خدا «عمیر» تیغ بر میان بسته، آمده است. پیامبر فرمود: او را نزد من آور. «عمر» به نزد «عمیر» بازگشت و در حالی که حمائل شمشیرش را محکم گرفته بود، خطاب به تنی چند از انصار گفت: بر رسول خدا وارد شده و نزدش بنشینید و از این پلید در مورد جان پیامبر هشیار و برحذر باشید، زیرا وی مورد اعتماد نیست. آنگاه او را به حضور پیامبر بُرد. چون رسول خدا ﷺ او را دید که عمر حمایلش را در دست گرفته است، فرمود: عمر رهایش کن، عمیر نزدیک بیا. وی نزدیک شد و گفت: صبحتان پرنعمت باد! پیامبر فرمود: «ای عمیر خداوند ما را به درودی بهتر از این درود گرامی داشته. [خداوند درود ما را] سلام [قرار داده] که درود اهل بهشت است».[۱] آنگاه فرمود: چه باعث شد که نزد ما بیایی؟ گفت: برای اسیری که نزد شماست آمده‌ام. [امیدوارم که] با او نیکی کنید. پیامبر فرمود: از چه رو شمشیر بر خود بسته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیرها را زشت گرداند، مگر ما را سودی بخشیدند؟! پیامبر فرمود: به من راست بگو، برای چه آمده‌ای؟ گفت: جز برای آنچه گفتم، نیامده‌ام.

پیامبر فرمود: [نه چنان است] بلکه تو با صفوان در حِجر نشستی و کشتگان قریش در چاه بدر را یاد کردید، آنگاه تو گفتی اگر بیم خانواده و وامی که برعهده دارم، نمی‌بود، می‌رفتم و محمّد را می‌کشتم. صفوان پرداخت وام و سرپرستی خانواده‌ات را برعهده گرفت به شرط آن که مرا بکشی در حالی که خداوند مدافع من و مانع کار توست.[۲]

عمیر گفت: شهادت می‌دهم که تو فرستادهٔ خدایی. ما سخنت را دربارهٔ اخبار آسمانی که برایمان می‌آوردی، و آنچه را بر تو وحی می‌شد دروغ می‌انگاشتیم، حال آن که در این امر جز من و صفوان کسی حضور نداشت. به خدا سوگند که می‌دانم جز خداوند کسی تو

۱- قَد أکرَمنا اللّهُ بتحیّةٍ خیرٍ من تحیّتِک یا عُمیرُ، بالسّلام تحیّةِ أهلِ الجَنّة.

۲- بل قعدت أنت و صفوانُ بنُ أمیّة فِی الحجْر، فذکرتُما أصحابَ القُلَیْب مِن قُریشٍ ثُمّ قُلت: لولا دَینٌ عَلیَّ و عِیالٌ عندِی لخرجْتُ حتّی أقتُلَ مُحَمّداً، فتحمّل صفوانُ بدینک و عیالک علَی أن تقتُلنی، و اللّهُ حائلٌ بَینکَ وَ بین ذلکَ.

را از این خبر آگاه نساخته است. سپاس و ستایش خدایی را که مرا به اسلام هدایت فرمود و مرا به این راه آورد. سپس شهادتین را بر زبان آورد. رسول خدا ﷺ فرمود: «احکام دین را به برادرتان بیاموزید و قرآن را بر او بخوانید و اسیرش را آزاد کنید»[۱]

[از آن سو] صفوان در مکه [به مردم] می‌گفت: مژده باد که تا چند روز دیگر پیام خوشی می‌رسد که خاطرهٔ تلخ بدر را از ذهنتان می‌زداید! او از هر سواری که از مدینه می‌آمد دربارهٔ «عمیر» می‌پرسید تا این که یکی از سواران او را از اسلام آوردن عمیر آگاه ساخت. صفوان سوگند یاد کرد که هرگز با او سخن نگوید و هرگز به او سودی نرساند. عمیر نیز به مکه بازگشت در حالی که مردم را به اسلام فرا می‌خواند و گروه زیادی به دست او مسلمان شدند.[۲]

غزوهٔ بنی قَیْنُقَاع

پیش از این، مواد پیمانی را که پیامبر ﷺ با یهود منعقد ساخته بود، آوردیم. پیامبر بسیار متمایل بود که این عهدنامه کاملاً اجرا شود. مسلمین نیز عملاً کاری نکردند که برخلاف حرفی از حروف پیمان مذکور باشد. لیکن یهود که تاریخشان آکنده از فریب و خیانت و پیمان‌شکنی است، چیزی نگذشت که به خوی قدیم بازگشته و راهِ دسیسه و توطئه و اختلاف‌انگیزی و ایجاد اضطراب و پریشانی در میان مسلمین را پیمودند! در اینجا یکی از کارهایشان را ذکر می‌کنیم:

نمونه‌ای از نیرنگ یهود

«ابن اسحاق» می‌گوید: شَاس بن قَیس که از شیوخ سالمند یهود و کافری سرسخت و نسبت به مسلمین بسیار کینه‌توز و پُر حسد بود، به تنی چند از یاران رسول خدا ﷺ که از اوس و خزرج، و در جاهلیت دشمن یکدیگر بودند، برخورد که در مجلسی کنار یکدیگر نشسته و مشغول گفتگو بودند. این منظره که نمایانگر الفت و اجتماع و آشتی آنان براساس اسلام بود، او را به خشم آورد و گفت: بزرگان «أوس» و «خزرج» در این دیار گرد آمده‌اند.

۱- فقهُوا أخاكُم في دينه وَ أقرؤُوهُ القُرآن، و أطلقُوا لهُ أسيْرَهُ.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۶۶۱-۶۶۳.

نه به خدا، اگر جمعیّتشان گرد آید، ما در مدینه جایگاهی نخواهیم داشت. از این رو به جوانی یهودی گفت: برو و نزدشان بنشین و از روز «بُعاث» و روزهای پیش از آن یاد کن و برخی از اشعاری که علیه یکدیگر سروده‌اند، بخوان. او نیز چنین کرد. هر دو قوم در این هنگام [از همین موضوع] سخن گفتند و منازعه و تفاخر کردند، حتی دو مرد از دو قبیله بر مرکب خویش جهیدند و با یکدیگر مجادله کردند، یکی از آن دو به دیگری گفت: اگر بخواهید از نو آغاز کنیم -منظورش ستیز گذشته در عصر جاهلیت و اظهار آمادگی برای مبارزه بود- هر دو گروه به خشم آمدند و گفتند: چنین می‌کنیم و میعادگاهمان «ظاهر» باشد. «ظاهره» همان منطقهٔ «حرّه» است -آنگاه فریاد برآوردند: سلاح برگیرید سلاح برگیرید و راه حرّه را در پیش گرفتند و نزدیک بود آتش جنگ شعله‌ور شود.

خبر این نزاع به رسول خدا ﷺ رسید و آن حضرت همراه یاران مهاجرش به سویشان آمد و فرمود: «ای گروه مسلمانان، خدای را خدای را! فراخوان جاهلیّت؟ در حالی که من در میان شمایم و خداوند شما را به اسلام رهنمون و با آن گرامی داشته است و رشتهٔ پیوندتان با جاهلیت را گسسته و شما را از کفر رهایی بخشیده و دلهایتان را به هم الفت داده، باز هم یکدیگر را به کارهای عهد جاهلیت فرا می‌خوانید؟!!».[1]

در این هنگام قوم به خود آمدند و دانستند این کار، کششی شیطانی و نیرنگ دشمن بوده است. از این رو گریستند و مردان اوس و خزرج یکدیگر را در آغوش گرفتند و پس از آن مطیع و فرمانبردار، همراه رسول خدا ﷺ بازگشتند و بدین ترتیب خداوند آتش فتنهٔ دشمن خدا «شاس بن قیس» را فرو نشاند.[2]

این بود نمونه‌ای از کارهای یهود و تلاش ایشان برای ایجاد تشویش و فتنه‌انگیزی در میان مسلمین و مانع‌تراشی بر سرِ راه دعوت اسلام. آنان در این مورد برنامه‌های مختلفی داشتند. آنان دست به کار تبلیغات دروغین می‌شدند. صبح اظهار ایمان کرده و شب هنگام کافر می‌شدند تا در دل افراد سست ایمان، بذر شکّ و تردید بکارند. [می‌کوشیدند] راه امرار معاش را بر کسانی که ایمان می‌آوردند و با ایشان ارتباط مالی داشتند، تنگ کرده و چنانچه چنین شخصی به ایشان وامدار بود، صبح و شام، پرداخت وام را طلب می‌کردند و

۱- یا مَعشَرَ المُسلِمینَ، اللّه، اللّه، أبدعوَی الجاهلیّةِ و أنَا بینَ أظهُرِکُم بعدَ أن هداکُمُ اللّهِ لِلاسلام وَ أکرَمکُم بِهِ و قطع بِهِ عَنکُم أمر الجاهلیّةِ و استَنقَذکُم بِهِ مِن الکُفْر وَ ألّف بینَ قُلوبِکُم؟!!

۲- سیرهٔ ابن هشام، ج ۱ ص ۵۵۵ و ۵۵۶.

اگر به وی وامدار بودند، طلبش را به ناحقّ می‌خوردند و وامش را نپرداخته و می‌گفتند: تا زمانی که بر دین نیاکانت بودی، [این مبلغ را] وامدار بودیم، اما اینک که از دین برگشته‌ای، حقیّ بر ما نداری.[۱]

آنان حتی پیش از غزوهٔ «بدر» و به رغم پیمانی که با رسول خدا ﷺ بسته بودند، مرتکب چنین اعمالی می‌شدند اما پیامبر و یارانش به امید هدایت‌شان و به منظورگسترش صلح و امنیت در منطقه، تمام این کارها را نادیده انگاشته و بردباری می‌کردند.

پیمان‌شکنی بنی قَینُقاع

یهودیان پس از آن که مشاهده کردند، خداوند مسلمین را در بدر نصرتی عظیم بخشید و در قلب دشمنان دور و نزدیک عزّت و شوکت و هیبت یافته‌اند، جام خشمشان لبریز گشت و آشکارا به شرارت و دشمنی دست یازیدند و سرکشی و طغیان خویش را علنی کردند.

کینه‌توزترین و شرورترین افراد یهود، «کَعب بن اَشرف» بود -که شرح حالش خواهد آمد- و بدترین و فتنه‌انگیزترین گروه از گروههای سه گانهٔ [که پیش ازین گفتیم] یهود بنی قینقاع بودند که داخل مدینه و در محلّه‌ای که به نام خودشان یاد می‌شد، اقامت داشتند. بیشترشان به زرگری و آهنگری و ساختن ظروف اشتغال داشتند و به سبب همین مشاغل، هر یک از ایشان دارای آلات و وسائل جنگی نیز بود. هفتصد جنگجو داشتند و دلیرترین یهودیان مدینه به شمار می‌رفتند و نخستین یهودیانی بودند که پیمان شکستند.

پس از آن که خداوند پیروزی «بدر» را نصیب مسلمین ساخت، سرکشی اینان فزونی یافت و تحریک و توطئهٔ خویش راگسترش دادند. در میان مسلمین فتنه‌انگیزی کرده و آنان را ریشخند می‌کردند و هرکس از مسلمین راکه به بازارشان می‌آمد، آزار می‌دادند تا بدانجا که به زنان مسلمان تعرّض می‌کردند.

چون کارشان بالاگرفت و شرارت‌شان طغیان کرد، رسول اکرم ﷺ آنان راگرد آورد و ایشان را پند داده و به هدایت و صلاح فرا خواند و از نتایج تجاوز و سرکشی بیم داد. ولی آنان به شرارت وگستاخی خویش افزودند.

۱- مفسّرین نمونه‌هایی از اعمال ناپسندشان را در تفسیر سورهٔ «آل عمران» و دیگر سور قرآن آورده‌اند.

«ابو داود» و سایرین از «ابن عبّاس» ﵄ روایت کرده‌اند که گفت: چون رسول اکرم ﷺ روز بدر، قریش را شکست داده و به مدینه بازگشت، یهود را در بازار بنی قینقاع گرد آورد و فرمود: «ای جماعت یهود! اسلام آورید، پیش از آن که به مصیبتی گرفتار آیید که دامنگیر قریش شد»[1] گفتند: ای محمد، بدین غرّه مشو که تنی چند از قریش را که با رموز جنگ آشنا نبودند، کشته‌ای. اگر با ما بجنگی خواهی دانست که ما مردِ جنگیم و با همسان ما تاکنون روبرو نشده‌ای. در این هنگام این آیه نازل شد:

﴿قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغلَبُون وَ تَحشَرُونَ إلی جَهَنَّمَ وَ بِئسَ المِهادُ. قَد کانَ لَکُم آیَةٌ فی فِئَتَینِ التَقَتا. فِئَةٌ تُقاتِلُ فی سَبِیلِ اللّهِ وَ اُخرَی کافِرَةٌ یَرَوْنَهُم مِثلَیهِم رَأیَ العَینِ. وَاللّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَن یَشاءُ. اِنَّ فِی ذَلِکَ لَعِبْرَةً لأُولِی الاَبْصارِ﴾

«کافران را بگوی که به زودی مغلوب خواهید شد و در دوزخ محشور می‌شوید که بد جایگاهی است. به راستی شما را در دو گروهی که با یکدیگر [در بدر] رودررو شدند، نشانه‌ای بود. گروهی در راه خدا کارزار می‌کرد و دیگر گروه کافر بود که آنان را [که مؤمن بودند] به دیدار چشم، دو چندان خویش می‌دیدند و خدا هر که را بخواهد به یاری خویش توان می‌بخشد، همانا در این امر خداوندانِ بینش را عبرتی است» (آل عمران ۱۲ و ۱۳).[2]

پاسخ «بنی قینقاع» آشکارا اعلان جنگ بود، اما پیامبر ﷺ خشم خویش فرو خورد و مسلمانان بردباری کردند و در انتظار حوادث آینده نشستند.

جسارت یهود بنی قینقاع فزونی گرفت و چیزی نگذشت که در مدینه ناآرامی و آشوب انگیخته و دروازه‌های زندگی را فراروی خویش بستند.

«ابن هشام» از «ابو عون» روایت می‌کند که: زنی از عرب کالایی داشت که در بازار بنی قینُقاع فروخت، آنگاه برای خرید زیور نزد زرگری نشست. یهودیان از وی خواستند که چهره بگشاید اما او امتناع کرد. زرگر نیز نهانی چنانکه زن در نیابد گوشهٔ جامه‌اش را به پشتش بست. چون برخاست [لباسش برجای ماند] و شرمگاهش نمایان شد. مردم به وی خندیدند. زن فریادکنان یاری خواست. مردی از مسلمانان، بر زرگر یهودی حمله کرد و او را کشت، یهودیان نیز بر مسلمان یورش برده او را کشتند. خانوادهٔ مسلمانِ مقتول از

۱- یا معشر یَهُودٍ، أسْلِمُوا قبل أنْ یُصیبَکُم مثلُ ما أصاب قُرَیْشاً.
۲- ر.ک: سنن أبی داوود با حاشیه «عون المعبود» ج ۳ ص ۱۱۵ - سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۵۵۲.

مسلمین در برابر یهود یاری خواستند و رابطهٔ مسلمین با بنی قینقاع به تیرگی گرایید.[۱]

محاصره و تسلیم و آوارگی

در این هنگام جام صبر پیامبر لبریز شد و «ابولُبابة بن عبدالمنذر» را در مدینه جانشین خویش ساخت و پرچم سیاه را به حضرت حمزه بن عبدالمطّلب ؓ سپرد و با لشکر خدا رهسپار منطقهٔ بنی قینقاع شد. آنان چون پیامبر ﷺ را دیدند در دژهای خویش متحصّن شدند. پیامبر آنان را در نیمهٔ شوال سال دوم هجری به شدت در محاصره گرفت. این محاصره پانزده روز تا اول ذی‌القعده به طول انجامید. و خداوند در دلهایشان هراس افکند -خداوند چون شکست و هزیمت قومی را اراده فرماید، هراسی بر دلهایشان نازل می‌کند- و آنان نیز فرمان رسول خدا ﷺ را در مورد جان و مال و زنان و فرزندان خویش پذیرفتند. پیامبر ﷺ فرمود که دستهایشان بسته شود.[۲]

در این هنگام، «عبدالله بن اُبی بن سلول» به ایفای نقش منافقانهٔ خود برخاست و پافشاری کرد که پیامبر آنان را عفو کند. وی گفت: «ای محمّد، در مورد همپیمانان و دوستانم نیکی کن -بنی قینُقاع همپیمانان خزرجیان بودند- رسول خدا ﷺ به وی پاسخی نداد. باز «ابن اُبیّ» سخنش را تکرار کرد، پیامبر از وی روی گرداند. ولی او [با گستاخی] گریبان زره پیامبر را گرفت، آن حضرت فرمود: «رهایم کن» و خشمناک شد و سایه‌ای از خشم رخسارش را پوشاند، باز فرمود: «وای بر تو، رهایم کن»[۳] لیکن منافق بر پافشاری

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸.

۲ یکی از مظاهر مدیریت عالی پیامبر اکرم ﷺ و بصیرت عمیق آن حضرت در رهبری جامعه مدینه، رفتار آن بزرگوار با یهودیان متمرّد «بنی قینقاع» است. زیرا چنانکه ملاحظه شد، علّت اساسی این واقعه، مخالفت یهود بنی قینقاع، با اصول اخلاقی و ارزشهای مورد احترام مسلمانان (به عنوان نمونه، مسأله حجاب) بوده است و اینان با چنین رفتارهایی در واقع قصد داشتند به نحوی غیرمستقیم اظهار کنند که ما برای اصول مقبول مسلمین هیچ احترامی قائل نیستیم و پیروزی بدر و قدرت گرفتن مسلمانان ما را به هیچ وجه مرعوب نکرده و حتی مسلمین را در تبعیّت از آداب مسلمانی محقّ نمی‌دانیم و در نتیجه پیمان فیمابین ما و پیامبر نیز از نظر ما ارزش چندانی ندارد!! اگر پیامبر در مقابل این کردارشان سکوت می‌کرد می‌بایست هر از چندگاه وقت و توان پیامبر و اصحابش به حلّ و فصل منازعات و مخاصماتی از این قبیل و عواقب غیرقابل پیش‌بینی آن، صرف شود و مسلمین دائماً در فضایی ناآرام و متشنّج زندگی کنند و جامعهٔ نوپای مدینه که از خارج با انواع تهدیدات مواجه بود وبیش از هر چیز به امنیت و آرامش درونی احتیاج داشت ناگزیر می‌شد توان و امکانات خویش را برای منازعات و مبارزات داخلی صرف کند. از این رو برکندن ریشهٔ اصلی درگیری و تشنّج، و حلّ اساسی مشکل، اقدامی کاملاً ضروری بود. مترجم

۳ و یحَکَ، اَرسِلنی.

خویش افزود وگفت: «نه، به خدا رهایت نمی‌کنم، تا آن که با همپیمانان و دوستانم نیکی کنی، آنها چهارصد مبارز بی‌زره و سیصد مبارزه زره‌پوش‌اند که در جنگها همواره در برابر دشمنان گوناگون، از من دفاع کرده‌اند. آیا می خواهی در یک روز همه را دروکنی؟ به خدا سوگند که از پیامدهای این کار بیمناکم»!

با این که از اظهار اسلام این منافق بیش از حدود یک ماه نمی‌گذشت، اما پیامبر با وی به نیکویی رفتار کرد و آنان را به شفاعت او بخشید و فرمود که مدینه را ترک کرده و در همسایگی آن نیز سکنی نکنند. آنان نیز به «اَذرُعات»[1] شام رفتند و چیزی نگذشت که بیشترشان در آنجا هلاک شدند.

رسول خدا ﷺ اموالشان را مصادره فرمود و از آن برای خویش فقط سه درهم ناسره و دو زره و سه شمشیر و سه نیزه برداشت و سپس غنائم را به پنج حصّه تقسیم فرمود. کار جمع‌آوری غنائم برعهدهٔ «محمد بن مسلمه» بود.[2]

غزوهٔ سویق

هنگامی که «صفوان بن اُمیّه» و یهود و منافقین به توطئه‌ها و عملیات دشمنانهٔ خویش اقدام می‌کردند، ابوسفیان نیز در این اندیشه بود که با شتاب به کارهایی دست یازد که تأثیر آن بسیار و زیان و خسارتش اندک باشد. تا بدین ترتیب مقام و منزلت قریش را حفظ کند و نیرومندی آنان را به نمایش گذارد. وی نذر کرده بود تا با محمّد نجنگیده آب جنابت بر سرش ریخته نشود! از این رو برای عمل به سوگند خویش با دویست سوار از مکه بیرون آمد تا آنکه بر بالای وادی «قَنات» در کنار کوهی به نام «ثَیِب» که تقریباً در دوازده میلی مدینه قرار دارد، فرود آمد. اما جرأت نکرد آشکارا به مدینه یورش آورد بلکه به شیوه‌ای شبیه عملیّات راهزنان دریایی، دست یازید. وی شبانه به حومهٔ مدینه آمد و درِ خانهٔ «حُیَی بن اَخْطب» را کوبید و از او خواست که در به رویش بگشاید ولی وی ترسید و از این کار خودداری کرد. آنگاه به نزد «سَلاّم بن مِشکَم» -رهبر بنی نضیر و خزانه‌دارشان در آن زمان- رفت و از او اجازهٔ ورود خواست. او به ابوسفیان شادباش گفته و با شراب از وی پذیرایی

۱- «أذرعات» سرزمینی است در شام که در نزدیکی «عمّان» و «بلقاء» قرار دارد. (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۶۲).
۲- زاد المعاد ج ۱ ص ۷۱، ۹۱ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۷ - ۴۹.

کرد و او را از اخبار مدینه آگاه ساخت. ابوسفیان همان شب به نزد یارانش بازگشت و دسته‌ای از آنان را برای هجوم به مدینه فرستاد. آنها به بخشی از مدینه که «عُرَیض» نامیده می شد یورش آورده و تعدادی درختان خرما را قطع کرده و سوزاندند و مردی از انصار و همپیمانش راکه در مزرعهٔ خویش بودند، کشتند و شتابان به سوی مکه گریختند.

چون خبر به پیامبر رسید، به سرعت در تعقیب ابوسفیان و یارانش برآمد، ولی آنان به شتاب تمام گریختند و برای آن که بارشان سبک شود سَویق [1] بسیاری که توشهٔ راهشان بود در راه انداختند و توانستند جان خود را به در برند. پیامبر تا منطقهٔ «قَرقَرة الکُدْر» به دنبالشان رفت و سپس به مدینه بازگشت. در مسیر بازگشت مسلمین سَویق‌هایی راکه کفار در راه انداخته بودند جمع‌آوری نموده و با خود به مدینه آوردند. از این رو این فعالیت نظامی را «غزوهٔ سویق» نامیدند.

این رخداد در «ذی الحجّة» سال دوم هجری، دو ماه پس از غزوهٔ بدر به وقوع پیوست. رسول خدا ﷺ در این غزوه «ابولبابه بن عبدالمنذر» را در مدینه جانشین خویش ساخت. [2]

غزوهٔ ذی اَمر

این غزوه بزرگترین عملیات رزمی ای است که پیامبر پیش از غزوهٔ «احد» در محرم سال سوم هجری رهبری فرمود. سبب ساز این غزوه، این بود که خبرگزاران مدینه به پیامبر گزارش کردند که جمعی بسیار از قبیلهٔ «بنی ثعلبه» و «محارب» گرد آمده‌اند و می خواهند به اطراف مدینه هجوم آورند.

رسول خدا ﷺ «عثمان بن عفّان» را در مدینه به جانشینی خود گماشت و از مسلمانان خواست که برای نبرد آماده شوند و با چهارصد و پنجاه جنگجو از سواره و پیاده از شهر خارج شد.

در میان راه مردی از قبیلهٔ «بنی ثعلبه» راکه «حُبار» نام داشت، دستگیر کرده و به خدمت پیامبر آوردند. آن حضرت او را به اسلام دعوت فرمود و وی نیز اسلام آورد. آنگاه او را به «بلال» سپردند تا به عنوان راهنمای سپاه، آنان را به سرزمین دشمن هدایت کند.

۱- نام غذایی است که از آرد و خرما تهیه می‌شود. مترجم

۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۰ - ۹۱ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۴ - ۴۵ .

دشمنان با شنیدن خبر وصول سپاه مدینه، به قُلَل کوهها گریختند. پیامبر تا محل تجمّعشان که چشمه‌ای موسوم به «ذی اَمر»[۱] بود پیش رفت. و تقریباً تمامی ماه صفر سال سوم را در آنجا اقامت فرمود تا عربهای بادیه‌نشین از توانمندی مسلمین آگاه شوند و رعب و هیبت مسلمین در دلشان جای گیرد. سپس پیامبر به مدینه بازگشت.[۲]

قتل کعب بن اَشرف

«کعب بن أشرف» از سایر یهودیان نسبت به اسلام و مسلمین کینه‌توزتر بود و بیش از دیگران رسول خدا ﷺ را می‌آزرد و مردم را آشکارا به جنگ با آن حضرت فرا می‌خواند.

وی از قبیلهٔ طیّیء -و از طائفهٔ «بنی نبهان»- و مادرش از بنی‌نضیر بود. مردی ثروتمند و خوشگذران و در عرب به زیبایی شهره بود و شاعری از شعرای قوم محسوب می‌شد. دژی که در آن می‌زیست در جنوب شرقی مدینه و در پشت منطقهٔ «بنی نضیر» واقع بود.

نخستین بار چون از پیروزی مسلمین و قتل بزرگان قریش در «بدر» خبر یافت، گفت: آیا این وضع شایسته است؟ اینان اشراف عرب و سروران مردم بودند، به خدا اگر محمد این گروه را کشته باشد، [خفتن] در دل زمین از روی آن بهتر است! آنگاه چون صحّت خبر بر او ثابت شد، این دشمن خدا اقدام به هجو رسول خدا ﷺ و مسلمین و مدح دشمنانشان کرد. وی آنان را علیه مسلمانان تحریک و تشویق می‌کرد. اما به این بسنده نکرد، بلکه خود رهسپار مکه شد و در خانهٔ «مطّلب بن ابی وَداعهٔ سهمی» فرود آمد و به سرودن اشعاری پرداخت که در آن بر کُشتگان مشرک چاه بدر می‌گریست و خاطرات گذشته را به یادشان می‌آورد و آتش کینهٔ آنان را نسبت به پیامبر تیزتر می‌کرد و آنان را به جنگ با آن حضرت فرا می‌خواند.

هنگامی که وی در مکه بود، ابوسفیان و مشرکین از او پرسیدند که آیا آیین ما را بیشتر دوست داری یا دین محمّد و یارانش را؟ وکدام یک از این دوگروه ره‌یافته‌تر است؟ وی گفت: شما از آنان ره‌یافته‌تر و بهترید؟!! در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود:

۱- ذی أمر نام درّه‌ای است در سه منزلی مدینه وکنار دهکدهٔ «نخیل» (وفاء الوفاء ج ۲ ص ۲۴۹).

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱ -گفته می‌شود که توطئه ترور پیامبر توسط «دعثور» یا «غورث محاربی»، در این غزوه بوده است. اما بنا به قول صحیح، در غیر این غزوه است. بنگرید به صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۳.

﴿أَلَم تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُونَ بِالجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ یَقُولُونَ لِلّذِینَ کَفَرُوا هٰؤُلاءِ أَهْدیٰ مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلاً﴾

«ایا آنان را که از کتاب آسمانی بهره‌ای یافته‌اند، ننگریستی که به جبت و طاعوت ایمان می‌آورند و دربارهٔ کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند، اینان از مؤمنان ره‌یافته‌تراند» (النساء ۵۱).

پس از آن، «کعب» با همین حالت دشمنی، به مدینه بازگشت و در اشعار خود دربارهٔ همسران صحابه نیز [با هتّاکی] تعابیری گستاخانه به کار برد. وی یاران پیامبر را با گزند زبانش به شدّت آزرده می‌ساخت.

در این حال، پیامبر فرمود: «کیست که کعب بن اشرف را به سزای اعمالش برساند؟ او خدا و رسول را آزرده است» محمّد بن مسلمه، عَبّاد بن بِشر، ابو نائله -که نامش سِلکان بن سلامه و برادر شیری کعب بود- حارث بن اوس و ابوعَبْس بن جَبَر انجام این کار را پذیرفتند. رهبر این گروه «محمّد بن مسلمه» بود.

روایات گویای آن است که چون رسول خدا ﷺ فرمود: «کیست که کعب بن اشرف را به سزای اعمالش برساند؟ او خدا و رسولش را آزرده است» محمد بن مسلمه برخاست و گفت: من یا رسول اللّه. آیا می‌خواهی او را بکشم؟ پیامبر فرمود: آری. گفت: پس اجازه فرما چیزی [که لازم باشد] بگویم. فرمود: بگو.

«محمّد بن مسلمه» به نزد «کعب بن اشرف» رفت وگفت: این مرد (= پیامبر) از ما زکات خواسته و ما را درمانده کرده است. کعب گفت: به خدا شما نیز [می‌توانید] او را ملول و افسرده کنید. «ابن مسلمه» گفت: [به هر حال] ما از او پیروی کرده‌ایم و اینک دوست نداریم که او را رها کنیم [بلکه می‌خواهیم] ببینیم کارش به کجا می‌انجامد. اکنون می‌خواهیم که یک یا دو وسق [1] ما را [نسیه] طعام دهی.

کعب گفت: چیزی نزدم گروگان نهید.

«ابن مسلمه» گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: «زنانتان را نزدم گروگان بگذارید»!!

گفت: چگونه زنانمان را گرو نهیم حال آن که تو زیباترین مردان عربی؟!

گفت: پس پسرانتان را نزدم گروگان گذارید!

گفت: چگونه پسرانمان را نزدت گرو گذاریم که اگر به یکی از آنان دشنام داده شود

۱- هر وسق ۶۰ صاع و هر صاع تقریباً سه کیلوگرم است. مترجم

گویند: در برابر یک یا دو وسق طعام به گروگان رفته‌اند. این برایمان ننگ است. لیکن سلاح خویش را نزدت گرو می‌نهیم.

آنگاه با وی قرار گذاشت که به نزدش بازگردد. «ابو نائله» نیز چنان کرد که «محمد بن مسلمه» کرده بود. او نیز به نزد «کعب» رفت و با او لختی دربارهٔ اشعارش گفتگو کرد سپس گفت: فغان ای «ابن اشرف»، من برای حاجتی نزدت آمده‌ام که می‌خواهم آن را از سایرین پوشیده داری. کعب گفت: چنین می‌کنم. «ابو نائله» گفت: آمدن این مرد به شهرِ ما بلایی بود. عربها با ما دشمن شدند و همگی با یک کمان ما را نشانه گرفتند و راههای تجاری بر ما بسته شد و خود و خاندانمان دچار قحطی شده‌ایم. وگفتگوی فیمابین آندو مانند گفتگویی که با ابن مُسلمه قبلاً داشته بود، پیش رفت آنگاه در اثنای سخن گفت: من دوستانی دارم که با من هم عقیده‌اند. خواستم آنان را نزد تو آورم تا به آنان نیز طعام بفروشی و با آنان نیز نیکی کنی.

«ابن مسلمه» و «ابو نائله» در این گفتگوها به مقصود خویش دست یافتند، زیرا «کعب» پس از این گفتگوها از آوردن سلاح و دوستانشان ممانعت نمی‌کرد.

شبی مهتابی -شب چهاردهم ربیع الاوّل سال سوم هجری- این گروه به خدمت پیامبر رسیدند و آن حضرت آنان را تا «بقیع غَرْقَد» بدرقه کرد. و فرمود: «بروید به نام خدا! خداوندا، آنان را یاری فرما!»[1] آنگاه به خانه مراجعت کرد و به ادای نماز و مناجات با پروردگار پرداخت.

گروه مذکور به قلعهٔ «کعب بن أشرف» رسید. «ابو نائله» او را به صدای بلند فراخواند. چون کعب برخاست که به نزدشان برود، همسرش که به تازگی با او ازدواج کرده بود گفت: این وقتِ شب کجا می‌روی؟ گویی از صدایی که می‌شنوم، خون می‌چکد! کعب گفت: او برادرم «محمد بن مسلمه» و برادر رضاعی‌ام «ابو نائله» است. جوانمرد را اگر برای نیزه زدن نیز بخوانند، می‌رود. آنگاه در حالی که خود را عطرآگین کرده بود و بوی عطر از موهایش به مشام می‌رسید، بیرون آمد.

«ابونائله» به همراهانش گفته بود: هرگاه پیشم آمد، من موی سرش را گرفتم و می‌بویم و چون دیدید که سرش را محکم گرفتم، پیش آیید و او را بکشید. چون کعب فرود آمد،

---

۱ اِنطَلِقُوا عَلَى اسمِ اللّٰه! اَللّٰهُمَّ أعِنْهُم.

ساعتی با آنان سخن گفت، آنگاه «ابو نائله» گفت: ای «ابن اشرف» آیا موافقی که با هم تا «شِعب العجوز» برویم و باقیماندهٔ این شب قشنگ‌مان را به صحبت بگذارنیم؟ گفت: اگر بخواهید [چنین می‌کنم]. همگی قدم‌زنان به راه افتادند. «ابونائله» همچنانکه راه می‌رفت گفت: تا امشب عطری بدین خوشبویی نبوییده‌ام. «کعب» با شنیدن این خبر به خود بالید و گفت: خوشبوترین زنان عرب از آنِ من است. ابونائله گفت: اجازه می‌دهی که سرت را ببویم؟ گفت: آری «ابونائله» دستش را در موی او فرو برد و آن را بویید و به یارانش گفت که ببویند. مدتی راه سپردند سپس گفت: آیا باز هم ببویم؟ «کعب» گفت: آری. او نیز همچون نخستین بار سرش را بویید. تا این که «کعب» مطمئن شد. باز مدتی راه سپردند آنگاه گفت: آیا باز هم ببویم؟ گفت: آری، این بار نیز دستش را در موی او فرو برد و چون او را محکم گرفت، گفت: «هان، به سوی دشمن خدا بشتابید. آنان با شمشیرهایشان به سویش آمدند [تا او را ضربتی بزنند] اما چون شمشیرها به یکدیگر برخورد کرد، کاری از پیش نرفت. در این هنگام «محمد بن مسلمه» کاردی برآورد و زیر نافش نهاد و تا شرمگاهش درید. وی چنان فریاد بلندی کشید که اطرافیان را ترسانید و بر برج تمام دژها آتشی افروخته شد [تا بدانند چه رخ داده] و دشمن خدا بر زمین غلطید و جان داد.

گروه در حالی بازگشت که «حارث بن اوس» به تیغهٔ شمشیر یکی از همراهانش مجروح شده بود و از زخمش خون می‌ریخت. چون گروه به «حرّة العُرَیض» رسید، دیدند که «حارث» همراهشان نیست، ساعتی درنگ کردند تا آن که «حارث» در تعقیب گامهایشان خود را به ایشان رسانید. او را همراه خود بردند تا این که به «بقیع غرقد» رسیدند و تکبیر گفتند، رسول خدا ﷺ تکبیرشان را شنید و دانست که کعب را کشته‌اند. پیامبر تکبیر گفت. چون گروه به خدمت پیامبر آمد، آن حضرت فرمود: «این چهره‌ها کامیاب باد»[۱] آنان گفتند: چهرهٔ شما نیز چنین باد. آنگاه سر آن طغیانگر را در برابر رسول خدا انداختند. پیامبر، خدای را بر کُشته شدن او سپاس گفت و آب دهانش را بر جراحت حارث نهاد. وی شفا یافت و دیگر زخمش او را آزار نداد.[۲]

چون یهود از کشته شدن «کعب بن اشرف» آگاه شدند، ترس و هراس بر دلهای

۱- اَفلَحَتِ الوُجُوهُ.

۲- تفصیل این ماجرا را از منابع ذیل گرفته‌ایم: سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۱ ـ ۵۷ - صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۴۱، ۴۲۵ ج ۲ ص ۵۷۷ - سنن ابی داود با حاشیه عون المعبود ج ۲ ص ۴۲ و ۴۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱.

لجوجشان چیره شد و دانستند که رسول اکرم ﷺ در برابر کسی که بخواهد امنیّت و آرامش را خدشه‌دار ساخته و ناآرامی ایجاد کرده و پیمان زیر پا نهد، آنگاه که بداند اندرز و خیرخواهی سود نمی‌بخشد، در به کارگیری زور سستی نمی‌ورزد.

از این رو در برابر مرگ طغیانگرشان کاری نکردند و آرامش را حفظ کرده وانمود کردند که به پیمانهای خویش وفا دارند و از درِ اطاعت در آمدند و هر کس به سوراخ خویش خزید.

بدین ترتیب پیامبر توانست -لااقل برای مدتی- [از خطرات درونی مدینه فراغت یابد] و برای مقابله با خطراتی که مدینه را از برون تهدید می‌کرد آماده شود. مسلمین نیز از رنجها و مشکلات داخلی فراوانی که نگرانشان می‌ساخت و هراز چندگاه آزارشان می‌داد، سبکبار شدند.

غزوهٔ بَحران

این غزوه بزرگترین گَشت رزمی‌ای بود که پیامبر همراه سیصد جنگجو آن را در ربیع الاخر سال سوّم هجری تا منطقهٔ «بحران» -که نام معدنی است در حجاز در ناحیهٔ فُرع- رهبری فرمود. پیامبر ﷺ ربیع‌الآخر و جمادی الأولی را در آنجا گذراند و بدون درگیری به مدینه بازگشت.[1]

سریهٔ زیدبن حارثه

این سریّه آخرین و موفّق‌ترین گشت رزمی ای بود که مسلمین قبل از غزوهٔ «احد» در جمادی الآخر سال سوم هجری بدان اقدام کردند. ماجرای آن از این قرار است که قریش پس از جنگ «بدر»، قرین پریشانی و نگرانی بود. با فرا رسیدن تابستان و نزدیک شدن موسم اعزام کاروان تجاری به شام، غمی دیگر بر [اندوه شکست بدر] افزوده شد. [زیرا

---

۱ سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۰ و ۵۱ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱ منابع تاریخی در تبیین علت این غزوه اختلاف دارند. برخی گفته‌اند که خبرگزاران مدینه به رسول خدا ﷺ گزارش کردند که «بنی سلیم» برای هجوم به مدینه و حومه آن نیروهای فراوانی بسیج کرده‌اند. برخی دیگر گفته‌اند که پیامبر ﷺ برای رویارویی با قریش بیرون آمد. علت دوم را «ابن هشام» ذکر کرده و «ابن قیّم» نیز آن را برگزیده و علت اول را حتی ذکر نکرده است. البته قول دوم موجّه‌تر است زیرا سرزمین بنی سلیم در ناحیه فرع نبود بلکه در نجد بود که از فرع بسیار دور است.

نگران هجوم مسلمین بر کاروان خویش بودند].

«صفوان بن امیّه» -که در این سال برای رهبری کاروان تجاری قریش به شام، برگزیده شده بود- به قریشیان گفت: راه بازرگانی ما را بسته‌اند و نمی‌دانیم با یارانش چه کنیم. زیرا آنان همواره در ساحل [دریای سرخ] حضور دارند، اهالی ساحل نیز با آنان سازش کرده و همگی با محمّد همپیمان شده‌اند، نمی‌دانیم کدام راه را بپیماییم. اگر در مکه بمانیم ناگزیریم سرمایهٔ خود را بخوریم و چیزی برایمان باقی نمی‌ماند. حیات ما در مکه بر بازرگانی تابستان با شام و بازرگانی زمستان با حبشه استوار است. گفتگو ادامه یافت و [سرانجام] «اسود بن عبدالمطّلب» به صفوان گفت: راه ساحل را ترک کن و راه عراق را برگزین.

این مسیر بسیار طولانی بود و پس از عبور از نجد به سوی شام می‌رفت و با فاصلهٔ بسیار از شرق مدینه می‌گذشت. قریش با این راه کاملاً ناآشنا بود. از این رو، «اسود» از «صفوان» خواست که در این سفر «فُرات بن حیّان» -از قبیلهٔ بنی بکربن وائل- را به عنوان راهنمای کاروان برگزینند. کاروان قریش به فرماندهی «صفوان بن امیّه» مسیر جدید را در پیش گرفت. اما اخبار کاروان و خط سیر آن به زودی به مدینه رسید. زیرا «سَلیط بن نَعمان» که مسلمان شده بود، در مجلس باده‌گُساری -پیش از تحریم شراب- با «نعیم بن مسعود اشجعی» که هنوز مسلمان نشده بود، هم بزم شد و چون جام باده را از وی گرفت، نعیم به تفصیل از موضوع کاروان و مسیر آن سخن گفت. سلیط نیز شتابان خود را به پیامبر ﷺ رساند و ماجرا را برای آن حضرت حکایت کرد.

رسول اکرم ﷺ نیز بی‌درنگ سپاهی با یک صد سوار به فرماندهی «زید بن حارثهٔ کلبی» آماده کرد [و به تعقیبشان فرستاد]. زید با شتاب به دنبال کاروان رفت و هنگامی که غافل بودند و می‌خواستند بر کنار چشمه‌ای به نام «قَرْدَة» فرود آیند، ناگاه بر آنان یورش برد و بر تمامی کاروان چیره شد. «صفوان» و نگهبانان همراهش، بی‌هیچ پایداری پا به فرار نهادند.

مسلمین، راهنمای کاروان «فرات بن حیّان» را اسیر کردند -گفته می‌شود که علاوه بر او دو تن دیگر را نیز به اسارت گرفتند- و غنیمتی سترگ از ظروف و نقره که کالای کاروان بود و بهایش به یکصد هزار درهم بالغ می‌شد، با خود به مدینه آوردند. رسول اکرم ﷺ این غنائم را پس از برداشت خمس، بر افراد سریّه تقسیم فرمود. و «فرات بن حیّان» نیز به

دست پیامبر ﷺ اسلام آورد.[۱]

این حادثه، مصیبتی بزرگ و رنجی سترگ بود. که پس از شکست بدر به قریش فرود آمد و بر اضطرابشان افزود و حزن و اندوهشان زیادت یافت. در برابر قریش جز دو راه باقی نماند: یا از کبر و غرورش دست بشوید و طریق آشتی و مسالمت با مسلمین را در پیش گیرد و یا به جنگی تمام عیار برخیزد تا عزّت و شوکت دیرین خویش را به دست آورد و نیروهای مسلمان را چنان از میان بردارد که بر هیچ کس چیرگی نیابد.

مکه راه دوم را برگزید و اصرارش بر خونخواهی و انتقام فزونی یافت و برای رویارویی با مسلمین به بسیج نیروهایش همّت گماشت و برای هجوم بر قلمرو مسلمین عزم جزم کرد.

[چنانکه می‌بینیم] سریهٔ زید بن حارثه و حوادث پیش از آن زمینه‌ساز درگیری «احد» گردید.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۰ و ۵۱.

فصل پنجم:

غزوهٔ اُحُد

آماده‌باش قریش برای انتقامجویی

مکه از مصیبت شکست «بدر» و قتل دلاوران و اشراف خویش در آتش خشم می‌سوخت و حسّ انتقام و خونخواهی در آن موج می‌زد. قریش [به منظور تشدید خشم و انتقامجویی مردم] آنان را از گریستن بر کشتگانشان بازداشته و از این که در پرداخت فدیهٔ آزادی اسراء شتابی صورت پذیرد، منع می‌کردند تا مسلمین میزان رنج و اندوهشان را در نیابند.

پس از غزوهٔ «بدر» قریشیان در این امر همداستان بودند که باید برای فرو نشاندن آتش کینه و خشم خویش و سیراب کردن عطش انتقامجویی خود، به جنگی تمام عیار علیه مسلمین برخیزند، از این رو با جدّیّت خود را برای چنین نبردی آماده می‌کردند.

در میان زعمای قریش «عکرمه بن ابی جهل»، «صفوان بن اُمیّه»، «ابوسفیان بن حرب» و «عبداللّه بن ابی ربیعه» برای افروختن آتش ستیز با مسلمین، کوشاتر و پرشورتر از سایرین بودند. در این زمینه نخستین کارشان این بود که کاروانی راکه «ابوسفیان» از دست مسلمین رهانیده بود -و همین کاروان خود سبب درگیری «بدر» گردید- در اختیار گرفتند و به صاحبان اموال گفتند: «ای گروه قریش! محمد بر شما ستم کرد و نیاکانتان راکُشت، اینک با این مالها ما را در نبرد با او یاری کنید تا شاید از او خونخواهی کنیم» صاحبان اموال پذیرفتند. و متاع کاروان راکه هزار شتر و پنجاه هزار دینار مال بود، فروختند و مال به دست آمده را در اختیار آتش افروزان جنگ نهادند. در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا يُنفِقُونَ اَموالَهُم لِيَصُدُّوا عَن سَبيلِ اللّهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ

عَلَيهِم حَسْرَةً ثُمَّ يُغلَبُونَ﴾

«بی‌گمان انان که کفر ورزیده‌اند اموال خود را می‌بخشند تا [مردمان را] از راه خدا بازدارند، [آری] آن را خواهند بخشید، آنگاه حسرتی بر انان خواهد گشت، سپس مغلوب می‌گردند» (الانفال ۳۶).

افزون بر این باب کمک و مشارکت احابیش [1] و کنانه و اهالی تهامه را برای جنگ با مسلمین، باز نهادند و از انواع مختلف تشویق بهره گرفتند. «صفوان بن اُمیّه» شاعری به نام «ابو عزّه» را –که در غزوهٔ «بدر» به اسارت در آمد و پیامبر ﷺ بر او منّت نهاده و مشروط بر این که در اقدامی علیه مسلمین شرکت نجوید، بدون فدیه آزاد فرموده بود– فریفت و او را واداشت که قبائل عرب را علیه مسلمین برانگیزد و به او وعده داد که اگر از جنگ با مسلمین زنده بازگردد، [او را مالی فراوان بخشیده] و بی‌نیاز سازد. و اگر زنده بازنگشت، دخترانش را تکفّل کند.

«ابو عزّه» با اشعاری که گذشتهٔ تلخ را یادآور می‌شد، به تحریک و تشویق قبائل پرداخت. علاوه بر او، شاعری به نام «مُسافع بن عبد مناف جُمَحی» را به همین منظور به کار گرفتند.

ابوسفیان که از «غزوهٔ سویق» ناامید بازگشته و در بر آوردن آمال و اهدافش ناکام مانده و مقدار فراوانی از امکانات غذایی و تدارکاتی خویش را در این نبرد از دست داده بود، بیش از دیگران بر ضدّ مسلمین می‌کوشید. اما آنچه بر آتش کینهٔ مکّیان می‌افزود، خسارت فاحشی بود که در سریّهٔ زید بن حارثه، دامنگیر قریش شد و اقتصادش را ضربتی کمرشکن وارد ساخت و اندوهی فراوان و بی‌حد برایش فراهم آورد. در این هنگام بود که قریش آمادگی خویش را برای نبردی سرنوشت‌ساز با مسلمین سرعت بخشید.

با سپری شدن سال دوم و فرا رسیدن سال جدید، مکه تدارکات خویش را کامل ساخت و سه هزار مرد جنگی از قریش و همپیمانانش و همچنین احابیش، فراهم آمدند. رهبران قریش صلاح دیدند که شماری از زنان را نیز با خود همراه سازند تا مردان را به فداکاری و رشادت بیشتر برانگیزند، بی آنکه به آبرویشان لطمه‌ای وارد آید. تعداد این زنان پانزده تن بود. تدارکات این لشکر، مرکّب از سه هزار شتر و دویست اسب [2] بود که در طول

۱– أحابیش یا أحابش جمع «أحبش» و به معنای گروهی از سیاهان است. مترجم

۲ رأی مشهور همان است که در متن آوردیم. ر.ک: زاد المعاد ج ۲ ص ۹۲ - در فتح الباری صد اسب ذکر شده، ج ۷ ص ۳۴۷.

راه از آنها استفاده نکردند، امکانات حفاظتی آنان نیز هفتصد زره بود. «سفیان بن حرب» فرماندهی کلّ و «خالد بن ولید» با معاونت «عکرمه بن ابی جهل»، رهبری سواران را برعهده داشت. پرچم نیز در دست «بنی عبدالدّار» بود.

حرکت لشکر مکّه و خبر یافتن پیامبر

با این آمادگی کامل، لشکر مکّه رهسپار مدینه شد و حسّ انتقامجویی گذشته و خشم نهفته، آتش کینه را در دلها شعله‌ور می‌ساخت و نشان می‌داد که به زودی جنگی سخت و خونین در خواهد گرفت.

«عبّاس بن عبدالمطّلب» تحرّکات قریش و آمادگی رزمی و نظامی آنها را زیر نظر داشت و چون این لشکر به راه افتاد، شتابان نامه‌ای نوشت و پیامبر را از جزئیات امور آگاه ساخت. پیک عبّاس با سرعت هر چه تمامتر راهی مدینه شد، آنچنانکه مسافت میان مکه و مدینه راکه بالغ بر پانصد کیلومتر است، در سه روز پیمود و نامه را زمانی به پیامبر ﷺ رسانید که آن حضرت در مسجد «قُبا» بود.

آماده باش دائمی در مدینه

مدینه برای مقابله با حوادث ناگهانی، به حالت آماده باش کامل در آمد، و مردان حتّی در نماز نیز سلاح را از خود دور نمی‌کردند.

دسته‌ای از انصار از جمله «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» و «سعد بن عُباده» به پاسداری از پیامبر پرداخته و مسلّح بر در خانهٔ پیامبر می‌خوابیدند. گروهی نیز از بیم آن که غافلگیر شوند، به پاسداری از راههای ورودی مدینه و گردنه‌های وصول به شهر، اقدام کردند.

گروهی نیز برای کشف تحرّکات دشمن به گشت و مراقبت از مناطقی پرداختند که احتمال می‌رفت مشرکین از آنجا بر مسلمین یورش آورند.

لشکر مکّه پشت باروی مدینه

سپاه مکّه، راه خویش را از شاهراه غربی -که راه معمول وصول به مدینه است- ادامه

داد. چون به منطقهٔ «ابواء» رسیدند، «هند بنت عتبه» -همسر ابوسفیان- پیشنهاد کرد که مرقد مام پیامبر اکرم ﷺ نبش شود، اما سران لشکر این سخن را نپذیرفتند و هشدار دادند که دست زدن به چنین کاری، عواقبی بس خطرناک خواهد داشت. سپاه مکه راه خود را همچنان دنبال کرد تا آنکه به نزدیکی مدینه رسید، از وادی «عقیق» گذشت، سپس به راست پیچید و در نزدیکی کوه «احد» در جایی به نام «عینین» فرود آمد. این منطقه شوره‌زاری است که در شمال مدینه، نزدیک «احد» و در کنار وادی قناة واقع است. سپاه مکّه روز جمعه ششم شوّال سال سوّم هجری در اینجا اردو زد.

تشکیل شورای عالی دفاعی در مدینه

خبرگزاران مدینه احوال سپاه مکّه را یک به یک گزارش نموده و حتّی آخرین خبر از اردو زدن سپاه راگزارش کردند. در این هنگام پیامبر شورای عالی نظامی تشکیل داد که در آن برای موضعگیری در برابر قریش تبادل آراء انجام می‌گرفت. پیامبر آنان را از خوابی که دیده بود، آگاه ساخت و فرمود: «به خدا من خوابی نیکو دیده‌ام، در خواب دیدم که گاوی ذبح می‌شود و در نوک شمشیرم شکستگی دیدم و دیدم که دستم را در زرهی محکم فرو می‌کنم».[۱] پیامبر ذبح گاو را به تعدادی از یاران خویش تعبیر فرمود که شهید می‌شوند و شکستی گوشهٔ شمشیر را به شهادت یکی از خویشاوندان و زره را به مدینه تعبیر فرمود، آنگاه پیامبر رأی خویش را بر خارج نشدن از مدینه و سنگر گرفتن در آن، به اصحاب ابراز فرمود. زیرا اگر مشرکین در اردوگاهشان می‌ماندند در وضعیّتی بد و بی‌فایده بسر می‌بردند و هرگاه وارد مدینه می‌شدند، مسلمین بر مدخل کوچه‌ها و زنان از بالای خانه‌ها با آنان می‌جنگیدند. رأی درست همین بود و حتّی «عبداللّه بن ابیّ بن سلول» -سرکردهٔ منافقین- که به عنوان یکی از رهبران خزرج در این مجلس حضور یافته بود، نیز با این رأی موافقت کرد!

به نظر می‌رسد که موافقت با او این رأی نه از آن رو بود که این رأی به لحاظ نظامی صحیح بوده است بلکه می‌خواست بی‌آنکه کسی دریابد، خود را از میدان جنگ دور بدارد. اما خداوند خواست که او و یارانش برای نخستین بار در برابر مسلمین رسوا شوند و

۱- انّی قدرَأیتُ واللّه‌خیراً: رأیتُ‌بقراً یُذبحُ؛ وَرأیتُ فی ذُبابِ سیفی ثُلْماً؛ وَ رَأیتُ انّی اُدخلْتُ یَدِی فی دِرْعٍ حصِیْنةٍ.

پرده‌ای که کفر و نفاقشان را در عقب آن نهان می داشتند، برکنار شود و مسلمین در بحرانی‌ترین لحظات حیات خویش، مارهایی را که در زیر لباس و آستین مؤمنین آشیان کرده بودند، بشناسند.

[اما در این مجلس] گروهی از بزرگان و اندیشمندان اصحاب که در «بدر» حضور نیافته بودند همراه گروهی دیگر، خروج از مدینه را پیشنهاد کردند و بر این امر پافشاری نمودند و یکی از ایشان گفت: «یا رسول الله! ما در آرزوی چنین روزی بودیم و به درگاه خدا دعا می‌کردیم [که چنین فرصتی به دست آید، اینک که] خداوند این خواسته را برآورده و رفتن به جهاد را نزدیک ساخته پس به سوی دشمنان ما از مدینه خارج شو تا نپندارند که ما از ایشان ترسیده‌ایم».

پیشاپیش این دلاوران حضرت «حمزة بن عبدالمطّلب» ﷺ، عموی گرامی پیامبر قرار داشت که در غزوهٔ «بدر» خوش درخشیده بود. وی گفت: به آنکه قرآن بر تو نازل فرموده، سوگند که تا در بیرون مدینه با شمشیرم با آنان درگیر نشوم، طعامی نخواهم خورد.[1]

و رسول اکرم ﷺ به ملاحظهٔ شور و خروش این دلیرمردان، از رأی خویش در برابر اکثریت، چشم‌پوشی فرمود و تصمیم بر آن شد که از مدینه خارج شده و در میدان باز با آنان روبرو شوند.

سازماندهی لشکر اسلام

آنگاه پیامبر ﷺ با مردم نماز جمعه را اقامه فرمود و ایشان را اندرز داد و به تلاش و کوشش امر کرد و آگاهشان ساخت که در ازای صبر و پایداری، پیروزی از آن ایشان است و امر فرمود که برای رویارویی با دشمن، آماده شوند. مردم از این امر شاد و خرسند شدند. سپس در حالی که همگی اجتماع کرده و اهالی «عوالی» (= منطقهٔ بالای مدینه) نیز حضور داشتند، پیامبر نماز عصر را به جماعت اقامه فرمود. سپس همراه ابوبکر و عمر ﷺ وارد خانه شد و آن دو لباس و عمامه بر پیامبر پوشاندند و آن حضرت دو زره بر روی هم پوشید و کاملاً مسلّح شد و شمشیر بر خود بست، سپس از خانه خارج شد.

مردم در انتظار خروج پیامبر بودند. در این فاصله، «سعد بن معاذ» و «اُسید بن حضیر»

۱- السّیره الحلبیّه ج ۲ ص ۱۴.

رضی‌الله‌عنه به مردم گفتند: «شما رسول خدا را بر خروج از مدینه ناگزیر ساختید، [بهتر است] که این کار را بر عهدهٔ آن حضرت واگذارید» مردم از کردهٔ خویش پشیمان شدند. چون پیامبر از خانه برون آمد، گفتند: «یا رسول الله، ما را نسزد که با رأی تو مخالفت ورزیم، هر کاری که می‌خواهی بکن. اگر می‌خواهی که در مدینه بمانی، چنین کن». پیامبر ﷺ فرمود: هیچ پیامبری را سزاوار نیست که چون زره بر تن کند، آن را فرو نهد، تا آنکه خداوند میان او و دشمنش حُکم فرماید»[1] باری، پیامبر سپاه خویش به سه گُردان تقسیم فرمود:

۱-گُردان مهاجرین که پرچمش را به دست «مصعب بن عمیر عبدری» سپرد.

۲-گُردان انصار از قبیلهٔ «اوس» که پرچم دارش «اُسید بن حُضیر» گردید.

۳-گُردان انصار از قبیلهٔ «خزرج» که پرچمش را به دست «حُباب بن مُنذِر» سپرد.

این سپاه متشکل از هزار جنگجو بود که فقط صد تن از ایشان زره به تن داشتند و هیچ سواری در میانشان نبود.[2]

پیامبر، «ابن امّ مکتوم» را برای اقامت نماز بر کسانی که در مدینه باقی مانده بودند، تعیین فرمود و آنگاه دستور حرکت داد. سپاه اسلام به سوی شمال به حرکت در آمد و هر دو سعد[3] در حالی که زره بر تن داشتند پیشاپیش پیامبر می‌دویدند.

چون رسول خدا از «ثنیّه الوداع» گذشت، گروهی را که به خوبی مسلّح شده بودند و از بقیهٔ سپاه جدا بودند، مشاهده فرمود. پرسید اینها چه کسان‌اند؟ گفته شد: اینان یهودیان همپیمان «خزرج» اند[4] که می‌خواهند در جنگ علیه مشرکین شرکت جویند. پیامبر پرسید: آیا اسلام آورده‌اند، گفتند: نه. آن حضرت از این‌که از اهل کفر علیه مشرکین یاری جوید، ابا فرمود.

۱-این روایت را احمد در «مسند» ج ۳ ص ۳۵۱ و نسائی و حاکم نیشابوری و ابن اسحاق ذکر کرده‌اند و بخاری نیز در «الاعتصام» در باب ۲۸ آوره است اصل کلام پیامبر چنین است: ما ینبَغی لِنَبِیّ اذا لَبِسَ لامَتَهُ -وَ هِیَ الدّرعُ- أن یَضَعَها حَتّی یحکُمَ اللّهُ بینَهُ و بَین عَدُوّهِ.

۲- ابن قیّم در «الهدی» ج ۲ ص ۹۲ تعداد سواران لشکر اسلام را «پنجاه» گفته است اما «ابن حجر» می‌گوید این خطایی آشکار است زیرا موسی بن عقبه با اطمینان گفته است که در غزوهٔ «احد» هیچ اسبی همراه نداشته‌اند. واقدی نیز می‌گوید: فقط دو اسب داشتند: یکی اسب پیامبر ﷺ و دیگری اسب أبو برده رضی‌الله‌عنه. (فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۰).

۳-سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی‌الله‌عنهما

۴-از ابن سعد روایت شده که آنان از قبیله «بنی قینقاع» بوده‌اند (۲ ۳۴) در حالی که بنی قینقاع پس از غزوهٔ «بدر» از مدینه کوچانده شدند.

سان دیدن لشکر

چون پیامبر به جایی رسید که «شیخان» خوانده می شد، به بازدید سپاه پرداخت و افرادی راکه کم سال و فاقد توان جنگیدن می یافت، بازگرداند، که افراد زیر از جملهٔ ایشان بودند:

۱- عبداللّه بن عمر بن خطاب
۲- اُسامه بن زید
۳- اُسید بن ظُهَیر
۴- زید بن ثابت
۵- زید بن ارقم
۶- عَرابة بن اوس
۷- عمرو بن حزم
۸- أبو سعید خُدری
۹- زید بن حارثهٔ انصاری
۱۰- سعد بن حَبَّة

نام «براء بن عازب» را نیز در شمار همین گروه ذکر کرده‌اند، اما حدیثی که از او در «صحیح بخاری» نقل شده گویای آن است که وی در جنگ آن روز حضور داشته است.

البته پیامبر به «رافع بن خَدیج» و «سَمُرة بن جُندَب» به رغم نوجوانی و کم سال بودنشان، برای شرکت در جنگ رخصت عطا فرمود. زیرا «رافع بن خدیج» در پرتاب نیزه مهارت بسیار داشت. «سمره» گفت: من از «رافع» پرزورترم و در کُشتی بر او غالب می شوم. چون این خبر به رسول اکرم ﷺ رسید فرمود تا در برابرش کشتی بگیرند، آن دو چنین کردند و «سَمُرة» رافع را مغلوب ساخت. پیامبر نیز به او رخصت داد تا در جهاد شرکت جوید.

بیتوته در اثنای راه

در همین جایگاه بود که شب سپاه را دریافت و پیامبر نماز مغرب و سپس نماز عشاء را به جای آورد و شب را در همینجا گذارند و پنجاه مرد را برای پاسداری از سپاه و انجام گشت پیرامون اردوگاه برگزید. فرماندهٔ اینان «محمد بن مسلمهٔ انصاری»، قهرمان سریّهٔ کعب بن أشرف بود. «ذکوان بن عبد قیس» نیز پاسداری از پیامبر را برعهده گرفت.

سرپیچی عبداللّه بن أبیّ و هوادارانش

پیامبر شبانه و اندکی پیش از طلوع سپیده، سپاه را حرکت داد و در منطقهٔ «شوط» نماز

صبح گزارد. این جایگاه، به دشمن بسیار نزدیک بود و دو سپاه یکدیگر را می دیدند. در همینجا بود که «عبداللّه بن اُبیّ» نافرمانی آغاز کرد و در حالی که می‌گفت: نمی دانم برای چه خود را به کشتن می دهیم؟ با یک سوّم سپاه یعنی سیصد جنگجو - راه بازگشت را در پیش گرفت. وی چنین وانمود می‌کرد که چون پیامبر، نظر او را -که باقی ماندن در مدینه بود- نپذیرفته و از رأی دیگران پیروی کرده- معترض است![1]

شکّ نیست این ادعا که اعتراض من بر پیامبر از آن روست که رأی مرا بر باقی ماندن در مدینه، نپذیرفته، صحّت نداشت و در واقع سبب کناره‌گیری این منافق نه چنان بود که اظهار می‌کرد، ورنه همراهی او با لشکر پیامبر تا این جایگاه معنی نداشت و اگر این بهانه، سبب کناره‌گیری او می‌بود، از آغاز با سپاه اسلام همراه نمی شد. بلکه هدف اساسی او از این نافرمانی در آن شرائط حسّاس- این بود که در برابر چشم وگوش دشمن، تشویش و تزلزلی در لشکر مسلمین پدید آورد و عموم سپاه پیامبر از آن حضرت کناره جویند و روحیّهٔ افراد باقیمانده نیز تضعیف گردد و در عین حال دشمن دلیر شود و با دیدن این منظره همّتش اوج گیرد و این خود سبب شود که هر چه زودتر پیامبر و یاران مخلصش را از میان بردارند و آنگاه زمینه‌ای برای بازگشت ریاست به این منافق و یارانش آماده شود.

چیزی نمانده بود که این منافق در تحقّق برخی از اهدافش پیروز گردد. زیرا دوگروه از مسلمین -بنی حارثه از «اوس» و بنی سلمه از «خزرج»- سست و پریشان شدند. ولی پس از آشفتگی و هراسی که بر دلشان چیره شده بود و قصد عقب‌نشینی و بازگشت به مدینه کرده بودند، رحمت الهی ایشان را دریافت و بدین ترتیب ثابت‌قدم، بر جای ماندند. دربارهٔ همین دوگروه است که خداوند می فرماید:

﴿**إذ هَمَّت طائِفَتانِ مِنكُم أن تَفشَلا وَاللّهُ وَلِيُّهُما وَ عَلَى اللّهِ فَليَتَوَكَّلِ المُؤمِنُونَ**﴾

«یادآر آن هنگام راکه دوگروه از شما آهنگ سُستی کردند و حال آن‌که خدا یار و کارساز انان بود، پس مؤمنان باید که تنها بر خدای توکّل کند» (آل عمران ۱۲۲).

«عبداللّه بن حرام» -پدر جابر بن عبداللّه- کوشید که مسؤولیّت این منافقین را در آن شرائط حسّاس یادآور شود، از این رو به دنبالشان رفت، آنان را سرزنش نمود و به بازگشت

---

۱ در این ماجرا طبع مستبدّ «ابن اُبیّ» به خوبی آشکار می‌شود والا چنانکه می‌دانیم رأی خود پیامبر اکرم ﷺ نیز باقی ماندن در مدینه بود، اما به احترام رأی اکثریت، از نظر خویش عدول فرمود و رأی آنان را پذیرفت. مترجم

تشویق کرد و گفت: بیایید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید. گفتند: اگر می دانستیم که می جنگید از نزدتان بازنمی‌گشتیم! عبداللّه بن حرام بی‌نتیجه بازگشت در حالی که می‌گفت: ای دشمنان خدا، خدایتان دور بدارد. خداوند پیامبرش را از شما بی نیاز خواهد ساخت.

دربارهٔ همین منافقین است که خداوند می فرماید:

﴿وَ لِیَعْلَمَ الَّذِینَ نَافَقُوا وَ قِیلَ لَهُم تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَوِ ادْفَعُوا قَالُوا لَو نَعْلَمُ قِتَالاً لَاتَّبَعْنَاکُم هُم لِلْکُفرِ یَومَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُم لِلإِیمَانِ یَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِم مَا لَیسَ فِی قُلُوبِهِم وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا یَکْتُمُونَ﴾

«و تا کسانی را که دورویی نمودند معلوم بدارد و به ایشان گفته شد: بیایید در راه خدا کارزار یا دفاع کنید، گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی خواهد بود، هر آینه شما را پیروی می‌کردیم. در آن روز، آنان به کفر نزدیکتر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می‌گفتند که در دلهاشان نبود و خداوند بدانچه می‌نهفتند داناتر است» (آل عمران ۱۶۷).

رویارویی لشکر اسلام با دشمن

پس از نافرمانی و عقب‌نشینی «عبداللّه بن اُبی» و یارانش، پیامبر باقیماندهٔ سپاه را که هفتصد جنگجو بودند، به سوی احد حرکت داد، اما در مسیر، در مناطق بسیاری، اردوگاه مشرکین مانعی برای وصول سپاه مدینه به «احد» بود، از این رو پیامبر فرمود: «کیست که ما را از این نزدیکی‌ها از راهی به «احد» برساند که از مقابل مشرکین عبور نکنیم». [1] «ابو خَیثمه» گفت: من یا رسول اللّه. آنگاه راهی کوتاه را که در جانب شرقی اردوگاه مشرکین واقع بود، برگزید. این راه از مسیر «حَرَّه» و از میان کشتزارهای «بنی حارثه» می‌گذشت. در این مسیر سپاه اسلام از باغ «مِرْبَعْ بن قَیظی» -که منافقی نابینا بود- عبور می‌کرد. وی چون گذشتن سپاه را احساس کرد برخاست و در حالی که بر چهرهٔ مسلمین خاک می پاشید، گفت: اگر تو فرستادهٔ خدایی، نمی‌خواهم که به بوستانم وارد شوی. گروهی خواستند او را بکشند، ولی پیامبر ﷺ فرمود: «او را نکشید. که این نابینا، چشم دل و چشم

۱- مَن رَجُل یخرُجُ بِنا علی القَوم مِن کَثَب من طریق لا یمُرُّ بنا علیهِم؟

ظاهرش هر دو نابیناست».[۱]

پیامبر راه خویش را ادامه داد تا آن که در درّهٔ کوه «احد» بر کنارهٔ بیابان فرود آمد و چنان اردو زد که سپاهش رو به مدینه و پشت به ارتفاعات «احد» داشت و بدین ترتیب لشکر دشمن در میان مدینه و مسلمین قرار گرفت.

نقشهٔ دفاع

در اینجا رسول اکرم ﷺ سپاه خویش را آماده کرد و صفوفشان را آراست و پنجاه تن از زبده‌ترین تیراندازان را برگزید و فرماندهی آنان را به «عبداللّه بن جُبِیر بن نُعمان انصاری اوسی بدری» سپرد و فرمان داد که بر کوهی مستقر شوند که بر کرانهٔ شمالی وادی قنات -که بعدها به «جبل الرّماة» (=کوه تیراندازان) شهرت یافت- و جنوب شرقی اردوگاه مسلمین، واقع بود و حدود یک صد و پنجاه متر با مرکز فرماندهی سپاه اسلام فاصله داشت.

هدف از این کار را، پیامبر در سخنانی که به تیراندازن ایراد فرمود، بیان داشت. رسول گرامی به فرماندهٔ گروه فرمود: «با تیراندازی به سواران دشمن از ما دفاع کن تا از پشت بر ما هجوم نکنند. اگر جنگ به سود یا به زیان ما بود، در جایگاه خویش پایدار باش تا به هیچ وجه از سوی تو بر ما یورش نیاورند»[۲] و به تیراندازان فرمود: «ما را در پُشت سر حمایت کنید. اگر دیدید که کشته می‌شویم ما را یاری نکنید و اگر دیدید غنیمت می‌گیریم به همکاری ما نیایید».[۳] در روایت «بخاری» آمده است که آن حضرت فرمود: «اگر دیدید که پرندگان ما را می‌ربایند، جایگاهتان را ترک نکنید، تا آن که کسی را به نزد شما بفرستم و اگر دیدید که سپاه آنان را شکست داده‌ایم و پایمال کرده‌ایم جایگاهتان را ترک نکنید تا آن که کسی را به نزد شما بفرستم».[۴]

۱- لا تقتُلُوهُ، فهذا الاعمی، أعمی القلبِ أعمی البَصَرِ.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۵ و ۶۶ انضَح الخَیلَ عَنّا بالنَّبْلِ، لا یأتُونا من خلْفنا!، ان کانَت لَنا أو عَلَینا فَاثبُت مَکانَکَ، لا نُؤتَیَنَّ من قبلِکَ.

۳- این سخن را احمد حنبل و طبرانی و حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل کرده‌اند، بنگرید به «فتح الباری» ج ۷ ص ۳۵۰ - اِحمُوا ظُهُورَنا؛ فان رَأیتُمُونا نُقتَلُ فلا تَنْصُرُونا و اِن رَأیتُمُونا قد غنِمْنا فلا تُشْرِکُونا.

۴ صحیح بخاری، کتاب الجهاد ج ۱ ص ۲۲۶ ان رأیتُمُونا تخْطَفُنَا الطَّیرُ فلا تبرحُوا مَکانَکُم حتّی أُرسِلَ اِلیکُم؛ وَ اِن رأیتُمُونا هَزَمْنا القَومَ وَ وَطأناهُم فلا تبرحُوا حتّی أرسل اِلیکُم.

با تعیین این گروه درکوه و با این اوامر اکید نظامی، رسول اکرم ﷺ یگانه راه نفوذ دشمن را که ممکن بود سواران مشرک از آنجا سپاه اسلام را دور زده و به پشت صفوف مسلمین رخنه کرده و آنان را چون حلقه‌ای در میان گرفته و محاصره کنند، مسدود نمود.

بقیهٔ سپاه را [پیامبر چنین آراست]: «منذربن عمرو» را [به فرماندهی] میمنه گماشت و «زبیر بن عوام» را بر میسره نهاد که «مقداد بن اسود» او را پشتیبانی می‌کرد. «زبیر» وظیفه داشت که در برابر سواران «خالد بن ولید» پایداری کند. پیامبر در پیشاپیش صفوف نیز گروهی از دلیرمردان مسلمان و مردان شهره به دلاوری و جنگاوری را قرار داد که با هزاران تن همسنگ بودند.

این طرح نظامی بسیار اندیشمندانه و دقیق بود و نبوغ فرماندهی آن حضرت را آشکار می‌ساخت. برای هیچ فرماندهی هر چند ازکاردانی و مهارت فراوان برخوردار باشد، میسّر نیست که طرحی دقیق‌تر و درست‌تر از این، طرّاحی کند. زیرا پیامبر با این که پس از دشمن به عرصهٔ نبرد رسید، بهترین جایگاه میدان نبرد را در اختیار گرفت و بدین ترتیب پشت و جناح راست سپاه را در حمایت ارتفاعاتِ کوه قرار داد و پشت و جناح چپ سپاه را با بستن یگانه راه نفوذ دشمن به هنگام اوجگیری جنگ، که تنها رخنه‌گاهی بود که در سپاه اسلام وجود داشت، از خطر حفظ کرد. همچنین پیامبر اردوگاهِ سپاه خویش را در جایگاهی بلند برگزید که در صورت شکستِ مسلمین می‌شد در آن پناه جُست بی‌آنکه نیازی به گریز باشد و در عین حال به دست دشمنانی که به تعقیبشان می‌آیند نیفتاده و اسیر نمی‌شدند و در صورت پیشروی دشمن برای اشغال اردوگاه مسلمانان، آنان می‌توانستند خسارات و تلفات بسیار بر مهاجمین وارد سازند و بدین ترتیب، پیامبر دشمن را به پذیرش موضعی فروتر ناگزیر می‌ساخت که حتی در صورت فاتح شدن، حصول برخی از امتیازاتِ پیروزی، برایش دشوار می‌شد و در صورت پیروزی مسلمین، گریز و رهایی دشمن از دستان مسلمینی که به تعقیبشان می‌پرداختند، دشوار می‌گردید.

پیامبر کمبود افراد سپاه خویش را نیز با انتخاب گروهی ممتاز از یاران دلیر و برجستهٔ خویش جبران فرمود. و بدین ترتیب آرایش سپاه پیامبر صبح روز شنبه هفتم ماه شوّال سال سوّم هجری، انجام یافت.

قهرمان‌پروری پیامبر

پیامبر از این که مسلمین بی‌فرمان او جنگ را آغاز کند، نهی فرمود و خود در حالی که دو زره بر تن کرده بود، یارانش را به کارزار تشویق کرد و آنان را ترغیب فرمود که هنگام رودررویی با دشمن، صبور و پایدار باشند. آن حضرت روح حماسه و دلاوری در یارانش می‌دمید، چنانکه شمشیری بُرّان از نیام برکشید و به بانگ رسا فرمود: «کیست که حقّ این شمشیر را ادا کند؟»[۱] مردانی چند برای گرفتن آن برخاستند -که حضرت علی ؓ و زبیر بن عوام و عمر بن خطّاب ؓ نیز از آن جمله‌اند تا آن که «ابو دُجانه سماک بن خرشه» به نزد پیامبر آمد و پرسید: یا رسول اللّه حقّ آن چیست؟ فرمود: «این که چنانش بر چهرهٔ دشمنان بکوبی که خمیده شود»[۲] گفت: من حقّ آن را ادا می‌کنم. پیامبر شمشیر را به وی داد.

«ابو دُجانه» مردی دلیر بود که به هنگام جنگ با کبر و غرور راه می‌رفت. وی دستاری سرخ داشت که چون آن را به سر می‌بست، مردم می‌دانستند که او تا پای جان خواهد جنگید. وی چون شمشیر را گرفت. سرش را با آن دستار بست و در میان میدان با کبر و غرور راه می‌رفت. در این هنگام رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا خداوند از این نحوه راه رفتن نفرت دارد، مگر در چنین جایگاهی».[۳]

سازماندهی لشکر مکّه

مشرکین لشکر خویش را مطابق نظام [معمول جنگ] صف‌آرایی کردند. فرماندهی کُلّ با «ابوسفیان صخربن حرب» بود که در قلب لشکر جای داشت. فرماندهٔ میمنه «خالد بن ولید» -که در آن زمان مشرک بود- و رهبر میسره «عکرمه بن ابی جهل» و فرماندهی سربازان پیاده با «صفوان بن اُمیّه» و فرماندهی تیراندازان با «عبداللّه بن ابی ربیعه» بود.

اما پرچم به دست گروهی از «بنی عبدالدّار» قرار داشت که از زمان تقسیم میراث و مناصب توسط «بنی عبد مناف، این منصب -چنانکه در اوائل کتاب گفتیم- از «قُصیّ بن کلاب» به آنان به میراث رسیده بود.

ابوسفیان -فرماندهٔ کُلّ سپاه- مصیبتی را که در جنگ «بدر» پس از اسارت

---

۱ من یأخُذُ هذا السّیف بحقّه؟

۲ أن تضرِب به وُجُوه العدُوّ حَتّی یَنحنِیَ.

۳- اِنّها لمشیَه یبغُضُها اللّهُ الا فی مثل هذا المَوطن.

پرچمدارشان، «نضر بن حارث» دامنگیر قریش شده بود، یادآور شد و برای آن که خشم و غیرتشان را برانگیزد، گفت: ای فرزندان «عبدالدّار» شما روز «بدر» پرچم ما را به دست گرفتید و مصیبتی که می‌دانید دامنگیر ما شد. مردم هماره از طریق پرچمشان آسیب می‌بینند، اگر پرچم از دست برود، آنان نیز شکست می‌خورند، اینک یا پرچم را به شایستگی حفظ کنید و یا آن که کنار روید و بگذارید ما از آن محافظت کنیم.

ابوسفیان به مقصود رسید و بنی عبدالدّار از سخنش سخت به خشم آمدند و بر او پرخاش کردند و او را تهدید نموده و به او گفتند: آیا پرچم خویش را به شما واگذاریم؟! فردا چون با دشمن رویارو شویم، خواهی دید که چه خواهیم کرد! و به راستی نیز به هنگام شدّت جنگ، چنان پایداری کردند که همگی از بیخ و بُن برکنده شدند!

مانورهای سیاسی قریش

اندکی پیش از آغاز درگیری، قریش کوشید که درون صفوف مسلمین اختلاف و شکاف افکند. از این رو ابوسفیان کسی را نزد انصار فرستاد تا بگوید: پسر عمّ ما را به ما تسلیم دارید تا از شما دست بداریم. ما را به جنگ با شما نیازی نیست. اما این تلاش چگونه می‌توانست در برابر ایمانی که کوهها در برابرش برجای نمی‌ماند، مؤثّر افتد؟!

انصار نیز این درخواست را به شدّت ردّ کرده و پاسخی ناخوشایند دادند. لحظات درگیری فرا رسید و هر دو گروه به هم نزدیک شدند. بار دیگر قریش با همان هدف به تلاشی دیگر دست یازید.

مزدوری خائن به نام أبو عامر فاسق -که نامش عبد عمرو بن صَیفی بود و «راهب» نامیده می‌شد و رسول اکرم او را «فاسق» نامید- از صف مشرکین برون آمد. او در جاهلیّت رهبر «اوس» بود و چون اسلام ظهور کرد [ریاستش به مخاطره افتاد، بر او بسیار ناگوار آمد و] اندوهی گلوگیر شد و آشکارا با پیامبر دشمنی ورزید و از مدینه خارج شد و به نزد قریش رفت تا آنان را علیه پیامبر برانگیزد و به جنگ با آن حضرت تشویق کند و به آنان وعده داد که اگر قومش او را ببینند فرمانبرداری نموده و به او می‌گرایند. او نخستین فردی بود که با «احابیش» و بردگان مکّه به سوی مسلمین شتافت و قوم خویش را صدا زد و خود را معرّفی کرد و گفت: ای گروه اوس، من ابوعامرم. گفتند: ای فاسق، خداوند نعمتی به

چشمت ننماید. ابوعامر گفت: پس از من قومم گرفتار فتنه شده‌اند. چون جنگ در گرفت، وی با قومش سخت جنگید و آنان را سنگباران کرد.

بدین ترتیب دومین تلاش قریش برای پراکندن صفوف اهل ایمان به شکست انجامید. اما این تلاشها نمایانگر هراس و هیبتی است که از مسلمین بر دلشان چیره بود.

کوشش‌های زنان قریش

شماری از زنان قریش به رهبری «هند بنت عتبه» -همسر ابوسفیان- سهم خویش را نسبت به مشارکت در کارزار ادا نمودند. اینان دف زنان در میان صفوف سپاه قریش می‌گشتند و بدین وسیله مردان را برانگیخته و به جنگ تشویق می‌کردند و غیرت قهرمانان را به جوش آورده و احساسات نیزه‌داران و شمشیرزنان و مبارزان را تحریک می‌کردند. گاهی خطاب به پرچمدارن می‌گفتند:

هان ای فرزندان عبدالدار! هان ای پشتیبانان لشکر در کارزار!
با شمشیرهای بُرّان ضربتی کاری زنید.[1]

وگاهی نیز قوم خویش را به جنگ برانگیخته و می‌سرودند:

گر [به دشمن] روکنید در آغوشتان گیریم
و نازبالشها برایتان می‌گسترانیم
گر [به دشمن] پشت کنید، از شما دوری کنیم
همچون کسی که دوستدارتان نیست [و از شما بیزار است][2]

نخستین شرارهٔ نبرد

دوگروه به سوی هم آمده و به یکدیگر نزدیک شدند و [نخستین] مرحلهٔ جنگ آغاز شد

---

۱ وَیهاً بنی عبدالدّار!
ویهاً حُماةَ الادبار!
ضرباً بکُلّ بَتّار!!

۲ اِن تُقْبِلُوا نُعانِقْ
وَ نفْرِشُ النَّمارِقْ
أو تُدْبِرُوْا نُفارِقْ
فِراقَ غَیر وامِقْ

و اولین بر افروزندهٔ آتش جنگ، پرچمدار مشرکین «طلحة بن ابی طلحهٔ عَبدَری» بود که از دلیرترین سواران قریش به شمار می‌رفت و مسلمین او را «قوچ لشکر» می‌نامیدند. وی سوار بر شتر به میدان آمد و مبارز طلبید. مردم به سبب دلاوری او، از رویارویی با او خودداری کردند. اما «زبیر بن عوام» [= پسرعمهٔ پیامبر ﷺ - مترجم] به سویش شتافت و او را مهلت نداد و همچون شیر بر شترش جهید و او را سرنگون بر زمین افکند و با شمشیر سر از تنش جدا ساخت.

پیامبر ﷺ این نبرد شگفت‌انگیز را مشاهده فرموده و تکبیر گفت: مسلمین نیز تکبیر گفتند، پیامبر «زبیر» را ستود و دربارهٔ او فرمود: «همانا هر پیامبری حواریانی دارد، و از جملهٔ حواریان من زبیر است».[1]

از پای در آمدن علمداران

در این هنگام آتش جنگ کاملاً برافروخته شد و نبرد در سراسر میدان میان دو گروه شدّت یافت، در حالی که پیرامون پرچم مشرکین جنگ سنگین‌تر بود.

بنی عبدالدّار یکی پس از دیگری پرچم را افراشته می‌داشتند. پس از کشته شدن رهبرشان «طلحه بن ابی طلحه»، برادرش «ابوشیبه عثمان بن ابی طلحه» پرچم را گرفت و به میدان جنگ آمد در حالی که می‌گفت:[2]

«پرچمداران را این حق برگردن است که سر نیزه‌ها غرقهٔ خون گردند یا این که در هم شکسته شوند!؟»

حضرت «حمزه بن عبدالمطّلب» رضی الله عنه بر او یورش برد و چنان ضربتی بر شانه‌اش نواخت که دست و شانه‌اش جدا شد و تا نافش شکافت و ریه‌اش آشکار شد! سپس پرچم را «ابو سعد بن ابی طلحه» برداشت که «سعد بن ابی وقّاص» تیری بر حنجره‌اش نشاند که زبانش از دهان برون آمد و در دم جان سپرد! برخی نیز گفته‌اند که «ابو سعد» به میدان آمد و مبارز طلبید و حضرت علی رضی الله عنه به سویش شتافت و دو ضربه مبادله کردند و آنگاه آن حضرت او را به ضربتی بکشت. سپس پرچم را «مُسافَع بن طلحة بن ابی طلحه» برداشت

۱- اِنَّ لِکُلِّ نَبِیّ حواریّاً، و حَوارِیَّ الزُّبَیْرُ السیره الحلبیه ج ۲ ص ۱۸.
۲- إنّ علیٰ أهل اللّواء حقّا أن تُخْضب الصَّعْدَةُ أو تَنْدَقّا

که «عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح» او را به تیری زد و بکشت. پس از او برادرش «کِلاب بن طلحة بن ابی طلحه» پرچم را گرفت که «زبیر بن عوام» بر او یورش برد و با وی جنگید و جانش را ستاند. سپس پرچم را برادرشان «جُلاس بن طلحة بن ابی طلحه» به دست گرفت که «طلحة بن عُبیدالله» او را با ضربتی بکشت. برخی گفته‌اند که او را «عاصم بن ثابت بن ابی أفلح» با پرتاب تیری کشته است.

این شش تن از یک خانواده بودند، از خانوادهٔ «ابو طلحه بن عبدالله بن عثمان بن عبد الدّار» که همگی پیرامون پرچم مشرکین کشته شدند.

پس از ایشان «ارطاة بن شُرَحبیل» از بنی عبدالدّار، پرچم را به دوش کشید که او را «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه -و یا «حمزه بن عبدالمطّلب» رضی الله عنه - به قتل رساند. پس از آن «شُرَیح بن قارظ» پرچمدار شد که «قُزمان» او را کشت -این مرد منافق بود و به انگیزهٔ حمیّت و غیرت قومی می جنگید، نه ایمان اسلامی پس از شریح، پرچم را «ابو زید عمرو بن عبد مناف عبدری» برداشت که او را «قزمان» کشت، پس از او یکی از فرزندان «شُرَ حبیل بن هاشم عبدری» پرچم را گرفت که او را نیز «قزمان» کشت.

این ده تن از بنی عبدالدّار -که پرچمدار قریش بودند- همگی به هلاکت رسیدند و دیگر از ایشان نماند که پرچم را به دوش کشد. از این رو غلام حبشی آنها -که صوأب نام داشت- پرچم را برداشت و بیش از سروران خویش که پیش از او کشته شدند، شجاعت و دلیری نشان داد و آنقدر جنگید تا اینکه دستانش قطع شد اما برای آن که پرچم نیفتد آن را به سینه و گردن گرفت، تا این که کشته شد، در حالی که می‌گفت: پروردگارا آیا عذرم پذیرفته است؟!!

پس از آن که «صوأب» به قتل رسید، پرچم بر زمین افتاد و کسی باقی نماند که آن را به دوش گیرد و همانگونه افتاده باقی ماند.

پیکار در دیگر صحنه‌های کارزار

در حالی که سنگینی جنگ در اطراف پرچم مشرکین قرار داشت، در سایر نقاط نیز جنگی سخت جریان داشت، در حالی که روح ایمان بر صفوف مسلمین حکمفرما بود و همچون سیلی خروشان سپاه شرک را درهم می شکستند و می‌گفتند: «بمیران بمیران». این

شعارشان در روز احد بود.[۱]

«ابو دُجانه» در حالی که دستار سُرخش را به سر بسته بود و شمشیر رسول اللّه را به دست داشت و عزم بر ادای حقّ آن، جزم کرده بود، چنان جنگید که به درون صفوف مشرکین رخنه کرد و به هر مشرکی که دست یافت، جانش را ستاند. وی صفهای آنان را فرو می پاشید.

«زبیر بن عوام» رضی الله عنه می‌گوید: من در روز احد از این که رسول خدا ﷺ شمشیرش را به من نداد و به «ابودجانه» سپرد، اندوهگین شدم. با خود گفتم: من پسر صفیه -عمهٔ پیامبر- و از قریش‌ام و به سوی او رفتم و قبل از «ابو دجانه» شمشیر را خواستم. اما پیامبر شمشیر را به او سپرد و مرا رها کرد. به خدا سوگند باید ببینم که او چه می‌کند؟ از این رو به دنبالش رفتم. او دستار سرخش را به سر بست. انصار گفتند: ابو دجانه «دستار مرگ» بسته است. او وارد میدان شد در حالی که چنین زمزمه می‌کرد:

من آنم که دوستم با من پیمان بست
آن دم که در دامنهٔ کوه نزدیک نخلستان بودیم
که هیچگاه در پس سپاه نایستم [و پیشاپیش آنان بجنگم]
و با شمشیر خدا و رسول [بر دشمنان] ضربت می‌زنم[۲]

او با هر که رودررو می شد او را می‌کشت. در میان مشرکین مردی بود که زخمیها را می‌کشت. به پیشگاه خدا دعا کردم که آن دو را با هم روبروگرداند. آنان با هم رودررو شدند و دو ضربه مبادله کردند، مشرک ابودجانه را ضربتی زد که او با سپر خود را حفظ کرد و شمشیر مشرک در سپرش گیر کرد و ابودجانه او را ضربتی زد وکشت.[۳] پس از آن ابودجانه پیش رفت در حالی که صفوف را از هم می‌گسیخت تا این که به رهبر زنان قریش رسید بی‌آنکه بداند او کیست.

ابودُجانه می‌گوید: کسی را دیدم که به شدت به مردم حمله می‌کرد و قصد او کردم و

۱- این اشعار برای آن بود که ضمن تقویّت روحیه مجاهدین، آنان یکدیگر را نیز بشناسند تا مبادا اشتباهاً یکدیگر را آسیب رسانند. مترجم

۲- أنا الّذی عاهَدَنی خَلیلی ... و نحنُ بالسّفح لَدی النَّخیل
ألا أقُوم الدّهرَ فی الکَیّول ... أضرب بسَیف اللّه و الرّسول

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ٦٨ و ٦٩.

چون شمشیر را بالا بردم، فریاد کشید و دیدم که زنی است و من شمشیر رسول اللّه را دوست‌تر داشتم که با آن زنی را بکشم. [نخواستم کرامت شمشیر رسول خدا ﷺ را با ضربت زدن بر فرق یک زن خدشه‌دار کنم].

آن زن، «هند بنت عتبه» بود. زبیر بن عوام می‌گوید: ابودجانه را دیدم که شمشیر را بر تارک «هند بنت عتبه» بلند کرد، سپس شمشیر را از او برگرداند. با خود گفتم: خدا و رسول داناترند.[1]

حضرت «حمزة بن عبدالمطّلب» رضی الله عنه چونان شیران خشمگین می جنگید و با بی‌باکی و شجاعتی بی‌نظیر چنان به قلب لشکر مشرکین تاخت که قهرمانان همچون برگ درختان در برابر تندباد، خود را از مقابلش کنار می‌کشیدند. وی همچنان که در از میان برداشتن پرچمداران مشرکین نقشی کارساز داشت به پهلوانان دیگر نیز ضرباتی سهمگین وارد ساخت و در حالی که در پیشاپیش جنگجویان می جنگید، به شهادت رسید، ولی نه چنان که قهرمانان رودررو در میدان جنگ کُشته می‌شوند بلکه به گونه‌ای که بزرگمردان در دل تاریکی به قتل می‌رسند!

شهادت شیر خدا حضرت حمزة بن عبدالمطّلب رضی الله عنه

«وحشی بن حرب» قاتل حمزه رضی الله عنه، می‌گوید: من غلام «جُبیر بن مُطعِم» بودم که عمویش «طُعَمیة بن عدی» در جنگ «بدر» کشته شده بود. چون قریش رهسپار احد گردیدند، «جبیر» به من گفت: اگر حمزه را در ازای عمویم بکشی، آزادی. وحشی می‌گوید: من نیز همراه مردم به راه افتادم -من مردی حبشی بودم و مانند حبشیان زوبین پرتاب می‌کردم که به ندرت خطا می‌رفت- چون هر دو گروه با هم روبرو شدند به دنبال حمزه رفتم و او را تحت نظر داشتم، تا این که دیدمش چون شتری خاکستری رنگ در میان مردم، آنها را از هم می‌پراکند وکسی در برابرش یارای پایداری نداشت. به خدا برای [ضربه زدن به وی] آماده می‌شدم و خود را پشت درختی یا سنگی پنهان می‌داشتم تا به من نزدیک شود که ناگاه «سِباع بن عبدالعُزّی» پیش از من به او رسید. چون حمزه او را دید، گفت: پیش بیا، پسر ختنه‌گر زنان -مادرش زنان را ختنه می‌کرد!- و چنان ضربتی بر او زد که سر از

---

۱ سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ٦٩.

گردنش پراند!

وحشی می‌گوید: چند بار نیزه‌ام را پیش و پس بردم و چون خوب نشانه گرفتم، چنانش به سوی حمزه پرتاب کردم که به زیر نافش فرو رفت و [از پشت] از میان دو پایش برون آمد. خواست به سویم آید، اما نتوانست. او را به حال خویش وانهادم تا جان سپرد. آنگاه زوبینم را برداشتم و به لشکر بازگشتم و همانجا نشستم. زیرا به جز او به [کشتن] کسی نیاز نداشتم. او را برای آزادی خویش کشتم. چون به مکه بازآمدم، آزاد شدم.[1]

برتری رزمی مسلمانان

به رغم ضایعهٔ سهمگین شهادت شیر خدا و رسول، حضرت حمزه بن عبدالمطّلب ﷺ، که بر مسلمین وارد آمد، آنان بر تمامی عرصهٔ نبرد چیره بودند. در این روز علی بن ابی طالب ﷺ و ابوبکر و عمر بن خطّاب و زبیر بن عوام و مصعب بن عمیر و طلحة بن عبیداللّه و عبداللّه بن جحش و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و سعد بن ربیع و انس بن نضر و امثالشان ﷺ چنان مردانه جنگیدند که ارادهٔ مشرکین را در هم شکست و نیرویشان را از هم گسیخت.

از آغوش همسر به زیر بال شمشیرها

یکی از قهرمانان بی‌باک این روز، «حنظلهٔ» غسیل است. او فرزند ابوعامر است همان ابوعامر راهب که فاسق نامیده شد و اندکی پیش، از او یاد کردیم.

«حنظله» تازه داماد شده بود و چون صدای جارچیان جنگ را شنید در آغوش همسرش بود [با شنیدن این صدا] بی درنگ برخاست و به میدان جهاد شتافت و چون در میدان جنگ با لشکر مشرکین روبرو شد، صفوف مشرکین را شکافت و خود را به رهبر مشرکین، ابوسفیان رساند و اگر شهادت برایش رقم نخورده بود، نزدیک بود که ابوسفیان را از میان بردارد ولی «شداد بن اسود» او را دید و با ضربتی کشت.

---

۱ سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص۲ ۶۹-۷۲ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۳ وحشی پس از جنگ طائف اسلام آورد و با همان زوبین، مسیلمه کذّاب راکُشت. وی در جنگ یرموک علیه رومیان نیز حضور یافت.

سهم دستهٔ تیراندازان در کارزار

دستهٔ تیراندازی که رسول اکرم آنان را بر «جبل الرماه» گمارده بود نقشی معجزه‌آسا در ادارهٔ جنگ به سود سپاه اسلام داشتند. سه بار سواران مکی به رهبری «خالدبن ولید» به کمک ابوعامر فاسق کوشیدند با هجوم به جناح چپ سپاه اسلام و درهم کوفتنشان، به پشت جبنهٔ مسلمین نفوذ کرده و از آنجا صفوفشان را پراکنده سازند و آنان را به سختی شکست دهند، اما تیراندازان با بارانی از تیر آنان را در هر سه یورش ناکام ساختند.[1]

شکست مشرکان

همینگونه آتش جنگی سنگین برافروخته بود و سپاه کوچک اسلام بر اوضاع چنان مسلّط بود که ارادهٔ قهرمانان مشرکین سست و ضعیف شد و صفوفشان از راست و چپ و پس و پیش پراکنده گشت. مسلمین که در بالاترین مراتب شجاعت و یقین ظاهر گشته بودند چنان می‌نمود که گویی سه هزار مشرک به جای چند صد تن مسلمان با سی هزار مسلمان رودررو شده‌اند!!

پس از آن که قریش تمامی تلاش خویش را برای سدّکردن تهاجم مسلمین به کار برد [و نتیجه‌ای نگرفت] احساس ضعف و سستی کرد و همّتش در هم شکست چنانکه دیگر کسی جرأت نکرد به پرچمی که پس از کشته شدن «صوأب» بر زمین افتاده بود، نزدیک شود و آن را بردارد تا جنگ در پیرامون آن ادامه یابد. از این رو، عقب‌نشینی آغازکرد و پای به فرار نهاد و آنچه را که در مورد خونخواهی و انتقام و بازگشت عزّت و عظمت و وقار از دست رفته، با خود زمزمه می‌کرد، از یاد برد.

«ابن اسحاق» می‌گوید: آنگاه خداوند نصرت و امداد خویش را بر مسلمین فرو فرستاد و وعدهٔ خویش را تحقّق بخشید، آن چنانکه مشرکین را به چالاکی با شمشیر دروکردند و از اردوگاهشان راندند و شکستشان امری تردید ناپذیر گردید.

«عبداللّه بن زبیر» از پدرش روایت می‌کند که گفت: به خدا به یاد دارم که ساقهای «هند بنت عتبه» و همراهانش را که جامه‌های خود را بلند کرده و می‌گریختند می‌دیدم و گرفتنشان کاری بسیار آسان بود.[2]

۱- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۳۴۶.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۰.

در حدیث «براء بن عازب» که در صحیح بخاری آمده، وی می‌گوید: چون با آنان روبرو شدیم گریختند. چنانکه زنان را دیدم که با شتاب از کوه بالا می‌رفتند و جامه‌های خود را از ساقهایشان بالا زده و خلخالهایشان آشکار شده بود.[۱] مسلمین نیز مشرکین را تعقیب کرده و شمشیر در میانشان نهاده و غنائم را جمع می‌کردند.

اشتباه فاجعه‌آمیز تیراندازان

در لحظاتی که سپاه کوچک اسلام بار دیگر پیروزی قاطعی بر مکّیان را رقم می‌زد که ارزش آن کمتر از پیروزی بدر نبود، اکثریّت گروه تیرانداز خطای هولناکی مرتکب شدند که اوضاع جنگ را کاملاً دگرگون ساخت و زیانهای سنگین بر مسلمین وارد ساخت و نزدیک بود که پیامبر به شهادت رسد و بدترین تأثیر را بر شهرت و هیبتی که پس از بدر کسب کرده بودند، نهاد.

پیش از این، اوامر مؤکّد پیامبر ﷺ را به تیراندازان عیناً آوردیم و گفتیم که آن حضرت فرموده بود که آنان در هیچ حالتی، خواه مسلمین پیروز شوند یا هزیمت یابند، موضع خویش را ترک نکنند ولی برخلاف این اوامر شدید و مؤکّد، هنگامی که تیراندازان مشاهده کردند که مسلمین غنائم دشمن را در اختیار می‌گیرند، انگیزهٔ دنیا طلبانه بر آنان چیره شد و به یکدیگر گفتند: غنیمت، غنیمت، یارانتان پیروز شدند، شما در انتظار چیستید؟! اما رهبرشان «عبداللّه بن جبیر» رضی الله عنه اوامر پیامبر را یادآور شد و گفت: آیا آنچه را که رسول خدا ﷺ فرموده بود، از یاد بردید؟ ولی اکثریت قاطع ایشان به این تذکار اعتنایی نکردند و گفتند به خدا نزد مردم می‌رویم و از غنائم چیزی برمی‌گیریم.[۲] بدین ترتیب چهل تن و یا بیشتر، موضع خویش را در کوهسار ترک کرده و به لشکریان پیوستند تا در جمع غنائم مشارکت کنند. بدین گونه پشت مسلمین خالی شد و جز «ابن جبیر» رضی الله عنه و نه تن -و یا کمتر- از یارانش باقی نماندند و تصمیم گرفتند جز با اجازهٔ پیامبر ﷺ و یا با شهادت جایگاه خود را رها نسازند.

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۹.
۲- بخاری آن را از حدیث «براء بن عازب» روایت کرده است ج ۱ ص ۴۲۶

حملهٔ گاز انبری خالد بن ولید

خالد بن ولید این فرصت زرّین را غنیمت شمرد و برق‌آسا به «جبل الرّماه» یورش برد تا از آنجا دور زده و خود را به پشت سپاه اسلام برساند. وی «عبداللّه بن جبیر» و یارانش را ‒جز آنان که خود را به سپاه مسلمین رساندند‒ از میان برداشت. در این هنگام سوارانش چنان فریاد می‌کشیدند که مشرکان شکست خورده دانستند، تحوّلی تازه رخ داده و به سوی مسلمین بازگشتند و زنی از آنان ‒عمرة بنت علقمهٔ حارثی‒ شتافت و پرچم مشرکین را که بر خاک افتاده بود، بلند کرد و مشرکین پیرامونش گرد آمدند و پرچم را محکم گرفتند و یکدیگر را فرا خواندند و با ثبات‌قدم جنگیدند و مسلمین از پیش و پس در محاصره افتاده و میان دو سنگ آسیا گرفتار شدند.

موضعگیری قهرمانانهٔ پیامبر

در این هنگام رسول اکرم ﷺ همراه دسته‌ای کوچک از مسلمین ‒نُه تن از اصحابش‒[1] در پشت سپاه[2] چالاکی مسلمین را در تعقیب مشرکین نظاره می‌کرد که ناگاه به سواران خالد کاملاً غافلگیر شد.

در این هنگام پیامبر دو راه در پیش داشت: یکی آن که خود و نُه تن یاران همراه خویش را به سرعت نجات دهد و در پناهگاهی امن پناه گیرد و سپاه گرفتار در حلقهٔ محاصره را به حال خویش نهد تا با سرنوشت محتومش روبرو شود! دیگر آن که خود را به خطر انداخته و اصحاب خویش را فرا خوانَد تا پیرامونش گرد آیند و با آنها جبهه‌ای نیرومند تشکیل دهد و بتواند از میان دشمن راهی بگشاید و سپاه را به ارتفاعات «احد» برساند.

اینجاست که شخصیّت والای پیامبر و شجاعت بی‌همتایش آشکار می‌شود. پیامبر با این که می‌دانست که مشرکین [که نزدیکتر بودند] صدایش را پیش از مسلمین می‌شنوند [با این حال] در این شرایط حسّاس خود را به خطر انداخت و فریاد برآورد: «ای بندگان خدا به سویم شتابید»[3] مشرکین نیز آن حضرت را شناخته و پیش از آن که مسلمین به پیامبر برسند

۱- در صحیح مسلم (ج ۲ ص ۱۰۷) آمده است که پیامبر روز احد همراه هفت تن از انصار و دو مرد از قریش تنها مانده بود.

۲- آیهٔ «وَ الرَّسُولُ یدعُوکُم فی اُخراکُم = و پیامبر شما را در پشت سر فرا می‌خواند» (آل عمران، ۱۵۳) بر این مسأله دلالت دارد.

۳- اِلَیَّ، عِبادَ اللّه.

خود را به آن حضرت رساندند!

پراکندگی در صفوف مسلمین

چون مسلمین در محاصره افتادند، گروهی کاملاً خود را باختند و جز به حفظ جان و چیزی نمی‌اندیشیدند و پای به فرار نهاده و میدان نبرد را ترک کرده و بی‌توجه به آنچه در پشت سر می‌گذشت تا مدینه گریختند و یا به بالای کوه پناه بردند.

گروه دیگر با مشرکین در آویختند و دو سپاه چنان به هم آمیختند که از یکدیگر باز شناخته نمی‌شدند و در نتیجه برخی از مسلمین برخی دیگر را [به خطا] کشتند. «بخاری» از «عائشه» رضی الله عنها روایت کرده که گفت: چون روز احد مسلمین آشکارا هزیمت یافتند، ابلیس فریاد زد: «ای بندگان خدا! مراقب پشت سرتان باشید». از این رو آنان که در پیشاپیش صفوف بودند برگشته و با کسانی که پشت سرشان بودند، درگیر شدند. ناگاه «حذیفه» ﵁ پدرش «یمان» را دید وگفت: ای بندگان خدا! پدرم، پدرم. «عائشه» گفت: به خدا از او خودداری نکردند و [به خطا] او را کشتند. حذیفه ﵁ گفت: خدایتان بیامرزد. «عروه بن زبیر» ﵁ می‌گوید: به خدا همواره در حذیفه خیر و فضیلت وجود داشت تا این که به خدا پیوست.[1]

در داخل صفوف مسلمین هرج و مرجی سخت به وجود امد و بی‌نظمی فراگیر شد و بسیار سرگردان و حیران شدند و نمی‌دانستند به کدام سو روی آورند. در همین حال صدای فریادی شنیدند که می‌گفت: «محمّد کشته شد». در نتیجه خود را باختند و با خواری سلاح بر زمین نهادند و شماری در این اندیشه شدند که به «عبدالله بن ابی» رئیس منافقین - بپیوندند تا از ابوسفیان امان بگیرد!

«انس بن نضر» ﵁ از کنار گروهی که سلاح بر زمین نهاده بودند، گذشت وگفت: در انتظار چیستید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. گفت: زندگی را پس از او چه می‌کنید؟ برخیزید و بر آنچه رسول خدا ﷺ بر آن مُرد، بمیرید. سپس گفت: خداوندا من از کاری که اینان (= مسلمین) کرده‌اند در پیشگاهت عذر می‌خواهم و از کاری که آنان (= مشرکین)

---

۱ صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۳۹، ج ۲ ص ۵۸۱ - فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۱، ۳٦۲، ۳٦۳ - راویان دیگر جز بخاری یادآور شده‌اند که رسول خدا ﷺ می‌خواست خونبهای «یمان» را بپردارد، اما «حذیفه گفت: من خونبهای او را بر مسلمین صدقه کردم. این امر بر مقام حذیفه نزد پیامبر ﷺ افرود.

کرده‌اند بیزاری می‌جویم.

آنگاه پیش رفت و «سعد بن معاذ» به او برخورد وگفت: «کجا می‌روی ابا عمر؟» «انس» گفت: خوشا به بوی بهشت ای سعد [که بدان سو می‌روم] بویش از جانب احد به مشامم می‌رسد. آنگاه رفت و آن قدر جنگید تا آن که شهید شد و [از شدت جراحات] شناخته نمی‌شد، تا اینکه -پس از پایان جنگ- خواهرش او را از سر انگشتانش شناخت. وی هشتاد و اندی زخم نیزه و شمشیر و تیر بر تن داشت.[۱]

«ثابت بن دحداح» ﷺ خطاب به قومش گفت: ای گروه انصار، اگر محمّد کشته شده باشد، همانا خدایش زنده است و نمی‌میرد. در راه دینتان بجنگید، زیرا خداوند شما را نصرت و ظفر می‌بخشد و یاری می‌کند. عده‌ای از انصار برخاسته و به او پیوستند و او همراه ایشان به گروه سواران خالدبن ولید یورش برد و آنقدر جنگید تا آن که خالد او را با نیزه از پای درآورد و همراهانش نیز شهید شدند.[۲]

مردی از مهاجرین به مردی از انصار برخورد که در خون خویش دست و پا می‌زد، به وی گفت: ای فلان! آیا آگاه شدی که محمد کشته شده؟ مرد انصاری گفت: اگر محمد کشته شده؛ پیام الهی را رسانده است، شما نیز در دفاع از دینتان بجنگید.[۳]

با چنین دلاوری و شجاعتی، روحیهٔ سپاه مسلمین بازگشت و از نو به خود آمدند و اندیشهٔ تسلیم و یا پیوند با عبداللّه بن ابی را کنار نهاده، سلاح برگرفته بر امواج لشکر کفر حمله‌ور شدند و می‌کوشیدند خود را به مرکز فرماندهی سپاه نزدیک سازند. در این هنگام خبر رسید که شایعهٔ قتل پیامبر دروغی پرداختهٔ کفّار است. این خبر بر نیروی مسلمین افزود و توانستند خود را از حلقهٔ محاصره برهانند و پس از این که به جنگی سخت دست یازیدند و چالاکی بسیار نشان دادند، موفق شدند پیرامون مرکز عالی فرماندهی گرد آیند.

گروه سومی نیز بودند که جز به سلامت پیامبر ﷺ نمی‌اندیشیدند. این گروه در آغاز محاصره نزد رسول اکرم ﷺ بازگشتند و در پیشاپیش آنان علی بن ابی طالب و ابوبکر صدّیق و عمر بن خطّاب و سایرین ﷺ در صف مقدّم جنگجویان حضور یافتند. اینان چون در مورد جان شریف پیامبر اکرم ﷺ احساس خطر کردند، پیشاپیش مدافعین قرارگرفتند.

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۳ - ۹٦ صحیح بخاری ح ۲ ص ۵۷۹.
۲- السیره الحلبیه ج ۲ ص ۲۲.
۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۹٦.

اوج گیرودار جنگ پیرامون رسول اکرم ﷺ

درست در زمانی که سپاه اسلام در حلقهٔ محاصره و میان دو سنگ آسیای دشمن قرار می‌گرفت، لهیب جنگ پیرامون پیامبر برافروخته بود. یادآور شدیم که چون مشرکین محاصرهٔ مسلمین را آغاز کردند، با پیامبر جز نُه تن همراه نبود و چون آن حضرت، مسلمانان را فرا خواند و فریاد براورد: «به سویم بشتابید من رسول خدایم»[1] مشرکان صدایش را شنیدند و او را شناختند و پیش از این که کسی از سپاه مسلمین خود را به آن حضرت برساند، با تمام نیرو به سویش حمله‌ور شدند و میان این گروه نُه نفری از اصحاب و مشرکین جدالی سهمگین درگرفت که در آن نمونه‌های کم‌نظیری از عشق و فداکاری و دلاوری و قهرمانی به ظهور رسید.

«مسلم» از «انس بن مالک» روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ در روز احد در میان هفت تن از انصار و دو تن از قرشی، همراهی نداشت. و چون به دفاع پرداختند و [مشرکین مهاجم] پیامبر را خسته کردند، فرمود: «کیست که آنان را از ما برگرداند و در عوض بهشت از آنِ او باشد یا در بهشت همراهم باشد؟»[2] مردی از انصار پیش آمد و جنگید تا آن که شهید شد، [پیامبر نیز به دفاع پرداخت و] چون حضرتش را خسته کردند، فرمود: «کیست که آنان را از ما برگرداند و در عوض بهشت از آنِ او باشد یا در بهشت همراهم باشد؟» مردی از انصار پیش آمد و جنگید تا آن که شهید شد، بر همین منوال هر هفت تن به شهادت رسیدند. رسول خدا ﷺ به دو یار قریشی خویش فرمود: «یاران ما [که فرمان ما را مخالفت کردند و از کوه فرود آمدند و آنان که گریختند و ما را تنها رها کردند] با ما انصاف را رعایت نکردند»[3] آخرین فرد از هفت تن یاوران پیامبر «عَمَارة بن یزید بن سَکَن» بود که جنگید، تا آن که جراحاتش او را از پای در آورد و فرو افتاد.[4]

دشوارترین لحظات زندگی پیامبر ﷺ

پس از افتادن «ابن سکن» پیامبر با دو یار قریشی تنها ماند. در صحیحین از «ابو عثمان»

۱- هَلُمُّوا الِیَّ، أنا رَسُولُ اللّه. ۲- مَن یرُدُّهُم عنّا و لهُ الجنّةُ؟ أو هُو رفیقی فی الجَنَّةِ؟

۳- صحیح مسلم (باب غزوۀ احد) ج ۲ ص ۱۰۷ ما أنصفنا أصحابُنا.

۴- اندکی بعد گروهی از مسلمین به نزد پیامبر بازگشته و کفّار را از پیرامون عماره پراکندند و او را نزدیک پیامبر آوردند. آن حضرت پای مبارک خویش را بالش او فرمود و او در حالی وفات یافت که رخسارش بر پای پیامبر ﷺ قرار داشت. (سیرۀ ابن هشام ج ۲ ص ۸۱).

روایت شده که: در اوقاتی که پیامبر می جنگید، کسی جز «طلحه بن عبیداللّه» و «سعد بن ابی وقّاص» همراه آن حضرت نبود.[1] این لحظات دشوارترین ساعات زندگی پیامبر و فرصتی طلایی برای مشرکین بود که در استفاده از این فرصت هیچ کوتاهی نکردند و تمامی حملات خویش را به طمع از بین بردن پیامبر، بر آن حضرت متمرکز ساختند. «عتبة بن ابی وقّاص» سنگی به سوی پیامبر پرتاب کرد که به پهلوی آن حضرت اصابت کرده و دندان رباعی[2] راست زیرین وی را شکست و لب پایین شان نیز مجروح شد. «عبداللّه بن شهاب زهری» پیش آمد و پیشانی ان حضرت را شکافت و سواری ستیزه‌گر - عبداللّه بن قَمِئَه - با شمشیر ضربتی بر شانهٔ ان حضرت وارد ساخت -که بیش از یک ماه دردناک بود- اما نتوانست هر دو زره را بشکافد. آنگاه همچون ضربت نخست، بر گونهٔ مبارک آن حضرت ضربتی شدید زد، چنانکه دو حلقه از حلقه‌های کلاه‌خود به گونهٔ آن حضرت فرو رفت وی به پیامبر گفت: این ضربت را بگیر که من فرزند قمئه هستم. پیامبر در حالی که خون از چهره می سترد فرمود: «خدایت خوار گرداند».[3]

در صحیحین آمده که دندان رباعی آن حضرت شکست و سرش شکافت و حضرتش در حالی که خون از چهره می سترد فرمود: «چگونه رستگار می شود قومی که چهرهٔ پیامبرشان را شکافتند و دندانش را شکستند در حالی که او آنان را به سوی خدا فرا می خواند؟»[4] خداوند [در پاسخ] این آیه را نازل فرمود:

﴿لَیسَ لَکَ مِنَ الأمرِ شیءٌ أو یَتُوبَ عَلَیهِم أو یُعَذِّبَهُم فَاِنَّهُم ظالِمُونَ﴾

«چه خداوند بدان سبب که ایشان ستمکارند، عذابشان کند و یا بر انان ببخشاید تو را در این امر اختیاری نیست» (آل عمران ۱۲۸).

همچنین در روایت «طبرانی» آمده که آن حضرت در آن روز فرمود: «خداوند سخت

---

۱ صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۲۷، ج ۲ ص ۵۸۱.

۲- هر یک از دندانهایی که میان دندانهای پیش و نیش قرار دارند، رباعی نامیده می‌شوند. مترجم

۳ خداوند نفرین پیامبرش را اجابت فرمود. چنانکه از «ابن عائد» روایت شده که «ابن قمئه» به نزد خانواده‌اش بازگشت، سپس برای بازدید از رمه‌اش رفت و آن را بر بلندی کوهی یافت، به میان رمه رفت که ناگاه قوچ رمه بر او حمله‌ور شد و او را با شاخهایش زد و از بلندای کوه به زیر افکند و او قطعه قطعه شد (فتح الباری ج ۷ ص ۳۷۳) و در روایت «طبرانی» آمده که خداوند قوچ کوهی را بر او چیره فرمود و با شاخهایش او را پاره پاره کرد (فتح الباری ج ۷ ص ۳٦٦).

۴- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۲ صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۸ - کَیفَ یُفلِحُ قومٌ شَجُّوا وَجْهَ نبیِّهِمْ وکسرُوا رباعِیَتَهُ وَ هُوَ یدعُوهُم الی اللّه.

خشمناک شد بر گروهی که چهرهٔ پیامبر خویش را خونین کردند»[۱] و پس از لحظه‌ای درنگ، فرمود: «خداوندا! قومم را بیامرز زیرا آنان نمی‌دانند.»[۲] در کتاب «شفای» «قاضی عیاض» آمده که آن حضرت فرمود: «خداوندا، قومم را هدایت فرما زیرا آنها نمی‌دانند».[۳]

شکّ نیست که هدف قریش از میان برداشتن پیامبر ﷺ بود ولی آن دو قریشی –سعد بن ابی وقّاص و طلحه بن عبیدالله- با قهرمانی کم‌نظیری که از خود به نمایش نهادند و با دلاوری بی‌نظیری که جنگیدند و با این که دو تن بیش نبودند، اما نگذاشتند مشرکین به هدف خویش نائل شوند. آن دو از ماهرترین تیراندازن عرب بودند و آن قدر جنگیدند که گروه مشرکین را از اطراف پیامبر ﷺ پراکنده ساختند. در این روز پیامبر هر چه تیر در ترکش داشت به «سعد بن ابی وقّاص» داد و فرمود: «تیراندازی کن، پدر و مادرم فدایت»[۴] و این کلام دلالت بر میزان کاردانی و مهارت او دارد؛ زیرا این تعبیر را پیامبر برای هیچ کس جز سعد به کار نبرده است.[۵]

در مورد «طلحه بن عبیدالله» «نسائی» از قول «جابر» ماجرای تجمّع مشرکین پیرامون رسول خدا ﷺ راکه چند تن از انصار همراه آن حضرت بوده‌اند، نقل کرده است. «جابر» می‌گوید: مشرکین به رسول خدا ﷺ رسیدند و آن حضرت فرمود: «کیست که با این گروه مبارزه کند؟» طلحه گفت: من. آنگاه «جابر» ماجرای پیشتازی انصار را در دفاع از پیامبر ﷺ و شهادت یکایک ایشان را همچنانکه از روایت «مُسلم» آورده‌ایم، نقل می‌کند. چون انصار همگی شهید شدند، طلحه پیش رفت و بسان یازده مرد جنگی، دفاع کرد تا این که به ضربت [شمشیری] انگشتانش قطع شد. وی [از شدّت درد] «آه»[۶] گفت. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر «بِسم اللّه» می‌گفتی فرشتگان تو را در حالی که مردم می‌نگریستند، بالا می‌بردند»[۷] جابر می‌گوید: سپس خداوند مشرکین را باز گرداند.[۸] حاکم نیشابوری در کتاب «اکلیل»

---

۱ فتح الباری ج ۷ ص ۳۷۳ - اشتدّ غضبُ اللّه علی قوم دمّوا وجه رسوله اَللّهُمّ اعفر لقومی فانّهُم لا یعلمُون.
۲- صحیح مسلم، باب غزوهٔ احد ج ۲ ص ۱۰۸ - ربّ اغْفر لقومی فأنّهُم لا یعلمُون.
۳ کتاب الشّفاء بتعریف حقوق المصطفی ج ۱ ص ۸۱.
۴ و ۵ صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۰۷، ج ۲ ص ۵۸۰ و ۵۸۱ ارم فداک أبی و اُمّی.

۶ در متن عربی واژهٔ «حسّ» ذکر گردیده. این لفظ به هنگام درد گفته می‌شود. مترجم
۷- لَو قُلتَ «بِسمِ اللّه» لَرَ فعتْک الملائکةُ و النّاسُ ینظُرُون.
۸- فتح الباری ج ۷ ص ۳٦۱ سنن نسائی ج ۲ ص ۵۲.

آورده است که طلحه در روز احد سی و نه یا سی و پنج زخم برداشت و انگشت سبّابه و انگشت مجاورش فلج شد.[۱] بخاری از «قیس بن ابی حازم» روایت کرده که گفت: دست طلحه را دیدم که فلج بود. وی با دستش روز احد از پیامبر محافظت کرده بود.[۲]

«ترمذی» و «ابن ماجه» روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در آن روز دربارهٔ «طلحه» فرمود: «هرکه می‌خواهد شهیدی را ببیند که بر روی زمین راه می‌رود، می‌باید طلحه بن عبیدالله را بنگرد».[۳] «ابوداوود طیالسی» از «عائشه» رضی الله عنها روایت کرده که گفت: چون روز احد یاد می‌شد، ابوبکر رضی الله عنه می‌گفت: آن روز تماماً از آنِ طلحه است.[۴]

ابوبکر دربارهٔ وی سروده است:

ای طلحه پسر عبیدالله بهشت بر تو لازم شد

و در میان حوریان گشاده‌چشم جای گرفتی[۵]

در این شرائط حسّاس و لحظات بحرانی خداوند نصرت نهانی خود را فرو فرستاد. در صحیحین به نقل از «سعد» رضی الله عنه آمده است که گفت: رسول خدا ﷺ را در روز احد دیدم که دو تن با جامه‌های سفید همراه آن حضرت می‌جنگیدند و به شدت از وی دفاع می‌کردند. پیش از این روز و پس از آن، آن دو را ندیدم و در روایتی نیز آمده که «یعنی جبرئیل و میکائیل».[٦]

جمع شدن صحابه پیرامون رسول اکرم ﷺ

این رخدادها با سرعتی فراوان و در لحظاتی اندک به وقوع پیوست، ورنه یاران برگزیدهٔ آن حضرت، همانان که به هنگام جنگ در پیشاپیش صفوف مسلمین قرار داشتند، با دیدن تحوّل اوضاع و یا با شنیدن ندای پیامبر ﷺ شتابان خود را به وی رساندند تا مباد حادثه‌ای

---

۱ فتح الباری ج ۷ ص ۳٦۱. ۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۲۷، ۵۸۱.

۳- سنن ترمذی، (مناقب، حدیث ۳۷۴۰) سنن ابن ماجه (مقدمه، حدیث ۱۲۵).

۴ فتح الباری ج ۷ ص ۳٦۱.

۵ مختصر تاریخ دمشق ج ۷ ص ۸۲

یا طلحة بن عُبیدِالله قد وجبَت لَکَ الجنانُ و بُوِّئت المها العینا

٦ صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۰ - مسلم نیز همانند آن را روایت کرده، ج ۴ (الفضائل) ص ۱۰۸۲، حدیث ۴٦ و ۴۷

ناگوار برای حضرتش پیش آید. با این حال زمانی رسیدند که پیامبر آن زخمها را برداشته و شش تن از انصار شهید شده و هفتمین در شرف شهادت بود و «سعد» و «طلحه» به شدّت از آن حضرت دفاع می‌کردند. چون به پیامبر ﷺ رسیدند با پیکر و سلاح خویش دیواری پیرامون آن حضرت پدید آوردند و در حفظ پیامبر از ضربات دشمن سخت کوشیدند. نخستین کسی که به نزد پیامبر ﷺ بازگشت، یار غارش، ابوبکر صدّیق رضی الله عنه بود.

«ابن حبّان» در صحیح خویش از «عائشه» نقل کرده که: ابوبکر صدّیق گفت: در روز احد تمام مردم از پیامبر ﷺ دور افتادند و من نخستین کسی بودم که به نزد پیامبر ﷺ بازگشتم و از دور دیدم مردی در پیشاپیش او در دفاع و حمایت از آن حضرت، می جنگد. گفتم: طلحه باش؛ پدر و مادرم فدایت. طلحه باش؛ پدر و مادرم فدایت [چون توفیق دفاع از پیامبر در آن شرایط را نیافته بودم، دوست می داشتم که مدافع حضرتش مردی از قوم خودم باشد][1] «ابو عبیدهٔ جرّاح» که چونان پرنده‌ای می شتافت، بی درنگ به من پیوست و هر دو خود را به پیامبر ﷺ رسانیدیم و دیدیم که طلحه در مقابل آن حضرت به زمین افتاد. پیامبر فرمود: «برادرتان را دریابید که او بهشت را بر خویش لازم ساخته است».[2] تیری به گونهٔ آن حضرت نشسته بود و دو حلقه از حلقه‌های کلاه‌خود نیز به گونهٔ مبارکش فرو رفته بود. خواستم آن دو حلقه را از چهرهٔ پیامبر برگیرم که ابوعبیده گفت: ای ابوبکر، تو را به خدا سوگند می دهم که بگذاری من این کار را بکنم. وی تیر را به دندانش گرفت و از بیم آن که مبادا رسول اکرم ﷺ آزرده شود، آن را اندک اندک جابه‌جا کرد و بیرون کشید چنانکه دندان پیشینش افتاد. آنگاه خواستم دیگری را برگیرم که باز هم «ابو عبیده» گفت: ای ابوبکر، تو را به خدا سوگند می دهم که بگذاری من این کار را بکنم. آنگاه آن را به دندان گرفت و اندک اندک جابه‌جا کرد و بیرون کشید و دندان پیشین دیگر «ابو عبیده» نیز افتاد. آنگاه رسول اکرم ﷺ فرمود: «برادرتان را دریابید که (بهشت را) بر خود واجب کرده است» ما به طلحه پرداختیم تا او را علاج کنیم، وی چند ده زخم برداشته بود.[3] در کتاب «تهذیب تاریخ دمشق»[4] آمده است که او را در یکی از گودالها یافتیم که شصت و اند -کمتر یا بیشتر- زخم نیزه و تیر و شمشیر بر تن داشت. و انگشتش قطع شده بود و به پرستاری او

۱- تهذیب تاریخ دمشق ج ۷ ص ۷۷
۲- دونکُم أخاکُم فقد أوجب.
۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۵۹.
۴- ج ۷ ص ۷۸.

پرداختیم.

در همین لحظات بحرانی، دسته‌ای از قهرمانان مسلمان از جمله: علی بن ابی طالب ﷺ [1] و ابودجانه و مُصعَب بن عُمَیر و سهل بن حُنَیف و مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری و امّ عماره نُسیبَه دختر کعب مازنی و قتادة بن نعمان و عمر بن خطّاب و حاطب بن ابی بلتعه و ابوطلحه ﷺ، پیرامون آن حضرت گرد آمدند.

حفاظت اعجازآمیز پیامبر

فشار و تلاش مشرکین هر لحظه افزایش یافت و حملات و فشارشان بر مسلمین شدت می‌گرفت، کار بدانجا رسید که پیامبر ﷺ در یکی از گودالهایی که «ابوعامر» فاسق حفر کرده بود، افتاد و پوست زانوی مبارکش برآمد و مجروح شد ولی علی ﷺ دست آن حضرت را گرفته و طلحه بن عبیدالله نیز پیامبر ﷺ را به آغوش گرفت تا آن که به پا ایستاد.

«نافع بن جبیر» گفته است که از یکی از مهاجرین شنیدم که می‌گفت: در غزوهٔ احد حضور یافتم و دیدم که تیر از هر سو می‌بارید و رسول خدا ﷺ در وسط میدان جنگ بود، اما تیرها به او اصابت نمی‌کرد. همچنین در آن روز «عبدالله بن شهاب زهری» را دیدم که می‌گفت: «محمّد را به من نشان دهید، جان به در نبرم اگر او [از دستم] جان به در بَرَد» در حالی که رسول خدا درکنارش بود وکسی همراهش نبود، اما او از کنار آن حضرت گذشت! «صفوان» در این مورد او را عتاب کرد، وی گفت: به خدا او را ندیدم، به خدا سوگند یاد می‌کنم او از این که به او دست یابم مورد محافظت است. ما چهار تن بر قتلش، با هم پیمان بستیم، اما به مقصود نرسیدیم! [2]

قهرمانیهای بی‌نظیر

مسلمین در این روز قهرمانیهای کم‌نظیر و ایثاری خیره کننده از خود نشان دادند که

۱- حضرت علی بن ابی طالب ﷺ فرمود: روز احد زمانی که [بر اثر شایعهٔ قتل پیامبر] مردم هر یک به سویی رفتند، به‌کشتگان نظرکردم و رسول خدا ﷺ را ندیدم. گفتم: به خدا که او نمی‌گریزد، او را درکشتگان نیز نمی‌بینم ولی یقین دارم به سبب کاری که کرده‌ایم [عدم اطاعت از وی در مورد حفاظت از کوه] خداوند بر ما خشم گرفته و پیامبرش را بالا برده، بهتر آن است که من نیز آن قدر بجنگم تا شهید شوم. از این رو نیام شمشیرم را شکستم و به مشرکین یورش بردم چنانکه از مقابلم کنار رفتند. ناگاه رسول خدا ﷺ را دیدم که در میان آنان قرار دارد. (مسند ابویعلی ج ۱ ص ۴۱۶ حدیث ۵۴۶).

۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۷.

تاریخ همتایش را به یاد ندارد. «ابو طلحه» ﷺ چونان دیوار در مقابل آن حضرت ایستاده و سینه سپر کرده بود تا پیامبر ﷺ را از تیرهای دشمن محافظت نماید. «انس» ﷺ می‌گوید: روز احد که مردم از پیرامون پیامبر ﷺ پراکنده شدند، ابوطلحه در مقابل آن حضرت ایستاد و با سپر چرمی‌ای که داشت از وی محافظت کرد. او مردی تیرانداز بود که کمان را به شدّت می‌کشید و در آن روز، دو یا سه کمان شکست و چون مردی از کنارشان می‌گذشت که با خود ترکشی داشت، پیامبر ﷺ می‌فرمود: «تیرهایت را برای ابوطلحه آماده کن!»[1] و خود نیز گاهی سر بلند می‌کرد تا [اوضاع جنگ و] مردم را ببیند. [در این وقت] «ابو طلحه» می‌گفت: «پدر و مادرم فدایت باد، سَرَک نکشید، مبادکه تیری از تیرهای دشمن شما را اصابت کند، جانم فدایت»[2] همچنین از «انس» روایت شده که گفت: «ابوطلحه» با سپری از پیامبر محافظت می‌کرد. وی تیراندازی ماهر بود که چون تیر می‌انداخت، پیامبر سر بلند می‌کرد تا هدف تیرش را بنگرد.[3]

«ابو دجانه» نیز مقابل رسول خدا ﷺ ایستاد و پشتش را چونان سپری برای محافظت از پیامبر آماج تیرها کرد. تیر به پشتش می‌نشست اما او از جایش تکان نمی‌خورد.

«حاطب بن ابی بلتعه»، عتبه بن ابی وقّاص را - که دندان رباعی شریف پیامبر را شکسته بود- تعقیب کرد و با ضربت شمشیر سر از تنش جدا ساخت و اسب و شمشیرش را به غنیمت گرفت. البته «سعد بن ابی وقّاص» نیز به قتل برادرش کاملاً رغبت داشت اما بر او دست نیافت و حاطب بر او پیشی گرفت.

«سهل بن حُنَیف» ﷺ نیز یکی از قهرمانان تیرانداز بود که با پیمان تا پای جان پیمان بست و آنگاه نقش مهمی در راندن مشرکین ایفا کرد.

پیامبر اکرم ﷺ نیز تیراندازی می‌کرد. از «قتادة بن نعمان» ﷺ روایت شده که آن حضرت به قدری تیراندازی کرد که زه کمانش گسیخت. قتاده آن کمان را برداشت و پس از آن روز نیز همراهش بود. همچنین در این روز چشمش هدف قرار گرفت و از حدقه بر گونه‌اش افتاد. اما رسول خدا ﷺ آن را با دست خویش به جایش بازگرداند که از چشم دیگرش بهتر و تیزبین‌تر شد.

۱- أنْثِرْها لابِی طَلْحَة.
۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۱.
۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ٤۰٦.

«عبدالرحمان بن عوف» رضی‌الله‌عنه نیز [در این روز] جنگید تا آن‌که دهانش هدف قرارگرفت و دندانهای پیشینش شکست. وی بیست -و یا بیش از آن- زخم برداشت که برخی از آنها به پایش اصابت کرد و لنگ شد.

«مالک بن سنان» رضی‌الله‌عنه پدر «ابو سعید خدری»، خون را ازگونهٔ پیامبر ﷺ مکید و آن را پاک‌کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «از دهانت بیرون ریز».[1] گفت: به خدا بیرون نمی‌ریزم. سپس به میدان نبرد رفت و جنگید. پیامبر ﷺ فرمود: «هر که می خواهد مردی از بهشتیان را ببیند، می‌باید این مرد را بنگرد»[2] وی آنقدر جنگید تا آن‌که شهید شد.

«اُمّ عماره» رضی‌الله‌عنها نیز در جنگ شرکت جست. وی همراه تنی چند از مسلمانان راه بر «ابن قمئه» بست. «ابن قمئه» ضربتی بر او زد که زخمی بر شانه‌اش دهان بازکرد. «اُمّ عماره» نیز با شمشیرش ضرباتی بر او نواخت که چون دو زره بر تن داشت، جان به در برد. «اُمّ عماره» آنقدر جنگید که دوازده زخم برداشت.

«مصعب بن عمیر» رضی‌الله‌عنه نیز از جان و دل جنگید و در حالی که به دستی پرچم داشت [با دست دیگر] یورش «ابن قمئه» و همراهانش را از پیامبر دفع می‌کرد. چون دست راستش را قطع کردند، پرچم را به دست چپ گرفت و در برابر کفّار پایداری کرد، تا این که دست چپش نیز قطع شد، آنگاه پرچم را به سینه وگردن نگاه داشت تا این که شهید شد. قاتلش ابن قمئه، به این پندار که او پیامبر است، وی را کشت -زیرا او به آن حضرت شباهت داشت- آنگاه به نزد مشرکین رفت و فریاد برآورد: همانا محمّد کشته شد.[3]

شایعهٔ قتل پیامبر ﷺ

هنوز دقایقی از این فریاد نگذشته بود که خبر شهادت پیامبر ﷺ در میان مشرکین و مسلمین منتشر شد و در این شرایط حسّاس عزم بسیاری از صحابه که در حلقهٔ محاصره گرفتار آمده و درکنار پیامبر نبودند [و از آن حضرت فاصله داشتند] سُست شد و روحیهٔ خویش را باختند و هرج و مرج و درگیری میانشان حکمفرما شد. در عین حال این فریاد تا حدودی از شدّت حملات مشرکین کاست زیرا پنداشتند که کاملاً به هدف رسیده‌اند. از

۱- مُجَّهُ! آن را از دهان بیرون انداخت.
۲- من أراد أن ینظُر الی رجُلٍ من أهل الجنّة فلینْظُر الی هٰذا.
۳- بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۷۳، ۸۰، ۸۳ زاد المعاد ج ۲ ص ۹۷.

این رو بسیاری از آنان به مُثله کردن شهدای مسلمان مشغول شدند.

حضور مجدد پیامبر ﷺ در عرصهٔ فرماندهی

چون «مصعب» شهید شد، رسول خدا ﷺ پرچم را به دست «علی بن ابی طالب» رضی‌الله‌عنه داد و آن حضرت مردانه جنگید و بقیهٔ اصحاب که در آنجا حضور داشتند نیز با دلاوری کم‌نظیری به جنگ و دفاع برخاستند. بدین ترتیب پیامبر ﷺ توانست راهی به سوی سپاه خویش که در حلقهٔ محاصره افتاده بود، بگشاید و به سوی آنها برود. نخستین کسی که پیامبر ﷺ را شناخت «کعب بن مالک» رضی‌الله‌عنه بود که فریاد زد: «ای مسلمانان، مژده باد، این رسول اللّه است». پیامبر به او اشاره فرمود که ساکت باشد تا مشرکان جایش را نشناسند. در عین حال این آوا به گوش مسلمین رسید و حدود سی تن از اصحاب پیرامون آن حضرت گرد آمدند. پس از تجمّع، پیامبر در حالی که از میان مشرکین مهاجم راهی می‌گشود به گونه‌ای منظّم به سوی دامنهٔ کوه عقب نشست. مشرکان نیز حملات خود را شدّت بخشیدند تا مانع این عقب‌نشینی شوند ولی در برابر دلاوری شیرمردان اسلام کاری از پیش نبردند.

«عثمان بن عبداللّه بن مغیره» -یکی از سواران مشرکین- در حالی که می‌گفت: جان به در نبرم اگر جان به در بری، به سوی رسول خدا ﷺ شتافت. پیامبر برای مقابله با او آماده شد ولی اسب عثمان در حفره‌ای افتاد و «حارث بن صمّه» رضی‌الله‌عنه او را به زیر کشید و ضربتی بر پایش نواخت و او را نشاند آنگاه او را کشت و سلاحش را برداشت و خود را به پیامبر ﷺ رساند.

«عبداللّه بن جابر» -یکی دیگر از سواران مکه- عنان به سوی «حارث بن صمّه» گرداند و با شمشیر ضربتی بر شانه‌اش نواخت و او را مجروح کرد ولی مسلمین او را همراه خود بردند. در این هنگام ابودجانه -همان قهرمان جنگاوری که دستار سرخ به سر می‌بست- بر «عبداللّه بن جابر» یورش برد و با یک ضربت شمشیر سر از تنش جدا ساخت.

در جریان این ستیز دشوار و خونین، چنانکه قرآن فرموده برای آرامش بخشیدن به مسلمین خوابی سبک از سوی خداوند، بر آنان چیره شد. «ابو طلحه» می‌گوید: من در زمرهٔ آنانم که در روز احد، خوابی سبک مرا فرا می‌گرفت چنانکه چند بار شمشیر از کفم می افتاد

و می‌گرفتمش، می افتاد و می‌گرفتمش.[۱]

با چنین دلاوریهایی، این گروه در یک عقب‌نشینی منظّم خود را به پایین کوه رساندند و برای بقیهٔ سپاه راهی برای وصول بدین جایگاه امن گشودند و بدین ترتیب آنها نیز به هم پیوستند و نبوغ خالد در برابر نبوغ پیامبر ﷺ شکست خورد.

کشته شدن ابیّ بن خلف به دست پیامبر

«ابو اسحاق» می‌گوید: چون رسول اکرم ﷺ در درّهٔ احد پشت به کوه داد، «ابی بن خلف» در حالی که می‌گفت: «محمّد کجاست؟ جان به در نبرم اگر جان به در بَرَد»، خود را به پیامبر رساند. مسلمین گفتند: یا رسول اللّه، آیا یکی از ما کارش را بسازد؟ پیامبر فرمود: رهایش کنید و چون نزدیک شد حضرتش زوبین «حارث بن صمّه» را گرفت و با شتاب چنان از جای جست که اطرافیان چونان پراکندگی حشرات، کنار رفتند. آنگاه پیامبر ترقوهٔ او را از میان کلاه‌خود و زره فراخی که به تن داشت، هدف قرار داد و چنان ضربتی نواخت که از اسب افتاد و چند بار فرو غلطید. چون به نزد قریش بازگشت، گفت: به خدا محمّد مرا کشت! در حالی که زخمی نه چندان مهیب برگردن داشت و خونش نیز ایستاده بود. قریشیان گفتند: به خدا خودت را باخته‌ای، ورنه حالت چندان بد نیست. «ابی» پاسخ داد: او در مکّه به من گفته بود: «من ترا خواهم کشت»[۲] به خدا اگر آب دهان می افکند، مرا می‌کشت. و بدین ترتیب این دشمن خدا در منطقهٔ «سرف»، در راه بازگشت به مکّه هلاک شد.

در روایت «ابو الاسود» از «عروه» و در روایت «سعید بن مسیّب» از پدرش آمده است که: او همچون گاو نعره می‌زد که: قَسَم بدانکه جانم به دست اوست، اگر زخمی که به من رسیده به تمامی مردم «ذی المجاز»[۳] می‌رسید، همگی می‌مردند.[۴]

---

۱ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۲

۲ - زمانی که پیامبر ﷺ در مکّه بود، همین «أبی» می‌گفت: ای محمّد، اسبی آماده کرده‌ام که روزانه به آن پیمانه‌ای برگ ذرّت می‌دهم، تو را در حالی که بر آن سوارم خواهم کشت. پیامبر نیز می‌فرمود: «بلکه اگر خدا بخواهد من تو را خواهم کشت - بل أنا أقتُلُكَ ان شاء اللّٰه».

۳ - ذی المجاز نام یکی از بازارهای معروف عرب است که در سمت راست «عرفات» قرار داشت. مترجم

۴ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۸۴ - مستدرک حاکم ج ۲ ص ۳۲۷.

نقشهٔ غزوهٔ اُحُد

کوه اُحُد

کوه اُحُد

راهی که پیامبر(ص) در دره گشود.

جایگاه مجروح شدن پیامبر (ص)

نخستین مکان درگیری دو سپاه

سواران خالد بن ولید

اردوگاه سپاه مکه

مسیر سواران خالد بن ولید

(۱) راهی که گروهی برای دفاع از پیامبر(ص) و یاری وی، از آنجا به سوی وی شتافتند.

(۲) مسیری که پس از دگرگونی اوضاع جنگ، فراریان، از آنجا به سوی کوه اُحُد گریختند.

(۳) مسیری که فراریان پس از دگرگونی اوضاع جنگ، از آنجا به سوی مدینه شتافتند.

نقشه شماره ۳: نقشهٔ جنگ احد

طلحه دستیار پیامبر

هنگام عقب‌نشینی پیامبر ﷺ به سوی کوه «اُحُد»، صخره‌ای در برابرش قرار داشت که چون آن حضرت دو زره بر تن داشت و جسمش سنگین شده و همچنین جراحتی سخت داشت، نتوانست از آن صعود کند، از این رو «طلحه بن عبیدالله» زیر پای حضرتش نشست و او را بلند کرد تا آن که بر فراز سنگ برآمد و فرمود: «طلحه بهشت را بر خویش لازم ساخت».[١]

آخرین حملهٔ مشرکین

چون رسول خدا ﷺ در مقرّ فرماندهی خویش در درّهٔ احد قرار گرفت، مشرکین برای از میان برداشتن مسلمین به آخرین تلاش خویش دست یازیدند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: هنگامی که رسول اکرم ﷺ در درهٔ احد قرارگرفت ناگاه گروهی از بزرگان قریش به سرکردگی ابوسفیان و خالدبن ولید از کوه صعود کرده و قصد آن حضرت را داشتند. پیامبر ﷺ گفت: «پروردگارا آنان را نسزد که در جایی بلندتر از ما قرار گیرند»[٢] در این هنگام «عمر بن خطّاب» رضی الله عنه باگروهی از مهاجرین، با آنان جنگید و آنان از کوه پایین راند.[٣]

در «مغازی» اموی آمده است که: مشرکان بر فراز کوه آمدند. پیامبر به سعد [بن ابی وقّاص] فرمود: آنان را دور ساز. «سعد» گفت: چگونه به تنهایی آنها را دور سازم؟ پیامبر سه بار این سخن را تکرار کرد. آنگاه «سعد» تیر از ترکش برآورد [و در کمان نهاد] و یکی از مهاجمان راکشت. گوید: باز همان تیر را درکنارم دیدم با آن دیگری را زدم که او راکشت و باز همان تیر راکه می‌شناختم در کنار خود یافتم باز آن را انداختم که سوّمی را کشت و دیگران ازکوه به زیر آمدند. گفتم این تیری مبارک است، آن را در ترکش نهادم. این تیر تا دم مرگ، همراه سعد بود و پس از او نزد فرزندانش باقی ماند.[۴]

١- سیرهٔ ابن هشام ج ٢ ص ٨٦ سنن ترمذی (کتاب الجهاد) حدیث ١٦٩٢ وکتاب المناقب حدیث ٣٧٣٩ مسند احمد ج ١ ص ١٦٥ - حاکم نیشابوری آن را صحیح دانسته (ج ٣ ص ٣٧۴) و ذهبی نیز با او موافقت کرده است.

٢- اللّهُمَّ انّهُ لا ینبغی لهُم أن یعلُونا.

٣- سیرهٔ ابن هشام ج ٢ ص ٨٦.

۴- زاد المعاد ج ٢ ص ٩٥.

مُثله کردن شهیدان

این آخرین یورش مشرکین بر ضدّ پیامبر ﷺ بود و چون از وضع و حال آن حضرت اطلاعی نداشتند و تقریباً یقین داشتند که وی به قتل رسیده به قرارگاه خویش بازآمدند و آمادهٔ بازگشت به مکّه شدند. عدّه‌ای از مردان و همچنین زنان مشرک به شهدای مسلمین روی آورده، آنان را مُثله کرده وگوش و بینی و آلات تناسلی را قطع می‌کردند، و شکمهای اجساد بر زمین افتاده را می‌دریدند. «هند بنت عتبه» جگر حضرت حمزه رضی‌الله‌عنه را از شکم او بیرون کشید و جوید؛ و چون نتوانست آن را فرو برد، از دهان بیرون افکند، و از گوش و بینی شهداء برای خویش پای آویز و خلخال وگردنبندها ساخت!![1]

آمادگی رزمی مسلمانان تا پایان کار

در لحظات پایانی جنگ دو حادثه رخ داد که آمادگی قهرمانان مسلمان را برای نبرد و فداکاری و از خودگذشتگی در راه خدا به نمایش می‌نهاد:

۱- «کعب بن مالک» می‌گوید: من از مسلمانانی بودم که در جنگ حاضر بودند، چون دیدم که مشرکین شهدای مسلمان را مثله می‌کنند برخاسته و به‌گوشه‌ای رفتم، ناگاه مردی از مشرکین را دیدم که زره جمع می‌کرد و در حالی که از کنار مسلمین می‌گذشت می‌گفت: همچون قصّابان که بر گوسفند یورش برند، هجوم آورید! در این هنگام مردی از مسلمین را که زره بر تن داشت درکمینش دیدم. خود را به پشت سر مسلمان رساندم آنگاه برخاستم تا وضع هر دو را بنگرم، دیدم ساز و برگ و هیبت کافر بیشتر است درنگ کردم تا این‌که با هم رو در رو شدند و مسلمان ضربتی بر کافر نواخت که او را به دو نیم کرد. آنگاه مسلمان چهره‌اش را به من نمود گفت: این ضربت را چگونه دیدی، ای کعب؟ من ابودجانه‌ام.[2]

۲- شماری از زنان مسلمان پس از جنگ به میدان کارزار آمدند. «انس» می‌گوید: من «عائشه» دختر ابوبکر و «اُمّ سلیم» رضی الله عنها را دیدم که شلوارها را بالا زده -و من پای آویزشان را می‌دیدم- و مشکهای آب را به دوش می‌کشیدند و در دهان مجروحین خالی می‌کردند، آنگاه بازگشته و دوباره آنها را پر از آب کرده و آنگاه می‌آمدند و همچنان آنها را در

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۰.
۲- البدایه و النهایه ج ۴ ص ۱۷.

دهان زخمی ها می‌ریختند.[1] «عمر» می‌گوید: «اُمّ سلیط» در روز احد مشکهای ما را از آب پر می‌کرد.[2]

«اُمّ اَیمن» نیز در زمرهٔ این زنان بود که بر چهرهٔ مسلمینِ گریخته و راه مدینه در پیش گرفته، خاک می‌پاشید. وی به یکی از آنان گفت: دوک نخ‌ریسی بردار و شمشیرت را به من بسپار. آنگاه خود به سوی میدان کارزار شتافت و به آب دادن مجروحین پرداخت. «حِبّان بن عَرَقه» تیری به سویش انداخت که او بر زمین افتاد و پیکرش نمایان شد و آن دشمن خدا به خنده در آمد. این رخداد بر پیامبر اکرم ﷺ گران آمد و تیری بی پیکان به «سعد» داد و فرمود: آن را بینداز. «سعد» آن را بر کمان نهاد و به سوی حبّان انداخت. تیر بر گردنش نشست و بر زمین افتاد و پیکرش نمایان شد. پیامبر اکرم ﷺ چنان خندید که دندانهای آسیابشان نمودار شد. آنگاه فرمود: «سعد انتقام اُمّ اَیمن را گرفت که خداوند دعایش را اجابت فرماید».[3]

پیامبر در شِعب اُحُد

چون رسول اکرم ﷺ در قرارگاهش در درّهٔ «احد» قرار گرفت. حضرت علی رضی الله عنه سپر خود را از آب «مهراس»[4] پر کرد و به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت تا از آن آب بیاشامد. پیامبر ﷺ احساس کرد که بوی آن تغییر یافته و از آن ننوشید؛ اما با آن خون از چهره شُست و مقداری از آن را بر سر ریخت و فرمود: «خشم الهی بر کسانی که صورت پیامبرش را خون‌آلود کرده‌اند، بسیار شدید است».[5]

«سهل» می‌گوید: به خدا من کسی را که زخم پیامبر ﷺ را می‌شست و آن که آب می‌ریخت، می‌شناسم و می‌دانم که با چه مداوا شد. دخترش حضرت فاطمه رضی‌اللّه عنها زخم را می‌شست و علی رضی الله عنه بر آن از سپرش آب می‌ریخت و چون فاطمه دید که خون بند نمی‌آید و آب آن را می‌افزاید، پاره‌ای بوریا گرفت و سوزاند و بر زخم نهاد تا خون

۱- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ٦ ص ۹۱ حدیث (۲۸۸، ۲۹۰۲، ۳۸۱۱، ۴۰٦۴).
۲- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ٦ ص ۹۳ حدیث (۲۸۸۱، ۴۰۷۱).
۳- السیره الحلبیه ج ۲ ص ۲۲ - استقاد لها سعد، أجاب اللّهُ دعوتهُ.
۴- مهراس نام صخره‌ای بسیار بزرگ و گود و یا نام چشمه‌ای در منطقه «احد» است.
۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۸۵ - اشتدَّ غَضبُ اللّه علی من دمّی وجه نبیّه.

بند آمد.[۱]

«محمد بن مسلمه» ﷺ آبی زلال و گوارا آورد. پیامبر از آن نوشید و دربارهٔ او دعای خیر کرد.[۲] پیامبر نماز ظهر را بر اثر جراحاتی که داشت نشسته اداکرد و مسلمین نیز نشسته نماز گزاردند.[۳]

شماتت ابوسفیان

چون مشرکان کاملاً آمادهٔ بازگشت شدند «ابوسفیان» بر کوه برآمد و فریاد کشید: آیا محمّد در میان شماست؟ مسلمانان پاسخ ندادند. گفت: آیا پسر «ابوقحافه» در میان شماست؟ باز هم سکوت کردند. باز گفت: آیا عمر بن خطّاب در میان شماست؟ باز هم پاسخش نگفتند. زیرا پیامبر آنان را از پاسخگویی منع فرموده بود. «ابوسفیان» جز این سه تن از کسی نپرسید؛ زیرا او و قومش می دانستند که قوام اسلام بدین سه تن است. سپس گفت شما (= مشرکان) حسابشان را رسیدید.

«عمر» خویشتن‌داری نتوانست و گفت: ای دشمن خدا، آنان را که نام بردی زنده‌اند، خداوند آنچه را که دوست نمی داری، پایدار داشت.

«ابوسفیان» گفت: در میان شما کسانی را مثله کرده‌اند، من بدان دستور ندادم و از آن ناخشنود نیستم! آنگاه گفت: والا باد هُبل[۴] پیامبر فرمود: چرا پاسخش را نمی دهید؟[۵] گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «**اللّهُ أعلَی وَ أجَل** = خداوند بالاتر و والاتر است».

ابوسفیان گفت: «عُزّیٰ»[٦] از آنِ ماست و شما «عُزّی» ندارید. پیامبر فرمود: چرا پاسخش را نمی دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟ فرمود بگویید:

«**اَللّهُ مَولانا وَ لا مَولَی لَکُم** الله یاور ماست و شما یاور ندارید».

باز ابوسفیان گفت: آفرین، احسنت! [امروز] روزی است در برابر روز «بدر» و پیروزی هم به نوبت است. «عمر» پاسخ داد: [کار ما] یکسان نیست، کُشتگان ما در بهشت و کُشته‌های شما در دوزخ‌اند».

آنگاه «ابوسفیان» گفت: پیش بیا ای عمر. رسول خدا ﷺ فرمود: «نزدش برو، ببین کارش

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۴.
۲- السیره الحلبیه ج ۲ ص ۳۰.
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۸۷.
۴- نام یکی از بتهای مهمّ مشرکین است. مترجم
۵- ألا تُجیبُونَهُ؟
٦- عُزّی نام یکی از بتهای مشرکین است. مترجم

چیست»[1] عمر نزد «ابوسفیان» رفت، وی گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم [راست بگو]، آیا محمّد را کشته‌ایم؟ عمر پاسخ داد: به خدا نه، او اکنون سخنت را می‌شنود. ابوسفیان گفت: تو در نظرم از «ابن قمئه» راستگوتر و درستکارتری![2]

قرار جنگ بعدی در بدر

«ابن اسحاق» می‌گوید: چون «ابوسفیان» و همراهانش راه بازگشت در پیش گرفتند، وی با صدای بلند گفت: وعدهٔ دیدار ما و شما در سال آینده در بدر. پیامبر به مردی از اصحابِ خویش فرمود: «بگو، آری، وعدهٔ دیدار ما و شما همان جاست».[3]

خبرگیری پیامبر از وضعیت مشرکان

پس از آن رسول خدا ﷺ، حضرت علی ؓ را در پی ایشان فرستاد و فرمود: «در پی ایشان برو و بنگر چه می‌کنند و قصد چه کاری دارند؟ چنانچه اسبان را به حال خویش نهاده و بر شتران نشسته باشند، قصد مکّه دارند؛ امّا اگر بر اسبان نشسته و شتران را به دنبال می‌آورند، عزم بازگشت به مدینه دارند. سوگند به آن که جانم به دست اوست اگر عزم مدینه داشته باشند، به سویشان می‌شتابم و با آنان نبرد می‌کنم»[4] علی ؓ می‌گوید: به دنبالشان رفتم تا بنگرم که چه می‌کنند. اسبان را به حال خویش نهاده و بر شتران نشسته و به سوی مکه رهسپار شدند.[5]

رسیدگی به شُهَداء و مجروحین

پس از بازگشت قریش، مردم به رسیدگی به کشتگان و مجروحان پرداختند. «زید بن

۱- اِئتِه فانظُر ما شَأنُهُ.
۲ سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۳ و ۹۴ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۹.
۳- قُل: نَعم، هُو بَیننا و بَینَک مَوعِد. سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۴.
۴- اُخرُج فی آثارِ القوم، فَانظُر ماذا یصنَعُونَ؟ وَ ما یُریدُون؟ فَاِن کانُوا قد جَنبُوا الخَیل وَ امتطَوا الابلَ فَاِنَّهُم یُریدُونَ مَکَّه و اِن کانُوا قَد رَکِبُوا الخَیلَ و ساقُوا الابل فَاِنَّهُم یُریدُون المَدینَه. وَالَّذِی نفسِی بِیَدِه، لَئِن أرادُوها لأَیسَیرَنَّ اِلَیهِم فِیها، ثُمَّ لأُناجِزَنَّهُم.
۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۴ در «فتح الباری» نام کسی که به دنبال مشرکین رفت «سعد بن أبی وقّاص» ذکر شده است. (ج ۷ ص ۳۴۷).

ثابت» ﷺ می‌گوید: در روز احد رسول خدا ﷺ مرا به دنبال «سعد بن ربیع» ﷺ فرستاد و به من فرمود: «اگر او را دیدی سلامم را به او برسان و بگو: رسول اللّه می‌پرسد: خود را چگونه می‌یابی؟»[۱] وی می‌گوید: میان کشتگان می‌گشتم تا این‌که او را در حالی یافتم که آخرین نفسها را می‌کشید. بر پیکرش جای هفتاد زخم نیزه و شمشیر و تیر بود. گفتم: ای سعد، رسول خدا سلام می‌رساند و می‌پرسد: خود را چگونه می‌یابی!گفت: بر رسول خدا درود باد. بگو یا رسول اللّه بوی بهشت را در می‌یابم و به قومم، انصار بگو: اگر در حالی که کسی از شما زنده است آسیبی به پیامبر ﷺ برسد نزد خداوند عذری نخواهید داشت. و در این هنگام جان به جان آفرین تسلیم کرد.[۲]

درمیان مجروحین «اصیرم» -عمرو بن ثابت- را یافتند که جز اندک رمقی در وی نمانده بود. وی پیش از این اسلام نمی‌آورد. گفتند: اصیرم را چه چیز به میدان [جهاد] کشانده است؟ [زیرا تاکنون اسلام را انکار می‌کرد!] پرسیدند: چه چیز تو را [به میدان] آورد؟ شفقت بر قومت یا رغبت بر اسلام؟ گفت: رغبت به اسلام، من به خدا و پیامبرش ایمان آوردم، سپس همراه رسول خدا جنگیدم تا به این حال افتادم که می‌بینید. و در همین هنگام جان سپرد.

ماجرای او را برای رسول خدا ذکر کردند، فرمود: او از اهل بهشت است. «ابوهریره» می‌گوید: او [فرصت نیافت] و هرگز برای خدا نمازی نگزارد.[۳]

همچنین در میان زخمیان «قُزمان» را یافتند، که چونان قهرمانان جنگیده و به تنهایی هفت یا هشت تن از مشرکین را کشته بود. اینک بر اثر جراحات بسیار توان جنبیدن نداشت. او را به خانهٔ «بنی ظفر» آوردند. مسلمانان او را مژدهٔ [ثواب] دادند. او گفت: به خدا جز برای دفاع از شرافت قومم نجنگیدم و اگر این انگیزه نبود نمی‌جنگیدم. و چون درد جراحات شدّت یافت، خود را کشت. هنگامی که از وی در حضور پیامبر ﷺ یاد می‌شد آن حضرت می‌فرمود: او از اهل دوزخ است.[۴]

آری این است سرنوشت آنان که در راه میهن‌پرستی و یا هر هدف دیگری به جز هدف

۱- اِن رَأَیتَهُ فَاقرَئْهُ مِنّی السَّلامَ وَ قُل لَهُ: یقُولُ لَکَ رَسُولُ اللّهِ کَیفَ تَجِدُکَ؟
۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۰.
۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۰.
۴- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۷ و ۹۸ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۸۸.

برتری دین خدا، مبارزه می‌کنند گرچه در زیر پرچم اسلام و حتّی در سپاه پیامبر و در زمرهٔ اصحاب آن بزرگوار باشند.

برخلاف آن، در میان مقتولین مردی از یهود «بنی ثعلبه» بود که به قومش گفت: ای گروه یهود! شما می‌دانید که نصرت و یاری کردن محمّد بر شما لازم است. گفتند: امروز شنبه است [که در آن نباید کاری انجام دهیم] گفت: شنبه‌ای برایتان نیست. شمشیر و جنگ‌افزار خویش را گرفت و گفت: اگر کشته شوم، اموالم از آن محمّد است، هرگونه که بخواهد در آن تصرّف کند. آنگاه به میدان جنگ رفت و آنقدر جنگید تا آن که کشته شد. رسول خدا ﷺ دربارهٔ وی فرمود: «مُخَیریق بهترین یهودی است».[1]

گردآوری و خاکسپاری شهیدان

رسول اکرم ﷺ خود بر جنازهٔ شهدا حضور یافت و فرمود: «من بر اینان گواهم. کسی نیست که در راه خدا مجروح شود، جز آن که خداوند روز قیامت او را چنان برانگیزد که از زخمش خون جاری شود، خونی که رنگ آن رنگ خون و بوی آن بوی مُشک است».[2]

پیامبر به آن دسته از صحابه که شهدای خویش را [برای دفن] به مدینه برده بودند، فرمود که آنان را به احد بازگردانند و پس از برداشتن سلاح و زره، آنان را با لباسشان و بی‌آنکه غُسل دهند، در جایگاه شهادتشان به خاک سپرد.

آن حضرت گاه دو تن و یا سه تن را در یک گور می‌نهاد وگاه دو مرد را در یک جامه می‌پیچید و می‌فرمود: «کدام یک بیشتر قرآن می‌دانست و از حفظ داشت؟»[3] و چون به کسی اشاره می‌شد او را پیشتر در گور می‌نهاد و می‌فرمود: «من در روز قیامت برایتان گواهم».[4] پیامبر ﷺ «عبداللّه بن عمرو بن حرام» و «عمر بن جموح» رضی الله عنهما را که با هم دوست بودند، در یک گور نهاد».[5]

جنازهٔ «حنظله» رضی الله عنه را نیافتند، در جستجویش برآمدند و سرانجام او را در منطقه‌ای

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۸۸ و ۸۹.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۸ - أنا شَهِیدٌ عَلَی هؤُلاءِ، إنَّهُ ما مِن جریح یُجْرَحُ فی اللّهِ الا و اللّهُ یَبعثُهُ یَومَ القِیامَةِ یُدْمی جُرحُهُ، اللَّونُ لَونُ الدَّمِ و الرِّیحُ ریحُ المِسْک. ۳- أیُّهُم أکثرُ أخذاً لِلقُرآنِ؟
۴- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۳ ص ۲۴۸ و احادیث (۱۳۴۳، ۱۳۴۶، ۱۳۴۸، ۱۳۵۳، ۴۷۰۹).
۵- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۴ - زاد المعاد ح ۲ ص ۹۸.

بلندتر از سطح زمین یافتند که از پیکرش آب می‌چکید. پیامبر ﷺ یاران خویش را آگاه ساخت که [سبب چکیدن آب از پیکرش آن است که] فرشتگان او را شستشو می‌دهند. آنگاه فرمود: «از خانواده‌اش دربارهٔ وضع او بپرسید»[1] از همسرش دربارهٔ او پرسیدند. وی ایشان را باخبر ساخت [که وی در حال جنابت به میدان جهاد شتافته است] و از آن زمان «حنظله» غَسیلُ المَلائِکة[2] نامیده شد.

پیامبر ﷺ با دیدن وضع حضرت حمزه [سیّد الشّهداء] رضی الله عنه -که عمو و برادر رضاعی وی بود- بسیار اندوهگین شد. [در این هنگام] عمهٔ پیامبر، صفیّه رضی اللّه عنها امد و می‌خواست برادرش حمزه را ببیند، پیامبر به پسر [صفیّه]، زبیر [بن عوام] رضی الله عنه فرمود که او را بازگرداند تا برادرش را بدان حال نبیند. صفیّه گفت: چرا؟ من باخبر شده‌ام که برادرم مثله شده است و چه خشنودم که این کار در راه خدا رخ داده. اگر خدا بخواهد بردباری می‌کنم و اجر از خدا می‌طلبم. آنگاه بر بالای پیکر حمزه رضی الله عنه آمد و او را نگریست و بر او نماز خواند و در حقّش دعا کرد و «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا اِلَیهِ راجِعُون» گفت و از خداوند برایش آمرزش خواست. در این هنگام پیامبر فرمود که حضرت حمزه را با «عبداللّه بن جحش» رضی الله عنه که خواهرزاده و برادر رضاعی‌اش بود یکجا دفن کنند.

«ابن مسعود» رضی الله عنه می‌گوید: ما ندیدیم رسول اکرم بیش از آنچه بر «حمزه بن عبدالمطّلب» رضی الله عنه گریست، بر کسی گریسته باشد. آن حضرت حمزه را به سوی قبله گذاشت و بر جنازه‌اش ایستاد و هق هق گریه‌اش بلند شد.[3] منظرهٔ شهدا سخت غم‌انگیز و جگرخراش بود. «خبّاب» رضی الله عنه می‌گوید: برای حمزه رضی الله عنه جُز بردی سفید و سیاه یافت نشد که چون سرش با آن پوشیده می‌شد پاهایش نمایان می‌شد و چون پایش پوشیده می‌شد از سرش کوتاه می‌نمود. تا آنکه سرش را بدان پوشاندند و گیاه «اذخر»[4] روی پاهایش نهادند.[5]

«عبدالرحمان بن عوف» رضی الله عنه می‌گوید: «مُصعب بن عمیر رضی الله عنه که از من بهتر بود، به

۱- سَلُوا أهلَهُ ما شَأنُهُ؟
۲- به معنای کسی که او را فرشتگان شستشو داده‌اند. مترجم
۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۹۴.
۴- اذخر گیاهی است خوشبو که آن را «کوم» نامند. مترجم
۵- این روایت را «ابن شاذان» نقل کرده است. بنگرید به «مختصر سیره الرسول» شیخ عبداللّه نحدی ص ۲۵۵.

شهادت رسید و در بُردی کفن شد که چون سرش پوشانده می‌شد پایش برهنه می‌ماند و چون پا پوشانده می‌شد سر برهنه می‌شد.»[۱] همین مطلب از «خبّاب» رضی الله عنه، نیز روایت شده که پیامبر ﷺ به ما فرمود: «سرش را به بُرد بپوشانید و بر پایش، اذخر نهید».[۲]

دعا و ثنای پیامبر

امام احمد بن حنبل روایت نموده که: در روز احد پس از بازگشت مشرکان، پیامبر به یارانش فرمود: «به صف شوید تا ستایش پروردگارم را به جای آرم»[۳] مسلمین پشت پیامبر ﷺ به صف ایستادند، و پیامبر چنین گفت:

«پروردگارا، سپاس و ستایش همه از آنِ توست. پروردگارا کس نتواند آنچه راگشوده‌ای، ببندد و آنچه را که بسته‌ای بگشاید. و آن که را به گمراهی وانهاده‌ای، به هدایت آورد و آن که را هدایت فرموده‌ای به گمراهی بَرَد و آنچه را که منع فرموده‌ای، عطا کند و آنچه عطا فرموده‌ای مانع شود و آنچه را دور داشته‌ای، نزدیک سازد و آنچه را که نزدیک کرده‌ای، دور سازد. پروردگارا برکات و رحمت و فضل و روزیت را بر ما گسترده ساز.

پروردگارا، از تو نعمت پایدار فناناپذیر مسألت دارم. پروردگارا از تو در روز تنگدستی، یاوری و در روز بیم و ناامنی امان و امنیّت خواهانم. پروردگارا، از شرّ آنچه به ما داده‌ای و آنچه به ما نداده‌ای به تو پناه می‌جویم. پروردگارا ایمان را محبوب ما گردان و آن را در دلهایمان زینت بخش وکفر وگناه و نافرمانی را در دلهایمان ناپسند ساز و ما را از هدایت یافتگان قرار ده. پروردگارا، ما را مسلمان بمیران [و به روز رستاخیز] ما را مسلمان زنده بدار و با نکوکرداران همدم ساز. بی‌آنکه خوار شویم یا آن که به فتنه در افتیم. پروردگارا، کافرانی را که پیامبرانت را تکذیب می‌کنند و مردم را از راهت باز می‌دارند در هم‌شکن و خشم و عذاب خویش را بر آنان فرود آر. پروردگارا، کافران اهل کتاب را در هم شکن. ای خداوند بر حق».[۴]

---

۱ صحیح بخاری همراه فتح الباری ج ۳ ص ۱٦۸ و ۱٦۹ حدیث (۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۴۰۴۵).

۲ غطُّوا بها رأسه وَ اجعلُوا علی رجله الاذخر - صحیح بخاری چاپ هند ج ۲ ص ۵۷۹، ۵۸۴ و صحیح بخاری همراه فتح الباری ج ۳ ص ۱۷۰ حدیث (۱۲۷٦، ۳۸۷۹، ۳۹۱۳، ۳۹۱۴، ۴۰۴۷، ۴۰۲۸، ٦۴۳۲، ٦۴۴۸).

۳ استَوُوْا حَتَّی أثنی علی رَبّی عَزَّوجلَّ.

۴ «اَللّهُمَّ لَکَ الحمدُ کُلُّهُ، اَللّهُمَّ لا قابضَ لما بَسطتَ وَ لا باسِط لِما قبضت، لا هادِی لمن أضللتَ وَ لا مُضلَّ لِمَن هَدَیت، و لا مُعطِی لما منعت و لا مانع لِما أعطیتَ، وَ لا مُقرّبَ لما باعَدت وَ لا مُبْعِّدَ لِما قَرَّبتَ. اَللّهُمَّ ابسُط عَلَینا مِن

در راه بازگشت به مدینه

چون رسول خدا ﷺ از به خاک سپردن شهدا و ستایش پروردگار و نیایش به بارگاه حقّ، فراغت یافت، به سوی مدینه بازگشت و همانگونه که از مردان در عرصهٔ پیکار [فداکاری و نیروی ایمان مشاهده شد] در این زمان، نمونه‌های نادری از محبّت و فداکاری از زنانی که به راستی ایمان آورده بودند، به ظهور رسید:

۱- «حَمنة بنت جَحش» رضی الله عنها در راه به پیامبر رسید و آن حضرت او را از شهادت برادرش «عبداللّه بن جحش» رضی الله عنه خبر داد، حمنه «إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَیهِ رَاجِعُونَ» گفت و برایش آمرزش طلبید. آنگاه پیامبر او را از شهادت دائی وی حضرت حمزه رضی الله عنه آگاه ساخت. «حمنه» برای او نیز استرجاع و استغفار کرد. آنگاه او را از شهادت همسرش «مُصعب بن عُمیر» باخبر ساخت در این هنگام فریاد کشید و واویلاگفت و شیون و غوغا راه انداخت. پیامبر ﷺ [به اصحاب] فرمود: «شوهر زن در دل او جایگاهی خاص دارد».[1]

۲- پیامبر به زنی از «بنی دینار» برخورد که شوهر و برادر و پدرش در احد شهید شده بودند. چون خبر شهادت آنان را به او رسانیدند، گفت: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ گفتند: که مادرِ فلان، خدای را سپاس که او [سالم و] چنان است که دوست می‌داری، گفت: او را به من نشان دهید تا بنگرم. به آن حضرت اشاره شد و پس از این که آن حضرت را [به سلامت] دید گفت: «هر مصیبتی پس از [سلامت] تو ناچیز است».[2]

۳- مادر «سعد بن معاذ» رضی الله عنه دوان دوان به نزد پیامبر آمد و در حالی که «سعد» لگام اسب پیامبر اکرم ﷺ را به دست داشت به آن حضرت گفت: یا رسول اللّه، این مادر من است. پیامبر فرمود: «خوش آمد»، آنگاه توقّف فرمود. چون نزدیک آمد به او به سبب شهادت پسرش «عمرو بن معاذ» رضی الله عنه تسلیت گفت. وی گفت: چون شما را به سلامت

بَرَکاتِکَ وَ رَحْمَتِکَ وَ فضلکَ وَ رزقکَ.
اَللّهُمَّ إنّی أسألُکَ النَّعِیمَ المُقیمَ الَّذی لا یَحُولُ وَ لا یَزُولُ. اَللّهُمَّ إنّی أسألُکَ العون یومَ العَیْلة وَ الأمْنَ یوم الخوف. اللّهُمَّ إنّی عائذٌ بِکَ مِن شَرّ ما أعطَیْتَنا وَ شرّ ما مَنَعْتَنا. اَللّهُمَّ حَبِّب إلَیْنَا الایمانَ وَ زَیِّنهُ فی قُلُوبِنا وَکَرِّه إلینا الکُفرَ وَالفُسُوقَ وَ العِصیان وَ اجعَلنا مِنَ الرّاشدین. اَللّهُمَّ تَوفّنا مُسلمینَ و أحیِنا مُسلِمینَ و ألحِقنا بِالصّالحین غَیر خَزایا وَ لا مفتُونین. اَللّهُمَّ قاتِلَ الکَفَرَةِ الَّذینَ یُکَذّبُون رُسُلَکَ وَ یَصُدُّونَ عن سبیلکَ وَاجعَل عَلَیهِم رجزَک و عذابک. اَللّهُمَّ قاتِلَ الکَفرةِ الَّذینَ اوتُوا الکِتابَ، اِلهِ الحقّ» بخاری این دعا را در «الادب المفرد» حدیث (۶۹۹) و امام احمد آن را در مسندش (ج ۳ ص ۴۲۴) آورده است.

۱- اِنّ زوجَ المرأة مِنها لَبِمکان - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۸.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۹۹.

دیدم، مصیبت او را کوچک می شمارم. در این هنگام پیامبر ﷺ در حقّ خاندان کسانی که در احد شهید شدند دعا کرد و فرمود: «ای مادر سعد، تو را مژده باد و خاندان شهدا را نیز بشارت رسان که شهدای ایشان همه با هم در بهشت همراه‌اند. و شفاعتشان دربارهٔ خاندانشان پذیرفته است».[۱] «اُمّ سعد» گفت: خشنود شدیم و زین پس چه کسی برایشان خواهد گریست؟ آنگاه گفت: یا رسول اللّه در حقّ بازماندگانشان دعا کن. پیامبر گفت: «پروردگارا، اندوه از دلهایشان بِزُدا و مصیبتشان را جبران نما و بر بازماندگانشان سرپرستی نیکو مقرّر فرما».[۲]

ورود پیامبر ﷺ به مدینه

شامگاه همان روز - روز شنبه هفتم شوّال سال سوّم هجری - پیامبر به مدینه رسید و چون به میان خانواده بازگشت، شمشیر خویش را به حضرت فاطمه رضی اللّه عنها داد و فرمود: «دخترکم خون از این شمشیر بشوی که به خدا سوگند امروز با من راستی کرد [و خوب کارکرد]»[۳] حضرت «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه نیز شمشیر خود را به حضرت فاطمه رضی اللّه عنها داد وگفت: «خون را از این شمشیر نیز بشوی که به خدا سوگند امروز با من راستی کرد». در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: «اگر صادقانه نبرد کردی، سهل بن حنیف و ابودجانه نیز همراه تو صادقانه پیکار کردند».[۴]

شمار کشته‌شدگان طرفین

بیشتر روایات بر این نکته متّفق‌اند که شهدای مسلمین هفتاد تن بوده‌اند که اکثریّت قاطع آنان از انصار بوده‌اند. زیرا از آنان شصت و پنج تن به شهادت رسیدند. چهل و یک تن از خزرج و بیست و چهار تن از اوس و یک مرد یهودی نیز کشته شد. اما شهدای مهاجرین فقط چهار تن بودند.

«ابن اسحاق» کشته‌های مشرکین را بیست و دو تن ذکر کرده است. اما پس از نظر دقیق

---

۱ یا أمّ سَعد، أبشِری أهلَهُم أنّ قتلاهُم ترافقُوا فی الجنّة جمیعاً، و قد شُفِّعُوا فی أهلهِم جَمیعاً.

۲- اللّهمّ اذْهِبْ حُزْنَ قُلُوبِهِم و اجبُرْ مُصیبتَهُم وَ أحْسِنِ الخلفَ علی مَن خَلّفُوا - السّیرة الحلبیة ج ۲ ص ۴۷.

۳- اغسِلی عن هذا دمَهُ یا بُنَیَّةُ، فواللّه لَقد صَدَقنی الیومَ.

۴ لَئِن کُنْتَ صدقت القِتالَ، لَقد صدق معکَ سَهْلُ بنُ حُنیف و أبودجانة - سیرة ابن هشام ج ۲ ص ۱۰۰.

در تمام تفصیلات نبرد که مؤلّفین مغازی و سِیَر ذکر کرده‌اند و کشتگان مشرکین را در مراحل مختلف جنگ یاد کرده‌اند و با یک شمارش دقیق. این نتیجه حاصل می‌شود که کشتگان مشرکین سی و هفت تن بوده‌اند نه بیست و دو تن. واللّه أعلم.[1]

حالت آماده باش در مدینه

مسلمانان پس از بازگشت از غزوهٔ احد. شب یکشنبه هشتم ماه شوّال سال سوّم هجری را با این که خستگی آنان را سخت درمانده کرده بود. به حالت آماده باش سپری کرده و از همهٔ راههای ورود و نفوذ به مدینه و به ویژه از فرماندهٔ عالی خود رسول خدا ﷺ مراقبت و پاسداری کردند. زیرا از هر سمت و سو نگرانی دامنگیرشان بود.

غزوهٔ حمراء الأسد

رسول اکرم ﷺ شب را پیوسته در اندیشهٔ وضعیّت جنگ به سر برد. آن حضرت بیمناک بود که مبادا مشرکین بیندیشند از پیروزی و چیرگی حاصل در میدان جنگ بهره‌ای درست نگرفته‌اند و پشیمان شده و ناگزیر برای جنگ، دیگر باره راهِ رفته را بازگردند، از این رو تصمیم گرفت که لشکر مکّه را تعقیب کند.

خلاصهٔ قول مؤلّفین مغازی چنین است که: پیامبر میان مردم ندا در داد و از آنان خواست که برای برخورد مجدد با دشمن روانه شوند. این واقعه صبح فردای غزوهٔ احد یعنی روز یکشنبه هشتم ماه شوّال سال سوم هجری رُخ داد. پیامبر فرمود: «جز آنان که در جنگ [احد] حضور داشته‌اند، با ما برون نیایند».[2]

عبداللّه بن ابی [به پیامبر گفت آیا] همراه شما سوار شوم [و برون آیم] فرمود: نه؛ اما سایر مسلمانان به رغم جراحت بسیار و بیم فراوانی [که از حملهٔ مجدّد مشرکین] وجود داشت دعوت آن حضرت را لبیک گفته و پاسخ دادند: شنیدیم و فرمان بردیم.

جابربن عبداللّه رضی الله عنه ، از پیامبر اجازهٔ همراهی خواست و گفت: یا رسول اللّه دوست دارم که در تمام عرصه‌های جنگ همراه تو باشم. پدرم مرا به سرپرستی دخترانش گماشته.

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۱۲۲-۱۲۹ - فتح الباری ح ۷ ص ۳۵۱ غزوهٔ احد تألیف محمد احمد باشمیل ص ۲۷۸ - ۲۸۰ .

۲ لا یَخرُجُ مَعنا الا مَن شهِدَ القِتالَ.

مرا اجازت فرما که همراهت بیایم. پیامبر به او اجازه داد.

رسول خدا ﷺ با مسلمانانی که همراهش بودند حرکت کرد تا به «حمراء الاسود» رسید که در هشت میلی مدینه واقع است و در آنجا اردو زد. در اینجا بود که «معبد بن ابی معبد خُزَاعی» به حضور پیامبر رسید و اسلام آورد –گرچه [در روایتی]گفته می‌شود وی همچنان بر آیین شرک، ولی خیرخواه آن حضرت بود زیرا [از دیر باز] خزاعه و بنی هاشم همپیمان بوده‌اند– «معبد» گفت: ای محمّد، به خدا سوگند مصیبتی که بر یارانت رسید، بر ما نیز گران آمد و بسیار خرسند شدیم که خداوند تو را به سلامت داشته است. پیامبر ﷺ به او فرمود که خود را به ابوسفیان برساند و او را از ادامهٔ جنگ باز دارد.

نگرانی پیامبر ﷺ در مورد اندیشهٔ مشرکین برای بازگشت به مدینه، کاملاً درست بود. زیرا آنان هنگامی که در سی و شش میلی مدینه در «روحاء» فرود آمدند، یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند: شما کار [مهمّی] نکردید، جز آن که شکوه و شوکتشان را در هم شکستید و آنگاه آنان را به حال خویش وانهادید. هنوز شماری از سران ایشان باقی مانده‌اند که علیه شما گرد می‌آیند، پس بازگردید تا آنان را از بیخ و بُن برکنیم.

به نظر می‌رسد که این نظر به صورتی سطحی و ناسنجیده از سوی کسانی ابرازگردید که نیرو و روحیات هر دوگروه را به درستی ارزیابی نکرده بودند. بدین سبب رهبر و مسؤول آنان «صفوان بن أمیّه» با این رأی مخالفت کرد و گفت: ای قوم! چنین مکنید، زیرا بیم آن می‌رود حتّی کسانی که از جنگ احد تخلّف کرده بودند نیز علیه شما گرد آیند. پس بازگردید که پیروزی از آن شماست. من مطمئن نیستم اگر بازگردید باز هم بخت و پیروزی از آن شما باشد. اما این رأی در برابر رأی اکثریّت تاب نیاورد و ردّ شد و سپاه مکّه عزم بازگشت به مدینه کرد. اما پیش از آن که ابوسفیان سپاهش را از قرارگاه به حرکت در آورد، معبد بن ابی معبد خزاعی -که ابوسفیان از اسلام آوردنش بی‌خبر بود- به ایشان رسید. ابوسفیان پرسید: از پشت سر [و از جایی که می‌آیی] چه خبر داری؟ معبد جنگ «روانی - تبلیغاتی» شدیدی علیه او آغاز کرد و گفت: محمّد با یارانش از مدینه برون آمده و با سپاهی که هرگز مانندش را ندیده‌ام و همگی در آتش کینه و انتقام می‌سوزند، در تعقیب شماست، کسانی که روز احد به او نپیوسته بودند، اینک از کردهٔ خویش پشیمان‌اند و با او همراه شده‌اند و نسبت به شما چنان کینه‌ای دارند که هرگز نظیرش را ندیده‌ام.

ابوسفیان گفت: وای بر تو، چه می‌گویی؟

-به خداگمان دارم پیش از آن که قرارگاهت را ترک کنی، پیشانی اسبهایشان را خواهی دید. یا این که گفت: طلایه و پیشتاز لشکر از پشت این تپه پدیدار خواهد شد.

ابوسفیان گفت: به خدا تصمیم داریم که بازگردیم و آنان را ریشه کن سازیم.

معبد گفت: چنین مکن که من خیرخواه توام!

در این هنگام تصمیم سپاه مکی سستی گرفت و تشویش و هراس بر ایشان چیره شد و عافیت را جز در عقب‌نشینی و بازگشت به مکه ندیدند. با این همه ابوسفیان به جنگ روانی - تبلیغاتی گسترده‌ای بر ضدّ مسلمین دست زد تا لشکر مسلمین را از ادامهٔ تعقیب سپاه خویش بازدارد و چنانکه در این کار توفیق می‌یافت طبعاً با سپاه [پیامبر] رویارو نمی‌شد. وی به سوارانی از قبیلهٔ «عبد القیس» برخورد که عزم مدینه داشتند، به آنان گفت: آیا پیامی از من به محمّد می‌رسانید تا در عوض، شتران شما را هنگامی که به مکّه می‌آیید در بازار عکاظ از کشمش بار کنم؟

گفتند: آری.

گفت: این پیمام را به محمّد برسانید که ما تصمیم داریم که بار دیگر بازگردیم و او را با یارانش از بُن براندازیم.

سواران به رسول خدا ﷺ و یارانش که در حمراء الاسود بودند، رسیدند و آنان را از پیام ابوسفیان باخبر ساختند. چنانکه قرآن فرموده:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النّاسَ قَد جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ اِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّهِ وَ اللّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾

«مردم ایشان را گفتند که مردم برای جنگ با شما گرد آمده‌اند، از آنان بترسید [اما این سخن] بر ایمانشان بیفزود و گفتند خدا ما را بسنده است و چه نیکو یاوری است. پس آنان با نعمت و فضل خداوند در حالی که هیچ آسیبی بدیشان نرسیده بود [از جنگ] بازگشتند و همه در پی خشنودی خدا بودند و خداوند بخشندگی سترگ را داراست» (آل عمران ۱۷۳ و ۱۷۴).

رسول اکرم ﷺ پس از این که روز یکشنبه به حمراء الاسود رسید، دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه -نهم، دهم و یازدهم شوّال سال سوّم هجری- را در آنجا اقامت فرمود، و سپس

به مدینه بازگشت.

پیش از مراجعت به مدینه، پیامبر ﷺ ابو عزّهٔ جمحی را دستگیر فرمود. او از جملهٔ اسرای بدر بود که به سبب تهیدستی و داشتن دختران بسیار، پیامبر بدین شرط که دیگر علیه آن حضرت باکسی همداستان نشود، او را بدون فدیه آزاد فرمود. اما او -چنانکه پیش از این گفتیم- پیمان شکست و به عهد خویش خیانت ورزید و با اشعارش مردم را بر ضدّ پیامبر و مسلمین برمی‌انگیخت و خود نیز در جنگ احد برای ستیز با مسلمین شرکت جست. چون پیامبر او را دستگیر فرمود، وی گفت: ای محمّد از من درگذر و بر من منّت گذار و مرا به دخترانم ببخش، با تو عهد می‌کنم که هرگز به کار پیشینم باز نگردم. پیامبر فرمود: «ازین پس در مکّه دست به چهره نمی‌کشی که بگویی دوبار محمد را فریفتم، مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود».[1] آنگاه زبیر یا عاصم بن ثابت را فرمود که سر از تنش جدا سازد.

همچنین حکم اعدام یکی از جاسوسان مکّه یعنی معاویه بن مغیره بن ابی العاص -جدّ مادری عبدالملک بن مروان- را صادر فرمود. زیرا هنگامی که مشرکین از اُحد بازگشتند، این مرد به نزد پسر عمویش «عثمان بن عفّان» رضی الله عنه آمد و عثمان از پیامبر برایش امان خواست. پیامبر مشروط بر این که اگر پس از سه روز در مدینه دیده شود کشته خواهد شد، او را امان داد. چون مدینه از ارتش اسلام خالی شد، وی بیش از سه روز در مدینه ماند و به نفع قریش جاسوسی می‌کرد. چون ارتش اسلام بازگشت. معاویه گریخت. پیامبر زید بن حارثه و عمار بن یاسر رضی الله عنهما را به تعقیب او فرستاد. آن دو نیز به دنبالش رفتند و او را به قتل رساندند.[2]

تردید نیست که غزوهٔ «حمراء الاسود» غزوه‌ای مستقل نیست؛ بلکه بخشی از غزوهٔ اُحد و تکمیل آن و برگی از اوراق تاریخ آن شمرده می‌شود.

این بود غزوهٔ اُحد با تمام مراحل و تفاصیل آن که محقّقان مسلمان همواره دربارهٔ نتایج آن بحث می‌کنند که آیا یک شکست کامل بوده است یا خیر؟ تردید نمی‌توان کرد که برتری

۱- لا تمسحُ عارضَیْکَ بمَکّة بعدَها وَ تقُولُ: خَدَعتُ مُحمَّداً مرَّتَین، لا یُلدغُ المُؤمنُ مِن جُحرٍ مرَّتینِ.

۲- تفصیل غروهٔ احد و حمراء الاسود را از منابع زیر گرفته‌ایم: سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۰ ۱۲۹ - زاد المعاد ج ۲ ص ۹۱ - ۱۰۸ - فتح الباری ج ۷ ص ۳۴۵ - ۳۷۷ - مختصر سیرة الرسول تألیف شیخ عبدالله نجدی ص ۲۴۲ - ۲۵۷ منابع دیگر را نیز در جای خود یادکرده‌ایم.

نظامی در مرحلهٔ دوّمِ جنگ از آنِ مشرکین بود و آنان بر میدان نبرد چیره شدند و تلفات مسلمین بیشتر و سنگین‌تر بود و گروهی از مؤمنان شکست خورده و منهزم شدند و وزنهٔ جنگ به سود سپاه مکّه گرایید. اما دلائلی نیز هست که مانع از آن می‌شود که برتری سپاه مکّه را پیروزی و غلبه بنامیم.

شکّ نیست که سپاه مکّه توان آن نیافت که اردوگاه مسلمین را به اشغال خود در آوَرَد، [افزون بر این] به رغم درگیری و هرج و مرج عمومی در سپاه، تعداد بیشتر سپاه مدینه پای به فرار ننهادند، بلکه دلیرانه پایداری کردند تا این که [دیگر بار] پیرامون مقرّ فرماندهی گرد آمدند، در نتیجه کفّهٔ نبرد مسلمین بدان حدّ پایین نیامد که سپاه مکّه آنان را تعقیب کنند. حتّی یکی از سپاهیان مدینه به اسارت کفّار در نیامد، و کفّار چیزی از غنائم مسلمین را به چنگ نیاوردند. همچنین لشکر مکّه در مرحلهٔ سوّم جنگ و در زمانی که هنوز سپاه اسلام اردوگاهش را رها نکرده بود، ایستادگی نکرد، و چنانکه عادت فاتحان آن زمان بود، یک یا دو یا سه روز در عرصهٔ پیکار اقامت نکرده بلکه به سرعت عقب نشسته و عرصهٔ پیکار را پیش از مسلمین رها کردند و با این که «مدینه» در چند قدمی آنان و کاملاً بی‌دفاع و از محافظ خالی بود، جرأت نیافتند که برای ربودن فرزندان و غارت اموال وارد شهر شوند.

اینها همه مؤیّد آن است که آنچه قریش به دست آورد تنها فرصتی بود که توانستند خساراتی فراوان بر مسلمین وارد سازند، امّا در خصوص هدف خویش که می‌خواستند پس از محاصرهٔ مسلمین آنان را کاملاً نابود سازند، شکست خوردند، و چه بسا که فاتحان [نامدار] نیز با زیانهائی که بر مسلمین وارد آمد، روبرو شده‌اند. امّا [وارد ساختن چنین خساراتی را] هرگز نمی‌توان فتح و پیروزی نامید.

شتاب ابوسفیان در عقب‌نشینی و بازگشت نیزگویای این حقیقت است که او می‌ترسید اگر مرحلهٔ سوم کارزار آغاز شود سپاهش با شکست مواجه شود و این امر زمانی روشنتر می‌شود که به واکنش ابوسفیان در ماجرای غزوهٔ حمراء الاسود بنگریم.

بنابراین، این غزوه برای هیچ یک از دو طرف جنگی، سرنوشت‌ساز نبود بلکه هر یک از دو سپاه به موفقیّت‌هایی دست یافت و زیانهایی نیز متحمّل شد، آنگاه هر دو طرف بی آنکه از عرصهٔ نبرد بگریزند و اردوگاه خویش را واگذارند تا به اشغال دشمن در آید، از جنگ کناره گرفتند. این همان جنگ غیر سرنوشت‌ساز است. خداوند نیز به همین حقیقت اشاره

فرموده:

﴿وَلا تَهِنُوا فِی ابْتِغاءِ القَوْمِ اِن تَکُونُوا تَألَمُونَ فَاِنَّهُمْ یَألَمُونَ کَما تَألَمُونَ وَ تَرجُونَ مِنَ اللّهِ مَا لاَ یَرجُوْنَ﴾

«در دستیابی به آن قوم سستی مکنید. اگر شما درد می‌کشید و رنج می‌برید، آنان نیز چون شما درد می‌کشند و رنج می‌برند ولی شما از خدا چیزی را امید دارید که آنان امید ندارند» (النساء ۱۰۴)

و هر یک از دو طرف جنگ را در تحمّل رنج و رنج رساندن به دیگری مشابه دانسته و این خود حاکی از آن است که وضعیّت هر دو همسان بوده و این که هر دو طرف بدون پیروزی بر دیگری بازگشتند.

گزارش تحلیلی قرآن کریم از جنگ اُحُد

قرآن کریم گام به گام بر مراحل مهمّ این درگیری پرتو افکنده و علل و عواملی را که سبب ساز این خسارت سنگین گردیده است به وضوح برمی شمارد، همچنین نقاط ضعفی که هنوز در برخی از مؤمنان در چنین مراحل سرنوشت سازی نسبت به انجام وظائفشان وجود دارد و نیز نسبت به اهداف ارجمند والایی که این امّت برگزیده برای حصول آن پدید آمده است، بیان می‌کند. یعنی همان چیزی که این امّت به سبب آن نیکوترین امّت خواهد بود.

قرآن کریم وضعیّت منافقین را نیز بیان داشته و آنان را رسوا می‌سازد و از عداوتی که نسبت به خدا و رسول در دل دارند، پرده برمی‌دارد. همچنین وساوس و شبهاتی که در دل افراد ضعیف الایمان پدید می‌آید، و یا منافقان و همدلان یهودی آنها -این فریبکاران توطئه‌گر- در دل آنان می‌انگیختند، می‌زداید. قرآن به حکمت و اهداف پسندیده‌ای که در این کارزار حاصل شد، اشاره می‌کند. پیرامون این کارزار شصت آیه از سورهٔ «آل عمران» نازل شده که با ذکر نخستین مرحلهٔ نبرد آغاز می‌کند:

﴿وَ اِذْ غَدَوْتَ مِن أَهْلِکَ تُبَوِّیءُ المُؤمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ﴾

«و بامدادان از میان کسان خویش برون آمدی تا مؤمنان را در آن جایها که می‌بایست، سنگرگاه بگماری» (آل عمران ۱۲۱).

و در فرجام سخن شرحی جامع در مورد نتایج این کارزار و حکمت آن به دست می‌دهد:

﴿ما كانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ المُؤمِنِيْنَ عَلى ما أنتُم عَلَيْهِ حَتّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُم عَلَى الغَيْبِ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِى مِن رُسُلِهِ مَن يَشاءُ فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ اِن تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُم أجْرٌ عَظِيمٌ﴾

«خداوند نه بر آن است مؤمنان را بدین حال که اکنون هستید، رها سازد [بل شما را بیازماید] تا ناپاک از پاک جدا سازد و خداوند بر آن نیست که شما را از غیب آگاه سازد، اما پیامبرانش را که خود بخواهد برمی‌گزیند [که شما را از غیب اخباری بگویند] پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید و اگر ایمان و پرهیزکاری کنید، اجری عظیم یابید» (آل عمران ۱۷۹).

دستاوردهای والای جنگ اُحُد

«ابن قیّم» این موضوع را به تفصیل بررسی کرده است.[۱] «ابن حجر» می‌گوید علما می‌گویند در داستان اُحد و مصائبی که در آن دامنگیر مسلمین شد، فوائد و حکمت‌های الهی و اموری سترگ موجود است که برخی عبارتند از:

آشنا ساختن مسلمین به بدفرجامی گناه و نافرمانی و شومی ارتکاب اموری که نهی شده چنانکه تیراندازان جایگاهی را که پیامبر ﷺ آنان را به ایستادگی در آن، فرمان داده بود، ترک کردند.

معمول است که پیامبران مورد ابتلاء و آزمون الهی قرار گرفته‌اند تا به فرجام نیک آن دست یابند. حکمت چنین کاری این است که اگر آنان همواره پیروز شوند نامؤمنین نیز به جمع مؤمنین می‌پیوندند و کسانی که در ایمان خویش صادق‌اند از سایرین متمایز نمی‌شوند. همچنانکه اگر انبیاء پیوسته شکست بخورند، هدف از بعثت برآورده نمی‌گردد. از این رو، حکمت الهی اقتضا دارد که هر دو مسألهٔ شکست و پیروزی با یکدیگر همراه باشند تا مؤمنِ صادق از مدّعیِ دروغین جدایی پذیرد. [پیش از این واقعه] منافقین از نظر مسلمین پنهان بودند اما هنگامی که این ماجرا رخ داد و منافقین گفتار و کردار خویش را به صراحت آشکار ساختند مسلمین دریافتند که در خانه و کاشانهٔ خویش دشمنانی کینه‌توز دارند، در نتیجه از ایشان اجتناب کرده و برای مقابله با آنان آماده شدند.

همچنین از جملهٔ حکمتهای این غزوه آن است که در برخی موارد تأخیر در نصرت و

۱-بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۹۹ - ۱۰۸.

مدد الهی سبب نوعی ستیز با خواهشهای نفس و شکستن کبر و غرور آن است. از این رو هنگامی که مسلمین مورد آزمون و ابتلای الهی قرار گرفتند صبر و پایداری اختیار کرده و منافقان بی‌تابی و ناشکیبایی کردند.

همچنین خداوند در سرای فضل و کرامت خویش، برای بندگان مؤمن خود، منازل و مراتبی مهیّا فرموده که با اعمال [معمول] خویش بدان نائل نمی‌شوند. بنابراین پروردگار محنت‌ها و رنجها را سبب‌ساز وصول به آن مقامات رفیعه قرار داده است.

دیگر آن که شهادت از والاترین مراتب و درجات اولیاء خداست، بدین سبب این امکان را به آنان ارزانی داشت.

و سرانجام این که خداوند اراده داشت که دشمنانش را هلاک سازد. از این رو شرایطی فراهم آورد که کفر و سرکشیِ دشمنان خدا و طغیانشان در آزار اولیای خداوند به نابودیِ آنان منجرّ شود. بدین سبب خداوند گناه مؤمنان را محو و کافران را نابود ساخت.[1]

۱ فتح الباری ج ۷ ص ۳۴۷.

فصل ششم:

از اُحُد تا احزاب

بازتاب جنگ اُحُد

ماجرای غم‌انگیز احد اثر بدی بر شهرت و اعتبار مسلمین برجای گذاشت و شکوه و شوکتشان را زدود و هیبت‌شان را از دلها بربست و مشکلات داخلی و خارجی مؤمنان فزونی یافت و خطر از هر سو مدینه را در میان گرفت. یهود و منافقین و بادیه‌نشینان عرب عداوت خویش را آشکار ساخته و هر گروه می‌خواست از مسلمین بدگویی کرده بلکه می‌خواستند آنان را نابود کرده و از بیخ و بُن براندازند.

هنوز دو ماه از کارزار اُحد سپری نشده بود که «بنی اسد» برای یورش به مدینه آماده شدند. سپس قبائل «عَضَل» و «قاره» در ماه صفر سال چهارم هجری به نیرنگی دست یازیدند که به قتل ده تن از صحابه انجامید. در همین ماه عامر بن طفیل عامری اقدام به تحریک برخی از قبائل نمود و آنان هفتاد تن از صحابه را به قتل رساندند که این حادثه به نام واقعهٔ «بئر معونه» شناخته می‌شود. «بنی نضیر» نیز در این مدّت آشکارا به ابراز دشمنی پرداختند تا آنجاکه در ماه ربیع‌الاوّل سال چهارم به منظور کشتن پیامبر ﷺ نیرنگی تدارک دیدند، «بنی غطفان» نیز جرأت یافتند و تصمیم داشتند که در جمادی الاولی همین سال به مدینه هجوم آورند.

شکوه و شوکت مسلمین که در کارزار احد از میان رفته بود تا مدّتی مسلمین را در وضعیّتی قرار داد که خطرهای بسیاری آنان را تهدید می‌کرد. ولی این حکمت و فرزانگی حضرت محمّد ﷺ بود که امواج فتنه را به سویی دیگر متوجّه ساخت و هیبت و اقتدار از دست رفتهٔ مسلمین را بازگرداند و از نو به ایشان مجد و عظمت بخشید. نخستین اقدام

پیامبر برای نیل به این هدف تعقیب دشمن بود که تا حمراء الاسود رفت و بدین ترتیب تا حدودی شهرت و اقتدار سپاه خویش را حفظ فرمود و مقدار شایان توجّهی از مقام [پیشین] را بازگرداند سپس به رزمایشهایی اقدام فرمود که نه تنها شکوه و شوکت مسلمین را باز آورد بلکه بر آن افزود. که در صفحات آینده از این اقدامات یاد خواهد شد.

سریهٔ ابو سلمه

نخستین کسانی که پس از ناکامی احد بر ضدّ مسلمین قیام کردند، قبیلهٔ «بنی اسد بن خزیمه» بودند. گزارشگران مدینه گزارش کردند که «طلحه» و «سَلَمه» پسران خویلد همراه قوم خویش و پیروانشان به راه افتاده‌اند و قبیلهٔ بنی اسد بن خزیمه را به جنگ با پیامبر فرا می‌خوانند.

رسول خدا ﷺ شتابان سریّه‌ای شامل یکصد و پنجاه جنگجو از مهاجر و انصار به فرماندهی ابوسَلَمه ﵁ آماده ساخت و پرچم را به او سپرد. ابو سلمه پیش از آن که بنی اسد به حمله اقدام کنند ناگاه بر «بنی اسد» در سرزمینشان یورش برد و اوضاعشان را در هم ریخت. مسلمانان در این سریه بر شتران وگوسفندان بسیاری دست یافتند و بدون درگیری با غنیمت و سلامت به مدینه بازگشتند. اعزام این سریه در آغاز محرّم سال چهارم هجری صورت پذیرفت. ابو سلمه در حالی به مدینه بازگشت که جراحتی که در احد به وی رسیده بود، سر باز کرده بود. پس از اندک مدّتی وفات یافت.[۱]

سریهٔ عبداللّه بن اُنَیس

روز پنجم همین ماه؛ یعنی محرّم سال چهارم هجری گزارشگران مدینه گزارش کردند که «خالد بن سفیان هُذلی» مردم را برای جنگ با مسلمین بسیج می‌کند. پیامبر ﷺ برای از میان برداشتن او، «عبداللّه بن أنیس» را اعزام فرمود.

«عبداللّه بن اُنَیس» ﵁ هجده شب از مدینه غائب بود، آنگاه روز شنبه هفت روز مانده به پایان محرم بازگشت. وی خالد را کشته و سرش را با خود آورده و در برابر پیامبر ﷺ نهاد. آن حضرت عصایی به وی اهداء کرد و فرمود: «این در روز قیامت نشانه‌ای میان

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۰۸.

من و توست»[۱] وی هنگام وفات وصیّت کرد که آن عصا را در میان کفنش قرار دهند.[۲]

سریهٔ رَجیع

در ماه صفر همین سال یعنی سال چهارم هجری، گروهی از قبیلهٔ «عَضل» و «قاره» به حضور پیامبر رسیده و یادآور شدند که در میانشان [گروهی] اسلام آورده‌اند و درخواست کردند که آن حضرت عدّه‌ای را همراهشان بفرستد تا ایشان را دین بیاموزند و قرآن بر آنان بخوانند. پیامبر نیز به روایت «ابن اسحاق» شش تن و به روایت «بخاری» ده تن را برگزید و به روایت «ابن اسحاق»، «مرثد بن ابی مرثد غنوی» و به روایت «بخاری» «عاصم بن ثابت نیای عاصم بن عمربن خطّاب» را بر ایشان امیر گردانید. این گروه به راه افتادند تا این که به رجیع رسیدند. رجیع نام چشمه‌ای است در ناحیهٔ حجاز میان «رَابغ» و «جُدّه». در اینجا این افراد [خیانتکار] از شاخه‌ای از قبیلهٔ هذیل که «بنی لحیان» نامیده می‌شوند، بر ضد مسلمانان یاری خواستند، آنان نیز تقریباً با یکصد تیراندازگامهایشان را تعقیب نمودند تا خود را به ایشان رسانده و آنان را محاصره کردند، در حالی که گروه مذکور به تپه‌ای بلند پناه برده بودند. [مهاجمین]گفتند: عهد می‌کنیم اگر از جایگاهتان فرود آیید هیچ یک از شما را نمی‌کشیم. امّا عاصم از فرود آمدن خودداری ورزید و همراه یارانش ﷺ با آنان جنگید تا این که هفت تن از ایشان به تیر [مهاجمین]کشته شدند و «خُبیب» و «زیدبن دَثِنّه» و یک تن دیگر رضی الله عنه زنده ماندند. [مهاجمان] بار دیگر عهد کردند و ایشان را امان دادند. هر سه تن فرود آمدند ولی کفّار خیانت ورزیده و آنان را با زه کمانشان بستند. مرد سوّم گفت: این آغاز خیانت و عهدشکنی شماست. وی از همراهی با آنها خودداری نمود. او را زدند و بر زمین کشیدند ولی او امتناع کرد. مهاجمین او را کشتند «و خبیب» و «زید» را به مکه بردند و فروختند. زیرا این دو، در جنگ بدر شماری از سروران‌شان را کشته بودند.

«خبیب» رضی الله عنه مدتی زندانی بود تا این که تصمیم گرفتند او را بکشند. همان بود که او را از حرم برون آورده و به تنعیم[۳] بردند و هنگامی که توافق کردند او را به دار آویزند، گفت: بگذارید دو رکعت نماز بگزارم. او را رها کردند تا دو رکعت به جای آورد. چون سلام داد

---

۱ هذِهِ آيَةٌ بَيني وَ بَينَك يومَ الْقِيامة.
۲- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۰۹ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۱۹ و ۶۲۰.
۳- نام جایی است در مکه که دو فرسنگ با حرم فاصله دارد مترجم

گفت: به خدا اگر نمی‌گفتند که از ترس چنین می‌کند بر نمازم می‌افزودم. سپس گفت: پروردگارا، هیچ یک از اینان را از قلم مینداز، و یکایک‌شان را از صفحهٔ روزگار برانداز، و احدی از آنان را ماندگار مساز! سپس این ابیات را سرود:

۱ - هماناگروههای [کافر] پیرامونم‌گرد آمده‌اند

و قبائل خویش را نیز فراخوانده و از هر جمعی خواسته‌اندکه‌گرد آیند

۲ - فرزندان و زنانشان را نیز نزدیک آورده‌اند

مرا نیز به شاخه‌ای بلندکه [به آسانی] بدان دسترسی نیست، نزدیک‌کرده‌اند

۳ - من از رنجم و پس از آن، از غربتم به پیشگاه حق شکوه می‌برم

و از آنچه‌گروه‌های‌کافر برایم پیرامون [واپسین] خوابگاهم‌گرد آورده‌اند

۴ - مرا در میان‌کفر ورزیدن یا مرگ مخیّر ساخته‌اند در حالی‌که مرگ از‌کفر‌کمتر است

و چشمانم بی آنکه قطره‌ای بیفشاندگریان است

۵ - پس ای خداوندگار عرش، مرا در برابر آنچه درباره‌ام اراده دارند، پایداری عطا فرما

در حالی‌که‌گوشت پیکرم را قطعه قطعه‌کرده‌اند و طمع و امیدم از همه بریده است

۶ - باکی ندارم هنگامی‌که مسلمان‌کشته شوم

مرگم در راه حقّ بر‌کدام پهلو صورت پذیرد

۷ - این [مرگ] برای خدا است‌که

اگر او بخواهد بر اعضای پاره پاره برکت می‌نهد.[1]

ابو سفیان گفت: آیا شاد می شوی که محمّد نزد ما باشد و ماگردنش را بزنیم و تو در میان خانواده‌ات باشی؟ گفت: به خدا سوگند نه، شاد نمی شوم که من در میان خانواده‌ام باشم و محمّد در جایی که هست خاری به پایش خلد و آزارش دهد.

او را به دار آویختند و کسی را گماشتند تا از پیکرش پاسداری کند؛ امّا عمرو بن اُمیّه

---

۱ ۱- لَقد أجمَعَ الاحزاب حَولی و ألّبوا قبائلهم و استَجمعُوا کُلّ مجمع
۲- و قد قربوا أبناءهُم وَ نساءهُم وَ قربّتُ من حذع طَویل ممنّع
۳- اِلی اللّه أشکُوا غُربتی بعد کُربتی و ما جمع الاحزاب لی عِند مضجعی
۴ و قد خیّرونی الکُفر وَ الموت دُونَهُ فقد ذرفت عیناى مِن غَیرِ مدمع
۵- فذا العرش صبّرنی علی ما یرادبی فقد بضعوا لحمی و قد یؤس مطمعی
٦- وَ لستُ أبالی حین أقتل مُسلِما علی أیّ شقّ کان فی اللّهِ مضجعی
۷ وَ ذلک فی ذات الاله وَ اِن یشأ یبارك علی أوصالِ شلو ممزّع

ضَمُری شب هنگام، پاسدار را فریفت و جسد خُبَیب را با خود برد و به خاک سپرد. کسی که قتل «خبیب» را برعهده گرفت عقبه بن حارث بود که خُبِیب در غزوهٔ بدر پدرش حارث را کشته بود.

در روایتی صحیح آمده است که «خُبیب» نخستین کسی است که ادای دو رکعت نماز را به هنگام کشته شدن سنّت نمود. همچنین دیده شده که او به هنگام اسارت خوشه‌ای انگور می‌خورد، در حالی که در مکّه هیچ میوه‌ای موجود نبود.

امّا زید بن دَثِنه رضی الله عنه را صفوان بن اُمیّه خرید و او را به انتقام قتل پدرش، کشت.

قریش کسانی را فرستادند تا قسمتی از جنازهٔ عاصم رضی الله عنه را بیاورند تا او را بشناسند [و از مرگش مطمئن شوند] -عاصم یکی از بزرگانشان را در غزوهٔ بدر به هلاکت رسانیده بود- اما خداوند زنبورها را فرستاد که چونان سایبانی از او محافظت و حمایت کردند و فرستادگان نتوانستند بر او دست یابند. زیرا عاصم با خداوند عهد کرده بود که نه او مشرکی را و نه مشرکی او را لمس کند. هنگامی که عمر رضی الله عنه از این ماجرا باخبر شد، گفت: خداوند بندهٔ مؤمنش را پس از مرگ نیز همچون دوران زندگی حفظ می‌فرماید.

سریهٔ بئر معونه

در همین ماه که فاجعهٔ رجیع اتفّاق افتاد، فاجعهٔ دیگری به وقوع پیوست که به مراتب از حادثهٔ نخست دلخراش‌تر بود و همین حادثه است که به نام فاجعهٔ «بئر معونه» یاد می‌شود و فشردهٔ آن چنین است:

«ابو براء عامر بن مالک» که از او به «مُلاَعِبُ الَأسِنَّه»[1]* یاد می‌شد، در مدینه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد. آن حضرت وی را به اسلام فرا خواند ولی او نه اسلام آورد و نه دوری گُزید. وی گفت: یا رسول اللّه اگر یارانت را به سوی مردم «نجد» گسیل داری که آنان را به دینت فرا خوانند امید می‌دارم که دعوتشان را اجابت کنند [و اسلام را بپذیرند] پیامبر فرمود: «بر آنان از مردم نجد بیمناکم»[2] ابوبراء گفت: من آنان را پناه می‌دهم. پیامبر نیز به قول «ابن اسحاق» چهل مرد و به نقل صحیح بخاری، هفتاد مرد -البته قول صحیح از آنِ

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۱۶۹ - ۱۷۹ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۰۹ صحیح بخاری ج ۲ ص ۵٦۸ و ۵٦۹ و ۵۸۵.
* به معنای بازیگر سر نیزه‌ها است. مترجم ۲ انّی أخافُ علیهم أهْلَ نجْدٍ.

بخاری است- همراه او فرستاد و یکی از «بنی ساعده» را به نام «منذر بن عمرو» ﷺ و ملقب به «المُعْنِقُ لِيَمُوْتَ»[۱] را بر آنان امیر کرد. اینان از نیکان مسلمانان و از فضلا و سروران و قاریان قرآن بودند. اینان روزها هیزم‌چینی کرده و با آن برای اهل صُفّه خوراک می‌خریدند و به درس و بحث قرآن نشسته و شبها را به نماز می‌ایستادند تا این که [همراه عامر] در بئر معونه -که منطقه‌ای است میان بنی عامر و حرّهٔ بنی سلیم- فرود آمدند. آنگاه «حرام بن ملحان» برادر اُمّ سُلَیم را با نامهٔ رسول خدا ﷺ به نزد دشمن خدا «عامر بن طفیل» فرستادند. او نامه را نگشود و نخواند، و مردی را دستور داد تا با زوبین از پشت سر به وی ضربت بزنند. وقتی که زوبین را در پیکر او فرو برد و حرام خون را دید، گفت: اللّه اکبر. به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم.

آنگاه دشمن خدا شتابان قبیلهٔ بنی عامر را به جنگ بقیهٔ اصحاب فرا خواند اما آنان از آن روکه افراد مذکور در پناه ابو براء بودند، دعوتش را نپذیرفتند. وی «بنی سلیم» را فراخواند که سه قبیله از آنها یعنی عُصَیّه و رِعل و ذَکوان پذیرفتند و اصحاب پیامبر را محاصره کردند. آنان نیز تا آخرین نفر مردانه جنگیدند و شهید شدند به جز «کعب بن زید بن نجّار» که به رغم جراحت بسیار در میان کشتگان زنده ماند تا این که در غزوهٔ خندق شهید شد.

عمرو بن اُمیّه ضَمْری و مُنذِر بن عُقبة بن عامر همراه دامها و چارپایان مسلمین بودند که دیدند پرندگان در اطراف مکان این واقعه پروازکنان می‌گردند. منذر خود را به اصحاب رساند و با مشرکان جنگید و همراه یارانش شهید شد. عمرو بن اُمیه ضمری نیز به اسارت درآمد و چون به ایشان گفت که از قبیلهٔ «مضر» است. عامر موی بالای پیشانی‌اش راکند و او را به عوض نذری که مادرش کرده بود، آزاد کرد.

عمرو بن اُمیّه در حالی به خدمت پیامبر ﷺ رسید که اخبار این مصیبت سنگین را با خود داشت. خبر شهادت هفتاد تن از فضلای مسلمین، مصیبتی بود یادآور مصیبت احد؛ جز این که شهدای احد در نبردی آشکار و رویارو به شهادت رسیدند ولی اینان قربانی خیانتی زشت و ناجوانمردانه شدند.

چون عمرو بن اُمیه ضمری در مسیرش به مکانی به نام «قرقره» در صدر وادی قنات، رسید، در سایهٔ درختی فرود آمد، و دو مرد از «بنی کِلاب» نیز بدانجا رسیدند و همراه او

۱- از آن روز بدین لقب خوانده می‌شد که به سوی شهادت شتافت.

آسودند. چون به خواب رفتند، عمرو به قصد گرفتن انتقام یارانش غافلگیرانه هر دو را کُشت. اما دید که عهدنامه‌ای از رسول خدا ﷺ همراه دارند که او از آن بی خبر بوده است. چون به حضور پیامبر ﷺ رسید و ایشان را از این ماجرا آگاه ساخت پیامبر ﷺ فرمود: «دو تن راکشتی که همانا خونبهایشان را خواهم پرداخت»[1] و به جمع‌آوری مبلغ خونبهای آنها از مسلمین و همپیمانان یهودی آنان، پرداخت[2] و همین امر سبب ساز غزوهٔ بنی نضیر گردید که در سطور آینده شرح آن خواهد آمد.

پیامبر از شنیدن خبر این فاجعه و مصیبت رجیع که در چند روز محدود رخ داده بود[3] سخت اندوهگین شد و حزن و نگرانی چنان حضرتش را در خودگرفت[4] که اقوامی راکه با خدعه و خیانت یارانش را به خاک و خون کشیده بودند، نفرین فرمود. در حدیثی صحیح از انس روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ سی بامداد در نمازش رَعل و ذَکوان و لَحیان و عُصَیّه را نفرین فرموده و می‌گفت: «قبیلهٔ عصیّه خدا و رسولش را عصیان کرده‌اند».[5] خداوند آیاتی بر پیامبرش نازل فرمود که آن را تلاوت می‌کردیم تا این که نسخ شد. مفاد آن چنین بود که به قوم ما برسانید که خدایمان را ملاقات کردیم و او از ما خشنود و ما [به فضل وکرمش] خشنود گشتیم. از آن پس پیامبر ﷺ این قنوت را ترک نمود.[6]

غزوهٔ بنی نضیر

پیش از این گفتیم که یهودیان نسبت به مسلمین در آتش کینه و نفرت می سوختند ولی مردان جنگ و درگیری نبودند بلکه اهل فریب و نیرنگ بودند. آنان آشکارا کینه و عداوت خویش را ابراز داشته و برای آزردن مسلمین نیرنگهای گوناگون به کار می بردند.

با وجود عهدنامه‌ها و پیمانهایی که میان آنان و مسلمانان وجود داشت به جنگی آشکار

۱- لَقَد قَتَلتَ قَتیلَیِن لأدِیَنَّهُمَا.
۲- بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۱۸۳ - ۱۸۸ زاد المعاد ج ۲ ص ۱۰۹ و ۱۱۰ صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۶.
۳- ابن سعد در طبقات (ج ۲ ص ۵۳) یادآور شده که گزارش حادثه رجیع و بئر معونه در یک شب به آن حضرت رسید.
۴- ابن سعد از أنس روایت کرده که گفت: ندیدم که رسول خدا در هیچ حادثه‌ای آنچنان متألّم شود که بر اصحاب بئر معونه متألّم گردید (ج ۲ ص ۵۴).
۵- عُصَیَّةُ عصَتِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ.
۶- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۶ ۵۸۸.

و رو در رو با مسلمین اقدام نمی‌کردند و به ویژه پس از واقعهٔ «بنی قَینُقاع» و کشته شدن «کعب بن اشرف» سست شده و آرامش و سکوت را بر خود لازم دیدند. اما پس از واقعهٔ احد جرأت یافته و دشمنی و خیانت خویش را ظاهر ساخته و نهانی با منافقین مدینه و مشرکین مکه تماس گرفته و به نفع آنان و بر ضدّ مسلمین فعالیت می‌کردند.[1]

پیامبر ﷺ با چند تن از اصحاب به نزد ایشان رفت و دربارهٔ پرداخت خونبهای دو «کِلابی» که عمرو بن اُمیّه ضَمُری آنان را [به خطا] کشته بود سخن گفت و از آنان خواست که در این امر با وی همکاری کنند -مشارکت در این امر برحسب مواد عهدنامه بر عهدهٔ آنان بود- آنان نیز گفتند: ای ابوالقاسم، این کار را می‌کنیم. همینجا بنشین تا آنچه خواستی برآورده سازیم. پیامبر در کنار دیوار خانهٔ یکی از آنان در انتظار وفای به عهدشان نشست و ابوبکر و عمر و علی رضي الله عنهم وگروهی از اصحاب رضي الله عنهم نیز نشستند.

یهودیان با یکدیگر خلوت کردند و شیطانی ذلّتی راکه بر آنان حتمی شده بود بر ایشان جلوه‌گر ساخت، از این رو برای قتل پیامبر توطئه کردند وگفتند کدام یک از شما این سنگ آسیا را می‌گیرد و بالای خانه می‌رود تا آن را بر سر پیامبر بیندازد و سرش را بشکافد؟

نگون بخت‌ترین‌شان عمرو بن جحّاش گفت: من. سلام بن مشکم گفت: چنین مکنید، به خداکه او از تصمیم شما باخبر می‌شود و این به معنای نقض پیمانی است که با او داریم. ولی آنان تصمیم بر اجرای نقشه گرفتند.

جبرئیل عليه السلام از نزد پروردگار جهانیان بر رسول خدا ﷺ فرود آمد و او را از عزم یهود آگاه ساخت و آن حضرت با شتاب از جا برخاست و راه مدینه در پیش گرفت. اصحاب خود را به ایشان رسانده وگفتند: برخاستید و ندانستیم چرا؟ پیامبر آنان را از قصد سوء یهود آگاه فرمود.

پیامبر بی‌درنگ محمد بن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاد تا بدیشان بگوید: «از مدینه بیرون شوید و با من در آن سکونت مکنید. ده روز شما را مهلت داده‌ام، هرگاه پس از این مهلت کسی از شما را در مدینه بیابم گردن می‌زنم».

یهودیان چارهٔ جز از خروج از مدینه نیافتند و در این چند روزه مشغول آمادگی برای

۱- این مطالب را از روایت ابو داود در باب خبر النضیر می‌توان یافت. (عون المعبود شرح سنن أبي داود ج ۳ ص ۱۱۶ و ۱۱۷).

کوچیدن بودند که سرکردهٔ منافقان «عبداللّه بن أُبی» کسی را نزدشان فرستاد که در جای خود بمانید و از خروج خودداری کنید، دو هزار تن همراه من هستند که همراه شما به دژهایتان وارد می‌شوند و در راه شما جان می‌بازند. یهود بنی قریظه و همپیمانان غطفانی شما نیز به یاریتان برمی‌خیزند! همچنین گفت:

﴿لَئِن اُخْرِجتُم لَنَخرُجَنَّ مَعَکُم وَ لا نُطِیعُ فِیکُم أحَداً أبَداً وَ اِن قُوتِلْتُم لَنَنصُرَنَّکُم﴾

«اگر شما را اخراج کنند، هر آینه ما نیز با شما برون آییم و [به زیان شما] از هیچ کس اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما بجنگند هر آینه شما را یاری می‌کنیم» (الحشر ۱۱).

بدین ترتیب یهود اعتماد به نفس خویش را باز یافت و تصمیم به مخالفت گرفتند و رئیس‌شان «حیّی بن أخطب» باگفته‌های سرکردهٔ منافقین دلگرم شد و برای رسول خدا ﷺ پیام فرستاد: ما از سرزمین خویش برون نیاییم، هر چه می‌خواهی بکن!

چنین موقعیّتی برای مسلمین بسیار بحرانی بود، زیرا درگیری با دشمن در آن مقطع حسّاس از تاریخ اسلام، عواقبی نامعلوم داشت. آنان عطش عرب را به دشمنی با مسلمین و قتل غافلگیرانهٔ نمایندگانشان را دیده بودند افزون بر این یهود بنی نضیر از قدرت برخوردار بودند که احتمال تسلیم شدنشان بعید بود و راه جنگ با آنان نیز دشواریهای بسیار به همراه داشت. اوضاعی که پس از فاجعهٔ بئر معونه و پیش از آن پدید آمده بود. قتلهای غافلگیرانه و خدعه و خیانتی که مسلمین به صورت فردی و جمعی با آن روبرو می‌شدند، حساسیّت آنان را نسبت به مرتکبین این اعمال افزایش داد. از این رو پس از توطئه‌چینی برای قتل پیامبر ﷺ تصمیم گرفتند -نتیجه هر چه باشد- با بنی نضیر کارزار کنند. وقتی پیام پاسخ حیّی بن اَخطَب به رسول خدا رسید، تکبیر گفتند و آنگاه برای مبارزه با آنان برخاستند. ایشان نخست «ابن اُمّ مکتوم» رضی الله عنه را در مدینه جانشین خویش ساخته و پرچم را به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه سپردند. آنگاه با سپاه خود را به بنی نضیر رساند و آنان را محاصره کرد. یهودیان به درون دژهایشان پناه برده و از آنجا مسلمین را با تیر و سنگ می‌زدند. باغها و نخلستانهایشان در کار دفاع [چونان سپری] یاورشان بود. بدین سبب رسول اکرم ﷺ فرمود که نخلستانهایشان قطع و سوزانده شود. حسّان در این باره چنین می سراید:

[جنگ بر نیکمردان بنی لؤی آسان گردید] که نخلهای بنی نضیر به آتش سوخت[۱]

دربارهٔ این ماجرا خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿مَا قَطَعْتُم مِن لِيْنَةٍ أو تَرَكْتُمُوهَا قائِمَةً عَلَى أُصُوْلِها فَبِإذْنِ اللّهِ وَ لِيُخزِىَ الْفَاسِقِينَ﴾

«هر خرما بُنی راکه بُریدید یا بر ریشه‌هایش باقی نهادید، به فرمان خداوند بود تا بدکاران خوار گردند» (الحشر ۵).

«بنی قریظه» نیز از «بنی نضیر» کناره‌گرفتند و عبداللّه بنی ابی و همپیمانان غطفانی آنان نیز خیانت ورزیدند و هیچ یک نخواستند خیری به آنان برسانند یا شرّی از ایشان دور سازند. از این رو خداوند ماجرایشان را چنین تشبیه فرموده:

﴿كَمَثَلِ الشَّيْطانِ اِذْ قالَ لِلانْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ اِنِّى بَرِیءٌ مِنکَ﴾

«همانند شیطان که انسان را گفت: کافر شو، چون کافر شد گفت: همانا من از تو بیزارم» (الحشر ۱۶).

این محاصره چندان به طول نینجامید و شش شب و یا به قولی پانزده شب دوام یافت که خداوند رعب و هراس بر دلشان چیره ساخت و آنان خود از موضع پیشین خویش فرود آمده و خود پذیرفتند که سلاح بر زمین نهاده و تسلیم شوند. از این رو کسی را خدمت رسول خدا ﷺ فرستاده وگفتند: ما از مدینه خارج می‌شویم، پیامبر نیز اجازهٔ خروج عطا فرمود، مشروط بر آن که هر کس فقط می‌تواند همراه خانوادهٔ خود مقداری مال و اثاثیه که بار یک شتر باشد همراه ببرد، بدون حمل سلاح. آنان با پذیرش این شرط، خانه‌های خویش را ویران کرده و در و پنجره‌ها را و حتی برخی از ایشان میخها و الوارهای سقف خانه‌هایشان را با خود برداشتند و همراه زن و فرزند مدینه را ترک کردند. آنان این اموال را بر ششصد شتر حمل کردند.

بیشتر بزرگانشان همچون «حیی بن أخطب» و «سلام بن ابی الحقیق» به خیبر وگروهی دیگر به شام کوچیدند. فقط دو تن از ایشان به نام «یامین بن عمرو» و «ابو سعد بن وهب» اسلام آوردند که اموالشان نیز در اختیار خودشان باقی ماند.

رسول خدا ﷺ سلاح بنی نضیر و سرزمین و خانه‌ها و اموالشان را در اختیار گرفت و پنجاه زره و پنجاه کلاه‌خود و سیصد و چهل شمشیر به دست آورد.

۱- وَ هَانَ عَلَى سَرَاةِ بَنِی لُؤَیٍّ حَرِيْقٌ بِالْبُوَيْرَةِ مُسْتَطِيرُ

اموال و سرزمین و خانه‌های بنی نضیر انحصاراً و خالصاً از آن رسول خدا ﷺ بود که آن را هرگونه می خواست مورد استفاده قرار می داد. از این رو پیامبر خمس آن را جدا نفرمود، زیرا خداوند آن را بدون جنگ به پیامبر ارزانی فرموده بود و مسلمین بر آن شتر و اسب نتاخته بودند. پیامبر این اموال را به ویژه در میان مهاجرین اوّلیّه تقسیم فرمود و تنها به دو تن از انصاریان که فقیر بودند -یعنی «ابو دجانه» و «سهل بن حنیف»- سهمی اعطاء کرد. پیامبر از این اموال، مخارج سالیانهٔ خانواده‌اش را برمی‌داشت و بقیه را در راه خدا برای خرید سلاح و مرکب سپاه به مصرف می‌رساند.

غزوهٔ بنی نضیر در ربیع الاول سال چهارم هجری (= أوت ۶۲۵ م.) به وقوع پیوست. خداوند دربارهٔ این غزوه سورهٔ حشر را نازل فرمود و در آن اخراج یهود و رسوایی کردار منافقین و احکام «فیء» را بیان نمود و مهاجرین و انصار را ستود و بیان فرمود که اگر مصالح جنگ اقتضا کند قطع کردن یا سوزاندن درختان در سرزمین دشمن جایز است و از مصادیق فساد در زمین نیست. آنگاه مؤمنان را به پایبندی به تقوا و پرهیزگاری و آمادگی برای رستاخیز سفارش نموده و سپس سوره را با ثنای خویش و بیان اسماء و صفاتش پایان بخشید.

ابن عباس دربارهٔ سورهٔ حشر می‌گفت: بگو سورهٔ [بنی] نضیر.[1] این بود خلاصه‌ای از آنچه که «ابن اسحاق» و علمای سیره پیرامون این غزوه گفته‌اند.

اما ابو داوود و عبدالرّزّاق و سایرین سبب دیگری برای این غزوه بیان کرده‌اند، بدین قرار:

پس از غزوهٔ بدر کفّار قریش نامه‌ای برای یهود مدینه نوشتند که شما اسلحه و زره سازید و دارای قلعه هستید. یا باید با رفیق ما بجنگید یا این که چنین و چنان می‌کنیم و چیزی از دست یافتن ما بر زنانتان مانع نخواهد شد. چون نامه به دست یهودیان رسید، بنی نضیر بر خیانت همداستان شدند و کسی را با این پیام به نزد پیامبر ﷺ فرستادند که: تو با سی تن از اصحاب خویش حاضر شو و ما نیز با سی تن از أحبار در فلان مکان گرد می آییم تا در میان ما و شما داور باشند و سخنانت را بشنوند، اگر تو را تصدیق کنند ما همگی به تو ایمان می آوریم. پیامبر ﷺ با سی تن از اصحاب خویش و از یهود سی تن از أحبار، به سوی

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۲ - زاد المعاد ج ۲ ص ۷۱، ۱۱۰ صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۴ و ۵۷۵.

مکان موعود به راه افتادند تا این که یهودیان به مکانی بی‌درخت رسیدند و به یکدیگر گفتند: چگونه به نزد [محمّد] می‌روید در حالی که سی مرد همراه دارد که هر یک دوست دارند فدای او شوند پس پیامی بفرستید که چگونه تو سخن ما و ما سخن تو را دریابیم در حالی که شصت مردیم؟ [به جای سی تن] با سه تن از یارانت و ما نیز با سه تن از اُحبارگرد می‌آییم تا آنها سخنت را بشنوند اگر به تو ایمان آورند ما نیز همگی ایمان آورده و تو را تصدیق می‌کنیم. پیامبر با سه تن از اصحاب به راه خود ادامه داد و یهود نیز خنجر برداشتند تا غافلگیرانه پیامبر ﷺ را از میان بردارند.

زنی خیرخواه از بنی نضیر کسی را به نزد طایفهٔ برادرش که مسلمانی از انصار بود فرستاد و او را از نیّت خائنانهٔ یهود نسبت به رسول خدا ﷺ آگاه ساخت. برادر زن شتابان پی پیامبر ﷺ تاخت و پیش از آن که پیامبر ﷺ به میعادگاه برسد، خود را به آن حضرت رساند و او را از ماجرا آگاه ساخت. پیامبر ﷺ بازگشت. فردای آن روز رسول خدا با سپاهش به سویشان رفت و ایشان را در محاصره گرفت و فرمود: «از من در امان نخواهید بود مگر آنکه عهدی بسپارید»[1] اما آنان از عهدسپاری اباکردند. پیامبر نیز در آن روز همراه مسلمین با آنها جنگید. آنگاه روز بعد بنی نضیر را رها فرمود و با سواران و سپاه به جنگ بنی قریظه رفت و از آنان خواست که با او پیمان ببندند، آنان نیز چنین کردند. پیامبر از آنجا بازگشت و با سپاه رو به سوی بنی نضیر نهاد و با ایشان جنگید تا این که [دست از جنگ کشیدند و] ترک دیار را پذیرفتند مشروط بر این که جز سلاح، به مقدار بار شتری اموال خویش را با خود برگیرند. بنی نضیر کالای خویش و حتی در و الوار خانه‌ها را با خود برداشته و خانه‌های خویش را ویران کردند تا چوبهایی که می‌توانند با خود بردارند. این اولین کوچ گروهی به شام بوده است.[2]

غزوهٔ نَجد

با این پیروزیی که مسلمین در غزوهٔ بنی نضیر بدون جنگ و دادن قربانی، به دست آوردند، قدرتشان در مدینه استحکام یافت و منافقین از نیرنگبازی آشکار خویش بازماندند

۱- اِنکُم لا تأمَنُون عندی اِلا بعَهدٍ تُعاهدُوُنِی علیهِ.

۲- مصنَّف عبدالرزاق ج ۵ ص ۳۵۸ - ۳۶۰ حدیث ۹۷۳۳ - سنن أبی داود، کتاب الخراج و الفیء و الامارء، باب فی خبر النَّضیر ج ۲ ص ۱۵۴.

و پیامبر امکان و فرصت یافت که بادیه‌نشینانی را که پس از غزوۀ احد بـه آزار مسـلمین پرداخته بودند، قلع و قمع نماید. بادیه‌نشینان به هیأتهای تبلیغی هجوم آورده و اعضای این هیأتها را بـا فـرومایگی و نـاسپاسی مـی‌کشتند[۱] و جسـارتشان بـه جـایی رسـید کـه می‌خواستند جنگ را به داخل مدینه بکشانند.

پیش از آن که پیامبر ﷺ به تأدیب خیانتگران مذکور بپردازد، گزارشگران مدینه اخباری از آمادگی گروههایی از عربهای بادیه‌نشین از «بنی محارب» و «بنی ثعلب» از قبیلۀ غطفان را به پیامبر رسانیدند. آن حضرت نیز بی درنگ [با سپاهی] از مدینه برون آمد و بیابانهای نجد را گشت و بدین ترتیب در میان سنگدلان بادیه‌نشین رعب و هراسی پدید آمد، تا دیگر کردار زشتی را که شماری از ایشان با مسلمین مرتکب شده بودند، تکرار نکنند. در نتیجۀ این اقدام پیامبر ﷺ بادیه‌نشینانی که به غارت و چپاول خو گرفته بودند با نزدیک شدن مسلمین، از رویارویی پرهیز کرده و به قلل کوهها پناه می‌بردند. با این عمل، مسلمانان این قبائل چپاولگر را بر جای خویش نشاندند و در دلشان بیم افکندند و آنگاه به سلامت و امان به مدینه بازگشتند.

نویسندگان مغازی و سیره‌نگاران در این مورد از غزوه‌ای یاد می‌کنند که در ربیع الثانی یا جمادی الاولی سال چهارم هجری در سرزمین نجد بدان دست یـازیدند، و آن را غـزوۀ «ذات الرقاع» می‌نامند. وقوع این غزوه از شرایط خاص مدینه ناشی می‌شد، زیرا موسم غزوۀ بدر که ابوسفیان هنگام بازگشتش از احد وعده داده بود، نزدیک می‌شد و بی شبهه به لحاظ نظامی درست نبود که اعراب بدوی و بادیه‌نشینان را به رغم سرکشی و تمرّدشان به حال خود رها کرده و برای شرکت در نبردی سنگین و دشوار مدینه را از جنگجویان خالی گذارند و لازم بود پیش از حرکت برای این جنگ بزرگ که وقوعش را در عرصۀ بدر انتظار می‌کشیدند، هیبت آنها در هم شکسته و شرشان دفع شود. [تا بتوانند با آسودگی خاطر از خطر آنان، آمادۀ جنگ با سپاه مکه شوند].

اما این که غزوه‌ای که پیامبر ﷺ در ربیع الثانی یا جمادی الاولی سال چهارم هجری، رهبری فرمود، همان غزوۀ ذات الرقاع است، به هیچ وجه صحّت ندارد، زیرا «ابو هریره» و «ابوموسی اشعری» هر دو در غزوۀ ذات الرقاع حضور داشته‌اند در حالی که اسلام آوردن

۱- این کلام از استاد محمد الغزالی در کتاب «فقه السیره» ص ۲۱۴ است.

ابوهریره چند روز پیش از غزوهٔ خیبر بوده و «ابوموسی اشعری» نیز در خیبر به حضور پیامبر رسید. بنابراین غزوهٔ ذات الرقاع پس از غزوهٔ خیبر بوده است. [علاوه بر این] آنچه بر تأخّر آن از سال چهارم هجری دلالت دارد این است که پیامبر در این غزوه نماز خوف گزارد و نخستین بار نماز خوف در غزوهٔ «عسفان» تشریع گردید و خلاف نیست که غزوهٔ «عسفان» پس از غزوهٔ «خندق» بوده و این غزوه در اواخر سال پنجم هجری وقوع یافت.

غزوهٔ بدر ثانی

چون مسلمانان هیبت بادیه‌نشینان را درهم شکستند و مانع شرارتشان شدند برای رویارویی با دشمن بزرگتر خویش آماده شدند. زیرا سالی گشته بود و موعد تعیین شده -در غزوهٔ احد- با قریش فرا رسیده بود و لازم بود که محمد ﷺ و یارانش برای مواجهه با ابوسفیان و قومش از مدینه برون آیند و بار دیگر به میدان نبردی سهمگین گام نهند تا زمام امور در دست کسی آید که راه یافته‌تر و برای باقی ماندن شایسته‌تر است.[1]

در شعبان سال چهام هجری (= ۶۲۶ م.) رسول خدا ﷺ، «عبدالله بن رواحه» رضی الله عنه را در مدینه جانشین خویش ساخت و خود همراه هزار و پانصد تن از یارانش و با ده رأس [اسب] در حالی که پرچم جنگ بر دوش حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود، برای رسیدن به میعادگاه گام در راه نهاد تا این که به بدر رسید و در انتظار مشرکین در آنجا اقامت گزید.

ابوسفیان نیز با دو هزار تن از مشرکین همراه پنجاه رأس اسب از مکّه خارج شد تا این که در یک منزلی مکّه در منطقهٔ «مرّالظّهران» نزدیک چشمهٔ «مجنّه» فرود آمد.

ابوسفیان با اکراه و سنگینی از مکه خارج شد و اندیشناک فرجام نبرد با مسلمین و ترس و هراس بر جانش حکمفرما بود. از این رو، با رسیدن به «مرّالظهران» عزمش به سستی گرایید و برای بازگشت به مکه چاره‌ای اندیشید و به یارانش گفت: ای گروه قریش! جنگ زمانی مناسب است که سالی فراوانی باشد که دامها و ستوران شما برگ درختان را بچرند و خود نیز شیر بنوشید ولی امسال خشکسالی است. من باز می‌گردم، شما نیز باز گردید.

به نظر می‌رسید هول و هراس بر روحیهٔ سپاه چیره بوده است که مردم همگی بازگشتند

۱- این کلام از استاد محمد الغزالی در کتاب «فقه السیره» ص ۳۱۵ آمده است.

وکسی در برابر این نظر مخالفت نورزید و برای ادامهٔ حرکت و مقابله با مسلمین نیز اصراری صورت نگرفت.

مسلمانان هشت روز، در انتظار دشمن بسر بردند و در این مدت کالای تجاری خویش را فروختند و در ازای هر درهم دو درهم سود بردند، آنگاه در حالی به مدینه بازگشتند که ابتکار عمل از ایشان بود و هیبتشان در دلها استحکام یافته و بر اوضاع مسلّط بودند.

از این غزوه به نام «غزوهٔ بدر الموعد»، «بدر دوّم»، «بدر آخر» و «بدر صغری» یاد می‌شود.[۱]

غزوهٔ دُومَة الجندل

پیامبر ﷺ از «بدر» به مدینه بازگشت در حالی که امنیّت و آرامش بر منطقه حکمفرما گردیده و حکومتش استقرار یافته بود. از این رو به کرانهای دور سرزمین عرب روی آورد تا تسلّط بر اوضاع را از آن مسلمین گرداند چنانکه دوست و دشمن بر این امر اعتراف دارند.

رسول اکرم ﷺ پس از غزوهٔ «بدر دوم»، شش ماه در مدینه اقامت فرمود. در این ایّام، اخباری می‌رسید که قبائل پیرامون «دومة الجندل» -در نزدیکی شام-[۲] راهزنی کرده و کالای کاروانها را چپاول می‌کنند وگروهی عظیم فراهم آورده و قصد دارند به مدینه یورش آورند.

پیامبر اکرم ﷺ «سباع بن عُرفُطه» رضی الله عنه را بر مدینه گماشت و خود با هزار تن از مسلمین در ۲۵ ربیع الاول سال پنجم هجری از مدینه برون آمد و مردی از قبیلهٔ «بنی عذره» را که «مذکور» نام داشت به عنوان راهنما برگزید. پیامبر شبانه ره می سپرد و روزها نهان می شد تا ناگهانی با دشمن روبرو شده و آنان را غافلگیر نماید. چون پیامبر به نزدیکی جایگاهشان رسید حوالی غروب آفتاب بود. سپاه [مدینه] بر چارپایان ایشان هجوم آورد و آنچه توانست به غنیمت گرفت و یاغیان گریختند. ساکنین «دومة الجندل» نیز هر یک به سوی گریختند و هنگامی که سپاه مسلمین در آنجا فرود آمد احدی از آنان را نیافتند. پیامبر چند روزی، در آنجا اقامت گزید و سریه‌هایی اعزام فرمود و سپاهیانی به اطراف و اکناف

۱- برای تفصیل این غزوه بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۰۹ و ۲۱۰ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۱۲ .

۲- دُومه (به ضمّ دال) مکانی است مشهور در نزدیکی شام که تا دمشق پنج شب و تا مدینه پانزده شب فاصله دارد.

فرستاد، اما به کسی دست نیافت. از این رو به مدینه مراجعت نمود و در این غزوه پیامبر با «عُیَینه بن حِصْن» پیمان صلح بست.

با این اقدامات سریع و قاطع و با این برنامه‌های حکیمانه و دوراندیشانه پیامبر ﷺ در گسترش امنیّت و تحکیم صلح در منطقه و تسلّط بر اوضاع و هدایت شرایط زمانه به نفع مسلمین توفیق یافت و توانست از رنجها و مشکلات پیاپی داخلی و خارجی که آنان را در محاصرهٔ خود داشت، بکاهد. [در نتیجهٔ تلاش پیامبر] منافقین خاموش و سست شدند، قبیله‌ای از یهود به ترک مدینه ناگزیر شد و یهودیان دیگر به حقوق همسایگی و رعایت عهد و پیمان پایبند ماندند. عربهای بدوی و بادیه‌نشینان نیز تواضع نشان داده و قریش نیز از هجوم به مسلمین دست نگه داشت و مسلمانان نیز برای نشر اسلام و تبلیغ پیام الهی، فرصت یافتند.

فصل هفتم:

جنگ احزاب (خندق)

از سرگیری تحریکات یهود

صلح و امنیت بازگشت و «جزیره العرب» پس از اعزام گروههای رزمی و جنگهایی که یک سال به درازا کشید، آرامش یافت. اما یهودیان که در نتیجهٔ فریب و خیانت و توطئه و دسائس خویش، انواع خواری و ذلّت را چشیده بودند، به خود نیامدند و آرام نیافتند و از آنچه در نتیجهٔ فریب و خیانت دامنگیرشان شده بود، پند نگرفتند. آنان پس از تبعید به خیبر مترصّد بودند که در نتیجهٔ درگیریهای میان مسلمین و بت‌پرستان چه مصیبتی دامنگیر مسلمانان خواهد شد اما چون مشاهده کردند زمانه به نفع مسلمین است و باگذشت ایّام نفوذشان گسترش یافته و قدرتشان استحکام می‌یابد، در آتش کینه و انتقام سوختند. ازاین رو از نو به توطئه علیه مسلمین روی آورده و به فراهم آوردن وسائلی پرداختند که ضربهٔ نهایی را بر مسلمین وارد آورند؛ ضربه‌ای که آنان را به کلّی از میان بردارد. اما بدان سبب که در خود جرأت جنگِ رویارو با مسلمین را نمی‌دیدند برنامه‌ای هولناک برای این هدف پی‌ریزی نمودند. بیست تن از رهبران یهود و سروران «بنی نضیر» نزد قریش مکّه آمدند و آنان را به جنگ با پیامبر تشویق کردند و وعده دادند که خود نیز از هرگونه کمک و همکاری با ایشان دریغ نخواهند کرد. قریش که از حضور در میعادگاه بدر تخلف کرده بود، این پیشنهاد را پذیرفت زیرا چنین می‌پنداشت که این اقدام می‌تواند نفوذ کلام و آبروی از دست رفته را باز آوَرَد.

اینِ هیئت سپس به نزد قبیلهٔ غَطَفان رفت و پیشنهادی که به قریش کرده بود به ایشان نیز عرضه داشت، آنان نیز پذیرفتند. این هیئت به میان سایر قبائل عرب نیز رفت و آنان را به

نقشه شماره ۴: محل سکونت طوایف و قبایل عرب در عصر پیامبر

همکاری فرا خواند. و بدین ترتیب سیاستمداران و رهبران یهود توانستند احزاب کفر را بر ضدّ پیامبر ﷺ و مسلمانان گرد آورند.[۱] در پی این توافق، چهار هزار تن از قریش وکنانه و همپیمانان ایشان از مردم تهامه، به رهبری ابوسفیان از جنوب به راه افتادند و بنی سُلَیم در «مرّالظّهران» به آنان پیوستند. از خاور نیز قبائل غطفان از جمله «بنی فَزَازه» به رهبری عیینه بن حصن و «بنی مرّه» به فرماندهی حارث بن عوف و «بنی اشجع» به رهبری مِسعَربن رُحَیله و نیز «بنی لسد» و چند قبیلهٔ دیگر بنا به پیمانی که با هم بسته بودند، به سوی مدینه به راه افتادند، پس از چند روز لشکری انبوه وگران که شمارشان به ده هزار جنگجو می‌رسید پیرامون مدینه گرد آمدند. لشکری که شمار سربازانش از تمامی ساکنین مدینه از مرد و زن و پیر و جوان، خرد وکلان بیشتر بود!

اگر این گروهها و سربازان مسلح ناگاه به دیوارهای مدینه می‌رسید برای موجودیت مسلمین بزرگترین خطر بود و چه بسا کار به ریشه کن کردن آنان می انجامید. اما رهبری و مدیریت مدینه مدیریتی بیدار بود و پیوسته شرایط و اوضاع پیرامونش را زیر نظر داشت و شرایط را بررسی کرده و نتایج امور را پیش‌بینی می‌کرد. به محض حرکت این سپاه از جای خویش، گزارشگران مدینه رهبری خویش را از این هجوم عظیم آگاه ساختند.

پیامبر بی درنگ مجلس عالی مشورتی برگزار فرمود و موضوع دفاع از موجودیت مدینه را مورد بررسی قرار داد و پس از تبادل نظر رهبری با اعضای شورا، همگی طرحی را که صحابی هوشیار بزگوار «سلمان فارسی» رضي الله عنه عرضه داشته بود، تصویب کردند.

سلمان گفت: یا رسول اللّه، ما در سرزمین فارس هرگاه با خطر محاصره روبرو می شدیم، خندقی در اطرافمان حفر می‌کردیم. این طرح حکیمانه را عربها پیش از این نمی شناختند.

۱- چنانکه در کتاب ارجمند حیاه محمد تألیف دکتر «محمد حسین هیکل» آمده، نویسندهٔ یهودی، دکتر «اسرائیل ولفنسون» مؤلف کتاب «الیهود فی بلاد العرب» بر همکیشان خود خرده می‌گیرد و رفتار آنها راکه بت‌پرستی قریش را بر یکتاپرستی ترجیح دادند ناروا شمرده و می‌گوید: «لازم بود یهودیان چنین خطائی را مرتکب نشوند و ... به آنها نگویند که بت‌پرستی از آیین مسلمانان بهتر است زیرا بنی‌اسرائیل که قرنهای دراز در میان ملل بت‌پرست پرچمدار توحید بوده‌اند و به واسطه ایمان به خدای یگانه در ادوار مختلف تاریخ رنجها و فلاکتهای بزرگ را تحمّل کردند، وظیفه داشتند در راه خوار ساختن مشرکان از بذل جان خویش دریغ نورزند. از این گذشته، پناه بردن به بت‌پرستان برای یهودیان مناسب نبود و این رفتار ناروا با تعالیم تورات که آنان را به مخالفت با بت‌پرستان فرامی‌خواند، مخالف بود» (برگرفته از کتاب زندگانی محمّد، ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۴۵۲). مترجم

پیامبر برای اجرای این برنامه درنگ نکرد و حفر هر چهل ذراع را برعهدهٔ ده مرد نهاد. مسلمین با تلاش و نشاط به حفر خندق پرداختند، پیامبر نیز آنان را تشویق کرده و با آنان همکاری می‌فرمود. در صحیح بخاری به نقل «سهل بن سعید» آمده است که گفت: با رسول خدا ﷺ درکار حفر خندق بودیم،گروهی حفر می‌کردند و ما خاک را بر شانه‌هایمان حمل می‌کردیم. پیامبر ﷺ فرمود: «پروردگارا، زندگی راستین جز زندگی آخرت نیست. پس خود مهاجرین و انصار را مشمول آمرزش خویش گردان!».[۱]

از «انس» روایت شده که رسول خدا ﷺ به سوی خندق آمد و دید که مهاجرین و انصار در صبحگاهی سرد درکار حفر خندق‌اند -چه آنان بردگانی نداشتند که این کار را برایشان انجام دهند- چون پیامبر خستگی وگرسنگی آنان را دید،گفت:

پروردگارا، همانا زندگی راستین زندگی آخرت است
پس خود انصار و مهاجرین را بیامرز[۲]

مسلمین نیز در پاسخ گفتند:

ما کسانی هستیم که تا زنده‌ایم   با محمّد بر جهاد بیعت کرده‌ایم[۳]

از «براء بن عازب» روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ را دیدم که خاک خندق را حمل می‌فرمود چنانکه خاک پوست شکمش راکه پرموی بود، پوشانده بود. شنیدم هنگام حمل خاک این ابیات «ابن رواحه» را زمزمه می‌فرمود:

پروردگاراگر تو نمی‌بودی هدایت نمی‌یافتیم
صدقه نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم
پس آرامشِ دل بر ما فرود آر
و اگر با دشمن روبرو آمدیم گامهایمان را استوار فرما
آنان که سایرین را بر ضدّ ما انگیختند
گر بخواهند ما را از دینمان باز دارند، سر فرود نیاوریم[۴]

۱- صحیح بخاری ج ۲ (باب غزوه الخندق) ص ۵۸۸ - اَللّهُمَّ لا عَیشَ اِلا عَیشُ الاخِرَه فاغفِر لِلمُهاجِرینَ وَ الأنصارِ.
۲- اَللّهُمَّ اِنّ العَیشَ عَیشُ الآخِرَهْ   فَاغفِرْ لِلأنصارِ وَ المُهاجِرَهْ
نَحنُ الّذین بایَعُوا مُحَمّدا   علَی الجِهاد ما بَقینا أبَدا
۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۹۷ و ج ۲ ص ۵۸۸.
۴- اَللّهُمَّ لَولا أنتَ مَا اهْتَدَینا   وَ لا تَصَدَّقْنا وَ لا صَلَّینا
فأَنزِلَنْ سَکینَةً عَلَینا   وَ ثَبِّتِ الأقدامَ اِن لاقَینا

و صدای خویش را در مصرع آخر می‌کشید.[۱]

مسلمانان که به گونه‌ای دلخراش و طاقت‌سوز از گرسنگی در رنج بودند با نشاط و جدّیّت کار می‌کردند. «انس» می‌گوید: به کارگزاران خندق اندازهٔ کف دستم جو که با پیه کهنه آمیخته بود داده می‌شد که کامشان را بدطعم می‌کرد و بویی ناخوش داشت.[۲]

ابو طلحه می‌گوید: نزد پیامبر از گرسنگی شکوه کردیم و سنگی را که به شکم بسته بودیم به حضرتش نشان دادیم. پیامبر جامهٔ خویش را بالا زد و دو سنگی را که بسته بود نشان داد.[۳]

به مناسبت این اوضاع در جریان حفر خندق معجزاتی که از نشانه‌های نبوّت است، روی داد. «جابر بن عبداللّه» رضی الله عنه دید که پیامبر از گرسنگی بسیار لاغر شده است از این رو گوسفندی ذبح کرد. همسرش نیز پیمانه‌ای جو آرد کرد. آنگاه جابر نهانی از پیامبر خواست که با چند تن از اصحابش به خانه‌اش بیاید. آن حضرت تمامی کسانی را که در خندق کار می‌کردند و شمارشان به هزار می‌رسید با خود همراه فرمود [و به خانهٔ جابر رفت] همگی از آن طعام خوردند و سیر شدند و همچنان قطعات گوشت بود که لای نان گذاشته می‌شد، و خمیرها بود که نان می‌شد.[۴]

خواهر «نعمان بن بشیر» نیز مشتی خرما آورد که پدر و دائی‌اش از آن بخورند، چون از کنار رسول خدا ﷺ گذشت، پیامبر از او خواست که خرما را به او بدهد. آنگاه خرماها را روی لباسی ریخت و کسانی را که در کار خندق بودند فرا خواند. همگی خوردن آغاز کردند. اما خرما افزوده می‌شد تا این‌که همگی [سیر شدند و بر سر کار خویش] بازگشتند و خرما همچنان از اطراف لباس می‌افتاد.[۵]

مهمتر از این دو روایت، خبری است که بخاری از جابر نقل کرده که گفت: ما در ایّام حفر

اِنَّ الأُولی رَغِبُوا عَلَیْنا وَ اِن اَرادُوا فِتنَةً اَبَیْنا

صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۹.

۱- در روایتی دیگر مصراع اوّل بیت آخر شعر به صورت زیر آمده است:
اِنَّ الأُلَی قَد بَغَوا عَلَینا = هماناکسانی که بر ما تجاوز کرده‌اند.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۸.

۳- ترمذی روایت کرده، ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۴۴۸.

۴- بخاری روایت کرده، صحیح ج ۲ ص ۵۸۸، ۵۸۹.

۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۸.

خندق با صخره‌ای سخت روبرو شدیم. به نزد پیامبر اکرم ﷺ آمدند وگفتند: این صخره در برابر ما مانع کار است. پیامبر فرمود: من خود پایین می‌آیم. آنگاه برخاست و در حالی که سنگی به شکم بسته بود -و ما نیز سه روز بود که چیزی نچشیده بودیم- [خود را به صخره رساند] وکلنگ راگرفت و ضربتی بر آن نواخت و صخره خرد و نرم شد.[۱]

«براء» رضی‌الله‌عنه می‌گوید: در زمان حفر خندق در بخشی از خندق با صخره‌ای روبرو شدیم که کلنگها بر آن کارگر نمی‌افتاد. از این مشکل نزد رسول خدا ﷺ شکوه کردیم. پیامبر نزدیک صخره آمد وکلنگ به دست گرفت و فرمود: «بسم اللّه» سپس ضربتی بر آن وارد ساخت و فرمود: «اللّه اکبر کلیدهای فتح شام به من داده شد، به خدا سوگند که هم اینک کاخهای سرخش را می‌نگرم»[۲] سپس ضربت دوم را فرود آورد، بخشی از صخره شکست و فرمود: «اللّه اکبر، سرزمین فارس به من داده شد، به خدا سوگند که اینک کاخ سفید مدائن را می‌نگرم»[۳] سپس فرمود: «بِسم اللّه» و ضربت سوّم را وارد ساخت، بقیهٔ صخره خرد شد و آن حضرت فرمود: «اللّه اکبر، کلیدهای فتح یمن به من داده شد، به خدا سوگند از اینجا دروازه‌های صنعاء را می‌بینم».[۴] «ابن اسحاق»[۵] این ماجرا را از قول «سلمان فارسی» رضی‌الله‌عنه آورده است.[٦]

چون مدینه از هر سو به جز شمال با زمینهای سنگلاخ وکوهها و باغهای خرما احاطه شده بود، پیامبر می‌دانست که حملهٔ چنین سپاه عظیمی به مدینه جز از راه شمال ممکن نیست، از این رو خندق را در همین سمت حفر نمود. مسلمانان در طول روز کار حفر خندق را پیش می‌بردند و شبانگاه نزد خانوادهٔ خویش باز می‌گشتند،[۷] تا این که کار حفر خندق طبق برنامهٔ مطلوب و پیش از آن که سپاه گران دوگانه‌پرستان به دیوارهای مدینه برسد، پایان یافت.[۸]

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۸.

۲- «اَللّهُ اکبَرُ، اُعطِیتُ مَفاتِیحَ الشّام! وَاللّهِ اِنّی لَاَنظُرُ قُصُورَها الحُمْرَ السّاعَةَ».

۳- «اَللّهُ اکبَرُ، اُعطِیتُ فارسَ! وَاللّهِ اِنّی لَاَبصُرُ قَصرَ المَدائنِ الاَبیَضَ الآنَ»

۴- «اَللّهُ اکبَرُ، اُعطِیتُ مفاتیحَ الیَمَنِ! وَ اللّهِ اِنّی لَاَبصُرُ ابوابَ صنعاءَ مِن مَکانِی».

۵- سنن نسائی ج ۲ ص ٥٦ مسند احمد بن حنبل ص ۴ ص ۳۰۳ - عبارت فوق از نسائی نیست و در عبارت او آمده که از مردی از صحابه روایت شده است. ٦- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۹.

۷- اهل سیر نوشته‌اند که پیامبر باز نمی‌گشت. آن حضرت روی یکی از تپه‌ها چادر زده بود و همانجا شب را به صبح می‌رساند. مترجم ۸- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

قریش که با چهار هزار تن به راه افتاده بود در رُومَة که مسیلی است بین «جُرف» و «زَغَابة» فرود آمد و غطفان و همسفران نجدی‌اش که همگی شش هزار تن بودند کنار کوه «احد» در منطقهٔ «ذَنَب نقمیٰ» اُطراق کرد.

﴿وَ لَمَّا رَأی الْمُؤْمِنُونَ الاَحزَابَ قالُوا هٰذَا ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ مَازَادَهُم اِلا اِیمَاناً وَ تَسْلِیماً﴾

«و چون مؤمنان گروه مشرکان همدست را دیدند، گفتند: این همان است که خدای و پیامبرش ما را وعده داده‌اند و خداوند و پیامبر راست گفته‌اند [و دیدن آن سپاه بزرگ] ایشان را جز ایمان و فرمانبرداری نیفزود» (الاحزاب / ۲۲).

اما منافقان و افراد ضعیف‌النفس با دیدن این لشکر در دلشان هراسی سهمگین افتاد:

﴿وَ اِذ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ اِلَّا غُرُوراً﴾

«و آنگاه که منافقان و بیماردلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب ما را وعده نداده‌اند» (الاحزاب /۱۲).

پیامبر با سه هزار تن از مدینه برون آمد و پشت به کوه «سَلع» و در حالی که خندق میان آنان و کفّار حائل بود، آمادهٔ دفاع شد. شعار مسلمانان چنین بود: «حٰمٓ، لاَ یُنصَرُونَ = حاء، میم، یاری نمی‌شوند». پیامبر «ابن امّ مکتوم» ﷺ را به مدینه در جای خویش گمارده و فرموده بود که زنان و کودکان را در دژهای مدینه نگاه دارند.

هنگامی که مشرکان قصد داشتند بر مسلمین یورش آورده و به زور وارد مدینه شوند خود را در برابر خندقی بزرگ و پهن یافتند که میان آنها و مسلمین حائل بود. از این رو به محاصرهٔ مسلمین متوسل شدند در حالی که هنگام ترک مکه برای این کار آماده نبودند. زیرا -چنانکه گفته‌اند- عربها این حیله را نمی‌شناختند و آنان به هیچ وجه حساب چنین مقابله‌ای را نکرده بودند.

مشرکان با خشمی فراوان در جستجوی نقطهٔ ضعفی [در خندق] که بتوانند از آنجا سرازیر شوند، پیرامون خندق می‌گشتند، مسلمین نیز حرکات مشرکان را زیر نظر داشتند و آنان را تیرباران می‌کردند تا جرأت نزدیک شدن به خندق را نیافته و نتوانند در قسمتی از آن خاک ریخته و از آن پلی که عبور را میسّر نماید، بسازند.

بر سواران قریش بسیار گران آمد که بیهوده پیرامون خندق در انتظار نتایج محاصره بنشینند، زیرا چنین کاری با خوی ایشان سازگاری نداشت. از این رو گروهی از جمله «عمرو بن عبدوُدّ» و «عکرمه بن ابی جهل» و «ضرار بن خطّاب» و دیگران برون آمده و جایی باریک در خندق جستجو کرده و از آنجا وارد شدند و با اسبهایشان شوره‌زار میان خندق و کوه «سلع» را پشت سر نهادند. حضرت علی بن ابی طالب رضي الله عنه با گروهی از مسلمین پیش آمد و در مقابل رخنه‌ای که آنان با اسبانشان از آن عبور کرده بودند، راه بر ایشان گرفت و «عمرو» را به مبارزه طلبید و به سویش شتافت و سخنی گفت که «عمرو» -که از دلاوران و قهرمانان مشرکین بود- به شدّت برآشفت و از خشم اسب خویش را پی کرد و بر رویش زد و سپس رو به علی رضي الله عنه آورد. آن دو با هم زورآزمایی کردند و سرانجام علی رضي الله عنه او را کشت و بقیه فرار را بر قرار ترجیح داده و خندق را پشت سر نهادند. با مرگ «عمرو» چنان هراسی بر دلشان افتاد که «عکرمه» نیزه‌اش را به جای گذاشت!

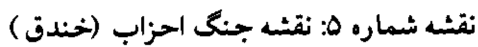
چند روزی مشرکان برای عبور از خندق و یا ساختن راهی بر روی آن کوشش و جوشش بسیار کردند اما مسلمانان به خوبی مبارزه کرده و آنان را تیرباران و به شدّت مقابله کردند تا این که مشرکین در تلاش خویش ناکام ماندند.

به سبب اشتغال به این مبارزهٔ شدید بود که یکی از نمازهای رسول خدا ﷺ و مسلمین از دست رفت. در صحیحین از جابر رضي الله عنه روایت شده که گفت: عمر رضي الله عنه در حالی که کفّار قریش را دشنام می داد، نزد پیامبر آمد و گفت: یا رسول اللّه می خواستم نماز عصر بخوانم که دیدم خورشید غروب کرده است. پیامبر ﷺ فرمود: «به خدا من هم آن را نگزارده‌ام»[1] با پیامبر به «بطحان» فرود آمدیم، پیامبر وضو ساخت ما نیز وضو ساختیم. پیامبر نماز عصر را پس از غروب خورشید ادا نمود و پس از آن نماز مغرب گزارد.[2] از دست رفتن نماز بر پیامبر بسیار گران آمد و مشرکین را نفرین نمود. بخاری از علی رضي الله عنه روایت کرده که پیامبر روز خندق گفت: «خداوند خانه‌ها و گورهایشان را پر از آتش سازد، همچنانکه ما را از ادای نماز وُسطیٰ (= عصر) بازداشتند تا آن که خورشید نهان شد».[3]

در مسند «احمد» و «شافعی» آمده که مشرکین مسلمانان را از نمازهای ظهر و عصر و

۱- وَ أَنَا وَ اللّهِ ما صَلَّيْتُها.
۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۰.
۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۰ - مَلأَ اللّهُ عَلَيهِم بُيُوتَهُم وَ قُبُورَهُم ناراً كَما شَغَلُونَا عَنِ الصَّلاةِ الوُسطىٰ حَتَّى غابَتِ الشَّمْسُ.

نقشهٔ غزوهٔ أحزاب
شمال
دریاچهٔ گرد آمدن سیلاب
سپاه قریش
سپاهیان بنی‌غطفان و متحدانشان
کوه اُحُد
وادی قنات
وادی عقیق
سنگلاخ واقم
سنگلاخ وبره
خندق
خندق
کوه‌سلع
مدینه
سرزمین بنی‌قینقاع که مسلمین پیش از غزوهٔ احزاب فتح کرده بودند
باغ‌ها
سرزمین بنی‌قریظه
باغ‌ها
قبا
باغ‌ها
سرزمین بنی‌نضیر که مسلمین پیش از غزوهٔ أحزاب فتح کرده بودند
وادی عقیق
ذوحلیفه
کوه عسیر
سنگلاخ


نقشه شماره ۵: نقشه جنگ احزاب (خندق)

مغرب و عشاء بازداشتند و پیامبر آنها را با هم به جای آورد. امام «نووی» رحمه الله می‌گوید: راه جمع این روایات آن است که واقعهٔ خندق چند روز به طول انجامید. بنابرایـن از دست رفتن نماز عصر در یک روز بوده و فوت شدن نمازهای دیگر روزی دیگر.[۱]

از اینجا دانسته می‌شود که تلاش مشرکین برای عبور از خندق و مبارزهٔ پیگیر مسلمین، چند روز به طول انجامیده اما چون خندق میان دو طرف حائل بوده است جنگ تن به تن و نبردی خونین میانشان رخ نداد بلکه به تیراندازی و مقابله با یکدیگر اکتفا کرده‌اند. در این تیراندازیها افرادی انگشت شمار از دو سپاه کشته شدند. شش تن از مسلمانان و ده تن از مشرکین که فقط یک یا دو تن با شمشیر از بین رفته‌اند.

در این تیراندازیها تیری به دست «سعد بن معاذ» رضی الله عنه اصابت کرد که رگ بازویش قطع شد. این تیر را یکی از مشرکین موسوم به «حبّان بن عرقه» پرتاب کرده بود. «سعد» چنین دعا کرد: پروردگارا تو می‌دانی که جنگ با هیچ قـومی را بـه انـدازهٔ جـنگ بـا قـومی کـه فرستاده‌ات را تکذیب کرده و از دیارش برون رانده‌اند، دوست نمی‌دارم. خداوندا، چنین می‌پندارم که تو جنگ میان ما و آنها را مقرر داشته‌ای، چنانچه جنگ با ایشان ادامه خواهد یافت مرا باقی بدار تا در راه خشنودی‌ات با ایشان نبرد کنم و اگر جنگ را پایان بخشیدی، این جراحت را وسیلهٔ شهادتم مقرر فـرما»[۲] وی در پـایان دعـایش گـفت: «پـروردگارا تـا دیدگانم را به خواری بنی قریظه روشن نفرموده‌ای مرا نمیران».[۳]

در این هنگام که مسلمانان در میدان جنگ با این دشواریها دست به گـریبان بـودند، مارهای گزندهٔ دسیسه و توطئه در حفره‌هایشان جنب‌وجوشی داشتند و می‌خواستند زهر خویش را در پیکر مسلمین خالی کنند!

«حیّی بن أخطب» سرکردهٔ بزهکاران «بنی نضیر» به سرزمین «بنی قریظه» و بـه خـانهٔ «کعب بن اسد قُرَظی» -رهبر بنی قریظه و عهده‌دار معاهدات و پیمانهای قبیله وکسی که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود که هرگاه جنگی رخ دهد به یاری مسلمین برخیزد- رفت و در زد اما کعب در به رویش نگشود. وی آن قدر گفت وگفت که وی در را گشود، «حیی» گفت: ای کعب برایت عزّت روزگار و دریایی بیکران آورده‌ام. من رهبران و سروران قریش

۱- شرح صحیح مسلم تألیف نووی ج ۱ ص ۲۲۷. ۲- صحیح بخاری ج ۳ ص ۵۹۱.
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۳ ص ۳۳۷.

را تا مسیل «رُومه» و قبیلهٔ «غطفان» را با رهبران و فرماندهان به کنار احد در منطقهٔ «ذنب نقمی» آورده‌ام. اینان با من عهد و پیمان دارند که تا محمّد و پیروانش را ریشه‌کن نسازند، بازنگردند.

کعب گفت: به خدا که خواری روزگار و ابری بی‌باران که جز رعد و برق ندارد آورده‌ای. وای بر تو مرا به حال خویش واگذار. زیرا از محمّد جز راستی و وفا ندیده‌ام.

«حیّی» یکسره در پی فریفتن «کعب» بود و او را به پذیرش سخنانش ترغیب می‌کرد تا این که او را رام ساخت و حتّی با او شرط کرد که با او به نام خدا عهد و پیمان می‌بندد که اگر قریش و غطفان بازگشتند و به محمّد آسیبی نرساندند همراهت به دژ می‌آیم تا آنچه بر سرت می‌آید بر من نیز همان رَوَد.

بدین ترتیب «کعب بن أسد» با مسلمین پیمان‌شکنی کرد و عهدی که با ایشان داشت به یک سو نهاد و همراه مشرکین به جنگ علیه مسلمین اقدام کرد[1] و یهود «بنی قریظه» عملاً عملیات جنگی را آغاز کردند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: «صفیّه بن عبدالمطّلب» رضی الله عنها همراه «حسّان بن ثابت» رضی الله عنه در دژ «فارغ» بود. وی همراه زنان و کودکان در قلعه بسر می‌برد. صفیّه گفت: مردی از یهود از کنار ما گذشت که پیرامون قلعه گشت می‌زد. بنی قریظه با مسلمین وارد جنگ شده و عهد و پیمان خویش با رسول خدا ﷺ را زیر پا نهاده‌اند و در میان ما و آنان کسی نیست که از ما به دفاع برخیزد. پیامبر و مسلمین نیز به جنگ با دشمن مشغول بودند و اگر کسی بر ما هجوم می‌آورد کسی از آنان نمی‌توانست به یاوری آید. به حسان گفتم: چنانکه می‌بینی این یهودی پیرامون دژ می‌گردد و بیمناکم که مبادا اینک که پیامبر و یارانش به کاری دیگر مشغول‌اند و امکان دفاع از ما را ندارند این مرد، یهودیانی را که در پشت سر ما قرار دارند، از حال زنان و کودکان ما باخبر سازد. پایین برو و او را بُکش. حسّان گفت: به خدا خودت می‌دانی که من از عهدهٔ این کار برنمی‌آیم. صفیه می‌گوید: من کمر بند خود را محکم کردم و عمودی آهنین به دست گرفتم. و از قلعه فرود آمدم و آهنگ آن مرد یهودی کردم، و با آن عمود بر فرق وی زدم و او را به قتل رسانیدم. بازگشتم و گفتم: ای حسان برو و آنچه با خود دارد برگیر، من چنین نکردم زیرا او مرد بود، حسّان رضی الله عنه گفت: مرا بدین کار حاجت نیست.[2]

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۲۸ - عسقلانی می‌گوید: امام احمد حنبل این خبر را به اسناد قوی از عبداللّه بن زبیر نقل کرده است (فتح الباری ج : ص ۲۸۵ شرح کتاب فرض الخمس، باب ۱۸ صحیح بخاری).

این کار بجا و قهرمانانهٔ عمّهٔ پیامبر ﷺ اثری ژرف در حفظ زنان و فرزندان مسلمین داشت و به نظر می‌رسد که یهودیان پنداشتند پناهگاهها و دژها در حمایت سپاه اسلام است، در حالی که کاملاً از لشکریان مسلمان خالی بود. از این رو جرأت تکرار کار خویش را نیافتند. اما به عنوان دلیلی عملی بر پیوستن‌شان به مشرکین علیه مسلمین آذوقهٔ جنگجویان مشرک را تدارک می‌کردند و حتی یک بار مسلمین بیست شترشان را مصادره کردند.

این خبر به پیامبر و مسلمین رسید و آن حضرت بی‌درنگ درصدد تحقیق برآمد تا موضع بنی قریظه آشکار گردد و با آنان به شیوه‌ای که از دیدگاه نظامی مناسب است، رفتار شود. پیامبر ﷺ برای تحقیق این مسأله هر دو سعد -یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباده- و عبداللّه بن رواحه و خوّات بن جبیر رضی الله عنهم را اعزام کرد و فرمود: بروید و بنگرید این خبر که از آنان به ما رسیده، راست است یا خیر؟ چنانچه راست بود به شیوه‌ای که می‌دانم مرا باخبر سازید و مردم را آشفته نسازید اما اگر راست نبود آشکارا در میان مردم بگویید.[1]

چون فرستادگان پیامبر ﷺ به یهودیان نزدیک شدند وضع را از آنچه شنیده بودند، بدتر یافتند. «بنی قریظه» آشکارا دشمنی خود را ظاهر ساخته، به مسلمین دشنام داده و به رسول خدا ﷺ ناسزا گفتند. همچنین گفتند: رسول اللّه کیست؟ عهد و پیمانی میان ما و محمد نیست! فرستادگان پیامبر بازگشتند و با لحن معهود گفتند: «عضل» و «قاره». یعنی همچنانکه قبیلهٔ عضل و قاره به اصحاب رجیع خیانت کردند، اینان نیز همان راه را برگزیده‌اند. اما به رغم تلاش آنان برای نهان داشتن واقعیّت، مردم به ماجرا پی بردند و خطری هولناک در برابرشان تجسّم یافت.

به راستی نیز موقعیّتی دشوار و بحرانی بود. هیچ مانعی از این که بنی قریظه از پشت به ایشان ضربه بزنند، وجود نداشت. از یک سو در برابرشان لشکری گران و انبوه قرار داشت که نمی‌توانستند آن را به حال خویش رها سازند و از دیگر سو فرزندان و زنانشان در نزدیکی این خائنان قرار داشتند و از هیچگونه دفاع و حمایتی برخوردار نبودند. در حالتی بودند که خداوند بزرگ می‌فرماید:

۱- اِنطَلِقُوا حَتّی تَنظُرُوا أَحَقٌّ ما بَلَغَنا عن هؤُلاءِ القَومِ أَمْ لَا؟ فَاِن کان حَقّا فَالْحَنُوا لِیْ لَحْناً أعرِفُهُ وَ لا تَفُتّوْا فی أَعضادِ النّاسِ وَ اِن کانُوا عَلَی الْوَفاءِ فَاجهَرُوْا بِهِ لِلنّاسِ.

﴿وَ اِذ زاغَتِ الاَبْصارُ وَ بَلَغَتِ القُلُوبُ الحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّهِ الظُّنُونا. هُنالِکَ ابتُلِیَ المُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِیداً﴾

«و آنگاه که دیدگان خیره شد و دلها به گلوگاه رسید و به خداوند گمانهایی [ناروا] بردید، آنجا بود که مؤمنان آزمون شدند و سخت به لرزه در افتادند» (الاحزاب / ۱۰ و ۱۱).

نشانه‌های نفاق از برخی از منافقین به ظهور رسید چنانکه گفتند: محمّد به ما وعدهٔ دستیابی به گنجینه‌های کسری و قیصر می داد و در حالی که امروز یکی از ما ایمن نیست که برای قضای حاجت بیرون رود! کار به جایی رسید که یکی از ایشان در برابر گروهی از مردان قوم خویش به پیامبر گفت: خانه‌هایمان در برابر دشمن بی دفاع است. رخصت ده که از این جایگاه برون رفته و به خانه‌هایمان که بیرون مدینه است، بازگردیم. قبیلهٔ «بنی سلمه» قصد بازگشت کردند. دربارهٔ اینان خداوند بزرگ این آیات را نازل فرمود:

﴿وَ اِذ یَقُولُ المُنافِقُونَ وَ الَّذینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ اِلا غُرُوراً. وَ اِذ قَالَت طَائِفَةٌ مِنهُمْ یا أَهلَ یَثرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَ یَستَئْذِنُ فَرِیقٌ مِنهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ اِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ماهِیَ بِعَوْرَةٍ؟ اِن یُرِیدُونَ اِلَّا فِرَاراً﴾

«و آنگاه که منافقان از بیمار دلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب ما را وعده نداده‌اند و آنگه که گروهی از آنان گفتند: ای مردم یثرب شما را جای ماندن نیست، بازگردید و گروهی از ایشان از پیامبر رخصت [بازگشت] می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌هایمان بی‌حفاظ است حال آنکه خانه‌ها بی‌حفاظ نبود و اینان آهنگی جز گریز نداشتند» (الاحزاب / ۱۲ و ۱۳).

با رسیدن خبر خیانت «بنی قریظه»، پیامبر اکرم ﷺ جامه‌اش را به خود پیچید و بر زمین دراز کشید و مدّتی مدید درنگ کرد تا این که فشار این مصیبت بزرگ بر مردم سنگین شد. آنگاه در حالی که گویی امید در ایشان می شکفت فرمود: «اللّه اکبر، شما را ای مسلمانان به فتح و مدد خداوندی بشارت باد»[1] آنگاه برای مقابله با وضع موجود، برنامه‌ریزی کرد و به عنوان بخشی از این برنامه پاسداران را به مدینه گسیل داشت تا یهود ناگاه بر کودکان و زنان یورش نیاورد. اما در این شرایط به اقدامی قاطع که موجب شکست احزاب شود، نیاز بود. بدین منظور پیامبر تصمیم گرفت با پرداخت یک سوم محصول مدینه با «عیینه بن حصن» و «حارث بن عوف» -دو رئیس قبیلهٔ غطفان- مصالحه نماید، تا قوم خویش را بازگردانند و

۱- اللّهُ اکبَرُ، أبشِرُوا یَا مَعشَرَ المُسلِمینَ بِفَتحِ اللّهِ وَ نَصرِهِ.

مسلمین بتوانند برق‌آسا شکستی کوبنده بر قریش که بارها با مسلمین زورآزمایی کرده بودند، وارد سازند. و در این مورد آمد و شدی نیز صورت پذیرفت. همچنین پیامبر با هر دو سعد -سعد بن معاذ و سعد بن عباده- مشاورت فرمود. آن دوگفتند: یا رسول الله اگر خدایت بدین کار فرمان داده به رَغبت تام اطاعت می‌کنیم. اما اگر خود [مشفقانه] برای ما چنین می‌کنی، ما را بدان نیازی نیست، زیرا هنگامی که ما مشرک و بت‌پرست بودیم، آنان برای خوردن خرمای ما جز به مهمانی یا خریداری طمعی نداشتند، اینک که خداوند ما را به اسلام رهنمود گردید و بدان ارج نهاد و به وجود تو گرامی داشت چگونه اموال خود را به ایشان بدهیم؟ به خدا آنان را جز شمشیر چیزی نمی دهیم. پیامبر رأی آن دو را پذیرفت و فرمود: «این را برای [شفقت بر] شما می‌کنم زیرا می‌بینم که عرب همگی بر ضدّ شما همدست شده و از یک کمان شما را هدف گرفته‌اند».[1]

در این زمان خداوند بزرگ که سپاس از آن اوست چنان کرد که دشمن خوار و ذلیل و جمعش ناکارگر شد. مردی از قبیلهٔ «غطفان» به نام «نُعیم بن مسعود بن عامر أشجعی» رضی الله عنه نزد پیامبر آمد وگفت: یا رسول الله، من مسلمان شده‌ام و قومم از اسلام آوردنم بی‌خبرند. هر چه خواهی بفرما تا انجام دهم، پیامبر فرمود: «تو خود یک تنی [و نمی‌توانی به سود ما اقدام نظامی بکنی] تا می‌توانی وحدتشان را بر هم زن و آنان را از جنگ با ما برحذر دار، زیرا جنگ نیرنگ است».[2]

وی بی درنگ به نزد «بنی قریظه» -که در جاهلیت با آنان دوست و معاشر بود- رفت و مهمانشان شد وگفت: شما از محبّتم نسبت به خویش و از روابطی که میان ماست، آگاهید. گفتند: راست گفتی. گفت: اما قریش مانند شما نیستند، شهر، شهر شماست و اموال و فرزندان و زنانتان در اینجایند و نمی‌توانید به جایی دیگر بروید. اما قریش و غطفان برای جنگ محمّد و یارانش آمده‌اند و شما نیز از آنان بر ضدّ محمّد پشتیبانی کرده‌اید. در حالی که شهر و زنان و فرزندانشان در جایی دیگرست و آنان در امان‌اند. اینان اگر فرصتی بیابند، غنیمت شمرده و از آن علیه مسلمین بهره می‌گیرند ورنه به دیار خویش باز می‌گردند و شما را با محمّد تنها می‌نهند و او نیز از شما انتقام خواهد گرفت!گفتند: ای نعیم، پس چه کنیم؟

۱- إنّما هُوَ شَيءٌ أصنَعُهُ لَكُم لِما رأيتُ العَرَبَ قَد رَمَتْكُم عَن قَوسٍ واحِدَةٍ.
۲- إنّما أنتَ رَجُلٌ واحِدٌ فَخَذِّلْ عَنّا مَا استَطَعتَ، فَإنَّ الحَربَ خُدعَةٌ.

گفت: همراه آنان با محمّد نجنگید مگر این که عدّه‌ای از مردان خویش را به عنوان گروگان نزد شما بگذارند. گفتند: پیشنهادی بسیار نیکو دادی!؟

سپس نعیم از آنجا مستقیماً به نزد قریش رفت وگفت: از دوستی و خیرخواهی‌ام نسبت به خویش آگاهید؟ گفتند: آری. گفت: یهود از پیمان‌شکنی با محمّد و اصحابش پشیمان شده و به او نامه نوشته‌اند که تعدادی از شما را گروگان گرفته و به او تسلیم خواهند کرد سپس همراه او بر ضدّ شما می‌جنگند. اگر از شما گروگان خواستند، نپذیرید وکسی را به ایشان تسلیم نکنید. سپس به نزد غطفان رفت و همین سخنان را تکرار کرد.

چون شب شنبه‌ای در ماه شوّال سال پنجم هجری فرا رسید، قریش کسی را به نزد یهود فرستاده وگفتند: ما در جایگاهی مناسب نیستیم و اسبها و شتران ما در معرض هلاکت‌اند پس با ما قیام کنید تا کار محمّد را یکسره کنیم. یهود قاصدی به سویشان فرستادند وگفتند: امروز شنبه است و شما خود می دانید که اسلاف ما با تجاوز به آن، به چه سرنوشت شومی گرفتار شدند، با این حال تا عدّه‌ای را به عنوان گروگان نزد ما نفرستید، همراه شما با محمد نمی‌جنگیم. هنگامی که فرستادهٔ یهود با این پیام نزد قریش و غطفان آمد، گفتند: به خدا که نعیم راست گفته بود. آنگاه قاصدی فرستادند و به یهود پاسخ دادند که: به خدا کسی را نمی‌فرستیم، با ما به جنگ دست یازید تا کار محمّد را یکسره کنیم. بنی قریظه [با شنیدن این پاسخ] گفت: به خدا نعیم راست گفته بود.

بدین ترتیب هر دوگروه یکدیگر را رها کرده و یاری نکردند و تفرقه در میانشان نفوذ کرد و عزمشان سُستی گرفت. در حالی که مسلمانان پیوسته دعا می‌کردند: «پروردگارا زنان و فرزندان ما را پوشیده و محفوظ بدار و ترس ما را به أمن و آرامش تبدیل فرما» پیامبر نیز احزاب را نفرین کرد: «خدایا، ای نازل کنندهٔ کتاب، ای زود حساب گیرنده، این احزاب را درهم شکن و در بنیانشان تزلزل بیفکن».[۱]

خداوند دعای پیامبر و مسلمین را اجابت فرمود وَ پس از نفوذ تفرقه در صفوف مشرکین و فراگیر شدن دلزدگی نسبت به یکدیگر، لشکر باد را بر آنان چیره ساخت چنانکه خیمه‌ها را برکند و دیگهایشان را واژگون کرد و آرامش را از اینان گرفت. همچنین لشکری از

۱- صحیح بخاری، (کتاب الجهاد) ج ۱ ص ۴۱۱ - مغازی واقدی ج ۲ ص ۵۹۰ - اللّهُمَّ مُنزِلَ الكِتابِ، سَريعَ الحِسابِ اهزِمِ الأحزابَ، اللّهُمَّ اهزِمهُم وَ زلزِلهُم.

فرشتگان فرستاد که آنان را متزلزل ساخته و در دلشان بیم و هراس افکنند.

در آن شب بسیار سرد، پیامبر ﷺ «حذیفة بن یمان» رضی الله عنه را فرستاد تا خبر مشرکین را بیاورد. او نیز آنان را بر حالتی یافت که آمادهٔ کوچیدن بودند. حذیفه به نزد رسول خدا ﷺ بازآمد و حضرتش را از بازگشت آنان آگاه ساخت. اینک برای پیامبر صبحی فرا می‌رسید که خداوند دشمن خشمگین را ناکام بازگردانده بود. آری، خداوند خود کار جنگ را یکسره و وعدهٔ خویش را وفا فرمود و سپاهش را عزیز داشت و پیامبرش را یاری فرمود و خود به تنهایی احزاب را درهم شکست. و بدین ترتیب پیامبر به مدینه بازگشت.

غزوهٔ «خندق» بنا به صحیح‌ترین اقوال در شوّال سال پنجم هجرت روی داد و مشرکان پیامبر و مسلمانان را یک ماه یا نزدیک به همین مدّت در محاصره گرفتند و پس از مقایسه میان روایات، می‌توان گفت که آغاز محاصره در شوّال و پایانش در ذی القعده بوده است. «ابن سعد» -مؤلّف «الطبقات الکبری»- معتقد است که بازگشت پیامبر از غزوهٔ خندق، چهارشنبه ۲۳ ذی‌القعده بوده است.

جنگ احزاب، جنگی نبود که زیان [جانی و مالی بزرگی] متوجّه مسلمین سازد، بلکه جنگی روانی بود که در آن درگیری خونینی رخ نداد اما در عین حال از جنگهای کاملاً سرنوشت‌سازی است که با شکست و خواری مشرکین خاتمه یافت و ثابت کرد که هیچ نیرویی از نیروهای عرب توان ریشه‌کنی نیروی رو به رشدی را که در مدینه سر برآورده، ندارد. زیرا عربها نمی‌توانستند لشکری نیرومندتر از آنچه در غزوهٔ احزاب گرد آوردند، فراهم سازند. از این رو، هنگامی که خداوند احزاب را به کوچ وادار ساخت، رسول خدا ﷺ فرمود: «ازین پس، ما با آنان می‌جنگیم نه آنها با ما و ما به سوی آنها می‌رویم».[1]

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۰ - الآنَ نَغزُوهُم و لا یَغزُونا، نَحنُ نَسیرُ اِلَیهِم.

فصل هشتم:

پس از جنگ خندق

غزوهٔ بنی قریظه

در همان روزی که رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشتند، هنگام ظهر جبرئیل علیه‌السلام نزد آن حضرت آمد در حالی که پیامبر در خانهٔ «امّ سلمه» غسل می‌کرد، و فرمود: آیا سلاح بر زمین نهاده‌ای؟ لیکن بدان که فرشتگان سلاح خویش را فرو ننهاده‌اند و من هم اینک از تعقیب دشمن بازگشته‌ام برخیز و با همراهانت به سوی «بنی قریظه» بشتاب. من نیز پیشاپیش رفته و دژهایشان را متزلزل کرده و در دلهایشان ترس می‌افکنم. آنگاه جبریل با موکبی از فرشتگان به راه افتاد.

رسول خدا ﷺ فرمود جارچی در میان مردم جار بزند: هر که شنوای فرمانبرداری است نماز عصر را جُز در بنی قریظه نگزارد. آنگاه «ابن أمّ مکتوم» را به جای خویش در مدینه گمارد و پرچم به دست علی بن ابی طالب علیه‌السلام داد و او را پیش از دیگران به سوی «بنی قریظه» فرستاد. وی خود را به دژهای «بنی قریظه» رساند و شنید که دربارهٔ پیامبر اکرم سخنانی ناروا می‌گویند. پیامبر ﷺ نیز با گروهی از مهاجر و انصار به راه افتاد تا این که کنار یکی از چاههای بنی قریظه موسوم به «أنّا» فرود آمد. مسلمانان نیز برای امتثال فرمان پیامبر به شتاب برخاسته و راه منطقهٔ بنی قریظه را در پیش گرفتند. در میان راه، وقت نماز عصر فرا رسید. برخی گفتند: چنانکه پیامبر به ما امر فرموده نماز عصر را جز هنگامی که به منطقهٔ بنی قریظه برسیم نخواهیم گزارد. حتّی برخی نماز عصر را پس از نماز عشا به جای آوردند. گروهی دیگر گفتند: پیامبر از ما چنین چیزی نخواسته، بلکه خواستهٔ آن حضرت، شتاب در خروج از مدینه بوده است و در راه نماز عصر خویش گزاردند. پیامبر هیچ یک از دو گروه را

عتاب نفرمود.

بدین ترتیب سپاه اسلام گروه گروه، خود را به منطقهٔ بنی قریظه رساند و به پیامبر ﷺ پیوست. این سپاه متشکّل از سه هزار نفر و سی اسب بود که پیرامون دژهای بنی قریظه فرود آمدند و آنها را به محاصرهٔ خویش گرفتند. چون محاصره شدّت یافت، رئیس بنی قریظه، کعب بن اسد سه پیشنهاد به قوم خویش عرضه داشت:

اوّل آنکه اسلام آورند و به دین محمّد در آیند و جان و مال و فرزندان و زنانشان در امان مانَد. وی گفت: به خدا برای شما ثابت شده که او فرستادهٔ خداست و همان است که اوصافش را در کتابتان می‌یابید.

دوّم آنکه خود فرزندان و زنانتان را به دست خویش بکشند [تا اسیر مسلمین نشوند] و خود با شمشیرهای آخته به جنگ پیامبر بروند و یا پیروز و یا تا آخرین تن کشته شوند.

سوّم آنکه در روز شنبه که مسلمانان خود را از حمله و ستیز یهود ایمن می‌پندارند، آنان را غافلگیر کرده و بر پیامبر و اصحابش هجوم آورند. اما قومش هیچ یک از این پیشنهادها را نپذیرفت، در این هنگام کعب بن اسد با رنجیدگی و خشم گفت: هیچ یک از شما از روزی که از مادر زاده، عقل نداشته است!

بدین ترتیب پس از ردّ پیشنهادهای سه گانه، برای بنی قریظه راهی باقی نماند جز آن‌که به حکم رسول خدا ﷺ گردن نهند. از این رو خواستند با برخی از همپیمانان مسلمان‌شان تماس بگیرند تا بدانند که در صورت پذیرش حکم پیامبر چه سرنوشتی خواهند داشت. آنگاه کسی را به نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و خواستند «ابو لبابه» راکه همپیمانشان بود و اموال و اولادش در منطقهٔ آنها بود به نزد ایشان بفرستد تا با او مشورت کنند.

چون او را دیدند مردان به سویش رفته و زنان و کودکان گریه سر دادند، چنانکه ابولبابه بر آنان رقّت آورد. از او پرسیدند آیا صلاح می‌دانی که به حکم محمّد گردن نهیم؟ گفت: آری و با دست به گردن خویش اشاره کرد به معنای آن که در این صورت سرتان به باد می‌رود. آنگاه به خود آمد و دانست که به خدا و رسولش خیانت ورزیده، از این رو به نزد پیامبر بازنگشت بلکه یک راست به مسجد نبوی رفت و خود را به یکی از ستونهایش بست و سوگند یاد کرد که جز پیامبر کسی آن را نگشاید و سوگند خورد که هرگز به منطقهٔ بنی قریظه پا ننهد. به سبب تأخیر او، پیامبر از حالش، پرسش کرد و چون این خبر به آن

حضرت رسید، فرمود: «اگر به نزد من می‌آمد حتماً برایش از درگاه حقّ، آمرزش می خواستم. اما اکنون که چنین کرده او را از جایش آزاد نمی‌کنم تا این که خداوند توبه‌اش را بپذیرد».[۱]

به رغم آنکه «ابولبابه» حقیقت مسأله را به اشاره گفته بود، «بنی قریظه» پذیرفتند که به حکم رسول خدا ﷺ گردن نهند. در توان آنها بود که به مدتی مدید محاصره را تحمّل کنند زیرا مواد غذایی و آب و چاه فراوانی در اختیارشان بود و دژهای بلند و صعب الوصول داشتند. مسلمین نیز در فضایی باز و بی سرپناه از سرمای سخت و گرسنگی شدید و خستگی ناشی از شرکت در عملیات جنگی که از پیش از غزوۀ احزاب گریبانگیرشان بود در رنج بودند. اما جنگ با بنی قریظه جنگی روانی بود که خداوند در دلهایشان هراس افکند و روحیۀ ایشان آشفته شد و این آشفتگی زمانی به اوج رسید که علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام رضی الله عنهما پیش آمدند و علی رضی الله عنه فریاد برآورد: ای سپاه ایمان، به خدا یا چون حمزه شهید می شوم، یا دژهایشان را می‌گشایم. در این هنگام پذیرفتند که بر حکم رسول خدا ﷺ گردن نهند. پیامبر فرمود تا مردها در بند شوند. از این رو تحت نظارت «محمد بن مسلمۀ» انصاری دست مردان بسته شد و زنان و کودکان را در جایی دور از مردان نگاهداشتند. «اوسی» ها در محضر رسول اکرم ﷺ ایستادند و گفتند: «یا رسول اللّه در مورد «بنی قینقاع» چنان کردی که می دانیم. آنان همپیمانان برادران خزرجی ما بودند. اینان نیز دوستان ما هستند. با ایشان نیز نیکی کن». پیامبر فرمود: «آیا راضی نیستید که یکی از شما دربارۀ ایشان قضاوت کند؟»[۲] گفتند: آری. فرمود: «این کار برعهدۀ سعد بن معاذ رضی الله عنه باشد»[۳] گفتند: ما راضی هستیم.

پیامبر کسی را در پی «سعد بن معاذ» فرستاد. [چنانکه گذشت] ورید دست سعد در غزوۀ احزاب آسیب دیده و از این روی در مدینه مانده بود. او را بر درازگوشی سوار کردند و به نزد رسول خدا ﷺ آمد. «اوسی» ها در هر دو جانبش ایستاده و می‌گفتند: ای سعد با دوستانت زیبا رفتار کن، با آنان نیکویی کن، همانا رسول خدا ﷺ تو را داور ساخته تا به آنان نیکی کنی. «سعد» خاموش بود و پاسخی نمی داد. چون بسیار گفتند، پاسخ داد: برای سعد

۱- اَمّا اَنّهُ لَو جاءنی لا ستَغفَرتُ لَهُ، اَمّا اِذ قَد فَعَل ما فَعَل فَما أنا بِالَّذی اُطلِقُهُ مِن مَکانِهِ حَتّی یَتُوبَ اللّهُ عَلَیهِ.

۲- ألا تَرضَونَ أن یَحکُمَ فِیهِم رَجُلٌ مِنکُم؟

۳- فَذاکَ اِلی سَعدِ بنِ معاذٍ.

زمانی فرا رسیده که در مورد خدای تعالی از ملامت کسی بیم ندارد. چون این سخن را شنیدند برخی از ایشان به مدینه بازگشتند و خبر مرگ «بنی قریظه» را به مردم رساندند.

چون «سعد» به خدمت پیامبر ﷺ رسید، آن حضرت به اصحاب خویش فرمود: «برای استقبال از بزرگ خویش، برخاسته و به سویش بروید».[۱] چون او را از مرکب فرود آوردند، پیامبر فرمود: ای سعد! اینان بر حکم تو راضی شده‌اند. سعد گفت: آیا حکم من دربارهٔ آنان لازم الاجراست؟ گفتند: آری. پرسید: بر مسلمین نیز همچنین؟ گفتند: آری. آنگاه سعد رو به جانب رسول خدا گرداند و به منظور احترام و بزرگداشت آن حضرت با صورت به جایگاه پیامبر اشاره کرد و پرسید: حتّی بر کسی که اینجاست؟ پیامبر فرمود: آری. بر من نیز حکم تو پذیرفته است. سعد گفت: من حکم می‌کنم که مردان کشته شوند و زنان و کودکان به اسارت در آیند و اموالشان تقسیم شود. پیامبر ﷺ فرمود: «دربارهٔ اینان حکمی کردی که خداوند از بالای هفت آسمان فرموده بود».[۲ و ۳]

داوری سعد کاملاً براساس عدل و انصاف بود. زیرا «بنی قریظه» علاوه بر این که خیانت بزرگی مرتکب شده بودند، برای نابودی مسلمین هزار و پانصد شمشیر و دو هزار نیزه و سیصد زره و پانصد سپر گرد آورده بودند که پس از فتح دژهایشان به دست مسلمانان افتاد.

پیامبر ﷺ فرمان داد «بنی قریظه» را در خانهٔ دختر «حارث» -زنی از بنی النّجار- زندانی کنند. آنگاه در بازار مدینه گودالهایی حفر شد، سپس پیامبر امر فرمود که آنها را دسته دسته

۱- قُومُوا اِلی سَیِّدِکُم - به منظور رعایت تفاوت قامَ اِلَیهِ با قامَ لَهُ جمله مذکور به صورتی که در متن ملاحظه می‌شود، ترجمه شد. مترجم

۲- لَقَد حَکَمتَ فِیهِم بِحُکمِ اللّهِ مِن فَوقِ سَبعِ سَماواتٍ.

۳- در این ماجرا لازم است به چند مسأله توجه شود:

الف) با این که پیامبر اکرم ﷺ در این ماجرا فاتح بود، اما خود حکم نفرمود بلکه داوری را برعهدهٔ فردی مرضیّ الطّرفین نهاد و این کاری است که اصولاً از فاتحین سر نمی‌زند.

ب) نکته دیگر که نباید مغفول بماند آن است که تفاوت اساسی کار «بنی قریظه» با دشمنیهای «بنی قینقاع» آن است که «بنی قریظه» در زمان جنگ، به خیانت و نقض عهد و همکاری با دشمنِ مهاجم اقدام کردند و بدیهی است که مشغول قوانین مخصوص زمان جنگ می‌باشند. در حالی که ماجرای «بنی قینقاع» در زمانی رخ داد که مدینه در جنگی درگیر نبود.

ج) سعد بن معاذ از بزرگان أوس بود که قبیله‌اش با بنی قریظه همپیمان بوده‌اند و او نیز در مورد آنان مطابق قوانین یهود حکم کرد چنانکه در تورات سفر تثنیه فصل ۲۰ آمده است: «هنگامی که به قصد نبرد، آهنگ شهری نمودی، نخست آنها را به صلح دعوت نما، و اگر آنها از در جنگ وارد شدند، شهر را محاصره کن و چون بر شهر مسلّط گشتی همه مردان را از دم تیغ بگذران ولی زنها و کودکان و حیوانات و هر چه در شهر موجود است، همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار». مترجم

به سوی گودالها ببرند و گردن بزنند.

کسانی که هنوز با رئیسشان «کعب بن اسد» زندانی بودند به او گفتند: چه می پنداری؟ با ما چه می‌کنند؟ گفت: آیا هیچگاه نمی اندیشید؟ آیا نمی بینید آنکه ما را فرا می خواند از کار خویش باز نمی‌ماند [و پیاپی ما را فرا می خواند] و هر که از شما رفت، باز نمی‌گردد؟ به خدا حکم [آنان دربارهٔ ما] قتل است.

آنان بین ششصد تا هفتصد تن بودند که سر از تنشان جدا گردید و بدین ترتیب ریشهٔ نیرنگ و خیانت کسانی برکنده شد که پیمان استوار خویش را زیر پا نهاده و گروههای مهاجم را برای نابودی مسلمین در بحرانی ترین لحظات تاریخ حیاتشان، یاری دادند. اینان از بزرگترین مجرمان جنگ به شمار می‌رفتند و به حقّ سزایشان محاکمه و اعدام بود.

همراه اینان شیطان «بنی نضیر» و یکی از بزرگترین مجرمین جنگ احزاب «حیّی بن أخطب» پدر أمّ المؤمنین صفیّه رضی اللّه عنها نیز به قتل رسید. وی در زمان بازگشت قریش و غطفان، بنا به عهدی که به هنگام تشویق «کعب بن أسد» به پیمان‌شکنی و خیانت، با او داشت، همراه «بنی قریظه» وارد قلعهٔ آنان شده بود. چون آورده شد، بر او حلّه‌ای بود که از هر سو آن را به اندازهٔ یک انگشت شکافته بود تا پس از مرگش کسی آن را بر ندارد! او در حالی که دستانش با ریسمانی به گردنش بسته بود به پیامبر ﷺ گفت: به خدا سوگند در دشمنی با تو خود را سرزنش نکرده‌ام لیکن آنکه با خدا ستیزه کند مغلوب می شود. سپس گفت: ای مردم! فرمان الهی راگریزی نیست، سرنوشت و تقدیر و نبردی است که خدا بر بنی‌اسرائیل مقدّر کرده است. آنگاه نشست و گردنش زده شد.

از زنان یهود تنها یک تن کشته شد. وی سنگ آسیا را بر سر «خَلاَّد بن سُوَید» انداخته و او را کشته بود.

پیامبر اکرم ﷺ فرموده بود که غیر بالغین کشته نشوند و از جملهٔ آنان «عطیّهٔ قُرَظی» بود که زنده ماند و اسلام آورد و شرف صحبت پیامبر یافت.

«ثابت بن قیس» از پیامبر اکرم ﷺ خواست که «زبیر بن باطا» و خانواده و مالش را به وی ببخشد، زیرا زبیر به او نیکویی کرده بود، آن حضرت نیز پذیرفت و آنها را به ثابت بخشید. «ثابت» به زبیر گفت: پیامبر، تو و اموال و خانواده‌ات را به من بخشیده، همگی از آن تو باشد. اما زبیر پس از آگاهی از کشته شدن قومش، گفت: ای ثابت، بنا به حقّی که بر تو دارم،

تقاضا می‌کنم که مرا بـه دوسـتانم مـلحق کـنی! ثـابت گـردنش را زد و او را بـه دوسـتان یهودی‌اش ملحق ساخت اما فرزند او «عبدالرّحمان بن زبیر» را زنده‌گذاشت. وی نیز اسلام آورد و در شمار اصحاب در آمد.

«أمّ منذر سلمی بنت قیس» از قبیلهٔ «بنی نجّار» از پیامبر تقاضا کرد «رفاعه بن سموأال» قرظی را به وی ببخشد، پیامبر پذیرفت و این زن او را زنده گذاشت وی نیز مسلمان شد و به شرف صحبت پیامبر اکرم نائل آمد.

همچنین شماری از «بنی قریظه» در آن شب پیش از دستیابی سپاه اسلام به دژها، اسلام آوردند و جان و مال و خانوادهٔ خویش را حفظ کردند.

همان شب «عمرو بن سعدی» -که در خیانت «بنی قریظه» به پیامبر ﷺ شرکت نجسته بود- از دژ خارج شد. «محمد بن مسلمه» فرماندهٔ پاسداران او را دید و پس از این که او را شناخت رها ساخت و معلوم نشد کجا رفت.

پیامبر اکرم ﷺ اموال بنی قریظه را پس از کنار نهادن «خمس» آن میان مسلمین تقسیم فرمود و برای سوار سه سهم -دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوار- و برای پیاده یک سهم مقرّر داشت. همچنین تعدادی از بردگان را با نظارت «سعد بن زید» انصاری به نجد فرستاد، و او با فروش آنها تعدادی اسب و سلاح خریداری کرد.

از میان زنان «بنی قریظه» -چنانکه ابن اسحاق می‌گوید-[1] پـیامبر ﷺ «ریـحانهٔ بـنت عمرو بن خُنَافَة» را برای خویش برگزید. وی تا زمان مرگ در ملکیّت آن حضرت بود. اما «کلبی» می‌گوید: پیامبر او را آزاد ساخت و در سال ششم هجری به عقد خویش در آورد. وی پس از بازگشت پیامبر ﷺ از حجّه‌الوداع درگذشت و آن حضرت وی را در بقیع بـه خاک سپرد.[2]

چون کار «بنی قریظه» یکسره شد، دعای بندهٔ صالح «سعد بن معاذ» رضی الله عنه -که ذکرش در غزوهٔ احزاب گذشت- به هدف اجابت رسید و زخمش سر باز کرد. پیامبر برای او در مسجد خیمه‌ای افراشته بود تا او را [به فواصل] نزدیک عیادت فرماید. «عائشه» رضی اللّه عنها می‌گوید: از زخمش خون سرازیر گشت و کسی از این ماجرا آگاه نشد -در مسجد خیمه‌ای از بنی غِفار نیز برپا بود- تا این که دیدند خون به سوی خیمهٔ آنان روان است،

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۴۵.
۲- تلقیح فهوم أهل الاثر ص ۱۲.

گفتند: ای خیمگیان، این چیست که از سوی شما می‌آید؟ ناگاه دریافتند که آن خون‌ها از زخم سعد فوّاره می‌زند؛ و بر اثر همین خونریزی از دنیا رفت.

در صحیحین از جابر نقل شده که پیامبر ﷺ فرمود: «عرش پروردگار رحمان با مرگ سعد به لرزه در آمد».[۱] در صحیح ترمذی از قول انس آمده که هنگامی که جنازهٔ سعد تشییع می‌شد، منافقین گفتند جنازه‌اش چه سبک می‌رود! رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا فرشتگان، جنازه‌اش را می‌برند».[۲]

در محاصرهٔ «بنی قریظه» یک تن از مسلمین به نام «خلاد بن سوید» که زنی از «بنی قریظه» سنگ آسیا را بر سرش کوفت، کشته شد. و «ابوسفیان بن محصن» برادر عُکاشه نیز وفات یافت.

اما «ابو لبابه» [که ازکار خویش به شدّت پشیمان بود] شش شب به ستون [مسجد] بسته باقی ماند. به وقت هر نماز همسرش او را می‌گشود و بعد از نماز، او خود را به ستون می‌بست. آنگاه در هنگام سحر که رسول خدا ﷺ در خانهٔ «اُمّ سلمه» بود، آیات پذیرش توبهٔ او نازل گردید. «اُمّ سلمه» نزدیک در حجرهٔ خویش آمد وگفت: ای «ابولُبابه»، مژده باد که خداوند توبه‌ات را پذیرفت. مردم برخاستند که او را آزاد سازند، اما نپذیرفت که کسی غیر از رسول خدا ﷺ او را آزاد سازد. چون پیامبر ﷺ برای نماز صبح از خانه خارج شد او را رها ساخت.

باری، غزوهٔ «بنی قریظه» در ذی قعدهٔ سال پنجم هجری به وقوع پیوست و محاصرهٔ آنان بیست و پنج شب به طول انجامید.[۳]

خداوند متعال در غزوهٔ احزاب و بنی قریظه آیاتی از سورهٔ احزاب [سورهٔ سی و سوم قرآن] را نازل فرمود و مهمترین جزئیات این واقعه و حالت مؤمنان و منافقان و سپس ذلّت و خواری احزاب مهاجم و عواقب خیانت اهل کتاب را بیان فرمود.

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۱.
۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۳۶ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۹۴ - جامع ترمذی ج ۲ ص ۲۲۵ - اِهتَزّ عَرشُ الرّحمانِ لِمَوت سَعدِ بنِ مَعاذ.
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۳۷ و ۲۳۸ و برای تفصیل این غزوه بنگرید به ج ۲ ص ۲۳۲ - ۲۷۳ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۰ و ۵۹۱ - زاد المعاد ج ۲ ص ۷۲ - ۷۴.

فعالیّتهای نظامی پس از غزوهٔ بنی قریظه

کشته شدن سَلاَّم بن أبی الحُقَیق

سلام بن ابی الحقیق که کنیه‌اشَ «ابو رافع» بود از مجرمان بزرگ یهود و در شمار کسانی بود که احزاب را بر ضدّ مسلمین بسیج نموده و با خواربار و اموال بسیار آنان را یاری کرده بود[1] و رسول خدا ﷺ را آزار می داد. چون مسلمین از کار «بنی قریظه» فراغت یافتند، خزرجیان برای کشتن وی از رسول خدا رخصت خواستند. زیرا پیش از این مردانی از قبیلهٔ «اوس» کعب بن اشرف را کشته بودند و خزرجی ها نیز می خواستند چنان فضیلتی راکسب کنند، از این رو به شتاب چنین اجازه‌ای خواستند. پیامبر اجازه داد[2] اما از قتل زنان و کودکان نهی فرمود. گروهی پنج نفره از خزرجیان -که همگی از «بنی سلمه» بودند- به رهبری «عبداللّه بن عتیک» رضی‌الله‌عنه از مدینه خارج شدند و به سوی خیبر رفتند که ابو رافع در آنجا بود. چون به نزدیکی قلعه رسیدند، خورشید رو به مغرب نهاده بود و مردم به خانه و کاشانهٔ خویش باز می‌گشتند. «عبداللّه بن عتیک» به یارانش گفت: در جای خویش بنشینید، من می‌روم و با دربانِ دژ شگرد و حیلتی به کار می‌برم شایم بتوانم وارد شوم. آنگاه رفت و به دروازه نزدیک شد و جامه‌اش را به خود گرفت که گویی به قضای حاجت

۱- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۳۴۳.

۲- قرآن‌کریم تصریح فرموده کافرانی که با مسلمانان در جنگ نیستند و اظهار صلح کرده‌اند به هیچ وجه نباید مورد تعرّض قرار گیرند، چنانکه می‌فرماید: «فَاِنِ اعتَزَلُوکُم فَلَم یُقاتِلُوکُم وَ أَلقَوا اِلَیکُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللّهُ لَکُم عَلَیهِم سَبِیلا = اگر [آن کافران] از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و طرح صلح به سویتان افکندند در ان صورت خداوند هیچ راهی بر ضدّ آنان برای شما قرار نداده است» (النساء/ ۹۰).

این آیه شریفه هرگونه تعرّض خصمانه را نسبت به کفر غیرحربی، ممنوع می‌کند، تا چه رسد به غافل کُشی و ترور او! در سنّت رسول خدا ﷺ هم آمده که پیامبر اکرم ﷺ از غافل کُشی کافران که در جنگ با مسلمانان نبوده‌اند، صریحاً نهی فرمود و این عبارت در کتب تاریخ مشهور است که رسول خدا ﷺ فرمود: «اِنّ الایمانَ قَیَّدَ الفَتکَ، لا یَفتکُ مُؤمِن = ایمان، غافل کُشی را در بند می‌نهد [و از آن جلوگیری می‌کند] و هیچ مؤمنی بدین کار دست نمی‌زند» (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳، چاپ دارالمعارف مصر - الاخبار الطِّوال، دینوری، ص ۲۳۵ چاپ دارالاحیاء مصر و ...)

بنابراین قتل کعب بن أشرف و سلام بن أبی الحقیق از مصادیق «ترور» نبوده است و این دو تن به سبب جنگ افروزی و کمک‌رسانی به دشمنان مسلمین و تحریک قریش به پیکار با آنان، کافر حربی به شمار می‌آمدند که پیمان صلح با پیامبر اسلام را خودسرانه نقض نمودند و آتش جنگ را برافروختند و رسول خدا ﷺ به عنوان رئیس حکومت، پس از اثبات جُرم آن دو تن، حکم اعدامشان را صادر فرمود.

برای تحقیق بیشتر در این مورد بنگرید به کتاب خیانت در گزارش تاریخ اثر مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، ج ۳ ص ۱۵۰ به بعد و ص ۱۹۲ به بعد.

مشغول است. در حالی که مردم دیگر به درون رفته بودند، دروازه‌بان بانگ برداشت که: ای بندهٔ خدا، اگر می‌خواهی داخل شو که می‌خواهم دروازه را ببندم.

«عبداللّه بن عتیک» می‌گوید: داخل شدم و خود را در جایی پنهان کردم. چون مردم وارد شدند، دروازه‌بان در را بست و کلیدها را بر میخی آویخت. [پس از رفتنش] برخاستم و کلیدها را برداشتم و دروازه را باز کردم [تا یارانم وارد شوند]. «ابو رافع» شبها را در بالا خانه‌ای که داشت با دوستانش به گفتگو و داستانسرایی سپری می‌کرد. چون همنشینانش رفتند، بالا رفتم و هر دری را که می‌گشودم در پشت سرم می‌بستم تا اگر مردم مطلّع شوند، پیش از کشتن او نتوانند به من دست یابند. به وی رسیدم در حالی که وی در اتاقی تاریک با خانواده‌اش به سر می‌برد امّا به درستی نمی‌دانستم او کجاست گفتم: ابو رافع! گفت: کیست؟ من نیز به سوی صدا رفته و با شمشیر ضربتی زدم اما متحیّر بودم و کار مؤثّری انجام ندادم. ابو رافع فریادی کشید و من از اطاق خارج شدم و اندکی درنگ کردم و بار دیگر وارد شدم و [با تغییر صدا] گفتم: این صدا چه بود ای ابو رافع؟ گفت: مادر مرده، مردی مرا در اطاق به شمشیر زد. ضربتی دیگر زدم که سخت مجروحش ساخت اما او را نکشتم آنگاه نوک شمشیر را در شکمش فرو بردم تا اینکه به پشتش رسید و دانستم که او را کشته‌ام. آنگاه درها را یکی پس از دیگری بازکردم و خود را به نردبان خانه رساندم و پایم را پایین گذاشتم و با این که شبی مهتابی بود به خطا پنداشتم به زمین رسیده‌ام، اما افتادم و ساق پایم شکست! آن را با دستارم بستم سپس رفتم و نزدیک دروازه نشستم و با خود گفتم امشب خارج نمی‌شوم تا بدانم آیا او را کشته‌ام یا خیر؟ هنگام خروسخوان مردی بر دیوار برآمد و گفت: [ای مردم] خبر مرگ تاجر اهل حجاز ابو رافع را اعلام می‌کنم. به نزد همراهانم بازگشتم و گفتم: رها شدیم و نجات یافتیم. خداوند ابو رافع را کشت. آنگاه نزد پیامبر بازگشتم و ماجرا را گفتم. فرمود: پایت را بگشا. پایم را گشودم، آن حضرت بر آن دستی کشید، چنان بهبودی یافت که گویی هیچگاه از آن شکوه‌ای نداشته‌ام. روایت بخاری چنان است که گذشت.[۱]

اما «ابن اسحاق» چنین روایت کرده که تمام افراد گروه بر «ابو رافع» وارد شده در کشتنش مشارکت داشته‌اند وکسی که با شمشیر یورش برد و او را کشت «عبداللّه بن أُنیس»

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۷۷.

بود. در این روایت آمده که چون شب هنگام او را کشتند و ساق پای «عبدالله بن عتیک» شکست، او را با خود گرفتند و همگی در درون مسیر آبی که در زیر دیوار دژ وجود داشت و آب از بیرون وارد دژ می‌شد، پنهان شدند. یهودیان آتش افروختند و در هر سو به شدّت جستجو کردند و چون ناامید شدَند و نزد دوستانشان بازگشتند. آنها نیز «عبدالله بن عتیک» را با خود آوردند و خود را به رسول خدا ﷺ رساندند.[۱] اعزام این سریّه در ذی‌قعده یا ذی‌حجّه سال پنجم هجری بود.[۲]

چون پیامبر اکرم ﷺ از غزوهٔ احزاب و بنی قریظه فراغت یافت، حملاتی تأدیبی بر قبائل و عربهای بادیه‌نشین -که جز با شدّت عمل به آرامش و امنیّت تن در نمی‌دهند- آغاز کرد.

سریّهٔ محمّد بن مسلمه

پس از فراغت یافتن از غزوهٔ احزاب و بنی قریظه، این نخستین سریه به شمار می‌رود. اعضای این سریه مرکّب از سی سوار بوده است. این گروه به سوی «قرطاء» که در ناحیهٔ «ضریّه» از توابع «بَکَرات» سرزمین نجد واقع است گسیل شد. میان «ضریّه» تا مدینه هفت شب راه است. حرکت این گروه یازدهم محرّم سال ششم هجری به سوی شاخه‌ای از «بنی بکربن کِلاب» صورت گرفت که چون بر آنان یورش بردند، گریختند و مسلمانان چهارپایان و یک گوسفندان فراوانی را به غنیمت گرفته و یک شب پس از پایان محرّم به مدینه بازگشتند. آنان در راه «ثمامه بن اَثال» حنفی را که بزرگ «بنی حنیفه» بود دستگیر کردند. وی به امر مسیلمهٔ کذّاب به صورت ناشناس برای ترور پیامبر ﷺ به راه افتاده بود که مسلمانان او را گرفتند [و به مدینه آوردند] و به ستونی از ستونهای مسجد بستند. پیامبر اکرم ﷺ به سوی او آمده و فرمود: «چه خبر، ای ثمامه؟» گفت: ای محمّد، خبر خیر دارم. اگر بکشی، جانداری را می‌کشی و اگر نیکویی کنی بر کسی نکویی می‌کنی که سپاسگزار است و اگر مال می‌خواهی، بخواه که هر چه بخواهی به تو داده می‌شود. پیامبر [پاسخی نداد] و او را به حال خویش رها کرد. بار دیگر پیامبر از کنارش گذشت و همچون گذشته سخن گفت و او نیز پاسخ پیشین را مکرّر کرد. بار سوّم نیز سخنان پیشین میانشان تکرار شد. آنگاه پیامبر

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۲- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۲۳ و با استفاده از منابع دیگری که آنها را به هنگام شرح غزوهٔ احزاب و بنی قریظه ذکر کرده‌ایم.

فرمود: «ثمامه را آزاد کنید» او را رها کردند. «ثمامه» به نخلستانی که نزدیک مسجد بود رفت و غسل کرد و [به نزد پیامبر] آمد و اسلام آورد وگفت: به خدا، چهره‌ای بر روی زمین از چهره‌ات در نظرم مبفورتر نبود و اینک چهره‌ات برایم محبوبترین چهره‌ها است و به خدا، دینی از دینت در نظرم مبفورتر نبود و اینک دینت برایم محبوبترین ادیان است. سوارانت در حالی مرا دستگیر کردند که قصد عمره داشتم. پیامبر او را مژده داد و فرمود که عمره را به جای آوَرَد. چون «ثمامه» بر قریش وارد شد، گفتند: ای ثمامه آیا [راست می‌گویند که] تو از دین برگشته‌ای؟ گفت: نه به خدا، بلکه با [راهنمایی] محمّد مسلمان شدم، و نه به خدا، پس از این دانه‌ای گندم از یمامه به شما نمی‌رسد مگر آن که رسول خدا ﷺ اجازت فرماید -یمامه روستای مکه به شمار می‌رفت. او [پس از انجام عمره] به دیار خویش بازگشت و حمل بار به مکه را ممنوع کرد تا این که قریش دچار قحطی وکمبود غذا شدند و به رسول خدا ﷺ نامه‌ای نوشتند و از آن حضرت خواستند که به آنان رحم فرماید و به حق حرمت پیوندهای رحمی که با هم دارند، به «ثمامه» نامه‌ای بنویسد تا او راه حمل طعام را بگشاید. رسول خدا ﷺ تقاضایشان را پذیرفت و چنان کرد.[۱]

غزوهٔ بنی لَحیان

«بنی لحیان» همان کسان‌اند که ده تن از اصحاب رسول خدا ﷺ در «رجیع» به نیرنگ آنها کشته شدند و چون سرزمینشان در حجاز تا حدود مکه می‌رسید و درگیریهای شدید میان مسلمانان و قریش و بادیه‌نشینان برپا بود، رسول اکرم مناسب نمی‌دید که به سرزمینی روی آورد که در نزدیکی بزرگترین دشمن مسلمین قرار دارد. اما چون احزاب ناکام شدند و عزمشان سست شد و تا حدودی در برابر شرائط و اوضاع جدید سر فرود آوردند، پیامبر وقت را برای خونخواهی اصحابش که در «رجیع» کشته شدند مناسب دید و در ربیع الاول یا جمادل الاولیٰ سال ششم هجری با دویست تن از یارانش، به سوی آنها شتافت و «ابن امّ مکتوم» رضي الله عنه را در مدینه به جای خویش نهاد و چنین وانمود کرد که عزم شام دارد. آنگاه به شتاب خود را به وادی بطن غُران -بیابانی که بین امَج و عُسفان واقع است- و جایگاه شهادت اصحابش بود، رساند و برای آنان طلب رحمت نموده و در حقّشان دعای خیر کرد.

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۱۹ - صحیح بخاری حدیث ۴۳۷۲ و احادیث دیگر - فتح الباری ج ۷ ص ٦٨٨ .

چون بنی لحیان از نزدیک شدن سپاه پیامبر باخبر شدند به بالای کوهها گریختند و آن حضرت به هیچ یک از ایشان دست نیافت و دو روز در سرزمینشان اقامت فرمود و گروههایی را به دنبالشان اعزام کرد که آنان نیز به کسی دست نیافتند. آنگاه پیامبر به «عسفان» رفت و از آنجا ده سوار به ناحیۀ «کُراع الغمیم» -که در نزدیکی مکّه واقع است- فرستاد تا خبر آمدن مسلمانان تا بدانجا، به گوش قریش برسد، سپس به مدینه بازگشت. مدت غیبت پیامبر از مدینه چهارده شب بود.

سریه‌های دیگر

پس از غزوۀ «بنی لحیان»، پیامبر اعزام سرایای گوناگون را دنبال کرد که تصویری کوچک از این وقایع را در اینجا ارائه می‌کنیم:

۱- سریّۀ «عُکّاشة بن مِحصَن» به «غَمر» در ربیع الاول یا ربیع الاخر سال ششم هجری. عکّاشه با چهل مرد به سوی غمر رفت که نام چشمه‌ای متعلّق به قبیلۀ بنی اسد بود. آنان گریختند و مسلمانان با دویست شتر به مدینه بازگشتند.

۲- سریّۀ محمّد بن مسلمه به منطقۀ «ذی القصّه» در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ششم هجری. محمّد بن مسلمه همراه ده مرد به سوی ذی القصّه از سرزمین بنی ثعلبه حرکت کرد. اما قوم مذکور که صد تن بودند، درکمین مسلمین نشستند و چون آنان در جایی خوابیدند، همگی را به شهادت رساندند مگر «ابن مسلمه» راکه مجروح از دستشان گریخت.

۳- سریّۀ ابو عبیده بن جرّاح به «ذی القصّه» در ربیع الاخر سال ششم هجری که پیامبر اکرم ﷺ پس از شهادت یاران «محمّد بن مسلمه» وی را اعزام فرمود. وی با چهل مرد خود را به جایگاه شهادت مسلمانان رساند. آنان شب پیاده به راه افتادند و هنگام صبح «بنی ثعلبه» را دریافته و بر آنان هجوم بردند و آنها ناگزیر به سوی کوهها گریختند. مسلمانان یک تن از آنها را اسیر کردند که اسلام آورد و تعدادی دام وگوسفند به غنیمت گرفتند.

۴- سریّۀ زید بن حارثه به «جَمُوم» در ربیع الآخر سال ششم هجری. جموم نام چشمه‌ای است مربوط به قبیلۀ بنی سلیم در «مرّ الظّهران». زید به سوی آنها شتافت و زنی از عشیرۀ «مزینه» راکه «حلیمه» نام داشت به اسارت گرفت. وی آنان را به یکی از محلات «بنی سلیم» رهنمایی کرد که در آنجا عدّه‌ای را اسیر نموده و تعدادی دام وگوسفند به غنیمت

گرفتند، و عده‌ای را نیز به اسارت در آوردند. چون زید با غنائم به نزد پیامبر بازگشت، رسول خدا ﷺ زن «مُزنی» را آزاد فرمود و او را با رضایت خودش به عقد مردی در آورد.

۵- سریّهٔ زید به مقصد «عیص» در جمادی الاولیٰ سال ششم هجری همراه صد و هفتاد سوار. در این سریه زید اموال کاروانی را به غنیمت گرفت که قافله سالار آن «ابوالعاص» داماد رسول خدا ﷺ بود. وی از چنگ مسلمین گریخت و به همسرش زینب رضی‌اللّه عنها پناه برد و از وی خواست که از پیامبر ﷺ بخواهد که اموال کاروان را به وی بازگرداند. زینب نیز چنان کرد. پیامبر ﷺ بی‌آنکه مردم را الزام کند بدین موضوع اشارتی فرمود. مردم نیز [به میل خویش] از ریز و درشت آنچه را که گرفته بودند، باز آوردند. ابوالعاص نیز با اموال مذکور به مکه بازگشت و آن ودیعت‌ها را به صاحبانش سپرد. خود مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد. رسول خدا ﷺ نیز چنانکه در حدیث صحیح آمده است دخترش زینب رضی‌اللّه عنها را پس از سه سال و اندی با همان نکاح اول به ابوالعاص بازگرداند.[۱] زیرا هنوز آیهٔ حرام بودن زنان مسلمان بر مردان کافر نازل نشده بود. ولی آنچه در حدیث آمده مبنی بر آنکه پیامبر، زینب رضی‌اللّه عنها را با نکاحی جدید و یا پس از شش سال به ابوالعاص بازگرداند به لحاظ معنی و به لحاظ سند، صحیح نیست.[۲] شگفتا ازکسانی که به این حدیث ضعیف استناد می‌کنند و می‌گویند «ابوالعاص» در اواخر سال هشتم هجری پیش از فتح مکّه اسلام آورد. آنگاه سخن خود را نقض کرده و می‌گویند زینب رضی‌اللّه عنها در اوائل سال هشتم هجری وفات یافت![۳]

ما تا حدودی در تعلیقه بر «بُلُوغ المرام» این موضوع را تشریح کرده‌ایم.[۴] «موسی بن عقبه» [از مغازی نویسان مشهور است] به این نظر گراییده که این واقعه در سال هفتم از جانب ابو بصیر و یارانش صورت گرفته. اما این ادّعا نه با حدیثی صحیح مطابقت دارد و نه حتّی با حدیثی ضعیف!

۶- سریّهٔ زید به سوی «طَرف» یا «طَرِق»: در جمادی الأُخریٰ سال ششم هجری زید با

۱- بنگرید به سنن ابی داوود با شرح عون المعبود، باب الی متی ترد علیه امرأته اذا أسلم بعدها.

۲- بحث در مورد هر دو حدیث را درکتاب «تحفه الاحوذی» ج ۲ ص ۱۹۵ و ۱۹۶ بجویید.

۳- سؤال این است که در این صورت، به هنگام مسلمان شدن و هجرت «ابوالعاص» به مدینه آیا زینب رضی‌اللّه عنها زنده بود که با نکاحی جدید و یا همان نکاح قدیم به ابوالعاص بازگردد؟ مترجم

۴- ازکسانی که این سریّه را در حوادث سال ششم هجری ذکر کرده‌اند، ابن حجر است. ر.ک: «فتح الباری» ج ۷ ص ۴۹۸.

پانزده مرد به سوی «بنی ثعلبه» [که یاران محمد بن مسلمه را در خواب کشته بودند] رفت اما عربهای بادیه‌نشین از بیم آنکه پیامبر خود [به همراهی سپاهی] به سویشان آمده باشد، همگی گریختند. زید بیست شتر به غنیمت گرفت. وی چهار شب از مدینه غائب بود.

۷- سریّهٔ زید به «وادی القُریٰ» در رجب سال ششم هجری: زید با دوازده مرد به «وادی القریٰ» رفت تا اگر دشمن اقدام به فعّالیّتی کرده است، آگاه شود. اما ساکنان «وادی القری» بر آنان حمله کردند و نُه تن از ایشان را به شهادت رساندند و سه تن از جمله «زید بن حارثه» از چنگشان گریختند.[1]

۸- سرّیهٔ خَبَط. این سریه در ذکر وقایع سال هشتم هجری یاد می‌شود ولی قرائن دلالت دارد که این سریّه قبل از حدیبیه روی داده است.

جابر ﷺ می‌گوید: پیامبر ﷺ ما را همراه سیصد سوار به فرماندهی ابوعبیده بن جرّاح ﷺ اعزام فرمود تا درکمین کاروانی از قریش باشیم. در این سفر باگرسنگی سختی روبرو شدیم چنانکه برگ درختان راکه بر زمین ریخته بود می‌خوردیم. از این رو این سپاه را «سپاه برگِ ریخته» (= جیش الخبط) نامیدند. در این هنگامی مردی سه بار و هر بار سه شتر نحر کرد، امّا «ابوعبیده» او را از ادامهٔ این کار منع کرد. آنگاه دریا برای ما جانوری برون انداخت که «عَنبَر» نامیده می‌شود. پانزده روز از گوشتش خوردیم و خود را با آن چرب کردیم چنانکه پیکرمان رو به بهبودی نهاد و سالم شدیم. [این جانور به قدری بزرگ جثّه بود که] ابو عبیده دنده‌ای از آن راگرفت و بلندترین فرد لشکر را بر درازترین شتر نشانید و او [با این وضع] از زیر آن گذشت! ازگوشت خشک شدهٔ آن برای خود آذوقه گرفتیم. چون به مدینه بازگشتیم، به خدمت رسول خدا ﷺ آمدیم و ماجرا را بیان کردیم. آن حضرت فرمود: «آن روزی شما بود که خداوند برایتان بیرون آورده بود. آیا ازگوشتش چیزی با خود دارید که به ما نیز از آن طعام دهید؟»[2] ما مقداری ازگوشتش را برای آن حضرت فرستادیم.[3]

چنانکه گفتیم قرائن گویای آن است که این سریّه پیش از صلح حدیبیه روی داده است زیرا مسلمین پس از صلح مانع عبورکاروانهای قریش نمی‌شدند.

۱- برای تفصیل این سرایا بنگرید به «رحمه للعالمین» ج ۲ ص ۲۲۶ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۰ ۱۲۲ - حواشی «تلقیح فهوم أهل الاثر» ص ۲۸ و ۲۹.

۲- هُوَ رِزقٌ اَخرَجَهُ اللّهُ لكُم، فَهَل مَعَكُم مِن لَحمِهِ شَيء تُطعِمُونا؟

۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۲۵ و ۶۲۶ صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

فصل نهم:

غزوهٔ بنی المُصطلق

زمینه و انگیزهٔ وقوع جنگ

این غزوه با این که دنباله‌دار و به لحاظ نظامی گسترده نبود؛ اما در آن حوادثی به وقوع پیوست که در جامعهٔ اسلامی اضطراب و نگرانی پدید آورد و منافقین را رسوا ساخت و در همین ایّام یک سلسله قوانین تعزیری تشریع شد که به جامعهٔ اسلامی چهره‌ای خاصّ از نجابت و بزرگواری و پاکیِ روح بخشید. در این سطور نخست ماجرای غزوه و سپس حوادث مذکور را بیان می‌کنیم:

این غزوه که به نام «غزوهٔ مُرَیسیع» نیز نامیده شده است، از نظر عموم نویسندگان مغازی در شعبان سال پنجم و به قول ابن اسحاق در شعبان سال ششم هجری درگرفت.[۱] به پیامبر خبر رسید که رئیس قبیلهٔ «بنی المصطلق»، «حارث بن ابی ضِرار» همراه قوم خویش و شماری از عربهایی که به وی پیوسته‌اند قصد جنگ با رسول خدا ﷺ کرده‌اند. آن

۱- دلیل بر صحّت قول ابن اسحاق این است که بنا به روایت صحیح داستان افک، قضیهٔ مذکور پس از نزول آیهٔ حجاب رخ داده و آیهٔ حجاب نیز دربارهٔ زینب که در آن زمان همسر پیامبر بود نزول یافت و پیامبر ﷺ از او دربارهٔ عائشه سؤال فرمود، وی گفت: من گوش و چشمم را نگاه می‌دارم [و دربارهٔ او اظهار نظر نمی‌کنم].
عائشه می‌گوید از میان همسران پیامبر، او با من رقابت می‌کرد. پیامبر این زن را در اواخر سال پنجم هجری و پس از غزوهٔ بنی قریظه به عقد خویش در آورد. اما اینکه در ماجرای افک آورده‌اند که سعد بن معاذ و سعد بن عباده دربارهٔ مفتریان با یکدیگر اختلاف داشتند، خطاست. زیرا سعد بن معاذ پس از غزوهٔ بنی قریظه درگذشت و ظاهراً راوی در ذکر نام او اشتباه کرده است. چنانکه ابن اسحاق حدیث افک را به نقل از «زهری» از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه از عائشه آورده و نامی از سعد بن معاذ در آن نیست بلکه نام «اُسید بن حضیر» ذکر شده است. ابو محمّد بن حزم می‌گوید این قول بی‌تردید صحیح است و ذکر سعد بن معاذ حقیقت ندارد (بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۱۱۵) اما آنان که به وقوع این غزوه در سال پنجم هجری معتقدند، می‌گویند ازدواج پیامبر ﷺ با زینب در سال چهارم یا اوائل سال پنجم بوده و در این صورت حضور سعد بن معاذ در واقعه افک خطا نیست بلکه کاملاً ثابت است.

حضرت «بُرَیدة بن حَصِیب اَسلَمی» رضی الله عنه را برای تحقیق در صحّت و سقم این خبر اعزام فرمود. وی به نزد «حارث بن ابی ضرار» رفت و با اوگفتگو کرد و بازگشت و رسول خدا ﷺ را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت. پیامبر ﷺ اصحاب خویش را فرا خواند و «زید بن حارثه» -و به قولی ابوذر و به قولی نُمیله بن عبدالله لیثی - رضی الله عنه را در مدینه به جای خویش نشاند و خود به شتاب در شب دوّم شعبان [با گروهی] از شهر خارج شد. در این سپاه گروهی از منافقین که در غزوات پیشین مشارکت نداشتند نیز حاضر شدند.

«حارث بن ابی ضرار» جاسوسی گمارده بود که اخبار سپاه اسلام را به وی برساند. مسلمانان او را دستگیر کرده و کشتند. هنگامی که خبر حرکت پیامبر و کشته شدن جاسوسش به دست مسلمین به حارث و همراهانش رسید بسیار ترسیدند و عربهای همراهش پراکنده شدند. پیامبر به منطقهٔ «مُرَیسیع» -نام چشمه‌ای است در ناحیهٔ قُدَید در ساحل دریای سرخ- رسید و آنان آمادهٔ نبرد شدند، و رسول خدا ﷺ و یارانش نیز صف‌های خویش را آراستند. پرچم مهاجرین به دست ابوبکر صدّیق رضی الله عنه و پرچم انصار بر دوش سعد بن عباده رضی الله عنه بود. هر دوگروه مدّتی یکدیگر را تیرباران کردند. آنگاه پیامبر فرمان هجوم سراسری داد، پیروزی از آن مسلمین و شکست از آن مشرکین شد و شماری از آنان کشته و بقیه منهزم شدند. رسول خدا ﷺ زنان و کودکان‌شان را به اسارت و دامها و گوسفندان را به غنیمت گرفت. از مسلمین کسی کشته نشد جز یک مرد، زیرا یکی از انصار بدین‌گمان که وی از دشمنان است وی را به قتل رساند. اهل مغازی و سِیَر ماجرا را چنین نقل کرده‌اند. اما «ابن القیم» می‌گوید: این خطاست زیرا میان دوگروه جنگی در نگرفت بلکه سپاه پیامبر کنارهٔ چشمه بر آنان یورش برد و فرزندان و اموالشان را به غنیمت گرفت. چنانکه در صحیح بخاری آمده است که سپاه پیامبر در حالی بر آنان فرود آمد که بی‌خبر بودند و سپس حدیث بخاری را ذکر می‌کند.[1]

دختر رئیس قبیله یعنی جُوَیریه دختر حارث نیز از جملهٔ اسراء بود. وی سهم «ثابت بن قیس» شد. وی او را مکاتَب[2] ساخت. و رسول خدا ﷺ فدیهٔ او را پرداخت و با او ازدواج کرد. به سبب این پیوند، مسلمانان صد خانواده از بنی مصطلق راکه اسلام آورده بودند،

۱-بنگرید به صحیح بخاری (کتاب العتق) ج ۱ ص ۳۴۵، و به فتح الباری ج ۵ ص ۲۰۲ و ج ۷ ص ۴۳۱.
۲- مُکاتَب اسیری راگویند که فدیه خود را بپردازد تا آزاد شود. مترجم

آزاد کردند وگفتند: [چگونه آنها را در اسارت نگاه داریم در حالی که ایشان] خویشاوندان پیامبرند.[۱]

اما در مورد حوادثی که در این غزوه به وقوع پیوست، از آنجا که سرکردهٔ منافقین عبداللّه بن ابی و یارانش فتنه‌انگیز و سبب‌ساز این وقایع بوده‌اند، از این رو بهتر است که برخی از عملکردهایشان را در جامعهٔ اسلامی یادآور شویم:

عملکردهای منافقین پیش از این غزوه

پیش از این بارها یاد کردیم که «عبداللّه بن ابی» نسبت به اسلام و مسلمین و به ویژه پیامبر اکرم ﷺ، کینه‌ای شدید داشت؛ زیرا اوس و خزرج بر سروری و رهبری او توافق کرده و برایش تاجی مهیّا کرده بودند تا در مراسم تاجگذاری بر سر نهد. اما در این هنگام خورشید اسلام در مدینه طلوع کرد و مردم از این کار منصرف شدند و او می‌پنداشت که رسول خدا ﷺ پادشاهی را از او سلب نموده است.

این کینه و عداوت شدید او از آغاز هجرت و پیش از آنکه به مسلمانی تظاهر کند و حتّی پس از تظاهر به مسلمانی آشکار بود. روزی رسول خدا ﷺ بر الاغی نشست تا به عیادت سعد بن عباده برود و از جایی گذشت که عبداللّه بن ابی نیز در آنجا نشسته بود. در این هنگام [وی متکبّرانه] بینی خود را به دست پوشاند وگفت: بر ما غبار نینگیزید! و چون پیامبر ﷺ برای آن جماعت قرآن تلاوت نمود، گفت: در خانه‌ات بنشین و ما را در مجالس‌مان نیازار![۲] و این کارها قبل از تظاهر وی به اسلام بود.

اما هنگامی که پس از غزوهٔ بدر به مسلمانی تظاهر کرد. همچنان با خدا و پیامبر و مؤمنین عداوت داشت و جز به آشفته ساختن جامعهٔ اسلامی و توهین به دین اسلام اندیشه‌ای نداشت، و با دشمنان دین دوستی می‌کرد و چنانکه پیش از این یادکردیم در کار «بنی قینقاع» دخالت کرد و در غزوهٔ اُحد نیز چنانکه گذشت از شرارت و نیرنگ و تفرقه‌افکنی در میان مسلمین و ایجاد درگیری و هرج و مرج در صفوف آنان فروگذار نکرد.

شدّت فریبکاری این منافق و نیرنگبازی او نسبت به مؤمنین چنان بود که وی پس از

۱- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۸۹ و ۲۹۰، ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۵۸۴ و ۵۸۷ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۹۲۴ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۹.

تظاهر به مسلمانی، هر جمعه هنگامی که رسول خدا ﷺ برای ادای نماز جمعه [به انتظار حلول وقت نماز] در مسجد می‌نشست، وی برمی‌خاست و می‌گفت: این رسول خداست که در میان شماست. خداوند شما را با ارسال اوگرامی داشت و به وسیلهٔ او عزّت بخشید. پس او را یاری و پشتیبانی کنید، سخنش بشنوید و از او اطاعت کنید! سپس می‌نشست. آنگاه رسول خدا ﷺ برمی‌خاست و خطبه می‌خواند. بی‌شرمی وی چنان بود که نخستین جمعه پس از غزوهٔ اُحد -بعد از شرارت و نیرنگ زشتی که مرتکب شده بود- برخاست تا سخنان پیشین خود را [که قبل از خطبهٔ پیامبر می‌گفت] تکرار کند که مسلمانان از هر جانب گوشهٔ لباسش را کشیدند وگفتند: دشمن خدا بنشین، با کارهایی که کرده‌ای شایستهٔ گفتن چنان سخنانی نیستی. او [خشمناک] در حالی که مردم را پایمال می‌کرد از مسجد خارج شد و در همان حال می‌گفت: به خدا که گویی سخن بدی گفته‌ام حال آن که برخاستم تا کارش را تقویت کنم. یکی از انصار درِ مدخل مسجد به وی برخورد وگفت: وای برتو، باز گرد تا رسول خدا ﷺ برایت از درگاه حقّ آمرزش بخواهد. وی پاسخ داد: به خدا که نمی‌خواهم برایم آمرزش طلب کند![1]

وی با یهود بنی‌نضیر نیز ارتباط داشت و علیه مسلمین توطئه می‌کرد و حتّی به آنان گفته بود:

﴿لَئِن اُخرِجتُم لَنَخرُجَنَّ مَعَکُم ... وَ اِن قُوتِلتُم لَنَنصُرَنَّکُم﴾

«اگر اخراج شوید هر آینه حتماً ما نیز با شما برون آییم ... و اگر با شما جنگیدند بی‌گمان شما را یاری می‌کنیم» (الحشر / ۱۱).

در غزوهٔ احزاب نیز او با یارانش در دل مؤمنین چنان نگرانی و تشویش و خوف و هراسی افکندند که خداوند متعال در سورهٔ احزاب از آن چنین یاد فرموده است:

﴿وَ اِذ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِینَ فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ اِلاَّ غُرُوراً ... یَحْسَبُونَ الاَحْزَابَ لَم یَذْهَبُوا وَ اِن یَأتِ الاَحْزَابُ یَوَدُّوا لَو أَنَّهُم بادُونَ فِی الاَعْرَابِ یَسئَلُونَ عَن أنْبَائِکُم وَلَوْ کانُوا فیکُم ما قاتَلُوا اِلاَّ قَلِیْلاً﴾

«یادآر آنگاه که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب ما را وعده نداده‌اند و آنگاه که گروهی از ایشان گفتند: ای مردم یثرب شما را جای ماندن نیست، بازگردید و گروهی از آنان از

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۱۰۵.

پیامبر رخصت بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند خانه‌هایمان را حفاظ نیست حال آنکه بی‌حفاظ نبود و اینان آهنگی جُز فرار نداشتند. و اگر از پیرامون شهر بر اینان درآیند، آنگاه از ایشان فتنهٔ [بازگشت به شرک و یا خیانت به مسلمین] خواسته شود، چنان کنند و جز اندکی درنگ روا ندارند. حال آنکه به راستی پیش از این با خداوند پیمان بسته بودند که [در پیکار با دشمن] پشت نکنند و نگریزند و هماره پیمان خدا بازخواست شدنی است. ای پیامبر بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید این گریز شما را سود نبخشد وانگهی جز اندکی [از زندگی] برخوردار نخواهید شد. بگو: اگر خدای شما را بدی یا بخششی بخواهد، کیست که شما را از اراده‌اش نگاه دارد؟ آنان جز خدا یار و یاوری نخواهند یافت. به راستی خداوند کسانی [که دیگران را از یاری پیامبر] باز می‌دارند و بـه یـاران و بـرادران خـویش می‌گویند [پیامبر را یاری نکنید بلکه] نزد ما آیید، می‌شناسد و [نیز آنان را] که جز اندکی به کارزار نمی‌آیند. [از هر چیز] بر شما بخیل‌اند و چون بیم [خطری فراز] آید می‌بینی که چونان محتضری که از هجوم مرگ مدهوش شود، دیدگانشان می‌گردد و به سوی تو می‌نگرند و چون بیم از میان برود، آزمند مال [و غنائم] شما را با زبان تند و تیز خویش، نیش می‌زنند، اینان ایمان نیاورده‌اند و خدا نیز کارهایشان را تباه و بی‌بر سازد و این بر خدا آسان است. می‌پندارند که [هنوز] گروه مشرکانِ همدست نرفته‌اند و اگر آن گروه بازآیند، اینان خوش دارند که بیابانگرد و در میان بادیه‌نشینان باشند و از اخبار پرس‌وجو کنند و اگر در میان شما می‌بودند جز اندکی پیکار نمی‌کردند» (الاحزاب ۱۲ - ۲۰).

از سوی دیگر، تمامی دشمنان اسلام از یهود و منافقین و مشرکین به خوبی می دانستند که سبب چیرگی اسلام ناشی از برتری مادی و فزونی جنگ‌افزار و سپاه نیست؛ بلکه سبب پیروزی، ارزشهای معنوی و اخلاق و آرمانهایی است که جامعهٔ اسلامی -و هر که با این دین پیوند دارد- از آن بهره‌مند است. آنان می دانستند که سرچشمهٔ ایـن فـیض شـخص رسول اللّه ﷺ است که تا مرز اعجاز، والاترین نمونهٔ این ارزشهاست. چنانکه بـه دنـبال گردش گردونهٔ جنگ‌های پیاپی در طول پنج سال، دریافته بودند که یکسره کردن کار این دین و پایبندان و هوادارانش از طریق به کارگرفتن اسلحه ممکن نیست؛ از این رو، تصمیم گرفتند که علیه اخلاق و سنن این دین جنگ تبلیغاتی گسترده‌ای برپا کنند. منافقان در میان مسلمانان نقش ستون پنجم را ایفا کرده و در عین حال ساکن مدینه بودند که ارتباطشان با مسلمین امکان‌پذیر بود و هر لحظه می‌توانستند احساسات آنان را برانگیزند. از ایـن رو، وظیفهٔ تبلیغات خصمانه بر دوش این منافقین و در رأس آنان «عبداللّه بن ابی» قرار گرفت.

این برنامهٔ شیطانی [پس از غزوهٔ احزاب] هنگامی آشکار شد که پیامبر اکرم ﷺ با اُمّ المؤمنین «زینب بنت جحش» رضی‌اللّه عنها پس از جداشدن وی از «زید بن حارثه» رضی الله عنه ازدواج فرمود.

رسم و سنّت عربها چنان بود که پسر خوانده را در حکم پسر صُلبی می‌شمردند و معتقد بودند که همسر پسر خوانده بر ناپدری حرام است! هنگامی که پیامبر اکرم زینب را به عقد خویش در آورد، منافقین به گمان خویش برای فتنه‌انگیزی علیه پیامبر دو رخنه یافته بودند:

نخست آنکه زینب پنجمین همسر پیامبر بود در حالی که قرآن ازدواج با بیش از چهار زن را روا ندانسته، پس این ازدواج چگونه صحیح خواهد بود؟

دوّم آنکه زینب همسر پسر -در واقع پسر خواندهٔ- پیامبر بوده که ازدواج با او بنا به سنن عرب از بزرگترین گناهان کبیره بود. بنابراین دست به تبلیغاتی گسترده زده و داستانها و افسانه‌ها پیرامون این واقعه بافتند، از جمله گفتند: پیامبر او را ناگهانی دید و زیبایی او بر دلش نشست و زینب نیز دل درگرو عشق او نهاد. پسر خوانده‌اش زید آگاه شد و همسرش را طلاق داد تا راه برای محمّد باز شود!

این تبلیغات ساختگی را به خوبی انتشار دادند چنانکه اثر آن در کتب حدیث و تفسیر تاکنون باقی مانده است! این تبلیغات دروغین بر دل افراد سست ایمان تأثیری نیرومند نهاد تا این که آیات روشنگر قرآن که شفابخش دلهای مؤمنان است فرود آمد. آنچه که گستردگی این تبلیغات را نمایان می سازد این است که خداوند سورهٔ احزاب را با این فرموده‌اش آغاز می‌کند:

﴿یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللّهَ وَ لا تُطِعِ الکافِرینَ وَ المُنافِقِین اِنَّ اللّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً﴾

«ای پیامبر، خدای را پرواکن و از کافران و منافقان پیروی مکن. همانا خدا دانا و با حکمت است»

(الاحزاب / ۱).

این خود اشارتی گذرا و تصویری کوچک از کارهایی است که منافقین پیش از غزوهٔ «بنی مصطلق» مرتکب شدند، اما پیامبر کردارشان را با صبر و ملایمت و مهربانی تحمّل می‌فرمود و عامهٔ مسلمین از آنان کناره جسته و با بردباری تحمّل می‌کردند. زیرا آنان را با رسواییهای پیاپی که به بار می‌آوردند، شناخته بودند. چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿أَوَ لاَ يَرَوْنَ أَنَّهُم يُفْتَنُونَ فِى كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لا يَتُوبُونَ وَ لاَهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾

«آیا نمی‌بینند که هر سال یک یا دوبار آزمون می‌شوند، آنگاه نه توبه می‌کنند و نه پند می‌گیرند» (التوبه / ۱۲٦).

عملکردهای منافقان در غزوهٔ بنی المُصطلق

هنگام غزوهٔ بنی المصطلق، منافقین نیز با مسلمین همراه شدند و در واقع این فرمودهٔ حق را تحقّق بخشیدند که:

﴿لَو خَرَجُواْ فِيكُم مازادُوكُمْ اِلاَّ خَبَالاً وَ لَأَ وْضَعُوا خِلٰلَكُمْ يَبغُونَكُمُ الفِتْنَةَ﴾

«اگر [برای جنگ] در میان شما برون آمده بودند شما را جز تباهی نمی‌افزودند و میانتان به سخن‌چینی و خرابکاری می‌شتافتند در حالی که دربارهٔ شما فتنه‌انگیزی و آشوب می‌خواهند» (التوبه / ۴۷).

آنان در این هنگام دو زمینه برای بدخواهی و فتنه‌جویی یافتند و با تبلیغات بی شرمانه علیه [وابستگان] پیامبر ﷺ کدورت و آشفتگی شدیدی در صفوف مسلمین ایجاد کردند. اینک دو مورد از کارهای ناروایشان را تا حدودی بیان می‌کنیم:

۱ - شعار دادن منافقان بر علیه پیامبر:

رسول اکرم ﷺ پس از فراغت از غزوهٔ بنی المصطلق، در مریسیع اقامت گزید. [سپاه پیامبر] کنار چشمهٔ آب اردو زد. همراه عمر بن خطّاب ﷺ مزدوری بود که «جَهجاه غِفاری» خوانده می‌شد. میان او بر سر برداشتن آب با «سنان بن وَبَر جُهَنی» اختلافی پیش آمد و با یکدیگر درگیر شدند. در این هنگام جهنی فریاد برآورد: ای گروه انصار، جهجاه نیز بانگ برداشت که: ای گروه مهاجران. پیامبر [این قیل و قال را شنید و] فرمود: «آیا بااین که هنوز در میان شمایم به جاهلیّت فرا می‌خوانید؟ این کار راَ ترک کنید که کرداری نفرت‌انگیز است»[۱] خبر این رخداد به «عبداللّه بن ابی بن سلول» رسید، و او بسیار خشمناک شد و در حالی که گروهی از قومش از جمله زیدبن ارقم ﷺ که نوجوان بود نزدش حضور داشتند گفت: آیا به راستی چنین کرده‌اند؟ در دیارمان با ما ستیزه کرده و بر ما برتری می‌جویند. به

۱- أَبِدَعوَى الجَاهِلِيَّةِ وَ أَنا بَينَ أظهُرِكُم؟ دَعُوها فَإنَّها مُنتِنَةٌ.

خدا سوگند مَثَل ما و آنان همان ضرب‌المثل قدیمی است که می‌گوید: سگت را فربه ساز تا خودت را بخورد! اما به خدا اگر به مدینه بازگردیم آنکه عزتمندتر است آن را که خوارتر است برون خواهد راند! سپس رو به حاضران کرد و گفت: شما خود با خویشتن چنین کردید، آنان را در دیار خود پذیرفتید و اموال خویش را با آنان تقسیم نمودید! هان به خدا اگر آنچه داشتید از آنان دریغ می‌کردید، به دیار دیگری می‌رفتند.

زید بن أرقم عمویش را از این ماجرا باخبر ساخت. او نیز پیامبر را در حالی که عمر همراه آن حضرت بود از ماجرا آگاه ساخت. عمر گفت: «عبّاد بن بشر» ﷺ را بفرما که جانش بستاند. پیامبر فرمود: «ای عمر ﷺ، چگونه خواهد شد اگر مردم بگویند محمّد یارانش را می‌کُشد؟ نه [به جای این کار] ندای کوچ برآور»[۱] این فرمان زمانی صادر شد که حرکت سپاه معمول نبود. مردم نیز حرکت آغاز کردند. «اسید بن حضیر» به پیامبر رسید و پس از درود بر آن حضرت، گفت: در زمانی عزیمت کرده‌ای که مأنوس نیست؟! پیامبر پاسخ داد: «مگر نمی دانی که دوستت چه گفته است؟»[۲] مقصود آن حضرت، «ابن ابی» بود. «اسید» پرسید: چه گفته است؟ فرمود: «مدّعی است که اگر به مدینه بازگردد، آنکه عزّتمندتر است، آن را که خوارتر است برون خواهد راند». اسید گفت: یا رسول اللّه [در واقع] گرامی‌تر تویی. اگر بخواهی او را برون می‌رانی، به خدا او خوار و تو عزیزی. آنگاه افزود: یا رسول اللّه با او مدارا فرما. به خدا سوگند، پروردگار زمانی تو را به ما ارزانی فرمود که قومش تاجی برای او تدارک دیده بودند و کم بود که تاجگذاری کنند! و او هنوز می‌پندارد که شما پادشاهی را از او باز گرفته‌اید.

پیامبر آن روز و آن شب و آغاز روز بعد را با مردم راه پیمود تا اینکه تابش آفتاب آنها را آزرد. آنگاه مردم را فرود آورد. مردم [از شدّت خستگی] به محض فرود آمدن به خواب رفتند. رسول خدا ﷺ این کار را به خاطر آن کردند که مردم را از سخن گفتن [از ماجرای روز قبل] بازدارند.

«ابن ابی» نیز هنگامی که دانست «زید بن ارقم» این خبر را به پیامبر ﷺ رسانده است به نزد رسول خدا آمد و سوگند یاد کرد آنچه زید گفته من نگفته‌ام و بر زبان نیاورده‌ام.

۱- فَكَيفَ يا عُمَرُ اِذا تَحَدّثَ النّاسُ اَنّ مُحَمّداً يَقتُلُ أصحابَهُ؟ لاَ ولكِن أَذِّنْ بِالرَّحِيلِ.
۲- أو ما بَلَغَكَ ما قالَ صاحِبُكُم؟

انصاریانی که در مجلس حاضر بودند گفتند: یا رسول اللّه، بسا که آن پسر در سخنش خطا کرده و سخن را درست حفظ نکرده است. پیامبر نیز ادعای او را پذیرفت. «زیـد» رضی الله عنه می‌گوید: اندوهی بزرگ مرا در خود گرفت، و در خانه نشستم تا این که خداوند آیاتی را دربارهٔ منافقین نازل فرمود، از آن جمله:

﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوْا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتّىٰ يَنْفَضُّوا﴾

«اینان همان کسان‌اند که می‌گویند بر آنان که پیرامون رسول خدای‌اند هزینه مکنید تا پـراکـنده شوند» (المنافقون / ۷).

﴿وَ يَقُولُونَ لَئِن رَجَعنا اِلَى المَدِيْنَةِ لَيُخْرِجَنَّ الاَعَزُّ مِنها الاَذَلَّ!﴾

«می‌گویند چون به مدینه بازگردیم آنکه عزتمندتر است آن را که خوارتر است برون خواهد رانـد» (المنافقون / ۸).

پیامبر کسی را به نزد من فرستاد که آیات را بر من خواند و [از قول پیامبر] گفت: «همانا خداوند تو را تصدیق فرمود».[1]

پسر این منافق یعنی «عبداللّه بن عبداللّه بن ابی» مردی صالح و از نیکان صحابهٔ پیامبر بود. او از پدرش بیزاری جُست و با شمشیر آخته بر دروازهٔ مدینه ایستاد و هنگامی کـه پدرش –ابن ابی– رسید، به وی گفت: به خدا سوگند از اینجا فراتر نمی‌روی تا ایـن کـه رسول خدا ﷺ رخصت فرماید، چه همانا اوست که عزیز است و تو ذلیلی. چون پیامبر اکرم ﷺ رسید اجازه داد[2] و او راه بر پدر گشود. «عبداللّه بن عبداللّه بن ابی» به پیامبر گفته بود: یا رسول اللّه، اگر ارادهٔ کشتن او داشتی، مرا بفرما که به خدا سوگند سرش را برایت می‌آورم.[3]

۲ - ماجرای افک:

در همین غزوهٔ «بنی المصطلق» بود که ماجرای افک رُخ داد که فشردهٔ آن چنین است: رسول خدا ﷺ در این غزوه بنا به قرعه عائشه رضی‌اللّه عنها را بـا خـود هـمراه فـرمود

۱- بنگرید به صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۹۹ ج ۲ ص ۷۲۷ - ۷۲۹ - صحیح مسلم حدیث ۲۵۸۴ - سنن تـرمذی حدیث ۳۳۱۲ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۹۰ - ۲۹۲ .
۲- پیامبر اکرم فرمود: با وی مدارا می‌کنیم و تا در میان ماست با وی به نیکی رفتار می‌نماییم. مترجم
۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۹۲ - مختصر السیره تألیف شیخ عبداللّه النّجدی ص ۲۷۷ .

-معمول پیامبر با همسرانش چنان بود که به هنگام خروج از مدینه یکی از زنان را به قید قرعه به همراه خود می‌برد- هنگام بازگشت از غزوه در منزلگهی فرود آمدند. عائشه برای قضای حاجت بیرون رفت، هنگام بازگشت دریافت گردنبندی که از خواهرش به عاریت گرفته بود، افتاده است. از این رو برای یافتن گردنبند به جایی که رفته بود مراجعت کرد. در این زمان کسانی که هودجش را حمل می‌کردند و بدین گمان که وی داخل آن است، و بی‌آنکه سبکی هودج در آنان تردید انگیزد، آن را بر شتر نهادند. زیرا عائشه در آن زمان دختری نوجوان بود و فربه نبود که سنگین باشد و چون چند تن بر حمل هودج با یکدیگر یاری می‌کردند سبکی آن توجه آنان را جلب نکرد اما اگر یک یا دو تن هودج را حمل می‌کردند قطعاً این حالت بر آنها پوشیده نمی‌ماند. عائشه پس از یافتن گردنبند به منزلگاه بازگشت. اما [کاروان رفته بود و] او هیچ کس را نیافت. از این رو در جای خود نشست بدین گمان که چون او را نیابند بازگشته و به دنبالش می‌آیند -در حالی که خداوند بر کار خویش غالب است و از عرش بدان سان که خواهد کارها را تدبیر کند و به انجام رساند- خواب بر عائشه چیره شد و او به خواب رفت و با این سخنِ «صفوان بن معطّل» ﷺ بیدار شد که [با شگفتی] می‌گفت: «اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ» بانوی رسول خدا ﷺ [اینجا چه می‌کند؟] صفوان در انتهای لشکر به خواب رفته بود. او بسیار می‌خفت. وی چون عائشه را دید شناخت زیرا پیش از نزول آیات حجاب او را دیده بود. از این رو استرجاع کرد[1] و شترش را نزدیک عائشه برد و خواباند. او هم سوار شد. صفوان دیگر کلمه‌ای سخن نگفت و عائشه جز استرجاع از او سخنی نشنید. صفوان زمام شتر در دست، به راه افتاد تا اینکه به سپاه که در گرمای چاشت فرود آمده بود، رسید.

چون مردم این واقعه را دیدند هر کس بنا به روحیهٔ خویش و چنانکه شایستهٔ خودش بود، سخنی گفت. دشمن پلید خدا «عبداللّه بن ابی» نیز زمینه را برای سبک نمودن رنج نفاق و حسدی که در نهانش بود، مناسب یافت. از این رو به نقل این دروغ پرداخت و یارانش نیز برای تقرّب به او در بال و پر دادن به این قضیّه و پخش و گسترش آن به یاری او برخاستند و چون به مدینه رسیدند دست‌اندرکاران پخش شایعه، داد سخن دادند. پیامبر اکرم ﷺ خاموش بود و چیزی نمی‌فرمود. و چون مدّتی دراز نزول وحی به تأخیر افتاد، آن

۱- استرجاع کرد: آیه: «اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ» را تلاوت کرد. مترجم

حضرت با اصحاب خویش دربارهٔ جدایی از عائشه به مشورت نشست. حضرت علی ﷺ نه به تصریح بلکه به تلویح بر جدایی از او و گرفتن همسری دیگر رأی داد. اسامه بن زید و سایرین ﷺ رأی دادند که پیامبر به یاوه‌گوییهای دشمنان اعتنا نفرموده و او را نگاه دارد. آنگاه پیامبر بر منبر فراز آمد و به سرزنش «عبداللّه بن ابی» پرداخت. «اسید بن حضیر» سرور قبیلهٔ «اوس» به قتل آن منافق اظهار تمایل و اعلام آمادگی کرد. تعصّب قبیله‌ای «سعد بن عباده» ﷺ راکه سرور «خزرج» بود، برپا داشت و میان او -که ابن ابی از قبیلهٔاش بود- با «اسید» سخنانی تند ردّ و بدل شد که بر اثر آن هر دو قبیله برانگیخته شدند. اما رسول خدا ﷺ هر دوگروه را آرام فرمود و خود نیز خاموشی گزید.

در آن اثنا، عائشه چون به مدینه بازگشت یک ماه بیمار بود. چیزی از ماجرای افک نمی‌دانست جز آنکه مهر و لطفی راکه پیش از این، پیامبر به هنگام بیماریش ابراز می‌فرمود، اینک در آن حضرت نمی‌یافت. چون رو به بهبودی نهاد شبی همراه مادر «مسطح» برای قضای حاجت از منزل برون آمد. پای مادر «مِسْطَح» در سر انداز پشمینه‌ای که داشت گیر کرد و زمین خورد. وقتی چنین شد پسرش را نفرین کرد. عائشه بر این کارش اعتراض کرد؛ و او نیز عائشه را از ماجرا آگاه کرد. وی به خانه بازگشت و چون می‌خواست دربارهٔ این خبر یقین حاصل کند، از رسول خدا ﷺ اجازت خواست تا به نزد والدینش برود. پس ازکسب اجازه به نزد پدر و مادرش رفت و چون از این موضوع اطّلاع دقیق یافت به گریه افتاد و دو شب و یک روزگریست و خواب به چشمش نیامد و از اشک ریختن باز نایستاد، چنان می‌گریست که گویی جگرش را می‌شکافند. پیامبر اکرم ﷺ نزد وی آمد و شهادتین بر زبان آورد و فرمود: «امّا بعد، ای عائشه، در مورد تو مرا چنین و چنان اخباری رسیده است. اگر مبرّی باشی، خداوند نیز تو را تبرئه می‌فرماید و اگر گرد گناه گشته‌ای خدای را آمرزش خواه و توبه کن. زیرا هرگاه بنده به گناهش اقرار و سپس توبه کند، خدایش بیامرزد و توبه‌اش را پذیرا شود».[1]

در این هنگام گریه‌اش شدّت یافت و از پدر و مادرش خواست که به جای او پاسخ گویند. اما آنان نمی‌دانستند چه بگویند. از این‌روگفت: به خدا می‌دانم آن قدر این سخن را

۱- أمّا بَعدُ یا عائِشَةُ فَإنَّهُ قد بَلَغَنِی عَنکِ کَذا وَکَذا، فَإن کُنتِ بَریئَةً فَسَیُبَرِّئُکِ اللّهُ وَ إن کُنتِ أَلْمَمتِ بِذَنب فَاستَغفِری اللّهَ وَ تُوبِی اِلَیهِ، فَإنّ العَبدَ إذَا اعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ، ثُمّ تابَ اِلَی اللّهِ تابَ اللّهُ عَلَیهِ.

شنیده‌اید که در دلتان جای گرفته است و آن را باور کرده‌اید. اگر بگویم بی‌گناهم -که خدا می داند بی‌گناهم- حرفم را باور نمی‌کنید و اگر به گناه ناکرده اعتراف کنم -که خدا می داند از آن برکنارم- بی تردید باور می‌کنید. به خدا مثالی برای خودم و شما نمی‌یابم جز آنچه که پدر یوسف گفت:

﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ، وَ اللّهُ الْمُسْتَعانُ عَلَىٰ ما تَصِفُونَ﴾

«پس [چاره‌ام] شکیبائی نیکوست و خداست که بر آنچه وصف می‌کنید بایدش یاری خواست» (یوسف / ۱۸).

سپس روگرداند و به پهلو خوابید. در این هنگام وحی نزول یافت. رسول خدا ﷺ مسرور و رخسارش خندان شد و نخستین سخنی که بر زبان آورد، این بود که: «ای عایشه، خداوند تو را تبرئه فرمود».[1] مادر عائشه گفت [برای احترام و سپاس] به سوی آن حضرت برو.

اما عائشه -برای استدلال به پاکدامنی خویش و با اطمینان از محبّت پیامبر نسبت به خویش- گفت: به خدا به سویش نمی‌روم و جُز خدای را سپاس نمی‌گویم!

آیاتی که خداوند در ارتباط به قضیهٔ افک نازل فرمود آیات یازدهم تا بیستم سورهٔ «نور» است که چنین آغاز می شود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جاءُوا بِالإِفكِ عُصْبَةٌ مِنْكُم﴾

«همانا کسانی که آن دروغ بزرگ را به میان آورده‌اند، گروهی همدست از شمایند».

به سبب این شایعه سازی «مسطح بن اثاثه» و «حسّان بن ثابت» و «حَمنة بن جحش»، هر یک هشتاد ضربه تازیانه خوردند.[2] «عبداللّه بن اُبی» پلید را که سرسلسهٔ این ماجرا بود و بیشترین سهم را در این فتنه برعهده داشت، تازیانه نزدند زیرا اقامهٔ حدّ بر مجرمین موجب تخفیف عذاب اخروی آنهاست، در حالی که خداوند دربارهٔ او وعدهٔ عذابی عظیم داده بود و یا به همان دلیل که از قتل وی صرف‌نظر شده بود، از اقامهٔ حدّ بر او نیز چشم‌پوشی شد.[3]

۱- یا عائِشَةُ، أمّا اللّهَ فَقَد بَرَّأَكِ.

۲- بنا به قانون اسلام اگر کسی دیگری را به زنا متهم نماید و تعداد شهود به میزان مقرّر در شرع نرسد، خود باید هشتاد تازیانه زده شود. مترجم

۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۶۴، ج ۲ ص ۶۹۶ - ۶۹۸ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۱۳ - ۱۱۵ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص

بدین ترتیب پس از یک ماه ابرهای شکّ و تردید و تشویش و نگرانی از آسمان مدینه رخت بربست و سرکردهٔ منافقان چنان رسوا شد که دیگر نمی‌توانست در میان مردم سر بلند کند. «ابن اسحاق» می‌گوید: از آن پس چنان شد که اگر «ابن اُبیّ» به کاری ناروا اقدام می‌کرد قومش او را عتاب کرده و مانعش می‌شدند. رسول خدا ﷺ به عمر فرمود: «اوضاع را چگونه می‌بینی ای عمر؟ به خدا اگر روزی که گفتی او را بکش، می‌کشتمش کسانی بدین سبب آزرده و رنجیده خاطر می‌شدند ولی اینک اگر همانان را به کشتنش فرمان دهم بی چون و چرا او را خواهند کشت»[1] عمر رضی الله عنه گفت: به خدا دانستم که برکت فرمان رسول خدا از فرمانم بیشتر است.[2]

سریّه‌های پس از غزوهٔ مُرَیسیِع

۱ - سریهٔ عبدالرحمان بن عوف رضی الله عنه به سرزمین بنی کلب در «دُومة الجندل» در شعبان سال ششم هجری: پیامبر او را در برابر خویش نشاند و به دست مبارکش بر سر او عمامه‌ای بست و او را به بهترین کارها در جنگ سفارش نمود و فرمود: «اگر از تو اطاعت کردند با دختر رهبرشان ازدواج کن».[3] «عبدالرّحمان بن عوف» سه روز در میان آنان گذراند و آنها را به اسلام فرا خواند. همگی مسلمان شدند و «عبدالرّحمان» با «تُماضِر بنت اَصبغ» که پدرش سرور و رهبر قبیله بود، پیوند زناشویی بست. این زن مادر اَبوسلمه بن عبدالرّحمان است.

۲ - سریهٔ علی بن ابی طالب رضی الله عنه به سوی بنی سعد بن بکر در «فدک» در شعبان سال ششم: به پیامبر ﷺ خبر رسیده بود که در آنجا گروهی هستند که قصد همکاری با یهود دارند. از این‌رو حضرت علی رضی الله عنه را با دویست تن گسیل داشت. وی شبها راه می‌سپرد و روزها پنهان می‌شد و [توانست] یکی از جاسوسان آنها را دستگیر کند. او اقرار کرد که آنان او را به خیبر اعزام کرده‌اند تا در ازای مقداری از خرمای خیبر، آنان را یاری کنند. همین فرد سپاه

---

۲۹۷ - ۳۰۷. ابن حجر عسقلانی به نقل از حاکم نیشابوری، روایتی نقل کرده که بر «ابن ابی» نیز حدّ جاری شد. مترجم

۱- كَيفَ تَرى يا عُمَر؟ امّا وَاللهِ لَو قَتَلتُهُ يومَ قُلتَ لِي: أُقْتُلْهُ، لَاَرْعَدَتْ لَهُ آنُفٌ، لَو أمرتُها اليَومَ بِقَتلِهِ لَقَتَلَتْهُ.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۹۳.

۳- إن أطاعُوكَ فَتَزَوَّجْ اِبنَةَ مَلِكِهِمْ.

اسلام را به جایگاه تجمّع بنی سعد رهنمون شد. حضرت علی علیه‌السلام بر آنان یورش برد و پانصد شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفت. قبیلهٔ بنی سعد که رئیسشان «وَبَر بن علیم» بود همگی با شتران باربر خویش گریختند.

۳ - سریهٔ ابوبکر صدیق یا زید بن حارثه رضی‌الله‌عنه به وادی القریٰ در رمضان سال ششم: شاخه‌ای از «بنی فزاره» در صدد سوءقصد به پیامبر اکرم ﷺ بودند. آن حضرت ابوبکر صدّیق رضی‌الله‌عنه را [باگروهی] اعزام فرمود. سلمه بن الاکوع رضی‌الله‌عنه می‌گوید: همراه او به راه افتادم تا اینکه نماز صبح را به جای آوردیم، آنگاه دستور حمله داد. ما نیز بر چشمهٔ آنان دست یافتیم و ابوبکر عدّه‌ای را کشت و من گروهی از آنان را دیدم که زنان کودکانشان را همراه داشتند، ترسیدم که مبادا از من پیشی گرفته و خود را بر فراز کوه برسانند، خود را به آنان رساندم و تیری به میان آنان و کوه رها کردم. چون تیر را دیدند ایستادند. در میان ایشان زنی بود به نام «اُمّ قِرفه» که پاره‌ای پوست کهنه بر تن داشت. دخترش که از زیباترین عربها به شمار می‌رفت همراهش بود. آنان را به نزد ابوبکر آوردم. او دختر اُم قرفه را به من داد. اما من از او جامه برنگرفتم [و با او آمیزش نکردم. پس از رسیدن به مدینه] رسول خدا از ابوبکر دختر «اُمّ قرفه» را طلب کرد و او را به عنوان فدیه برای رهایی اسرای مسلمان به مکه فرستاد.[1] «اُمّ قرفه» زنی شیطان صفت بود که سودای سوءقصد به پیامبر ﷺ را داشت. وی سی سوار از خاندان خویش را برای این هدف بسیج نمود که همگی به سزای خویش رسیدند و کشته شدند.

۴ - سریهٔ کُرز بن جابر فِهری[2] به سوی «عُرنی» ها در شوّال سال ششم: گروهی از قبیلهٔ «عُکل» و «عُرَینَه» به مسلمانی تظاهر کردند و در مدینه مقیم شدند، اما هوای مدینه به آنان نساخت. پیامبر ﷺ آنان را همراه چند محافظ به چراگاه فرستاد و توصیه فرمود از شیر و ادرار شتران بیاشامند. چون سلامت خویش را بازیافتند، شبان رسول خدا ﷺ را کشتند و شتران را با خود بردند و پس از مسلمانی کافر شدند. پیامبر ﷺ کُرزبن جابر فهری را با بیست تن از اصحاب به دنبالشان فرستاد و «عُرنی» ها را چنین نفرین کرد: «پروردگارا! راه را بر آنان ناپیدا فرما و آن را از دستبند بر ایشان تنگتر گردان».[3] آنان راه را گم نمودند و گروه

۱- بنگرید به صحیح مسلم ج ۲ ص ۸۹ - گفته می‌شود که این سریه در سال هفتم هجری بوده است.
۲- او همان است که پیش از غزوهٔ بدر، در غزوهٔ «سَفَوان» بر رمه‌های مدینه یورش برد. ولی بعد مسلمان شد و روز فتح مکه به شهادت رسید.
۳- اَللّهُمَّ أَعْمِ عَلَیهِمُ الطَرِیقَ، وَ اجعَلها عَلَیهِم أضیَقَ من مَسَک.

اعزامی آنان را دستگیر کردند. دست و پایشان [به خلاف یکدیگر] قطع گردید و به جزای کاری که خود [با شبان] مرتکب شده بودند، دیدگانشان با میلهٔ آهنین کور شد. سپس در گوشه‌ای از حرّه(=زمینی که دارای سنگهای سیاه است) رها شدند تا بمیرند.[1] حدیث آنها در صحیح بخاری از «أنس» روایت شده است.[2]



سیره‌نگاران علاوه بر این، از سریهٔ عمرو بن أمیّهٔ ضمری همراه با سلمه بن ابی سلمه در شوّال سال ششم هجری یاد می‌کنند که او برای کشتن ابوسفیان به مکه رفت. زیرا ابوسفیان فردی بادیه‌نشین را برای کشتن پیامبر به مدینه فرستاده بود. ولی هیچ یک از دو طرف در انجام مأموریت خود، توفیق نیافت. گفته می‌شود که عمرو در راه سه مرد راکشت و جنازهٔ «خُبَیب» را که شهید شده بود با خود آورد. اما مشهور است که «خُبَیب» چند روز و یا چند ماه پس از واقعهٔ «رجیع» به شهادت رسیده و حادثهٔ «رجیع» در صفر سال چهارم هجری رخ داده بود.

نمی‌دانم که این دو سفر نزد سیره‌نگاران با هم آمیخته، یا اینکه هر دو واقعه در یک سفر و در سال چهارم هجری رخ داده است. علامه «منصورپوری» منکر آن است که این سریه برای جنگ یا درگیری بوده است. واللّه اعلم



این بود سرایا و غزواتی که پس از غزوهٔ «احزاب» و «بنی قریظه» رخ داد. در هیچ یک از آنها جنگی سخت در نگرفت. و اگر ستیزی در میان بوده جز برخوردی سبک نبوده است. این گروههای اعزامی [در واقع] جزگشتهای کسب خبر و تحرّکات تأدیبی نبوده که به منظور بیم دادن به بادیه‌نشینان و دشمنانی که هنوز مطیع نبودند، صورت پذیرفته است.

از تأمّل در اوضاع و احوال، می‌توان دریافت که پس از غزوهٔ احزاب شرائط زمانه [به نفع اسلام] رو به تحوّل نهاد و روحیهٔ دشمنان اسلام پیوسته رو به ضعف و سقوط داشت. و دیگر امیدی به درهم شکستن دعوت اسلام و درهم کوفتن هیبتش نداشتند. این پیشرفت و تحوّل مهمّ به وضوح در ماجرای صلح حدیبیه آشکار شد. این مصالحه در واقع بیانگر به رسمیّت شناختن نیروی اسلام بود و تثبیت و بقای آن در جای جای جزیره العرب.

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۲.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۰۲.

فصل دهم:

صُلح حُدَیبیّه

عمرهٔ حدیبیه و انگیزهٔ آن

شرائط و اوضاع حاکم بر جزیره العرب تا حدود زیادی به نفع مسلمین تحوّل یافته و نخستین نشانه‌های فتح نهایی و پیروزی عظیم دعوت اسلام اندک اندک پدیدار می‌شد و مقدّمات لازم برای تثبیت حقّ مسلمین در انجام عبادت در مسجدالحرام -که شش سال بود مشرکین مانع آن می‌شدند- مهیّا گشته بود.

پیامبر در مدینه به خواب دید که با یارانش وارد مسجدالحرام شده و کلید کعبه را به دست گرفته و خانه را طواف کرده و عمره به جای آورده است وگروهی موی تراشیده و شماری نیز موی کوتاه کرده‌اند.

پیامبر اصحاب خویش را از این رؤیا باخبر ساخت و آنان شادمان شدند و پنداشتند که همان سال وارد مکّه خواهند شد. پیامبر به اصحابش اعلام فرمود که قصد عمره دارد، آنان نیز مهیّای سفر شدند.

همچنین پیامبر بزرگ اسلام از عربها و بادیه‌نشینان اطراف خواست که همراه وی راهی شوند. اما شماری بسیار از بادیه‌نشینان [در پذیرش این دعوت] درنگ کردند. پیامبر ﷺ خود جامهٔ خویش را شُست و بر ماده شتر خویش که «قصواء» نام داشت سوار شد. و «ابن اُمّ مکتوم» یا «نمیلهٔ لیثی» را در مدینه به جای خویش گماشت و روز دوشنبه اول ذی قعدهٔ سال ششم هجری به همراه همسرش اُم سلمه با هزار و چهار صد -هزار و پانصد نیز گفته شده است- تن رو به راه نهاد و جز سلاح مسافر -شمشیر در نیام- چیزی با خود برنداشت.

حرکت مسلمانان به سوی مکّه

پیامبر راه مکه در پیش گرفت و چون به «ذوالحلیفه» رسید قربانی خود را نشانه نهاد و بر گردنش قلاده زد و به نیّت عمره احرام بست تا مردم بدانند که قصد جنگ ندارد و یکی از جاسوسانشان را که از قبیلهٔ خزاعه بود، پیشتر فرستاد تا از قریش خبر آورد. چون به نزدیکی «عُسْفان» رسید، جاسوس به نزد آن حضرت آمد و گفت: من در حالی «کعب بن لؤی» را ترک کرده‌ام، که اَحابیش [1] وگروههای دیگر علیه شما گرد آمده‌اند و قصد جنگ با شما دارند و می‌خواهند شما را از ورود به مسجدالحرام باز دارند. پیامبر اکرم ﷺ یاران خویش را به مشورت طلبید و فرمود: «آیا به نظر شما بر خانوادهٔ آنان که به یاری قریش آمده‌اند یورش برده و آنان را به اسارت درآوریم [در این صورت] اگر سرپرستان‌شان از حمایت آنان بازایستند، هماره مغبون و محزون بسر می‌برند و اگر [از دست ماگریختند، در واقع] خدا خود شرّشان را از ما بازداشته است یا آنکه می‌خواهید قصد بیت‌اللّه کنیم و با هر که راهمان را سدّ کند بجنگیم؟» [2] ابوبکر گفت: خدا داناتر است و رسولش، ما به نیّت عمره آمده‌ایم و به جنک کسی نیامده‌ایم ولی با آنکه ما را از رسیدن به بیت‌اللّه مانع شود، می‌جنگیم. پیامبر ﷺ فرمود: «پس بروید» و همگی راه خویش را ادامه دادند.

ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانهٔ خدا

چون قریش از حرکت پیامبر ﷺ آگاه شد مجلسی مشورتی ترتیب داد و تصمیم گرفتند به هر صورت ممکن، مسلمین را از ورود به بیت‌اللّه باز دارند. پس از اینکه پیامبر از ستیز با اَحابیش روی گرداند مردی از طایفهٔ بنی کعب اطلاع داد که قریش در «ذی طُویٰ» فرود

۱- اینان یکی از شاخه‌های بنی کنانه و چند قبیلهٔ دیگر از قبائل عرب‌اند و برخلاف آنچه از نامشان به ذهن متبادر می‌شود از حبشه نیستند بلکه به «حُبشی» منسوب‌اند که نام کوهی است در شش میلی پایین مکه در منطقه نعمان الاراک. در دامنه این کوه، بنی حارث بن عبد منات بن کنانه و بنی المصطلق و حیاء بن سعد بن عمر و بنی هون بن خزیمه با قریش همپیمان شدند و به خدا سوگند یاد کردند که تا شب و روز در گردش و کوه «حُبشی» بر جایگاه خویش پابرجاست (= تا أبد) در برابر دشمن با یکدیگر همدست و همداستان باشند. از این رو چون این پیمان در دامنه کوه «حُبشی» منعقد گردید یاوران قریش را أحابیش نامیدند (به نقل از معجم البلدان ج ۲ ص ۲۱۴ - المنمق فی اخبار قریش ص ۲۷۵).

۲- أتَرَونَ نَمیلُ اِلی ذَراریِّ هٰؤُلاءِ الّذین أعانُوهُم فَنُصِیبَهُم؟ فَإن قَعَدُوا قَعَدُوا مَوتُورِینَ مَحزُونینَ وَ اِن نَجَوا یَکُن عُنُقٌ قَطَعَهَا اللّهُ، أم تُرِیدُونَ أن نَؤُمَّ هذَا البَیتَ فَمَن صَدَّنَا عَنهُ قاتَلْناهُ؟

آمده و دویست سوار به رهبری «خالدبن ولید» در «کُراع الغمیم»[1] در مسیر اصلی وصول به مکّه استقرار یافته‌اند. «خالد» می‌کوشید مسلمین را از رسیدن به مکه باز دارد. از این‌رو با سوارانش در برابر مسلمانان صف کشید، چنانکه هر دو سپاه یکدیگر را می دیدند. خالد می دید که مسلمانان در نماز ظهر رکوع و سجده می‌کنند، گفت: ایشان غافل بودند اگر بر آنها هجوم می‌بردیم گروهی از ایشان را می‌کشتیم. سپس تصمیم گرفت که هنگامی که مسلمین به نماز عصر می ایستند یکباره بر آنان یورش بَرَد. ولی خداوند حکم نماز خوف را نازل فرمود و این فرصت از خالد سلب شد.

پرهیز پیامبر از نبرد خونین

پیامبر ﷺ از میان کوهها و درّه‌ها راهی صعب العبور را برگزید و راه اصلی راکه از منطقهٔ تنعیم می‌گذشت و به حرم امن الهی منتهی می شد و در جانب چپ قرار داشت، رها فرمود و به جانب راست گرایید و همراهان خویش را از راهی برد که از «ثنیّة المُرار» می‌گذشت و به «حدیبیه» که در پایین مکّه واقع است، می‌رسید. «خالد بن ولید» که غبار حرکت سپاه اسلام را می دید، دانست که آنان راهی دیگر گزیده‌اند. از این رو شتابان به نزد قریش بازگشت. چون پیامبر ﷺ به «ثنیّة المرار» رسید، شتر آن حضرت خود را بر زمین افکند. مردم «حل حل»[2] گفتند. اما مرکب از جای نجنبید. گفتند: «قصواء» (= نام شتر پیامبر) از پای درآمد! پیامبر ﷺ فرمود: «قصواء از راه نماند! و چنین عادتی هم ندارد، لیکن اوکه فیل را [از ورود به مکّه] بازداشت، او را نیز نگاهداشته است».[3] سپس فرمود: «سوگند بدان که جانم به دست اوست، هر چه قریش از من بخواهند اگر ضامن تعظیم و بزرگداشت حرمت الهی باشد، می پذیرم»[4] آنگاه مرکب خویش راند ناقه به جنبش درآمد و پیامبر راه خود را به سویی گرداند که به انتهای حدیبیه می‌رسید. در آنجا نزدیک برکه‌ای کم‌آب که مردم اندک اندک از آن آب برمی‌گرفتند، فرود آمد. چیزی نگذشت که آبش پایان گرفت مردم از تشنگی شکوه داشتند. پیامبر اکرم ﷺ تیری از ترکش خویش برآورد و فرمود که آن را در برکه فرو

۱- بیابانی است در هشت میلی عسفان. مترجم

۲- حَلْ حَلْ کلمه‌ای است که برای تحریک شتر به حرکت و تند رفتن گفته می‌شود. مترجم

۳- ما خلأتِ القَصْوَاءُ، و ما ذاکَ لَها بخُلُقٍ، ولٰکِنْ حَبَسَها حَابِسُ الْفِیْلِ.

۴- وَ الّذی نَفسی بِیَدِهِ لا یَسألُونی خِطَّةً یُعَظِّمُونَ فیها حُرُمَاتِ اللّٰهِ اِلا أعطَیْتُهُم اِیّاها.

برند. به خدا سوگند که آب از آن می‌جهید تا آنکه همگی سیراب شدند و از برکه کناره گرفتند.

میانجیگری بُدَیل میان پیامبر ﷺ و قریش

چون رسول اکرم ﷺ اندکی بیاسود «بُدَیل بن ورقاء» خزاعی با تنی چند از خزاعه -که رازداران پیامبر ﷺ در سرزمین تهامه بودند- به نزد پیامبر آمد وگفت: من «کعب بن لؤی» را در حالی ترک کردم که با ساز و برگ فراوان و شتران نوجوان به نزدیکی آبهای حدیبیّه فرود آمده‌اند و می‌خواهند با شما بجنگند و شما را از زیارت خانه بازدارند. پیامبر فرمود: «ما به جنگ کسی نیامده‌ایم بلکه برای به جای آوردن عمره آمده‌ایم. جنگ قریش را فرسوده کرده و به آن زیان فراوانی رسانده است. اگر بخواهند ایشان را مهلت می دهیم [تا بیاسایند] و مرا و سایر مردم را به حال خویش گذارند [چنانچه من ظفر یافتم] اگر بخواهند در آنچه دیگران بدان وارد شده‌اند [و آیینم را گردن نهاده‌اند] آنان نیز وارد شوند و بپذیرند، ورنه [تا سپری شدن این مهلت لااقل] آسوده‌اند [و نیروی خویش تجدید کرده‌اند] و اگر نپذیرند و جز جنگ نخواهند، سوگند به آن که جانم به دست اوست، تا سر بر تن و جان در بدن دارم با ایشان بر سر کار خویش پیکار کنم تا اینکه حق کار خویش به فرجام رساند»[1] «بُدیل» گفت: آنچه می‌گویی بدیشان می‌رسانم. آنگاه به نزد قریش رفت وگفت: من از نزد این مرد نزد شما آمده‌ام و سخنش را شنیده‌ام، اگر بخواهید برایتان بازگویم. نابخردان قریش گفتند: ما را به اینکه از او چیزی بگویی نیازی نیست. خردمندان قریش گفتند: آنچه شنیده‌ای بازگو. گفت شنیدم که چنین و چنان می‌گوید [و سخن پیامبر را بازگفت]. قریشیان «مِکرَز بن حفص» را نزد پیامبر ﷺ فرستادند. چون پیامبر او را دید فرمود: این مردی خیانت پیشه است. چون وی به نزد پیامبر آمد و سخن گفت: پیامبر آنچه را که به «بدیل» و همراهانش فرموده بود، بازگفت. او نیز به نزد قریش بازگشت و ایشان را از سخن پیامبر آگاه ساخت.

فرستادگان قریش نزد پیامبر

مردی از قبیلهٔ «کنانه» به نام «حُلیس بن علقمه» گفت: بگذارید به نزدش روم. گفتند: برو،

۱- اِنّا لَم نَجِیء لِقِتالِ أحَد وَلکنّا جِئنا مُعتَمِرینَ وَ اِنّ قُرَیشا قَد نَهَکَتهُمُ الحَربُ وَ أضَرَّت بِهِم، فَاِن شاؤُوا مادَدتُهَم وَ یُخَلّوا بَینی وَ بَینَ النّاسِ، وَ اِن شاؤُوا أن یَدخُلُوا فیما دَخَلَ فیهِ النّاسُ فَعَلُوا، وَاِلا فَقَد جَمُّوا؛ وَ اِن هُم أبَوا اِلاّ القِتال فَوَ الّذی نَفسی بِیَدِهِ لاُ قاتِلَنَّهُم عَلَی أمری هذا حَتّی تَنفَرِدَ سالِفَتی أو لَیُنَفِّذَنَّ اللّهُ أمرَهُ.

او چون به پیامبر ﷺ و یارانش نزدیک شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «این فلانی است، و او از قومی است که «بُدن» (= دامهایی که برای قربانی به مکّه می‌برند) را بزرگ می‌دارند، دامهای قربانی را پیش فرستید».[1] [مسلمانان] دامهای قربانی را پیش فرستادند و لبیک‌گویان به استقبالش رفتند. و چون وی چنین دید، [با خود] گفت: سبحان اللّه سزاوار نیست که اینان را از زیارت خانه بازدارند، آنگاه نزد دوستانش بازگشت و گفت: من چارپایان قربانی را دیدم که قلاده به گردن و نشان بر پشت داشتند و من روا نمی‌دانم که از زیارتشان ممانعت شود. میان وی و قریش سخنانی رفت که آن را به یاد دارم. «عُروة بن مسعود ثقفی» گفت: این مرد برنامه‌ای درست عرضه داشت، بپذیرید و بگذارید به نزدش روَم. آنگاه نزد پیامبر آمد و به گفتگو نشست. پیامبر سخنانی را که با «بُدیل» گفته بود، بازگفت. در این هنگام عروه گفت: ای محمّد بگو بدانم اگر قومت را ریشه‌کن سازی، آیا شنیده‌ای که پیش از تو کسی بر قوم خویش یورش آورد؟ و اگر کار به‌گونه‌ای دیگر بگردد [و آنها بر تو هجوم آورند] به خدا که من افرادی مصمّم را [با تو] نمی‌بینم مگر مردمی بی‌مقدار که سرشتشان چنان استکه بگریزند و تو را تنها بگذارند.

ابوبکر گفت: شرمگاه «لات» بر دهان گیر! آیا ما از کنارش می‌گریزیم؟ عروه پرسید: این کیست؟ گفتند: ابوبکر. گفت: اما سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر نبود احسانی که بر من کرده‌ای و هنوز آن را جبران نکرده‌ام، حتماً پاسخت را می‌دادم. آنگاه سخن خویش را با پیامبر پی گرفت و همچنان که گفتگو می‌کرد به ریش مبارک آن حضرت دست می‌زد! «مغیرة بن شعبه» که با شمشیر و کلاه‌خود کنار پیامبر ایستاده بود، هرگاه عروه دست به ریش مبارک آن حضرت می‌برد با انتهای نیام شمشیر به دستش می‌زد و می‌گفت: دست از ریش رسول خدا باز دار! عروه سر بلند کرد و پرسید: این کیست؟ گفتند: مغیرة بن شعبه. گفت: ای بی‌وفا! آیا خونبهایی که بر عهده‌ات بود نپرداختم [و بار جنایت تو را بر دوش نگرفتم]؟ مغیره برادرزادهٔ «عروه» بود که در جاهلیّت با گروهی همراه شده و آنان را کشت و اموالشان را ربود و پس از آن [به نزد پیامبر] آمد و مسلمان شد. پیامبر ﷺ به مغیره فرمود: «مسلمان شدنت را می‌پذیرم، امّا دربارهٔ مالی که گرفته‌ای مسؤولیتی ندارم».[2]

«عروه» به دقّت در اصحاب رسول خدا ﷺ نگریست که چگونه آن حضرت را بزرگ

۱- هذا فُلَانٌ وَ هُوَ مِن قَومٍ يُعَظِّمُونَ البُدْنَ فَابْعَثُوهَا.
۲- اَمّا الاِسلامَ فَأَقْبَلُ وَ اَمّا المالُ فَلَستُ مِنْهُ فِي شَيْءٍ.

می داشتند، آنگاه به نزد یارانش بازگشت وگفت: ای قوم! به خدا سوگند به عنوان نماینده به دربار شاهان رفته‌ام و بر قیصر روم و خسرو ایران و نجاشی وارد شده‌ام؛ امّا به خدا پادشاهی ندیده‌ام که یارانش وی را چنان بزرگ بدارند که اصحاب محمد او را بزرگ می دارند. به خدا اگر آب دهانش بر دست یکی از آنان بیفتد، آن را به سر و روی خویش می مالند و چون به کاری فرمان دهد در انجامش بر یکدیگر پیشی می جویند و چون وضو سازَد نزدیک است که بر سر گرفتن آب وضویش یکدیگر را بکشند. و چون به سخن در آید، صدایشان را در برابرش پایین آورده و چنانش بزرگ می دارند که خیره به او نمی‌نگرند. او به شما برنامه‌ای درست عرضه داشته، آن را بپذیرید.

ناکامی جنگ افروزان

چون جوانان نابخرد و ستیزه‌جوی قریش، بزرگان قوم را به مصالحه راغب دیدند، برای ممانعت از صلح نقشه‌ای طراحی کردند تا شبانه به قرارگاه مسلمین نفوذ کرده و اوضاعی پدید آورند که آتش جنگ شعله‌ورگردد و چنین کردند. هفتاد یا هشتاد تن از آنان شبانه از کوهسار تنعیم فرود آمده وکوشیدند به قرارگاه مسلمین نفوذ کنند اما «محمّد بن مسلمه» فرماندهٔ پاسداران همگی را دستگیر کرد. پیامبر اکرم ﷺ همگی را بخشود و به منظور اظهار تمایل به صلح آنان را آزاد ساخت. خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿وَ هُوَ الَّذِیْ کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَ کَانَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیْراً﴾

«اوست خدایی که پس از پیروز کردن شما بر آنان، دستهایشان را از شما و دستهایتان را از ایشان در دل مکّه بازداشت و خدا بدانچه می‌کنید همواره بیناست» (الفتح / ۲۴).

عثمان بن عفّان ؓ سفیر پیامبر ﷺ

در این هنگام رسول خدا ﷺ بر آن شد که سفیری به نزد قریش گسیل دارد تا موضع [مسلمین] و هدف خود را از سفر، برایشان بیان کند. از این رو عمرو بن خطّاب ؓ را فراخواند تا او را اعزام نماید. عمر پوزش خواست و گفت: یا رسول اللّه! از بنی کعب هیچ یک در مکّه نیستند تا اگر آزار شوم از من جانبداری کنند، عثمان بن عفّان را اعزام فرما که

عشیره‌اش در مکه مقیم‌اند، او پیامت را خواهد رساند. پیامبر او را فرا خواند و به نزد قریش گسیل داشت و فرمود: آگاهشان ساز که به جنگ نیامده‌ایم بلکه به نیّت عمره آمده‌ایم. آنان را به اسلام فراخوان. همچنین به او فرمود با مردان و زنان مؤمنی که در مکّه به سر می‌برند دیدار کرده و مژده فتح و پیروزی اسلام را به آنان برساند و آنان را باخبر سازد که خداوند دینش را در مکه نصرت و چیرگی خواهد داد تا کسی نیازمند نباشد که ایمانش را از مردم پوشیده دارد.

عثمان گام در راه نهاد تا اینکه در «بَلدَح» به قریش برخورد، گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: مرا رسول خدا برای چنین و چنان کاری فرستاده است. گفتند: آنچه می‌گویی شنیدیم، اینک به دنبال کارت برو. در این هنگام «اَبان بن سعید بن عاص» به پیش آمد و خوشامد گفت و او را پناه داد و بر اسب خویش و بر پشت خود نشاند و به مکّه رسانید. عثمان پیام پیامبر را به سران قریش ابلاغ کرد. چون کارش به انجام رسید به او اجازه دادند که خانه را طواف کند ولی او نپذیرفت که پیش از رسول خدا ﷺ خانه را طواف کند.

بیعت رضوان و انگیزهٔ آن

قریشیان عثمان را مدّتی نزد خویش نگاهداشتند -شاید از آن روکه می‌خواستند دربارهٔ اوضاع جاری با یکدیگر مشورت کرده و پس از اَخذ رأی قطعی، در مورد پیامی که عثمان آورده بود، پاسخ دهند- و نگاهداری عثمان به درازا کشید. آوازهٔ قتل عثمان میان مسلمین شایع شد. و چون این خبر به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: «از اینجا نمی‌رویم تا آنکه کار خویش را با قریش یکسره کنیم»[۱] آنگاه اصحاب خویش را بار دیگر به بیعت فرا خواند. اصحاب نیز برخاسته و با حضرتش بیعت کردند که نگریزند و برخی بر مرگ در این راه بیعت کردند. نخستین کسی که پیمان بست «ابو سنان اَسدی» بود. «سلمه بن أکوع» سه بار بر مرگ در این راه -در اول مردم و سپس در میان مردم و در آخرشان- با پیامبر بیعت کرد! رسول خدا ﷺ دست خود را در دست دیگر نهاد و فرمود: «اینْ از جانب عثمان»[۲] پس از انجام گرفتن بیعت، هنگامی که عثمان بازگشت با پیامبر بیعتْ کرد. از بیعت جز یک تن از منافقین که «جدّ بن قیس» نام داشت، کسی تخلّف نکرد.

۱- لا نَبرَحُ حَتّی نُناجِزَ القَومَ.
۲- هذهِ عَن عُثمان.

رسول خدا ﷺ این پیمان و بیعت را زیر درختی گرفت: در حالی که عمر رضی الله عنه دست آن حضرت را در دست داشت و «معقل بن یسار رضی الله عنه» شاخه‌ای از درخت را بالای سر پیامبر گرفته بود. این همان «بیعه الرضوان» است که خداوند دربارهٔ آن فرموده:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِم فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيهِم وَ أَثَابَهُمْ فَتحاً قَرِيْباً﴾

«به راستی خدای از مؤمنان، آنگاه که زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند، خشنود شد و آنچه در دل داشتند باز شناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی بدیشان پاداش داد» (الفتح / ۱۸).

موادّ صلحنامه

قریش با درک حسّاس بودن موقعیّت، «سُهَیل بن عمرو» را برای عقد پیمان صلح [به اردوی مسلمین] فرستاد و تأکید کرد عهدنامه دارای این اصل باشد که مسلمین امسال [وارد مکّه نشوند و] بازگردند تا عرب هیچگاه نگوید که پیامبر به زور بر ما وارد شده است. سهیل به نزد پیامبر ﷺ آمد. چون آن حضرت وی را دید، فرمود: «کارتان سهل شد»[1] و فرمود: قریش با اعزام او خواستار صلح‌اند. سهیل آمد و بسیار سخن گفت، سرانجام بر اصول صلحنامه بدین گونه توافق کردند:

۱- پیامبر امسال وارد مکّه نمی‌شود و باز می‌گردد، سال آینده مسلمین با سلاحِ سوار یعنی شمشیرِ در نیام وارد مکه می‌شوند و سه شبانه روز اقامت می‌کنند بی‌آنکه با هیچگونه تعرّضی روبرو شوند.

۲- تا ده سال میان طرفین جنگی نخواهد بود و مردم امنیّت داشته و به یکدیگر تعرّض نخواهند کرد.

۳- هرکه بخواهد می‌تواند به عهد و پیمان محمّد وارد شود و هرکه بخواهد می‌تواند با قریش همپیمان شود و قبیله‌ای که به یکی از دوگروه بپیوندد، جزء همان گروه محسوب می‌شود و به هر قبیله‌ای که تعرّض شود، این کار، تجاوز به گروه همپیمان او به شمار می‌آید.

۴- هر فرد قریشی که بی اذن ولیّ و سرپرست خویش بگریزد و به محمّد بپیوندد باید او

۱- قَد سَهُلَ لَكُم أمرُكُم؛ أَرَادَ الْقَوْمُ الصُّلْحَ حِينَ بَعَثُوا هَذَا الرَّجُل.

را به آنان بازگرداند و هرگاه کسی از آنان که از گروه محمّد می‌باشند، گریخته و نزد قریش آید، بازگردانده نخواهد شد.

پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی ﷺ را برای نوشتن عهدنامه فراخواند و چنین املاء فرمود: [بنویس] **بِسمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیم.** «سهل» گفت: اما «رَحمان»! به خدا نمی دانیم که آن چیست. بنویس: «باسمک اللهم». پیامبر فرمود که چنان نوشته شود. سپس ادامه داد. «این پیمانی است که محمّد فرستادهٔ خدا بر آن مصالحه نموده است».[1] سهیل گفت: اگر تو را فرستادهٔ خدا می دانستیم، از زیارت خانه باز نمی داشتیم و با تو پیکار نمی‌کردیم. بلکه بنویس: «محمّد بن عبداللّه». پیامبر ﷺ فرمود: «همانا من فرستادهٔ خدایم هر چند مرا تکذیب کنید»[2] و به حضرت علی ﷺ فرمود که لفظ «رسول اللّه» را محو نماید و بنویسد: «محمد بن عبداللّه». علی ﷺ از این کار خودداری ورزید ناگزیر پیامبر ﷺ به دست خویش واژهٔ مذکور را محو فرمود. سرانجام کتابت صلحنامه به انجام رسید. چون صلح استقرار یافت، خزاعه که از زمان عبدالمطّلب همپیمان بنی هاشم بودند -و در آغاز کتاب حاضر یادکردیم- با رسول خدا ﷺ بار دیگر برای تأیید و تأکید پیمان پیشین، تجدید عهد کردند و «بنی بکر» نیز با قریش همپیمان شدند.

بازگردانیدن ابوجندل

در لحظاتی که پیمان صلح نگاشته می شد، ناگاه «جَندَل بن سهیل» که از پایین مکه آمده و با زنجیرهایی که برپا داشت به سختی راه می‌رفت خود را به میان مسلمین انداخت. سهیل گفت: این نخستین کسی است که می خواهم که به بازگرداندنش حکم کنی. پیامبر فرمود: «ما هنوز نوشتن صلحنامه را به پایان نبرده‌ایم [و آن را امضاء و قطعی نکرده‌ایم]».[3] سهیل گفت: به خدا که دیگر در هیچ موردی مصالحه نخواهم کرد. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «پس او را به من ببخش»[4] گفت: او را به تو نمی‌بخشم. پیامبر ﷺ فرمود: آری این کار را بکن. گفت: من این کار را نمی‌کنم. آنگاه به صورت «ابو جندل» سیلی زده و زنجیرهایش را گرفت وکشید تا او را به مشرکین بازگرداند. «ابو جندل» فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، آیا

۱- هذا ما صالَحَ عَلَیهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ ... .
۲- اِنّی رَسُولُ اللّهِ وَ اِن کَذَّبتُمُونی.
۳- اِنّا لَم نَقضِ الکِتابَ بَعدُ.
۴- فَأجزهُ لِی.

[اجازه می دهید که] به مشرکین بازگردانده شوم تا مرا از دینم بازگردانند؟! پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابا جندل! شکیبایی پیشه کن و ثوابت را از خدا بطلب! زیرا خداوند برای تو و مستضعفان دیگری که با تو هستند گشایش وگریزگاهی پدید می‌آورد. ما با این قوم پیمان صلح بسته‌ایم و بر این امر به ایشان پیمان داده‌ایم، آنان نیز به نام خدا با ما پیمان بسته‌اند، ما با آنان پیمان‌شکنی نمی‌کنیم».[1]

عمر بن خطاب رضی الله عنه برجَست و در حالی که در کنار «ابو جندل» راه می سپرد گفت: ابوجندل درنگ کن، آنان مشرک‌اند که خونشان چونان خون سگ است. و در همین حال قبضهٔ شمشیرش را به او نزدیک می‌کرد. عمر می‌گوید: آرزو می‌کردم که او شمشیر را بگیرد و پدرش [= سهیل] را بزند. اما این مرد خودداری کرد و معاهدهٔ صلح قطعی شد.

گشودن احرام عمره

چون پیامبر از کار صلحنامه فراغت یافت [به همراهانش] فرمود: «برخیزید و قربانی کنید».[2] به خدا سوگند که آن حضرت سه بار این سخن را تکرار کرد. اما کسی از جایش برنخاست. پیامبر بر اُمّ سلمه رضی الله عنها وارد شد و آنچه را که از مردم دیده بود، بازگفت. «اُمّ سلمه» گفت: یا رسول اللّه! آیا دوست داری که چنان شود؟ پس خارج شو و بی‌آنکه با کسی سخن بگویی قربانی خود را ذبح کن و سلمانی خود را بگو که سرت بتراشد. پیامبر نیز بیرون آمد و بی‌آنکه باکسی سخنی بگوید قربانی خویش را ذبح کرد و سلمانی خود را فرمود که سرش را بتراشد، مردم که چنین دیدند، برخاستند و قربانیهای خود را ذبح کرده و سرهای یکدیگر را تراشیدند و از شدّت اندوه نزدیک بود هنگام سر تراشیدن یکدیگر را بکشند. آنان شتر را وگاو را به عنوان قربانی هفت نفر، ذبح می‌کردند و پیامبر اکرم ﷺ برای رنجاندن مشرکین و شکست شوکتشان شتری را که پیش از این متعلّق به ابوجهل بود و حلقه‌ای سیمین بر بینی داشت، ذبح فرمود.

[پس از پایان مراسمِ خروج از احرام] پیامبر ﷺ برای کسانی که سر تراشیدند سه بار و برای کسانی که موی خویش کوتاه کردند، یک بار از حقّ متعال آمرزش خواست. در همین

۱- یا أبا جَندَل، اِصبِرْ وَ احتَسِبْ، فَاِنَّ اللّهَ جاعِلٌ لَکَ وَ لِمَن مَعَکَ مِنَ المُستَضعَفینَ فَرَجاً وَ مَخرَجاً، اِنّا عَقَدنا بَینَنا وَ بَینَ القَومِ صُلحاً وَ أعطَیناهُم عَلَی ذلِکَ وَ أعطَونا عَهدَ اللّهِ فَلا نَغدِرُبِهِمْ.
۲- قُومُوا فَانحَرُوا.

سفر بود که خداوند حکم فدیهٔ کسی را که ناگزیر شود به سبب بیماری یا جراحت سرش را پیش از پایان مراسم حج بتراشد، روزه یا صدقه یا ذبح قربانی نازل فرمود. نخستین بار این حکم دربارهٔ «کعب بن عُجره» نازل گردید.

خودداری پیامبر از بازگردانیدن زنان مهاجر

مدّتی بعد از انعقاد صلح تعدادی از زنان مسلمان به مدینه پناهنده شدند. اولیای ایشان با استناد به صلحنامهٔ حدیبیه خواستار بازگرداندن آنها شدند. امّا پیامبر ﷺ نپذیرفت زیرا عبارت صلحنامه در مورد این مادّهٔ پیمان صلح چنین بود: «[توافق می‌شود که] اگر مردی از ما [قریشیان] به نزدت آمد، گرچه بر آیین تو باشد، باید آن را به ما بازگردانی»[1] و این مادّه مستقیماً شامل زنان نمی‌شد. خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ المُؤمِنَاتُ مُهَاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللّهُ أَعْلَمُ بِإيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤمِنَاتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الكُفّارِ، لاهُنَّ حِلٌّ لَهُم وَ لاهُم يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُم ما أنفَقُوا وَ لَا جُنَاحَ عَلَيكُم أَنْ تَنْكِحُوْهُنَّ إِذَا آتَيتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَ اسْأَلُوا مَا أَنفَقْتُم وَ لْيَسْأَلُوْا مَا أَنْفَقُوْا ذٰلِكُم حُكْمُ اللّهِ يَحكُمُ بَيْنَكُم وَ اللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان با ایمان هجرت کنان به نزد شما آیند، آنان را بیازمایید، خدای به ایشان آگاهتر است پس اگر آنان را مؤمن شناختید، به سوی کافران بازشان مگردانید. نه اینان برای آنان حلال و نه آنان برای اینان حلال باشند و آنچه بر [این زنان] هزینه کرده‌اند بازشان دهید و چنانکه کینشان را بپردازید، باکی بر شما نیست که اینان را به همسری گیرید و به نگاه داشتِ [پیوند زناشویی] زنان کافر شده، چنگ مزنید، [و پایبند نباشید] و آنچه [بر ایشان] هزینه کرده‌اید [از کافران] بخواهید، آنها نیز آنچه هزینهٔ [همسران مهاجر خویش] کرده‌اند [از شما] بخواهند. این حکم خداست که در میانتان حکم می‌کند و خداوند دانای فرزانه است» (الممتحنه / ۱۰).

پیامبر نیز به امر آیهٔ دوازده سورهٔ ممتحنه زنان را امتحان می‌فرمود، آیهٔ مذکور چنین است:

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۸۰ - عبارت عربی عهدنامه چنین است: وَ عَلَى أَنَّهُ لا يأتِيكَ مِنّا رَجُل وَ إن كان عَلَى دينكَ إلا رَدَدتَه عَلَينا.

﴿یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَاءَکَ الْمُؤمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ عَلَی أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللّهِ شَیْئاً وَ لَا یَسْرِقْنَ وَ لَایَزْنِینَ وَ لَا یَقْتُلنَ أَوْلَادَهُنَّ وَ لَا یَأتِیْنَ بِبُهتَانٍ یَفْتَرِیْنَهُ بَیْنَ أَیْدِیْهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا یَعْصِیْنَکَ فِی مَعرُوفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِر لَهُنَّ اللّهَ إِنّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیْمٌ﴾

«ای پیامبر هرگاه زنان مؤمن نزد تو آیند که با تو بیعت کنند بر این شرط که چیزی را با خدا شریک ندانند و شرک نورزند و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خویش را نکشند و بهتانی را که با آن فرزندی را [به ناراستی] به شوهرانشان نسبت دهند، در میان نیاورند و در کار نیک تو را نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و بر ایشان از خدای آمرزش خواه که خداوند آمرزگار مهربان است» (الممتحنه / ۱۲).

از این رو اگر زن مهاجر به شروط بالا اقرار می‌کرد، پیامبر می‌فرمود: «با تو بیعت کردم» و آنان را باز نمی‌گرداند. به حکم این آیه مسلمانان همسران کافر خویش را طلاق دادند، چنانکه «عمر بن خطّاب رضی الله عنه» در این روز دو همسر خویش را که زمان شرک داشت، طلاق داد. با یکی از آنها معاویه و با دیگری صفوان بن أمیّه ازدواج کرد.

دستاوردهای مفاد صُلح حدیبیه

این بود ماجرای صلح حدیبیه. کسی که به دیدهٔ تأمّل در موادّ این پیمان و پیامدهای آن بنگرد، تردید نخواهد کرد که این مصالحه برای مسلمانان فتحی عظیم بود. زیرا پیش از این قریش به هیچ وجه مسلمین را به رسمیّت نمی‌شناخت، بلکه خواهان ریشه‌کن شدن مسلمانان و در انتظار پایان حیات ایشان بود و با تمام توان می‌کوشید که با بهره‌گیری از زعامت دینی و پیشتازی در امور دینی که در جزیره العرب، برای خویش قائل بود، میان مردم و دعوت اسلام، حائل شود. از این رو صِرف پذیرش صلح، نشانگر به رسمیّت شناختن نیروی مسلمین و بیانگر این حقیقت بود که یارای مِقابله با آنان را ندارد.

محتوای مادّهٔ سوّم، حاکی از آن است که قریش زعامت دینی و پیشتازی و رهبری دینی خویش را به فراموشی می‌سپارد و اینک جز به بقای خویش نمی‌اندیشد و ازین پس اگر سایر مردم و بقیهٔ جزیره العرب همگی به اسلام روی آورند، برای قریشیان اهمیّتی نداشته و به هیچ وجه در این مورد دخالت نخواهند کرد!

آیا این خود شکستی فاحش برای قریش و فتحی آشکار برای مسلمانان به شمار

نمی‌رفت؟ هدف از جنگهای خونینی که میان مسلمانان و دشمنان رخ داد -لاأقل از نظر مسلمین- مصادرهٔ اموال و کشتن مردم و نابودی آنان و یا مجبور ساختن دشمن به پذیرش اسلام نبود بلکه یگانه هدف مسلمین از این جنگها، استقرار آزادی کامل مردم در امر عقیده و دین بود تا

﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ﴾

«تا هر که خواهد ایمان آوَرَد و هر که خواهد کفر ورزد» (الکهف / ۲۹).

و هیچ نیرویی میان مردم و خواسته‌هایشان حائل نشود.

این هدف با تمامی جزئیات و لوازم آن، چنان تحقّق یافت که چه بسا نظیر آن در جنگهای منتهی به فتح کامل نیز حاصل نشود. مسلمانان با کسب این آزادی عمل، توفیقی سترگ در زمینهٔ دعوت به دست آوردند، آن چنان که تعداد مسلمانان پیش از صلح حدیبیه از سه هزار تن نمی‌گذشت ولی پس از دو سال به هنگام فتح مکه شمارشان به ده هزار تن رسید.

مادّهٔ دوّم بخش دیگری از این پیروزی آشکار است، زیرا مسلمانان آغازگر جنگ نبودند بلکه مشرکین خود جنگ را آغاز کردند. چنانکه خداوند می فرماید:

﴿وَ هُمْ بَدَءُوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾

«و آنان نخستین بار [جنگ] با شما را آغاز کردند» (التوبه / ۱۳).

اما هدف گشتهای نظامی مسلمانان جز این نبود که قریش از نخوت خویش بازمانَد و از مبارزه با دین خدا دست بدارد و با مسلمین، همسان خود رفتار نماید تا هر یک از دوگروه چنانکه می خواهند عمل کنند. بنابراین عقد پیمان برای ترک ده سالهٔ جنگ، این نخوت و ممانعت را محدود ساخت و دلیلی است آشکار بر شکست و ضعف کسانی که آغازگر جنگ بوده‌اند.

اما مادّهٔ اوّل صلحنامه نیز مانعی است در برابر ممنوعیّتی که قریش نسبت به زیارت مسجدالحرام برای مسلمانان برقرار ساخته بود. این بخش از صلحنامه نیز شکستی است برای قریش و در آن موضوعی که موجب دلخوشی آنان باشد موجود نیست، جز آنکه توانستند فقط همین امسال را مانع ورود مسلمین به مکّه، شوند!

قریش سه امتیاز به مسلمانان داده و در ازای آن تنها یک امتیاز کسب کرده بود که در مادّه

چهارم صلحنامه آمده و در واقع بسیار ناچیز و بی‌مقدار است و در آن چیزی نیست که به زیان مسلمین باشد. پرواضح است که مسلمان تا زمانی که مسلمان باشد از خداوند و پیامبر و دیار اسلام نمی‌گریزد بلکه زمانی می‌گریزد که آشکارا و یا در نهان از اسلام بازگشته باشد، که در این صورت مسلمین را به او نیازی نیست و جدایی او از جامعهٔ اسلامی بهتر از بقای او در آن است. و این حقیقتی است که رسول خدا ﷺ به آن اشاره فرمود که: «همانا کسی که از ما [گریخته] و به سوی آنها برود، خداوند او را از ما دور بدارد».[1] اما کسی که از مردم مکه مسلمان می‌شد، اگر راهی برای پناهنده شدن به مدینه نمی‌یافت، زمین خدا فراخ است. آیا زمانی که مردم مدینه چیزی از اسلام نمی‌دانستند، حبشه برای مسلمین فراخ [و پذیرنده] نبود؟ و این حقیقت را نیز پیامبر ﷺ چنین بیان فرمود: «کسی که از آنان به نزد ما آید، به زودی خداوند برایش گشایش و گریزگاهی پدید می‌آورد».[2]

بنابراین وجود چنین شرطی در صلحنامه گرچه ظاهراً مظهر عزّت قریش به نظر می‌آمد لیکن در واقع بیانگر پریشانی و به ستوه آمدن و فرسودگی قریش بود که به شدّت از نابودی نظام شرک‌آمیز خود بیمناک بودند، گویی احساس کرده بودند که اینک نظامشان در آستانهٔ سقوط و انهدام قرار دارد و لازم است چنین امتیازی را برایش حفظ کنند. از سوی دیگر پذیرش این شرط که هرگاه مسلمانی به قریش پناهنده شد، استرداد و خواسته نشود، دلیلی روشن بود که پیامبر از تثبیت پایه‌های نظام خویش و نیرومندی آن کاملاً اطمینان یافته بود و از چنین شرطی بیمناک نمی‌شد.

تردید مسلمانان در موفقیّت صلح حُدَیبیه

صلح حدیبیه در واقع چنین بود [که گفتیم] لیکن دو پدیده، دلتنگی و اندوهی شدید در میان مسلمین پدید آورد:

نخست آنکه پیامبر ﷺ، [با بیان رؤیایی که دیده بود، مسلمین را] خبر داده بود که به مسجدالحرام رفته و کعبه را طواف خواهیم کرد. اینک چرا باز می‌گردد بی‌آنکه خانه را طواف کند؟!

۱- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۵ (باب صلح الحدیبیه) - اِنَّه مَن ذَهَبَ مِنّا اِلَیهِم، فَابعَدَهُ اللّهُ.
۲- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۵ - (باب صلح الحدیبیه) - وَ مَن جاءَنا مِنهُم سَیَجعَلُ اللّهُ لَهُ فَرَجا وَ مَخرَجا.

دوّم اینکه آن حضرت فرستادهٔ خدا و بر حقّ است و خداوند پیروزی و چیرگی دینش را وعده فرموده است، پس چرا زورگویی و فشار قریش را پذیرفته و از موضعی پایین‌تر وارد مذاکرات صلح شده است؟

این دو پدیده، بدگمانی و شکّ و وساوس وگمانهایی نابجا پدید آورد که احساسات مسلمین را جریحه‌دار ساخت و اندیشناکی دربارهٔ عواقب و نتایج این مصالحه، آنان را در غم و اندوهی سخت فرو برد. شاید [بتوان گفت] که عمر بن خطّاب ﷺ بیش از دیگران اندوهناک بود، چنانکه نزد پیامبر ﷺ آمد وگفت: یا رسول اللّه، آیا ما بر حقّ نیستیم و آنان بر باطل نمی‌باشند؟ پیامبر فرمود: آری. پرسید: آیا کُشتگان ما در بهشت وکشته‌های آنان در دوزخ نیستند؟ فرمود: آری. گفت: پس چرا در دینمان فرودستی را بپذیریم و بازگردیم، در حالی که خداوند هنوز میان ما حکم نفرموده است؟ پیامبر فرمود: «ای پسر خطّاب! من فرستادهٔ خدایم و او را سرپیچی نمی‌کنم و او یاور من است و هرگز مرا ضایع نمی‌سازد»[1] عمر گفت: آیا نمی‌فرمودی که به مسجدالحرام رفته و طواف خواهیم کرد؟ پیامبر فرمود: «آری، ولی آیا تو را گفتم که همین امسال بدان وارد می‌شویم».[2] گفت: نه، پیامبر فرمود: «[بدان که] تو به مسجدالحرام می‌روی و طواف خواهی کرد»[3] آنگاه عمر با حالتی خشمناک نزد ابوبکر ﷺ رفت و سخنانی راکه به پیامبر گفته بود بازگفت: ابوبکر نیز در پاسخش همان سخنان پیامبر ﷺ راگفت و افزود: تا زنده‌ای به دامان او چنگ بزن [و او را اطاعت کن] زیرا به خدا سوگند که او برحقّ است.

در این زمان سورهٔ «فتح» نازل شد که چنین آغاز می‌شود:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیْناً﴾

«همانا ما گشایش و پیروزی آشکار [در کار تو] پدید آوردیم» (الفتح / ۱)

پیامبر ﷺ کسی را نزد عمر فرستاد [و او را فراخواند] و این آیات را بر او تلاوت فرمود. عمر گفت: یا رسول اللّه آیا این رویداد، فتح و پیروزی است؟ فرمود: آری. عمر شادمان شد و بازگشت. آنگاه عمر ازکردهٔ خویش سخت پشیمان شد. وی می‌گوید: برای جبران سخنانی که آن روز به پیامبر گفته بودم تا اینکه امیدوار شدم این صلح نیک فرجام است، پیوسته

۱- یَابنَ الخَطّابِ! اِنّی رَسُولُ اللّهِ وَ لَستُ أَعْصِیْهِ وَ هُوَ ناصِری وَ لَن یُضَیِّعَنی اَبَداً.
۲- بَلَی! فَأَخبَرتُکَ أنّا نَأتِیهِ العَامَ؟
۳- فَاِنَّکَ آتِیَه وَ مُطَوِّفٌ بِهِ.

صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و برده آزاد می‌کنم.[۱]

حلّ مشکل مستضعفان

چون پیامبر به مدینه بازگشت و اندکی آسود مردی از مسلمانان که در مکّه شکنجه می‌شد گریخت و به مدینه آمد. وی ابوبصیر نام داشت و از قبیلهٔ «ثقیف» بود که همپیمان قریش بودند. قریشیان دو تن را برای استرداد او فرستادند و به پیامبر گفتند: مطابق پیمان او را به ما تسلیم کن. پیامبر وی را به دو مرد مذکور تحویل داد. آنان روی به راه نهادند تا اینکه به «ذوالحلیفه» رسیدند. در آنجا فرود آمدند تا از خرمایی که با خود داشتند بخورند. «ابو بصیر» به یکی از آن دو گفت: ای فلان! به خدا چنین می‌پندارم که شمشیرت بسیار عالی است. رفیق آن مرد، شمشیر را از نیام بیرون کشید وگفت: آری. به خدا عالی است. من بارها آن را آزموده‌ام. ابوبصیر گفت: بگذار ببینمش. او شمشیر را نزدیک آورد [ناگاه ابوبصیر شمشیر را ربود] و با آن مرد مذکور را کشت. مرد دیگر پای به فرار نهاد و به مدینه بازگشت و دوان دوان به مسجد آمد. پیامبر ﷺ چون او را دید فرمود: «این مرد رویدادی هولناک دیده است»[۲] وی چون به پیامبر رسید گفت: رفیقم کشته شد. [گمان دارم که] من هم کشته خواهم شد. در این هنگام ابوبصیر وارد شد وگفت: ای پیامبر خدا! به خدا که پروردگارت عهدت را وفا فرمود، تو مرا به ایشان تحویل دادی، آنگاه خدا مرا از چنگشان نجات بخشید. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «وای بر مادرش، اگر کسی همراه او می‌شد، چه جنگ‌افروزی بود!»[۳] چون ابوبصیر این کلام را شنید، دانست که آن حضرت او را به قریش باز می‌گرداند. از این رو از مدینه خارج شد و در ساحل دریا اقامت گزید. «ابوجندل بن سهیل» نیز از مکه گریخت و به ابوبصیر پیوست. از آن پس هر که اسلام آورده بود و از مکّه می‌گریخت به ابوبصیر می‌پیوست! تا اینکه گروهی پدید آمدند. به خدا که چون خبر می‌یافتند کاروانی از قریش عازم شام است بر آن هجوم برده و افرادش را کشته و اموالش را به غنیمت می‌گرفتند. بدین ترتیب قریش ناگزیر شد نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشته و او را به

۱- تفصیل این غزوه و صلح حدیبیه را در منابع زیر بجویید: فتح الباری ج ۷ ص ۴۳۹ - ۴۵۸ - صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۷۸ - ۳۸۱، ج ۲ ص ۵۹۸، ۶۰۰، ۷۱۷ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۴ - ۱۰۶ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۰۸ - ۳۲۲ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۲ - ۱۲۷ - تاریخ عمر بن خطّاب اثر ابن الجوزی ص ۳۹ و ۴۰.

۲- لَقَد رَأَیٰ هذَا ذُعراً.

۳- وَیلُ أُمِّهِ! مِسْعَرُ حَرْبٍ لَو کانَ لَهُ أَحَدٌ.

خداوند و به حق خویشاوندی سوگند داد که [بپذیرد] از این پس هر که به مسلمین پیوست در امان خواهد بود. در این هنگام پیامبر ﷺ کسی را به سراغ آن گروه فرستاد و آنان را به مدینه فراخواند. آنان نیز به مدینه آمدند.[۱]

اسلام آوردن چند تن از قهرمانان قریش

در سال هفتم هجری، پس از صلح حدیبیه، عمرو بن عاص، و خالدبن ولید و عثمان بن طلحه رضی الله عنهم، اسلام آوردند[۲] و چون به حضور پیامبر ﷺ رسیدند، فرمود: «مکه جگر گوشه‌هایش را به سوی ما افکنده است».[۳]

۱- ر.ک: منابعی که در حاشیهٔ شمارهٔ   مذکور است.

۲- در تعیین سال اسلام آوردن این چند صحابی اختلاف بسیار شده است. عموم کتب رجال صریحاً سال هشتم را ذکر کرده‌اند. لیکن ماجرای اسلام آوردن «عمر و عاص» نزد نجاشی، مشهور است. خالد و عثمان بن طلحه هنگامی که «عمر و عاص» از حبشه بازگشته و راهی مدینه بود، در راه به وی برخوردند و با او همراه شده و هر سه با هم به حضور پیامبر رسیدند و اسلام آوردند. و این واقعه ایجاب می‌کند که در سال هفتم مسلمان شده باشند. والله اعلم.

۳- اِنَّ مَکَّةَ قَد اَلقَتْ اِلینا أفلاذَ کَبِدِها.

فصل یازدهم:

مرحلهٔ نوین دعوت و جهاد

تمهید

صلح حدیبیه آغاز تحوّلی نوین در حیات اسلام و مسلمین به شمار می‌رود، زیرا قریش که نیرومندترین وکینه‌توزترین و سرسخت‌ترین دشمن اسلام بود، از میدان جنگ به دامان امنیّت‌جویی و مصالحه عقب نشست و بدین ترتیب نیرومندترین بازوی احزاب سه‌گانه -قریش، غَطَفان، یهود- درهم شکست. چون قریش نماینده و راهبر دوگانه‌پرستی در گوشه و کنار جزیره العرب بود، از این دوران به بعد، از شدّت جوش و خروش دوگانه‌پرستان کاسته شد و تمایلات خصمانهٔ آنان تقلیل بسیار یافت. از این روست که پس از مصالحه «غَطَفان» نیز به تحرّکی بزرگ دست نمی‌یازند و اگر جنبشی در آنها مشاهده می‌شود ناشی از تحرکات یهود است.

اما یهودیان پس از تبعید از مدینه، در خیبر تجمّع نموده و آنجا را مرکز دسیسه و توطئه قرار دادند. شیاطین ایشان شبانه روز برای فتنه‌انگیزی و آتش‌افروزی و فریفتن بادیه‌نشینان پیرامون مدینه و از میان برداشتن پیامبر ﷺ و ایراد خسارت سنگین به مسلمین، در تلاش بودند. از این رو پس از صلح حدیبیه نخستین اقدام قاطع و سرنوشت‌ساز پیامبر مبارزه با این مرکز توطئه بود تا کارشان را یکسره سازد.

این مرحله از تاریخ اسلام که پس از صلح حدیبیه آغاز می‌شود، برای مسلمین فرصتی بزرگ پیش آورد تا به پخش و نشر دعوت اسلام و رساندن آن به مردم مشغول شوند. در این فرصت، فعالیت مسلمانان در زمینهٔ دعوت مردم دو چندان شد و بر فعالیت نظامی آنان برتری یافت. از این رو لازم است که این مرحله را به دو بخش تقسیم کنیم:

۱ - **فعّالیّت برای دعوت مردم و مکاتبه با پادشاهان و فرمانروایان.**

۲ - **فعّالیّت نظامی.**

پیش از آنکه در این مرحله فعالیت نظامی را بررسی کنیم به موضوع مکاتبه با پادشاهان و فرمانروایان می‌پردازیم. زیرا دعوت اسلامی بر هر چیز تقدّم دارد و همین هدف است که مسلمین برای تحقّق آن، رنجها و مصائب جنگها، فتنه‌ها و پریشانی و نگرانی را به جان خریدند.

الف- فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ؛ نامه‌نگاری برای پادشاهان و فرمانروایان

در اواخر سال ششم، هنگام مراجعت از حدیبیه، رسول خدا ﷺ نامه‌هایی برای پادشاهان نوشت و آنان را به اسلام فرا خواند. و چون خواست که نامه ارسال کند، گفته شد که پادشاهان نامهٔ بدون مُهر را نمی‌پذیرند. از این رو پیامبر انگشتری سیمین برگرفت که نقش آن «مُحَمّد رَسُول اللّه» و در سه سطر بود: محمّد در یک سطر، رسول در سطر بالاتر و اللّه در بالاترین سطر، بدین‌گونه:

الله

رسول[1]

محمّد

پیامبر شماری از اصحاب خویش را که از شناخت و تجربه برخوردار بودند به عنوان سفیر برگزید و نزد پادشاهان فرستاد. علامهٔ «منصورپوری» تأکید می‌کند که آن حضرت این نمایندگان را در آغاز محرّم سال هفتم هجری، چند روز پیش از حرکت به سوی خیبر، اعزام فرموده است.[2] در سطور آتی متن این نامه‌ها و برخی از نتایج این مکاتبات را یادآور می‌شویم:

۱ - نامه به نجاشی پادشاه حبشه

نام این پادشاه «اصحمه بن ابجر» است که پیامبر در اواخر سال ششم یا محرّم سال هفتم هجری توسّط «عمرو بن امیّهٔ ضمری» نامه‌ای برایش فرستاد. طبری متن این نامه را آورده است. ولی با توجه به این متن می‌توان دریافت که این نامه نه آن است که پیامبر اکرم ﷺ پس از حدیبیه نوشته است بلکه شاید نامه‌ای باشد که پیامبر هنگام هجرت جعفر و

۱- صحیح بخاری، ج ۲ ص ۸۷۲، ۸۷۳.

۲- رحمه للعالمین، ج ۱، ص ۱۷۱.

همراهانش ﷺ از مکّه به حبشه، ارسال فرموده است. زیرا در پایان این نامه از این مهاجرین چنین یاد شده است: «اینک پسر عمّ خویش جعفر را همراه شماری از مسلمانان به سوی شما فرستاده‌ام. چون نزد تو آمدند ایشان را بپذیر و خودکامگی را ترک کن».[۱]

بیهقی نیز به نقل از «ابن اسحاق» متن نامهٔ پیامبر به نجاشی را به شرح زیر نقل کرده است: ﴿بِسمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیم. این نامه‌ای است از محمّد فرستادهٔ خداوند به نجاشیِ «اصحمه بزرگ حبشه. درود بر آن که هدایت را پیروی کند و به خداوند و فرستاده‌اش ایمان آوَرَد وگواهی دهد که هیچ معبودی جز خدا حقّ نیست. یگانه است و انباز، همسر و فرزند ندارد و [گواهی دهد که] محمّد بنده و فرستادهٔ خداست. و من تو را به پذیرش دعوت اسلام فرا می‌خوانم و همانا من فرستادهٔ اویم پس اسلام آور تا در امان و سلامت باشی. [خداوند نیز می‌فرماید:]

﴿یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَ بَینَکُمْ أَلَا نَعْبُدَ إِلَّا اللّهَ وَ لَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُوْلُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

«ای اهل کتاب بیایید به سخنی [بگرویم] که میان ما و شما یکسان است، اینکه جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را با او انباز نشماریم، و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدای یگانه، به خدایی نگیرد. پس اگر روی گردانند، بگویید: گواه باشید که همانا ما مسلمان و فرمانبرداریم» (آل‌عمران / ۶۴).

و اگر خودداری ورزی، [بدان که] گناه نصرانیان قومت برعهدهٔ توست».[۲]

محقّق بزرگ دکتر حمیداللّه [پاکستانی مقیم پاریس] چندی پیش به متن این نامه دست یافت و متن مذکور جز در یک واژه، چنان است که «ابن قیّم» [در زاد المعاد] آورده است. دکتر «حمیداللّه» برای تحقیق دربارهٔ متن این نامه تلاش فراوان کرده و در این طریق از

۱- وَ قَد بَعَثتُ اِلَیکُم ابنَ عَمّی جَعفَرا وَ مَعَهُ نَفَر مِنَ المُسلِمینَ، فَاِذا جاءَکَ فَاَقرِهُم وَ دَعِ التَّجَبُّرَ.

۲- بِسمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیم. هذاکِتاب مِن مُحمّد رَسُولِ اللّهِ اِلَی النَّجاشِی الاَصحَم عَظیمِ الحَبَشَه، سَلام عَلَی مَنِ اتّبَعَ الهُدی وَ آمَنَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ شَهِدَ أن لا اِلَه اِلا اللّهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ، لَم یَتّخِذ صاحِبَه وَ لا وَلَدا وَ اَنّ مُحَمّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أدعُوکَ بِدعایَه الاِسلام فَاِنّی أنا رَسُولُهُ فَأسلِم تسلم. یا أهلَ الکِتابِ تعالَوا اِلَی کَلِمَه سَواء بَینَنا وَ بَینَکُم ألاَ نَعبُدَ اِلا اللّهَ وَ لا نُشرِکَ بِهِ شَیئا وَ لا یَتّخِذَ بَعضُنا بَعضا اَربابا مِن دُونِ اللّهِ فَاِن تَوَلّوا فَقُولُوا اشهَدُوا بِأنّا مُسلِمُونَ (آل عمران/ ۶۴) فَاِن ابتَ فَعَلَیکَ اِثمُ النّصاری مِن قَومِکَ. (دلائل النبوه، تألیف بیهقی، ج ۲ ص ۳۰۸ -مستدرک، حاکم نیشابوری ج ۲ ص ۶۲۳).

اکتشافات علمی جدید بهره‌گرفته و متن این نامه را به صورت زیر در کتابش آورده است:
بِسمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیمِ از **محمّد** فرستادهٔ خدا به نجاشی بزرگ حبشه، درود بر آن که هدایت را پیروی کند. اما بعد، همانا همراه تو خداوندی را می‌ستایم که جز او معبودی به حقّ نیست. فرمانروای مقدّس بی‌عیب و نقص و ایمن دارنده و چیره است و گواهی می‌دهم که عیسی بن مریم روح خدا و کلمهٔ اوست که آن را به سوی مریم عذرای پاک پاکدامن افکند و مریم از روح خدا و دمیدن پروردگار، عیسی را بارور شد همچنانکه خداوند آدم را به دست [قدرت] خویش آفرید. همانا من [مردم] را به سوی خداوند یگانهٔ بی‌انباز و یاریگری بر طاعت او فرا می‌خوانم و اینکه مرا پیروی کنی و بدانچه بر من فرود آمده ایمان آوری. زیرا من فرستادهٔ خدایم و تو را و سپاهیانت را به سوی خداوند عزّوجلّ فرا می‌خوانم. همانا [پیام و دعوت حقّ را] رساندم و اندرز دادم. پس اندرزم را بپذیر و درود بر آن که هدایت را پیروی کند».[۱]

دکتر «حمیداللّه» تأکید نموده که این متن نامه‌ای است که پیامبر پس از حدیبیه به نجاشی نوشته است. با توجه به دلائل، شکّی در صحّت متن باقی نمی‌ماند، اما بر اینکه متن نامه همان است که پس از حدیبیه نوشته شده، دلیلی در اختیار نیست. اما آنچه که «بیهقی» به نقل از «ابن اسحاق» آورده، بیشتر به نامه‌هایی شباهت دارد که پس از حدیبیه به پادشاهان و أمرای مسیحی نوشته شده است. و چنانکه روش آن حضرت بود آیهٔ ﴿**يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ** ...﴾ در این نامه نیز ذکر شده و نام «اصحَمه» نیز به صراحت در آن آمده است. اما متنی که دکتر «حمیداللّه» آورده به احتمال قوی متن نامه‌ای است که پیامبر پس از درگذشت نجاشی به جانشین وی نگاشته و شاید همین امر سبب عدم ذکر نام وی در نامه بوده است.

بر ترتیب ارسال این نامه‌ها دلیلی در اختیار ندارم به جز برخی قرائن داخلی که در متن

۱- بِسمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیمِ مِن مُحَمّد رَسُولِ اللّهِ اِلَی النَّجاشِی عَظیم الحَبَشَه، سَلام عَلَی مَنِ اتّبَعَ الهُدی، اَمّا بَعد، فَاِنّی أحمَدُ اِلَیکَ اللّهَ الّذی لاَ اِلهَ اِلا هُوَ المَلِکُ القُدّوسُ السّلامُ المُؤمِنُ المُهَیمِنُ وَ أشهَدُ أنّ عیسَی بنَ مَریمَ رُوحِ اللّهِ وَ کَلِمَتهُ ألقَاها اِلی مَریَم البَتُولِ الطَیّبه الحَصِینَه فَحَمَلَت بِعیسی مِن رُوحِهِ وَ نَفخِهِ،کَما خَلَقَ آدَمَ بِیَدِهِ وَ اِنّی أدعُوا اِلَی اللّهِ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ المُوالاه عَلَی طاعَتِهِ وَ أن تَتّبِعَنی وَ تُؤمِنَ بِالّذی جاءَنی فَاِنّی رَسُولُ اللّهِ وَ اِنّی أدعُوکَ وَ جُنُودَکَ اِلَی اللّهِ عَزّوَجَلّ وَ قَد بَلّغتُ وَ نَصَحتُ فَاقبل نَصیحَتی وَالسّلامُ عَلَی مَنِ اتّبَعَ الهُدی (طه/ ۴۷). بنگرید به‌کتاب «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» (متن اردو) ص ۱۰۸ و ۱۰» ، ۱۲۲ - ۱۲۵ - زاد المعاد ج ۳ ص ٦۰) در زاد المعاد، در خاتمه نامه به جای آیه ۴۷ سورهٔ طه آمده است: «أسلِم أنتَ؟».

نامه‌ها مشهود است. شگفتا که دکتر «حمیدالله» با قطعیّت مدّعی است متنی که بیهقی از «ابن عبّاس» روایت نموده همان است که پیامبر پس از درگذشت نجاشی برای جانشینش ارسال فرموده، با اینکه نام «اصحمه» به صراحت در آن ذکر گردیده است! والله اعلم.[۱]

چون «عمرو بن اُمیّه ضَمُری» نامهٔ پیامبر اکرم ﷺ را به نجاشی رساند، نجاشی نامه را گرفت و بر دیدگان نهاد و از تخت خویش به زیر آمد و بر زمین نشست و به دست جعفر بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه اسلام آورد و نامه‌ای در پاسخ پیامبر ﷺ نوشت که متن آن چنین است: «بسم الله الرّحمان الرّحیم. از نجاشی اصحمه به [محضر] محمّد فرستادهٔ خدا، درود خدا بر تو ای پیامبر خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد. خدایی که معبودی جز او حقّ نیست. اما بعد، ای فرستادهٔ خدا نامه‌ات که در آن دربارهٔ عیسی مطالبی را یادآور شدی واصل شد. سوگند به پروردگار آسمان و زمین همانا عیسی از آنچه یادآور شدی فزون نیست. او همچنان است که فرمودی و نبوّت تو را شناختم و پسرعمّ و یارانت را مهمان خویش نموده و با آنان نیکویی کرده‌ام وگواهی می‌دهم که تو فرستادهٔ حقّ و راستگویی و راستگو شمرده می‌شوی با تو بیعت می‌کنم و با پسرعمّت بیعت می‌کنم و به دست او در برابر خداوندی که پروردگار جهانیان است تسلیم شده و اسلام آوردم».[۲]

پیامبر از نجاشی خواسته بود که جعفر و همراهانش را که به حبشه مهاجرت کرده‌اند، باز فرستد، او نیز آنان را با دو کشتی همراه «عمرو بن امیّه ضمری» بازگرداند. «عمرو» نیز آنان را زمانی که پیامبر در خیبر بود به حضور آن حضرت آورد.[۳]

نجاشی در رجب سال نهم هجری پس از غزوهٔ تبوک درگذشت و پیامبر روز وفاتش را سوگواری فرمود و غائبانه برایش نماز گزارد. پس از مرگ او، پادشاهی دیگر بر تخت نشست که پیامبر برای او نیز نامه‌ای فرستاد که معلوم نیست آیا او مسلمان شد یا خیر؟[۴]

۲ - نامه به مُقَوقِس پادشاه مصر

پیامبر ﷺ نامه‌ای برای «جُرَیج بن مَتّی»[۵] ملقّب به مُقَوقِس پادشاه مصر و اسکندریه

۱- برای مطالعه این مباحث بنگرید به کتاب «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» تألیف دکتر حمیدالله ص ۱۰۸ - ۱۱۴، ۱۲۱ - ۱۳۱.

۲- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۱.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۵۹.

۴- چه بسا بتوان آن را از روایت مسلم از أنس دریافت. صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۹.

۵- نظر علامه «منصورپوری» در کتاب «رحمه للعالمین» (ج ۱ ص ۱۷۸) چنین است: اما دکتر «حمیدالله» می‌گوید نام او «بنیامین» بوده است. بنگرید به: «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» ص ۱۴۱.

فرستاد: **بسم اللّهِ الرّحمن الرّحيم** از محمّد بنده و فرستادهٔ خدا به مُقَوقِس بزرگ قبطیان. درود بر آن که هدایت را پیروی کند. اما بعد، همانا تو را به پذیرش دعوت اسلامی فرامی‌خوانم. اسلام آور تا در امان مانی و اسلام آور که خدایت دو چندان پاداش عطا فرماید. اما اگر روی برتابی [بدان که]گناه قبطیان برعهدهٔ توست. [خداوند می‌فرماید:]

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَينَكُمْ أَلاَ نَعْبُدَ إِلَّا اللّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

«ای اهل کتاب بیایید به سخنی [بگرویم] که میان ما و شما یکسان است، اینکه جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را با او انباز نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدای یگانه، به خدایی نگیرد. پس اگر روی گردانند، بگویید گواه باشید که همانا ما مسلمان و فرمانبرداریم» (آل عمران / ٦۴).[۱]

پیامبر ﷺ برای رساندن این نامه «حاطب بن ابی بلتعه» را برگزید. هنگامی که حاطب بر مُقَوقِس وارد شد، به او گفت: همانا پیش از تو مردی بود که خود را مالک برتر جهان می‌پنداشت. خداوند نیز او را به کیفر دنیا و عقبی گرفتار فرمود و با او از دیگران و آنگاه از خود انتقام گرفت. پس از سرنوشت دیگران پند گیر و [چنین مباد که] دیگران از سرنوشت تو پند گیرند. مقوقس گفت: ما را دینی است که آن را جز در ازاء آیینی بهتر، از دست نمی‌دهیم. حاطب گفت: ما [مسلمانان] تو را به دین اسلام فرا می‌خوانیم که خداوند در [روزگار] از دست رفتن ادیان دیگر آن را دینی کافی قرار داده است. پیامبرِ این آیین مردم را در حالی دعوت نمود که سرسخت‌ترین مخالفانش قریش و دشمن‌ترین افراد نسبت به او یهود و نزدیکترین کسان به او نصاری بودند. به جانم سوگند که بشارت موسی به عیسی به سان بشارت عیسی به محمّد ﷺ بوده است. و چنان که تو پیروان تورات را به انجیل فرا می‌خوانی، ما نیز به همان سان تو را به پیروی قرآن فرا می‌خوانیم. هر پیامبری که قومی را

۱- بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحيم. مِن مُحِمّد عبداللّهِ وَ رَسُولِهِ اِلَى المِقَوقِس عَظيم القِبطِ. سَلام عَلَى مَنِ اَتّبَعَ الهُدى، اَمّا بَعدُ: فَاِنّى أدعُوكَ بِدِعايَه الاِسلامِ أسلِم تَسلم وَ أسلِم يُؤتِكَ اللّهُ أجرَكَ مَرّتَينِ فَاِن تَوَلّيتَ فَاِنّ عَلَيكَ اِثمُ اَهلِ القِبطِ. يا أهلَ الكِتابِ تَعالَوا اِلَى كَلِمَه سَواءَ بَينَنا وَ بَينَكُم ألاَ نَعبُدَ اِلا اللّهَ وَ لا نُشرِكَ بِهِ شَيئا وَ لا يَتّخِذَ بَعضُنا بَعضا اَربابا مِن دُونِ اللّهِ فَاِن تَوَلّوا فقُولُوا اشهَدُوا بِأنّا مُسلِمُونَ (آل عمران/ ٦۴).

این سخن را ابن قیّم در زاد المعاد (ج ۳ ص ٦۱) نقل کرده اما دکتر «حمیداللّه» به نقل از کتابی که اخیراً به دست آورده، متن آن را به صورتی آورده که برخی ازکلمات آن متفاوت است از جمله: «فَأسلِم تَسلم يُؤتِكَ اللّهُ ....» و نیز در آن «اِثمُ اَهلِ القِبطِ» آمده است. بنگرید به کتاب «رسول اکرم کی سیاسی زندگی» ص ۱۳٦ و ۱۳۷ .

دریابد، همانان امّت اویند و لازم است که او را اطاعت کنند و تو از آنانی که این پیامبر او را دریافته است. ما [در واقع] تو را از دین [راستین] مسیح باز نمی داریم، بلکه تو را به پیروی از آن فرا می خوانیم. مقوقس گفت: من در کار این پیامبر [به دیدۀ تأمّل] نگریسته‌ام و دیدم که او به کاری نامطلوب فرمان نداده و از کاری نیک و پسندیده باز نمی دارد. نه او را جادوگری گمراه یافته‌ام و نه کاهنی دروغپرداز. برهان نبوّتش را که از امور نهانی و راز میان دو تن، خبر می دهد، درست یافته‌ام. من [باز هم] در این کار تأمل خواهم کرد.

او نامۀ پیامبر را گرفت و در حُقّه‌ای از عاج نهاده و ممهور ساخت و آن را به یکی از کنیزکانش سپرد. آنگاه کاتبی را که برایش به عربی می‌نوشت فراخواند و برای رسول خدا ﷺ چنین نوشت: «بسم اللّه الرّحمان الرّحیم. از مقوقس بزرگ قبط به محمّد بن عبداللّه، درود بر تو باد. اما بعد: نامه‌ات را خواندم و آنچه را یادآور شدی و آنچه بدان فرا می خوانی دریافتم. می دانستم که پیامبری باقی مانده است؛ امّا می پنداشتم که از شام برآید. فرستاده‌ات را گرامی داشتم و برایت دو کنیز که در میان قبطیان والامقام‌اند، همچنین جامه‌ای پیشکش کرده‌ام، استری نیز هدیه کرده‌ام تا بر آن سوار شوی. و درود بر تو باد».

مقوقس بیش از این نگفت و اسلام نیاورد. دو کنیز ماریه و سیرین (= شیرین) بودند و استر نیز همان «دُلدُل» است که تا زمان معاویه باقی ماند.[1] پیامبر «ماریه» را برای خویش نگاهداشت -که وی برایش ابراهیم را بزاد- و «سیرین» را به «حسان بن ثابت» انصاری عطا فرمود.

۳ - نامه به خسرو پادشاه ایران

پیامبر اکرم نامه‌ای برای خسروِ پارس[2] فرستاد که چنین بود: ﴿**بِسمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیمِ**. از محمّد فرستادۀ خدا به خسرو، بزرگ [سرزمین] پارس. درود بر آن که هدایت را پیروی کند و به خداوند و فرستاده‌اش ایمان آرَد و گواهی دهد که جز خداوند هیچ معبودی به حقّ نیست و یگانه و بی انباز است و گواهی دهد که محمّد بنده و فرستادۀ اوست. تو را به پذیرش دعوت حقّ می خوانم، همانا من فرستادۀ خدا به سوی جملۀ مردمانم. [و کتابم

۱- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۱.

۲- در این زمان خسروِ پارس، «خسرو پرویز» بوده است. مترجم

برای آن است که]

﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيّاً وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِيْنَ﴾

«تا هر که را [دل و اندیشه] زنده است بیم دهد و فرمان [کیفر الهی] بر کافران سزاوار افتد»

(یاسین / ۷۰).

اسلام آور تا در امان مانی که اگر سر برتابی [بدان که]گناه مجوسیان برعهدهٔ توست».[۱]

پیامبر برای رساندن این نامه «عبداللّه بن حذافهٔ سهمی» را برگزید. «سهمی» نیز او را به بزرگِ «بحرین» رساند. نمی دانیم که آیا بزرگ بحرین برای ارسال نامه مردی از کارگزاران خود را فرستاده است یا خود «عبداللّه سهمی» را؟ به هر حال چون نامه نزد خسرو خوانده شد، آن را پاره کرد و با نخوت و تکبّر گفت: بنده‌ای ناچیز از رعایای من، نامش را پیش از نام من می‌نویسد! چون این خبر به پیامبر اکرم ﷺ رسید، گفت: «خداوند پادشاهی اش را پاره پاره فرماید»[۲] وکار چنان شد که آن حضرت گفته بود. زیرا خسرو برای «باذان» کارگزارش در یمن، نامه‌ای نوشت که: دو مرد چالاک از افرادت را به سوی این مرد که در حجاز است بفرست تا او را به نزد من آورند. باذان دو تن از افراد خویش را برگزید. یکی از آن دو «قهرمانه بانویه» نامیده می‌شد که حسابدار و منشی بود و [می‌توانست] به زبان پارسی بنویسد و دوّمین فرد «کیسخرو» نام داشت و از مردم پارس بود.[۳] و [۴] «باذان» آن دو را با نامه‌ای به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد تا آن حضرت همراه آنان نزد خسرو برود! چون اینان به مدینه رسیدند و به دیدار پیامبر ﷺ رفتند یکی از آنان گفت: خسروِ شاهنشاه، نامه‌ای برای شاه باذان نوشته و او را فرمان داده تا کسی را نزدت بفرستد تا تو را به دربارش ببرد. باذان نیز مرا فرستاده تا تو همراهم بیایی. آنگاه سخنانی تهدیدآمیز گفت. پیامبر آن دو را فرمود که [برای پاسخ] فردا به ملاقات آیند.

در این هنگام درون سرای خسرو شورش و آشفتگی برپا بود و پس از اینکه سپاهیانش

۱- بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحيم. مِن مُحَمّد رَسُولِ اللّهِ اِلَى كِسرَى عَظِيم فارس. سَلام عَلَى مَنِ اتّبَعَ الهُدى وَ آمَنَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ شَهِدَ أنَ لا اِلهَ اِلا اللّهَ وَحدَهُ لا شَريكَ لَهُ وَ اَنّ مُحَمّدا عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أدعُوكَ بِدِعايَه اللّهِ فَاِنّي أنَا رَسُولُ اللّهِ اِلَى النّاسِ كافّه لِيُنذِرَ مَن كانَ حَيّا وَ يَحِقّ القَولُ عَلَى الكافِرينَ (يس/ ۷۰) فَأسلِم تَسلَم فَاِن أبَيتَ فَاِنّ اِثم المَجُوسِ عَلَيكَ.

۲- مَزّقَ اللّهُ مُلكَهُ.

۳- تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۷ .

۴- به نظر می‌رسد در متن عربی، در ضبط نام این دو تن سهوی رخ داده است، نام نخست را عینا آورده‌ام اما نام دوم را به تخمین اصلاح کرده‌ام. مترجم

از لشکر سزار روم شکستی سنگین خوردند، فرزندش «شیرویه» پدر خویش را کشت و پادشاهی پارس را به دست گرفت. این حادثه در شب دهم جمادی الاولی سال هفتم هجری رخ داد.[۱] رسول خدا ﷺ به وحی الهی از این حادثه باخبر شد و بامداد روز بعد هنگامی که دو نماینده به نزدش آمدند آنان را از این واقعه آگاه فرمود. گفتند: آیا می دانی که چه می‌گویی [و به گفته‌ات اطمینان داری]؟ ما بر کاری کمتر از این، بر تو خرده گرفتیم، [و برای دستگیری تو و بُردَنت به دربار شاه، اعزام شده‌ایم] آیا این گزارش را [که ادّعایی خطر سازتر است] از جانب تو بنویسیم و پادشاه را از آن خبر دهیم؟ پیامبر فرمود: «آری این را از جانب من به پادشاه گزارش کنید. همچنین بگویید که آیین و قدرت من به زودی بدانجا می‌رسد که قدرت خسرو رسیده است و فراگیر خواهد شد. همچنین بگویید: «اگر اسلام آوری، سرزمین تحت فرمانت را به تو باز می دهم و تو را بر قومت فرمانروا می سازم»[۲] آن دو به نزد «باذان» بازگشتند و او را از پاسخ پیامبر آگاه ساختند. اندکی بعد، نامهٔ «شیرویه» رسید که از قتل خسرو به دست پسرش، خبر می داد. «شیرویه» در این نامه نوشته بود: «تا تو را فرمان نداده‌ام به مردی که پدرم دربارهٔ او برایت نوشته بود، مهلت بده و او را تحریک مکن» این ماجرا [و این خبر غیبی پیامبر] سبب شد که باذان و پارسیانی که در یمن بودند، اسلام آوردند.[۳]

۴ - نامه به سزار، فرمانروای روم

بخاری ضمن حدیثی طولانی متن نامه‌ای راکه پیامبر ﷺ برای هراکلیوس امپراطور روم نوشته، روایت نموده که چنین است: ﴿**بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم**. از محمّد بنده و فرستادهٔ خدا به هراکلیوس بزرگ روم. درود بر آن که هدایت را پیروی کند. اسلام آور تا در امان مانی. اسلام آورکه خدایت دو چندان پاداش عطا فرماید. اما اگر روی برتابی [بدان که] گناه «أریسیان»[۴] برعهدهٔ توست. [خداوند می فرماید:]

﴿یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَ بَینَکُمْ أَلاَ نَعْبُدَ إِلَّا اللّهَ وَ لَا نُشْرِکَ

۱- فتح الباری، ج ۸ ص ۱۲۷ - تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۷.
۲- نَعَم أخبِراهُ ذلِکَ عَنّی وَ قُولا لَهُ: اِنّ دینی وَ سُلطانی سَیَبلُغُ مَا بَلَغَ کَسری! وَ یَنتَهِی اِلَی مُنتَهَی الخُفّ وَ الحافِرِ وَ قُولا لَهُ: اِن اَسلَمتَ أعطَیتُکَ ما تَحتَ یَدَکَ وَ مَلکتُکَ عَلَی قَومِکَ مِنَ الابناءِ.
۳- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه تألیف خضری بک ج ۱ ص ۱۴۷ - فتح الباری ج ۸ ص ۱۲۷ و ۱۲۸.
۴- أریسیان همان کشاورزان‌اند که اکثریت ملت روم را تشکیل می‌دادند.

بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

«ای اهل کتاب بیایید به سخنی [بگرویم] که میان ما و شما یکسان است، اینکه جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را با او انباز نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدای یگانه، به خدایی نگیرد. پس اگر روی گردانند، بگویید: گواه باشید که همانا ما مسلمان و فرمانبرداریم» (آل‌عمران / ٦۴).[1]

پیامبر برای رساندن این نامه «دِحیه بن خلیفهٔ کلبی» را برگزید و به او فرمود که آن را به بزرگ «بُصری» دهد تا او آن را به سزار برساند. «بخاری» از ابن عبّاس روایت کرده که «ابوسفیان بن حرب» به او گفته است که: در ایّامی که رسول خدا ﷺ با ابوسفیان و کفّار قریش پیمان صلح بسته بود و ابوسفیان با سوارانی از قریش برای تجارت به شام رفته بود، هراکلیوس او را فراخواند. او و یارانش در «ایلیا»[2] نزد وی آمدند. هراکلیوس آنان را به مجلسی که بزرگان روم در پیرامونش بودند، خواند. آنگاه ترجمان خویش را خواست و گفت: کدام یک از شما به لحاظ نَسَب به این مردی که خود را پیامبر می‌پندارد نزدیکتر است؟ ابوسفیان می‌گوید: گفتم من به وی نزدیکترم. گفت: او را نزدیک آورید، یارانش را نیز پشت سرش نزدیک او قرار دهید. آنگاه به مترجمش گفت: من از این شخص پرسشهایی دربارهٔ این مرد [که مدّعی پیامبری است] می‌کنم، اگر دروغ گفت شما [که در پشت سرش جای دارید] او را تکذیب کنید. به خدا اگر شرم از اینکه دروغم را آشکار می سازند نبود، دروغ می‌گفتم! آنگاه ابوسفیان می‌گوید: نخستین سؤالش از من این بود که: در میان شما نَسَب او چگونه است؟ گفتم: او در میان ما از نسبی والا برخوردار است. گفت: آیا پیش از او کسی از شما این ادّعا را داشته است؟ گفتم: نه. گفت: هیچ یک از پدرانش

۱- بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحيم. مِن مُحَمّد عَبدِاللّهِ وَ رَسُولِهِ اِلَى هِرقَلَ عَظِيمِ الرّوم، سَلام عَلَى مَنِ اتّبَعَ الهُدى. أسلِم تَسلَم، أَسلِم يُؤتِكَ اللّهُ أجرَكَ مَرّتَينِ فَاِن تَوَلّيتَ فَاِنّ عَلَيكَ اِثمَ الأرِيسِيّين يَا أهلَ الكِتابِ تَعالَوا اِلَى كَلِمَه سَواء بَينَنا وَ بَينَكُم ألاّ نَعبُدَ اِلا اللّهَ وَ لا نُشرِكَ بِهِ شَيئا وَ لا يَتّخِذَ بَعضُنا بَعضا أرباباً مِن دُونِ اللّهِ فَاِن تَوَلّوا فَقُولُوا اشهَدُوا بِأنّا مُسلِمُونَ. (آل عمران/ ۶۴) - صحیح بخاری ج ۱ ص ۴ و ۵.

۲- سزار در آن ایام به شکرانه فضل الهی که پارسیان را شکستی سخت داده بود، از حمص به ایلیا (بیت‌المقدس) آمده بود (بنگرید به صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۱) پارسیان نیز بر اثر این شکست با پس دادن تمامی مناطقی که تصرّف کرده بودند، با رومیان مصالحه کردند و صلیبی را که مسیحیان می‌پنداشتند حضرت مسیح ؑ بر آن مصلوب گردیده، بازگرداندند. سزار در سال ٦۲۹ م. (= سال هفتم هجری) برای نصب مجدّد صلیب و نیز به جای آوردن مراسم شکرگذاری این پیروزی به ایلیا (بیت‌المقدس) آمد.

پادشاه بوده‌اند؟ گفتم: نه. گفت: آیا اشراف و توانمندان او را پیروی می‌کنند یا ناتوانان؟ گفتم: ناتوانان. گفت: آیا شمارشان کم می‌شود یا فزون؟ گفتم: افزون می‌شوند. گفت: آیا هیچ یک از آنان که آیینش را می‌پذیرند از روی خشم از دینشان باز می‌گردند؟ گفتم: نه. گفت: آیا او را پیش از این ادّعا دروغگو می‌دانستید؟ گفتم: نه. گفت: آیا خیانت می‌ورزد؟ گفتم: نه، البته مدتی است که نمی‌دانیم چه می‌کند؟ -گفت غیر از این نتوانستم چیزی به سخنم بیفزایم- گفت: آیا با او جنگیده‌اید؟ گفتم: آری. گفت: جنگتان با وی چگونه بود؟ گفتم: پیکار ما با او همچون دلوِ چاه است زمانی او به ما ضربتی می‌زند و زمانی ما به او. گفت: شما را به چه فرمان می‌دهد؟ گفتم: می‌گوید تنها خدا را عبادت کنید و چیزی را با او انباز و همراه نکنید و [در این باب] گفته‌های نیاکانتان را رها سازید و ما را به نماز و راستگویی و پاکدامنی و تحکیم پیوند خویشاوندی فرمان می‌دهد.

هراکلیوس به ترجمانش گفت: او را بگو که از تو از نسبش پرسیدم گفتی که والا نَسَب است. پیامبران چنین‌اند که در قومشان نَسَب نیکو دارند. پرسیدمت: آیا پیش از او کسی چنین ادّعایی داشته است؟ گفتی نه. اگر پیش از او کسی چنین ادّعا کرده بود می‌گفتم که از سخنی تقلید می‌کند که پیش از او نیز گفته‌اند. پرسیدمت: آیا کسی از نیاکانش شاه بوده‌اند، گفتی نه. اگر کسی از نیاکانش پادشاه می‌بود می‌گفتم که پادشاهی پدر را می‌جوید. پرسیدمت: آیا پیش از این ادّعا او را به دروغ متّهم می‌داشته‌اید؟ گفتی نه. دریافتم که او چنین نیست که دروغ به مردم را فروگذارد ولی به خدا دروغ بندد. پرسیدمت: توانمندان او را پیروی می‌کنند یا ناتوانان؟ گفتی: ناتوانان، پیروان پیامبران ایشان‌اند. پرسیدمت: شمارشان کم می‌شود یا فزون؟ گفتی که افزون می‌شوند. کار ایمان چنین است تا اینکه به انجام برسد. پرسیدمت: آیا هیچ یک از ایشان بر اثر خشم از دینش باز می‌گردد گفتی نه. وقتی روشنایی ایمان به دل درآمیزد، چنین است. پرسیدمت: آیا خیانت می‌ورزد؟ گفتی نه، آری پیامبران هیچگاه خیانت نمی‌ورزند. پرسیدمت: شما را به چه فرمان می‌دهد؟ گفتی که فرمان می‌دهد که خدای را عبادت کنید و چیزی را با او انباز و همراه نکنید و شما را از عبادت بتان باز می‌دارد و به ادای نماز و راستگویی و پاکدامنی امر می‌کند. اگر آنچه می‌گویی راست باشد، به زودی جایی را که بر آن ایستاده‌ام مالک خواهد شد. من می‌دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد اما نمی‌پنداشتم که از شما باشد. اگر می‌دانستم که

به او می‌توانم برسم، حتماً به دیدارش می‌شتافتم و اگر نزدش می‌بودم پایش را می‌شستم.
آنگاه نامهٔ پیامبر ﷺ را خواست و خواند، و چون از خواندنش فراغت یافت صداهایی از پیرامونش برخاست و همهمه‌ای درگرفت. وی امر کرد که ما را از پیشگاهش بیرون بردند. به همراهانم گفتم: کار فرزند «ابو کَبشَه»[1] بالاگرفته است که پادشاه رومیان از او بیمناک است و از آن پس به بالاگرفتن کار پیامبر یقین داشتم تا اینکه خداوند اسلام را به دلم وارد ساخت.[2]

این بود مشاهدات ابوسفیان از تأثیر این نامه به سزارِ روم. از دیگر آثار این نامه [واکنش سزار است] که به حامل نامهٔ پیامبر، «دِحیه بن خلیفهٔ کلبی» مال و خلعت فراوان بخشید [و او را بازگرداند].

هنگامی که «دحیه» در راه بازگشت به مدینه به «حِسمیٰ» -که پشت وادی القری واقع است- رسید، عده‌ای از طایفهٔ «جُذام» بر او یورش برده و دار و ندارش را ربودند. وی نیز پیش از آنکه به خانه برود یکسر به نزد رسول خدا رفت و حضرتش را از این رخداد آگاه ساخت. پیامبر ﷺ پانصد تن را به فرماندهی «زید بن حارثه» به «حسمی» فرستاد. «زید» بر قبیلهٔ «جذام» هجوم برد و بسیاری از ایشان راکشت و دامها و زنانشان را به سوی مدینه راند و هزار شتر و پنج هزارگوسفند را غنیمت و صد زن وکودک را اسیر گرفت.

میان پیامبر ﷺ با قبیلهٔ «جذام» صلح برقرار بود. «زید بن رِفاعهٔ» جذامی یکی از سران این قبیله به نزد پیامبر ﷺ آمد و به این کار اعتراض کرد. وی و شماری از مردان قومش مسلمان شده و هنگام راهزنی دزدان به کمک «دحیه» شتافته بودند. پیامبر اکرم ﷺ اعتراض او را پذیرفت و فرمان داد تا غنائم و اسرا بازگردانده شوند.

عموم نویسندگان کتب سِیَر و مغازی، این سریه را پیش از ماجرای حدیبیه ذکر می‌کنند که خطایی واضح است، زیرا ارسال نامه برای سزار روم پس از حدیبیه بوده است. به همین سبب «ابن قیّم» می‌گوید: بی‌تردید این کار پس از حدیبیه بوده است.[3]

۱- «ابو کَبْشَه» کنیه «وجز بن غالب خُزاعی» جدّ مادری «وهب بن عبدمناف» و «وهب» جدّ مادری پیامبر اکرم ﷺ است. «ابو کبشه» مشرک بود اما چون به مصر رفت کیش نصرانی پذیرفت. هنگامی که پیامبر ﷺ با آیین قریش مخالفت ورزید و دین اسلام را عرضه فرمود او را به ابوکبشه که کیشی دیگر پذیرفته بود، نسبت داده و تشبیه کردند. («دلائل النبّوه» بیهقی ج ۱ ص ۸۲ و ۸۳ - «السیره النبویّه»، أبو حاتم، ص ۴۴).
۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۷ - ۹۹.
۳- بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۲ - حاشیه تلقیح فهوم اهل الاثر ص ۲۹.

۵ - نامه به مُنذِر بن ساوی

پیامبر اکرم ﷺ نامه‌ای برای «منذر بن ساوی» حاکم بحرین نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود و این نامه را به وسیلهٔ «علاء بن حضرمی» برای وی فرستاد. منذر نیز به پاسخ رسول خدا ﷺ چنین نوشت: «... اما بعد، ای فرستادهٔ خدا، نامهٔ شما را برای مردم بحرین خواندم. برخی از مردم بحرین اسلام را پسندیدند و بدان گرویدند و برخی آن را نپسندیدند. در سرزمینم مجوس (=زرتشتیان) و یهود نیز زندگی می‌کنند. فرمانت را در این مورد برایم بازگو فرما». پیامبر در پاسخ وی چنین نوشت: ﴿**بِسمِ اللّه الرّحمنِ الرّحیم**. از محمّد فرستادهٔ خدا به منذر بن ساوی. درود بر تو. همانا همراه تو خدایی را می‌ستایم که جز او معبودی به حقّ نیست و گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستادهٔ اوست. اما بعد، همانا خدا را به یاد می‌آورم که هر که خیراندیشی کند [در واقع] برای خود خیراندیشی کرده است. [و بدان که] هر که فرستادگانم را اطاعت کند و فرمانشان را پیروی کند [در واقع] مرا اطاعت کرده است و کسی که برای ایشان خیراندیشی کند [در واقع] برای من خیراندیشی کرده است. فرستادگانم تو را به نیکی ستوده‌اند و من تو را شفیع قومت قرار داده‌ام. مسلمانان را به اسلامشان واگذار و از مرتکبین گناه چشم پوشیدم تو نیز از ایشان درگذر و تو را تا هر زمان که نیک کرداری، از کارت عزل نمی‌کنم و هر کس که بر یهودیّت یا مجوسیّت خویش می‌ماند باید که جزیه بپردازد». [۱]

٦ - نامه به هَوذَة بن علی فرمانروای یمامه

پیامبر ﷺ نامه‌ای به «هوذه بن علی» فرمانروای «یمامه» نوشت، به این شرح: ﴿**بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم**. از محمّد فرستادهٔ خدا به «هوذه بن علی». درود بر آن که هدایت را پیروی کند و بدان که آیین من به زودی فراگیر خواهد شد، پس اسلام آور تا در امان مانی و آنچه را

۱- بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم. مِن مُحَمّد رَسُولِ اللّهِ اِلَی المنذر بن ساوی. سَلام عَلَیکَ. فَاِنی أحمَدُ اِلیکَ اللّهَ الّذی لا اِلَه اِلا هُوَ وَ أشهَدُ أنّ مُحَمّدا عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ أمّا بَعد، فَاِنّی أذکرکَ اللّهَ عَزّوَجَلّ فَاِنّهُ مَن یَنصح فَاِنّما یَنصح لِنَفسِهِ وَ اِنّهُ مَن یُطیع رُسُلی وَ یَتّبعُ أمرَهُم فَقَد أطاعَنی وَ مَن نَصَحَ لَهُم فَقَد نَصَحَ لی وَ انّ رُسُلی قَد أثنوا عَلَیکَ خَیرا وَ انّی قَد شَفَعتُکَ فِی قومِکَ فَاترُکْ لِلمُسلِمین ما أسلَمُوا عَلَیهِ وَ عفوتُ عَن أهلِ الذّنُوبِ فَاقبل مِنهُم وَ انّکَ مَهما تصلح فَلَم نعزلکَ عَن عملکَ وَ مَن أقامَ عَلَی یهودیه أو مجوسیّه فَعَلیهِ الجزیه - زاد المعاد ج ۳ ص ٦١ و ٦٢ - در متنی که دکتر «حمیداللّه» أخیراً از این نامه یافته است فقط یک اختلاف با متن فوق دارد و در آن به جای «لا اِلَه اِلا هُوَ» عبارت «لا اِله غَیرُهُ» آمده است.

تحت فرمان خویش داری همچنان برای تو قرار دهم».[1] پیامبر برای رساندن این نامه «سلیط بن عمرو عامری» را برگزید. چون «سلیط» با این نامهٔ سربه مُهر، بر «هوذه» وارد شد و «هوذه» او را [با احترام] فرود آورد و خوشامد گفت، سلیط نامه را بر او خواند. «هوذه» پاسخی موافق داد و پاسخی بدین شرح برای پیامبر ﷺ نوشت: «چه نیکو و زیباست آنچه بدان فرا می‌خوانی. عرب از مقامم بیم دارد، پس برخی از این کار را به من واگذار تو را پیروی می‌کنم» و به «سلیط» بخششی نیکو کرد و خلعتی چند از پارچهٔ «هجر» بر او پوشاند. «سلیط» همهٔ این عطایا را به پیشگاه پیامبر اکرم ﷺ آورد و آن حضرت را از آنچه گذشته بود آگاه ساخت. پیامبر ﷺ نامهٔ او را خواند و فرمود: «اگر از من قطعه‌ای ناچیز از زمین می‌خواست به او نمی‌دادم. او رفتنی است و آنچه در اختیار دارد نیز نابود می‌شود».[2] هنگامی که پیامبر ﷺ از فتح مکه باز می‌گشت، حضرت جبرئیل علیه‌السلام آن حضرت را از مرگ «هوذه» آگاه ساخت. پیامبر فرمود: «به زودی در یمامه دروغگویی ادّعای پیامبری خواهد کرد که پس از من کشته خواهد شد»[3] کسی پرسید: یا رسول اللّه! چه کسی او را می‌کشد؟ فرمود: تو و یارانت. و چنان شد که پیامبر فرموده بود.[4]

۷ - نامه به حارث بن ابی شَمِر غسّانی فرمانروای دمشق

پیامبر ﷺ برای او نامه‌ای نوشت بدین شرح: ﴿**بِسمِ اللّه الرّحمنِ الرّحیم**. از محمّد فرستادهٔ خدا به حارث بن ابی شَمِر، درود بر آن که هدایت را پیروی کند، و به خدای ایمان آورد و [به راستین بودنش] گواهی دهد. همانا من تو را دعوت می‌کنم که تنها به خدای یگانهٔ بی‌انباز ایمان آوری [در این صورت] فرمانروایی‌ات برایت پایدار خواهد ماند»[5] پیامبر برای رساندن این نامه «شجاع بن وهب» را که از «بنی اسد بن خزیمه» بود برگزید. چون وی نامه را به «حارث» رساند و او نامه را [پس از خواندن] دور انداخت و گفت:

۱- بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم. مِن مُحَمّد رَسُولُ اللّهِ اِلَی هوذه بن علی، سَلام عَلَی مَنِ اتّبَعَ الهُدَی وَ اعلَم انّ دینی سَیظهر اِلَی مُنتهی الخُفّ و الحافر فَأسلِم تسلم وَ أجعَلُ لَکَ ما تَحتَ یَدَیکَ.

۲- لَو سَألَنی قِطعَه مِنَ الاَرضِ ما فَعَلتُ، بادَ وَ بادَ ما فی یَدَیه.

۳- أمَا اِنّ الیَمامَه سَیَخرُجُ بِهاکَذّاب یَتَنَبّی، یُقتَلُ بَعدی.

۴- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۳.

۵- بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم. مِن مُحَمّد رَسُولِ اللّهِ اِلَی الحارثِ بنِ أبی شَمِر، سَلام عَلَی مَنِ اتّبَعَ الهُدی وَ آمَنَ بِاللّهِ وَ صَدّقَ وَ اِنّی اَدعُوکَ اِلَی أن تُؤمِنَ بِاللّهِ وَحدَهُ لا شریکَ لَهُ، یَبقَی لَکَ مُلکُکَ.

کیست که پادشاهیم را از من بگیرد؟ من خود [به جنگش] می‌روم. و اسلام نیاورد.[۱] وی از سزار روم برای جنگ با پیامبر ﷺ اجازه خواست. اما سزار او را از این تصمیم بازداشت. حارث نیز به «شجاع بن وهب» خلعت و مال بخشید و او را به نیکی بازگرداند.

۸ - نامه به فرمانروای عُمان

پیامبر اکرم ﷺ نامه‌ای به پادشاه عُمان جَیفَر و برادرش عَبْد -پسران جُلَندیٰ- نوشت که متن آن از این قرار است: ﴿**بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم.** از محمّد فرستادهٔ خدا به جَیفَر و عبد پسران جُلندیٰ، درود بر آن که هدایت را پیروی کند، اما بعد، همانا شما را به پذیرش دعوت اسلام فرا می‌خوانم، اسلام آورید تا در امان مانید. همانا من فرستادهٔ خدا به سوی جملهٔ مردمانم «تا هر که را [که دل و اندیشه] زنده است بیم دهم و فرمان [کیفر الهی] بر کافران سزوار افتد»[۲] همانا اگر شما دو تن پذیرای اسلام شوید شما را ولایت و فرماندهی می‌دهم و اگر از پذیرش اسلام سربپیچید، پادشاهی شما از میان برود و سوارانم بر محدودهٔ شماوارد شوند و پیامبری‌ام بر پادشاهی شما غالب آید».[۳]

پیامبر ﷺ برای رساندن این نامه «عمرو بن عاص» را برگزید. «عمرو» می‌گوید به سوی «عُمان» به راه افتادم چون بدانجا رسیدم [به جای جیفر] به نزد «عبد» -که برادر بردبارتر و نرمخوتر بود- رفتم وگفتم: من فرستادهٔ فرستادهٔ خدایم به سوی تو و برادرت. گفت برادرم در فرمانروایی و سنّ و سال بر من تقدّم دارد من تو را به نزد او می‌برم تا نامه‌ات را بخواند. آنگاه گفت: او را به چه فرا می‌خوانی؟ گفتم: به سوی خداوند یگانه که انباز ندارد، دعوت می‌کنم و اینکه آنچه جز او عبادت شود، رها کنی وگواهی دهی که محمّد بنده و فرستادهٔ خداست. گفت: ای عمرو! تو فرزند رئیس قومت هستی. بگو پدرت چه کرد؟ زیرا او سرمشق ماست. گفتم: درگذشت و به محمّد ﷺ ایمان نیاورد، اما دوست می‌داشتم که اسلام آورده و او را تصدیق می‌کرد. من نیز بر رأی و نظر او بودم تا اینکه خداوند مرا به

۱- زاد المعاد ج ۳ ص ۶۳ - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، تألیف خضری بک ج ۱ ص ۱۴۶.

۲- اشاره است به آیه هفتاد سورهٔ مبارکه یاسین. مترجم

۳- بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم. مِن مُحمّد رَسُولِ اللّهِ اِلَی جَیفَر وَ عَبدابنی الجَلَندی، سَلام عَلَی مَنِ اتّبَعَ الهُدی، أمّا بَعدُ، فَاِنّی أدعُوکُما بِدعایَه الاِسلام. أسلِما تَسلَما فَاِنّی رَسُولُ اللّهِ اِلَی النّاسِ کافّه لا نُذِرَ مَن کانَ حَیّاً وَ یَحِقَّ القَولُ عَلَی الکافِرینَ فَاِنّکُما اِن أقرَرتُما بِالاِسلامِ وَ لَیتُکُما وَ اِن أبیتُما أن تَقِرّا بِالاِسلامِ فَاِنّ مُلکَکُما زائِل وَ خَیلِی تَحِلُّ بِساحَتِکُما وَ تَظهَرُ نُبُوّتی عَلَی مُلکِکُما.

اسلام هدایت فرمود. گفت: کی از او پیروی کردی، گفتم: اندکی پیش از این. پرسید: کجا اسلام آورده‌ای؟ گفتم: نزد نجاشی. همچنین او را باخبر ساختم که نجاشی اسلام آورده است. گفت: مردم با پادشاهی او چه کردند؟ گفتم: او را تأیید نموده و از او پیروی کردند. گفت: آیااسقف‌ها و راهبان از او پیروی کردند؟ گفتم: آری. گفت: ای عمرو! بنگر که چه می‌گویی! زیرا هیچ صفتی برای مرد رسواتر و بدنام‌کننده‌تر از دروغ نیست. گفتم: دروغ نگفتم و ما در دین خویش دروغ را روا نمی شماریم. آنگاه گفت: گمان ندارم که هراکلیوس از اسلام آوردن نجاشی مطّلع باشد. گفتم: چرا [باخبر شد]. گفت: چگونه دانستی؟ گفتم: نجاشی برای امپراطور روم مبلغی می‌فرستاد، اما هنگامی که اسلام آورد و محمد ﷺ را تصدیق کرد، گفت: به خدا اگر از من درهمی بخواهد، به وی نخواهم داد. چون این خبر به هراکلیوس رسید، برادرش «یَنّاق» به اوگفت: آیا می‌گذاری که بنده‌ات به تو خراج نپردازد و به آیینی تازه که غیر از دین توست درآید؟! هراکلیوس گفت: مردی به دینی تمایل یافته و آن را برای خویش برگزیده، با او چه کنم؟ به خدا اگر حبّ حکومت نبود مانند او عمل می‌کردم. گفت: ای عمرو! بنگر که چه می‌گویی! گفتم: به خدا راست گفتمت.

«عبد» گفت: اینک بگو که به چه فرمان می دهد و از چه باز می دارد؟ گفتم: به اطاعت خدای عزّوَجَل امر می‌کند و از نافرمانی اش باز می‌دارد. به نیکوکاری و پیوند با خویشاوندان امر و از ستم و تجاوز و زنا و باده‌نوشی و عبادت سنگ و بت و صلیب منع می‌کند. گفت: آنچه که بدان فرا می‌خواند چه نیکوست! اگر برادرم از من پیروی می‌کرد باهم سوار شده و نزد محمّد ﷺ می‌رفتیم تا به او ایمان آوریم و اورا تصدیق کنیم. اما حبّ حکومت و سروری در برادرم بیش از آن است که آن را رها کند و تابع دیگری شود. گفتم: اگر اسلام آورد، پیامبر ﷺ اورا [همچون گذشته] بر قومش فرمانروایی می دهد که از اغنیاء زکات بگیرد و به تهدیستان بدهد. گفت: این رفتاری نیکوست. اما زکات چیست؟ او را از آنچه رسول خدا ﷺ در اموال به عنوان زکات واجب فرموده بود آگاه ساختم تا اینکه به زکات شتر رسیدم. گفت: ای عمرو! آیا از دامهای رها شدهٔ ماکه خود از درختها می خورند و [اگر] آب [بیابند] می‌نوشند نیز زکات می‌گیرد؟ گفتم: آری. گفت: به خدا گمان ندارم که قومم با وجود دوری سرزمین و فزونی تعدادشان از این امر فرمان برند! عمرو می‌گوید بدین منوال چند روزی نزدش ماندم و او نزد برادرش رفته تمامی اخبار مرا به وی می‌رساند

تا اینکه روزی او مرا نزد خود فراخواند. بر او وارد شدم، و محافظینش بازویم را گرفتند، گفت: رهایش کنید. خواستم بنشینم نگذاشتند، به سویش نگریستم گفت: خواسته‌ات را بگو! نامهٔ سر به مُهر را به او دادم، مُهر از آن گشود و تا انتها مطالعه کرد سپس آن را به برادرش داد و او نیز چون برادر، نامه را تا پایان خواند ولی برادرش را ملایمتر یافتم، گفت: آیا مرا از اینکه قومش با او چه کردند مطّلع نمی سازی؟ گفتم: یا با رغبت به آیین او و یا به قدرت شمشیر از او پیروی کردند.

گفت: همراهانش چه کسان‌اند؟ گفتم: مردم به اسلام رغبت کردند و از میان آیینهای دیگر آن را برگزیدند و با هدایت خداوند، به عقل و اندیشهٔ خویش دریافتند که پیش از این گمراه بوده‌اند و [اینک] در این منطقه کسی را جز تو نمی شناسم که [بر آیین پیشین] باقی مانده باشد. و اگر تو اسلام نیاوری و او را پیروی نکنی، سوارانش تو را لگدکوب کرده و قدرتت را نابود می سازند، پس اسلام آور تا در امان مانی و تو را فرمانروای قومت قرار دهد و سواران و سپاهش بر تو یورش نیاورند. گفت: امروز مرا مهلت ده و فردا بازگرد.

من نزد برادرش بازگشتم وی گفت: ای عمرو! اگر حبّ حکومت بگذارد، امید دارم که اسلام آورد. فردای آن روز به سویش رفتم. از پذیرفتنم امتناع کرد. ناگزیر نزد برادرش بازگشتم و گفتم او را دیدار نکردم. برادرش مرا با خود به پیشگاه او بُرد. وی گفت: دربارهٔ آنچه گفتی اندیشیدم. من ناتوان‌ترین عرب به شمار خواهم رفت اگر به دست خویش فرمانروایی خود را به دیگری بخشم. اما سواران او به اینجا نمی رسند و اگر برسند با جنگی سخت روبرو شوند نه چونان جنگهایی که تاکنون دیده‌اند. گفتم: من فردا باز می‌گردم. چون به بازگشتنم یقین یافت، برادرش با او خلوت کرد و گفت ما بر او غالب نمی شویم در حالی که کسانی که برایشان نامه فرستاده، همگی پاسخ مثبت داده‌اند. چون بامداد برآمد کسی را در پی من فرستاد. او و برادرش هر دو اسلام آوردند و پیامبر را تصدیق کردند و اجازه دادند زکات گردآوری کنم و رأی و فرمانم را در میان خویش پذیرفتند و مرا در برابر هر که مخالفت می‌کرد یاری کردند.[1]

از روند گزارش این داستان پیداست که ارسال نامه برای این دو تن بسیار دیرتر از ارسال نامه به پادشاهان دیگر و به احتمال قوی پس از فتح مکّه بوده است.

* * *

۱- زاد المعاد ج ۳ ص ٦٢ و ٦٣.

بدین ترتیب پیامبر اکرم ﷺ با این نامه‌ها دعوت خویش را به بیشتر پادشاهان ابلاغ فرمود. برخی دعوتش را پذیرفتند و برخی کفر ورزیدند. اما به هر حال اندیشهٔ اسلام و دعوت اسلامی اندیشهٔ کافران را به خود مشغول داشت و با پیامبر و دینش آشنا شدند.

فعّالیّتهای نظامی و رزمی مسلمانان

غزوه غابه یا غزوهٔ ذی قَرَد

این غزوه نخستین تحرّک نظامی است که در تعقیب گروهی از «بنی فزاره» که به راهزنی و غارت شتران باردار و شیرده رسول خدا ﷺ اقدام کردند، صورت گرفت. این نخستین غزوه پس از صلح حدیبیه و پیش از غزوهٔ خیبر است. «بخاری» در توضیح آغاز باب، ذکر کرده که این غزوه سه روز پیش از غزوهٔ خیبر انجام پذیرفته است. «مسلم» نیز این موضوع را به اسناد خود از «سَلَمة بن اَکوَع» روایت نموده است. جمهور نویسندگان مغازی گفته‌اند که این غزوه پیش از صلح حدیبیه بوده است. اما آنچه در حدیث صحیح آمده است از قول نویسندگان مغازی درست‌تر به نظر می‌رسد.[1]

فشردهٔ روایاتی که از قول قهرمان این غزوه «سَلَمة بن اکوع» نقل شده این است که وی می‌گوید: رسول خدا ﷺ شتران شیرده خود را با شبان و همراه غلامش «رَباح» برای چرا فرستاد. من نیز با اسب «ابو طلحه» همراهشان بودم که صبحدمان ناگاه «عبدالرّحمان فزاری» بر ما هجوم آورد و شبان را کشت و شتران را با خود برد و من با «رَباح» گفتم: این اسب را بگیر و به «ابو طلحه» برسان و رسول خدا ﷺ را آگاه کن. آنگاه بر تلّی [که سَلع نام داشت] برآمدم و سه بار رو به مدینه، فریاد برآوردم: یا صباحاه.[2] آنگاه به دنبال ردّ پای غارتگران رفتم و به سویشان تیر می‌انداختم و این شعر را می‌خواندم:

این تیرها را بگیرید که من فرزند «أکوع» ام؛ و امروز روز مردانی است که شیر زنان دلاور را نوشیده‌اند.[3]

۱- بنگرید به صحیح بخاری (باب غزوه ذات قَرَد) ج ۲ ص ۶۰۳ - صحیح مسلم (باب غزوه ذی قَرَد و غیرها) ج ۲ ص ۱۱۳ - ۱۱۵ - فتح الباری ج ۷ ص ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۳ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۲۰ - از دلائل تأخّر این غزوه از صلح حدیبیه، حدیث دیگری نیز هست که مسلم آن را از «أبو سعید خدری» روایت کرده است: صحیح مسلم (کتاب الحج، باب الترغیب فی سکنی المدینه و الصّبر علی لاوائها) ج ۲ ص ۱۰۰۱ (۴۷۵/۱۳۷۴).

۲- کلمه‌ای است که برای اعلام خطر به کسانی که از دشمن بی‌خبرند و برای استمداد گفته می‌شود تقریباً معادل: ای فغان. مترجم

۳- [خذها] أنا ابن الاکوع وَ الیومَ یَوم الرَّضع

به خدا پیوسته به آنان تیراندازی می‌کردم و آنان را از رفتار باز می‌داشتم و اگر سواری بـه سویم باز می‌گشت پشت تنهٔ درختی نشسته و او را با تیری به خاک می‌افکندم. تا اینکه وارد تنگهٔ کوه شدند. در این هنگام بر کوه فراز آمدم و آنان را با سنگ می‌زدم تا اینکه همهٔ شتران رسول خدا ﷺ را واگذاشتند من نیز شتران را پشت سر نهادم و میان آنها و دزدان قرارگرفتم آنگاه شروع به تیراندازی کردم تا اینکه برای سبکبار شدن سی بُرد (= چادر) یمانی و سی نیزه را بر زمین انداختند. هر چه می انداختند من نیز با سنگ بر آنها نشان می‌نهادم که رسول خدا ﷺ و یارانش آن را بازشناسند و بردارند. سرانجام دزدان به تنگه‌ای در «ثنیه الوداع» رسیدند و برای خوردن غذا توقّف کردند. من بر بالای قلّه‌ای نشستم. چهار تن از ایشان به سویم آمدند. گفتم: مرا می‌شناسید؟ من «سلمه بن أکوع» ام. هر یک از شما را دنبال کنم به او دست می‌یابم ولی شما به من دست نمی‌یابید. آنان بازگشتند. در این هنگام دیدم که سواران پیامبر ﷺ در میان درختان پیش می‌آیند. نخستین ایشان «اخرم» و به دنبال او «ابو قتاده» و در پی او «مقداد بن اسود» بود. «عبدالرحمان فزاری» با «اخرم» درگیر شد. «اخرم» اسب او را پی کرد. «عبدالرحمان فزاری» نیز او را با نیزه کشت و بر اسب وی سوار شد اما «ابو قتاده» به او رسید و سر نیزه‌ای به او زد و جانش را ستاند. بقیهٔ گروه پای به فرار نهادند و من پیاده به دنبالشان می‌دویدم تا اینکه پیش از شامگاه به درّه‌ای رسیدند که چشـمه‌ای موسوم به «ذی قَرَد» داشت. چون بسیار تشنه بودند خواستند از آن بیاشامند ولی من آنان را گریزاندم و نتوانستند قطره‌ای بنوشند. شبانگاه بود که رسول خدا ﷺ با سوارانش به من رسید. گفتم: یا رسول اللّه، این گروه تشنه‌اند، اگر مرا با صد تن بفرستی هر چه اسب دارند بگیرم و گردن همگی را به حلقهٔ اسارت در آورم. پیامبر ﷺ فرمود: «ای پسر أکوع، اینک که چیره شدی، ببخشا [و از تعقیبشان] چشم بپوش»[۱] آنگاه فرمود: «آنها اکنون در سرزمین غطفان قرار دارند».[۲] [آن روز] پیامبر فرمود: «بهترین سواران ما امروز ابوقتاده و بهترین پیادگان ما سلمه بودند».[۳] رسول خدا به من دو سهم عطا فرمود: سهم پیاده وَسهم سوارکار. هنگام بازگشت به مدینه نیز مرا پشت سر خویش بر شترش «عضباء» سوار نمود. در این غزوه، پیامبر ﷺ «ابن أُم مکتوم» را در مدینه جانشین خویش ساخت و پرچم را به دست «مقداد بن عمرو» داد.[۴]

۱- یَابنَ الأکوَعِ، مَلَکتَ فَأسجِح.
۲- اِنَّهُم لَیقرُّونَ الانَ فی غَطفانَ.
۳- خَیرُ فُرسانِنَا الیَومَ اَبو قَتادَةَ وَ خَیرُ رِجالَتِنا سَلَمَةُ.
۴- بنگرید به صحیحین و نیز «زاد المعاد» ج ۲ ص ۱۲۰.

فتح خیبر

غزوهٔ خیبر و وادی القریٰ در محرّم سال هفتم هجرت روی داد. «خیبر» شهری بزرگ در شمال مدینه بود که دژهای مستحکم و مزارع بسیار داشت و در هشتاد میلی مدینه واقع شده است و اینک نیز دهکده‌ای است که آب و هوای مطلوبی ندارد.

انگیزهٔ جنگ

چون رسول خدا ﷺ پس از صلح حدیبیه از جانب نیرومندترین شاخهٔ احزاب سه‌گانه یعنی قریش کاملاً فراغت و آرامش خاطر یافت تصمیم گرفت که کار خود را با دو شاخهٔ دیگر یعنی یهود و قبائل نجد نیز یکسره سازد تا صلح و امنیّت استقرار یابد و آرامش بر منطقه حکمفرما شود و مسلمانان از درگیریهای خونین و پیاپی آسودگی یافته و برای تبلیغ پیامهای الهی و دعوت مردم، مجال یابند.

چون «خیبر» در واقع پایگاه اصلی توطئه و بدسگالی و مرکز تحرّکات نظامی و ایجاد تشنّج و معدن آشوبگری و جنگ‌افروزی بود، از این رو ضرر می‌نمود که پیش از سایرین مورد توجه قرارگیرد. از یاد نبریم که خیبریان بودند که احزاب را بر ضدّ مسلمانان متّحد ساختند و «بنی قریظه» را به خیانت و فریبکاری واداشتند. و پس از آن نیز ارتباط خود را با ستون پنجم جامعهٔ اسلامی -یعنی منافقین- و با قبائل غطفان و بادیه‌نشینان عرب -یعنی سوّمین شاخهٔ احزاب- تحکیم بخشیدند، و خود نیز برای جنگ آماده می‌شدند. علاوه بر این با اعمال خویش مسلمین را با رنجها و مشکلات زیادی روبرو می‌ساختند و حتی برای ترور پیامبر اکرم ﷺ نیز توطئه‌ای طراحی کردند.

در برابر این بدسگالی‌ها مسلمین ناگزیر بودند که پیاپی گروههای نظامی به اطراف و اکناف اعزام کرده و بکوشند اشخاصی چون «سلّام بن ابی الحقیق» و «اسیربن زَارم» را به سزای اعمال خصمانه‌شان برسانند. البته وظیفهٔ مسلمین در برابر این یهودیان توطئه‌گر بیش از اینها بود، اما اگر در انجام این ضرورت مدّتی درنگ کردند بدان سبب بود که با قدرتی بزرگتر و نیرومندتر و لجوج‌تر و کینه‌توزتر یعنی قریش درگیر بودند. از این رو هنگامی که رویارویی با قریش پایان پذیرفت، زمینه برای تسویه حساب با این مجرمین مساعد گشت.

عزیمت پیامبر به سوی خیبر

«ابن اسحاق» می‌گوید: رسول خدا ﷺ پس از بازگشت از حدیبیه، ذی الحجّه و چند روزی از محرّم را در مدینه اقامت گزید سپس عزم خیبر کرد. مفسرّان می‌گویند غزوهٔ خیبر وعده‌ای بود که خداوند با این فرموده‌اش به مسلمانان داده بود:

﴿وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٍ تَأخُذُوْنَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ﴾

«خداوند شما را غنیمتهای بسیار وعده داده است که بر آنها دست یابید و این یک را برای شما پیش انداخت» (الفتح / ۲۰).

به قول مفسرین مراد از آن غنائم خیبر است.

آمار لشکریان اسلام

چون منافقین و افراد سست ایمان در غزوهٔ حدیبیه از فرمان رسول خدا ﷺ سرپیچیدند، خداوند دربارهٔ ایشان به پیامبرش فرمود:

﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُم إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُوْنَا نَتَّبِعْكُم يُرِيْدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللّهِ قُل لَن تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُم قَالَ اللّهُ مِن قَبلُ فَسَيَقُولُونَ بَل تَحْسُدُونَنَا بَل كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيْلاً﴾

«چون به سوی غنائم روان شوید تا آنها را به دست آورید، واپس ماندگان خواهند گفت: بگذارید که [ما نیز] از پی شما بیاییم. [گویی] می‌خواهند سخن خدای را دگرگون سازند. بگو: هرگز از پی ما نخواهید آمد. خداوند از پیش [دربارهٔ شما] چنین فرموده است آنان نیز خواهند گفت [چنین نیست] بلکه بر ما رشک می‌برید. [حق این است که] جز اندکی در نمی‌یابند» (الفتح / ۱۵).

از این‌رو هنگامی که رسول خدا ﷺ قصد خیبر کرد، اعلان فرمود: فقط کسی همراه ما بیاید که مایل به جهاد فی سبیل اللّه است. از این رو جز اصحاب شجره (=کسانی که در بیعة الّرضوان حضور داشتند) که هزار و چهارصد تن بودند کسی به سپاه پیامبر نپیوست. رسول خدا ﷺ «سباع بن عُرفَطَة غِفاری» رضی الله عنه را در مدینه جانشین خود مقرّر فرمود. «ابن اسحاق» نام جانشین پیامبر را در این غزوه «نمیله بن عبداللّه لیثی» ذکر کرده که شخص نخست نزد محقّقین صحیح‌تر است.[1]

۱- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۴۶۵ - زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۳ .

پس از عزیمت پیامبر ﷺ از مدینه، «ابوهریره» رضی الله عنه که مسلمان شده بود به مدینه رسید و هنگام نماز صبح به نزد «سباع بن عرفطه» آمد. چون سباع از نماز فراغت یافت به او مقداری تجهیزات جنگی داد. او نیز به راه افتاد و خود را به پیامبر ﷺ رساند. آن حضرت [چون از اسلام آوردن ابوهریره آگاه شد] با مسلمین دربارهٔ او سخن گفت و آنان نیز او و همراهانش را در سهم خویش شریک ساختند.

جاسوسی منافقان برای یهودیان

منافقین با یهود ارتباط داشته و به نفع آنان فعّالیّت می‌کردند. از آن جمله «عبداللّه بن اُبیّ» سرکردهٔ منافقین کسی را به نزد یهودیان خیبر فرستاد که: محمّد قصد شما را دارد و به جانب شما روان است. سلاح و ساز و برگ خویش برگیرید و از او نترسید که سپاه و سلاحتان بیشتر است و یاران محمّد گروهی کم‌شمار و بی سلاح‌اند و جز اندکی جنگ‌افزار ندارند. چون مردم خیبر از این خبر آگاه شدند «کنانه بن أبی الحُقَیق» و «هُوذَه بن قیس» را برای کمک خواهی نزد «غطفان» فرستادند، زیرا آنان با یهود همپیمان بودند و ایشان را علیه مسلمین یاری می‌کردند. یهود با آنان شرط کردند که در صورت پیروزی بر مسلمانان نیمی از محصول خیبر را به غطفان بدهند.

در راه خیبر

پیامبر ﷺ در مسیرش به سوی خیبر از کوهی به نام «عِصر» و آنگاه از «صهباء» گذشت و در وادی «رجیع» فرود آمد که از آنجا تا جایگاه قبیلهٔ غطفان یک شبانه‌روز راه بود. غطفان نیز در این زمان آماده شدند و برای یاری یهود راه خیبر را در پیش گرفتند. در میانهٔ راه غوغا و همهمه‌ای از پشت سر شنیدند و پنداشتند که مسلمین بر خانواده و اموالشان هجوم برده‌اند، از این رو بازگشتند و راه پیامبر ﷺ را به سوی خیبر باز گذاشتند.

پیامبر ﷺ دو راهنمایی که سپاه آن حضرت را راهنمایی می‌نمودند و نام یکی از آن دو «حُسَیل» بود، به نزد خویش خواند و از آنان خواست سپاه را از راه بهتری ببرند که بتوانند از جانب شمال یعنی از سوی شام بر خیبر فرود آیند، تا راه گریز یهود به سمت شام بسته شده و میان خیبر و غطفان نیز حائل شوند. یکی از آن دو گفت: یا رسول اللّه! من تو را

راهنمایی می‌کنم. آنگاه پیش رفت تا اینکه به جایی رسیدند که چند راه از یکدیگر جدا می‌شدند، آنگاه گفت: یا رسول اللّه! از هر یک از این راهها می‌توان به مقصد رسید. پیامبر ﷺ از او خواست که نام یکایک راهها را بگوید. وی گفت: نام یکی از این راهها حَزن (= سخت و ناهموار) است. پیامبر از پیمودن این راه ابا فرمود. گفت نام راه دیگر شاش (= ناراحتی) است. پیامبر از آن نیز امتناع فرمود. گفت: نام راه دیگر حاطب (= هیزم‌شکن) است. پیامبر از این راه نیز نرفت. «حسیل» گفت: جُز یک راه دیگر باقی نمانده است. عمر رضی الله عنه گفت: نامش چیست؟ گفت: مَرحَب (= فراخی). پیامبر این راه را برای رفتن برگزید.

رویدادهای بین راه

۱- از «سلمه بن اکوع» روایت شده که گفت: شبانه با پیامبر ﷺ از مدینه برون آمدیم و به سوی خیبر به راه افتادیم. مردی از گروه به عامر که مردی شاعر بود، گفت: آیا از سروده‌هایت برای ما نمی‌خوانی؟ او از مرکبش فرود آمد و به آواز ساربانان چنین خواند:

پروردگارا اگر تو نمی‌بودی هدایت نمی‌یافتیم
صدقه نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم
خداوندا فدایت شویم، گناهان ما را بیامرز
و اگر با دشمن روبرو آمدیم گامهایمان را استوار فرما
و آرامش دل بر ما عطا فرمام

همانا بدان هنگام که فغان امداد خواهی به ما رسد، [از یاری نکردن] ابا داریم
[یاری جویان که ما را ندا کرده‌اند] با فریاد خویش به ما اعتماد کرده‌اند [۱]

پیامبر ﷺ فرمود: «این ساربان کیست؟» [۲] گفتند: عامر بِن أکوع. آن حضرت فرمود: «خدایش رحمت کناد». [۳] گفتند ای پیامبر خدا «بهشت بر او لازم شد (= او شهید خواهد

۱- اَللّهُمَّ لَولا أنتَ ما اهتدینا وَ لاَ تَصَدّقنا و لا صَلّینا
فَاغفِر فِداء لَکَ ما اقْتَفَیْنَا وَ ثَبِّتِ الاقدامَ اِن لاقینا
وَ أَلقِیَنَّ سَکینَه عَلَینا اِنّا اِذا صِیحَ بِنا أَبَینا
وَ بِالصّیاح عَوّلُوا عَلَینا

۲- مَنْ هَذا السّائِق.

۳- یَرحَمُهُ اللّهُ.

شد) ای کاش ما را از وجودش بیشتر بهره‌مند می‌فرمودی[۱] (= ای کاش دعا می‌کردی که عمرش دراز باشد) زیرا مردم می‌دانستند که اگر پیامبر برای فردی خاص آمرزش بخواهد، [به معنای آن است که] وی شهید خواهد شد.[۲] چنین نیز شد و او در غزوهٔ خیبر به شهادت رسید.

۲- در صهباء که نزدیک خیبر قرار دارد پیامبر نماز عصر گزارد و آنگاه توشهٔ راه خواست. جز آرد [گندم یا جو] نیاوردند. پیامبر ﷺ فرمود تا آن را با آب مرطوب و خمیر کنند. آنگاه خود و سایرین از آن خوردند. مدتی بعد پیامبر برای نماز مغرب به پاخاست و آب در دهان گرداند، سایرین نیز چنین کردند. آنگاه پیامبر بی‌آنکه وضو بسازد [به وضوی پیشین بسنده کرد] به نماز ایستاد[۳] و پس از آن نماز عشا را ادا کرد.[۴]

۳- چون پیامبر به خیبر نزدیک شد فرمود: بایستید! سپاه از حرکت ایستاد و پیامبر دعایی این چنین خواند: «پروردگارا، ای خداوندگار آسمانهای هفتگانه و آنچه بر آن سایه افکنده‌اند و ای خداوندگار [طبقات] هفتگانهٔ زمین و آنچه را حمل می‌کنند و ای خداوندگار شیاطین و آنچه گمراه کرده‌اند و ای خداوندگار بادها و آنچه پراکنده سازند، همانا ما از تو خیر این دیار و خیر مردمش را و خیر آنچه در آن است مسألت داریم و از شرّ این دیار و شرّ مردمش و شرّ آنچه در آن است به تو پناه می‌بریم [آنگاه به همراهان فرمود] به نام خدا به پیش روید».[۵]

لشکریان اسلام بر پشت باروهای خیبر

مسلمانان شبی را که فردایش جنگ درگرفت نزدیک خیبر گذراندند بی‌آنکه یهود از این موضوع باخبر شوند. روش پیامبر ﷺ چنان بود که چون شبانگاه به قومی می‌رسید تا بامدادان به آنها نزدیک نمی‌شد. چون صبح شد پیامبر پیش از آنکه هوا روشنی گیرد نماز گزارد و مسلمانان سوار شدند، در این هنگام مردم خیبر، بی‌آنکه از وجود سپاه اسلام آگاه

۱- صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ٦۰۳ - صحیح مسلم (باب غزوه ذی قردو غیرها) ج ۲ ص ۱۱۵.
۲- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۱۵.
۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ٦۰۳.
۴- مغازی واقدی (غزوه خیبر) ص ۱۱۲.
۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۲۹ - اَللّهُمَّ رَبّ السّماوَاتِ السّبعِ وَ مَا اَظْلَلْنَ وَ رَبّ الاَرَضیینَ السّبعِ وَ مَا أَقلَلنَ وَ رَبّ الشّیاطینِ وَ مَا أَضلَلنَ وَ رَبّ الرّیاحِ وَ ما أذرَینَ فَإنّا نَسألُکَ خَیرَ هَذِهِ القَریَه وَ خَیرَ أهلِها وَ خَیرَ ما فیها وَ نَعُوذُبِکَ مِن شَرّ هذِهِ القَریَه وَ شَرّ أهلِها وَ شَرّ مَا فِیها. أقدِمُوا بِسمِ اللّهِ.

باشند با بیلها و زنبیلهایشان برای کار بر زمینهایشان از دژها برون آمدند که ناگاه با سپاه اسلام روبرو شدند وگفتند محمّد، به خدا محمّد با لشکر آمده است. آنگاه گریزان به سوی شهر بازگشتند. در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: اللّه اکبر، ویران شد خیبر، اللّه اکبر، ویران شد خیبر، به راستی زمانی که ما بر حریم قومی در آییم چه بد است صبحگاه بیم داده شدگان».[1]

قلعه خیبر

خیبر به دو ناحیه تقسیم می‌شد. در یک ناحیهٔ آن پنج دژ بود:

۱- دژ ناعِم ۲- دژ صَعب بن مَعاذ ۳- دژ زُبیر ۴- دژ اُبیّ ۵- دژ نِزار

دژهای سه‌گانهٔ نخست در منطقهٔ «نطاة» و دو دیگر در منطقهٔ «شِقّ» قرار داشتند.

ناحیهٔ دوّم خیبر که «کتیبه» خوانده می‌شد فقط دارای سه دژ بود:

۱- دژ قَموص (که دژ بنی أبی الحقیق از شاخه بنی نضیر بود)

۲- دژ وَطیح ۳- دژ سُلالِم

خیبر به جز این دژها، دژها و قلعه‌های دیگری نیز داشت که کوچک بوده و به لحاظ دفاعی و نیرومندی همسنگ این دژها نبودند. نبرد شدید در بخش اوّل خیبر درگرفت اما بخش دوّم شهر با وجود سه قلعه و فزونی جنگجویانش بدون پیکار، تسلیم شدند.

اردوگاه لشکریان اسلام

پیامبر ﷺ پیش رفت تا اینکه برای سپاهش قرارگاهی یافت. در این هنگام «حُباب بن مُنْذِر» نزد رسول خدا ﷺ آمد وگفت: یا رسول اللّه! آیا خداوند [به امر خویش] تو را در این منزلگه فرود آورده یا اینکه رأی و نظر جنگی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: خیر، این رأی و نظر جنگی است. حباب گفت: یا رسول اللّه! این قرارگاه به دژ «نطاة» بسیار نزدیک است که تمام جنگجویان خیبر در آن قرار دارند. [و از فراز دژهایشان] از احوال ما باخبر می‌شوند،

۱- صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ۶۰۳ و ۶۰۴ - اللّهُ اکبَرُ؛ خَرِبَت خَیبَر! اللّهُ اکبَرُ؛ خَرِبَت خَیبَر! اِنّا إذا نَزَلنا بِساحَةِ قَومٍ فَساءَ صَباحُ المُنذَرِینَ.

لیکن ما از احوالشان بی‌اطّلاعیم. تیرهایشان به ما می‌رسد لیکن تیرهای ما به آنان نمی‌رسد. از شبیخون ایشان ایمن نیستیم. افزون بر این اینجا در میان نخلها است که [امکان تحرّک سپاه نیست] و جایگاهی گود و زمینی نامناسب است. نیکوست که بفرمایی در جایگاهی عاری از این عیوب اردو بزنیم. پیامبر ﷺ فرمود: «اندیشهٔ درست همان است که تو آوردی» آنگاه به جایی دیگر رفتند.

آماده باش رزمی و مژدهٔ پیروزی

شبی که فردایش نیروهای اسلام توانستند وارد خیبر شوند -وگفته شده پس از چندین بار تلاش و نبرد نافرجام- پیامبر ﷺ فرمود: «فردا پرچم را البتّه به مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبر نیز دوستش می‌دارند و خدا به دست او پیروزی را نصیب ما می‌فرماید».[1] چون صبح بردمید مردم نزد پیامبر آمدند و هر یک امیدوار بودند که پرچم به او سپرده شود. پیامبر فرمود: علی بن أبی طالب کجاست؟گفتند: یا رسول اللّه! از درد چشمان در رنج است. فرمود:کسی را به دنبالش فرستید. چون آورده شد پیامبر ﷺ آب دهان بر چشمش کشید و برایش دعا کرد، از درد رهایی یافت گویی که دردی نداشته است. پیامبر ﷺ پرچم را بدو سپرد. علی رضی الله عنه گفت: یا رسول اللّه! با آنان می جنگم تا آنکه مانند ما مسلمان شوند. پیامبر ﷺ فرمود: «راه خویش در پیش گیر تا آنکه بر حریمشان وارد شوی آنگاه آنان را به اسلام فرا خوان و از حقوق الهی که بر عهدهٔ ایشان است آگاهشان ساز. به خدا سوگند اگر خداوند تنها یک فرد را به دست تو هدایت کند برایت بهتر از آن است که شتران سرخ موی فراوان داشته باشی».[2]

آغاز کارزار و فتح دژ ناعم

یهودیان که با دیدن سپاه اسلام به شهر خویش گریخته بودند، در دژهای خویش سنگر گرفته و طبعاً آمادهٔ نبرد شدند. نخستین دژ از دژهای هشتگانه که مورد یورش مسلمین واقع

۱- لأُعطينَّ الرّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللّهَ وَ رَسُولُهُ، يَفتَحُ اللّهُ عَلَى يَدَيهِ.

۲- صحیح بخاری (باب غزوهٔ خیبر) ج ۲ ص ۶۰۵ و ۶۰۶ - اِنفِذ عَلَى رَسْلِكَ، حَتّى تَنْزِلَ بِساحَتِهِم ثُمَّ ادْعُهُم اِلَى الاِسلام وَ أخبِرهُم بِما يَجِبُ عَلَيهِم مِن حَقّ اللّهِ فيهِ، فَوَاللّهِ، لاِن يَهدِيَ اللّهُ بِكَ رَجُلا واحِداً خَيرٌ لَكَ مِن أن يَكُونَ لَكَ حُمْرَ النَّعَم.

شد، دژ ناعم بود که به لحاظ موقعیّت ممتاز نظامی، خطّ نخست دفاعی به شمار می‌رفت و دژی بود که «مرحب» قهرمان مشهور یهود که [از نظر آنان] با هزار مرد جنگی برابری می‌کرد، در آن ساکن بود.

حضرت علی بن أبی طالب رضی‌الله‌عنه همراه مسلمین به سوی همین دژ رفت و یهودیان را به اسلام دعوت کرد، آنان نپذیرفتند و برای پیکار با مسلمین، همراه رهبرشان «مرحب» از دژ خارج شدند. «مرحب» خود به میدان آمد و مبارز طلبید. «سلمة بن اکوع» می‌گوید: چون به خیبر رسیدیم، بزرگشان «مرحب» به میدان آمد و در حالی که شمشیرش را تکان می‌داد، چنین سرود:

خیبر می‌داند که همانا من مرحبم　　غرق در سلاح و پهلوانی جنگ آزموده‌ام

هرگاه آتش جنگ برافروخته شود[1]

عمویم «عامر» به میدان درآمد و چنین سرود:

خیبر می‌داند که همانا من عامرم　　غرق در سلاح و پهلوانی ماجراجویم[2]

دو ضربه میانشان مبادله شد و شمشیر مرحب در سپر عمویم گیر کرد. «عامر» خود را پایین کشید تا با شمشیرش ضربتی به پای یهودی وارد سازد اما شمشیرش کوتاه بود و چون بازگشت نوک شمشیرش به زانوی خودش اصابت کرد و در دم جان سپرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم درباره‌ٔ او فرمود: «او دو پاداش دارد -و دو انگشت خود را کنار هم قرار داد- او مجاهدی کوشا بود. کمتر مرد عربی وجود دارد که مقامی چون او داشته باشد».[3]

گویا «مرحب» بار دیگر مبارز طلبید و چنانکه گذشت رجزخوانی کرد، حضرت علی بن أبی طالب به رضی‌الله‌عنه میدان در آمد. «سلمه بن اکوع» می‌گوید: علی رضی‌الله‌عنه چنین سرود:

من آنم که مادر مرا شیر (= حیدر) نامیده است

چونان شیرِ نر بیشه‌های ترسناک

که «صاع» را با پیمانهٔ سندره جبران می‌کنم[4]

۱- قَد عَلِمَت خَیبَرُ أنّی مَرحَبُ　　شاکی‌السّلاحِ، بَطَلٌ مَجَرَّبُ　　إذا الحُرُوبُ أقبَلَت تَلَهَّبُ

۲- قَد عَلِمَت خَیبَرُ أنّی «عامِرُ»　　شاکی‌السّلاحَ بَطَلٌ مُغامِرُ

۳- صحیح مسلم (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ۱۲۲ و (باب غزوه ذی قرد و غیرها) ج ۲ ص ۱۱۵ - صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) ج ۲ ص ۶۰۳ - اِنّ لَهُ لأ جْرَینِ -وَ جَمَعَ بَینَ اِصْبَعَیهِ- اِنَّهُ لَجاهِدٌ مُجاهِدٌ، قَلّ عربیٌ مشی بها مِثله.

۴- أنا الّذِی سَمَّتنِی اُمّی حَیدَرَهْ　　کلیثِ غاباتٍ کریهِ المنظَرَهْ

أو فیهم بالصّاعِ، کَیلَ السَّنْدَرَهْ

(چند برابر پاسخشان می دهم)

آنگاه ضربتی بر سر مرحب کوفت و او را کشت و فتح به دست او صورت گرفت.[۱]

چون علی رضی الله عنه به دژهای یهودیان نزدیک شد، یکی از یهودیان از بالای دژ سر برآورد وگفت: کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم. یهودی گفت: قسم بدانچه بر موسی نازل شده شما برتری یافتید. در این هنگام «یاسر» برادر «مرحب» از قلعه برون آمد وگفت: کیست [که با من] مبارزه کند؟ زبیر به میدان درآمد. مادرش صفیّه [عمّهٔ پیامبر ﷺ] گفت: یا رسول اللّه! پسرم را می‌کشد. پیامبر ﷺ فرمود: بلکه پسرت او را می‌کشد. [چنان شد که آن حضرت فرموده بود] و زبیر او را کشت.

پیرامون دژ ناعم جنگی سخت درگرفت و شماری از دلاوران یهود جان باختند و در نتیجه روحیهٔ پایداری در هم شکست و از بازداشتن یورش مسلمین ناتوان شدند. از منابع تاریخی می‌توان دریافت که این پیکار چند روزی به طول انجامید و مسلمانان با مقاومتی شدید روبرو شدند که سرانجام یهود از پایداری در برابر مسلمین ناامید شده و به دژ «صعب» عقب نشستند و مسلمانان پیروزمندانه وارد دژ ناعم شدند.

فتح دژ صَعب بن مَعاذ

دژ «صعب» پس از دژ ناعم نیرومندترین و مستحکم‌ترین دژ به شمار می‌رفت. که مسلمانان به رهبری «حباب بن منذر» انصاری بر آن یورش آوردند و سه روز آن را محاصره کردند. روز سوّم رسول خدا ﷺ برای فتح این دژ، به درگاه حقّ دعای خاصّ عرضه داشت: «ابن اسحاق» روایت نموده که «بنی سهم» از قبیلهٔ «اسلم» به نزد پیامبر ﷺ آمدند وگفتند: ما تا می‌توانستیم کوشیدیم اما نتیجه‌ای نگرفته‌ایم. پیامبر ﷺ چنین دعا کرد: «پروردگارا، همانا تو از حالشان آگاهی که اینان توان ندارند و اینکه من نیز چیزی ندارم که بدیشان بدهم، پس بزرگترین دژها راکه بیشترین مال و طعام و روغن را داراست بر اینان بگشا»[۲]

۱- در منابع موجود، دربارهٔ کسی که «مرحب» راکشته است، و نیز روزی که وی کشته و دژ ناعم فتح شد، اختلاف فراوان است. برخی از این اختلاف حتّی در سیاق روایات صحیحین نیز مشهود است. ما با ترجیح سیاق بخاری بر سایرین ترتیب فوق را برگزیدیم.

۲- اَللّهُمَّ اِنَّکَ قَد عَرَفتَ حَالَهُم وَ أن لَیسَت بِهِم قُوَّه وَ أن لَیسَ بِیَدِی شَیء أعطِیَهِم ایَّاه، فَافتَح عَلَیهِم أعظَمَ حُصُونَها عَنهُم غَنَاء وَ أکثَرَها طَعاما وَ وَدَکا.

فردای آن روز، دژ «صعب بن معاذ» فتح شد و در خیبر دژی بیش از آن خوراک و روغن نداشت.[۱]

چون پیامبر اکرم ﷺ پس از دعای خویش مسلمین را برای هجوم بر این دژ فرا خواند «بنی أسلم» پیشاپیش کسانی قرار داشتند که یورش را آغاز کردند. مبارزه و نبرد سخت در مقابل قلعه درگرفت و سرانجام دژ پیش از غروب آفتاب گشوده شد و مسلمانان در آن چند منجنیق و ارّابهٔ جنگی یافتند. ابن اسحاق روایت نموده که برخی از مردان سپاه اسلام به سبب گرسنگی شدید، چند الاغ را ذبح کرده و دیگها بر آتش نهاد، امّا چون رسول خدا ﷺ از این ماجرا آگاه شد از خوردن الاغهای اهلی نهی فرمود.

فتح دژ زبیر

پس از سقوط دژهای «ناعم» و «صعب»، یهودیان از تمامی دژهای «نطاة» به دژ «زبیر» پناه بردند که دژی بلند و بر قلّهٔ کوه واقع بود و اسبها و سپاهیان به سبب صعب العبور بودن راه نمی‌توانستند بدان راه یابند. پیامبر قلعه را محاصره کرد، و محاصره سه روز به طول انجامید. مردی یهودی به نزد پیامبر آمد وگفت: «ای ابوالقاسم! اگر یک ماه آنان را در محاصره بگیری، باک ندارند، زیرا آب آشامیدنی و چشمه‌ای زیرزمینی دارند که شبانه از دژ خارج شده، از آن می‌نوشند سپس به دژ بازگشته و از تسلیم شدن خودداری می‌کنند. اگر آبشان را قطع کنی در برابر شما ظاهر شده و از قلعه برون می‌آیند» پیامبر ﷺ آبشان را قطع کرد، و آنان نیز از قلعه برون آمدند و جنگی سخت درگرفت که در آن شماری از مسلمین به شهادت رسیدند و حدود ده تن از یهود زخمی شدند و سرانجام دژ را گشود.

فتح دژ أبیّ

پس از فتح دژ زبیر، یهودیان به دژ أبی رفته و در آنجاَ پناه گرفتند. مسلمین نیز آنان را محاصره کردند. دو تن از پهلوانان یهود یکی پس از دیگری به میدان آمده و مبارز طلبیدند که پهلوانان اسلام آن دو را از پای در آوردند. مردی که دوّمین مبارز یهود را از پای در آورد، پهلوان مشهور «ابو دجانه سِماک بن خَرَشهٔ» انصاری، صاحب دستار سرخ بود که پس از

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۲ (با تلخیص).

قتل مبارز یهودی به زور وارد دژ شد و سپاه اسلام نیز در پی او وارد شدند و نبردی سخت درگرفت که ساعتی به طول انجامید و سپس یهودیان به دژ «نزار» که آخرین دژ بخش نخست خیبر بود، پناه بردند.

فتح دژ نَزار

این دژ دست نیافتنی و بلندترین دژ این بخش بود و یهودیان تقریباً یقین داشتند که مسلمین گرچه بیشترین تلاش را برای فتح آن مبذول دارند، نمی توانند بر آن دست یابند! از این روزنان و فرزندان خویش را نیز برخلاف دژهای دیگر بدین قلعه وارد کردند. مسلمانان نیز دژ را به محاصرهٔ شدید خود در آورده و با قدرت هر چه تمامتر بر آنان فشار می آوردند. لیکن دژ بر فراز کوهی قرار داشت که راهی برای ورود بدان نمی یافتند، یهودیان نیز جرأت خروج از قلعه و مبارزه با نیروهای اسلام را نداشتند ولی با پرتاب سنگ و بارانی از تیر سرسختانه پایداری می کردند. چون کار فتح این قلعه بر نیروهای مسلمان دشوار شد پیامبر ﷺ فرمود تا دستگاههای منجنیق نصب گردد و به نظر می رسد که با پرتاب چند گلولهٔ منجنیق دیوارهای قلعه را شکافتند و به زور وارد شدند. نبردی سهمگین درون دژ رخ داد و یهودیان به سختی شکست خوردند، زیرا برخلاف دژهای پیشین، نتوانستند به دژی دیگر بگریزند، وکسانی که گریختند نیز زن و فرزندان خویش را برای مسلمین بر جای نهادند. با این فتح نیمهٔ نخست خیبر که در ناحیهٔ «نطاة» و «شَق» واقع بود به تمامی در دست مسلمین افتاد. در این بخش البته دژهای کوچک دیگری نیز وجود داشت که پس از سقوط دژ «نزار» یهودیان آنها را تخلیه کرده و به بخش دوّم خیبر گریختند.

فتح ناحیهٔ دوّم شهرک خیبر

چون پیامبر اکرم ﷺ از فتح ناحیهٔ «نطاه» و «شقّ» فراغت یافت به ناحیهٔ «کتیبه» روی آورد که دژ «قَمُوص» یعنی دژ «بنی ابی الحقیق» از قبیلهٔ بنی نضیر، و دژ «وطیح» و «سلالم» در آنجا قرار داشت و گریختگان ناحیهٔ «نطاة» و «شقّ» نیز بدانجا رفته و همگی در آنجا پناه گرفته بودند.

نویسندگان کتب مغازی اختلاف دارند که آیا برای فتح هیچ یک از دژهای سه گانهٔ آنجا

پیکاری درگرفته است یا خیر؟ کلام «ابن اسحاق» صراحت دارد که برای فتح دژ «قموص» بی‌آنکه مذاکره‌ای انجام شود، نبرد درگرفت و دژ با جنگ به دست آمد.[۱] اما «واقدی» به صراحت تمام می‌گوید که هر سه دژ بخش دوّم خیبر با گفتگو و مذاکره به تصرّف مسلمین در آمد. البته ممکن است که مذاکره برای تسلیم شدن دژ قموص پس از درگرفتن جنگ صورت گرفته باشد، اما دو دژ دیگر بدون جنگ تسلیم شدند.

به هر حال چون پیامبر ﷺ به ناحیهٔ «کتیبه» رسید، آنجا را به شدّت محاصره کرد و این محاصره چهارده روز به طول انجامید، اما یهودیان از دژهای خویش خارج نشدند تا اینکه رسول خدا ﷺ تصمیم به نصب منجنیق گرفت، چون آنان یقین کردند که هلاک می شوند از پیامبر ﷺ تقاضای صلح کردند.

مذاکرات صلح

پسر «ابی الحُقیق» کسی را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد که آیا [رخصت می دهی] از دژ فرود آیم تا با تو سخن بگویم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری. وی از دژ فرود آمد و با رسول خدا ﷺ بر حفظ جان کسانی که در قلعه بودند و حفظ خانواده‌هایشان برای خود، مصالحه کرد مشروط بر اینکه همگی با خانواده‌هایشان از سرزمین خیبر خارج شده و اموالشان اعمّ از طلا و نقره و اسب و سلاح خود را جز جامه‌ای که هر کس بر تن دارد و زمینشان را برای مسلمین باقی گذارند.[۲] پیامبر ﷺ فرمود: «اگر چیزی از اموال را پنهان دارید، عهد خدا و رسولش دربارهٔ شما نقض می شود»[۳] آنان نیز بر این شرط توافق کردند.[۴] پس از این مصالحه دژها همگی به مسلمین تسلیم شد و بدین ترتیب فتح خیبر به انجام رسید.

قتل دو پسر «ابی الحُقَیق» به خاطر پیمان‌شکنی

به رغم این پیمان دو پسر «ابی الحقیق» مالی بسیار را نهان داشتند، از آن جمله آن دو

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۱، ۳۳٦ و ۳۳۷.

۲- البتّه در روایت أبو داود تصریح شده که او با مسلمین پیمان بست که اجازه دهند یهودیان به هنگام ترک خیبر آنچه از اموالشان را که یک اسب می‌تواند حمل کند با خود ببرند. (بنگرید به «سنن أبی داود» باب ما جاء فی حکم أرض خیبر، ج ۲ ص ۷٦).

۳- وَ بَرِئَتْ مِنكُم ذِمَّةُ اللّهِ وَ رَسُولِهِ اِن کَتَمْتُمُونی شَیئاً.

۴- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳٦.

پوستی را که متعلّق به «حُیَیّ بن أخطب» بود و هنگام تبعید، «بنی نضیر» اموال و زیورآلات خویش را در آن ریخته و با خود به خیبر آورده بود، پنهان کردند.

«ابن اسحاق» می‌گوید: «کنانه بن ربیع» را نزد رسول خدا ﷺ آوردند که گنجینهٔ «بنی نضیر» در اختیار او بود. پیامبر از او دربارهٔ گنجینه پرسید اما او آگاهی خویش از جایگاه گنجینه را انکار کرد. آنگاه مردی از یهودیان آمد و به پیامبر گفت: من دیده‌ام که کنانه هر بامداد پیرامون این ویرانه می‌گردد. پیامبر ﷺ به کنانه فرمود: «آیا می پذیری اگر گنجینه را یافتیم تو را بکشیم؟»[۱] گفت: آری. پیامبر فرمود تا ویرانه حفّاری شود. بخشی از گنجینه یافته شد. بار دیگر پیامبر از او دربارهٔ بقیهٔ گنجینه پرسید ولی او از پاسخ خودداری کرد. آن حضرت او را به «زبیر» سپرد و فرمود: او را تعذیب کن تا آنچه دارد به دست آوریم. زبیر با چوب آتش زنه آنقدر به سینه‌اش کوفت تا آنکه در آستان مرگ قرار گرفت، آنگاه پیامبر او را به «محمّد بن مسلمه» سپرد. او نیز کنانه را به قصاص «محمود بن مسلمه» گردن زد. (محمود در سایهٔ دیوار دژ ناعم نشسته بود که سنگ آسیابی بر سرش انداختند و او در دم جان باخت).

«ابن قیّم» می‌گوید که رسول خدا ﷺ فرمان داد که هر دو پسر «أبی الحُقیق» کشته شوند وکسی که علیه آن دو اقرار کرد که آنان گنجینه‌ای پنهان کرده‌اند، پسر عمّ «کنانه» بوده است.

در این غزوه «صفیّه» دختر «حیّی بن أخطب» به اسارت پیامبر ﷺ در آمد که به تازگی به همسری «کنانه بن ابی الحقیق» در آمده بود.

تقسیم غنایم

پیامبر ﷺ می خواست یهود را از خیبر کوچ دهد، اما آنان گفتند: «ای محمد! بگذار در این سرزمین بمانیم. ما این زمین را اصلاح [و کِشت] نموده و آن را اداره می‌کنیم. زیرا ما از شما در این کار داناتریم. رسول خدا و یارانش نیز کارگرانی نداشتند که بر این زمین‌ها کار کنند و خود نیز فرصت ادارهٔ آنها را نداشتند. از این رو پیامبر ﷺ مشروط بر آنکه هرگاه بخواهد آنان را اخراج کند، خیبر را در ازای پرداخت نیمی از محصول سالانه از هر کشت و از هر میوه‌ای به آنان سپرد. «عبداللّه بن رواحه» نیز مقدار مذکور را تخمین زده و معین می‌کرد.

۱- أرَأیتَ اِن وَجَدناهُ عِندَکَ أأقتُلُکَ؟

پیامبر ﷺ خیبر را به سی و شش سهم تقسیم فرمود و هر سهم را به صد بخش تقسیم نمود که سه هزار و ششصد سهم به دست آمد. نیمی از این مقدار، سهم رسول خدا ﷺ و مسلمین بود که پیامبر ﷺ نیز مانند سایر مسلمین از آن، یک سهم داشت. نیم دیگر -یعنی هزار و هشتصد سهم دوم- را پیامبر ﷺ به مخارجی اختصاص داد که بر اثر حوادث گوناگون برای مسلمین پیش می‌اید. اما علت تقسیم نیمی از غنائم به هزار و هشتصد سهم آن بود که غنائم خیبر وسیلهٔ معاش کسانی بود که در حدیبیه حضور یافته بودند -اعم از آنکه در خیبر بوده‌اند یا نه- آنان هزار و چهارصد تن بودند که دویست تن از ایشان اسب داشتند و هر اسب دو سهم می‌برد، به همین سبب هزار و هشتصد سهم تعیین گردید که بدین ترتیب به هر سوار سه سهم و به پیاده یک سهم می‌رسید.[۱]

آنچه بخاری از فرزند «عمر» رضی الله عنه روایت کرده نمایانگر کثرت غنائم خیبر است. وی می‌گوید: «سیر نمی‌شدیم تا اینکه خیبر را فتح کردیم» و نیز از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت: هنگامی که خیبر فتح شد با خود گفتم اینک از خرما سیر می‌شویم».[۲] هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشت، مهاجرین که در خیبر صاحب مال و درختان خرما شده بودند و درختان خرمایی را که انصار برای استفاده از خرمایش به آنان بخشیده بودند، به ایشان باز پس دادند.[۳]

رسیدن جعفربن ابی طالب و اشعریان

در این غزوه، پسر عمّ پیامبر اکرم ﷺ ، جعفربن ابی طالب و یارانش همراه اشعریان یعنی «ابوموسی اشعری» و یارانش به خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند. «ابوموسی» می‌گوید: از خروج پیامبر ﷺ از مدینه در حالی آگاه شدیم که در یمن بودیم. من و دو برادرم همراه سی واندی از قومم بر کشتی سوار شدیم، وکشتی ما را در حبشه -سرزمین نجاشی- پیاده کرد و با «جعفر» و یارانش که با او بودند توافق کردیم َوی گفت: رسول خدا ﷺ ما را بدینجا فرستاده و فرموده که در اینجا اقامت گزینیم، شما نیز با ما مقیم شوید. ما نیز اقامت گزیدیم. تا اینکه [همگی عزم دیدار پیامبر ﷺ کردیم] و با آن حضرت هنگامی که خیبر را

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۳۷ و ۱۳۸ . ۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۰۹ .
۳- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۴۸ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۹۶ .

فتح کرده بود، ملاقات نمودیم. با این که آن حضرت برای کسانی که در فتح خیبر مشارکت نداشتند، سهمی از غنائم نمی‌گذاشت اما برای ما یعنی همراهان جعفر که در کشتی بوده‌اند سهمی قرار داد.[۱] هنگامی که جعفر به خدمت پیامبر اکرم ﷺ رسید، آن حضرت او را در برگرفت و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: «به خدا نمی دانم به کدام یک از این دو شادمانی کنم؟ به فتح خیبر یا به آمدن جعفر».[۲]

آمدن جعفر و همراهانش هنگامی روی داد که پیامبر ﷺ «عمرو بن امیّهٔ ضمری» را به نزد نجاشی فرستاد و از او درخواست نمود تا مهاجرین را بسوی آن حضرت اعزام کند. نجاشی نیز آنان را با دو کشتی بازفرستاد. آنان شانزده مرد بودند که عده‌ای از زنان و فرزندانشان نیز با آنان بودند و دیگران پیش از این تاریخ به مدینه بازگشته بودند.[۳]

ازدواج پیامبر با صفیّه رضی الله عنها

گفتیم که صفیّه هنگامی که شوهرش به سبب خیانت در پیمان، کشته شد در زمرهٔ اسرا در آمد و چون اسیران را گرد آوردند، «دحیه بن خلیفهٔ کلبی» به پیامبر ﷺ گفت: یا رسول اللّه، مرا کنیزی از اسرا عطا فرما، پیامبر فرمود برو و کنیزی برگزین. وی نیز صفیهٔ دختر «حیی بن اخطب» را گرفت. در این هنگام مردی به نزد پیامبر آمد و گفت: یا رسول اللّه! صفیّه دختر «حیّی» را که بانوی بنی قریظه و بنی نضیر بود به «دحیه» بخشیدی در حالی که او فقط شایستهٔ توست. پیامبر فرمود: «او را با آن زن فراخوانید»[۴] دحیه نیز وی را با خود آورد. پیامبر ﷺ او را نگریست و به دحیه فرمود: «از میان اسرا کنیزی دیگر برگزین»[۵] آنگاه پیامبر ﷺ اسلام را بر صفیه عرضه نمود و او نیز اسلام آورد. پیامبر ﷺ نیز او را آزاد ساخت و با او ازدواج کرد و آزادی او از اسارت را به عنوان مهریّه‌اش قرار داد. در راه بازگشت در مدینه در منطقه‌ای به نام «سدّ صهباء» «امّ سُلیم» صفیّه را که از عادت ماهانه پاک شده بود، آماده ساخت و شب هنگام او را به نزد پیامبر ﷺ فرستاد و حضرتش با او زفاف کردند و با

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۴۳ - همچنین بنگرید به «فتح الباری» ج ۷ ص ۴۸۴ ۴۸۷.
۲- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۳۹ - المعجم الصغیر، طبرانی ج ۱ ص ۱۹ - وَاللّهِ ما أدرِي بِأيّهما أفرَحُ؟ بِفَتحِ خَيبَر أم بِقُدُومِ جَعفَر؟
۳- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، خضری بک ج ۱ ص ۱۲۸.
۴- أُدعُوهُ بِها.
۵- خُذ جارِيَةً مِنَ السَّبْيِ غَيرَها.

«حیس» (= خرما که با روغن و آرد پخته و آمیخته شود) ولیمه داد و سه شبانه روز در میانهٔ راه اقامت فرمود و با او بسر برد.[۱] پیامبر در چهرهٔ «صفیّه» اثری از کبودی یافت و فرمود: این چیست؟ گفت: یا رسول اللّه! پیش از آمدنت، شبی در خواب دیدم که ماه از جایش فرود آمد و در دامنم فرو افتاد و به خدا از کار شما چیزی نمی دانستم. این خواب را برای شوهر بازگفتم و او نیز بر رخسارم سیلی نواخت وگفت: در تمنّای وصال پادشاه مدینه هستی؟[۲]

ماجرای گوسفند بریان زهرآلود

پس از آنکه رسول خدا ﷺ پس از فتح خیبر در آن استقرار یافت، «زینب بنت حارث» همسر «سلّام بن مِشکَم»، گوسفندی بریان را برای پیامبر هدیه آورد. وی قبلاً پرسیده بود که رسول خدا ﷺ کدام عضو گوسفند را بیشتر دوست می دارند؟ گفتند: بازوی گوسفند را. او نیز بیشتر زهر را در آن نهاد و بقیهٔ گوسفند را نیز مسموم ساخت و آنگاه آن را به خدمت پیامبر آورد و چون آن را در برابر آن حضرت نهاد، پیامبر ﷺ بازوی [گوسفند] را برداشت و پاره گوشتی از آن را اندکی جوید اما فرو نبرد و از دهان برون انداخت و فرمود: «این استخوان مرا خبر می دهد که زهرآلود است»[۳] آنگاه زن را فراخواند. او نیز به کار خویش اعتراف کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «چه چیز تو را بدین کار واداشت؟»[۴] گفت: با خود گفتم اگر پادشاه باشد از شرّش می آسایم و اگر پیامبر باشد، از این ماجرا آگاه خواهد شد». پیامبر نیز از جُرمش چشم پوشید. اما «بشربن براء بن معرور» که با پیامبر ﷺ بود و از آن گوسفند خورده بود مسموم شد و درگذشت. روایات در مورد چشم‌پوشی یا قتل این زن اختلاف دارند که بدین گونه هماهنگ می شوند که پیامبر نخست از جرم زن درگذشت اما چون «بشر» جان باخت، وی به قصاص بشر کشته شد.[۵]

آمارکشتگان دو طرف در جنگ خیبر

کسانی که از مسلمین در غزوهٔ خیبر به شهادت رسیدند، شانزده تن بودند: چهار تن از

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۴، ج ۲ ص ۶۰۴، ٦٠٦ - زادالمعاد ج ۲ ص .
۲- همان منبع و سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۳٦. ۳- اِنّ هذَا العَظمَ لَیُخبِرُنی أَنَّهُ مَسمُومٌ.
۴- ما حَمَلَكِ عَلیَ هذا؟
۵- بنگرید به زادالمعاد ج ۲ ص ۱۳۹ و ۱۴۰ - فتح الباری ج ۷ ص ۴۹۷. اصل ماجرا هم به تفصیل و هم به اختصار در صحیح بخاری (ج ۱ ص ۴۴۹ و ج ۲ ص ٦١٠، ۸٦٠) آمده است - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۷ و ۳۳۸.

قریش و یک تن از قبیلهٔ اشجع و یک تن از قبیلهٔ اسلم و یک تن از مردم خیبر و بقیه از انصار بوده‌اند. گفته می‌شود که شهدای مسلمان در این غزوه هجده تن بوده‌اند. علامه «منصورپوری» تعداد شهدا را نوزده تن ذکر کرده و می‌گوید: من پس از تحقیق نام بیست و سه تن را یافته‌ام که یکی از آنها را تنها طبری و دیگری را فقط واقدی ذکر کرده است و یکی به سبب خوردن گوسفند مسموم کشته شد و دربارهٔ یک تن اختلاف است که در «بدر» کشته شده یا در خیبر و البته رأی صحیح آن است که وی در بدر شهید شد.[۱] اما شمار کشتگان یهود نود و سه تن بوده است.

فتح فَدَک

چون رسول خدا ﷺ به خیبر رسید، «محیّصه بن مسعود» را نزد یهودیان «فدک» فرستاد تا آنان را به اسلام فرا خواند. آنان در پاسخ او تعلّل ورزیدند اما هنگامی که خداوند خیبر را گشود، در دلشان بیم افکند، از این رو کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا باآن حضرت بر نصف محصول فدک همچنانکه با اهالی خیبر توافق فرموده بود، مصالحه کنند. پیامبر نیز پذیرفت. «فدک» نیز از «خالصه جات» رسول خدا ﷺ بود زیرا مسلمانان برای گرفتنش اسبی نتاخته و فعّالیّتی نکرده بودند.[۲]

نبرد وادی القُریٰ

چون پیامبر ﷺ از کار خیبر فراغت یافت، رهسپار «وادی القری» گردید که در آنجا گروهی از یهود می‌زیستند، به اضافهٔ عربهایی که به آنان پیوسته بودند. چون پیامبر بدانجا رسید یهودیان از ایشان با بارانی از تیر استقبال نموده و خود راکاملاً برای پیکار آماده کرده بودند. در این تیراندازی «مدعم» غلام پیامبر ﷺ کشته شد. مردم گفتند: بهشت بر او گوارا باد. پیامبر فرمود: «نه چنین است، سوگند به آن که جانم به دست اوست، همانا ردایی که روز خیبر [پیش از تقسیم] غنائم برداشته و [طبعاً] به حساب تقسیم نیامده، آتش دوزخ را بر او می‌افروزد»[۳] چون مردم این سخن را شنیدند مردی یک یا دو تسمهٔ کفش را [که خود از

۱- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۶۸ ـ ۲۷۰. ۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۷، ۳۵۳.
۳- کَلّا، وَ الَّذِی نَفسِی بِیَدِهِ، اِنَّ الشَّملَه الَّتی أخَذَها یَومَ خَیبَر مِنَ المَغانِم، لَم تُصِبها المَقاسِمُ، لَتَشتَعِلُ عَلَیهِ نارا.

غنائم برداشته بود] نزد پیامبر ﷺ آورد. آن حضرت فرمود: «یک یا دو تسمه از آتش است».[۱]

آنگاه پیامبر اکرم ﷺ اصحاب خویش را برای نبرد آماده ساخت و آنان را به صف کرد و پرچم بزرگ را به «سعد بن عباده» ﷺ و پرچمهای کوچکتر را به «حباب بن منذر» و «سهل بن حنیف» و «عباد بن بشر» ﷺ داد. سپس اهل «وادی القُریٰ» (یهودیان و اعراب مُحارب) را به اسلام فرا خواند اما آنان نپذیرفتند و آنگاه پیامبر اکرم ﷺ اصحاب خویش را برای نبرد آماده ساخت و آنان را به صف کرد و پرچم بزرگ را به «سعد بن عباده» ﷺ و پرچمهای کوچکتر را به «حباب بن منذر» و «سهل بن حنیف» و «عباد بن بشر» ﷺ داد. سپس اهل «وادی القُریٰ» (یهودیان و اعراب مُحارب) را به اسلام فرا خواند اما آنان نپذیرفتند و یکی از آنان به میدان درآمد و مبارز خواست. زبیر ﷺ در برابرش ایستاد و او را از پای در آورد. دیگری جایش را گرفت که زبیر او را نیز کشت. سپس دیگری به میدان آمد که به دست علی بن أبی طالب ﷺ جان باخت و تا یازده تن به همین ترتیب به دست علی ﷺ جان از کف دادند. آن بزرگوار هر یک را که می‌کشت، دیگران را به اسلام فرا می‌خواند.

هنگامی که وقت نماز رسید پیامبر اکرم با اصحابش نماز می‌گزارد آنگاه باز می‌گشت و آنان را به اسلام و خداوند و پیامبرش فرا می‌خواند و [چون نمی‌پذیرفتند] جنگ را ادامه می‌داد تا اینکه شب فرا رسید. فردای آن روز پیامبر در برابرشان صف‌آرایی کرد و هنوز آفتاب به قدر نیزه‌ای برنیامده بود که آنان هر چه داشتند تسلیم کردند و بدین ترتیب رسول خدا ﷺ آنجا را فتح نمود و خداوند اموالشان را غنیمت آن حضرت ساخت و مسلمین اثاثیه و کالای بسیار به دست آوردند. رسول خدا ﷺ چهار روز در وادی القری اقامت گزید و آنچه از غنیمت به دست آمده بود، تقسیم فرمود و زمین و نخلها را همچنانکه با یهود خیبر عمل کرده بود، در اختیار یهودیان نهاد[۲] (تا به عنوان کارگزار در آن زمین به کار پردازند).

فتح تَیماء

چون خبر تسلیم شدن مردم «خیبر» و «فدک» و «وادی القریٰ» به یهود «تیماء» رسید، در

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۰۸ - شِراکٌ مِن نار، أو شِراکانِ مِن نار.
۲- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

برابر مسلمین هیچ مقاومت نکرده بلکه خود افرادی را خدمت رسول خدا ﷺ فرستاده و تقاضای صلح کردند. پیامبر ﷺ نیز تقاضایشان را پذیرفت و آنان بر سر اموال خویش ماندند.[1] پیامبر به دست «خالدبن سعید» برایشان عهدنامه‌ای نوشت، بدین شرح: «این نامهٔ محمّد رسول خداست به قبیلهٔ بنی عادیا، آنان از حقوق اهل ذمّه برخوردارند و بر آنان پرداخت جزیه لازم است. نه با ایشان دشمنی می‌شود و نه کوچ داده می‌شوند. این عهدنامه همیشه استوار است؛ خالد بن سعید نوشت»[2]

بازگشت به مدینه

سرانجام پیامبر آهنگ بازگشت به مدینه کرد. در بین راه یاران پیامبر ﷺ بر سر درّه‌ای رسیدند، و به صدای بلند بانگ تکبیر برداشتند: «اللّهُ اکبَر، اللّهُ اکبَر، لا اِلهَ اِلا اللّهُ» پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «بر خویشتن رحم کنید، [بدانید که] شما کسی را نمی‌خوانید که ناشنوا و غائب باشد، همانا شما کسی را می‌خوانید که شنوا و نزدیک است».[3]

یک بار دیگر پیامبر در راه بازگشت مقداری از شب را راه پیمود و در اواخر شب خوابید و به بلال فرمود: «امشب را برایمان پاس بدار»[4] (تا ما را برای ادای نماز صبح بیدار کنی) اما خواب بر چشمان «بلال» که بر شترش تکیه داشت، چیره شد و هیچ کس بیدار نشد تا آفتاب دمید و پیامبر ﷺ پیش از دیگران بیدار شد. آنگاه از آن وادی خارج شد و پیش رفت، سپس نماز صبح را با مردم به جای آورد. گفته‌اند که این ماجرا در سفر دیگری رخ داده است.[5]

با بررسی دقیق از تفاصیل نبردهای خیبر، به نظر می‌رسد که بازگشت پیامبر ﷺ در اواخر ماه صفر یا اوائل ماه ربیع الاول سال هفتم هجری بوده است.

۱- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۴۷.

۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۷۹ - هذاکِتابُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّهِ لِبَنِی عَادِیا، أنَّ لَهُمُ الذِّمَّةَ وَ عَلَیهِمُ الجِزیَةُ وَ لا عِداءَ وَ لا جَلاءَ، اللَّیل مَدٌّ وَ النَّهارَ شَدٌّ؛ و کتب خالد بن سعید.

۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۰۵ - أَربعوا عَلَی أنفُسِکُم، اِنَّکُم لا تَدعُون أصَمَّ وَ لا غائِباً، اِنکُم تَدعُونَ سَمِیعاً قَرِیباً - گرچه این حدیث در «کتاب الجهاد» نیز آمده است اما شرح آن در «کتاب الدّعوات» (باب الدّعاء اذا علی عقبه) مذکور است و راوی افزوده است که پیامبر ﷺ به اصحاب فرمود: بهتر است به جای این دعا، ذکر «لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلا بِاللّه» را بخوانید. مترجم

۴- اِکْلَأْ لَنا اللَّیلَ.

۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۴۰ - ماجرایی است معروف که در عموم کتب حدیث مذکور است - بنگرید به زادالمعاد ج ۲ ص ۱۴۷.

سریّهٔ اَبان بن سعید رضی الله عنه

پیامبر اکرم ﷺ بیش از هر فرماندهٔ نظامی دیگر می‌دانست -در حالی که بادیه‌نشینان ساکن پیرامون مدینه که مترصّد غفلت مسلمین‌اند تا به غارت و چپاول و راهزنی بپردازند- خالی گذاشتن مدینه [از سپاه] پس از ماههای حرام قطعاً کاری دور اندیشانه نیست. از این‌رو زمانی که خود در خیبر حضور داشت، برای ترساندن بادیه‌نشینان سریّه‌ای به فرماندهی «ابان بن سعید» به «نجد» فرستاد. وی نیز پس از انجام مأموریت خویش، به پیامبر پیوست و زمانی به آن حضرت رسید که پیامبر از فتح خیبر فراغت یافته بود. غالباً تصوّر می‌شود که این سریّه در صفر سال هفتم هجری واقع شده است. بخاری ماجرای آن را ذکر کرده است.[۱] «ابن حجر» می‌گوید حال این سریّه بر من معلوم نشد.[۲]

غزوهٔ ذات الرِّقاع

چون پیامبر اکرم ﷺ از شکستن دو شاخهٔ نیرومند ازگروههای سه‌گانه فراغت یافت، این فرصت به دست آمد که تمام همّ خویش را به جناح سوّم معطوف دارد، یعنی بادیه‌نشینان سنگدلی که در بیابانهای نجد می‌زیستند و بنا به عادت، هر از چندگاه به غارت و چپاول می‌پرداختند.

بادیه‌نشینان در شهر و دیاری [معیّن] نمی‌زیستند، در قلعه و بارویی جای نداشتند و چیره شدن بر آنها و خاموش کردن آتش شرارتهایشان به مراتب دشوارتر از مردم مکّه و خیبر بود. از این رو تنها حملات تأدیبی و غافلگیرانه بر آنها کارگر بود که مسلمین نیزگاه و ناگاه بدان دست می‌یازیدند. پیامبر اکرم ﷺ به منظور اِعمال قدرت و از آن رو که بادیه‌نشینان با هدف غارت مدینه در اطراف شهرگرد آمده بودند، هجومی تأدیبی بر آنها آغازکرد که غزوهٔ «ذات الرّقاع» نام‌گرفت.

عموم نویسندگان مغازی این غزوه را در سال چهارم ذکرکرده‌اند، اما حضور «ابوموسی اشعری» رضی الله عنه و «ابوهریره» رضی الله عنه در این غزوه،گویای آن است که این غزوه پس از خیبر و به احتمال قوی در ربیع الاول سال هفتم هجری رخ داده است.

۱- بنگرید به صحیح بخاری (باب غزوة خیبر) ج ۲ ص ۶۰۸ و ۶۰۹.
۲- فتح الباری ج ۷ ص ۴۹۱.

فشردهٔ آنچه سیره‌نویسان دربارهٔ این غزوه آورده‌اند این است که چون خبر گرد آمدن «بنی انمار» یا «بنی ثُعلَبه» و «بنی محارب» از عشایر قبیلهٔ غطفان پیرامون مدینه، به پیامبر رسید، آن حضرت «ابوذر» رضی‌الله‌عنه یا «عثمان بن عفّان» رضی‌الله‌عنه را به جای خویش در مدینه گماشت و خود با شتاب همراه چهارصد یا هفتصد تن از یارانش از شهر خارج شد و خود را به جایی به نام «نخل» رساند که دو روز از مدینه فاصله داشت. در آنجا با گروهی از غطفان روبرو شد که گرچه به هم نزدیک و موجب نگرانی یکدیگر شدند، اما میانشان جنگی در نگرفت، با این حال پیامبر ﷺ [به منظور احتیاط] نماز را به صورت نماز خوف اداکرد و بنا به روایت «بخاری» پیامبر با بخشی از اصحاب دو رکعت نمازگزارد سپس آنان عقب رفته [و به پاسداری پرداختند، و آنگاه] گروه دیگر آمدند و دو رکعت نماز بعدی را پشت سر آن حضرت ﷺ گزاردند و پیامبر ﷺ چهار رکعت و هر یک از دوگروه دو رکعت نماز به جماعت خواندند.[1]

در «صحیح بخاری» از «ابوموسی اشعری» رضی‌الله‌عنه روایت شده که گفت: ما همراه رسول خدا ﷺ از مدینه خارج شدیم در حالی که هر شش نفر از ما یک شتر داشت که به نوبت بر آن سوار می‌شدیم، چنان که پاهایمان زخمی شد. پای من نیز زخمی شد و انگشتانم افتاد. ما تکّه پاره‌ها را بر پایمان می‌پیچیدیم، از این رو این غزوه به «ذات الرّقاع» شهرت یافت.

در همین کتاب از جابر رضی‌الله‌عنه روایت شده که گفت: در غزوهٔ «ذات الرّقاع» همراه پیامبر ﷺ بودیم تا اینکه به درختی سایه‌گستر رسیدیم. آن را برای رسول خدا ﷺ گذاشتیم، پیامبر ﷺ زیر سایهٔ درخت فرود آمد و شمشیرش را به یکی از شاخه‌های آن آویخت. بقیهٔ اصحاب نیز در میان درختان خاردار پراکنده شدند تا در سایهٔ آنها بیاسایند. «جابر» می‌گوید: اندکی خفتیم. در این زمان یکی از مشرکان آمد و شمشیر پیامبر را از نیام برکشید و گفت: آیا از من می‌ترسی؟ فرمود: نه. گفت: کیست که از تو در برابرم دفاع کند؟ فرمود: خدا. جابر می‌گوید: ناگاه شنیدم که رسول خدا ﷺ ما را می‌خواند. به نزد آن حضرت آمدیم و دیدیم که بادیه‌نشینی نزدیک پیامبر ﷺ نشسته است. رسول خدا ﷺ فرمود: هنگامی که در خواب بودم این مرد شمشیرم را از نیام برکشید، بیدار شدم، دیدم که شمشیری به دست دارد، وی گفت: کیست که از تو در برابرم دفاع کند؟ گفتم: خدا. اینک می‌بینید که او [در

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۰۷ و ۴۰۸، ج ۲ ص ۵۹۳.

کنارم] نشسته است.»[۱] اما پیامبر ﷺ مرد بادیه‌نشین را سرزنش نفرمود. در روایت «ابو عوانه» آمده است: که شمشیر از دست مرد افتاد و رسول خدا ﷺ آن را برداشت و فرمود: «کیست که از تو در برابرم دفاع کند؟» وی گفت: بهترین گیرنده باش [و از من درگذر]. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا گواهی می‌دهی که معبودی به جز خدا، حق نیست و من فرستادهٔ خدایم؟» بادیه‌نشین گفت: با تو پیمان می‌بندم که با تو نجنگم و باگروهی که با تو می‌جنگند همراه نشوم. پیامبر ﷺ از او درگذشت و او به نزد قومش بازگشت و گفت: من از نزد بهترین مرد آمده‌ام.

در روایت بخاری آمده است که «مسدَّد» از «ابوعوانه» از «أبوبِشر» نقل کرده که اسم مرد مذکور: «غَورَث بن حارث» بوده است.[۲] «ابن حجر» می‌گوید: در روایت «واقدی» دربارهٔ این واقعه آمده است که نام بادیه‌نشین «دُعثور» بوده و او پس از این واقعه اسلام آورد. ولی از سخنش پیداست که اینها دو حادثه است که در دو غزوه رخ داده است. واللّه اعلم.[۳]

مسلمین به هنگام بازگشت به مدینه، زنی از مشرکین را به اسارت گرفتند. شوهرش با خود عهد کرد که تا خون یکی از یاران محمّد ﷺ را نریزد باز نگردد. وی شبی به [اردوگاه] مسلمین آمد که رسول خدا ﷺ ، دو تن از مسلمانان به نامهای «عباد بن بِشر» و «عمّاره بن یاسر» (رضی اللّه عنهما) را به پاسداری گماشته بود. او «عباد» را در حالی که به نماز ایستاده بود، به تیر زد. «عباد» تیر را بیرون کشید، اما نمازش را قطع نکرد. مرد مذکور او را به سه تیر زد اما «عباد» تا سلام نداد از نمازش برنگشت. پس از نماز، همراهش را بیدار ساخت. «عباد» گفت: سبحان اللّه، چرا مرا آگاه نکردی؟ گفت: سوره‌ای می‌خواندم که خوش نداشتم آن را قطع کنم.[۴]

این غزوه در ایجاد رعب در دل بادیه‌نشینان سنگدل تأثیری بسزا داشت و چنانچه تفصیل سرایای پس از غزوه را به دقت بنگریم، خواهیم دید که همین عشایر وابسته به «غطفان» پس از این غزوه، دیگر جرأت سر برافراشتن نیافتند بلکه اندک اندک خاضع بلکه تسلیم و حتّی مسلمان شدند تا بدانجا که مشاهده می‌کنیم شماری از قبائل بادیه‌نشین در

۱- اِنّ هذا اختَرَطَ سَیفِی وَ أنَا نائِمٌ، فَاستَیقَظتُ وَ هُوَ فِی یَدِهِ صَلتا؛ فَقالَ لِی: مَن یَمنَعُکَ مِنّی؟ قُلتُ: اللّهُ. فَها هُوَ ذَا جَالِسٌ.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۹۳.

۳- فتح الباری ج ۷ ص ۴۲۸.

۴- برای تفصیل این غزوه بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۲۰۳ - ۲۰۹ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۱۰ - ۱۱۲ - فتح الباری ج ۷ ص ۴۱۷ - ۴۲۸.

فتح مکه همراهی کرده و در غزوۀ «حنین» مشارکت نموده و از غنائم آن بهره‌مند می شوند و پس از بازگشت از فتح مکه هنگامی که پیامبر ﷺ عاملان گردآوری زکات را به نزدشان می‌فرستد، زکات خویش را می پردازند. بدین ترتیب مثلث شوم احزاب سه‌گانه در هم شکست و امنیّت و صلح بر منطَقه حکمفرما شد و از این به بعد مسلمین توانستند به آسانی آشوب و آشفتگی را که در برخی از مناطق، توسط بعضی از قبایل ایجاد می شد، مهار کنند، بلکه به دنبال این غزوه زمینه‌سازی برای فتح شهرها و کشورهای بزرگ آغاز شد؛ زیرا، اکنون دیگر اوضاع داخلی به نفع اسلام و مسلمین کاملاً دگرگون گردیده بود.

پس از بازگشت از این غزوه، پیامبر ﷺ تا ماه شوّال سال هفتم هجری در مدینه اقامت فرمود و در این مدّت چند سریّه اعزام فرمود که برخی از آنها بدین قرار است:

۱ - **سریّة غالب بن عبدالله لیثی به سوی بنی المُلَوَّح در ناحیهٔ قُدَید:** در صفر یا ربیع الاوّل سال هفتم هجری «بنی المُلوّح» ﷺ همراهان «بشر بن سُوَید» راکشتند. این سریّه برای خونخواهی وی اعزام شد. افراد این سریّه شبانه هجوم آورده و تعدادی از آنان راکشتند و چارپایانشان را غنیمت گرفتند. اما سپاهی گران از دشمن به تعقیبشان برآمدند و به مسلمین نزدیک شده بودند که بارانی سخت باریدن گرفت و سیلی عظیم به راه افتاد که میان دو سپاه حائل گردید و مسلمین موفّق شدند از آنان فاصله بگیرند.

۲ - **سریّة حِسمی** در جمادی الثّانی سال هفتم هجری که در مبحث ارسال نامه به پادشاهان، ذکر آن گذشت.

۳ - **سریّة عمر بن خطّاب ﷺ به تُربَة:** در شعبان سال هفتم هجری به همراهی سی تن از مجاهدین که شبانه ره سپرده و روزها خود را از دیده‌ها نهان می داشتند. چون هوازن از این خبر آگاه شدند،گریختند و عمر به جایگاهشان رسید اما کسی را ندید و به مدینه بازگشت.

۴ - **سریّة بشیر بن سعد أنصاری ﷺ به سوی «بنی مُرّة» در منطقة فَدَک:** وی در شعبان سال هفتم هجری همراه سی تن به سوی بنی مُرّة رفت وگوسفندان و شترانشان راگرفت و بازگشت ولی شبانه مورد تعقیب قرار گرفتند و مشرکین به آنان رسیدند. بشیر و یارانش تیراندازی کردند تا آنکه تیرهایشان تمام شد و همگی به جز بشیر که زخمی شد، از پای در آمدند. بشیرِ مجروح را به «فدک» بردند. و وی نزد یهود اقامت گزید تا آنکه زخمهایش بهبود یافت و به مدینه بازگشت.

۵ - سریّة غالب بن عبدالله لیثی رضی الله عنه : وی در رمضان سال هفتم همراه صد و سی مرد به سوی «بنی عَوال» و «بنی عبد بن ثعلبه» در ناحیهٔ «مَیْفَعه» و برخی گفته‌اند به سوی عشیرهٔ «حُرَقات» از قبیلهٔ «جُهَینه» رفت، که همگی یکباره بر دشمن یورش برده و هر که در برابرشان ایستاد، کشتند و تعدادی شتر و گوسفند به غنیمت گرفتند. در این سریّه، «اُسامه بن زید» رضی الله عنه ، «نَهیک بن مِرادس» را پس از آنکه «لا اِله إلاّ اللّه» گفت، به قتل رساند. چون بازگشتند و او پیامبر ﷺ را از این واقعه آگاه ساخت، بر آن حضرت گران آمد و [با ناخشنودی] فرمود: «آیا پس از اینکه گفت «لا اله الا اللّه» او را کشتی؟»[1] وی پاسخ داد: او برای نجات خویش چنین گفت: پیامبر [معترضانه] فرمود: «چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که [در ادّعای ایمان] راستگوست یا دروغگو.»[2]

۶ - سریّة عبدالله بن رواحه رضی الله عنه **به خیبر:** او در شوّال سال هفتم هجری با سی سوار به خیبر رفت. زیرا «اَسیر» یا «بشیر بن رازم» قبائل «غطفان» را برای پیکار با مسلمین بسیج می‌کرد. او را با سی تن از یارانش با خود به سوی مدینه آوردند و امیدوار ساختند که پیامبر او را به عنوان فرماندار «خیبر» خواهد گمارد. در میان راه، در ناحیهٔ «قرقرهٔنیار» دو گروه، به یکدیگر بدگمان و با هم درگیر شدند و «اسیر» و هر سی تن همراهش کشته شدند. «واقدی» می‌گوید این سریّه در شوّال سال ششم هجری چند ماه قبل از غزوهٔ «خیبر» رخ داده است.

۷ - سریّة بشیر بن سعد أنصاری رضی الله عنه **به یمن و جنبار:** (سرزمینی است متعلّق به غطفان و برخی گفته‌اند از آن فزاره و عُذرَه است) که در شوّال هفتم هجری با سیصد تن از مسلمین برای رویارویی با گروهی عظیم که برای هجوم به مدینه در پیرامون شهر گرد آمده بودند، انجام پذیرفت. سپاه مسلمین شبانه ره می سپرد و روزها نهان می شد. چون خبر سپاه بشیر بدانها رسید گریختند و بشیر دامها و مواشی بسیار به غنیمت، و دو تن را به اسارت گرفت و آن دو را در مدینه به خدمت رسول اکرم آورد و هر دو مسلمان شدند.

۸ - سریّة أبو حَدرَد أسلمی رضی الله عنه **به غابة:** «ابن قیّم» آن را در زمرهٔ سرایای سال هفتم هجری پیش از «عمرهٔ قضاء» آورده است که خلاصهٔ آن چنین است: مردی از عشیرهٔ «جشم بن معاویه» با افرادی پرشمار به منطقهٔ «غابه» روی آورد تا «قیس» را برای نبرد با مسلمین با خود متّحد سازد. رسول خدا ﷺ «ابوحَدرَد» را با دو مرد برای خبرگرفتن وکسب اطّلاع ازکارهای وی

۱- أَقَتَلتَهُ بَعدَ ما قالَ: لا اِلهَ اِلا اللّه؟!

۲- فَهَلاّ شَقَقْتَ عَن قَلبِهِ فَتَعلَمَ أصادِقٌ هُوَ أم كاذِبٌ؟

بدان سو فرستاد. آنان هنگام غروب آفتاب به دشمن رسیدند. «أبو حَدرَد» در جایی و دو همراهش در جایی دیگر کمین کردند. چوپان قوم تا نزدیکی سپیده دم تأخیر کرد، رئیس قبیله خود به جستجوی او برآمد و چون به جایی که «ابو حَدرَد» کمین کرده بود نزدیک شد تیری در قلبش نشاند که آه از نهادش برآمد و بر زمین افتاد. «أبو حَدرَد» سر از تنش جدا ساخت و به سوی لشکر تاخت و تکبیر گفت و دو همراهش نیز تکبیر گفته و بر آنان یورش بردند، اهالی قبیله [بسیار ترسیدند] و پای به فرار نهادند. سه مسلمان مذکور شتر و گوسفند فراوان غنیمت گرفته [و بازگشتند].[1]

عمرة القضاء

حاکم نیشابوری می‌گوید: اخبار به تواتر رسیده‌اند که با حلول ماه ذی‌قعده، پیامبر از اصحابش خواست که عمره به جای آورند و قضای عمرهٔ سال پیش را به جای آورند و فرمود که هیچ یک از کسانی که در «حدیبیه» حضور داشته‌اند از این کار تخلّف نکند. آنان نیز جز کسانی که به شهادت رسیده بودند، حاضر شدند و افزون بر آنها عدّه‌ای دیگر از عمره‌گزاران نیز همراه گردیدند. شمار حجّ گزاران به جز زنان و کودکان به دو هزار تن می‌رسید.[2]

پیامبر ﷺ «عُوَیف بن اَضبط دیلمی» یا «ابو رُهم غِفاری» را به جای خویش بر مدینه گماشت و شصت شتر قربانی را به شبانی «ناجیة بن جُندبُ اَسلمی» به سوی مکه روانه ساخت و خود از «ذی الحلیفه» احرام بسته و لبیّک گفت و مسلمین نیز همراه آن حضرت لبیک گفتند.

رسول خدا ﷺ از بیم آنکه مباد از سوی قریش خیانتی صورت گیرد با سلاح و کاملاً آمادهٔ نبرد از مدینه خارج شد و چون به ناحیه «یَأجُج» رسید آنچه از سلاح با خود داشت از شمشیر و سپر و تیر و نیزه بر زمین نهاد و «اوس بن خَوْلی» أنصاری را همراه دویست مرد به محافظت از آنها موظّف فرمود و خود با سلاح مسافر یعنی شمشیر در نیام، به مکه وارد

۱- زاد المعاد ج ۲ ص ۱۴۹ و ۱۵۰ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۲۹ و ۶۳۰ این کتاب ماجرای «ابو حَدرَد» را نقل کرده است - برای تفصیل این سرایا بنگرید به کتاب «رحمة للعالمین» ج ۲ ص ۲۲۹ - ۲۳۱ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۰ - تلقیح فهوم أهل الاثر و حواشی آن ص ۳۱ - مختصر سیرة الرّسول، شیخ عبداللّه نجدی ص ۳۲۲ ← ۳۲۴.

۲- فتح الباری، ج ۷ ص ۵۰۰.

شد.[۱]

پیامبر ﷺ به هنگام ورود به مکه بر شتر خویش «قصواء» سوار بود و مسلمانان که شمشیرها در نیام حمایل کرده بودند، گرداگرد آن حضرت را گرفته و لبیّک می‌گفتند.

مشرکان بر کوه «قُعَیقِعان» که در شمال کعبه قرار دارد، برآمدند تا مسلمین را بنگرند و در میان خود می‌گفتند: او بر شما وارد می‌شود، در حالی که تب یثرب یارانش را ضعیف ساخته است. از این رو پیامبر ﷺ برای آنکه نیرومندی [یارانش] را نمایان سازد به اصحابش فرمود که سه دور نخست طواف را به صورت هَرْوَله بدوند و فقط میان دو رکن را آهسته بروند. علت آنکه پیامبر نفرمود یارانش در همهٔ دورها چنین کنند، احتراز از خستگی اصحاب و رعایت حالشان بود. همچنین یاران خویش را به «اِضطِباع» امر فرمود، یعنی فرمود تا شانه‌های راست را برهنه سازند و دو سرِ جامهٔ احرام را بر شانه‌های‌شان بیافکنند.[۲]

رسول اکرم ﷺ از گردنه‌ای که به «حَجون» برمی‌آید، وارد مکه شد. مشرکین صف بسته و [از بلندیها] آن حضرت را می‌نگریستند. پیامبر ﷺ پیوسته تکبیر می‌گفت تا اینکه عصای خویش «حجرالاسود» را استلام نمود، آنگاه طواف کرد و مسلمانان نیز طواف کردند. در حالی که «عبداللّه بن رواحه» پیشاپیش رسول خدا ﷺ شمشیر حمایل کرده بود، و چنین رجز می‌خواند:

۱- ای کافِر زادگان راهش بگشایید
[آری راهش] بگشایید که نیکیها همه در راه او [جمع] است
۲- ایزد رحمان [پیامش را در تنزیل خویش بدو فرستاده
در صحیفه‌هایی که بر پیامبرش تلاوت می‌شود
۳- پروردگارا، من به گفتارش ایمان آورده‌ام
حقّ و حقیقت را در پذیرش کلامش یافته‌ام
۴- [ایمان دارم] که برترین مرگ آن است که در راه [یاری] او باشد
امروز شما را [به فرمان کتابش] می‌زنیم

۱- همان مأخذ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۱.
۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۱۸ ج ۲ ص ۶۰ و ۶۱۱ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۱۲.

۵- ضـــربتی کـــه ســـر از پـــیکر دور دارد
و دوست را از حـــال دوست غـــافل ســـازد[۱]

در حدیث «انس» رضی الله عنه آمده که عمر رضی الله عنه گفت: ای فرزند «رواحه» در پیشگاه رسول خدا و در حرم الهی شعر می‌گویی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمر او را به حال خویش واگذار که تأثیر این شعر بر آنها بیش از تیرباران است».[۲]

پیامبر ﷺ و مسلمانان در سه دور اوّل طواف شتابان و دوان رفتند و چون مشرکان آنان را دیدند، گفتند: اینان‌اند کسانی که می‌پنداشتید تب [مدینه] آنها را درمانده کرده است! اینان که از فلان و فلان چالاکتراند[۳]

هنگامی که پیامبر ﷺ از طواف فراغت یافت به سعی میان «صفا» و «مروه» پرداخت و چون سعی به انجام رسید، در حالی که قربانی آن حضرت نزدیک «مروه» ایستاده بود، فرمود: «اینجا قربانگاه است و تمامی راههای مکّه قربانگاه است»[۴] آنگاه نزدیک «مروه» قربانی فرمود و همانجا سر تراشید و مسلمانان نیز چنین کردند. آنگاه پیامبر ﷺ کسانی را به «یأجج» فرستاد تا از اسلحهٔ موجود در آنجا محافظت کرده و محافظین قبلی برای ادای مناسک حاضر شوند. آنان نیز چنین کردند.

رسول اکرم ﷺ سه روز در مکّه اقامت فرمود. صبح روز چهارم مشرکین نزد حضرت علی رضی الله عنه آمدند و گفتند: به دوستت بگوی، از دیار ما خارج شو که مهلت پایان یافت. پیامبر ﷺ [بنا به عهدی که داشت] از مکه خارج شد و در «سَرِف» اقامت فرمود. هنگامی که رسول خدا ﷺ قصد خروج از مکه داشت، دُخت حضرت حمزه رضی الله عنه به دنبال پیامبر آمد و ندا کرد: عموجان! عمو جان. حضرت علی رضی الله عنه او را گرفت و میان علی رضی الله عنه و جعفر رضی الله عنه و زید رضی الله عنه بر سر کفالت او اختلاف شد و پیامبر اکرم رضی الله عنه در میانشان چنین

۱- اشعار و ترتیب آنها در روایات و صُوَر مختلف آمده که ما بدین صورت آنها راگرد آورده‌ایم:

۱- خَلُّوا بَنِی الكُفَّار عَن سَبیله — خَلُّوا فَكُلُّ الـخَیرِ فِی رَسوله
۲- قَد أَنزَلَ الرّحمانُ فِی تَنزیله — فِی صُحُفٍ تُتلیٰ عَلی رسوله
۳- یـا ربِّ إِنّـی مُؤمنٌ بِـقیله — إنّـی رأیتُ الحَـقَّ فـی قَبوله
۴- بِأَنَّ خـیرَ القـتل فـی سبیله — اَلْـیومَ نَـضرِبْكُم عـلیٰ تنزیله
۵- ضَرباً یُزیلُ الْهامَ عَن مَـقیله — وَ یُـذهِلُ الخَـلیلَ عَـن خَـلیله

۲- ر.ک: سنن ترمذی (ابواب الاستئذان و الادب، باب ما جاء فی انشاد الشّعر) ج ۲ ص ۱۰۷ - خَلِّ عَنهُ یا عُمَرُ، فَلَهُوَ أَسرَعُ فِیهِم مِن نَضحِ النَّبلِ.

۳- صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۱۲.

۴- هذا المَنحَرُ، وَكُلُّ فِجاجِ مَكَّةَ مَنحَر.

داوری فرمود که جعفر کفالت وی را برعهده گیرد. زیرا خالهٔ آن دختر همسر وی بود.

در این عمره رسول اکرم ﷺ با «میمونء بنت حارث عامری» رضی الله عنها پیوند زناشویی بست. آن حضرت پیش از ورود به مکه جناب «جعفر بن أبی طالب» را به خواستگاری «میمونه» فرستاده بود. او نیز «عبّاس» رضی الله عنه راکه شوهر خواهرش بود، در این مورد ولّی خویش ساخت. «عبّاس» نیز وی را به عقد رسول خدا ﷺ در آورد. پیامبر نیز هنگام خروج از مکّه «ابو رافع» رضی الله عنه را در مکّه باقی نهاد تا «میمونه» را به وی برساند. «میمونه» در سَرِف به پیامبر ﷺ پیوست و ازدواج تحقّق یافت.[1]

این عمره، «عمرهٔ قضاء» نامیده شد. یا از آن روکه قضای عمرهٔ حدیبیه بود یا از آن روکه براساس مصالحه و توافقی که در حدیبیه صورت گرفته بود، انجام شد. محقّقان وجه دوّم را ترجیح داده‌اند.[2] این عمره به چهار نام یاد شده است: عمرة القضاء، عمرة القَضیَّه، عمرة القِصاص، عمرة الصّلح.[3]

چهار سریّهٔ دیگر

رسول اکرم ﷺ پس از بازگشت از این عمره، چند سریه به این سو و آن سو اعزام فرمود بدین قرار:

۱ - **سریّة ابو العوجاء** رضی الله عنه : در ذی حجّهٔ سال هفتم هجری، وی با پنجاه مرد اعزام شد. پیامبر ﷺ او را به سوی «بنی سُلَیم» گسیل داشت تا آنان را به اسلام فرا خواند. آنان گفتند: ما را بدانچه فرامی خوانید حاجت نیست. آنگاه میانشان نبردی سخت درگرفت و «ابو العوجاء» زخمی شد و دو تن از دشمنان به اسارت مسلمانان در آمدند.

۲ - **سریّة غالب بن عبدالله** رضی الله عنه :که همراه دویست تن در صفر سال هشتم هجری به جایگاه شهادت یاران «بشیر بن سعد» در «فدک» اعزام شد. و آنان توانستند اشتران بسیاری به غنیمت گرفته و شماری از افراد دشمن را از پای در آورند.

۳ - **سریّة ذات أطلح**: در ربیع الاوّل سال هشتم هجری انجام یافت. ماجرا بدین قرار بود که «بنی قُضاعه» جماعتی انبوه را برای یورش بر مسلمین گرد آورده بودند، تا بر مسلمین

۱- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۲.
۲-بنگرید به زادالمعاد ج ۱ ص ۱۷۲ - فتح الباری ج ۷ ص ۵۰۰.
۳-بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۵۰۰.

شبیخون بزنند. رسول خدا ﷺ «کعب بن عمیر» انصاری رضی الله عنه را همراه پانزده تن اعزام فرمود. آنان با دشمن روبرو شده و ایشان را به اسلام فراخواندند لیکن آنان نپذیرفتند و مسلمانان را تیرباران کرده و به شهادت رساندند به جز یک تن که با تنی مجروح از میان شهداء بیرون کشیده شد.[۱]

۴ - سریّهٔ ذات عِرق به سوی بنی هوازن: در ربیع الاوّل سال هشتم هجری واقع شد. «بنی هوازن» پیاپی دشمنان اسلام را مدد رسانیده بودند. پیامبر ﷺ «شجاع بن وهب اسدی» رضی الله عنه را همراه بیست و پنج تن اعزام فرمود. آنان نیز اشتران فراوانی به غنیمت گرفته و بدون درگیری بازگشتند.[۲]

جنگ مُوته

این نبرد دردناکترین رویارویی و خونین‌ترین پیکار بود که مسلمانان در زمان حیات پیامبر ﷺ درگیر آن شدند و در واقع سرآغاز و زمینه‌ساز فتح دیار مسیحیان شد و در جمادی الأولیٰ سال هشتم مطابق اوت یا سپتامبر سال ۶۲۹ میلادی به وقوع پیوست.

«مُوْتَه» دهکده‌ای بود پایین دست «بلقاءِ» شام که بیش از دو منزل با «بیت‌المقدّس» فاصله ندارد.

انگیزهٔ نبرد

سبب این سریّه آن بود که رسول خدا ﷺ نامهٔ خویش را به «حارث بن عمیر ازدی» سپرد تا به بزرگ و رهبر «بُصری» برساند. لیکن «شُرَحبیل بن عمرو غَسّانی» که از سوی سزار روم حاکم بلقای شام بود، راه بر او گرفت و او را بست و گردن زد.

قتل سفراء و نمایندگان از زشت‌ترین جرائم است، و برابر بلکه بالاتر از اعلان جنگ شمرده می‌شد. چون این خبر به پیامبر ﷺ رسید، بر آن حضرت بسیار گران آمد و لشکری با سه هزار جنگاور فراهم ساخت.[۳] این بزرگترین سپاه مسلمانان به شمار می‌رفت و تا آن زمان سپاهی با این شمار جز در غزوهٔ احزاب فراهم نیامده بود.

۱- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۳۱.
۲- مأخذ پیشین - تلقیح فهوم أهل الاثر، تألیف ابن الجوزی، حاشیه صفحه ۳۳.
۳- زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۵ - فتح الباری ج ۷ ص ۵۱۱.

امیران سپاه اسلام

رسول اکرم ﷺ، «زید بن حارثه» رضی الله عنه را به سمت فرماندهی لشکر منصوب کرد و فرمود: «اگر زید شهید شد، جعفر رضی الله عنه فرمانده است و چنانچه جعفر شهید شد، عبدالله بن رواحه رضی الله عنه فرماندهٔ لشکر خواهد بود».[۱] آنگاه برایشان پرچمی سفید بست و آن را به «زید بن حارثه» سپرد و فرمان داد تا به شهادتگاه «حارث بن عمیر» رضی الله عنه رفته و اهالی آنجا را به اسلام فرا خوانند و چنانچه پذیرفتند [در اماناند] در غیر این صورت با استعانت از پروردگار، با آنان به نبرد برخیزید و فرمود: «با کسی که به خداوند کفر ورزیده، به نام خدا و در راه خدا پیکار کنید، [اما] خیانت و زیاده‌روی نکنید، کودک و زن و پیر سالخورده و عزلت‌گزین صومعه را نکشید و درخت و نخل را قطع و یا سرایی را ویران نکنید».[۲]

وداع پیامبر با سپاهیان اسلام

هنگامی که سپاه اسلام آمادهٔ عزیمت شد مردم گرد آمده و با امرایی که پیامبر برگزیده بود وداع کرده و درود فرستادند. در این زمان یکی از فرماندهان سپاه یعنی «عبدالله بن رواحه» گریست. گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: به خدا سوگند که مرا فریفتگی دنیا و یا شیفتگی به شما، در دل نیست، اما شنیدم که رسول خدا ﷺ آیتی از کتاب خدا تلاوت فرمود که در آن از دوزخ یاد شده:

﴿وَ اِن مِنکُم اِلا وارِدُها کانَ عَلَی رَبّکَ حَتما مَقضِیّا﴾

«و هیچ یک از شما نیست مگر آنکه بدان درآید، این [حکم و وعده‌ای است که] بر پروردگارت بایسته و گزاردنی است» (مریم / ۷۱)

نمی‌دانم پس از ورود، خروجم چگونه خواهد بود؟ مسلمین گفتند: «خداوند شما را با عافیت یار باد و از شما دفاع فرماید و به سلامت و با غنیمت به ما بازگرداند». «عبدالله بن رواحه» چنین سرود:

۱- صحیح بخاری (باب غزوه موته من أرض الشّام) ج ۲ ص ۶۱۱ - اِن قُتِلَ زَیدٌ فَجَعفَرٌ وَ اِن قُتِلَ جَعفَرٌ فَعَبدُ اللّه بنِ رَوَاحَةَ.

۲- رحمه للعالمین ج ۲ ص ۲۷۱ - مختصر السّیره، شیخ عبدالله نجدی، ص ۳۲۷ - این حدیث به الفاظ مختلف و بدون ذکر ماجرای صدور آن، در صحیح مسلم و سنن أبو داود و سنن ترمذی و سنن ابن ماجه و سائر کتب حدیث آمده است. اصل عربی فرمودهٔ پیامبر چنین است: أُغزُوا بِسمِ اللّهِ، فِی سَبیلِ اللّهِ، مَن کَفَرَ بِاللّهِ، لا تَغدِرُوا وَ لا تَغُلُّوا وَ لا تَقتُلُوا وَلِیداً وَ لا امرَأةً وَ لا کَبیراً فانِیاً وَ لا مُنعَزِلاً بِصَومَعَةٍ وَ لا تَقطَعُوا نَخلاً وَ لا شَجَرَةً وَ لا تَهدِمُوا بِناءً.

مـــن أمّـــا از یـــزدان رحـــمان خـــواهـــان آمـــرزشم
و ضربتی بزرگ که کفی از خون بپاشاند [و مرا شهید سازد]
از دستانی که تشنهٔ [مرگم باشند] ضربتی مرگبار خـواهـانم
کـــه بـــا نـــیزه‌ای جگـــر و احشـــایم را بِـــدَرانَـــد
تـــا آنگـــه کـــه [مـــردمان] بـــر گـــورم بگـــذرند، گـــویند:
چه جنگاور رَه یافته‌ای که بـه راسـتی هـدایت یـافته بـود[۱]

آنگاه مردم [به دنبال سپاه] همراه رسول خدا ﷺ برای بـدرقهٔ سـپاه تـا «ثـنیه الوداع» آمدند. در اینجا پیامبر ﷺ ایستاد و با سپاه وداع فرمود.[۲]

حرکت سپاه اسلام

سپاه اسلام رهسپار شمال شد تا اینکه در «معان» که در سرزمین شام واقع است، و در نزدیکی حجاز شمالی قرار دارد، فرود آمدند. در اینجا بود که گزارشگران خبر آوردند که هراکلیوس -امپراطور روم- با صد هزار سرباز رومی در «مآب» از ناحیهٔ «بلقاء» فرود آمده و حدود صد هزار تن از عربهای طوایف لَخم و جُذام و بَلقَین و بَهراء و بَلِیّ به آنان پیوسته‌اند.

تشکیل شورای مشورتی

مسلمانان به هیچ وجه خود را برای نبرد با لشکری برون از شمار کـه آنـان را در ایـن سرزمین دور دست غافلگیر کرده بود، آماده نساخته بودند و آیا [درست است] که سپاهی کوچک که از سه هزار تن تشکیل یافته به مصاف لشکری انبوه برود که با دویست هزار جنگجو چونان دریایی متلاطم [در برابرش صف بسته بود؟]

بهت و حیرت مسلمین را فراگرفت و دو شب در «معان» به اندیشیدن در کار خویش، درنگ کردند و به تبادل نظر و مشورت پرداختند. سرانجام گفتند: نامه‌ای برای رسول خدا ﷺ می‌نویسیم و حضرتش را از شمار دشمن آگاه می‌سازیم. یا ما را با مردانی دیگر یاری

۱- لَکِنَّنی أَسأَلُ الرّحـمانَ مَـغفرةً / و ضَربةً ذاتَ فَـرغٍ تَقذفُ الزَّبَـدا
أو طَـعنَةً بِـیَدَیْ حَـرّانَ مُـجهِزَةً / بِـحَربَةٍ تُـنفِذُ الاَحْشـاءَ و الکبِدا
حتّیٰ یُقالَ اِذا مَـرُّوا عـلی جَـدَثی / یا أَرشَدَ اللّه من غازٍ و قَـد رَشَـدا

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۷۳ و ۳۷۴ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۶.

می‌رساند و یا آنکه فرمانی دیگر می‌دهد که موافق آن عمل می‌کنیم. لیکن «عبداللّه بن رواحه» با این رأی به مخالفت برخاست و مردم را [به پیکار] تشویق کرد و گفت: «ای مردم! به خدا سوگند آنچه که ناخوش می‌دارید همان است که در طلب آن برآمده‌اید: شهادت! ما که با مردم به پشتگرمی نیرو و فزونی سپاه نمی‌جنگیم بلکه [به دلگرمی] دینی پیکار می‌کنیم که خداوند ما را بدان عزّت عطا فرموده. پس برخیزید و [راه جنگ در پیش گیرید] که یکی از دو نیکی در برابر شماست یا فتح و پیروزی، یا شهادت». سرانجام همگی با رأی «عبداللّه بن رواحه» توافق کردند.

پیشروی سپاه اسلام به سوی دشمن

در این زمان پس از اینکه سپاه اسلام دو شب را در «معان» سپری کرد، به سوی سرزمین دشمن شتافت، تا آنکه با لشکر انبوه هراکلیوس در دهکده‌ای از منطقهٔ «بلقاء» موسوم به «مشارف» روبرو شد و دشمن نزدیک آمد. مسلمین به «مؤته» عقب نشستند و در آنجا اردو زدند و برای جنگ آماده شدند و «قُطبة بن قتادهٔ عَذری» رضی‌الله‌عنه را بر میمنهٔ (= جناح راست) سپاه و «عُبادة بن مالک انصاری» رضی‌الله‌عنه را بر میسره (= جناح چپ) گماشتند.

آغاز نبرد و جایگزینی فرماندهان

در «مؤته» دوگروه با هم رودررو شدند و جنگی سخت درگرفت و سه هزار مرد در برابر یورش دویست هزار جنگجو ایستادند. نبردی شگفت‌آور بود که جهان با بهت و حیرت بدان چشم دوخته بود، اما هنگامی که نسیم ایمان وزیدن گیرد، شگفتی‌ها می‌آفریند.

«زید بن حارثه» -محبوب رسول خدا ﷺ - پرچم را برداشت و با قهرمانی و دلاوری بی‌نظیری که جز در قهرمانان اسلام یافت نمی‌شود جنگ را آغاز کرد. او جنگید و جنگید تا اینکه نیروهای کفّار او را از پای افکند و بر زمین افتاد. در این هنگام «جعفر بن ابی طالب» ستیزیِ بی‌مانند آغاز کرد تا اینکه کار بر او دشوار شد و از اسب سرخ مویش به زیر آمد و آن را پی کرد، سپس جنگید تا اینکه دست راستش قطع شد آنگاه پرچم را به دست چپ گرفت تا اینکه آن نیز قطع شد، آنگاه پرچم را به دو بازو و به آغوش گرفت و افراشته نگاهداشت تا آنکه به شهادت رسید. گفته می‌شود سربازی رومی او را با ضربتی به دو نیم کرد. و خداوند به جای دو بازویش به او دو بال در بهشت عطا فرمود که با آنها به هر جا که

بخواهد پرواز کند. از این رو، «جعفر طیّار» یا «جعفر ذوالجناحین» نامیده شد.

«بخاری» از نافع روایت می‌کند که «ابن عمر» رضی الله عنهما به او خبر داد که او در آن روز بر سر جعفر که به شهادت رسیده بود، ایستاد [وی گفته است:] در پیکرش پنجاه زخم نیزه و شمشیر بر شمردم که هیچ یک در پُشتش نبود.[1] در روایتی دیگر «ابن عمر» گفته است که: من در آن جنگ همراهشان بودم، به جستجوی «جعفر بن ابی طالب» برآمدیم و او را در میان کُشتگان یافتیم و در پیکرش نود و اندی زخم نیزه و تیر به چشم می خورد.[2] در روایت «عُمری» از نافع افزوده شده که تمام این زخمها در جلو پیکر بود نه در پُشتش.[3]

چون جعفر با چنان چالاکی و دلیری جنگید و شهید شد، «عبدالله بن رواحه» پرچم را به دست گرفت و سوار بر اسب به پیش رفت. در آغاز اندکی در دلش تردید راه یافت و از جایگاه خویش اندکی دور شد [اما به خود آمد و] سپس چنین سرود:

ای نفس سوگند یاد کرده‌ام که گرچه ناخوش بداری
[باید که در میدان رزم] فرود آیی و اطاعت کنی
گرچه مردم از هر سو برای جنگ گرد آیند و کمان به کار گیرند
[اینک] چرا می‌بینمت که بهشت را ناپسند می داری[4]

آنگاه به سوی میدان نبرد رفت. در این هنگام پسرعمویش استخوانی را که مقداری گوشت داشت، برایش آورد و گفت: با این مقداری نیرو بگیر، زیرا در این روزها سختی بسیار دیده‌ای. او استخوان را از دستش گرفت و با دهان مقداری را کند، سپس آن را به دور انداخت و به پیش تاخت و آنقدر جنگید تا آنکه به شهادت رسید.

رایت جنگ در دست یکی از شمشیرهای خدا

[پس از شهادت عبدالله] مردی از «بنی عَجلان» به نام «ثابت بن اَقرَم» پیش رفت و

۱- و ۲ صحیح بخاری (باب غزوه مؤته من أرض شام) ج ۲ ص ۶۱۱.

۳- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۵۱۲ - از ظاهر دو حدیث در عدد جراحات اختلافی مشاهده می‌شود که بدین گونه دو روایت را جمع کرده‌اند که زیادت زخمها ناشی از احتساب زخم تیر (کمان) بوده است. تفصیل آن را در همین مأخذ مطالعه فرمایید.

۴- أقسَمتُ یا نفسُ لَتنزلِنَّهْ کارهةً أو لَتُطاوِعَنَّهْ
إن أجْلَبَ النّاسُ و شدّوا الرَّنَّهْ مالی أراكِ تكرهینَ الجَنَّهْ

پرچم را برداشت و گفت: ای جماعت مسلمانان، بر سر مردی از میان خود توافق کنید. گفتند: تو امیر ما باش، گفت: من این کار را نمی‌توانم. مردم نیز بر «خالدبن ولید» رضی الله عنه [۱] توافق کردند. او نیز پرچم را به دست گرفت و جنگی سخت آغاز کرد. «بخاری» از «خالد بن ولید» روایت نموده که گفت: «در روز مؤته نُه شمشیر در دستم شکست و جز شمشیری پهن یمنی در دستم نماند» [۲] و به لفظی دیگر آمده است که: «در روز مؤته نه شمشیر در دستم خرد شد و فقط شمشیری پهن یمنی که داشتم در دستم دوام آورد.» [۳]

رسول خدا ﷺ روز مؤته، به وحی الهی و پیش از آنکه از عرصهٔ کارزار، خبری به مردم برسد، با دیدگانی اشکبار فرمود: «زید پرچم راگرفت و به شهادت رسید، آنگاه جعفر پرچم راگرفت و به شهادت رسید. سپس ابن رواحه پرچم راگرفت و به شهادت رسید، تا اینکه شمشیری از شمشیرهای خدا پرچم را به دست گرفت و خداوند درکارشان گشایشی عطا فرمود». [۴]

پایان نبرد

به رغم شجاعت فراوان و دلاوری بسیار، عجیب می‌نمود اگر این سپاه کوچک بتواند در برابر دریای خروشان سپاهیان روم پایداری کند. در این هنگام «خالد بن ولید» مهارت و نبوغ خویش را در نجات مسلمین از ورطه‌ای که بدان درافتاده بودند، نشان داد.

روایات دربارهٔ فرجام این غزوه اختلاف دارد. اما پس از تأمّل در تمام روایات می‌توان دریافت که در نخستین روز نبرد «خالد» توانست در طول روز در برابر سپاه روم پایداری ورزد، همچنین دریافته بود که برای عقب کشیدن مسلمین از میدان جنگ، ناگزیر باید با حیله‌ای نظامی، در دل رومیان هراس افکند تا به تعقیب آنها اقدام نکنند. زیرا به خوبی می‌دانست اگر ضعف مسلمین آشکار شود و رومیان در تعقیب ایشان برآیند نجات سپاه از چنگال رومیان بسیار دشوار خواهد بود.

۱- وی به سبب این غزوه، لقب «سیف الله» یافت. مترجم

۲- و ۳ صحیح بخاری (باب غزوه مؤته من أرض الشّام) ج ۲ ص ۶۱۱.

۴- صحیح بخاری، ج ۲ ص ۶۱۱ - أَخَذَ الرَّايَةَ زيدٌ فَأُصِيبَ، ثُمّ أَخَذَ جَعفَرٌ فَأُصيبَ ثُمّ اَخَذَ ابنُ رَواحَةَ فَأُصِيبَ -وَ عَيناهُ تَذرِفانِ- حَتّى أَخَذَ الرَّايَةَ سَيفٌ مِن سُيُوفِ اللّهِ، حَتّى فَتَحَ اللّهُ عَلَيهِمْ.

از این رو در دوّمین روز جنگ اوضاع سپاه را تغییر داد و آرایشی دیگر بدان بخشید چنانکه طلیعه در میانهٔ سپاه و میمنه (= جناح راست) را در میسره (= جناح چپ) و بالعکس قرار داد.[1] چون دشمنان آنان را به این وضع ناآشنا دیدند، گفتند: به ایشان کمک رسیده است و در دلشان هراس افتاد و پس از روبرو شدن دو لشکر و چند درگیری جسته و گریخته [اقدام به حملهٔ سراسری نکردند] و خالد با حفظ انتظام سپاه، مسلمین را اندک اندک عقب کشید. بدین ترتیب رومیان پنداشتند که مسلمانان آنان را فریب می‌دهند و قصد دارند با نیرنگ جنگی آنان را به صحرا بکشانند. از این‌رو آنان را تعقیب نکردند. بدین ترتیب دشمن به سوی سرزمین خویش عقب نشست و درصدد تعقیب مسلمین برنیامد و مسلمانان نیز به سلامت به مدینه بازگشتند.[2]

کشتگان دو طرف

در آن روز دوازده تن از مسلمین به شهادت رسیدند اما تعداد کشتگان رومیان دانسته نشد لیکن تفصیل کارزار دلالت دارد که کشته‌هایشان بسیار بوده است.

بازتاب نبرد مؤته

در این کارزار گرچه مسلمین نتوانستند انتقامی را که به قصد آن این دشواریها را تحمّل کرده بودند، بگیرند اما به هر حال همین درگیری تأثیری عظیم در شهرت و اعتبار نظامی مسلمین داشت و موجب دهشت و حیرت تمامی عربها شد. زیرا رومیان بزرگترین نیروی روی زمین بودند و عربها درگیری با آنها را خودکشی و هدر دادن جان می‌دانستند. اما مصافِ این سپاه کوچک یعنی سه هزار جنگجو با آن سپاه سترگ در یاوش –با دویست هزار جنگاور– و بازگشت از این نبرد مرگبار بی‌آنکه آسیب و خسارتی قابل ذکر متحمل شود از عجایب روزگار و نمایانگر آن بود که برخلاف آنچه عرب تا آن زمان می‌شناخت،

۱- همچنین دستور داد گروهی از مسلمین نیمه‌شب به نقطه‌ای دورتر بروند و نزدیک سپیده‌دم با سر و صدای بسیار و سر دادن شعار لا اله الا الله مجدّداً به سپاه بپیوندند تا رومیان بپندارند که نیروهای امدای به سپاه اسلام رسیده است. مترجم

۲- بنگرید به فتح الباری ج ۷ ص ۵۱۳ و ۵۱۴ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۶ - تفصیل این جنگ را از این دو کتاب و صحیح بخاری گرفته‌ایم.

مسلمانان از نوعی دیگرند و به تأیید و یاوری پروردگار پشتگرم و رهبرشان به راستی فرستادهٔ خداست.

از این روست که مشاهده می‌کنیم قبائل سرسختی که پیوسته بر ضدّ مسلمین می‌شوریدند، پس از این درگیری به اسلام گرویدند و بدین ترتیب قبائل «بنی سُلَیم» و «اَشجَع» و «غَطَفان» و «ذُبیان» و «فَزارة» و سایرین اسلام آوردند.

این درگیری آغاز رویارویی خونین با رومیان و مقدّمه‌ای برای فتح شهرهای [وابسته به] روم و تصرّف سرزمینهای دور دست توسّط مسلمین بود.

سریّهٔ ذات السّلاسل

چون رسول خدا ﷺ پس از تجربهٔ تلخ غزوهٔ «مؤته» از موضع قبائل عرب ساکن مناطق اطراف شام که علیه مسلمین با رومیان متّحد شده بودند، آگاهی یافت، احساس کرد که بایسته است با حکمت و دوراندیشی میان قبائل عرب و رومیان فاصله‌ای ایجاد شود تا بار دیگر چنین خیل عظیم پرشماری علیه مسلمین گرد نیایند.

پیامبر ﷺ برای اجرای این برنامه «عمرو بن عاص» را که مادر پدرش وی زنی از اهالی «بَلِیّ» بود، برگزید و او را پس از غزوهٔ «مؤته» در جمادی الآخر سال هشتم هجری به سوی قبائل شام فرستاد تا الفت و دوستی آنان را جلب نماید. گفته می‌شود که گزارشگران مدینه به پیامبر ﷺ گزارش داده بودند که گروهی از قبیلهٔ «قُضاعه» گرد آمده و به سوی مدینه می‌آیند. از این رو پیامبر «عمرو بن عاص» را به سوی ایشان فرستاد. البته ممکن است که اعزام او ناشی از هر دو موضوع باشد. رسول خدا ﷺ برای «عمرو بن عاص» پرچمی سفید بست و پرچمی سیاه نیز به او سپرد و سیصد تن از شیردلان مهاجر و انصار را با وی همراه فرمود.

این سپاه سی اسب داشت. پیامبر ﷺ به او فرمود که بهَ هر که از قبائل «بَلیّ» و «عُذره» و «بَلقین» که برخورد، از ایشان کمک بخواهد. وی شبها راه می‌سپرد و روزها پنهان می‌شد و چون به قوم مهاجم نزدیک شد، خبر یافت که شمارشان بسیار است، از این رو «رافع بن مکیث جُهَنی» را برای کمک خواهی نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. پیامبر ﷺ نیز «أبو عبیدة بن جرّاح» را با دویست تن از شیردلان مهاجر و انصار که ابوبکر و عمر نیز در میانشان بودند

به یاری وی فرستاد و برای «ابو عبیده» پرچمی بست و به او فرمود که به «عمرو» ملحق شود و با هم همکاری کنند و اختلاف نکنند. چون این سپاه به سپاه پیشین رسید، «ابو عبیده» خواست که در نماز بر مردم امامت کند، «عمرو» گفت: تو برای کمک آمده‌ای، اما فرمانده منم! «ابو عبیده» پذیرفتَ و از آن پس «عمرو» در نماز بر مردم امامت می‌کرد. بدین ترتیب سپاه راه خود را ادامه داد تا سرزمین «قُضاعه» را در نوردید و اهالی آنجا را تحت فرمان خویش در آورد و در واپسین اراضی آنان با جمعی دیگر روبرو شد و بر آنها یورش بُرد، آنان نیز به شهرهای دیگر گریختند و پراکنده شدند. «عمرو»، پیکی را به نام «عَوف بن مالک اشجعی» رضی الله عنه نزد رسول خدا ﷺ فرستاد تا آن حضرت را از بازگشت [پیروزمندانه] و سلامت سپاه و اخبار این جنگ آگاه سازد.

«ذات السّلاسل» منطقه‌ای است در پشت «وادی القُری» که با مدینه ده روز فاصله دارد. «ابن اسحاق» می‌گوید که مسلمانان در سرزمین «جُذام» نزدیک چشمه‌ای که به نام «سلسل» یاد می‌شد فرود آمدند. و از این رو این سریّه «ذات السّلاسل» نامیده شد.[1]

سریّۀ أبوقتاده

این سریّه در ماه شعبان سال هشتم هجری اعزام گردید. انگیزۀ این سریّه آن بود که «بنی غَطَفان» در ناحیۀ «خَضِرَه»، اراضی محل سکونت بنی مُحارب در نجد گرد آمده بودند و برای جنگیدن با مسلمانان آماده می‌شدند. رسول خدا ﷺ «ابو قتاده» را با پانزده مرد به سویشان فرستاد. او عدّه‌ای از آنان را کشت و اسیران و غنایم بسیار گرفت، در حالی که غیبت وی از مدینه پانزده شب به طول انجامید.[2]

۱- بنگرید به سیرۀ ابن هشام ج ۲ ص ۶۲۳ - ۶۲۶ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۷ .
۲- تلقیح فهوم أهل الاثر ص ۳۳ و غیر آن.

فصل دوازدهم:

فتح مکّه

اهمیت این غزوه

«ابن قیّم» می‌گوید: این بزرگترین فتح و پیروزی است که خداوند بـا آن آیـین خـویش و فرستاده و سپاه و حز أمین خود را عزّت بخشید و شهر خود و خانهٔ خویش را کـه مـایهٔ هدایت جهانیان است از چنگال کافران و مشرکان رهایی داد. این همان فتح و ظفری است که ملکوتیان بدان شادمان شدند و عزّت این دین به بلندای آسمان رسید و مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند و پهنهٔ گیتی از روشنایی و شادمانی سرشار شد.[1]

انگیزهٔ این غزوه

به هنگام ذکر ماجرای «حدیبیه» گفتیم که یکی از مواد عهدنامهٔ حدیبیّه گویای آن بود که هر قبیله‌ای که بخواهد، می‌تواند با پیامبر همپیمان شود و هر قبیله‌ای که بخواهد می‌تواند با قریش همپیمان شود و این قبائل جزئی از طرف همپیمان خود محسوب شده و هرگونه تجاوز و تعرّضی به این قبائل تجاوز به طرف همپیمان آنها به شمار می‌رود. بنا به مفاد این ماده از عهدنامه، قبیلهٔ «خُزاعه» با پیامبر ﷺ و «بنی بکر» با قریش همپیمان شدند و هر یک از این دو قبیله که در دوران جاهلیّت با یکدیگر دشمنی وَ درگیری داشتند، پس از ظهور اسلام و عقد این پیمان، از خطر یکدیگر ایمن شدند. اما «بنی بکر» آرامش ایجاد شده را غنیمت شمرده و برخلاف مفاد پیمان، درصدد انتقام از «خُزاعه» برآمـدند و «نَـوفل بـن معاویهٔ دیلی» با گروهی از بنی بکر در ماه شعبان سال هشتم هجری، شبانه به «خُزاعه» که

۱- زادالمعاد، ج ۲، ص ۱٦۰.

در کنار چشمه‌ای به نام «وتیر» اقامت داشتند هجوم برده و تعدادی از مردان قبیله را مجروح ساخته و با آنها درگیر شده و جنگیدند. قریش نیز با سلاح آنان را یاری کردند و حتی برخی از مردان قریش با استفاده از تاریکی شب با مردان خزاعه جنگیدند. آنان نیز به منطقهٔ حرم پناه بردند و چون بدانجا رسیدند «بنی بکر» گفتند: ای نوفل! وارد حرم شده‌ایم، خدایت را، خدایت را پروا کن. اما او سخنی عظیم بر زبان آورد: وگفت: ای بنی بکر! امروز خدایی در کار نیست، انتقام خویش بگیرید. به جانم سوگند که شما در حریم حرم دزدی می‌کنید، پس چگونه در آنجا، انتقام خود را نمی‌گیرید؟

مردان خزاعه هنگامی که به «مکه» رسیدند به خانهٔ «بُدَیل بن ورقاء خُزاعی» و به خانهٔ همپیمان خویش موسوم به «رافِع» پناه بردند. «عمرو بن سالم «خُزاعی» به سوی مدینه شتافت و به حضور پیامبر که با مردم در مسجد نشسته بود رسید، و چنین سرود:

پروردگارا همانا «محمّد» را سوگند داده و به التماس از او
وفای به عهدمان و پیمان کهن نیاکانش را طلب می‌کنم [۱]
شما فرزند بوده‌اید و ما نیای شما بودیم [۲]
در آن دوران ما پذیرفتیم و تسلیم شدیم و از [یاوری] شما دست برنداشتیم
خدایت رهنمون باد، اینک ما را جاودانه یاری کن
و بندگان خدای را فراخوان تا به یاری آیند
[بندگانی که] رسول خدا در میان ایشان است و آمادهٔ جنگ شده است
که چون ماه کامل، سفید و درخشان است و در [آسمان کمال] بالا و بالاتر می‌رود
اگر دشمن پیش آید، رخسارش دگرگون می‌شود
و با لشکری چون دریای خروشان [آماده می‌شود]
همانا قریشیان به عهد خویش بی‌وفایی کردند
و پیمان مؤکّدت را شکستند
و در «کداء» به کمینم نشستند
و پنداشتند که کسی را به یاری نمی‌خوانم

۱- در این بیت به پیمانی که از زمان عبدالمطّلب میان بنی هاشم و بنی خزاعه منعقد بوده اشاره می‌کند.
۲- به «حبّی» همسر «قصی» و مادر «عبدمناف» اشاره می‌کند که از قبیلهٔ خُزاعه بود.

ایشان خوار و بی‌مقدار و از ما کم شمارترند
در «وتیر» بر ما شبیخون زدند
در حالی ما را کشتند که شب زنده‌دار و در رکوع و سجود بودیم[۱] و [۲]

رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمرو بن سالم یاری شدی»[۳] آنگاه ابری در آسمان پدیدار شد و پیامبر ﷺ فرمود: «این ابر مژدهٔ نصرت بنی کعب را با خود دارد».[۴]

«بُدَیل بن ورقاء» خُزاعی با گروهی از قبیلهٔ خزاعه رهسپار مدینه شدند و نزد پیامبر ﷺ آمده و آن حضرت را از اخبار کشتگان خویش و پشتیبانی قریش از «بنی بکر» آگاه ساخته و سپس به مکه بازگشتند.

ملاقات ابوسفیان با پیامبر

بی‌تردید کار قریش و همپیمانانش خیانت محض و نقض آشکار پیمان بود که هیچ توجیهی نداشت و قریش نیز بی‌درنگ این موضوع را دریافت و از عواقب وخیم آن هراسان شد. از این رو مجلسی مشورتی تشکیل داد و تصمیم گرفت رهبر خویش ابوسفیان را به عنوان نماینده برای تجدید معاهدهٔ صلح اعزام کند. پیامبر ﷺ اصحاب خویش را، از کاری که قریش در برابر خیانتش انجام خواهد داد، باخبر ساخت و فرمود: «گویی [که می‌بینم] ابوسفیان نزد شما می‌آید تا پیمان را استوار سازد و بر مدتش بیفزاید».[۵]

«ابوسفیان» بنا به تصمیم قریش راه مدینه را در پیش گرفت و در «عُسفان» به «بُدَیل بن ورقاء» که از مدینه به مکه بازمی‌گشت، برخورد و حدس زد که وی نزد پیامبر رفته است، از

۱- اشاره می‌کند ما در حالی کشته شدیم که اسلام آورده بودیم.

۲- یا رَبِّ اِنّی ناشِدٌ مُحمَّدا — حِلفَنا و حِلفَ أبیهِ الأتلَدا
قد کُنتُمُ وُلداً و کُنّا والِدا — ثَمَّةَ أسلَمنا و لم نَنزِعَ یَدا
فَانصُرْ، هَداکَ اللّهُ، نصراً اَبَدا — وَ ادْعُ عِبادَ اللّه یأتوا مَدَدا
فیهِم رسولُ اللّهِ قَد تجرَّدا — أبیضَ مثلَ البَدر، یَسمُوا صُعُدا
اِن سیمَ خَسفاً وَجهُهُ تَربَّدا — فی فَیلَقٍ کالبحرِ یَجری مُزبَدا
اِنَّ قُریشاً أخلَفوکَ المَوعِدا — و نَقَضوا میثاقَکَ المُؤکَّدا
و جَعَلوا لی فی «کَداءِ» رَصَدا — و زَعَموا أن لَستُ أدعُوا أحَدا
و هُم أذَلُّ وَ أقَلُّ عَدَدا — هُم بیَّتونا فی الوَتیرِ هُجَّدا
وَ قَتَلونا رُکَّعاً و سُجَّدا

۳- نُصِرتَ یا عَمرو بنَ سالِم. ۴- اِنَّ هذِهِ السَّحابَه لَتَستَهِلُّ بِنَصرِ بَنی کَعب.

۵- کَاَنَّکُم بِأبی سُفیان قَد جاءَکُم لِیَشُدَّ العَقدَ وَ یَزیدَ فی المُدَّةِ.

این روگفت: «بدیل» از کجا می‌آیی؟ «بُدیل» گفت: در این ساحل نزد خزاعه و در میان این وادی می‌گشتم. ابوسفیان پرسید: آیا نزد محمّد نرفتی؟ گفت: نه.

چون «بُدیل» رهسپار مکه شد، «ابوسفیان» [با خود] گفت: اگر به مدینه رفته باشد، ناگزیر شترش دانهٔ خرما خورده است، آنگاه به جایگاه خواباندن شترش رفت و سرگین شتر را گرفت و در میان دستانش ریزکرد و هستهٔ خرما در آن دید وگفت: به خدا که «بُدیل» نزد محمّد رفته است.

«ابوسفیان» به مدینه رسید و نزد دخترش «اُمّ حبیبه» رضی‌اللّه عنها رفت و چون خواست بر زیرانداز رسول خدا ﷺ بنشیند، دخترش آن را جمع کرد. «ابوسفیان» گفت: دخترکم! آیا این تشک را شایسته‌ام ندیدی یا مرا شایستهٔ آن نیافتی؟ اُمّ حبیبه رضی‌اللّه عنها گفت: این زیرانداز از آنِ رسول خدا ﷺ است، اما تو مردی مشرک و نجس هستی. ابوسفیان گفت: به خدا پس از من، شرّی دامنگیرت شده است!

آنگاه بیرون آمد و نزد رسول خدا ﷺ رفت و با آن حضرت گفتگو کرد اما پیامبر پاسخش نداد. آنگاه نزد «ابوبکر» رفت و از او خواست تا با پیامبر گفتگو کند. ابوبکر ﷺ گفت: من چنین کاری نمی‌کنم. سپس نزد «عمر بن خطّاب» ﷺ رفت و با اوگفتگو کرد، «عمر»گفت: آیا من برای شما نزد رسول خدا ﷺ شفاعت کنم؟ به خدا اگر جز مورچگان را نیابم، با آنها به جنگ شما می‌آیم! «ابوسفیان» نزد حضرت «علی بن ابی طالب» ﷺ رفت و زمانی بر آن حضرت وارد شد که حضرت فاطمه رضی‌اللّه عنها حضور داشت و [فرزندشان] حسن ﷺ در برابرشان بازی می‌کرد. ابوسفیان گفت: ای علی! تو به لحاظ خویشاوندی از تمام این مردم به من نزدیکتری و من برای حاجتی نزد تو آمده‌ام، مرا ناامید بازنگردان و برایم نزد محمد شفاعت کن. حضرت امیر ﷺ فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان! رسول خدا ﷺ بر کاری عزم جزم فرموده که ما را دربارهٔ آن، یارای سخن گفتن نیست. ابوسفیان رو به سوی حضرت فاطمه رضی‌اللّه عنها کرد وگفت: آیا این پسرت را دستور می‌دهی که مرا در میان مردم پناه دهد و تا پایان دنیا سرور عرب باشد؟ حضرت زهرا رضی‌اللّه عنها فرمود: به خدا پسرم هنوز بدان حدّ [از رشد] نرسیده که میان مردم کسی را پناه دهد وکسی را هم برخلاف رضای رسول خدا ﷺ پناه نمی‌دهد. در این هنگام بود که دنیا در برابر «ابوسفیان» تیره و تار شد و بیتاب و پریشان و ناامید، دیگر بار دست به

دامن «علی بن ابی طالب» رضی‌الله‌عنه شد و گفت: ای ابوالحسن! چنین می‌بینم که کارها بر من دشوار شده، در کارم خیراندیشی کن. حضرت أمیر فرمود: رضی‌الله‌عنه به خدا کاری که تو را سودمند افتد، نمی دانم، لیکن تو سرور بنی کنانه‌ای. پس برخیز و در میان مردم برو و از آنان بخواه که تو را پناه بدهند؛ آنگاه به سرزمین خویش بازگرد. گفت: آیا می پنداری این کار مرا سودمند افتد؟ علی رضی‌الله‌عنه فرمود: نه به خدا، چنین نمی پندارم؛ امّا جز این نیز کاری به نظرم نمی‌رسد. ابوسفیان در مسجد به پا خاست و گفت: أيّها النّاس. من به شما مردم پناهنده شده‌ام. سپس بر شترش نشست و رو به مکه نهاد. چون به قریش رسید، گفتند: از آن سو چه خبر؟ گفت: نزد محمد رفتم و با او سخن گفتم، به خدا پاسخم نداد. آنگاه نزد فرزند «ابو قُحافه» رفتم اما در او خیری نیافتم، نزد «عمر بن خطّاب» رفتم او را بدترین دشمن یافتم، آنگاه نزد «علی» رفتم و او را نرمخوتر از دیگران یافتم. او مرا به کاری رهنمون شد که انجام دادم اما به خدا نمی دانم که سودی می‌بخشد یا نه؟ گفتند: تو را گفت تا چه کنی؟ گفت: مرا امر کرد که مردم را پناه دهم. من نیز چنان کردم. گفتند: آیا محمد نیز آن را تأیید کرد؟ گفت: نه، گفتند: وای بر تو! آن مرد تو را به بازی گرفت. گفت: نه! به خدا که جز این کاری نمی توانستم کرد.

آماده‌باش رزمی همراه با استتار اطلاعات

از روایت طبرانی چنین دریافت می‌شود که رسول خدا ﷺ سه روز پیش از آنکه خبر نقض پیمان قریش به مدینه برسد به عائشه رضی‌اللّه عنها فرمود که وسائلش را آماده سازد، اماکسی از این کار آگاه نبود. چون ابوبکر نزد دخترش آمد، گفت: دخترکم این وسائل چیست؟ گفت: به خدا نمی دانم. ابوبکر گفت: به خدا اینک زمان جنگ با رومیان نیست. پس رسول خدا ﷺ عزم کجا دارد؟ عائشه گفت: به خدا هیچ نمی دانم. و صبح روز سوّم «عمرو بن سالم خزاعی» با چهل سوار آمد و رجز خواند که: پروردگارا همانا «محمّد» را سوگند داده .... [1] و بدین ترتیب مردم از نقض پیمان مطلع شدند. پس از «عمرو»، «بُدَیل» آمد و پس از او «ابوسفیان»، و بدین ترتیب خبر پیمان‌شکنی برای مردم مسلّم شد. در این زمان پیامبر مردم را فرمود که مهیّای سفر شوند و آنان را آگاه فرمود که رهسپار مکّه است و

۱- این ابیات در صفحات قبل ذکر شده است. مترجم

چنین دعا کرد: «پروردگارا، جاسوسان و اخبار را از قریش بازدار تا آنها را در دیارشان غافلگیر کنیم»[۱] همچنین برای پنهان‌کاری بیشتر و بی‌خبر نهادن دیگران رسول خدا ﷺ سریّه‌ای مرکب از هشت مرد به فرماندهی «ابو قتاده بن ربعی» را در اول رمضان سال هشتم هجری به بطن اضَم که میان «ذی خشب» و «ذی المروه» و در ۳۶ میلی مدینه قرار دارد، فرستاد تا چنین پنداشته شود که آن حضرت نیز بدان سو رهسپار است و این خبر [همه جا] برسد. این سریّه حرکتش را ادامه داد، تا بدانجا که فرمان یافته بود، رسید. آنگاه چون باخبر شد که پیامبر ﷺ راه مکه در پیش گرفته است، خود را به آن حضرت رساند.[۲]

«حاطب بن أبی بلتعه» برای قریش نامه‌ای نوشت و آنان را از آمدن پیامبر ﷺ به سوی مکه آگاه ساخت. سپس نامه را به زنی سپرد و برایش مبلغی تعیین کرد که در صورت رساندن نامه به قریش، به وی بپردازد. زن نامه را میان موهایش پنهان ساخت. و به راه افتاد. خبرِ کاری که «حاطب» کرده بود، از آسمان [از طریق وحی] به رسول خدا ﷺ رسید. آن حضرت نیز علی رضی الله عنه و «مقداد» و «زبیر بن عوام» و «اَبو مرثَد غَنوی» رضی الله عنه راگسیل داشت و فرمود: «بروید تا اینکه به «روضهٔ خاخ» برسید. همانا در آنجا زنی هودج‌نشین هست که با خود نامه‌ای برای قریش دارد».[۳] آنان نیز در حالی که به شتاب اسب می‌تاختند رهسپار شدند و زن را در همانجا [که پیامبر فرموده بود] یافتند و او را از هودج به زیر آوردند و گفتند: نامه‌ای همراه توست؟ گفت: هیچ نامه‌ای با من نیست. بارش را وارسی کردند اما چیزی نیافتند. در این زمان حضرت علی رضی الله عنه به وی فرمود: به خدا سوگند می‌خورم که رسول خدا ﷺ دروغ نگفته است، ما نیز دروغ نمی‌گوییم. به خدا یا نامه را آشکار می‌کنی یا

۱- اَللّهُمَّ خُذِ العُیُونَ وَ الاَخبارَ عَن قُرَیشٍ حَتّی نُبغِتَها فی بِلادِها.

۲- اعضای این سریّه با «عامر بن اضبط» روبرو شدند. وی بر آنان مانند مسلمین سلام گفت. اما یکی از اعضای سریّه به نام «محلّم بن جثّامه» که از قبل با او خصومتی داشت، وی راکشت و شتر و اندک کالایی که داشت، برای خود برداشت. بدین سبب خداوند این آیه را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا ضَرَبتُم فی سَبیلِ اللّهِ فَتَبَیَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَن أَلقَی اِلَیکُمُ السَّلامَ لَستَ مُؤمِنا تَبتَغُونَ عَرَضَ الحَیاه الدُّنیا ... = ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در راه خدا [برای کارزار] ره می‌سپارید، نیک بنگرید و وارسی کنید و به آن کس که شما را [به رسم مسلمانی] سلام کند، مگویید تو مؤمن نیستی، در حالی که [بدین دستاویز] کالای زندگی دنیا را می‌جویید ...» (النساء/ ۹۴). آنگاه «محلّم» را نزد رسول خدا ﷺ آوردند تا از درگاه حقّ برایش آمرزش بخواهد چون «محلّم» در برابر پیامبر ﷺ ایستاد، آن حضرت سه بار گفت: «پروردگارا محلّم را نیامرز». «محلّم» در حالی که اشکهایش را با گوشه جامه پاک می‌کرد، برخاست و رفت. اما «ابن اسحاق» می‌گوید که قوم او بر این عقیده‌اند که بعد از این در تاریخی دیگر پیامبر برای وی آمرزش خواست. بنگرید به زادالمعاد ج ۲ ص ۱۵۰ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ٦٢٦ - ٦٢٨ .

۳- اِنطَلِقُوا حَتّی تَأتُوا رَوضَةَ خاخٍ، فَاِنَّ بِها ظَعینَةً مَعَها کِتابٌ اِلی قُرَیشٍ.

تو را برهنه می‌کنیم. چون زن آن حضرت را در کار خویش مصمّم یافت گفت: دست بدار! دست بدار! آنگاه گیسوانش را از هم گشود و نامه را برون آورد و به آنان داد. نامه را نزد رسول خدا ﷺ آوردند که در آن نوشته بود: «از حاطب بن أبی بلتعه به قریش» و در آن قریش را از حرکت پیامبر به سوی مکه آگاه ساخته بود. پیامبر اکرم ﷺ حاطب را فراخواند و فرمود: ای حاطب! این چیست؟ گفت: یا رسول اللّه، شتاب مکن. به خدا سوگند، من به خداوند و پیامبرش ایمان دارم و از دین بازنگشته و آیینم را تغییر نداده‌ام، لیکن من مردی وابسته به قریشم اما نه از ایشانم و در آنجا خانواده و خاندان و فرزند دارم ولی خویشاوندی که از آنان حمایت کنند ندارم در حالی که صحابهٔ تو خویشاوندانی دارند که از آنان حمایت می‌کنند، خواستم چون در میانشان حامی‌ای ندارم، این کار را وسیله قرار دهم تا نزدیکانم را حمایت کنند.

«عمر بن خطّاب» گفت: یا رسول اللّه! بگذار گردنش را بزنم. زیرا او به خدا و رسولش خیانت نموده و نفاق ورزیده است. پیامبر ﷺ فرمود: «او در غزوهٔ بدر حضور داشته. چه می‌دانی ای عمر، خداوند از احوال بدریان آگاه بوده که فرموده: هر چه بخواهید بکنید که من شما را آمرزیده‌ام».[۱] چشمان عمر [از شنیدن این سخن] اشکبار شد و گفت: خداوند داناتر است و پیامبرش.[۲]

و بدین ترتیب خداوند جاسوسان و چشمها را [از دانستن عزم پیامبر] بازداشت و هیچ خبری از آمادگی مسلمین برای هجوم به مکه به ایشان نرسید.

حرکت سپاه اسلام به سوی مکه

روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجری، پیامبر ﷺ همراه ده هزار تن از اصحاب؛ مدینه را به سوی مکه ترک کرد و «ابو رُهم غفاری» رضی الله عنه را به جای خویش بر مدینه گماشت. چون رسول خدا ﷺ به «جُحفه» یا بالاتر از آن رسید به عمویش «عباس بن عبدالمطّلب» برخورد که با خانواده و همسرش اسلام آورده و هجرت اختیار کرده بود. سپس چون پیامبر به «ابواء» رسید پسر عمویش «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب» و پسر عمّه‌اش

۱- اِنّهُ قد شَهِدَ بَدراً وَ ما یُدرِیکَ یا عُمَرُ، لَعَلَّ اللّهَ قد أَطلَعَ عَلَی أهلِ بَدرٍ فَقالَ: اِعمَلُوا ما شِئتُم فَقد غَفَرتُ لَکُم.
۲- بنگرید به صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۲۲ و ج ۶۱۲۲.

«عبداللّه بن ابی امیّه» با وی روبرو شدند که آن حضرت به سبب آزار و توهین بسیاری که از آن دو دیده بود، از آنها روی گرداند. «اُمّ سلمه» به آن حضرت گفت: چنین مباد که پسرعمو و پسرعمه‌ات با [وجود] نسبی که با تو دارند تیره‌بخت‌ترین مردم باشند [و از فیض وجودت بهره‌یاب نگردند]. حضرت علی ﷺ به «ابوسفیان بن حارث» ﷺ فرمود: از روبروی رسول خدا ﷺ بیا و آنچه راکه برادران حضرت یوسف ﷺ به وی گفتند بگو:

﴿قالُوا تَاللّهِ لَقَد آثَرَکَ اللّهُ عَلَینا وَ اِن کُنّا لَخاطِئِینَ﴾

«گفتند به خدا سوگند که هر آینه خدا تو را بر ما برگزید و برتری داد و بی‌گمان ما نادرستکار بودیم»

(یوسف / ۹۱)

زیرا او نمی‌پسندید که کسی نیکو سخن‌تر از او باشد. «ابوسفیان» چنان کرد که آن حضرت فرموده بود و پیامبر ﷺ در پاسخ آنها گفت:

﴿لا تَثرِیبَ عَلَیکُمُ الیَومَ یَغفِرُ اللّهُ لَکُم وَ هُوَ أرحَمُ الرّاحِمِینَ﴾

«امروز بر شما هیچ سرزنش نیست، خداوند شما را می‌آمرزد و او مهربانترین مهربانان است»

(یوسف /۹۲)

ابوسفیان نیز شعری سرود که ابیاتی از آن چنین است:

به جان تو سوگند آنگه که پرچمی به دوش می‌کشیدم
تا سواران بُت «لات» بر سواران «محمّد» پیروز گردند
چونان شبروی بودم که در ظلمت شب حیران مانده
اما اینک زمانی فرا رسیده که چون راه به من نموده شود هدایت یابم
مرا رهنمایی جز خودم به سوی خداوند هدایت فرمود
که او را از هر دری رانده بودم[1]

پیامبر دست خود را به سینهٔ «ابوسفیان» زد و فرمود: «تو مرا از هر دری راندی»[2] و [3]

۱- لَعَمْرُک اِنّی حینَ أحملُ رایةً | لِتَغْلِبَ خیلَ اللاتِ خیلَ محمّدِ
لکالمُدلِج الحیرانِ أظلمَ لیلُه | فهذا أوانی حینَ اُهدَیٰ فأهتَدی
هدانی هادٍ غیرُ نفسی و دلَّنِیْ | علی اللّه من طَرَّدْتُهُ کل مُطرَّدِ

۲- أنتَ طَرَّدتَنی کلّ مُطَرَّد.

۳- ابن هشام ج ۴ ص ۴۱ و ۴۲ - دلائل النبوّه، بیهقی ج ۵ ص ۲۸ - اسلام ابوسفیان از این به بعد نیکو شد. گفته می‌شود از زمانی که اسلام آورد، از شرم سرخویش را بلند نکرده و در چهرهٔ آن حضرت نمی‌نگریست. پیامبر اکرم ﷺ نیز او را دوست می‌داشت و او را مژدهٔ بهشت داد و فرمود: «امیدوارم که وی جانشین حمزه ﷺ شود» چون

سپاه اسلام در «مَرُّالظَّهران»

رسول خدا ﷺ در حالی که خود و همراهانش روزه‌دار بودند به راه خویش ادامه داد تا اینکه به «کدید» -نام چشمه‌ای میان «عُسفان» و «قُدَید»- رسید. در اینجا پیامبر افطار نمود و مردم نیز با آن حضرت افطار کردند.[۱] سپس به راه خویش ادامه داد تا اینکه شبانگاه در «وادی فاطمه» در منطقهٔ «مرّالظّهران» فرود آمد و فرمود تا سپاه آتش بیفروزند. ده هزار تن آتش افروختند. پیامبر ﷺ «عمر بن خطّاب» رضی الله عنه را به سمت فرماندهٔ پاسداران سپاه گماشت.

ابوسفیان در محضر رسول اکرم ﷺ

پس از فرود آمدن مسلمانان در «مرّالظّهران»، «عبّاس»، بر استر سفید رسول خدا ﷺ سوار شد تا شاید یکی از هیزم‌شکنان یا کسی را بیابد که به قریش خبر دهد که پیش از ورود پیامبر ﷺ به مکه بیایند و امان بخواهند.

خداوند اخبار را بر قریش پوشیده داشته بود و آنان در بیم و انتظار به سر می‌بردند. ابوسفیان [اغلب] از مکه خارج می‌شد تا شاید خبری بیابد. آن شب وی با «حکیم بن حزام» و «بُدَیل بن ورقاء» بیرون آمده بود تا خبری بگیرد. «عبّاس» می‌گوید: من سوار بر استر رسول خدا ﷺ [در تاریکی شب] می‌رفتم که ناگاه سخن گفتن «ابوسفیان» و «بُدَیل بن ورقاء» را شنیدم که در حال مراجعت بودند و «ابوسفیان» می‌گفت: هرگز مانند امشب آتش و لشکری ندیده‌ام! «بُدَیل بن ورقاء» می‌گفت: به خدا این خزاعه است که سخت بر جنگ تحریک شده. «ابوسفیان» می‌گفت: خزاعه کمتر و خوارتر از آن است که چنین آتش و چنین سپاهی داشته باشد. «عبّاس» می‌گوید: صدایش را شنیدم. گفتم: ابا حنظله؟ صدایم را شناخت و گفت: اباالفضل؟ گفتم: آری. گفت: چه شده؟ پدر و مادرم فدایت باد! گفتم: این رسول خدا ﷺ است که با این مردم آمده است. به خدا، فردا وی به حال قریش خواهد بود. گفت: پدر و مادرم فدایت باد. چاره چیست؟ گفتم: به خدا اگر بر تو دست یابد، حتماً

لحظه مرگش فرا رسید گفت: بر من مگریید، زیرا از زمانی که اسلام آوردم سخنی گناه‌آمیز بر زبان نیاورده‌ام. (زاد المعاد ج ۲ ص ۱٦۲ و ۱٦۳).

۱- امام احمد حنبل آن را در «مسند» (ج ۲ ص ۱٦٦) روایت کرده. «هیثمی» در «مجمع» (ج ٦ ص ۱٦۷) می‌گوید: رجال این حدیث رجالی صحیح‌اند. به جز «ابن اسحاق» که تصریح کرده که آن را شنیده است. همچنین بنگرید به سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ص ۴۰.

گردنت را خواهد زد. پس بر پشت این استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا ﷺ ببرم و از او برایت امان بخواهم. او پشت سرم بر استر نشست و دو همراهش بازگشتند. «عبّاس» می‌گوید: او را با خود آوردم و هر بار که او را از کنار آتشی از مسلمین می‌گذراندم، می‌گفتند: این کیست؟ و چون استر پیامبر را می دیدند که من بر آن سوارم، می‌گفتند: عموی رسول خدا ﷺ است که بر استر آن حضرت سوار است. تا اینکه از کنار آتش «عمر بن خطّاب» گذشتم. گفت: این کیست؟ و به سویم آمد و چون ابوسفیان را بر پشت استر دید گفت: دشمن خدا، ابوسفیان؟! سپاس خدای را که بدون عهد و پیمان بر تو دست یافتیم. آنگاه دوان به سوی رسول خدا ﷺ رفت. من نیز استر را دواندم و از او پیش افتادم آنگاه از استر فرود آمده و بر رسول خدا ﷺ وارد شدم و پس از من «عمر» نیز وارد شد وگفت: یا رسول اللّه، این ابوسفیان است، بگذار تا گردنش را بزنم. گفتم: یا رسول اللّه من او را پناه داده‌ام. آنگاه نشستم و سر را میان دو دستم گرفتم وگفتم: به خدا امشب کسی جُز من با او سخن نمی‌گوید. چون «عمر» دربارهٔ او پافشاری بسیار کرد گفتم: آرام باش، ای عمر! به خدا اگر [به جای او] مردی از [قبیلهٔ تو] بنی عدی بن کعب می بود چنین نمی‌گفتی. گفت: ای عباس! تو آرام باش، به خدا سوگند که اسلام آوردنت برایم از اسلام آوردن [پدرم] «خطّاب» محبوب‌تر بود. زیرا می دیدم که برای رسول خدا ﷺ اسلام آوردنت از اسلام آوردن «خطّاب» محبوبتر است.

پیامبر ﷺ فرمود: «ای عبّاس! او را به جایگاه خود ببر و چون صبح شد او را نزد من بیاور»[1] رفتم و چون صبح دمید او را نزد رسول خدا ﷺ بردم. چون او را دید، فرمود: «وای بر تو ای ابوسفیان! آیا نه آن هنگام است که بدانی هیچ معبودی به جز خداوند، حق نیست؟!»[2] گفت: پدر و مادرم فدایت باد. تو چه بردبار و بزرگوار و با خویشاوند مهربانی؟ دریافته‌ام که اگر جز خداوند، معبودی [درکار] می بود، به سود ماکاری انجام می داد. پیامبر ﷺ فرمود: «وای بر تو ای اباسفیان! آیا نه آن هنگام است که بدانی من فرستادهٔ خدایم؟!»[3] گفت: پدر و مادرم فدایت باد. تو چه بردبار و بزرگوار و با خویشاوند مهربانی؟ اما در این موضوع هنوز در دلم جای تأمّل هست!! «عبّاس» گفت: وای بر تو، پیش از آنکه سر از تنت

۱- اِذهَب بِهِ یا عَبّاس اِلی رَحلِکَ، فَاِذا أَصبَحتَ فَأتِنِی بِهِ.
۲- وَیحَکَ یا أباسُفیان، أَلَم یَأن لَکَ أن تَعلَمَ أن لا اِلهَ اِلا اللّهُ؟!
۳- وَیحَکَ یا أباسُفیان، أَلَم یَأنِ لَکَ أن تَعلَمَ أنّی رَسُولُ اللّهِ؟!

جدا شود گواهی ده که جز خداوند، هیچ معبودی نیست و محمّد فرستادهٔ خداست. او نیز اسلام آورد و شهادت حقّ بر زبان راند.

«عبّاس» گفت: یا رسول اللّه، ابوسفیان مردی دوستدار تفاخر است برایش امتیازی قرار ده. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «آری، هر که به خانهٔ ابوسفیان درآید و هر که درِ خانهٔ خویش ببندد و هر که وارد مسجدالحرام شود، در امان است».[1]

عزیمت سپاه اسلام به سوی مکّه

در این بامداد -بامداد روز سه‌شنبه هفدهم ماه رمضان سال هشتم هجری- رسول خدا ﷺ «مرّالظّهران» را به سوی مکّه پشت سر گذاشت و به «عبّاس» فرمود، ابوسفیان را در تنگهٔ وادی بر بلندای کوه نگاهدار، تا سربازان خدا از برابرش بگذرند و او سپاه اسلام را ببیند. «عبّاس» نیز چنین کرد و قبائل مختلف با پرچمهایشان از برابر دیدگان ابوسفیان گذشتند. هر قبیله‌ای از برابرش می‌گذشت، از «عبّاس» می‌پرسید: ای «عبّاس» این سپاه کیست؟ «عبّاس» -مثلاً- می‌گفت: سُلَیم، «ابوسفیان» می‌گفت: مرا به «سُلَیم» چه کار؟ آنگاه قبیله‌ای دیگر عبور می‌کرد. او می‌پرسید: ای «عبّاس» این سپاه کیست؟ او می‌گفت: مُزَینه. «ابوسفیان» می‌گفت: مرا به مزینه چه کار؟ تا اینکه تمامی قبائل گذشتند و هر قبیله‌ای که می‌گذشت ابوسفیان از عبّاس دربارهٔ آنها می‌پرسید و چون او پاسخ می‌داد می‌گفت: مرا به بنی‌فلان چه کار؟ تا اینکه رسول خدا در میان گُردان سترگ وگران خویش که مهاجر و انصار در آن حضور داشته و سراپا زره‌پوش بودند و جز چشمانشان دیده نمی‌شد، از برابرش گذشتند. ابوسفیان گفت: سبحان اللّه! ای عبّاس، اینان کیستند؟! گفت: این رسول خدا ﷺ است در میان مهاجر و انصار. گفت: هیچ کس در برابر اینان تاب پایداری ندارد. سپس گفت: ای ابوالفضل، به خدا که سلطنت برادرزاده‌ات امروز بالا گرفته است. «عبّاس» گفت: ای ابوسفیان، این نبوّت است [نه سلطنت]. ابوسفیان گفت: بنابراین چه نیکوست!

پرچم انصار بر دوش «سعد بن عباده» رضی الله عنه بود. وی چون از برابر «ابوسفیان» گذشت گفت: امروز روز نبرد است. امروز حرمت [جان و مال شما] برداشته می‌شود. امروز خداوند قریش را خوار ساخت. از این رو هنگامی که رسول خدا ﷺ در برابر «ابوسفیان»

۱- نَعَم، مَن دَخَلَ دارَ أبی سُفیانَ فَهُوَ آمِنٌ، وَ مَن أغلَقَ عَلَیهِ بابَه فهو آمِنٌ، وَ مَن دَخَلَ المَسجِدَ الحَرام فَهُوَ آمِنٌ.

قرارگرفت، گفت: یا رسول اللّه، آیا نشنیدی که «سعد» چه گفت؟ پیامبر ﷺ پرسید: چه گفت؟ ابوسفیان گفت: چنین و چنان گفت. «عثمان» و «عبدالرّحمان بن عوف» (رضی اللّه عنهما) گفتند: یا رسول اللّه از «سعد» در امان نیستیم که به قریش حمله نکند. پیامبر ﷺ فرمود: «بلکه امروز روزی است که کعبه بزرگ داشته می‌شود. امرور روزی است که خداوند قریش را گرامی داشت.»[1] آنگاه کسی را فرستاد که پرچم را از دست «سعد» بازگرفت و به پسرش «قیس» رضی الله عنه سپرد تا در عین حال فرماندهی از «سعد» سلب نشده باشد. همچنین گفته شده است که «پرچم» به «زبیر» رضی الله عنه داده شد.

حملهٔ ناگهانی سپاه اسلام به قریش

چون رسول خدا ﷺ از مقابل «ابوسفیان» عبور کرد و رفت، «عبّاس» به وی گفت: به سوی قومت بشتاب. «ابوسفیان» نیز شتابان به مکّه رفت و با صدای بلند بانگ برآورد که: ای گروه قریش! این محمّد است که با سپاهی به شما روی آورده که شما را یارای مقابلهٔ با آن نیست. اما هر که به خانهٔ «أبوسفیان» درآید در امان است. در این هنگام همسرش «هند بنت عتبه» به سوی او رفت و موهای سبیل وی راگرفت وگفت: بکُشید این مشک چربی پا کوتاه را! برای قوم ما چه بد پیشتازی بود.

«ابوسفیان» گفت: وای بر شما، این زن شما را بر جانتان نفریبد. محمّد با سپاهی آمده که شما را با او تاب مقابله نیست. پس هر که به خانهٔ «ابوسفیان» درآید در امان است. گفتند: خدایت بکشد، خانهٔ تو ما را چه سود بخشد؟ «ابوسفیان» گفت: هر که درِ خانهٔ خویش ببندد، در امان است و هرکه به مسجدالحرام وارد شود، در امان است. مردم پراکنده شده و به خانه‌هایشان و یا مسجدالحرام رفتند. اما شماری از فرومایگان و اوباش را نیز فراهم ساختند وگفتند: با اینان همراه می‌شویم اگر قریش چیزی به دست آورد، ما نیز همراه ایشانیم و اگر شکست خوردند آنچه از ما بخواهند می‌دهیم. بدین ترتیب نابخردان و سبکسرانی چند، همراه «عکرمه بن ابی جهل» و «صفوان بن امیّه» و «سهل بن عمرو» در «خَندَمه» گرد آمدند تا با مسلمین پیکار کنند. در میان ایشان مردی از «بنی بکر» بود که «حماس بن قیس» نام داشت و پیش ازاین برای جنگ با مسلمین سلاح تهیّه می‌کرد.

۱- بَلِ اليَومَ يَومٌ تُعَظَّمُ فيهِ الكَعبَةُ، اليَومَ يَومٌ أعَزَّ اللهُ فِيهِ قُرَيْشاً.

همسرش به وی گفت: اینها را که می‌بینم برای چه فراهم می‌کنی؟ گفت: برای جنگ با محمد و یارانش. گفت: به خدا کسی را توان ایستادگی در برابر محمّد نیست. گفت: به خدا امیدوارم که برخی از آنها را خادم تو گردانم. سپس چنین سرود:

اگر امروز به پیکار روی آورند مرا هیچ بیماری نیست [و آماده‌ام]

این نیزه و جنگ افزاری کامل است

و شمشیری دو دم که شتابان از نیام برآید [۱]

این مرد از کسانی بود که در «خندمه» گرد آمدند.

سپاه اسلام در ذی طُویٰ

رسول خدا ﷺ تا «ذی طُوی» راه خویش را پی گرفت. آن حضرت به عنوان تواضع در برابر نعمت پیروزی که خداوند به وی ارزانی فرموده و او راگرامی داشته بود، سر خویش چنان پایین می‌گرفت که موی ریش مبارکش نزدیک جهاز شتر می‌رسید. پیامبر در «ذی طوی» سپاه خویش را تقسیم فرمود. «خالد بن ولید» رضی الله عنه فرماندهٔ جناح راست بود که قبائل «اسلم» و «سُلَیم» و «غِفار» و «مُزَینه» و «جُهَینه» و چند قبیلهٔ دیگر در این جناح بودند.

پیامبر ﷺ فرمود تا این سپاه از پایین مکه وارد شود و فرمود: «اگر کسی از قریش مانع شد ایشان را از میان بردارید تا در «صفا» به من بپیوندید».

«زبیر بن عوام» رضی الله عنه بر جناح چپ فرماندهی داشت و پرچم رسول الله ﷺ با او بود و پیامبر به او فرمود از بالای مکّه و از منطقهٔ «کداء» وارد شده و در «حَجُون» پرچم افراشته دارد و همانجا باقی بماند تا پیامبر ﷺ به او برسد.

«أبوعبیدهٔ جرّاح» پیادگان و افراد بی سلاح را رهبری می‌کرد. پیامبر ﷺ به او فرمود که از میان وادی عبور کرده و خود را در مکّه به پیامبر برساند.

ورود سپاه اسلام به مکّه

هر گُردانی از سپاه اسلام برای ورود به مکّه از همان راهی که فرمان یافته بود راه خود را

۱- اِنْ یُقبِلُوا الیَومَ فَمالی عِلَّهْ   هـذا سِلاحٌ کـامِلٌ وَ أَلَّـهْ
وَ ذُو غِرارَینِ سَریعُ السَّلَّهْ

پی گرفت. «خالد بن ولید» و همراهانش با هر مشرکی روبرو می شدند [که مقاومت می‌کرد] او را از میان برمی داشتند. از یاران «خالد» دو تن به نامهای «کُرزبن جابر فهری» و «خُنیس بن خالد بن ربیعه» (رضی اللّه عنهما) که از سپاه جدا افتاده و از راهی دیگر می آمدند، کشته شدند. «خالد» و یاورانش در «خِندمه» با نابخردان قریش روبرو شدند و پس از اندکی درگیری، دوازده تن از آنان را به خاک انداختند و بقیهٔ مشرکین پای به فرار نهادند و «حماس بن قیس» که برای جنگ با مسلمین سلاح آماده می‌کرد نیز گریزان به خانه بازگشت و به همسرش گفت: درِ خانه را ببند. همسرش گفت: کجا شد سخنانی که می‌گفتی؟ او نیز با این شعر پاسخ گفت:

اگر روز «خندمه» شاهد می‌بودی
آن هنگام که «صفوان» و «عکرمه» می‌گریختند
و شمشیرهای مسلمانان به پیشواز ما آمدند
که سر و بازوی هر کس را قطع می‌کردند
ضرباتی می‌زدند و جز غریو جنگاوران چیزی به گوش نمی‌رسید
و در پی ما چونان شیر می‌غریدند و هیاهو می‌کردند
هرگز کمترین کلامی به سرزنش نمی‌گفتی [1]

«خالد» در حالی که مکّه را به دنبال کسانی که قصد مقاوت داشتند وارسی می‌کرد، پیش آمد تا اینکه در «صفا» به پیامبر ﷺ پیوست. «زبیر» نیز پیش آمد تا اینکه در «حِجوُن» پرچم رسول خدا ﷺ را نزدیک «مسجد فتح» برافراشت و همانجا قُبّه‌ای (= خیمهٔ مدوّر از پوست) برپاکرد و در آنجا انتظار رسول خدا ﷺ ماند.

ورود پیامبر ﷺ به مسجدالحرام

آنگاه رسول خدا ﷺ در حالی که مهاجر و انصار از پیش و پس و از دو سو آن حضرت را در میان گرفته بودند وارد مسجد شد و به سوی «حجرالاسود» رفت و استلام کرد و آنگاه در

۱- اِنَّکِ لَو شَهِدتِ یَومَ «الخَندَمَهْ» / اِذ فَرَّ «صَفوانُ» و فَرَّ «عِکرَمَهْ»
وَ استقبَلَتنا بِالسُّیوفِ المُسلِمَهْ / یَقطَعنَ کُلَّ ساعِدٍ و جُمجُمَهْ
ضَرباً فَلا یُسمَعُ اِلّا غَمغَمَهْ / لَهُم نَهیتٌ خَلفَنا و هَمهَمَهْ
لَم تَنطِقی فِی اللَّوْم أدنیٰ کَلِمَهْ

حالی که کمانی به دست داشت، به طواف پرداخت. [در آن زمان] سیصد و شصت بت پیرامون کعبه وجود داشت. رسول خدا ﷺ در حال طواف باکمان به بتها می‌زد و آنها رو به زمین امی‌فتادند و پیامبر می‌گفت:

﴿جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ اِنَ الباطِلَ کانَ زَهُوقا﴾

«حقّ فراز آمد و باطل نابود گشت، که باطل نابود شدنی است» (الاسراء / ۸۱)

﴿جاءَ الحَقُّ وَ مَا یُبدِیءُ الباطِلُ وَ ما یُعِیدُ﴾

«حقّ فراز آمد و [دیگر] باطل از سر نمی‌گیرد و باز نمی‌گردد» (سبأ / ۴۹)

پیامبر ﷺ در حالی طواف می‌کرد که بر شتر نشسته و احرام نداشت و فقط به طواف بسنده کرد و چون از اتمام طواف فارغ گردید، «عثمان بن طلحه» را فراخواند و از او کلید کعبه راگرفت و فرمود تا کعبه را بگشایند آنگاه داخل شد و در آن تصویری از حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام دید که با تیرهای چوبی قرعه می‌کشیدند!! فرمود: «خدایشان بِکُشاد، به خدا که آن دو هیچگاه با تیر قرعه نکشیدند».[1] همچنین تمثال کبوتری از چوب عیدان (=نوعی چوب خوشبو) مشاهده فرمود که آن را به دست خویش شکست و فرمود تا تصاویر دیوارها محو شود.

نمازگزاردن پیامبر در خانهٔ کعبه و ایراد خطابه در برابر قریش

آنگاه درِ خانه بر پیامبر واُأسامه و بلال بسته شد. پیامبر به دیواری که مقابل در بود روی نهاد و به فاصلهٔ سه ذراع از آن چنان ایستاد که دو ستون در سمت چپ و ستونی در جانب راست و سه ستون در پشت سرش قرارگرفت -در آن زمان بیت اللّه بر شش ستون استوار بود- آنگاه به نماز ایستاد سپس در خانه گردشی کرد و در تمام زوایای خانه تکبیر گفت و خدای را به یگانگی ستود. آنگاه درِ خانه را باز کرد. صفوف تنگاتنگ قریش مسجدالحرام را پُرکرده بود و همگی در انتظار بودند که پیامبر ﷺ چه خواهد کرد. رسول خدا ﷺ دو بازوی درِکعبه راگرفت و خطاب به مردمی که در پایین بودند، فرمود: «هیچ معبودی جُز خداوند، حقّ نیست، هیچ شریک ندارد، خدایی که وعده‌اش را تحقّق بخشیده و بنده‌اش را یاری فرمود و احزاب را به تنهایی هزیمت داد. آگاه باشید که هرگونه افتخار موروثی و

۱- قاتَلَهُمُ اللّهُ، وَ اللّهِ ما استَقسَما بِها قَطُّ.

مال و خونی که [در جاهلیّت بوده، اینک] پایمال این دو پای من است، مگر خدمت به کعبه و آب‌رسانی به حُجّاج. آگاه باشید که قتل‌های شبه عمد، که [غالباً] با تازیانه یا چوبدست واقع می‌شود- دارای دیه و خونبهایی سنگین است. صد شتر که چهل نفر آن باید حامله باشد. ای گروه قریش، خداوند نخوت جاهلیّت و فخرفروشی به نیاکان را نابود ساخت. مردم از آدم و آدم از خاک است».[1] سپس این آیت را تلاوت فرمود:

﴿یا أَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقناکُم مِن ذَکَرٍ وَ أُنثی وَ جَعَلناکُم شُعُوبا وَ قبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ أکرَمَکُم عِندَاللّهِ أتقاکُم اِنَّ اللّهَ عَلِیم خَبیر﴾

«ای مردم همانا ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را شاخه‌ها و تیره‌ها گردانیدیم تا یکدیگر را بازشناسید. هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. همانا خدا دانا و آگاه است»

(الحجرات / ۱۳)

سپس فرمود: «ای گروه قریش، گمان دارید که با شما چه خواهم کرد؟»[2] گفتند: کاری نیک خواهی کرد. برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری. فرمود: «همانا سخنی را می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: ﴿**لا تَثریبَ عَلَیکُمُ الیَومَ** =امروز بر شما هیچ سرزنش نیست﴾.[3] بروید که شما آزادید».[4]

بازگردانیدن کلید خانهٔ کعبه به کلیددار سابق آن

آنگاه پیامبر ﷺ در مسجدالحرام نشست و حضرت علی ؓ در حالی که کلید کعبه را در دست داشت به سوی آن حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! کلیدداری و آب‌رسانی کعبه را یکجا از آنِ ما فرما، درود خدا بر تو باد. -بنا به روایتی این سخن را «عبّاس» گفت- پیامبر ﷺ فرمود: «عثمان بن طلحه» (=کلیددار پیشن کعبه) کجاست؟ او را فراخواندند [وی حاضر شد] پیامبر ﷺ به او فرمود: «ای عثمان» کلیدت را بگیر. امروز روز نیکوکاری و وفاست»[5] در روایت «ابن سعد» در کتاب «طَبَقات» آمده است که آن حضرت هنگام

۱- لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ، صَدَقَ وَعدَهُ وَ نَصرَ عَبدَهُ وَ هَزَمَ الاَحزابَ وَحدَهُ، ألاکُلُّ مَأثَرَةٍ أو مال أو دَم فَهُوَ تَحتَ قَدَمَیَّ هاتَینِ اِلا سِدانَةَ البَیتِ وَ سِقایَه الحَاجّ. ألا وَ قَتلُ الخَطَأ شِبهُ العَمدِ -السَّوطْ وَ العَصَا- فَفیهِ الدِّیةُ مُغَلَّظَةً: مِائَةٌ مِنَ الاِبِل، أربَعُونَ مِنها فی بُطُونِها أولادُها. یَا مَعشَرَ قُرَیشٍ، اِنَّ اللّهَ قَد أذهَبَ عَنکُم نِخوَةَ الجاهِلیّةِ وَ تَعَظُّمَها بِالآباءِ، النّاسُ مِن آدمَ وَ آدمُ مِن تُرَابٍ.

۲- یا مَعشَرَ قُرَیشٍ، ما تَرَونَ أنّیْ فاعِلٌ بِکُمْ؟

۳- آیه ۹۲ سورهٔ یوسف.

۴- فَاِنّی أقُولُ لکُم کَما قالَ یُوسُف لاخوَتِهِ (لا تَثرِیبَ عَلَیکُمُ الیَومَ) اِذهَبُوا فَأنتُم الطُّلَقاء.

۵- هاکَ مِفتاحَکَ یا عُثمان، الیَومَ یَومُ بِرٍّ وَ وَفاءٍ.

بازگردانیدن کلید فرمود: «آن را برای همیشه بگیرید، چنانکه نسل اندر نسل در میانتان باقی بماند، جُز ستمگر آن را از شما نخواهد ستاند. ای عثمان، همانا خداوند شمارا أمین خانهٔ خویش مقرّر فرمود، پس آنچه از این خانه به شما می‌رسد، به نیکویی و شایستگی بخورید».[۱]

اَذان‌گویی بلال بر بام کعبه

هنگام نماز شد و رسول خدا ﷺ بلال [بن رباح] رضی الله عنه را فرمود تا بر فراز کعبه برآید و اذان بگوید: «ابوسفیان بن حرب» و «عَتّاب بن أُسید» و «حارث بن هشام» در صحن مسجد نشسته بودند. در این زمان «عتّاب» گفت: خداوند «أُسید» را گرامی داشت که نماند تا صدای این مرد را بشنود و چیزی بشنود که او را به خشم آورد. «حارث» گفت: اما به خدا اگر می‌دانستم که این آیین حقّ است، از آن پیروی می‌کردم. «ابوسفیان» گفت: اما به خدا من چیزی نمی‌گویم [بیم دارم] اگر سخنی بگویم این سنگریزه خبرم را به او برساند. در این هنگام پیامبر ﷺ به سویشان آمد و فرمود: «آنچه گفتید دانستم»[۲] سپس گفته‌هایشان را بازگو فرمود! «حارث» و «عتّاب» گفتند: شهادت می‌دهیم که تو فرستادهٔ خدایی، به خدا کسی از این گفتار آگاه نبود که بگوییم تو را خبر داده است.

نماز فتح یا نماز شکر

در این روز، رسول خدا ﷺ به خانهٔ [دختر عموی خویش و خواهر حضرت علی] «أمّ هانی بنت أبی طالب» رفت و در آنجا غسل کرد و هشت رکعت نماز به جای آورد. چون وقت چاشت (= ضحی، پیش از ظهر) بود، «اُمّ هانئ» پنداشت که نماز ضحی است. امّا این نماز، به شکرانهٔ فتح ادا می‌شد. «اُمّ هانئ» دو تن از خویشاوندان شوهرش را که برادرش حضرت علی رضی الله عنه قصد کشتن آن دو را داشت، پناه داد. «أمّ هانئ» در به روی حضرت أمیر رضی الله عنه بست و از پیامبر پناه دادن آن دو را درخواست کرد، پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «ای اُمّ هانئ! ما نیز کسی را که تو پناده داده‌ای، پناه داده‌ایم».[۳]

۱- خُذُوها خالِدَةً تالِدَةً، لا یَنزَعُها مِنکُم اِلا ظالِمٌ، یا عُثمانُ اِنّ اللّه استأمَنَکُم عَلَی بَیتِهِ فَکُلُوا مِمّا یَصِلُ اِلَیکُم مِن هَذا البَیتِ بالمَعرُوفِ.
۲- قَد عَلِمتُ الّذِی قُلتُم.
۳- قَد أجَرنا مَن أجَرتِ یا أمَّ هانِیء.

حکم اعدام جنایت پیشگان

پیامبر ﷺ در آن روز خون نُه تن از بزرگترین مجرمان را هدر شمرد و فرمود حتی اگر زیر پردهٔ کعبه پناه جسته باشند، باید کشته شوند. آنان عبارت بودند از: عبدالعُزّی بن خَطَل، عبداللّه بن سعد بن ابی سرح، عکرمه بن ابی جهل، حارث بن نُفَیل بن وهب، مَقِیس بن صُبابه، هبّاربن اسود، دو کنیز «ابن خطل» که دربارهٔ پیامبر اکرم ﷺ سروده‌های هجوآمیز می‌خواندند و «ساره» کنیز یکی از فرزندان «عبدالمطّلب» که او همان است که نامهٔ «حاطب» از او به دست آمد.

«ابن ابی سرح» را عثمان نزد پیامبر ﷺ آورد و دربارهٔ او شفاعت کرد. پیامبر اکرم ﷺ مدتی درنگ فرمود، سپس خونش را محفوظ داشت و اسلامش را پذیرفت. [پیامبر از آن رو درنگ فرمود] تا شاید یکی از صحابه برخاسته و اورا از پای در آورَد. وی پیش از این اسلام آورده و هجرت کرده بود، سپس مرتدّ گردیده و به مکه بازگشته بود.[1]

«عِکرمة بن ابی جهل» به یمن گریخت و همسرش برای او امان خواست. پیامبر ﷺ او را امان داد. همسرش به دنبال وی رفت. او با همسرش بازگشت[2] و اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.

«ابن خَطَل» به پرده‌های کعبه آویخت. مردی نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و دربارهٔ او خبر داد. آن حضرت فرمود: او را بکش. وی نیز «ابن خطل» را کشت.[3]

«مَقِیس بن صُبابه» را «نُمیلة بن عبداللّه» کشت. «مقیس» پیش از این اسلام آورده بود. سپس با یکی از انصار خصومت ورزیده و او را کشته بود، آنگاه مرتدّ شده و به مشرکین پیوسته بود.[4]

۱- وی به قصد گمراه کردن مردم و ممانعت از ایمان آوردنشان، ادّعا کرده بود که به من نیز وحی می‌شود. مترجم

۲- رسول خدا ﷺ به اصحاب خود سفارش فرمود که اگر «عکرمه» به مکه رسید به پدرش ناسزا نگویید تا آزرده خاطر نشود. مترجم

۳- عبداللّه بن خطل أدرَمی قبلاً اسلام آورده بود. پیامبر نیز روزی او را با یک خادم و یکی از انصار برای جمع آوری صدقات فرستاد. اینان در بین راه در جایی فرود آمدند و عبداللّه به خادم دستور داد که گوسفندی بکشد و غذایی آماده سازد، آنگاه خفت. چون از خواب برخاست دید که خادم هنوز به دستورش عمل نکرده، بر او هجوم برد و او را کشت و خود مرتدّ شد و به مکّه بازگشت. مترجم

۴- در جنگ «بنی المصطلق» مردی از انصار، برادر «مِقیس بن صُبابه لیثی» را که «هشام» نام داشت، اشتباهاً و بدین گمان که وی از دشمن است، از پای درآورد. «مقیس» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و خونبهای برادرش را از پیامبر اکرم ﷺ گرفت. آنگاه به کسی که برادرش را کشته بود حمله بُرد و او را کشت، سپس مرتدّ شد و به مکه

«حارث» در مکه پیامبر اکرم ﷺ را بسیار آزار می داد. حضرت علی رضی‌الله‌عنه او را کشت.

«هَبّار بن أسوَد» همان کسی است که هنگام هجرت حضرت «زینب» رضی‌الله عنها دخت پیامبر ﷺ متعرّض وی گردید و شترش را رم داد چنانکه آن بزرگوار بر صخره‌ای افتاد و فرزندی که در شکم داشت، سِقط شد. «هبّار» روز فتح مکه گریخت. مدّتی بعد اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.

اما از دو کنیز مذکور یکی کشته و برای دیگری امان خواسته شد. وی نیز اسلام آورد. برای «ساره» نیز امان خواهی شد، و او نیز اسلام آورد.

«ابن حجر» می‌گوید: «ابومعشر»، «حارث بن طُلاطِل خُزاعی» را که علی رضی‌الله‌عنه او را کشت جزء کسانی ذکرکرده که مهدور الدّم اعلام شدند. «حاکم نیشابوری» نیز در زمرهٔ این اشخاص از «کعب بن زُهیر» یاد می‌کند که داستانش مشهور است. وی بعدها بازگشت و اسلام آورد و پیامبر اکرم ﷺ را مدح گفت. همچنین وی از «وحشیّ بن حرب» و «هند بنت عُتبه» همسر ابوسفیان که اسلام آورد نیز نام برده است و همچنین از «أرنَب» کنیز «ابن خَطَل» و «اُمّ سعد» که هر دو کشته شدند، نام می‌برد.

چنانکه در روایت «ابن اسحاق» آمده، «اُمّ سعد» کشته شد و به این ترتیب تعداد کُشتگان که هشت مرد و شش زن ذکر شده‌اند، کامل می‌شود. [البتّه] احتمال می‌رود که «ارنب» و «اُمّ سعد» دو کنیز باشند که در نامشان اختلاف شده و یا به اعتبار کنیه و لقب این اختلاف پدید آمده باشد.

اسلام آوردن صَفوَان بن أمیّه و فَضالَة بن عُمَیر

«صفوان» از زمرهٔ کسانی نبود که مهدورالدّم اعلام شده بودند، امّا به عنوان یکی از سرکردگان بزرگ قریش بر جان خویش بیمناک شد وگریخت. «عمیر بن وهب جُمَحی» از رسول خدا ﷺ برایش امان خواست. پیامبر اکرم ﷺ پذیرفت [و برای دلگرمی بیشتر او] عمّامهٔ خویش راکه با آن وارد مکه شده بود، برایش فرستاد. «عمیر» خود را به او رسانید و زمانی به او رسید که او در «جدّه» قصد داشت بر کشتی سوار شده و عازم «یمن» گردد. «عمیر» او را بازگرداند. او به حضور پیامبر ﷺ رسید وگفت: برای اسلام آوردن دو ماه مرا

بازگشت و در اظهار خشنودی از قتل مرد انصاری، اشعاری سرود. مترجم

مهلت ده. پیامبر ﷺ فرمود: «تو چهار ماه اختیار داری».[۱]

«صفوان» بعداً مسلمان شد. همسرش پیش از او اسلام آورده بود. رسول خدا ﷺ آن دو را بر همان نکاح اول [همسر یکدیگر] شمرد.

«فضاله» مردی بسیار جسور بود. هنگامی که رسول خدا ﷺ مشغول طواف بود، برای کشتنِ آن حضرت ﷺ نزدیک آمد. پیامبر ﷺ او را از آنچه در دل داشت، خبر داد، او نیز اسلام آورد.

خطابهٔ پیامبر اکرم ﷺ در روز دوّم فتح مکه

فردای روز فتح مکه، پیامبر ﷺ در میان مردم به سخنرانی ایستاد. نخست سپاس و ستایش خدای را به جای آورد و حقّ متعال را ثناگفت و او را چنانکه شایستهٔ اوست بزرگ شمرد و آنگاه چنین فرمود: ای مردم! همانا خداوند از روزی که آسمانها و زمین را آفرید، مکه را منطقه‌ای با حرمت قرار داده است. این محدوده تا روز رستاخیز بر همان حرمت الهی خویش باقی است و بر کسی که خداوند و روز بازپسین را باور دارد، روا نیست که در آن خونی بریزد یا شاخهٔ درختی را قطع کند. اگر کسی به جنگ رسول خدا [در اینجا] استناد کند [او را پاسخ] گویید که خداوند به فرستاده‌اش رخصت داد و شما را رخصت نداد. برای من نیز [فقط] ساعتی از روز حلال شد و امروز چونان گذشته به حرمت خویش بازگشت و باید کسی که حاضر است سخنم را به کسی که حاضر نیست برساند».[۲] در روایتی آمده است که آن حضرت فرمود: «خار آن قطع نمی‌شود و حیوان شکاری در آن پی کرده نمی‌شود و کسی آنچه را در آن افتاده باشد برنمی‌دارد مگر کسی که [مالکش را] بشناسد و گیاه آنجا کَنده نمی‌شود».[۳] در این هنگام «عباس» گفت: جُز گیاه «اِذخِر» که برای کنیزان و خانه‌هایشان [مورد نیاز] است. پیامبر ﷺ نیز فرمود: «به جُز اِذخِر».

در این روز، «خزاعه» مردی از «بنی لیث» را در عوض فردی از قبیلهٔ خویش که در

۱- أنتَ بِالخِیارِ أَربَعَةَ أشهُرٍ.

۲- أیُّهَا النّاسُ! اِنَّ اللّهَ حَرَّمَ مَکَّةَ یَومَ خَلَقَ السّماواتِ وَ الأرضَ فَهِیَ حَرامٌ بِحُرمَةِ اللّهِ اِلَی یَومِ القِیامَة؛ فَلا یَحِلُّ لامِرِیءٍ یُؤمِنُ بِاللّه وَ الیَومِ الآخِرِ أن یُسفِکَ فِیها دَماً أو یُعضد بِها شَجَرَةً فَاِن أحَد تَرَخَّصَ لِقِتالِ رَسُولِ اللّهِ فَقُولُوا: اِنّ اللّهَ أذِنَ لِرَسُولِهِ وَ لَم، یَأذَن لَکُم وَ اِنّما حَلَّت لِی ساعَه مِن نَهار، وَ قَد عادتَ حُرمَتُهَا الیَوم کَحُرمَتِها بِالأمسِ، فَلیُبَلِّغِ الشّاهِدُ الغائِبَ.

۳- لا یُعضَدُ شَوکُهُ وَ لا یَنفُرُ صَیدَهُ وَ لا تُلتَقَطُ ساقِطَتُهُ اِلا مَن عَرَّفَها وَ لا یُختَلَی خِلاهُ.

جاهلیّت کشته شده بود، کشتند. رسول خدا ﷺ در این مورد فرمود: «ای گروه خزاعه! از قتل و خونریزی دست بدارید، زیرا اگر قتل سودی هم می داشت، تاکنون کشتار بسیار شده است، شما کسی را کشته‌اید که خونبهایش را من می‌پردازم. اما هر که پس از [سخنانم در] این جایگاه کسی را بکشد، خانوادهٔ [مقتول] می‌توانند یکی از دو رأی را برگزینند: اگر بخواهند خون قاتل را بریزند یا خونبهایش را بستانند».[1]

در روایتی آمده که مردی از اهالی یمن به نام «ابوشاه» برخاست وگفت: یا رسول اللّه! [این سخنان را] برایم بنویس. پیامبر ﷺ [به اصحاب] فرمود: «برای ابوشاه بنویسید».[2]

هراس انصار از اقامت پیامبر ﷺ در مکه

چون فتح مکه که شهر و وطن و زادگاه پیامبر بود، به انجام رسید، انصار در زمانی که پیامبر بر کوه صفا دست به دعا برداشته بود، در میان خویش گفتند: آیا می پندارید اینک که خداوند سرزمین و شهرش را بر اوگشوده است، در اینجا اقامت گزیند؟ چون پیامبر ﷺ از دعا فراغت یافت، فرمود: چه گفتید؟ گفتند: یا رسول اللّه، چیزی نیست. پیامبر ﷺ اصرار ورزید تا اینکه آنان حضرتش را از سخن خویش آگاه ساختند. رسول خدا ﷺ فرمود: «پناه بر خدا، زندگی [من] با شما و مرگ [من نیز] با شما خواهد بود».[3]

بیعت مردم مکه با پیامبر

چون خداوند مکه را بر پیامبر ﷺ و مسلمین گشود و حق بر مردم مکه آشکار شد و دانستند که توفیق جز با اسلام ممکن نیست [آن را پذیرفته و] بدان اعتراف کرده و برای بیعت کردن گرد آمدند. پیامبر اکرم ﷺ برای بیعت با مردم بر کوه «صفا» نشست و «عمر بن خطّاب» نیز پایین‌تر از آن حضرت نشست تا از مردم [برای پیامبر] بیعت بگیرد. مردم بر شنیدن و فرمان بردن در حدّ توان، با آن حضرت بیعت کردند.

۱- یا مَعشَرَ خُزاعَه! اِرفَعُوا أیدِیَکُم عَنِ القَتلِ فَلَقَد کَثُرَ القَتلُ اِن نَفَعَ وَ لَقَد قَتَلتُم قَتیلا لأُ دِیَنَّهُ فَمَن قَتَلَ بَعدَ مَقامِی هذا فَأهلُهُ بِخَیرِ النَّظَرَینِ اِن شاؤُوا فَدَمُ قاتِلِهِ وَ اِن شاؤُوا فَعَقلُهُ.

۲- برای مطالعه این روایات بنگرید به: صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۲، ۲۱۶، ۲۴۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ج ۲ ص ٦۱۵، ٦۱۷ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۹ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۱۵ و ۴۱٦ - سنن ابو داوود ج ۱ ص ۲۷٦.

۳- مَعاذَ اللّهِ، المَحیا مَحیاکُم وَ المَمَاتُ مَمَاتُکُم.

در «مدارک» آمده است که: چون پیامبر ﷺ از بیعت با مردان فراغت یافت در همان حال که بر کوه «صفا» نشسته، بیعت با زنان را آغاز فرمود،[۱] «عمر» که کمی پایین‌تر قرار گرفته بود به دستور پیامبر بیعت می‌گرفت وکلام پیامبر را به آنها می‌رساند. «هند بنت عتبه» همسر ابوسفیان به سبب کاری که با حضرت حمزه رضی الله عنه کرده بود از بیم آنکه پیامبر ﷺ اورا بشناسد، به صورت ناشناس آمد. رسول خدا ﷺ فرمود: «با شما بیعت می‌کنم بر این شرط که چیزی را با خدا شریک نسازید». عمر نیز [کلام پیامبر را نقل کرد.] و از زنان پیمان گرفت که چیزی را با خدا شریک نسازند. رسول خدا ﷺ فرمود: «و دزدی نکنند». «هند» گفت: ابوسفیان مردی بخیل است، اگر از مالش چیزی بردارم، رواست؟ ابوسفیان گفت: آنچه از مالم برداشته‌ای بر تو حلال است. پیامبر خندید و او را شناخت و فرمود: آیا تو هندی؟ گفت: آری، ای پیامبر، آنچه را که گذشت ببخشا، خدایت ببخشاید. پیامبر ﷺ فرمود: «و زنا نکنند»، «هند» گفت: آیا زن آزاد زنا می‌کند؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «و فرزندان خود را نکشند». «هند» که پسرش «حنظله بن ابی سفیان» در جنگ بدر هلاک شده بود، گفت: ما آنان را درکودکی پروراندیم و شما آنها را در بزرگی کشتید! خودتان می دانید با آنها. «عمر» چنان خندید که بر پشت افتاد و رسول خدا ﷺ تبسّم کرد و فرمود: «[و فرزندی را] به دروغ بهتان [به شوهران خویش] نسبت ندهند.» «هند» گفت: سوگند به خدا که بهتان کار زشتی است و تو ما را جز به راه راست و فضائل اخلاق فرمان نمی دهی. رسول خدا ﷺ فرمود: «و تو را در هیچ کار نیکی نافرمانی نکنند»، «هند» گفت: به خدا با نیّت نافرمانی از تو در این مجلس ننشسته‌ایم. و هنگامی که به خانه بازگشت به شکستن بت خویش پرداخت وگفت: از تو فریب خورده بودیم.[۲]

در روایت صحیح آمده است که «هند بنت عتبه» نزد پیامبر ﷺ آمد وگفت: یا رسول

۱- پیامبر ﷺ با الهام از آیه دوازده سورهٔ ممتحنه با زنان بیعت فرمود که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤمِناتُ يُبايِعنَكَ عَلَى أن لا يُشرِكنَ بِاللّهِ شَيئا وَ لا يَسرِقنَ وَ لا يَزنِينَ وَ لا يَقتُلنَ أولادَهُنَّ وَ لا يَأتينَ بِبُهتان يَفتَرِينَهُ بَينَ أيديهِنَّ وَ أَرجُلِهِنّ وَ لا يَعصِينَكَ فِي مَعرُوف، فَبايِعْهنَ وَ استَغفِرلَهُنَّ اللّهَ إنّ اللّهَ غَفُور رَحِيم = ای پیامبر هرگاه زنان مؤمن نزد تو آیند که با تو بیعت کنند بر این شرط که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و دروغی راکه در میان دستها و پاهایشان بربافته‌اند پیش نیاورند [و به ناروا به شوهران خویش نسبت ندهند] و در هیچ کار نیک [که ایشان را می‌فرمایی] تو را نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خداوند برایشان آمرزش خواه که خداوند آمرزگار و مهربان است». مترجم

۲- «مدارک التّنزیل» نسفی، ذیل آیهٔ بیعت (= الممتحنه/ ۱۲).

اللّه! ذلّت هیچ خانواده‌ای بر زمین، از ذلّت خانواده‌ات برایم عزیزتر نبود و امروز عـزّت هیچ خانواده‌ای بر زمین از عزّت خانواده‌ات برایم عزیزتر نیست. همچنین وی [برای تأکید گفتهٔ خویش، قسم یادکرد] وگفت: «سوگند به آنکه جانم به دست اوست» [۱] [آنگاه]گفت: یا رسول اللّه! ابوسفیان مردی بخیل است آیاگناه است اگر نفقهٔ خود را از مال او بخورم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «جز به طریقی درست و نیکو جایز نمی‌دانم». [۲] و [۳]

عملکرد و رهنمودهای پیامبر پس از فتح مکه

رسول خدا ﷺ ۱۹ روز در مکه اقامت نمود تا شعائر و مراسم اسلام را به پاداشته و مردم را به هدایت و تقوی ارشاد نماید. در طول این مدّت «اَبو اُسید خُزاعی» را فرمود که چوبهایی که نشانهٔ محدودهٔ منطقهٔ حرم را مشخص می‌کرد، بازسازی کند. همچنی سرایایی برای دعوت مردم به اسلام به اطراف و اکناف و شکستن بتهایی که پیرامون مکه موجود بود، اعزام فرمود که آنها همگی بتهای مذکور را شکستند و منادی آن حضرت در مکه بانگ برداشت: هر که به خداوند و روز رستاخیز ایمان دارد باید هر بتی که در خانه دارد بشکند.

سریّه‌ها و بعثه‌ها

۱- همینکه پیامبر اکرم ﷺ از فتح مکه آسوده خاطر شدند، پنج شب مانده به شوّال سال هشتم هجری، «خالد بن ولید» را به سوی بُت «عُزّیٰ» که به قریش و تمامی شاخه‌های «بنی کنانه» تعلّق داشت و بزرگترین بُت آنان بود و در «نخله» قرار داشت، فرستاد که آن را درهم بشکنند. پاسدار و خادمِ این بُت «بنی شیبان» بودند. «خالد» با سی سوار بدان سو رفت وبُت را در هم شکست و چون به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت، آن حضرت پرسید: «آیا چیزی دیدی؟» [۴] گفت: نه فرمود: «پس تو آن را نابود نکردی، بازگردد و نابودش کن». [۵] خالد خشمناک و با شمشیر آخته بازگشت. در این هنگام زنی برهنه و سیاه و آشفته گیسو به

۱- مؤلّف جملهٔ «أیضا، وَالّذی نَفسی بِیَدِهِ» راکلام پیامبر ﷺ پنداشته! در حالی که در «صحیح بخاری» (چاپ مصر، دار و مطابع الشّعب، الجزء الخامس ص ۴۹ و ۵۰) جملهٔ مذکور را «هند» گفته است. مترجم

۲- لا أَرَاهُ اِلا بالمَعرُوف.

۳-صحیح بخاری حدیث (۳۸۲۵، ۷۱۶۱) - فتح الباری ج ۷ ص ۱۷۵ و ج ۱۳ ص ۱۴۸.

۴- هَل رَأیتَ شَیئا؟

۵- فَاِنَّکَ لَم تَهدِمها، فَارجع اِلَیها فَاهدِمها.

سویش آمد که خادم بُت فریادزنان او را می خواند. «خالد» به ضربتی او را دو نیم کرد سپس نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و ماجرا را حکایت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «آری، آن زن عُزّی بود و از اینکه در سرزمین شما پرستش شود برای ابد ناامید شد».[1]

۲- پیامبر ﷺ در همین ماه «عمرو بن عاص» ؓ را به سوی بُت «سُوَاع» فرستاد که به قبیلهٔ «هُذَیل» تعلّق داشت و در «رُهاط» واقع بود که از شمال شرقی مکّه حدود ۱۵ کیلومتر فاصله داشت. چون «عمرو» بدانجا رسید خادم بُت پرسید: چه می خواهی؟ گفت: رسول خدا ﷺ مرا فرموده که بُت را نابود کنم. گفت: نمی‌توانی چنین کنی، گفت: چرا؟ گفت: از این کار بازداشته خواهی شد! گفت: آیا هنوز بر آیین باطلی؟ وای بر تو، آیا بُت می شنود یا می‌بیند؟ سپس به سوی بت رفت و آن را در هم شکست و به یارانش فرمان داد که اتاق مخصوص نذورات و هدای سُوَاع را ویران کنند، اما چیزی در آن نیافتند، سپس به خادم گفت: چگونه دیدید؟ گفت: به خداوند ایمان آوردم.

۳- در همین ماه پیامبر ﷺ «سعد بن زید اَشهَلی» ؓ را با بیست سوار به سوی بُت «مَنات» فرستاد که در «مُشَلَّل» نزدیک «قُدَید» واقع بود و به اوس و خزرج و غسّان و قبائل دیگر تعلّق داشت. چون «سعد» بدانجا رسید، خادم بُت گفت: چه می خواهی؟ گفت: می خواهم «منات» را نابود کنم گفت: خود می دانی با آن! «سعد» به سوی بُت رفت. در این هنگام زنی برهنه و سیاه و آشفته گیسو که واویلا می‌گفت و به سینه می‌زد، بیرون آمد، خادم گفت: ای «منات»! بگیر برخی از نافرمانان خویش را. «سعد» او را به ضربتی از پای در آورد. و به سوی بت رفت و آن را در هم شکست. در خزانهٔ او نیز چیزی نیافتند.

۴- چون «خالد بن ولید» ؓ از نابود کردن بُت «عُزّی» بازگشت پیامبر ﷺ او را در شوّال همین سال (= هشتم هجری) به سوی «بنی جَذِیمه» فرستاد که بدون جنگ ایشان را به اسلام فراخواند. «خالد» با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار و قبیلهٔ «بنی سُلَیم» به راه افتاد. چون بدانجا رسید آنان را به اسلام فراخواند. آنان نتوانستند به درستی بگویند: اسلام آوردیم، بلکه [برای بیان مقصود خود] گفتند: از دین [خود] برگشتیم! از دین [خود] برگشتیم! «خالد» نیز شمشیر در میانشان نهاد و تعدادی را کشت و شماری را اسیر کرد و به هر یک از مردان خویش اسیری داد! و روزی دیگر دستور داد که هر یک از مردان، اسیر

۱- نَعَم تِلکَ العُزّی، وَ قد أیِسَت أن تُعبَدَ فی بِلادِکُم اَبَداً.

خود را بکشد! پسر «عمر» و همراهانش از این کار خودداری کردند تا اینکه به خدمت پیامبر ﷺ رسیده و ماجرا را حکایت کردند. پیامبر اکرم ﷺ دستان خویش را به آسمان بلند کرد و دوبار گفت: «پروردگارا، همانا من از کاری که خالد کرد بیزارم».[۱]

«بنی سلیم» کسانی بودند که برخلاف مهاجر و انصار، اسرای خویش را کشته بودند. رسول خدا ﷺ حضرت علی علیه‌السلام را فرستاد تا خونبهای کشتگان و خسارت آنچه از دست داده بودند، بپردازد. در این موضوع میان «خالد» و «عبدالرّحمان بن عوف» مشاجره در گرفت که خبر آن به پیامبر ﷺ رسید و فرمود: «درنگ کن، ای خالد! از اصحابم دست بردار، سوگند به خدا، اگر به اندازهٔ کوه احد طلا می‌داشتی و در راه خدا انفاق می‌کردی، یک بامداد و یک شامگاه یکی از اصحابم را نمی‌یافتی!»[۲] (به ثواب یک روز آنها نمی‌رسیدی).[۳]



این بود غزوهٔ فتح مکه و نبرد سرنوشت‌ساز و پیروزی سترگی که بنیان بت‌پرستی را قاطعانه از بیخ و بُن برآورد و برای بقای آن بر پهنهٔ «جزیرةالعرب» مجال و توجیهی باقی ننهاد. عموم قبائل ساکن جزیره در انتظار نتیجهٔ نبرد مسلمین و بت‌پرستان بودند. این قبائل به خوبی می‌دانستند که جز آنکه محقّ باشد، بر حَرَم چیرگی نخواهد یافت و این اعتقاد نیم قرن پیش با ماجرای «اصحاب فیل» در دلشان به قطعیّت پیوسته بود. یعنی زمانی که اصحاب فیل به قصد انهدام کعبه روی به مکه نهادند و چون علفی جویده درهم کوفته و نابود شدند.

صلح حدیبیه درآمد و تمهیدی برای این پیروزی عظیم بود که در آن مردم امنیت و فرصت یافتند که با یکدیگر سخن گفته و دربارهٔ اسلام به تبادل نظر بپردازند. مسلمانانی که در مکه اسلام خود را پنهان می‌داشتند، توانستند آیین خویش را آشکار کرده و مردم را به دین خویش فرا خوانده و دربارهٔ آن به بحث و مناظره بنشینند که در نتیجه، شمار بسیاری به اسلام گرویدند تا بدانجا که سپاه اسلام که در غزوات پیشین از مرز سه هزار تن

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۴۵۰، ج ۲ ص ٦٢٢ - اَللّهُمَّ اِنّی أبرأُ اِلَیکَ مِمّا صَنَع خالِدٌ.

۲- مَهلاً یا خالِدُ، دَع عَنکَ أصحَابِی، فَوَاللّهِ لَوکانَ أُحُدٌ ذَهَباً، ثُمَّ أنْفَقتَهُ فی سَبیلِ اللّهِ ما أدرَکْتَ غُدوَةَ رَجُلٍ مِن أصحابی وَ لا رَوْحَتَهُ.

۳- تفاصیل این غزوه را از این منابع گرفته‌ایم: سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۸۹ - ۴۳۷ - صحیح بخاری (کتاب فضائل اصحاب النّبیّ) حدیث (۳٦۷۳) - فتح الباری ج ۸ ص ۳ - ۲۷ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۹، ج ۲ ص ۱۰۲ و ۱۰۳، ۱۳۰ - زادالمعاد ج ۲ ص ۱٦۰ - ۱٦۸.

نمی‌گذشت در این غزوه به ده هزار رسید.

این نبرد سرنوشت‌ساز دیدگاه مردم را [به حقیقت] گشود و آخرین موانع و پرده‌هایی که حقیقت اسلام را از آنها پوشیده می‌داشت، از برابرشان برداشت. با این پیروزی، مسلمین همزمان بر هر دو مقام سیاسی و دینی در سراسر جزیرةالعرب دست یافتند و رهبری دینی و دنیوی از آنِ ایشان گشت.

بدین ترتیب موقعیتی که پس از صلح حدیبیّه به نفع مسلمین ایجاد شده بود با این پیروزی آشکار به اوج رسید وکامل شد و پس از آن نیز وضعیتی پدیدار شد که از هر جهت به سود مسلمین بود و آنان کاملاً بر اوضاع مسلط بودند. برای اقوام عرب راهی نماند جز آنکه نمایندگانی به محضر رسول خدا ﷺ اعزام کرده و اسلام را بپذیرند و دعوت این آیین را به جهانیان برسانند. آماده شدن آنان برای این کار در طول دو سالی که در پیش داشتند، تکمیل شد.

فصل سیزدهم:

جنگ حُنَین

سوّمین مرحلهٔ جهاد و دعوت پیامبر

این مرحله، بازپسین مرحلهٔ حیات برکت‌خیز رسول خدا ﷺ است که در جهت دعوت اسلام در طول بیست و چند سال و پس از جهادی طولانی و با رنج‌ها و تلاش فراوان و نگرانیها و آشوبها و درگیریها و جنگهای خونین به بار نشست و نتایج آن تحقق یافت.

فتح مکه بزرگترین پیروزی مسلمانان در این سالها بود که بر اثر آن مسیر تاریخ و فضای زندگی عربها دگرگون شد. فتح مکه در واقع نقطهٔ عطف و مرز فاصلی بود میان دورهٔ پیش از خود با دوران بعد. قریش در نظر عرب حامیان و یاوران دین و آیین به شمار می‌رفت که عربها در این مورد از آنها بی‌چون و چرا پیروی می‌کردند و سر فرود آوردن قریش در برابر آیین جدید به معنای براندازی بنیان کیش بت‌پرستی در «جزیره العرب» بود.

این مرحله را می‌توان به دو صفحه [یا دو بخش] تقسیم کرد:

۱- صفحهٔ جهاد و پیکار.

۲- صفحهٔ پیشی جستن قبائل از یکدیگر در پذیرش اسلام.

این دو صفحه [یا دو بخش] در این مرحله به صورتی پیوسته و پیاپی و درهم تنیده آشکار شده و هر یک ضمن دیگری رخ داده است. لیکنِ ما بنا به ترتیب وضعی، مناسب دیدیم که هر یک از دو بخش را مستقل از یکدیگر ذکر کنیم و چون بخش جهاد و پیکار با مطالب پیشین پیوستگی بیشتری داشت ذکر آن را مقدم داشتیم.

انگیزهٔ جنگ

فتح مکه چونان ضربتی برق‌آسا، عربها را آشفته و سراسیمه ساخت و قبائل مجاور در

مقابل عمل انجام یافته قرار گرفتند که دیگر دفع و ردّ آن امکان نداشت. از این‌رو تسلیم شدند مگر برخی از قبائل سرکش نیرومند مغرور که در رأس آنها شاخه‌های «هوازن» و «ثقیف» قرار داشتند که قبائل «نَصر» و «جُشم» و «سعد بن بکر» وگروهی از «بنی هلال» که همگی این طوایف از «قیس عیلان» بودند، به آنان پیوستند. این شاخه‌ها در خود چنان غرور و نخوت می دیدند که گردن نهادن به این پیروزی را مایهٔ سرشکستگی می شمردند. از این رو پیرامون «مالک بن عوف» نصری گرد آمدند و بر آن شدند که به مصاف مسلمین آیند.

دشمنان اسلام در اوطاس

چون فرماندهٔ کل «مالک بن عوف»، عزم جنگ با مسلمین کرد؛ اموال و همسران و فرزندان مردم را نیز با ایشان همراه ساخت، تا اینکه در وادی «اوطاس» که در سرزمین «هوازن» و در نزدیکی «حنین» قرار دارد، فرود آمدند. وادی «اوطاس» غیر از وادی «حنین» است. وادی «حنین»، نام وادی همسایهٔ «ذی المجاز» است که از جانب عرفات ده میل و اندی با مکه فاصله دارد.[1]

پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده

چون «مالک» در «اوطاس» فرود آمد، مردم از جمله «دُرید بن صمّه» که پیری کهنسال و جنگ‌آزموده و دلاوری کارآشنا بود، پیرامون وی گرد آمدند. «دُرید» گفت: در کدام «وادی» فرود آمده‌اید؟ گفتند: در «اوطاس». گفت: آری، عرصهٔ تاخت اسب است نه مرتفع است و نه سنگهای تیز دارد و نه دشتی است با خاک نرم، لیکن صدای بانگ اشتران، و عرعر خران، وگریهٔ کودکان، و بع‌بع گوسفندان همه با هم به گوش می‌رسند؟ گفتند: «مالک بن عوف» زنان و اموال و فرزندان مردم را با ایشان همراه کرده است! «دُرید»، «مالک» را خواند و از او علت این کار را پرسید، «مالک» گفت: خواستم پشت هر مرد، خانواده و مالش را قرار دهم تا برای دفاع از آنها بجنگد. گفت: به خدا او شبان میش [نه فرماندهٔ سپاه] است! آیا سرباز شکست خورده چیزی می تواند [به عرصهٔ نبرد] بازگرداند؟ اگر این جنگ به سود تو

۱- بنگرید به فتح الباری ج ۸ ص ۲۷ ، ۴۲.

باشد جز شمشیر و نیزهٔ مرد تو را به کار نیاید و اگر به زیانت باشد در میان خانواده و مالت رسوا شده‌ای. آنگاه دربارهٔ برخی از قبائل و رؤسای آنها پرسید وگفت: ای مالک! تو با پیش انداختن هست و نیستِ «هوازن» در قربانگاه اسبان کار مهمی نکرده‌ای! آنان را به جایگاه دست نیافتنی و بلندیهای قومشان برکش، آنگاه بر پشت اسبان با از دین برگشتگان روبرو شو، اگر جنگ به سود تو بود از پشت به تو ملحق شوند و اگر به زیان تو بود آنجا پناهگاه توست و خانواده و مالت را حفظ کرده‌ای.

اما فرماندهٔ کلّ «مالک» که نمی‌خواست در این جنگ نام و یا نظری از «دُرید» مطرح شود، این پیشنهاد را ردّکرد وگفت: به خدا چنین نمی‌کنم، تو پیرگشته‌ای و عقلت فرسوده است. به خدا یا «هوازن» از من اطاعت می‌کنند یا به یقین بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم برآید. «هوازن» گفتند: تو را اطاعت می‌کنیم. «دُرید» گفت: این روزی است که نه درست در آن حضور یافته‌ام و نه کاملاً کناره گرفته‌ام، آنگاه چنین سرود:

ای کاش در این پیکار جوانی چیست و چالاک می‌بودم
تا در آن گاه تند وگاه خسته از آن تاخت و تاز می‌کردم
اسبان [وحشی] درازموی را
چونان گوسفندی رام و نیکو می‌راندم[1]

جاسوسان دشمن

جاسوسانی که «مالک» برای خبرگیری از وضعیت مسلمین فرستاده بود، با حالتی بازگشتند که بند از بندشان گسسته بود. «مالک» گفت: وای بر شما، چه خبرتان است؟ گفتند: مردانی سفید جامه را دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند، به خدا نتوانستیم خودداری کنیم، و بدین وضع که می‌بینی دچار شدیم.

نیروهای اطّلاعاتی رسول اکرم ﷺ

اخبار حرکت دشمن به پیامبر ﷺ رسید. آن حضرت «ابو حَدرَد اسلمی» رضی‌الله‌عنه را بدان

۱- یا لیتنی فیها جَذَع — أَخُبُّ فیها و أَضَعْ
أَقُودُ وَ طَفاءَ الزَّمَعْ — كأنّها شاةٌ صَدَعْ

سود فرستاد و به او فرمود بر این قبائل وارد شده و در میانشان اقامت گزینند تا از احوالشان خبر یافته و آن حضرت را آگاه سازد، و او نیز چنین کرد.

عزیمت پیامبر از مکه به حنین

روز شنبه ششم شوّال سال هشتم هجری که نوزدهمین روز ورود پیامبر به مکه بود، رسول خدا ﷺ این شهر را به مقصد «حنین» ترک کرد. دوازده هزار نفر با آن حضرت همراه بودند -ده هزار تن کسانی که در فتح مکه شرکت داشتند و دو هزار نفر از اهالی مکه که همگی به تازگی اسلام آورده بودند. پیامبر از «صفوان بن امیّه» صد زره را با وسائل آن، به عاریت گرفت و «عتّاب بن اسید» را بر مکه گماشت.

شب هنگام سواری آمد و گفت: من بر کوه فلان و فلان برآمدم و دیدم که «هوازن» همگی با همسران و شتران وگوسفندان خویش به سوی «حنین» آمده بودند. رسول خدا ﷺ تبسمی کرد و فرمود: «آنها ان شاءاللّه فردا غنیمت مسلمانان خواهد بود.»[1] آن شب «انس بن ابی مرثد غنوی» داوطلبانه پاسداری از سپاه را برعهده گرفت.[2]

سپاه پیامبر ﷺ در مسیر خویش به سوی «حنین» درخت سدر سرسبز عظیمی دیدند که «ذات أنواط» نامیده می شود -عربها سلاح خویش را بر شاخه‌های آن آویخته و در کنار آن ذبح کرده و معتکف می شدند- برخی از سپاهیان به رسول خدا ﷺ گفتند: همچنان که آنان (=مشرکین) درخت ذات أنواط دارند یک درخت ذات أنواط را برای ما اختصاص ده! پیامبر ﷺ فرمود: «اللّه اکبر، سوگند به آنکه جان محمّد به دست اوست، سخنی گفتید مشابه آنچه قوم موسی گفتند:

﴿اِجعَل لَنَا اِلها کَما لَهُم آلِهه، قَالَ اِنّکُم قَوم تَجهَلُون﴾

«همچنان که آنان خدایی دارند برای ما نیز خدا و معبودی [مشابه] قرار ده، [موسی] گفت: شما قومی نادان‌اید» (الاعراف / ۱۳۸)

این همان سنن [تاریخ] است. [شما نیز] سنن و عادات پیشینیان را دنبال خواهید کرد».[3]

۱- تِلکَ غَنِیمَةُ المُسلِمِینَ غدا اِن شاءَاللّهُ تَعالَی.

۲- بنگرید به سنن ابی داود (باب الجهاد، فضل الحرس فی سبیل اللّه) ج ۲، ص ۱۰.

۳- اَللّهُ أکبَر، قُلتُم وَالَّذِی نَفسُ مُحَمّد بِیَدِهِ کَما قالَ قَومُ مُوسی: اِجعَل لَنا اِلَهاکَما لَهُم آلِهَه قالَ اِنکُم قَوم تَجهَلُونَ، اِنَّهَا السُّنَنَ لَتَرکَبُنَّ سُنَنَ مَن کانَ قَبلَکُم -این روایت را ترمذی نقل کرده است: (باب الفتن، باب لترکبنّ سنن من کان قبلکم)

برخی از سپاهیان با توجه به فزونی شمار لشکر گفتند: امروز مغلوب نخواهیم شد. این سخن بر پیامبر ﷺ بسیار گران آمد.

غافلگیر شدن سپاهیان اسلام

سپاه اسلام شب چهارشنبهٔ دهم شوّال به «حنین» رسید. «مالک بن عوف» پیش از ایشان بدانجا رسیده و شبانه سپاهش را در درّهٔ «حنین» جای داده و سربازانش را در کمینگاههای راه‌ها و درّه‌ها و پناهگاهها و تنگه‌ها جای داده و دستور داده بود که با دیدن مسلمین ایشان را تیرباران کرده سپس همگی با هم همچون یک تن بر آنان یورش آورند.

سحرگاهان رسول خدا ﷺ سپاهش را آماده ساخت و پرچمها بست و میان [فرماندهان] سپاه توزیع فرمود و پیش از روشن شدن صبح وارد درّهٔ «حنین» شده و به پیشروی پرداختند، بی‌آنکه بدانند سربازان دشمن در تنگه‌ها درکمین نشسته‌اند. هنگامی که مسلمین وارد منطقهٔ «حنین» شدند بارانی از تیر بر سرشان باریدن گرفت و گُردانهای دشمن همگی با هم چونان یک تن بر سپاه اسلام هجوم آوردند. مسلمانان چنان شتابان راه بازگشت پیش گرفتند که کسی دیگری را در نمی‌یافت. شکستی سنگین در مسلمین افتاد آن چنانکه «ابوسفیان بن حرب» که تازه اسلام آورده بود گفت: فرارشان به کمتر از دریای سرخ نخواهد رسید! «جَبَله» یا «کَلَدَه بن حنبل» فریاد برآورد: بدانید که امروز جادوی [اسلام] باطل شد!

رسول خدا ﷺ به جانب راست گرایید و فرمود: «ای مردم! به سوی من بشتابید، من فرستادهٔ خدایم، من محمّد بن عبداللّه‌ام»[1] لیکن در این موقعیت جز شمار اندکی از مهاجرین و انصار درکنار پیامبر ﷺ باقی نماندند. شمار اینان به قول «ابن اسحاق»، نُه تن و به قول «نووی» دوازده تن بوده است. اما قول صحیح آن است که امام احمد و حاکم نیشابوری در «مستدرک» از قول «ابن مسعود» رضی‌الله‌عنه آورده‌اند، که گفت: روز «حنین» با پیامبر ﷺ بودم، مردم همگی به جز هشتاد تن از مهاجر و انصار، پشت کردند، لیکن ما پایداری کردیم و به دشمن پشت نکردیم. «ترمذی» با سندی حسن از فرزند عمر رضی‌الله‌عنه نقل کرده که

ج ۴ ص ۴۱۲ - مسند امام احمد ج ۵ ص ۲۱۸.

۱- هَلُمُّوا اِلَیَّ أیُّها النّاسُ، أنَا رَسُولُ اللّهِ، أنَا مُحَمّد بنُ عَبدِاللّهِ.

گفت: روز «حنین» را دیدم که مردم در حال فرار بودند حتی صد مرد همراه پیامبر ﷺ نبود.[۱]

در این هنگام شجاعت بی‌مانند پیامبر اکرم ﷺ آشکار شد که استر خویش را به سوی کفّار راند و این بیت را بر لب داشت:

من پیامبرم، این سخن دروغ نیست   من فرزند عبدالمطّلب‌ام[۲]

«ابوسفیان بن حارث» و «عباس» رضی الله عنهما لگام استر آن حضرت راگرفته بودند تا سرعت نگیرد. آنگاه پیامبر ﷺ از مرکب خویش به زیر آمد و از خداوند یاری خواست و عرض کرد: «پروردگارا نُصرتت را فرود آر».[۳]

فراخوان سپاهیان و گرم شدن تنور جنگ

رسول خدا ﷺ به عمویش «عباس» که صدای رسا داشت فرمود تا یارانش را بخواند، «عباس» می‌گوید: تا می‌توانستم به صدای بلند بانگ برآوردم: کجایند یاران [درخت] سَمُرَه (= اصحاب بیعت رضوان)؟ به خدا هنگامی که صدایم را شنیدند همچون گاوی که به سوی گوساله‌اش می‌شتابد، بازگشتند و گفتند: یا لبّیک، یا لبّیک[۴] [و چنان شد که] مرد می‌خواست شترش را [به شتاب] بازگرداند و چون نمی‌توانست زره را برداشته و به گردن می‌انداخت و شمشیر و سپر را برمی‌داشت و از مرکب به زیر آمده و آن را به حال خوش رها کرده و در پی صدا می‌آمد. تا اینکه صد تن پیرامون آن حضرت گرد آمدند و جنگیدند. فراخوانی متوجه گروه انصار نیز شد: ای گروه انصار، ای گروه انصار [آنان نیز بازگشتند] تا اینکه دعوت به «بنی حارث بن خزرج» منحصر شد و گردانهای مسلمین یکی پس از دیگری همچنانکه میدان جنگ را رها کرده بودند، بازگشتند و درگیر نبردی سخت و سنگین شدند. پیامبر اکرم ﷺ به عرصهٔ پیکار که آتش جنگی شدید در آن شعله‌ور بود، نگریست و فرمود: «اینک تنور جنگ گرم شد».[۵] آنگاه رسول خدا ﷺ مشتی خاک از زمین

۱- مسند امام احمد ج ۱ ص ۴۵۳ و ۴۵۴ - مستدرک حاکم ج ۲ ص ۱۱۷ - سنن ترمذی (الجهاد، باب ما جاء فی الثّبات عند القتال) ج ۴ ص ۱۷۳ حدیث (۱۶۸۹) - همچنین بنگرید به فتح الباری ج ۸ ص ۲۹ ← ۳۰ - مسند ابی یعلی ج ۳ ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

۲- أنَا النَّبِيُّ لاکَذِب   أنَا ابنُ عَبدِ المُطَّلِب

۳- اَللّهُمَّ أنزِل نَصرَکَ.

۴- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۰.

۵- الآنَ حَمِيَ الوَطِيسُ.

برداشت و به سوی مشرکین پاشید و فرمود: «زشت باد این چهره‌ها».[۱] چشم هیچ یک از دشمنان از این خاک بی‌نصیب نماند و از آن پس کارشان رو به ضعف و هزیمت نهاد.

شکست سراسری سپاه

اندکی پس از پاشیدن این مشت خاک، دشمن شکستی سنگین متحمل شد و تنها از قبیلهٔ ثقیف حدود هفتاد تن کشته شدند و مسلمین به مال و سلاح و خانواده‌های دشمن دست یافتند. این همان تحولی است که خداوند به آن اشاره فرموده:

﴿لَقَد نَصَرَکُمُ اللّهُ فی مَواطِنَ کَثیرَه وَ یَومَ حُنَین اِذ أعجَبَتکُم کَثرَتُکُم فَلَم تُغنِ عَنکُم شَیئا وَ ضاقَت عَلَیکُمُ الاَرضُ بِما رَحُبَت ثُمَّ وَلَّیتُم مُدبِرینَ، ثُمّ أنزَلَ اللّهُ سَکینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی المُؤمِنینَ وَ أنزَلَ جُنُودا لَم تَروها وَ عَذَّبَ الّذینَ کَفَرُوا وَ ذلِکَ جَزاءُ الکافِرینَ﴾

«هر آینه خداوند شما را در جایهای بسیار یاری فرمود، و نیز در روز حنین، آنگاه که فزونی [سپاهتان] شما را به شگفت آورد [و فریفت] اما شما را هیچ سودی نبخشید [و از رحمت حق بی‌نیاز نساخت] و زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ آمد، و [از دشمن] پشت کنان روی برتافتید، آنگاه خداوند آرامش خویش را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهیانی که آنها را نمی‌دیدید [به یاری شما] فرو فرستاد و کسانی را که کافر شدند عذاب کرد و سزای کافران همین است» (التوبه / ۲۵ و ۲۶).

عملّیات تعقیب و گریز

چون دشمن منهزم شد. گروهی از ایشان به «طائف» و گروهی به «نخله» و گروهی به «اوطاس» گریختند. پیامبر ﷺ گروهی از اصحاب را به رهبری «ابو عامر اشعری» رضی الله عنه به تعقیب آنها فرستاد. دوگروه اندکی درگیر شدند و مشرکین شکست خوردند و پای به فرار نهادند. در این درگیری «ابو عامر اشعری» شهید شد. گروهی دیگر از سواران مسلمین گریختگانِ به «نخله» را تعقیب کردند و «ربیعة بن رُفیع» رضی الله عنه ، «دُرَید به صِمَّه» را هلاک ساخت. اما بیشتر گریختگان مشرک به «طائف» پناه بردند که پیامبر اکرم ﷺ خود پس از جمع‌آوری غنائم به سوی ایشان شتافت.

۱- شاهَتِ الوُجُوهُ.

میزان غنایم جنگ حُنین

غنایم عبارت بودند از: شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار رأس گوسفند و چهار هزار أوقیه نقره. پیامبر ﷺ فرمود تا غنایم گردآوری شود، آنگاه همه را در «جِعرانه» گذاشت و برای مِحافظت از آنها، «مسعود بن عمرو» غفاری رضی‌الله‌عنه را گماشت و تا از غزوۀ «طائف» فراغت نیافت، غنایم را تقسیم نفرمود.

در میان اسراء «شیما بنت حارث سعدیّه» خواهر رضاعی رسول خدا ﷺ نیز حضور داشت که چون به حضور پیامبر اکرم ﷺ رسید خود را معرفی کرد و آن حضرت نیز او را شناخت وگرامی داشت و برایش ردای خویش راگسترد و او را بر آن نشاند و به او احسان فرمود و او را به نزد قومش بازگرداند.

غزوۀ طائف

این غزوه در حقیقت ادامۀ غزوۀ «حنین» است. زیرا بیشتر گریختگان «هوازن» و «ثقیف» همراه فرماندۀ کل، «مالک بن عوف نصری» به طائف رفته و در آنجا پناه گرفتند. رسول خدا ﷺ نیز در همان ماه (= شوّال سال هشتم هجری) پس از جمع‌آوری غنائم حنین و نگهداری آنها در «جعرانه»، به سوی ایشان رفت.

«خالد بن ولید» با سپاهی که پیشتاز آن هزار مرد بودند، پیش از دیگران به راه افتاد، سپس رسول خدا ﷺ راه طائف را در پیش گرفت و از منطقۀ «نخلۀ یمانیه» و «قرن المنازل» گذشت تا به «لِیَّة» رسید که دژ «مالک بن عوف» در آنجا قرار داشت و پیامبر ﷺ فرمود تا ویران شود، آنگاه به راه خویش ادامه داد تا در نزدیکی دژ «طائف» فرود آمد و اردو زد و قلعه را به محاصره در آورد. محاصره مدتی دراز به طول انجامید. در روایتی که مسلم از انس آورده مدت محاصره چهل روز ذکر شده اما نویسندگان سیره در این مورد اختلاف کرده و بیست روز و ده روز و اندی و هجده روز و پانزده روز گفته‌اند.[1]

در این مدت هر دو طرف به سوی یکدیگر تیر و سنگ پرتاب کردند. در اولین ساعاتی که مسلمین محاصره را آغاز کردند، هدف تیراندازی شدید دشمن قرار گرفتند. تیرها همچون ملخ بر سرشان باریدن گرفت و تعدادی مجروح و دوازده مسلمان شهید شدند.

۱- فتح الباری ج ۸ ص ۴۵.

ناگزیر عقب نشسته و اردوگاه خود را در جایگاه کنونی مسجد طائف برپا کردند.

[به دستور پیامبر] منجنیق به کار گرفته شد و گلوله‌های منجنیق پرتاب شد و دیوار دژ شکاف برداشت و تعدادی از مسلمین زیر پوشش ارابهٔ جنگی [۱] وارد قلعه شدند تا آنجا را به آتش بکشند. اما دشمن بر آنها تکه‌های آهن گداخته بارید ناگزیر از ارابه خارج شدند و دشمن با تیراندازی بر آنها شماری از ایشان را شهید کرد.

پیامبر اکرم ﷺ به عنوان نوعی تاکتیک جنگی و به منظور واداشتن دشمن به تسلیم فرمود که تاکهای انگورشان بریده و سوزانده شود. مسلمین بی درنگ به قطع درختان اقدام کردند اما قبیلهٔ ثقیف از آن حضرت خواستند برای رضای خدا و رعایت پیوند خویشاوندی که با آن حضرت داشتند از این کار چشم بپوشد، و پیامبر ﷺ نیز خواهش آنان را پذیرفت. اما منادی آن حضرت بانگ برآورد که هر برده‌ای از دژ فرود آمده و به سوی ما آید، آزاد خواهد شد، در نتیجه بیست و سه مرد از دژ گریختند و به مسلمین پیوستند. [۲] رسول خدا ﷺ همگی را آزاد ساخت و هر یک از ایشان را به یکی از مسلمین سپرد تا مخارج ایشان را تأمین کند و این کار بر مردم قلعهٔ طائف بسیار گران آمد. از جملهٔ ایشان مردی است که «ابوبکره» نامیده شد زیرا وی از دیوار دژ بالا رفت و از قرقره‌ای که با آن آب برمی‌داشتند آویزان شد و از سوی دیگر دیوار پایین آمد. پیامبر ﷺ نیز او را «ابوبکره» [۳] لقب داد.

چون محاصره طولانی گشت و کارگشودن دژ دشوار شد و اهل دژ که مایحتاج یک سال را در قلعه فراهم داشتند شماری از مسلمین را با تیر و تکه‌های آهن گداخته شهید و مجروح کردند، پیامبر اکرم ﷺ با «نوفل بن معاویهٔ دیلی» در مورد ادامهٔ محاصره مشورت فرمود. وی گفت: آنان چونان روباهی در آشیانه‌اند که اگر بر سرش بایستی آن را می‌گیری و اگر رها کنی تو را زیانی نرسد. پیامبر اکرم ﷺ تصمیم به رفع محاصره و بازگشت گرفت. [۴] و به «عمر

۱- ارابه جنگی از چوب ساخته می‌شد که سربازان داخل آن قرار گرفته آنگاه ارابه را به پای دیوار دژ پیش می‌راندند تا از درون آن، شکافی در دیوار دژ ایجاد کرده و از آنجا وارد قلعه شوند.

۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۲۰.

۳- «بکره» به معنای «قرقره» است. مترجم

۴- سیره‌نگاران دربارهٔ علل بازگشت پیامبر اکرم ﷺ، مطالبی گفته‌اند که اجمالی از آن چنین است:

۱- بنا به اطلاعاتی که از پناهندگان به اردوی اسلام به دست آمد معلوم شد مردم دژ آذوقهٔ یکسال را دارند و به این زودی به کمبود آذوقه و گرسنگی دچار نمی‌شوند و محاصره در مدتی کوتاه سودمند نخواهد بود.

۲- بسیاری از سپاهیان که سابقه طولانی در مسلمانی نداشتند مایل بودند که هر چه زودتر بازگردند تا از غنائم حنین

بن خطّاب» ﷺ فرمود تا در میان مردم اعلام کند: ان‌شاءاللّه ما فردا باز می‌گردیم. این سخن بر مردم گران آمد و گفتند: بازگردیم و قلعه را فتح نکنیم؟! پیامبر ﷺ فرمود: «فردا به جنگ بپردازید»[1] آنان نیز فردا جنگیدند و تعدادی دیگر مجروح شدند. پیامبر ﷺ فرمود: «ان‌شاءاللّه فردا باز می‌گردیم».[2] مسلمانان بدین سخن شادمان شدند، و در حالی که پیامبر ﷺ خنده بر لب داشت، به اطاعت شتافته و کوچ آغاز کردند. چون مردم بار سفر بسته و راه بازگشت پیش گرفتند، پیامبر ﷺ فرمود: «بگویید، بازگردنده و توبه‌کار و پرستنده و ثناگوی پروردگار خویش باز می‌گردیم»[3] گفته شد: یا رسول اللّه! ثقیف را نفرین کن. پیامبر گفت: «پروردگارا، ثقیف را هدایت فرما و آنان را به نزد ما فرست».[4]

تقسیم غنایم در جِعرانه

رسول خدا ﷺ پس از رفع محاصرهٔ «طائف» ده شب و اندی در «جعرانه» اقامت گزید بی‌آنکه غنایم را تقسیم کند. آن حضرت بدان امید که نمایندگان «هوازن» تائب شده و برای بازپس گرفتن آنچه از دست داده‌اند بازگردند، در تقسیم غنایم درنگ می‌کرد؛ اما کسی نیامد ناگزیر پیامبر ﷺ تقسیم غنایم را آغاز کرد تا رؤسای قبایل و بزرگان مکه که مترصّد و منتظر دریافت غنایم بودند، خاموش شوند. از این رو مؤلّفه قلوبهم[5] را مقدّم داشت و پیش و بیش از سایرین به آنها سهم داد. [از آن جمله] به «ابوسفیان بن حرب» چهل اوقیه [نقره] و صد شتر عطاکرد. وی گفت: پسرم یزید؟ پیامبر به او هم مانند سهم پدر بخشید، بازگفت: پسرم معاویه؟ به او نیز همین مقدار بخشید. به «حکیم بن حزام» صد شتر داد. او صدتای

بهره‌ای بگیرند و اگر محاصره بسیار طولانی می‌شد، چه بسا کاسه صبرشان لبریز شده و در انجام وظائف سستی می‌کردند. خصوصاً که مسلمین تازه از جنگ حنین فارغ شده و نوعی خستگی در سپاه احساس می‌شد.
۳- ماه شوّال رو به پایان بود وماه ذی القعده که از ماههای حرام است فرا می‌رسید و طبعاً ادامه هجوم و پیگیری جنگ میّسر نبود. پیامبر اکرم این سنّت را بسیار محترم می‌شمرد.
۴- چیزی به مراسم حج نمانده بود و برای نخستین بار نظارت و ادارهٔ مراسم حج برعهدهٔ مسلمین قرار گرفته بود که بهترین زمان برای تحکیم موقعیّت جدید و تبلیغ اسلام و معرفی و نشر توحید به اجتماع عظیم مسلمانان به شمار می‌رفت، این فرصت، بسیار گرانقدرتر از فتح یک قلعه دور افتاده بود. با توجه به مسائل بالا، پیامبر راه بازگشت را برگزید. مترجم

۱- اِغدُوا عَلَی القِتالِ.
۲- اِنّا قافِلُونَ غَداً اِن شاءَاللّهُ.
۳- قُولُوا: آیِبُونَ تائِبُونَ عابِدُونَ، لِرَبِّنا حامِدُونَ.
۴- اَللّهُمَّ اهْدِ ثَقِیفاً وَ ائتِ بِهِم.
۵- مؤلّفه قلوبهم، تازه مسلمانانی راگویند که برای جلب آنها به اسلام و تعمیق آن در قلوبشان، به آنان از غنیمت یا از زکات، پول و مال پرداخت می‌شود. مترجم

دیگر خواست. پیامبر ﷺ خواسته‌اش را برآورد. و چنانکه در کتاب «الشفّاء» آمده به «صفوان بن أميّه» صد شتر داد [اما قانع نشد] صد شتر دیگر داد [باز هم خواست] صد شتر دیگر داد.[۱] و به «حارث بن حارث بن كَلَدَه» صد شتر عطا کرد. همچنین به کسانی از بزرگان قریش و دیگران -به هر یک- صد شتر و به دیگران هر یک پنجاه و به برخی دیگر هر یک چهل شتر بخشید تا بدانجا که در مردم شایع شد محمّد از فقر و ناداری نمی‌ترسد و بی‌محابا و باگشاده‌دستی بخشش می‌کند. در نتیجه بادیه‌نشینان در طلب مال چنان بر سرش هجوم آوردند که ردایش از تن افتاد و او را به سوی درختی راندند. در این حال فرمود: «ای مردم ردایم را بازگردانید. سوگند به آن که جان من در دست اوست، اگر به عدد درختان سرزمین تهامه شتر می‌داشتم میان شما تقسیم می‌کردم، آنگاه شما مرا [به گمان خویش] بخیل و ترسو و دروغ‌پرداز نمی‌یافتید!»[۲] آنگاه به سوی شتر سواری خویش رفت و از کوهانش، تار مویی جدا کرد و میان انگشتانش گرفت و دستش را بلند کرد و فرمود: «ای مردم، به خدا سوگند از غنایم شما و حتی از این تار موی بیش از خمس (= یک پنجم) سهمی ندارم و حتی همین خمس هم به شما باز می‌گردد.»[۳]

پس از بخشش به گروه «مؤلّفه قلوبهم» پیامبر اکرم ﷺ به «زید بن ثابت» رضی الله عنه فرمود تا مردم و غنایم را حاضر کند. آنگاه غنایم را میان مردم تقسیم فرمود. سهم هر مرد [پیاده] چهار شتر یا چهل گوسفند و سهم هر سوار دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند بود.

انصار از تقسیم پیامبر ﷺ ناخشنود می‌شوند

این تقسیم بر سیاستی حکیمانه استوار بود که در آغاز به آسانی دریافته نمی‌شد، از این‌رو، زبان‌های این و آن به اعتراض گشوده شد.[۴] «ابن اسحاق» از «ابو سعید خدری»

۱- الشفاء بتعریف حقوقی المصطفی، قاضی عیاض، ج ۱ ص ۸۶.

۲- أَيُّهَا النّاسُ رُدُّوا عَلَيَّ رِدائِي فَوَ الَّذِي نَفسِي بِيَدِهِ لَوكانَ عِندِي عَدَدَ شَجَرِ تَهامَةَ نَعماً لَقَسَّمتُهُ عَلَيكُم ثُمَّ ما أَلفَيتُمُونِي بَخِيلا وَ لا جَبانا وَ لا كَذّابا.

۳- أَيُّهَا النّاسُ، وَاللّهِ مالِي مِن فَيْئِكُم وَ لا هذِهِ الوَبرةِ إِلا الخُمُسُ وَالخُمُسُ مَردُودٌ عَلَيكُم.

۴- به قول یکی از سیره‌گاران: در دنیا اقوام بسیاری هستند که از طریق شکم به سوی حقّ کشانده می‌شوند، نه از طریق عقل و اندیشه و همچنانکه برای به سلامت رساندن چارپایان به آغل، آنها را با دسته‌ای شبدر -که پیوسته دهانشان را به سوی آن برده و به دنبالش می‌دوند- به دنبال خود می‌کشانند و به مقصد می‌رسانند. این گونه انسانها نیز به انواع روشهای ترغیب و تحریک نیاز دارند تا با ایمان انس بگیرند و از آن پیروی کنند. اما انصار نیز بر اثر این سیاست حکیمانه، از عطایا و بهرهٔ مادّی این غزوه بی‌نصیب ماندند، در حالی که به هنگام شدّت و دشواری،

روایت نموده که گفت: چون رسول خدا ﷺ به قریش و قبائل عرب آن عطایای [فراوان] را عطا فرمود و برای انصار از غنائم سهمی نماند، این دسته از انصار در دل ناخشنود شدند و حرف و سخن در میانشان بسیار شد و حتی یکی از ایشان گفت: به خدا رسول خدا قوم و بستگان خود را دیده [و به آنان مایل شده]! «سعد بن عباده» رضي الله عنه نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: یا رسول اللّه! این گروه انصار در دل از آنچه نسبت به این غنائم که به دست آوردی و میان قوم خویش تقسیم کردی و عطایای بزرگ به قبائل عرب دادی اما برای این دسته از انصار سهمی ننهادی، ناخشنودند. پیامبر ﷺ فرمود: «تو خود در این مورد چه وضعی داری؟»[1] گفت: یا رسول اللّه! من نیز یکی از افراد قوم خویشم. پیامبر ﷺ فرمود: «پس قومت را در این محوّطه گرد آور»[2] سعد از نزد پیامبر ﷺ بازگشت و انصار را در آن محوّطه گرد آورد، چند تن از مهاجرین نیز آمدند که از حضورشان ممانعت نکرد، عده‌ای دیگر نیز آمدند اما سعد آنها را بازگرداند. چون همگی گرد آمدند، سعد نزد پیامبر رفت و گفت: این گروه انصار برای [دیدارت] گرد آمده‌اند. رسول خدا ﷺ نزدشان آمد و حمد و سپاس خداوند را به جای آورد، آنگاه فرمود: «ای گروه انصار! چیست سخنی که از شما شنیده‌ام؟ و در دل خویش از من ناخشنودید؟ آیا نزد شما نیامدم در حالی که گمراه بودید و خداوند شما را هدایت فرمود؟ نیازمند بودید و خدا شما را بی‌نیاز ساخت؟ با یکدیگر دشمن بودید و خداوند دلهایتان را الفت داد؟»[3] گفتند: آری، فضل و احسان خدا و رسولش بیشتر و فزونتر است. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا پاسخم نمی‌دهید، ای جماعت انصار؟»[4] گفتند: یا رسول اللّه! تو را چه پاسخ گوییم؟ فضل و احسان از آنِ خدا و رسول است. پیامبر ﷺ فرمود: «اما به خدا سوگند اگر بخواهید می‌توانید بگویید: -که اگر بگویید راست گفته‌اید و سخنانتان مقبول است- در حالی نزد ما آمدی که همگان تو را تکذیب کرده بودند، ما تو را تصدیق کردیم و خوار بودی تو را یاری کردیم. رانده شده بودی تو را پناه دادیم و تهیدست

فراخوانده شدند و به شتاب خود را به میدان جنگ رساندند و همراه پیامبر اکرم ﷺ آنقدر پیکار کردند که هزیمت مسلمین به پیروزی و کامیابی بدل شد. اما اینک دست فراریان از نبرد، انباشته از غنائم بود لیکن اینان چیزی دریافت نکرده بودند. (فقه السّیره، محمّد الغزالی ص ۲۹۸ و ۲۹۹) و برخی دیگر که حرص مال نداشتند می‌پنداشتند که پیامبر ﷺ با دیدن بستگان و خویشاوندان و همشهریان خویش نسبت به آنان بی‌رغبت و کم‌اعتنا شده است.

۱- فَأینَ أنتَ مِن ذٰلِکَ یَا سَعدُ؟
۲- فَاجمَع لی قَومَکَ فی هٰذِهِ الحَظِیرَه.
۳- یَا مَعشَرَ الأنصارِ، ما قَالَةٌ بَلَغَتنِی عَنکُم، وَجدَةٌ وَجَدتُمُوها عَلَیَّ فی أنفُسِکُم؟ ألَم آتِکُم ضُلاّلاً فَهَداکُمُ اللّهُ؟ وَ عالَةً فَأغناکُمُ اللّهُ؟ وَ أعداءً فَألَّفَ اللّهُ بَینَ قُلُوبِکُم؟
۴- ألا تُجِیبُونی یا مَعشَرَ الأنصارِ؟

بودی با تو غمگساری و کمک کردیم. ای انصاریان آیا از اینکه پَر گیاهی از مال دنیا را به قومی دادم تا الفتشان را جلب کنم و اسلام آورند و شما را به اسلامتان وانهادم، در دل خویش از من ناخرسند شدید؟! ای انصاریان، آیا خشنود نمی‌شوید که مردم گوسفند و شتر ببرند، و شما رسول خدا ﷺ را نزد بار و بُنهٔ خودتان ببرید؟ سوگند به آن که جان محمّد در دست اوست، اگر هجرت نبود من خود مردی از انصار بودم و اگر مردم به راهی و انصار به راهی دیگر روند، من به راه انصار می‌روم. پروردگارا، به انصار و فرزندان انصار و نوادگان انصار رحمت آور».[1] گروه حاضر چنان گریستند که ریشهایشان اشک‌آلود گردید و گفتند: ما به قسمت و بهره‌ای که فرستادهٔ خدا ﷺ در آن قرار گیرد، خشنودیم. آنگاه پیامبر اکرم ﷺ بازگشت و مردم پراکنده شدند.[2]

ورود نمایندگان هوازن

پس از تقسیم غنایم هیئت اعزامی هوازن که اسلام آورده بودند، از راه رسید. این هیئت مرکّب از چهارده مرد به ریاست «زُهیر بن صُرد» بود که «ابوبُرقان» عموی رضاعی پیامبر ﷺ نیز در میانشان حضور داشت. آنان اسلام آوردند و با پیامبر ﷺ بیعت کردند و گفتند: یا رسول اللّه، آنان که اسیر کرده‌اید مادران و خواهران و عمّه‌ها و خاله‌های مایند [که اسارتشان] مایهٔ رسوایی هر قومی است و ابیاتی سرودند که دو بیت آن چنین است:

ای رسول خدا بزرگوارانه بر ما منّت گذار
همانا تو آنی که ما از او امید و انتظار [نیکی] داریم
بر زنانی مِنّت گذار که از ایشان شیر نوشیده‌ای
و دهان از مروارید شیرشان انباشته‌ای[3]

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «[من در این امر تنها نیستم] همانا اینان که می‌بینید با من در این

۱- أمّا وَاللّهِ لَو شِئتُم لَقُلتُم فَصَدَقْتُم وَ لَصُدِّقْتُم أتیتَنا مُکَذّبا فَصَدَّقناکَ وَ مَخذُولاً فَنَصرناکَ وَ طَرِیداً فَآوَیناکَ وَ عائِلاً فَآسناکَ. أوَجَدتُم یا مَعشَرَ الأنصارِ فی أنفُسِکُم فی لُعَاعَةٍ مِنَ الدُّنیا تَألَّفْتُ بِها قَوما لِیُسْلِمُوا وَ وَکَلْتُکُم اِلی اِسلامِکُم؟ ألا تَرضَونَ یَا مَعشَرَ الأنصارِ أن یَذهَبَ النّاسُ بِالشّاةِ وَ البَعیرِ وَ تَرجِعُوا بِرَسُول اللّهِ اِلی رِحالِکُم؟! فَوَ الّذی نَفسُ مُحَمّدٍ بِیَدِهِ لَولا الهِجرةُ لَکُنتُ امْرَأً مِنَ الأنصارِ وَ لَو سَلَکَ النّاسُ شِعْباً وَ سَلَکَتِ الأنصارُ شِعْباً لَسَلَکْتُ شِعْبَ الأنصارِ. اَللّهُمَّ ارحَمِ الأنصارَ وَ أبناءَ الأنصارِ وَ أبناءَ أبناءِ الأنصارِ.

۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۴۹۹ و ۵۰۰ - بخاری نیز مانند او روایت کرده: ج ۲ ص ٦۲۰ و ٦۲۱.

۳- فَامنُن علَینا رَسُولَ اللّه فی کَرم — فَاِنّکَ المَرءُ نَرجُوه وَ نَنتَظِرُ
اُمْنُن عَلی نِسوةٍ قَد کُنتَ تَرضَعُها — اِذ فُوکَ تملؤها مِن مَحضها الدّرَرُ

کار مشارکت دارند [و رضایت آنان نیز لازم است]. محبوبترین سخن نزد من راست‌ترین آن است. آیا فرزندان و زنانتان را بیشتر دوست می دارید یا اموالتان را؟»[۱] گفتند: ما چیزی را با حَسَب و شرافت خانوادگی خود برابر نمی دانیم. پیامبر ﷺ فرمود: «چون نماز ظهر گزاردم، برخیزید و بگویید ما رسول خدا را نزد مؤمنان و مؤمنان را نزد رسول خدا به شفاعت می‌گیریم که اسرای ما بازگردانده شوند».[۲] هنگامی که پیامبر ﷺ نماز ظهر به جای آورد و همان سخن را بازگفتند. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «آنچه که از آنِ من و فرزندان عبدالمطّلب است از آنِ شما و از مردم نیز می خواهم که [خواستهٔ شما را بپذیرند]»[۳] مهاجران و انصار گفتند: آنچه از آنِ ماست از آن رسول خدا ﷺ. «اقرع بن حابس» رضی الله عنه گفت: اما من و «بنی تمیم» چنین نمی‌کنیم. «عُیینه بن حصن» گفت: من و «بنی فزاره» چنین نمی‌کنیم. «عباس بن مرداس» گفت: من و «بنی سُلَیم» چنین نمی‌کنیم، اما «بنی سلیم» گفتند: آنچه از آنِ ماست از آنِ رسول خدا ﷺ. «عبّاس بن مرداس» گفت: شما مرا کوچک کردید.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «این قوم اسلام آورده و نزد من آمده‌اند. من نیز در مورد اسیرانشان بسیار درنگ کردم. اکنون نیز آنان را [میان استرداد اموال و اسراء] مخیّر ساختم، و آنان چیزی را با فرزندان و زنانشان برابر نمی دانند. هر که کسی از اسرای ایشان را دارد و خود راضی است آن را بازگرداند و هر که می خواهد حقّ خویش را نگاه دارد، آن را بازگرداند و در عوض در ازای هر سهم که بازگرداند، از نخستین غنیمتی که خداوند نصیبمان سازد، شش سهم بگیرد»[۴] مردم گفتند: ما به [احترام] رسول خدا پسندیدیم [و اسرای خود را بازگردانیدیم]. پیامبر فرمود: ما آن که را به بازگرداندن اسراء راضی است از آن که راضی نیست، باز نمی شناسیم، بازگردید و بزرگان و سرکردگانتان که از مسائل شما آگاهی دارند وضع شما را برای ما روشن گردانند»[۵] مردم زنان و فرزندانشان را بازگرداندند

۱- انّ مَعي مَن تَرَون وَ اِنّ أحَبَّ الحَديثِ اِلَيّ أصدَقُهُ، فَأبناؤُكُم وَ نِساؤُكُم أحَبُّ اِلَيكُم أم أموالُكُم؟

۲- اِذ صَلَّيتُ الغَداةَ فَقومُوا فَقُولُوا: اِنّا نَستَشفِعُ بِرَسُولِ اللّهِ اِلَى المُؤمِنينَ وَ نَستَشفِعُ بِالمُؤمِنينَ اِلى رَسُولِ اللّهِ أن يَرُدَّ اِلَينا سَبْيَنا.

۳- أمّا ماكانَ لِي وَ لِبَني عَبدِالمُطَّلِبِ فَهُوَ لَكُم وَ سَأسأَلُ لَكُمُ النّاسَ.

۴- اِنّ هؤُلاءِ القَومَ قَد جاءُوا مُسلِمينَ وَ قَد كُنتُ استَأنيتُ سَبيَهُم وَ قَد خَيَّرتُهُم فَلا يَعدِلُوا بِالأبناءِ وَ النّساءِ شَيئاً فَمَن كانَ عِندَهُ مِنهُنّ شَيء فَطابَت نَفسُهُ بِأن يَرُدّهُ فَسَبِيلُ ذلِكَ وَ مَن أحَبَّ أن يَستَمسِكَ بِحَقِّهِ فَليَرُدّ عَلَيهِم وَ لَه بِكُلّ فَريضَه سِتُّ فَرائِضَ مِن أوَّلِ ما يَفيءُ اللّهُ عَلَينا.

۵- اِنّا لا نَعرِفُ مَن رَضِيَ مِنكُم مِمَّن لَم يَرضَ فَارجِعُوا حَتّى يَرفعَ اِلَينا عُرَفاؤُكُم أمرَكُم.

وکسی از ایشان خودداری نکرد، مگر «عیینه بن حصن» که پیرزنی سهم وی شده بود و او را تحویل نداد ولی سرانجام او را بازگرداند. پیامبر اکرم ﷺ یکایکِ اسیران را جامه‌ای قبطی پوشاند [و بازگرداند].[۱]

ادای عمره و بازگشت به مدینه

چون رسول خدا ﷺ از تقسیم غنایم در «جعرانه» فراغت یافت، به قصد عُمره آنجا را به سوی مکه ترک کرد و پس از به جای آوردن عُمره وگماشتن «عتّاب بن اُسید» بر مکه، آهنگ مدینه کرد و شش شب مانده به پایان ذی قعدهٔ سال هشتم هجری وارد مدینه شد.[۲]

استاد «محمد غزالی» می‌گوید: به راستی چه تفاوت عظیمی است میان این دورانِ پیروزی که خداوند تاج فتح المبین را بر تارک پیامبر خویش نهاد، با زمانی که هشت سال پیش، آن حضرت به دیار این مردم نجیب و شریف گام نهاد!!

پیامبر در حالی به مدینه روی آورد که در تعقیبش بودند و او پناهگاهی می‌جست. وی در این بوم و بر، مردی ناآشنا و تنها و خواهان انس و الفتِ با مردم بود. مردم این دیار او را گرامی داشتند و پناه دادند و یاری رساندند و از رهنمودهای نورانی‌اش پیروی کرده و با وجود او، خصومت دیگران را ناچیز شمردند.

اینک شهری که هشت سال پیش او را به عنوان مهاجری نگران به خود پذیرفته بود، دیگر بار در حالی به پیشوازش می‌شتافت که مکه از او فرمان می‌گرفت و نخوت و جاهلیّت خویش را پایمال مَقدم او کرده بود تا او نیز مردمش را با اسلام، عزیز و ارجمند گرداند. او نیز از بدکرداریهای گذشته چشم پوشیده بود.

﴿إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصبِر فَإِنَّ اللّهَ لا يُضيعُ أجرَ المُحسِنِينَ﴾

«به راستی هر که پرهیزگاری و شکیبایی ورزد، پس [بداند که] خدای پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند»(یوسف / ۹۰).[۳]

۱- دربارهٔ ماجرای اسرای هوازن بنگرید به صحیح بخاری و فتح الباری ج ۵ ص ۲۰۱.

۲- تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۴۸ - برای اطلاع از تفصیل غزوات فتح مکه و حنین و طائف و ماجراهایی که در فواصل این غزوات رخ داده بنگرید به زاد المعاد ج ۲ ص ۱۶۰ - ۲۰۱ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۳۸۹ - ۵۰۱ - صحیح بخاری ابواب غزوهٔ فتح و حنین و أوطاس و طائف و غیره ج ۲ ص ۶۱۲ - ۶۲۲ - فتح الباری ج ۸ ص ۳ - ۵۸.

۳- فقه السّیره ص ۳۰۳.

بعثه‌ها و سریّه‌ها

پس از بازگشت از سفر طولانی و پیروزمندانه، رسول اکرم ﷺ در مدینه اقامت فرمود و در این دوران هیئت‌های نمایندگی را به حضور می‌پذیرفت وکارگزاران و دعوتگران را به اطراف و اکناف اعزام می‌فرمود وکسانی راکه با نخوت وگردنکشی از پذیرش آیین الهی و تسلیم در برابر واقعیتی که عرب شاهد آن بود، سرباز می‌زدند، از ادامهٔ راهشان ناامید می‌ساخت. اینک تصویری کوچک از این اقدامات عرضه می‌شود:

الف: بعثه‌ها

در صفحات پیشین دانستیم که رسول خدا ﷺ در واپسین روزهای سال هشتم هجری به مدینه بازگشت و با آغاز محرّم سال نهم هجری پیامبر کارگزاران گردآوری زکات را به سوی قبایل عرب گسیل داشت که عبارت‌اند از:

۱- عُیَینه بن حِصن رضی الله عنه — به سوی بنی تمیم
۲- یَزید بن حُصَین رضی الله عنه — به سوی اَسلم و غِفار
۳- عَبّاد بن بشیر اشهَلی رضی الله عنه — به سوی سُلَیم و مُزَینَه
۴- رافع بن مکیث رضی الله عنه — به سوی جُهَینه
۵- عمرو بن عاص رضی الله عنه — به سوی بنی فَزَاره
۶- ضحّاک بن سفیان رضی الله عنه — به سوی بنی کِلاب
۷- بشیر بن سفیان رضی الله عنه — به سوی بنی کعب
۸- ابن لُتبیّهٔ اَزْدی رضی الله عنه — به سوی بنی ذُبیان
۹- مُهاجر بن ابی اُمیّه رضی الله عنه — به سوی بنی صنعاء (که اسود عَنْسی در زمانی که وی آنجا بود بر ضدّ اسلام و او خروج کرد)
۱۰- زیاد بن لَبید رضی الله عنه — به حضرَ مَوت
۱۱- عدی بن حاتم رضی الله عنه — به سوی طَیِّیء و بنی اسد
۱۲- مالک بن نُوَیرة رضی الله عنه — به سوی بنی حَنظَله
۱۳- زِبْرِقان بن بدر رضی الله عنه — به سوی بخشی از بنی سعد
۱۴- قیس بن عاصم رضی الله عنه — به سوی بخشی دیگر از بنی سعد

۱۵- عَلاءِ بن حَضرمی رضی‌الله‌عنه به سوی بحرین
۱۶- حضرت علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه به سوی نجران برای جمع‌آوری زکات و جزیه

البته، این کارگزاران همگی در محرّم سال نهم هجری اعزام نشدند، بلکه اعزام برخی از اینان تا اسلام آوردن شماری از این قبایل به تأخیر افتاد. آری اعزام این کارگزاران با این جدّیّت در محرّم سال نهم هجری آغاز شد که این خود حاکی از پیشرفت دعوت اسلام پس از صلح حدیبیه بود. البته پس از فتح مکه بود که مردم دسته دسته به دین خدا گرویدند.

ب: سریّه‌ها

همچنانکه رسول خدا ﷺ کارگزاران زکات را اعزام فرمود، نیاز به امنیّت در تمامی مناطق [شبه] جزیره موجب شد که پیامبر ﷺ سرایایی نیز گسیل دارد، که بدین قراراند:

۱ - سریّة عُیَینه بن حِصن فَزاری: در محرّم سال نهم هجری وی با پنجاه سوار که هیچ یک از مهاجرین و انصار در آن شکرت نداشتند به سوی «بنی تمیم» اعزام گردید. زیرا قبیلهٔ مذکور قبایل دیگر را به عدم پرداخت جزیه تحریک و تشویق می‌کرد.

«عیینه بن حصن» شبها راه می‌سپرد و روزها نهان می‌شد تا اینکه در بیابان بر آنها یورش بُرد و آنان پای به فرار نهادند. «عیینه» یازده مرد و بیست و یک زن و سی کودک اسیر کرد و به مدینه آورد و آنها را در سرای «رَملة بنت حارث» جای داد.

ده تن از سران قبیلهٔ «بنی تمیم» به مدینه آمده و بر درِ خانهٔ پیامبر ﷺ ایستاده و ندا کردند: «ای محمّد! نزد ما بیا» رسول خدا ﷺ به سویشان آمد. آنان نیز دامنش راگرفته و سخن آغاز کردند. پیامبر درنگ فرمود [و سخنانشان را شنید] آنگاه برای ادای نماز ظهر به مسجد رفت. پس از نماز در صحن مسجد نشست. آنان به مفاخره و مباهات اظهار تمایل کردند و خطیبشان «عُطارد بن حاجب» پیش آمد و خطبه‌ای خواند، پیامبر ﷺ فرمود تا خطیب مسلمانان «ثابت بن قیس بن شمّاس» رضی‌الله‌عنه خطابه‌ای در پاسخ او ایراد کند. سپس شاعر آنان «زبرقان بن بدر» شعری مفاخره‌آمیز خواند و شاعر مسلمانان «حسان بن ثابت» فی البداهه شعری در پاسخش خواند.

چون هر دو خطیب و هر دو شاعر از کار خویش فراغت یافتند، «اقرع بن حابس» گفت: خطیب پیامبر از خطیب ما برتر و شاعرش از شاعر ما، شاعرتر و آوایشان از آوای ما رساتر و

گفتارشان ازگفتار ما برتر است. آنگاه اسلام آوردند، و رسول اکرم به ایشان هدایایی نیکو عطا فرمود و زنان و فرزندانشان را بازگرداند.»[۱]

۲ - سریهٔ قُطبة بن عامر به سوی قبیله‌ای از «خثعم» در ناحیهٔ «تَبالَة در نزدیکی «تُرَبَة»، در صفر سال نهم هجری. «قطبه» همراه بیست مرد، با ده شتر که به نوبت بر آن سوار می شدند بر آنان هجوم برد. جنگی سخت درگرفت و شمار زیادی از دو طرف مجروح شدند و «قطبه» و تعدای دیگر شهید شدند. مسلمانان اشتران وگوسفندان و زنان اسیر را با خود به مدینه آوردند.

۳ - سریّهٔ ضحّاک بن سُفیان کِلابی به سوی «بنی کلاب» در ربیع الاول سال نهم هجری. این سریّه برای دعوت «بنی کلاب» به اسلام اعزام شد. امّا آنان از پذیرش اسلام خودداری کرده و به جنگ برخاستند. مسلمین آنان را شکست داده و مردی از ایشان را کشتند.

۴ - سریّهٔ علقمة بن مُجَزِّر مُدلجی به سواحل «جدّه» در ربیع الآخر سال نهم هجری که پیامبر ﷺ او را همراه با سیصد تن به سوی گروهی از حبشیان فرستاد که به منظور راهزنی و غارت علیه مردم مکه، نزدیک سواحل جدّه گرد آمده بودند. «علقمه» در دریا پیشروی کرد تا به جزیره‌ای رسید . غارتگران چون از آمدن مسلمین آگاه شدند، پای به فرار نهادند.[۲]

۵ - سریّهٔ علی بن ابی طالب رضی الله عنه در ربیع الاول سال نهم هجری، برای درهم شکستن بت قبیلهٔ «طییء» که «فُلس» نام داشت. رسول خدا ﷺ ، آن حضرت را با صد و پنجاه مرد و صد شتر و پنجاه اسب اعزام فرمود و به آنان پرچمی کوچک و سیاهرنگ داد و پرچمی بزرگ و سفید رنگ به سپاه عطا فرمود، آن حضرت سپیده دم بر محلهٔ «آل حاتم» یورش برد و بُت را درهم شکست و با دستی پُر و با اسیران و شتران وگوسفندان فروان بازگشت، که خواهر «عدی بن حاتم» در میان اسرا بود.[۳] و خود «عدی» به شام گریخت. مسلمین در خزانهٔ «فُلس» سه شمشیر و سه زره یافتند. آنان غنائم را در راه تقسیم کرده و سهم (= خمس) رسول خدا ﷺ را نیز جدا کردند، اما از تقسیم خانوادهٔ حاتم دست نگه داشتند. چون به مدینه رسیدند خواهر «عدی بن حاتم» از پیامبر ﷺ تقاضای رأفت و مساعدت کرد و

۱-نویسندگان مغازی به همین صورت اعزام این سریّه را در محرّم سال نهم هجری دانسته‌اند که این قول محل تأمل است و از سیاق روایت پیداست که «أقرع بن حابس» هنوز اسلام نیاورده بود. در حالی که در ماجرای آزادسازی اسرای «هوازن» توسط پیامبر اکرم ﷺ ، وی گفت: من و «بنی تمیم» اسرای خود را آزاد نمی‌کنیم. که این خود می‌رساند وی پیش از این سریّه اسلام آورده بود.

۲- فتح الباری ج ۸ ص ۵۹ .

۳- وی «سفّانه» نام داشت. مترجم

گفت: «یا رسول اللّه! سرپرستم ناپدید شد و پدرم درگذشت و من پیرزنی کهنسالم که توانایی خدمت ندارم، بر من نیکویی کن که خدا بر تو احسان کند. پیامبر فرمود: سرپرست تو کیست؟ گفت: عدی بن حاتم. پیامبر فرمود: «همان که از خدا و رسولش گریخت»[1] آنگاه به راه خویش رفت. فردا نیز چون دیروز سخن گفت و همان سان پاسخ شنید. پس فردا نیز چون دو روز پیش سخن گفت ولی این بار پیامبر اکرم ﷺ بر او عنایت نمود و او را آزاد ساخت. مردی که کنار پیامبر ﷺ بود -که به احتمال قوی علی ؓ بوده است- به وی گفت: از پیامبر مرکبی بخواه و او چنین کرد. پیامبر به او مرکبی عطا فرمود.

خواهر «عدی بن حاتم» نزد برادرش به شام بازگشت و با او دربارهٔ رسول خدا ﷺ گفتگو کرد و از جمله گفت: «او با من چنان رفتار کرد که پدرت نیز چنین نمی‌کرد. خواه ناخواه به او بپیوند».

«عدی» بدون نامه و امان نزد رسول خدا ﷺ آمد. آن حضرت او را به خانه برد و چون وی در برابر آن حضرت نشست پیامبر ﷺ حمد و ثنای پروردگار را به جای آورد، سپس فرمود: «چه چیز تو را به فرار وا می‌دارد؟ آیا گفتن «لا اله الا اللّه» تو را به فرار وا می‌دارد؟ آیا معبودی دیگر جز خداوند را حقّ می‌دانی؟»[2]

گفت: نه، آنگاه پیامبر مدّتی برایش سخن گفت. سپس فرمود: «آیا از گفتن اللّه اکبر می‌گریزی؟ آیا چیزی را بزرگتر از خداوند می‌شناسی؟»[3] گفت: نه، فرمود: «همانا یهود مورد خشم خدای یکتایند و مسیحیان گمراه‌اند»[4] در این هنگام «عدی» گفت: بنابراین من مسلمانی حنیفم. چهرهٔ پیامبر اکرم از شادمانی گشاده شد و فرمود تا مهمان مردی از انصار شود که صبح و شام به خدمت پیامبر ﷺ بیاید.[5]

در روایت «ابن اسحاق» از «عدی» آمده است که: هنگامی که پیامبر ﷺ او را در سرایش در برابر خویش نشاند، فرمود: «ای عدی بن حاتم بازگو آیا تو رکوسیّ[6] نیستی؟»[7] گفت، گفتم: آری. فرمود: «آیا یک چهارم غنیمت را نمی‌گرفتی؟»[8] گفت: گفتم: آری، فرمود: «اما

۱- الّذی فَرَّ مِن اللّهِ وَ رَسُولِهِ؟
۲- ما یُفِرُّکَ؟ أیُفِرُّکَ أن تَقُولَ: لا اِلهَ اِلا اللّهُ؟ فَهَل تَعلَمُ مِن اِله سِوَی اللّهِ؟
۳- اِنّما تَفِرُّ أن یُقالَ: اللّهُ أکبَرُ؟ فَهَل تَعلَمُ شَیئا أکبَرُ مِنَ اللّهِ؟
۴- فَاِنَّ الیَهُودَ مَغضُوب عَلَیهِم وَ اِنَّ النَّصارَی ضالُّونَ.
۵- زادالمعاد ج ۲ ص ۲۰۵.
۶- رکوسی دیانتی است میان آیین صابئی و مسیحیّت.
۷- ایهِ یا عَدی بن حاتَم! ألَم تَکُن رَکوسِیًا؟
۸- أولَم تَکُن تَسیرُ فی قَومِکَ بِالمِرباعِ؟

این کار در دینت جائز نبود»[1] گفت: گفتم: آری، به خدا چنین بود. و دانستم او پیامبر و فرستادهٔ خداست که امور ناشناخته را می داند.[2]

در روایت امام احمد بن حنبل آمده است: که پیامبر ﷺ فرمود: «ای عدی اسلام آور تا به سلامت مانی».[3] گفتم: من اهلِ دینم. فرمود: «من از تو به دینت داناترم».[4] گفتم: آیا تو از من به دینم داناتری؟! فرمود: «آری، آیا تو رکوسی نبودی و یک چهارم غنیمت را می خوردی؟»[5] گفتم: آری، گفت: «اما این کار در دینت روا نبود!؟»[6] به محض آنکه این سخن را گفت فروتنی کردم [و سخنش را پذیرفتم].[7]

«بخاری» روایت نموده که «عدی» گفت: هنگامی که نزد پیامبر ﷺ بودم، مردی آمد و از تنگدستی شکایت کرد، سپس دیگری آمد و از راهزنی و ناأمنی راهها شکوه داشت. پیامبر ﷺ به من فرمود «ای عدی! آیا «حیره» ر دیده‌ای؟ اگر عمرت طولانی شود خواهی دید که زنی هودج‌نشین برای طواف کعبه از «حیره» راهی سفر می‌شود و از هیچ کس جُز خدا نمی‌هراسد و اگر عمرت طولانی شود گنج خانهٔ «کسری» را می‌گشایی و اگر عمرت طولانی شود خواهی دید که مردی، مشتی زر یا سیم در دست دارد و کسی را می جوید که از او بپذیرد اما نمی‌یابد ...»[8] در خاتمهٔ همین حدیث آمده است که «عدی» گفت: دیدم زنی را که از «حیره» برای طواف کعبه سفر می‌کند و جز خدا از کسی نمی هراسد و در زمرهٔ کسانی بودم که گنج خانهٔ خسرو پسر هرمز را گشودند و اگر عمرتان طولانی شود، آنچه را که حضرت ابوالقاسم ﷺ فرمود: «مردی با مشتی زر یا سیم دنبال پذیرنده می‌گردد ...» خواهید دید.[9]

۱- فَاِنَّ ذلِکَ لَم یَحِلّ لَکَ فی دینِکَ.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۸۱.
۳- یا عَدی أسلِم تَسلَم.
۴- أنَا أعلَمُ بِدینِکَ مِنکَ.
۵- نَعَم، ألَستَ مِنَ الرَّکُوسِیَّه وَ أنتَ تَأکُلُ مِرباعَ قَومِکَ؟
٦- فَاِنَّ هذا لا یَحِلّ لَکَ فی دینِکَ.
۷- مسند امام احمد بن حنبل ج ۴ ص ۲۵۷، ۲۷۸.
۸- یا عَدی! هَل رَأیتَ الحِیرَةَ؟ فَاِن طالَت بِکَ حَیاةٌ فَلَتَرَیَنَّ الظَّعینَةَ تَرتَحِلُ مِنَ الحِیرَةِ حَتّی تَطُوفَ بِالکَعبَةِ، لاتَخافُ أحَداً اِلا اللّهَ وَلَئِن طالَت بِکَ حَیاةٌ لَتَفتَحَنّ کُنُوزَکَسرَی وَ لَئِن طالَت بِکَ حَیاةٌ لَتَرَیَنَّ الرَّجُلَ یَخرُجُ مِلأکَفِّهِ مِن ذَهَبٍ أو فِضَّةٍ وَ یَطلُبُ مَن یَقبَلُهُ فَلا یَجِدُ أحَدا یَقبَلُهُ مِنهُ ... .
۹- صحیح بخاری، حدیث (۱۴۱۳، ۱۴۱۷، ۳۵۹۵، ٦۰۲۳، ٦۵۳۹، ٦۵۴۰، ٦۵٦۳، ۷۴۴۳، ۷۲۱۵).

فصل چهاردهم:

غزوهٔ تبوک
در رجب سال نهم هجری

انگیزهٔ وقوع جنگ

غزوهٔ فتح مکّه نبردی سرنوشت‌ساز بود که پس از آن برای عربها هیچ شکّ و تردیدی در رسالت محمد ﷺ باقی نگذاشت و بدین ترتیب مسیر تاریخ به کلّی تغییر یافت و مردم گروه‌گروه به دین خدا درآمدند. این امر از آنچه که در فصل نمایندگان توضیح خواهیم داد و نیز از شمارکسانی که در «حجّه الوداع» حاضر شدند به خوبی آشکار می‌شود. در این ایام مشکلات داخلی پایان یافت و مسلمین برای آموزش قوانین پروردگار و نشر دعوت اسلام فراغت یافتند. [با اینکه در جزیرة العرب آرامشی به وجود آمده بود اما] در عین حال نیروی خارجی یعنی نیروی روم که بزرگترین نیروی نظامیِ جهانِ آن روزگار بود، حضور داشت که بدون هیچ توجیهی در برابر مسلمین قرار گرفت. پیش از این دانستیم که این تعرّض با قتل سفیر پیامبر ﷺ -حارث بن عُمَیر ازدی- به دست «شُر حبیل بن عمرو» غسّانی آغاز شد. «حارث» حامل نامهٔ پیامبر اکرم ﷺ به والی «بُصری» بود. پس از این واقعه، پیامبر ﷺ سریّهٔ «زید بن حارثه» را اعزام فرمود که با رومیان در «مؤته» به شدّت درگیر شدند، لیکن این سریّه در گرفتن انتقام، از این ستمگران گردنکش، توفیق کامل نیافت، هر چند که هراسی عظیم در دل عربهای دور و نزدیک پدید آورد. البته سزار روم از نقش مهمّی که جنگ «مؤته» به سود مسلمین داشت و پس از آن بسیاری از قبائل عرب اندیشهٔ استقلال از سزار را در سر داشتند، و حتّی با مسلمین توافقاتی نیز کرده بودند، غافل نبود. از دیدگاه او اوضاع جدید خطری بود که گام به گام به سوی مرزهایش پیشروی نموده

و مرزهای شام راکه در مجاورت جزیره العرب بود، تهدید می‌کرد. از این رو لازم می دید پیش از آنکه نیروی مسلمین به صورت خطری شکست‌ناپذیر پدیدار شده، و موجب نگرانی و آشوب در سرزمینهای عربی مجاور روم شود، آن را از میان بردارد. با توجه به این مطالب، «سزار» در کمتر از یکسال پس از نبرد «مؤته» سپاه روم و عربهای تابع خویش از قبیل آل غسّان و سایرین را مهیّای جنگ ساخت و برای پیکاری خونین و سرنوشت‌ساز آماده شد.

آمادگی رومیان و غسّانیان برای جنگ با مسلمانان

گزارشهای پی‌درپی از آمادگی رومیان برای جنگی کوبنده و سرنوشت‌ساز به مدینه می‌رسید وگاه و بیگاه موجی از بیم و هراس، مسلمین را در خود می‌گرفت و هر صدای ناآشنایی را ناشی از هجوم رومیان می‌پنداشتند. این حالت از ماجرایی که برای «عمر بن خطّاب» رضی الله عنه روی داده است به خوبی آشکار است:

پیامبر اکرم ﷺ در همین سال نهم، مدت یک ماه «ایلاء»[1] کرده و از همسران خویش کناره‌گرفته بود و در اطاقی به تنهایی به سر می‌برد. اصحاب در ابتدای امر از حقیقت ماجرا آگاه نشدند و می پنداشتندکه پیامبر اکرم ﷺ همسران خویش را طلاق داده است. از این رو غم و اندوه و پریشانی بر آنان چیره شد. «عمر بن خطّاب» که این ماجرا را حکایت می‌کند، می‌گوید: «دوستی از انصار داشتم که چون [از حضور رسول خدا ﷺ] غیبت می داشتم او مرا باخبر می‌ساخت و اگر او غائب بود من اخبار را برایش باز می‌گفتم –عمر و دوستش هر دو در «عوالی» مدینه اقامت داشته و به تناوب به حضور رسول خدا ﷺ می‌رسیدند– [در آن ایام] دل ما از بیم یکی از پادشاهان «غسّان» که شنیده بودیم عزم هجوم بر مدینه دارد، انباشته بود. ناگاه دیدم‌که دوست انصاریم در را می‌کوبد و می‌گوید: بازکن، بازکن. گفتم: آیا غسّانی آمد؟ گفت: بلکه دشوارتر از آن، رسول خدا ﷺ از همسرانش جدایی اختیار کرده است ...».[2]

در روایتی دیگر آمده است که اوگفت: با دوستم سخن می‌گفتیم که «آل غسّان» برای

۱– «ایلاء» سوگند خوردن بر عدم آمیزش وکناره‌گیری از همسر است که اگر کمتر از چهارماه باشد اشکالی ندارد. برای اطلاع بیشتر از احکام «ایلاء» باید به کتب فقهی مراجعه شود. مترجم
۲– صحیح بخاری ج ۲ ص ۷۳۰.

جنگ با ما آستین همّت بالا زده‌اند. دوستم در روز نوبتش [به دیدار پیامبر] رفت. شامگاه بازگشت و در حالی که درِ خانه‌ام را به شدّت می‌کوبید، گفت: آیا او خوابیده است؟ پریشان شدم و به سویش رفتم، گفت: حادثه‌ای بزرگ رخ داده است. گفتم: چیست؟ آیا [سپاه] غسّانی آمده است؟ گفت: نه از این هم بزرگتر و مهمتر، رسول خدا ﷺ همسرانش را طلاق داده است».[1]

این خود می‌رساند که مسلمین در چه موقعیّت خطرسازی به سر برده و چه تشویشی نسبت به رومیان داشته‌اند. رخداد دیگری که تأکیدی بر این واقعیّت به شمار می‌رود، واکنش منافقین است. هنگامی که اخبار آمادگی رومیان برای جنگ با مسلمین به مدینه رسید، با اینکه منافقان، پیروزی رسول خدا ﷺ را در تمامی عرصه‌ها دیده بودند و می‌دانستند که او از هیچ نیرویی در زمین نمی‌هراسد، بلکه هر مانعی را از سر راه خویش برمی‌دارد، این امید در دلشان پدید آمد که آرزوی شومی که نسبت به نابودی اسلام و مسلمین در دل می‌پروردند، تحقّق یابد! و با این گمان که تحقّق آرزویشان نزدیک است لانه‌ای برای دسیسه و توطئه، امّا به صورت مسجد بنا نهادند که همان «مسجد ضرار» است. آنان این مسجد را برای [تقویت] کفر و پراکنده ساختن مؤمنان و [به عنوان] کمینگاهی برای دشمنان خدا و رسول بنیان نهادند و از پیامبر اکرم ﷺ نیز خواستند که در آن نمازگزارد. مقصودشان از این کار فریفتن مؤمنان بود تا از دسایس و توطئه‌هایشان آگاه نشوند و به کسانی که به این مسجد آمد و شد دارند توجه نکنند و بدین ترتیب [این مسجدنما] به لانه‌ای امن برای منافقین و رفقایشان که در خارج بودند، تبدیل شد. لیکن رسول خدا ﷺ نمازگزاردن در آن را به سبب آماده شدن برای جهاد، به تأخیر انداخت و این کار را به بازگشت خویش از تبوک موکول کرد. بدین ترتیب آنان در تلاش خود ناکام ماندند و خداوند نیز آنان را رسوا فرمود و رسول خدا ﷺ نیز پس از بازگشت از جهاد، به جای نمازگزاردن در آن، به ویران کردنش اقدام کرد.

گزارشهای ویژهٔ بُحران جنگ

احوال و اخباری که مسلمین با آن روبرو بودند بدین صورت بود تا اینکه کسبه‌ای که از

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۳۴.

شام به مدینه روغن می‌آوردند گزارش دادند که روم سپاهی گران با چهل هزار جنگجو آماده ساخته و فرماندهی آن را به یکی از بزرگان روم سپرده و او نیز قبائل «لخم» و «جُذام» و سایر مسیحیان عرب را با خود همراه کرده و طلایهٔ لشکر به «جابلقا» رسیده است. بدین ترتیب خطری عظیم در برابر مسلمانان پدیدار شد. و آنچه بر شدّت خطر می‌افزود [همزمانی هجوم روم] با فصل شدّت گرما بود که مسلمین با تنگدستی و خشکسالی و کمبود حیوانات بارکش روبرو بودند. همچنین میوه‌ها نیز رسیده بود و مردم دوست می‌داشتند که این ایام را در باغها و سایهٔ درختان میوه بسر برند و در این زمان رهسپار شدن به عزم جنگ را دوست نمی‌داشتند. افزون بر اینکه مقصد دور و راه صعب العبور و دشوار بود.

تصمیم قاطعانهٔ پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ به شرایط و تحوّلات جاری با دیدی ژرفتر و استوارتر می‌نگریست و می‌دانست که اگر در این موقعیت حسّاس در مبارزه با روم قصور و سستی ورزد و بگذارد که رومیان در مناطق تحت نفوذ و سیطرهٔ اسلام، به جولان درآیند و به سوی مدینه پیشروی کنند بدترین تأثیر را بر دعوت اسلام و اعتبار نظامی مسلمین، خواهد نهاد و جاهلیّت که در «حنین» ضربتی کوبنده خورده و آخرین نفسها را می‌کشید بار دیگر سر برمی‌آورد و منافقین که همواره درصدد نابودی مسلمین‌اند و به واسطهٔ «ابوعامر» فاسق با پادشاه روم ارتباط دارند، در صورت یورش رومیان از پیش رو، از پشت سر به مسلمین خنجر خواهند زد و بدین ترتیب بسیاری از تلاشهای او و یارانش در نشر دعوت اسلام، هدر رفته و دستاوردهای مهمّی که پس از جنگهای خونین و لشکرکشیهای پیاپی و پیوسته کسب کرده‌اند، از دست می‌رود.

آری، رسول خدا ﷺ به خوبی از نتایج پیشروی دشمن آگاه بود و هم از این‌رو، بر آن شد که به رغم مشکلات و دشواریهای موجود، مسلمین را به نبردی سرنوشت‌ساز با رومیان در مرزهای سرزمینشان فرا بخواند، تا مسلمین به آنان مهلت پیشروی به سوی «دارالاسلام» را ندهند.

اعلان جنگ با رومیان

چون پیامبر ﷺ تصمیم بر جنگ گرفت، در میان صحابه اعلام فرمود که برای پیکار آماده شوند و افرادی را نیز به سوی قبایل و اهالی مکه فرستاد تا برای جنگ به سوی آن حضرت بیایند. غالباً پیامبر هنگام عزیمت به جهاد، توریه می فرمود[۱] لیکن این بار با توجه به خطرناک بودن اوضاع و دشواری شرائط و کمبود امکانات، اعلان فرمود که قصد رویارویی با رومیان دارد و موضوع را به وضوح برای مردم آشکار ساخت تا کاملاً آماده شوند و آنان را به جهاد تشویق کرد و بخشی از سورهٔ برائت (= توبه) که مسلمین را به جهاد برمی‌انگیزد و آنان را به نبرد تشویق می‌کند، در این زمان نزول یافت. رسول خدا ﷺ نیز آنان را به بذل صدقات و انفاق اموال مرغوب خویش در راه خدا ترغیب می‌کرد.

سبقت گرفتن مسلمانان بر یکدیگر

به محض آنکه ندای رسول خدا ﷺ که مردم را به نبرد با رومیان فرا می خواند به مسلمین رسید، بی درنگ فرمانپذیری کرده و به شتاب فراوان آمادهٔ جنگ شده و قبایل و عشایر گوناگون از هر سو راهی مدینه شدند و جز بیماردلان و سه تن از مسلمانان کسی راضی نشد که از این غزوه تخلّف ورزد و چنان شد که حتّی فقرا و تهیدستان خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمده و از آن حضرت با التماس می خواستند که مرکبی در اختیارشان قرار دهد تا به جنگ رومیان بروند و چون پیامبر به آنان می‌فرمود:

﴿لا أجِدُ ما أحمِلُكُم عَلَيهِ تَوَلَّوا وَ أعيُنُهُم تَفِيضُ مِنَ الدّمعِ حَزَناً ألّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ﴾

«چیزی نمی‌یابم که شما را بر آن سوار کنم، بازگشتند در حالی که دیدگانشان از اندوه اینکه چیزی نمی‌یابند تا [برای جهاد] هزینه کنند، سرشک می‌بارید» (التوبه / ۹۲)

مسلمین در بذل صدقات و صرف اموال در این راه نیز از یکدیگر سبقت جستند. از آن جمله «عثمان بن عفّان» رضی الله عنه کاروانی برای عزیمت به شام آماده ساخت، متشکّل از دویست تشر با زین و برگ و دویست أوقیه [نقره] تقدیم کرد، سپس صد شتر دیگر با زین و

۱- یعنی فی‌المثل اگر به شمال می‌رفت چنین وانمود می‌کرد که قصد جنوب دارد و بالعکس، تا دشمن از مقصدش آگاه نشود. مترجم

برگ بر آن افزود سپس هزار دینار آورد و بر دامان رسول خدا ﷺ نهاد و پیامبر ﷺ دینارها را زیر و رو نموده و می‌فرمود: «از امروز به بعد، هیچ عملی عثمان را زیان نرساند»[۱] [او با شنیدن این سخن] باز هم صدقه داد که غیر از پول، صدقهٔ او به نهصد شتر و یکصد اسب رسید. «عبدالرّحمان بن عوف» رضی الله عنه دویست اوقیه و ابوبکر رضی الله عنه تمام دارایی خویش را که چهار هزار درهم بود به محضر پیامبر آورد. وی برای خانواده‌اش جز [رضایت] خدا و رسولش، هیچ چیز باقی ننهاد. او نخستین کسی بود که صدقه آورد. «عمر بن خطّاب» رضی الله عنه نیمی از دارایی خویش را آورد. «عبّاس» رضی الله عنه مالی فراوان آورد. «طلحه» و «سعد بن عباده» و «محمد بن مسلمه» رضی الله عنهم مقداری از دارایی خویش را آوردند. «عاصم بن عدی» رضی الله عنه نود وَسَق (هر وسق برابر با شصت صاع است) خرما آورد. مردم از پی یکدیگر کم یا زیاد صدقات خویش را آوردند و حتّی کسانی که توانایی انفاق نداشتند لااقل یک یا دو مُدّ (= چهار صاع و نیم) آرد آوردند. و زنان آنچه می‌توانستند از دستبند (= النگو) و بازوبند و خلخال و گوشواره و انگشتر فرستادند و کسی از مساعدت دریغ نورزید مگر منافقان.

﴿الَّذینَ یَلمِزُونَ المُطَّوِّعینَ مِنَ المُؤمِنینَ فِی الصَّدَقَاتِ وَ الَّذِین لا یَجِدُونَ اِلا جُهدَهُم فَیَسخَرُونَ مِنهُم سَخِرَ اللّهُ مِنهُم وَ لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ﴾

«کسانی که دربارهٔ صدقاتِ مؤمنانی که به دلخواه افزون‌بخشی می‌کنند، عیبجویی و خُرده گیری کرده و کسانی را که [برای انفاق] چیزی جُز به اندازهٔ توان [ناچیز] خویش نمی‌یابند، ریشخند می‌کنند، خداوند آنان را به ریشخند می‌گیرد و عذابی دردناک [در پیش] دارند» (التوبه / ۷۹).

حرکت سپاه اسلام بسوی تبوک

بدین ترتیب سپاه اسلام آماده شد و رسول خدا ﷺ «محمّد بن مسلمه» و انصاری رضی الله عنه -و به روایتی «سباع بن عُرفُطه» رضی الله عنه -را بر مدینه جانشین خویش ساخت و «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه را به سرپرستی و ادارهٔ خانوادهٔ خویش گماشت. منافقین نرفتن آن حضرت به جهاد را خرده گرفتند. [آن حضرت رنجیده خاطر شد] و خود را به رسول خدا ﷺ رساند، پیامبر او را به مدینه بازگرداند و فرمود: «آیا خرسند نمی‌شوی که نسبت به من همچون

۱- جامع ترمذی (مناقب عثمان بن عفّان) ج ۲ ص ۲۱۱ - ما ضَرَّ عُثمان ما عَمِلَ بَعدَ الیَوم.

هارون ﷺ نسبت به موسی ﷺ باشی؟! جز آنکه پیامبری پس از من نیست».[۱]

پیامبر اکرم ﷺ روز پنجشنبه به عزم «تبوک» به جانب شمال رفت. لشکر بسیار عظیم بود -سی هزار جنگاور، تا آن زمان هرگز مسلمانان چنین سپاهی فراهم نیاورده بودند- و مسلمین با وجود اموال فراوانی که بذل کردند، نتوانستند آن را کاملاً مجهّز و آماده سازند و سپاه به لحاظ توشهٔ راه و مرکب باکمبود شدید مواجه بود و هر هجده نفر یک مرکب را به نوبت سوار می‌شدند و چه بسا ناگزیر برگ درختان را می‌خوردند چنانکه لبهایشان متورّم شد و به رغم کمبود مرکب، شتر را ذبح می‌کردند تا از آب شکمبه‌اش بیاشامند. بدین سبب این سپاه «جیشُ العُسره» نامیده شد.

سپاه اسلام در مسیر سفر به «تبوک»، از منطقهٔ «حِجر» (یعنی وادی القری که سرزمین قوم «ثمود» بود و آنان برای خانه‌هایشان سنگها را به نحوی اعجاب‌آور می‌تراشیدند) گذشت. مردم از چاه این منطقه آب برداشتند و چون خواستند از آن بیاشامند پیامبر ﷺ فرمود: «از آب آن نیاشامید و برای نماز از آن وضو مسازید و آردی را که با آبِ آن خمیر کرده‌اید به شتران بخورانید و خود از آن مخورید»[۲] و فرمود که از چاهی که شتر حضرت صالح ﷺ آن می‌نوشید، آب بردارند.

در صحیحین از فرزند «عمر» ﷺ روایت شده که گفت: چون پیامبر ﷺ از «حجر» گذشت، فرمود: «در سرای کسانی که بر خویشتن ستم کرده‌اند وارد مشوید، مبادا عذابی که به ایشان رسید، شما را دامنگیر شود، مگر اینکه گریان باشید»[۳] سپس سر خویش به زیر افکند، به شتاب وادی را پُشت سر نهاد.[۴]

در میان راه، لشکر به شدت نیازمند آب شد و از بی‌آبی شکایت به نزد رسول خدا ﷺ بردند، آن حضرت به درگاه حقّ دعا کرد، خداوند ابری فرستاد و باران باریدن گرفت و مردم سیراب شده و آب مورد نیازشان را با خود برداشتند. چون به «تبوک» نزدیک شدند، پیامبر ﷺ فرمود: «ان شاءاللّه تعالی فردا به چشمهٔ تبوک می‌رسید و البته تا چاشتگاه به آن

۱- ألا تَرضَی أن تَکُونَ مِنّی بِمَنزِلَه هارُونَ مِن مُوسَی الا انَّهُ لانَبِیَّ بَعدِی.
۲- لا تَشرَبُوا مِن مائِها وَ لا تَتَوَضَّأوا مِنهُ لِلصَّلاةَ وَ ماکانَ مِن عَجینٍ عَجَنتُمُوهُ فَاعلِفُوهُ الاِبِلَ وَ لا تَأکُلُوا مِنهُ شَیئاً.
۳- لا تَدخُلُوا مَساکِنَ الَّذینَ ظَلَمُوا أنفُسَهُم أن یُصِیبَکُم ما أصابَهُم اِلّا أن تَکُونُوا باکِینَ.
۴- صحیح بخاری (باب نزول النبیّ الحجر) ج ۲ ص ۶۳۷.

نمی‌رسید. اما کسی که به آن می‌رسد از آب آن نیاشامد تا من برسم»[1] «معاذ» می‌گوید: ما زمانی به چشمه رسیدیم که پیش از ما دو مرد به آن رسیده بودند. آبی اندک از چشمه برون می‌تراوید. چون رسول خدا ﷺ رسید از آن دو مرد پرسید: «آیا از آن آب برداشته‌اید؟»[2] گفتند: آری. پیامبر آنچه راکه خدا می‌خواست به آن دوگفت، سپس باکف دو دست اندک اندک آب جمع کرد و دست و رخسار خویش را شست و آنگاه آب را به چشمه واپس ریخت و آب بسیاری از چشمه جاری شد، مردم [آنچه می‌خواستند] از چشمه آب برداشتند. رسول خدا ﷺ به «معاذ» فرمود: «ای معاذ، اگر عمرت وفا کند، چیزی نمی‌گذرد که می‌بینی این منطقه از باغ و بوستان پوشیده شده است».[3] همچنین در راه و یا هنگامی که به «تبوک» رسیدند -بنا به اختلاف روایات- پیامبر ﷺ فرمود: «امشب باد شدیدی بر شما می‌وزد، از این رو هیچ یک از شما نایستد و هر که شتر دارد، پایبندش را محکم کند.»[4] آن شب بادی شدید وزیدن گرفت. مردی از جای برخاست، باد او را به کوه «طیی ء» کوفت.[5]

روش رسول خدا ﷺ چنان بود که در راه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را جمع می‌کرد. گاهی جمع تقدیم وگاهی جمع تأخیر. [یعنی گاهی هر دو نماز را در وقت نماز نخست و گاهی هر دو نماز را در وقت نماز دوّم می‌گزارد. حالت نخست را جمع تقدیم و دیگری را جمع تأخیر نامند].

لشکر اسلام در تبوک

سرانجام سپاه اسلام در «تبوک» فرود آمد و در آنجا اردو زد و برای رویارویی با دشمن آماده شد. پیامبر ﷺ در میان سپاه برخاست و خطبه‌ای رسا ایراد فرمود. در آن سخنانی ارجمند و جوامع الکلم (کلامی اندک با معانی و مفاهیم عمیق) آوردند. و مردم را به خیر دنیا و آخرت تشویق فرمود و مردم را هشدار داد و بیم‌رسانی کرد و به [رحمت حق] مژده داد و دلگرم ساخت و روحیهٔ آنان را ارتقاء بخشید و بدین ترتیب نقص و خلل ناشی از

۱- إِنَّكُم سَتأتُونَ غَداً إن شاءَاللّهُ تَعالَى عَينَ تَبُوكَ وَ إِنَّكُم لَن تَأتُوها حَتّى يَضحَى النَّهارُ، فَمَن جاءَها فَلا يَمَسَّ مِن مائِها شَيئاً حَتّى آتي.

۲- هَل مَسَستُما مِن مائِها شَيئاً؟

۳- مسلم آن را از «معاذ بن جبل» روایت کرده، ج ۲ ص ۲۴۶ - يُوشَكُ يا مُعاذُ، إن طالَت بِكَ حَياةٌ أن تَرى ما هاهُنا قَد مُلِيءَ جَناناً.

۴- تَهَبُّ عَلَيكُمُ اللَّيلَةَ رِيحٌ شَديدَةٌ فَلا يَقُمْ أَحَدٌ مِنكُم، فَمَن كانَ لَهُ بَعِيرٌ فَليَشُدَّ عِقالَهُ.

۵- مسلم آن را از «معاذبن جبل» روایت کرده، ج ۲ ص ۲۴۶.

کمبود توشه و مواد مورد نیاز و خواربار را جبران فرمود.

از آن سو رومیان و همپیمانان ایشان با شنیدن خبر نزدیک شدن سپاه پیامبر ﷺ بیم و هراس بر آنان چیره شد و جرأت پیشروی و رویارویی نیافته و در شهرهای مرزی خود پراکنده شدند. [خودداری رومیان از درگیری با مسلمین] در سراسر جزیرةالعرب و تا دور دست‌ترین نقاط این سرزمین تأثیری بسزا بر شهرت و اعتبار نظامی مسلمین بر جای نهاد و مسلمانان دستاوردهای سیاسی سترگی کسب کردند که چه بسا در صورت درگیری دو سپاه به دست نمی‌آمد.

«یُحنَّة بن رؤبة» فرمانروای «ایله» نزد پیامبر ﷺ آمد و با آن حضرت پیمان صلح بست و جزیه پرداخت. اهالی «جَرباء» و «اذرُح» نیز جزیه پرداختند و رسول خدا ﷺ برایشان نامه‌ای نوشت که همراهشان بود. اهالی «میغاء» بر پرداخت یک چهارم محصول میوهٔ منطقهٔ خویش با آن حضرت مصالحه کردند.

پیامبر اکرم ﷺ برای فرانروای «ایله» نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «**بِسمِ اللّه الرّحمانِ الرّحیمِ**. این امان نامه‌ای است از سوی خداوند و محمّدِ پیامبر که فرستادهٔ خداست برای «یحنّه بن رؤبه» و اهالی ایله و نیز کسانی از اهالی شام و ساکنان جزایر دریای که با «یحنه» همپیمان‌اند، که کشتیها و کاروانهای آنان در خشکی و دریا، در ذمّهٔ خداوند و ذمّهٔ محمّدِ پیامبراند. و هر که از ایشان نقض پیمان کند، مالش مانع مجازات او نخواهد شد [بلکه اموالش مصادره می‌شود] و هر کس از مردم [مسلمان] مالش را بگیرد بر او رواست. همچنین نباید از هر چشمه‌ای که بخواهند کنارش فرود آیند و یا از هر راهی که بخواهند آمد و شد کنند، منع شوند، چه در خشکی و چه در دریا».[۱]

رسول خدا ﷺ «خالد بن ولید» رضی الله عنه را با چهارصد و بیست سوار به سوی «اُکَیدِر»[۲] فرمانروای «دُومة الجندل» فرستاد و به او فرمود: «او را در حال شکار گاو وحشی خواهی یافت».[۳] «خالد» برای انجام مأموریت به راه افتاد و چون دژ «اکیدر» در دیدرس قرار گرفت،

۱- بِسمِ اللّهِ الرّحمان الرّحیمِ. هذِه أمنة مِنَ اللّهِ وَ مُحَمّد النَّبِيِّ رَسُولِ اللّهِ لِیحَنةَ بن رؤبه وَ أهلِ أیله، سُفُنُهُم وَ سیّاراتُهُم فِی البَرِّ وَ البَحرِ لَهُم ذِمّة اللّهِ وَ ذِمَّةُ مُحَمَّد النَّبِيِّ وَ مَن کانَ مَعَهُ مِن أهلِ الشّامِ وَ أهلِ البَحرِ فَمَن أحدَثَ مِنهُم حَدَثا فَإنَّهُ لا یَحُولُ مالُهُ دُونَ نَفسِهِ وَ اِنَّهُ طِیب لِمَن أخَذَهُ مِنَ النّاسِ وَ اِنَّهُ لا یَحِلّ أن یُمنَعُوا ماء یَرِدُونَهُ وَ لا طَرِیقا یُرِیدُونَهُ مِن بَرّ أو بَحر.

۲- «أکیدر بن عبدالملک» از قبیله «کنده» و بر آیین نصرانیّت بود. مترجم

۳- اِنَّکَ سَتَجِدُهُ یَصِیدُ البَقَرَ.

شبی مهتابی بود، دید که گاوی دروازهٔ قصر «اکیدر» را به شاخهایش می‌خراشد. «اکیدر» برای شکار گاو بیرون آمد. در این هنگام «خالد» با یارانش او را دستگیر کرده و نزد رسول خدا ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ جانش را حفظ کرد و در عوض با او بر دو هزار شتر و هشتصد رأس [گوسفند] و چهار صد زرهَ و چهار صد نیزه مصالحه فرمود. «اکیدر» با پرداخت جزیه نیز موافقت کرد. پیامبر اکرم ﷺ با او نیز مانند «یُحَنَّة» مطابق شرایط «دومه» و «تبوک» و «ایله» و «تیماء» رفتار کرد [و امان نامه نوشت].

بدین ترتیب قبایلی که به نفع رومیان کار می‌کردند، به یقین دانستند که دوران اتّکاء بر اربابان پیشین سپری شده است و به نفع مسلمین تغییر موضع دادند. این چنین بود که دولت اسلامی باز هم توسعه یافت و مستقیماً به حدود و ثغور روم رسید و مزدوران روم پایان کار خویش را تا حدودی مشاهده کردند.

بازگشت به مدینه

سپاه اسلام سرفراز و پیروزمند از «تبوک» بازگشت و با هیچ نیرنگ [جنگی] روبرو نشد و خداوند خود کار پیکار را یکسره فرمود و زحمت آن را از مؤمنین برداشت [1] در میان راه، در گردنه‌ای، دوازده تن از منافقین کوشیدند که پیامبر ﷺ را هدف سوءقصد قرار دهند. بدین ترتیب که هنگام عبور از گردنه، «عمّار» رضی الله عنه زمام ناقهٔ پیامبر اکرم ﷺ را به دست داشت و «حذیفة بن یمان» رضی الله عنه آن را می‌راند [و جز این دو کسی با آن حضرت نبود] و مردم در میان وادی ره می‌سپردند. منافقان این فرصت را غنیمت شمرده و در حالی که رسول خدا ﷺ و دو همراهش [از گردنه] می‌گذشتند، ناگاه از پشت سر صدای دویدن گروهی به گوش رسید و دیدند که عدّه‌ای با چهره‌های نقابدار نزدیک می‌شوند. پیامبر ﷺ، حذیفه را به سویشان فرستاد و وی با شمشیری که داشت به صورت مرکبهایش زد و خداوند در دلشان بیم افکند و شتابان گریختند و خود را به مردم دیگر رساندند [تا شناخته نشوند]. اما رسول خدا ﷺ قصد آنها و نام یکایک آنها را به «حذیفه» فرمود و از همین رو از حذیفه به عنوان رازدار (= صاحب سرّ) پیامبر ﷺ یاد می‌شود. دربارهٔ این ماجرا خداوند می‌فرماید:

﴿وَ هَمُّوا بِما لَم یَنالُوا﴾

۱- مؤلف به آیه ۲۵ سورهٔ احزاب اشاره کرده است. مترجم

«آهنگ کاری کردند که بدان دست نیافتند» (التوبه / ۷۴)

چون نشانه‌های «مدینه» از دور پدیدار شد، پیامبر فرمود: «این طابه است، و این اُحُد است. کوهی که دوستمان دارد و دوستش داریم»[۱] چون مردم از بازگشت پیامبر ﷺ آگاه شدند. زنان و کودکان به گرمی فراوان به استقبال سپاه آمده و این سرود بر لب داشتند:

طَلَعَ البَدرُ عَلَینا مِن ثَنِیّاتِ الوِداعِ
وَجَبَ الشُّکرُ عَلَینا ما دَعا لِلّهِ داعٍ

ماه تمام از «ثنیه الوداع» بر ما پدیدار شد.

شکر و سپاس حقّ تا ابد، تا وقتی که بنده‌ای به درگاه پروردگار دعا می‌کند، بر ما واجب شد.[۲]

بازگشت پیامبر از «تبوک» و ورود آن حضرت به مدینه در رجب سال نهم هجری واقع شد.[۳] این غزوه پنجاه روز به طول انجامید و آن حضرت بیست روز را در «تبوک» اقامت فرمود و باقی روزها را در رفت و برگشت گذراند. این غزوه، آخرین غزوهٔ پیامبر ﷺ بوده است.

ماجرای بر جای ماندگان

این غزوه با شرائط ویژه‌ای که داشت آزمون دشوار الهی بود که با آن مؤمنان از سایرین جدا شدند. در این گونه موارد سنّت الهی چنین است، چنانکه می‌فرماید:

﴿ماکانَ اللّهُ لِیَذَرَ المُؤمِنینَ عَلَی ما أنتُم عَلَیهِ حَتّی یَمیزَ الخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ﴾

«خداوند بر آن نیست که مؤمنان را بر این حال که شما برآنید [و با هم آمیخته‌اید] واگذارد [بلکه بر آن

۱- هذه طابه، و هذا أحد، جبل یحبّنا و نحبّه.

۲- این رأی «ابن قیّم» است که قبلاً در حاشیه فصل ورود پیامبر ﷺ به مدینه از آن سخن گفته‌ایم. ر.ک: صفحه کتاب حاضر.

۳- این قول صحیح است و قول «ابن اسحاق» که می‌گوید پیامبر ﷺ در رمضان به مدینه بازگشت، درست نیست. زیرا در این صورت لازم می‌آید که عزیمت آن حضرت در دوّمین پنجشنبه ماه رجب واقع شود که مطابق بیست و پنجم اکتبر خواهد بود که از ایام معتدل و ملایم سال است، به ویژه در بامداد و شبانگاه، همچنین نزدیک فصل سرماست. این دوره پس از فصل چیدن خرما فرا می‌رسد. در حالی که عزیمت به «تبوک» در ایام شدّت گرما و در فصل رسیدن خرما بوده است. افزون بر این پیامبر اکرم ﷺ در ماه شعبان که دخت ارجمندش حضرت اُمّ کلثوم رضی الله عنها چشم از جهان پوشیده در مدینه حضور داشت. در نتیجه قول صحیح آن است که پیامبر ﷺ ماه رجب به مدینه بازگشت. و خروج آن حضرت پنجاه روز پیش از این تاریخ، یعنی در ماه جمادی الاولی بوده است.

است] تا پلید را از پاک جدا سازد» (آل عمران / ۱۷۹).

در این غزوه تمامی مؤمنان راستین حاضر شدند تا بدانجا که تخلّف از حضور در غزوه نشانی از نفاق مرد به شمار می‌رفت و اگر نزد رسول خدا ﷺ از مردی یاد می‌شد که در این غزوه حضور نیافته، حضرتش می‌فرمود: «رهایش کنید، اگر در او خیری باشد، خداوند او را به شما ملحق خواهد ساخت و اگر جز این باشد خداوند شما را از [شرّ] او آسوده ساخته است»[1] از این رو هیچ یک از مؤمنین از این غزوه تخلّف نکرد، مگر کسانی که عذری آنان را از شرکت در جهاد بازداشت یا منافقینی که به خدا و رسول خدا ﷺ دروغ گفته و به بهانه‌ای دروغین از رسول خدا رخصت گرفته و در خانه نشستند و یا حتی بدون بهانه و کسب اجازه از پیامبر خانه‌نشینی کردند. آری، سه تن از مؤمنین راستین نیز بدون عذری موجّه در غزوه، حضور نیافتند که خداوند ایشان را به سختی آزمود و آنگاه توبهٔ آنان را پذیرفت.

چون رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد نخست به مسجد رفت و دو رکعت نماز به جای آورد، سپس برای دیدار مردم در همانجا نشست. منافقان که هشتاد و اندی بودند نزد پیامبر آمده و برای عدم مشارکت خویش عذرهای گوناگون آوردند و سوگندها یاد کردند. آن حضرت ظاهر حالشان را پذیرفت و با آنان بیعت فرمود و از درگاه حقّ برایشان آمرزش خواست و باطنشان را به خداوند واگذاشت.

اما آن سه تن مؤمن صادق، یعنی «کعب بن مالک» و «مُرارة بن ربیع» و «هلال بن امیّه» راه راستی برگزیدند [و هیچ بهانه نیاوردند]. رسول خدا ﷺ به اصحاب فرمود که با این سه تن سخن نگویید. قطع ارتباط شدیدی علیه آنان اجرا شد و مردم با آنها تغییر رفتار دادند آن چنانکه زمین در نظرشان زشت و با همهٔ فراخی بر آنان تنگ شد و جانشان به لب رسید و کار چنان دشوار شد که پس از گذشت چهل روز از این قطع رابطه، دستور یافتند که از همسرانشان دوری گزینند. تا اینکه پنجاه شب از این قطع ارتباط گذشت. آنگاه خداوند بزرگ توبهٔ ایشان را پذیرفت و فرمود:

﴿وَ عَلَى الثَّلاثَةَ الَّذِينَ خُلِّفُوْا حَتّىٰ اِذا ضَاقَت عَلَيهِمُ الأَرضُ بِما رَحُبَت وَ ضاقَت عَلَيهِم أنفُسُهُم وَ ظَنُّوا أن لا مَلجَأَ مِنَ اللّهِ اِلا اِلَيهِ ثُمّ تابَ عَلَيهِم لِيَتُوبُوا اِنَ اللّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ﴾

۱- دَعُوهُ، فَاِن يَكُن فيهِ خَير فَسَيُلحِقُهُ اللّهُ بِكُم وَ اِن يَكُن غَيرَ ذٰلِكَ فَقَد أراحَكُم مِنهُ.

«و بر آن سه تن که [به جهاد نیامده و] بر جای مانده بودند، تا آنگاه که گسترهٔ زمین با همهٔ فراخی، بر آنان تنگ شد و از خویش به ستوه آمدند و دلهایشان به تنگ آمد و دانستند که از خداوند جز به سوی او، هیچ پناهگاهی نیست. آنگاه خدای [به بخشایش خویش] توبهٔ ایشان را پذیرفت. بی‌گمان خداوند است که توبه‌پذیرِ مهربان است» (التوبه / ۱۱۸)

مسلمین شاد شدند و شادمانی این سه تن از اندازه بیرون بود. مژده دادند و بشارت شنیدند و شادمانی کردند و به این و آن جایزه و صدقه دادند، و این روز سعادت بارترین روز حیاتشان بود.

اما خداوند دربارهٔ کسانی که عذری [موجّه] آنان را از جهاد بازداشته بود، فرمود:

﴿لَیسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَی المَرضیٰ وَ لا عَلَی الَّذِینَ لا یَجِدُونَ ما یُنفِقُونَ حَرَجٌ اِذا نَصَحُوا لِلّهِ وَ رَسُولِهِ﴾

«بر ناتوانان و بیماران و بر کسانی که چیزی نمی‌یابند که [برای جهاد] هزینه کنند، اگر خدا و پیامبرش را نیکخواه باشند هیچ باکی [در بازماندنشان از جهاد] نیست» (التوبه / ۹۱)

پیامبر ﷺ نیز با نزدیک شدن به مدینه دربارهٔ اینگونه افراد فرمود: «در مدینه مردانی هستند که شما راهی نپیموده‌اید و بیابانی پشت سر ننهاده‌اید مگر آنکه [در ثواب] همراه شما [محسوب] بودند [زیرا] عذری آنان را [از همراهی با شما] بازداشت»[1] گفتند: یا رسول اللّه! در حالی که آنان در مدینه ماندند؟! فرمود: «آری با اینکه در مدینه ماندند».[2]

بازتاب غزوهٔ تبوک

این غزوه درگسترش و تقویت نفوذ مسلمین در جزیرةالعرب، بیشترین تأثیر را به جای نهاد و بر مردم آشکار شد که از میان نیروهای موجود در میان عربها هیچ نیرویی جز نیروی اسلام، توان پایداری ندارد و بدینسان اندک امید و آرزویی که در دل دوستداران عهد جاهلیّت و منافقینی که بدخواه مسلمین بوده و در این مورد، به رومیان امید بسته بودند، بر باد رفت. و پس از این غزوه سر فرود آورده و به واقعیّت موجود تن دادند، زیرا راه و چارهٔ دیگری نیافتند. و بدین ترتیب دیگر نرمی و مدارای مسلمین با منافقین توجیهی نداشت و

۱- اِنَّ بِالمَدینَةِ رِجالا مَا سِرتُم مَسیرا وَ لا قَطَعتُم وادیا اِلا کانُوا مَعَکُم حَبَسهُمُ العُذْرَ.
۲- وَ هُمْ بِالمَدینَةِ.

خداوند نیز فرمود تا بر آنان سخت گیرند و حتی از پذیرش صدقاتشان و از ادای نماز میّت بر جنازه‌هایشان و طلب آمرزش و حضور در تشییع جنازهٔ ایشان نهی فرموده و فرمان داد تا لانه و مرکز دسیسه و توطئهٔ آنان را که به نام مسجد ساخته بودند [= مسجد ضرار] ویران کنند و دربارهٔ ایشان آیاتی را نازل فرمود که سخت رسوا شدند و پس از آن برای شناختنشان هیچ رمز و رازی باقی نماند، آنچنانکه گویی آیات از آنان یکایک نام برده است.

تأثیر ژرف و شگرف این غزوه را از آنجا می‌توان دانست که هر چند عربها پس از فتح مکه و حتی پیش از آن نمایندگان خویش را متناوباً به خدمت آن حضرت گسیل می‌داشتند، اما اعزام نماینده پس از غزوهٔ «تبوک» بسیار شد و به اوج خود رسید.[1]

نزول آیات قرآنی پیرامون غزوهٔ تبوک

آیات بسیاری از سورهٔ برائت (= توبه) دربارهٔ این غزوه نزول یافت که برخی پیش از عزیمت به غزوه و برخی در راه و برخی پس از بازگشت به مدینه نازل گردید. این آیات شامل بیان شرائط و احوال این غزوه و رسواسازی منافقین و فضیلت مجاهدان و افراد با اخلاص و پذیرش توبهٔ مؤمنان صادق که از غزوه تخلّف کرده بودند و دیگر امور مربوط به این غزوه بود.

دیگر رویدادهای مهم سال نهم هجری

در این سال حوادثی رخ داد که از نظر تاریخی حائز اهمیت است:

۱- پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از «تبوک» میان «عُوَیمر عجلانی» و همسرش «لِعان» صورت گرفت.[2]

۲- زنی «غامدی» که در حضور پیامبر ﷺ به زنا اعتراف کرده بود، پس از اینکه فرزندش

۱- تفصیل این غزوه را از منابع زیر گرفته‌ایم: سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۱۵ - ۵۳۷ - زادالمعاد ج ۳ ص ۲ - ۱۳ - صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۵۲، ۴۱۴ و ج ۲ ص ٦۳۳ - ٦۳۷ و صفحات دیگر - صحیح مسلم با شرح نووی ج ۲ ص ۲۴٦ - فتح الباری ج ۸ ص ۱۱۰ - ۱۲٦.

۲- لعان به معنای آن است که زن و شوهر یکدیگر را لعنت کنند. توضیح این مسأله در آیات ٦ تا ۹ سورهٔ نور آمده است. مترجم

[دوران شیرخوارگی را با مادر گذراند و] از شیر گرفته شد، سنگسار (= رجم) گردید.
۳- نجاشی (اصحَمه) پادشاه حبشه، در ماه رجب درگذشت و رسول خدا ﷺ در مدینه برای او نماز [میّت] غائب به جای آورد.
۴- دخت گرامی رسول خدا ﷺ، حضرت «أمّ کلثوم» رضی‌اللّه عنها در ماه شعبان چشم از جهان پوشید و پیامبر به شدّت اندوهگین شد و به «عثمان» رضی الله عنه فرمود: «اگر دختر سوّمی می‌داشتم، او را به عقد تو در می‌آوردم».[۱]
۵- پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از «تبوک» سرکردهٔ منافقین، «عبداللّه بن ابی ابن سَلُول» مُرد و پیامبر اکرم ﷺ با اینکه «عمر» کوشید آن حضرت را از نماز بر این مرد بازدارد، برایش آمرزش خواست و بر جنازه‌اش نماز گزارد، که بعداً آیاتی از قرآن در تأیید کار «عمر» نازل گردید.

حج گزاردن ابوبکر

در «ذی القعدة» یا «ذی الحجة» همین سال (= نهم هجری) رسول خدا ﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به عنوان امیرالحاج اعزام فرمود تا مناسک حج را با مسلمین ادا نماید [و آنان بیاموزند]. سپس اوائل سورهٔ برائت (= توبه) نازل شد که نقض قراردادها را اعلام می‌داشت. رسول خدا ﷺ با توجه به عادت عرب در پیمان [و نقض پیمانی] که مربوط به جان و مال باشد [پسرعمویش حضرت] علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فرستاد، تا به جای وی این خبر را اعلام نماید.

حضرت علی رضی الله عنه در ناحیهٔ «عرج» یا در «صجنان» به «ابوبکر» رسید. وی از حضرت علی رضی الله عنه پرسید: أمیری یا مأمور؟ آن حضرت فرمود: «خیر، مأمورم» آنگاه هر دو همراه شدند و «ابوبکر» [به عنوان امیر الحاجّ] حجّ مردم را برگزار نمود تا اینکه در روز قربانی، حضرت علی رضی الله عنه نزدیک جمره به پا خاست و در میان مردم آنچه راکه رسول خدا ﷺ فرموده بود به مردم اعلام داشت و عهد کسانی راکه پیمانی با مسلمین داشتند، منقضی شمرد و برای آنان که با مسلمین پیمان داشتند و یا نداشتند، چهار ماه مهلت تعیین کرد. اما پیمان کسانی راکه در پیمانشان با مسلمین کوتاهی نورزیده و بر ضدّ ایشان با کسی

۱- لَو کانَت عِندِی ثالِثَةٌ لَزَوَّجتُکَها.

همدست نشده بودند، تا پایان مدّت عهدنامه، معتبر شمرد.

ابوبکر رضی‌الله‌عنه نیز مردانی را فرستاد تا در میان مردم نداکنند: از امسال به بعد هیچ مشرکی حقّ ندارد در مراسم حجّ حضور یابد و هیچ برهنه‌ای نمی‌تواند طواف کند. اعلان این پیام، در واقع اعلان پایان یافتن دوران بت‌پرستی در جزیره‌العرب بود و اعلام اینکه از امسال به بعد هیچگاه بُت‌پرستی به این جزیره باز نخواهد گشت.[۱]

مروری بر غزوات پیامبر ﷺ

هرگاه به غزوات پیامبر گرامی اسلام ﷺ و هیئتهای اعزامی و سرایای آن حضرت بنگریم بر ما و بر هر که در اوضاع جنگ و آثار و نتایج آن دقت ورزد، آشکار می‌شود که پیامبر ﷺ بزرگترین و ژرف‌اندیش‌ترین و هشیارترین رهبر نظامی دنیا بوده است. آن حضرت همچنانکه در نبوّت و رسالت سالار و بزرگ انبیاء علیهم‌السلام به شمار می‌رفت، در رهبری نظامی نیز از نبوغی کم‌نظیر برخوردار بود. وی به هیچ نبردی نپرداخت مگر آنکه شرایط لازم و دوراندیشی و دلیری و تدبیر را به کار گرفت و بدین سبب در هیچ نبردی به لحاظ خطای در تدبیر و یا بسیج و آماده‌سازی سپاه و یا نحوهٔ بکارگیری آنها در مناطق سوق الجیشی (= استراتژیک) و یا در اختیار گرفتن بهترین مواضع و مطمئن‌ترین مکانها برای رویارویی با دشمن و یا انتخاب بهترین برنامه برای ادارهٔ جریان جنگ، با شکست روبرو نشد، بلکه در تمام موارد مذکور، سپاه خویش را به نحوی غیر از آنچه در فرماندهان نظامی مشاهده شده است، اداره فرمود. آنچه در غزوهٔ احد و حنین روی داد، ناشی از ضعف افراد سپاه -در حنین- و یا نتیجهٔ نافرمانی برخی از افراد سپاه از اوامر آن حضرت و عدم پایبندی به تدبیر نظامی و برنامه‌ای است که پیامبر، رعایت آن را بر سپاهیان واجب و لازم شمرده بود (در احد).

[اما با این وصف] نبوغ پیامبر اکرم ﷺ حتّی در این دو غزوه، هنگام هزیمت مسلمین آشکار می‌شود. آن حضرت با رویارویی با دشمن استوار ماند و توانست با خویشتنداری کم‌نظیرش، آنان را در وصول به اهدافشان ناکام سازد -چنانکه در غزوهٔ احد چنین کرد- یا

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص :۲۲۰ و ۴۵۱، ج ۲ ص ۶۲۶، ۶۷۱ - زادالمعاد ج ۳ ص ۲۵ و ۲۶ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۴۳ - ۵۴۶.

اینکه مسیر جنگ را از شکست به پیروزی تغییر دهد -مانند غزوهٔ حنین- با اینکه چنین تحوّلات خطیر و ناگهانی و چنین شکست کوبنده‌ای، روحیّهٔ فرماندهان را تباه کرده و بر اعصاب و روانشان تأثیر سوء می‌گذارد، آنچنانکه در این لحظات جز به نجات جان خویش به چیزی دیگر نمی‌اندیشند.

این ویژگیها و امتیازات آن حضرت، صرفاً از لحاظ نظامی است اما از منظری دیگر پیامبر ﷺ توانست با این غزوات، امنیّت را گسترش داده و آتش فتنه را فرو نشانَد و در عرصهٔ کارزار اسلام و دوگانه‌پرستی، شکوه و شوکت دشمنان را درهم شکسته و آنان را به مصالحه و بازگذاشتن راه دعوت اسلام وادار سازد و همچنین توانست یاران مخلص و یکدل را از دوست نمایان منافقی که نهانی درصدد نیرنگ و خیانت بودند، بازشناسد.

آن حضرت شمار بسیاری از فرماندهان را پرورد که پس از وی در عرصهٔ عراق و شام با پارسیان و رومیان رو در رو شدند و در برنامه‌ریزی جنگ و ادارهٔ کارزار بر آنان برتری یافتند و توانستند آنان را از سرزمین و سرا و اموال و بوستانها و چشمه‌ها و کِشتها و جایگاه نیکویشان برون رانند. همچنین پیامبر ﷺ با این غزوات، برای مسلمین مسکن و کار فراهم ساخت و بسیاری از مشکلات پناهندگانی را که خانه و دارایی نداشتند مرتفع نموده و نیز سلاح و مَرکَب و ساز و برگ جنگ تهیّه کرد. پیامبر همگی اینها را به دست آورد بی‌آنکه نسبت به بندگان خدا، ذرّه‌ای ستم روا دارد.

پیامبر اکرم ﷺ اهداف و اغراضی را که در جاهلیّت جنگ‌ها بیشتر بدان سبب روی می داد، یکسره دگرگون ساخت. جنگ [پیش از اسلام] عبارت بود از غارت و چپاول و قتل و ستم و تجاوز و خونخواهی و انتقامجویی و پایمال کردن ضعفاء و تخریب و ویرانی و تجاوز به عفّت زنان و قساوت با ناتوانان و نوزادان و کودکان و نابودی کشتزارها و فساد در زمین. اما جنگ در اسلام به جهاد و کوشش تغییر نام داده و به خدمت اهداف شرافتمندانه و مقاصد والا و غایاتی پسندیده درآمد که جامعهٔ بشری در هر زمان و مکانی به آن می‌بالد. جنگ، به مجاهدتی برای رهایی انسان از چنگال نظام جور و ستم و برقراری نظام عدالت و انصاف، از نظامی که در آن نیرومند، حقّ ناتوان را می‌خورد، به نظامی که نیرومند توان پایمال کردن حقّ ضعیف را فاقد شود و بتوان حقّ ناتوان را از توانا بازپس گرفت. جنگ به مجاهدتی تبدیل شد برای نجات ناتوان شمرده شدگان از مردان و زنان و کودکانی که

می‌گویند:

«پروردگارا ما را ازاین آبادی که مردمش ستمکارند برون آر و برای ما از نزد خویش سرپرستی قرار ده و برای ما از نزد خویش یاوری برگمار».

﴿الْمُستَضعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الوِلدَانِ الّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا أخرِجنا مِن هذِهِ القَريَةِ الظّالِمِ أهلُها وَ اجعَل لَنا مِن لَدُنکَ وَلِيّاً وَ اجعَل لَنا مِن لَدُنکَ نَصِيراً﴾ (النساء / ۷۵).

آری جنگ به مجاهدتی بدل شد برای پاکسازی زمین خدا از نیرنگ و خیانت و گناه و تجاوز و گسترش امنیت و صلح و مهربانی و رحمت و رعایت حقوق یکدیگر و جوانمردی.

رسول خدا ﷺ برای جنگ، اصولی شرافتمندانه بنیان نهاد که سپاهیان و فرماندهان خویش را به پایبندی بر آن ملزم داشت و تخلّف از اصول مذکور را به هیچ وجه مجاز نشمرد. «سلیمان بن بریده» از پدرش روایت نموده که گفت: چون رسول خدا ﷺ کسی را به عنوان فرماندهٔ سپاه یا سریّه می‌فرستاد او را به رعایت تقوی در مورد نزدیکانش و مقرّبانش توصیه می‌فرمود و از او می‌خواست تا با مسلمانان همراهش به شیوه‌ای پسندیده رفتار نماید. آنگاه می‌فرمود: «جهاد و پیکار کنید به نام خدا و در راه خدا با کسانی که به خداوند کفر ورزیده‌اند، پیکار کنید اما خیانت و ناجوانمردی مکنید، مُثله مکنید و کودکی را مکُشید ...»[۱] پیامبر ﷺ به آسانگیری نیز فرمان داده و می‌فرمود: «آسان گیرید و سختگیری مکنید، به مردم را به خودگرایش دهید و از خودتان مرانید».[۲]

پیامبر ﷺ اگر شبانگاه به قومی می‌رسید، بر آنان یورش نمی‌برد تا آنکه سپیده می دمید. از سوزاندن مردم در آتش اکیداً منع کرده بود. از کشتن کسی که در بند است و از زدن و کشتن زنان و از غارت و چپاول نهی کرده و فرمود: «مال غارتی از گوشت مردار حلال‌تر نیست»[۳] همچنین از تباه نمودن کِشت و نسل و بریدن درختان جز در صورت نیاز شدید و ناگزیری، نهی نموده و در هنگام فتح مکه فرمود: «به هیچ وجه مجروح و اسیر را مکشید و

۱- أغزُوا بِسمِ اللّهِ فی سَبِیلِ اللّهِ قاتِلُوا مَن کَفَرَ بِاللّهِ، أغزُوا فَلَا تَغُلُّوا وَ لا تَغدِرُوا وَ لا تُمَثِّلُوا وَ لا تَقتُلُوا وَلِیدا ... .
۲- یَسِّرُوا وَ لَا تُعَسِّرُوا وَ سَکِّنوا وَ لا تُنَفِّرُوا - صحیح مسلم ج ۲ ص ۸۲ و ۸۳ - المعجم الصّغیر، طبرانی ج ۱ ص ۱۲۳ ، ۱۸۷ .
۳- إنَّ النُّهبَی لَیسَت بِأحَلَّ مِنَ المَیْتَةِ.

فراری را تعقیب مکنید»[1] و این سنّت راکه سفیر کشته نشود، امضاء و تأکید کرد و شدیداً از کشتن کسانی که با مسلمین پیمان دارند، منع کرده و فرمود: «هر کس فرد همپیمانی را بکشد، بوی بهشت را در نمی‌یابد، اگرچه بوی بهشت از مسیر چهل ساله دریافته می‌شود»[2] و سایر اصول و احکام شرافتمندانهٔ جهاد که جنگ پلید جاهلیّت را به مجاهدتی مقدّس تبدیل نمود.[3]

۱- لا تُجْهِزَنَّ عَلَی جَریحٍ وَ لا تَتْبَعَنَّ مُدْبِراً وَ لا تَقْتُلَنَّ أسیراً.
۲- مَن قَتَلَ مُعاهَدا لَم یُرِحْ رائِحَه الجَنَّةِ وَ اِنَّ رِیحَها لَتُوجَدُ مِن مَسِیرَةِ أربَعِینَ عاماً.
۳- تفصیل این بحث را در منابع زیر بجویید: زادالمعاد ج ۲ ص ۶۴ - ۶۸ - الجهاد فی الاسلام، ابوالاعلی مودودی ص ۲۱۶ - ۲۶۲ .

فصل پانزدهم:

عام الوُفُود

تمهید

چنانکه گفتیم غزوهٔ فتح مکّه نبردی سرنوشت‌ساز بود که دوگانه‌پرستی را از بیخ و بُن برکند و بدین ترتیب عرب حقّ را از باطل بازشناخت و شکّ و شبهه‌ای که در دل داشت زدوده شد و به پذیرش اسلام شتافت.

«عمرو بن سلمه» رضی الله عنه می‌گوید: ما نزدیک آبی می‌زیستیم که مسیر آمد و شد مردم بود و سواران از کنار ما می‌گذشتند، ما می‌پرسیدیم: مردم را چه پیش آمده؟ مردم را چه پیش آمده؟ این مرد (= پیامبر) چه کاره است؟ آنان می‌گفتند: می‌پندارد که خدا او را فرستاده و به او وحی نموده، و چنین و چنان وحی نموده. و من آن سخن را حفظ می‌کردم، گویی در سینه‌ام قرار می‌گیرد. عربها اسلام آوردن خود را تا فتح مکّه به تأخیر انداخته و می‌گفتند: او را به قومش واگذارید، اگر او بر آنان غلبه یافت، ثابت می‌شود که پیامبری راستگوست. چون واقعهٔ فتح مکّه رُخ داد، هر یک از قبایل برای پذیرش اسلام از دیگران سبقت می‌جُست، پدرم پیش از سایر افراد قبیله اسلام آورد و هنگامی که از نزد پیامبر بازگشت گفت: به خدا من از نزد پیامبر راستین آمده‌ام که فرموده: نماز فلان را در فلان وقت بگزارید و نماز فلان را در فلان وقت و چون هنگام نماز فرا رسد باید یکی از شما اذان بگوید و باید کسی که بیش از دیگران قرآن را از حفظ دارد، پیشنماز شما گردد ...».[۱]

این حدیث نمایانگر تأثیر ژرف و شگرف فتح مکه در دگرگونی شرایط و تقویت اسلام و تعیین موضع عربها و انقیادشان به اسلام است. این جریان در غزوهٔ «تبوک» استحکام

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ٦١٥ و ٦١٦.

بیشتری یافت. از این رو، مشاهده می‌کنیم که نمایندگان قبایل مختلف در این دو سال -نهم و دهم هجری- یکی از پی دیگری به مدینه روی آورده و مردم گروه گروه به دین خدا می‌گروند و سپاه ده هزار نفری اسلام در غزوهٔ فتح مکه پیش از آنکه یک سال کامل از این فتح بگذرد، در غزوهٔ «تبوک» به سی هزار تن می‌رسد. سپس در «حجّه الوداع» دریایی خروشان از مردان اسلام را می‌بینیم که پیرامون رسول خدا موج می‌زنند و ندای لبیّک‌گویی و تکبیر و تسبیح و تحمیدشان زمین را می‌لرزاند.

وُفُود، هیأت‌های نمایندگی

سیره‌نگاران بیش از هفتاد هیئت نمایندگی ذکر کرده‌اند که بر شمردن همگی آنها در اینجا میسّر نیست و ذکر یکایک آنها نیز فائدت چندانی ندارد، از این رو به اختصار برخی از آنها را که جالب توجّه بوده و اهمیّت تاریخی دارند، در اینجا می‌آوریم. شایان ذکر است که گرچه هیئتهای نمایندگی عموماً پس از فتح مکه به خدمت پیامبر اکرم رسیده‌اند، اما هیئتهایی نیز بوده‌اند که پیش از فتح مکه با رسول خدا ﷺ دیدار کرده‌اند.

۱ - هیئت نمایندگی عبدالقیس: این قبیله، دو هیئت نمایندگی اعزام کرد که یکی در سال پنجم هجری و یا پیش از آن. یکی از اعضای این هیئت «مُنقذ بن حیّان» بود. وی برای تجارت به مدینه می‌رفت و چون پس از اقامت پیامبر ﷺ، با کالای بازرگانی خویش به مدینه آمده و با اسلام آشنا شد، ایمان آورد و نامه‌ای از پیامبر را برای قوم خویش برد و آنان نیز اسلام آوردند و در ماه حرام هیأتی متشکّل از سیزده یا چهارده تن به مدینه اعزام کردند و از ایمان و نوشیدنیها [ی حرام و حلال] پرسیدند. رئیس این هیئت «أشجر عصری» بود که پیامبر ﷺ به او فرمود: «همانا در تو دو خصلت هست که خداوند دوست می‌دارد: بردباری و تأمّل و درنگ در کارها».[1]

هیأت دوّم در سنة الوفود (= سالی که نمایندگان پیاپی نزد پیامر آمدند) با چهل مرد اعزام شد که «جارود بن علاء عبدی» در این هیئت حضور داشت. وی مسیحی بود اما

۱- اِنَّ فِیکَ خَصْلَتَینِ یُحِبُّهُمَا اللّهُ: الحِلمُ وَ الأنَاةُ.

اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.[1]

۲ - هیئت نمایندگی دَوْس: هیئت نمایندگی این قبیله در اوائل سال هفتم هجری که رسول خدا ﷺ به «خیبر» رفته بود، اعزام گردید. پیش از این از مسلمان شدن «طفیل بن عمرو دوسی» یادکرده‌ایم وگفتیم که او [پیش از هجرت و] زمانی که پیامبر هنوز در مکه بود، اسلام آورد و به نزد قوم خویش بازگشت، آنان را به اسلام فراخواند ولی آنان آنقدر در پذیرش اسلام سستی و درنگ کردند که وی ناامید شد و نزد پیامبر ﷺ بازگشت و از آن حضرت خواست که آنان را نفرین کند و پیامبر ﷺ گفت: پروردگارا، دوس را هدایت فرما».[2] سرانجام افراد این قبیله ایمان آوردند و «طفیل» همراه هفتاد یا هشتاد خانواده از قومش در اوائل سال هفتم هجری که رسول خدا ﷺ در «خیبر» بود به مدینه آمد و آنگاه به پیامبر پیوست.

۳ - پیک فَروة بن عمرو جُذامی: «فَروة» یکی از فرماندهان عرب [وابسته] به روم بود. که فرمانروایی عربهایی را که در مرزهای سرزمین روم می‌زیستند، برعهده داشت. مرکز فرمانروایی او در «مَعان» (= اردن جنوبی) و اطراف آن بود که جزئی از سرزمین شام است. وی پس از آنکه در سال هشتم هجری، نیرومندی و تحمّل و دلاوری و رویارویی صادقانهٔ مسلمین را در نبرد «مؤته» مشاهده کرد، مسلمان شد و نماینده‌ای نزد رسول خدا ﷺ اعزام کرد و آن حضرت را از اسلام خویش آگاه ساخت و استری سفید هدیه فرستاد. چون رومیان از اسلام وی آگاه شدند او را به زندان افکنده و میان ارتداد (= بازگشت از اسلام) و مرگ مخیّر ساختند. او مرگ را بر ارتداد ترجیح داد. همان بود که وی را در فلسطین کنار چشمه‌ای به نام «عفراء» به بند کشیده وگردن زدند.[3]

۴ - وفد صُداء: این هیئت در سال هشتم هجری و پس از بازگشت رسول اکرم ﷺ از «جِعرانه»، اعزام گردید. ماجرا از این قرار بود که پیامبر ﷺ سپاهی مشتمل بر چهارصد تن از مسلمین را به ناحیه‌ای از یمن که قبیلهٔ صُدَاء نیز در همانجا اقامت داشتند،گسیل داشت. هنگامی

۱- شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱ ص ۳۳ - فتح الباری ج ۸ ص ۸۵ و ۸۶.
۲- اَللّهُمَّ اهدِ دَوسًا.
۳- زاد المعاد ج ۳ ص ۴۵.

که سپاه در ناحیهٔ «صدرقَناة» اردو زده بود، «زیاد بن حارث صُدائی» از ماجرا آگاه شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «من به عنوان نمایندهٔ قوم خویش آمده و ضامن آنانم، پس سپاه را بازگردان». پیامبر ﷺ سپاه را بازگرداند. «زیاد» به نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به اسلام فراخواند و آنان را ترغیب نمود تا به خدمت رسول اکرم ﷺ بروند. پانزده مرد از این قوم نزد پیامبر ﷺ رفته و با آن حضرت بیعت کردند و سپس به قبیلهٔ خویش بازگشته و آنان را به اسلام فرا خواندند و اسلام در میانشان گسترش یافت تا جایی که در «حجّة الوداع» صد تن از مردان این قبیله همراه پیامبر ﷺ بودند.

۵ - آمدن کعب بن زُهَیر بن ابی سُلمی: وی از خاندان شعراء و از بزرگترین شعرای عرب بود که پیامبر اکرم ﷺ را هجو می‌کرد. چون رسول خدا ﷺ در سال هشتم هجری از غزوهٔ طائف بازگشت، برادر «کعب» موسوم به «بُجَیربن زهیر» برای او نامه‌ای نوشت که پیامبر ﷺ در مکه کسانی را که او را هجو کرده و آزار می‌دادند، کشته است و بقیهٔ شعرای قریش هر یک به سویی گریخته‌اند، اگر به جانت دلبستگی داری، خود را به او برسان که او کسی را که توبه کار نزدش بیاید، نمی‌کشد. ورنه راهی برای نجات خویش بیندیش. پس از این نیز مکاتبهٔ میان دو برادر ادامه یافت که در نتیجه، فراخنای زمین بر «کعب» تنگ شد و او بر جان خویش بیمناک گردید. [ناگزیر] به مدینه آمد و بر مردی از قبیلهٔ «جُهِینه» وارد شد و نماز صبح را با او به جای آورد و چون خواست برود، مرد جهنی به او پیشنهاد کرد نزد پیامبر ﷺ برود. وی نزد رسول خدا ﷺ رفت و در برابرش نشست و دست در دست آن حضرت نهاد. پیامبر ﷺ نمی‌دانست که او کیست. گفت: یا رسول اللّه! «کعب بن زهیر» در حالی که توبه کرده و مسلمان شده، به اینجا آمده تا از تو امان بخواهد، آیا اگر او را به خدمت آورم، عذرش را می‌پذیری؟ فرمود: آری، گفت: من کعب بن زهیرم! در این هنگام مردی از انصار برجست و اجازه خواست که او را گردن زند. پیامبر ﷺ فرمود: «از او دست بدار، زیرا او توبه کرده و از کارهای پیشین دست برداشته است»[1] در این هنگام کعب قصیدهٔ مشهورش را بدین مطلع آغاز کرد:

۱- دَعهُ عَنکَ، فَاِنَّهُ قَد جاءَ تائِبا نازِعا عَمّا کانَ عَلَیه.

«سُعاد» کوچ کرده و دلم در فراق او جریحه‌دار است و در پی او چونان اسیری
که برای رهایی او فدیه نداده باشند دست و پای در غُل و زنجیر دارد!
در حالی که او فدیه و بهایی نپرداخته است.[1]

وی در این شعر از پیامبر ﷺ عذر خواسته و آن حضرت را چنین می‌ستاید:

۱- آگاه شدم که پیامبر مرا تهدید فرموده، در حالی که بخشایش از رسول خدا امید می‌رود.

۲- آرامترا! ای آن که خداوندی تو را هدایت فرموده که قرآن را به تو ارمغان داده که اندرزها و تفصیل امور در آن آمده است.

۳- مرا به گفتار سخن چینان مگیر که گناهی نکرده‌ام، گرچه گفته‌ها درباره‌ام فزونی گرفته است.

۴ و ۵- من حالتی دارم و چیزهایی می‌بینم و می‌شنوم که اگر فیل چنین می‌شنید پیوسته بر خود می‌لرزید مگر آنکه به اذن خدا، از سوی پیامبر بخششی شامل حالش می‌گردید.

۶- تا اینکه سرانجام دست راستم را [به قصد بیعت در دستش نهادم تا] با او مخالفت نکنم [بلکه فرمانبرداری کنم]، و دست در دست کسی نهادم که خداوندگار انتقام بوده و سخنش قابل اعتماد است.

۷ و ۸- با وی سخن می‌گویم در حالی که مرا گفته‌اند که به تو سخنهای ناروا نسبت داده شده و بازخواست خواهی شد و در این حالت، ترس و هیبتش در دلم از شیر نری که در بیشهٔ پر دار و درخت در وادی عُثَّر کمین کرده و درختان انبوه او را در برگرفته باشد و بیشتر است.

۹- همانا پیامبر نوری است که دیگران از فروغش روشنایی می‌گیرند و در میان شمشیرهای خدا [بر دشمنان حقّ] مانند شمشیری ممتاز و از نیام برکشیده است.[2]

۱- بانَت سُعَادُ، فقَلبِی الْیَوْمَ متبوُلُ ... مُتَیَّمٌ اِثرَها، لم یُفدَ، مَکبولُ

۲- ۱- نُبِّئتُ أَنَّ رَسولَ اللّهِ أَوعَدَنی ... وَ العفوُ عِندَ رَسُولِ اللّهِ مَأمُول
۲- مَهلاً! هَداکَ الّذِی أعطاکَ نافلَةَ ... قرآنِ فیها مَواعیظٌ وَ تَفصیلُ
۳- لا تَأخُذنّی بِأَقوالِ الوُشاةِ وَ لَم ... أذنَب، وَ لَو کَثُرَت فِیَّ الاَقاویلُ
۴- لَقَد أقومُ مقاماً لَو یَقومُ بِهِ ... أَریٰ وَ أَسمعُ ما لَو یَسمَعُ الفیلُ
۵- لَظَلَّ یُرعَدُ، اِلّا أن یکونَ لَهُ ... مِنَ الرّسولِ بِاِذنِ اللّهِ تَنویلُ
۶- حَتّیٰ وَضَعتُ یَمینی ما أُنازِعُهُ ... فی کَفٍّ ذی نَقَماتٍ، قیلُهُ القیلُ
۷- فَلَهُوَ أَخوَفُ عِندی اِذا أُکَلِّمُهُ ... وَ قیل: انّکَ منسُوبٌ وَ مَسؤُولُ
۸- مِن ضَیغَمٍ بِضَراءِ الاَرضِ مَخدَرُهُ ... فی بَطنِ عَثَّرَ غِیلٌ دونَهُ غِیلُ

سپس مهاجرینِ قریش را ستود زیرا آنها هنگام آمدنش نزد پیامبر ﷺ جز سخن خیرخواهانه نگفتند و اما در مدح خویش از انصار که مردی از ایشان اجازه خواست تا گردنش را بزند، به کنایه انتقاد کرد و سرود:

[قریشیان] چونان شتران سفید باوقار ره می‌سپارند و هرگاه

افراد سیه‌چرده و بدهیبت متعرض ایشان شوند، ضربات شمشیرشان از آنان پاسداری می‌کند. [1]

پس از آنکه «کعب» مسلمان شد و اسلامش نیکو گشت در یکی از قصائدش انصار را ستود و قصور خویش را در حقّ آنان جبران کرد. وی در آن قصیده چنین سروده است:

۱- کسی که حیات کریمانه و با شرافت او را خشنود می سازد

باید همواره در گروهی از نیکوکاران انصار بسر بَرد

۲ - آنان که مکارم و بزرگواریها را نسل اندر نسل به میراث برده‌اند

همانا برگزیدگان و نیکان، آنان‌اند که خود فرزند برگزیدگان‌اند [2]

۶ - **وَفد بنی عُذرة:** این هیئت متشکّل از دوازده مرد که «حمزه بن نعمان» یکی از ایشان بود، در صفر سال نهم هجری اعزام گردید. و چون سؤال شد که از کدام قوم‌اند؟ سخنگویشان گفت: ما بنی عذره و برادران مادری «قُصیّ» (= از نیاکان پیامبر) و همانانیم که قصیّ را پشتیبانی کرده و قبیلهٔ خزاعه و بنی بکر را از مکّه راندند ما [با پیامبر] قرابت و پیوند خویشاوندی داریم. پیامبر اکرم ﷺ ایشان را خوشامد گفت و آنان را به فتح شام مژده داد و از اینکه از زنان کاهن سؤال کنند [و آنان را از آینده و گذشته مطّلع بشمارند] و از نحوهٔ ذبحشان در جاهلیّت منع و نهی فرمود. ایشان نیز اسلام آورده و چند روزی در مدینه ماندند و سپس به موطن خویش بازگشتند.

۷ - **وفد بَلِی:** این هیئت در ربیع الاول سال نهم هجری به مدینه آمده و مسلمان شدند و سه شبانه‌روز اقامت کردند. رئیس گروه «ابوالضُّبَیب» پرسید آیا مهمانی کرد، نزد خداوند اجر و

۹- اِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ یُستَضاءُ بِهِ   مُهنَّدٌ مِن سُیُوفِ اللّهِ مَسلُولُ

۱- یَمشُونَ مَشیَ الجِمال الزُّهر یعصمُهُم   ضرب اذا عرّد السوّد التّنابیلُ

۲- ۱- مَن سَرّهُ کَرَمُ الحَیاةِ فلا یَزَلْ   فی مِقْنَبٍ مِن صالِحِی الأنصار

۲- وَرِثُوا المَکارِمَ کابراً عن کابرٍ   اِنّ الخیارَ هُم بَنُو الأخیار

پاداش دارد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «آری، هر کار نیک که برای ثروتمند یا تهیدستی انجام دهی، صدقه به شمار آید».[۱] از وقت مهمانی پرسید، پیامبر ﷺ فرمود: سه روز. وی از گوسفند گم شده پرسید، [پیامبر] فرمود: [اگر صاحبش را نمی شناسی] از آنِ تو می شود یا از آنِ برادرت [که مالک اصلی آن است] و یا طعمهٔ گرگ می شود»[۲] از شتر گمشده پرسید، پیامبر ﷺ فرمود: «تو را به او چه کار؟ از آن دست بدار تا صاحبش آن را بیابد».[۳]

۸ - **وفد ثقیف:** اعزام این هیئت در رمضان سال نهم هجری انجام گرفت. ماجرای اسلام آوردنشان چنین است که رهبرشان «عروة بن مسعود ثقفی» رضی الله عنه پس از بازگشت پیامبر ﷺ از غزوهٔ طائف و پیش از رسیدن آن حضرت به مدینه، نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد و بدین گمان که قومش از او اطاعت می‌کنند -زیرا وی رهبری مطاع بود که او را از فرزندانشان بیشتر دوست می داشتند- نزد ایشان بازگشت و آنان را به اسلام فراخواند، ولی آنان از هر سو او را تیرباران کرده و کشتند. و چند ماهی بدین حال ماندند. آنگاه با یکدیگر به مشورت پرداخته و دیدند که نمی توانند با عربهای پیرامونشان که بیعت کرده و اسلام آورده بودند، از درِ جنگ درآیند، از این رو همداستان شدند که مردی را نزد رسول خدا ﷺ بفرستند، و در این موضوع با «عبدیالیل بن عمرو» سخن گفتند و به او پیشنهاد کردند که این مأموریت را بپذیرد، اما او نپذیرفت و ترسید که مبادا هنگام بازگشت با او چنان کنند که با «عروة بن مسعود» رضی الله عنه رفتار کردند. از این‌رو گفت: چنین نمی‌کنم مگر آنکه مردانی را همراه من بفرستید. آنان نیز دو تن از همپیمانان خویش و سه تن از «بنی مالک» را با او فرستادند و بدین ترتیب شمارشان به شش تن رسید که «عثمان بن ابی العاص ثقفی» نیز در زمرهٔ ایشان و از همه جوانتر بود.

چون اینان نزد رسول خدا ﷺ آمدند، آن حضرت در گوشه‌ای از مسجد برایشان جایگاهی قرار داد، تا قرآن بشنوند و مردم را هنگام نمازگزاردن مشاهده کنند. آنان مدتی اقامت گزیدند و نزد رسول خدا ﷺ می آمدند و آن حضرت ایشان را به اسلام دعوت می‌فرمود. تا آنکه رئیس هیئت از پیامبر ﷺ خواست که صلحنامه‌ای برایشان بنویسد و در

۱- نَعَم، وَكُلُّ مَعرُوف صَنَعتَهُ إلى غَنِيّ أو فَقِير فَهُوَ صَدَقَه.
۲- هِيَ لَكَ أو لأخيكَ أو لِلذّئبِ.
۳- ما لَكَ وَ لَهُ؟ دَعهُ حَتّى يَجِدَهُ صاحِبُهُ.

آن، به آنها اجازهٔ زنا و باده‌نوشی و رباخواری داده و بت «لات» را باقی گذارد و از نماز چشم‌پوشی کند و اجازه دهد بتهایشان را نیز به دست خویش نشکنند. پیامبر ﷺ هیچ یک از این خواسته‌ها را نپذیرفت. آنان با یکدیگر خلوت نموده و به مشورت پرداخته و راه دیگری جز تسلیم شدن در برابر رسول خدا ﷺ نیافتند. ناگزیر تسلیم شده و اسلام آوردند و شرط کردند که پیامبر خود تخریب «لات» را برعهده‌گیرد و قبیلهٔ ثقیف به دست خود آن را نابود نسازند. پیامبر این شرط اخیر را پذیرفت و برایشان نامه‌ای نوشت و «عثمان بن ابی العاص ثقفی» را که بیش از سایرین به شناخت احکام اسلام و آموزش دین و قرآن رغبت داشت، به عنوان امیرشان منصوب فرمود. زیرا هیئت ثقیف که هر روز نزد پیامبر می‌آمدند او را بر بارهایشان می‌گماشتند [و بدون او با آن حضرت مذاکره می‌کردند] و چون بازگشته و به خواب نیمروزی می‌رفتند، «عثمان بن ابی العاص» نزد پیامبر می‌آمد، از آن حضرت می‌خواست که برایش قرآن تلاوت کند و از احکام دین می‌پرسید و اگر پیامبر در خواب می‌بود، نزد ابوبکر رفته و از او دربارهٔ دین سؤال می‌کرد.

وجود این مرد برای قومش در زمان ارتداد عرب، نعمتی بس بزرگ بود. زیرا هنگامی که قبیلهٔ ثقیف عزم ارتداد داشتند، بدیشان گفت: ای مردم ثقیف، شما آخرین مسلمانان بودید، پس اینک نخستین مرتّدین نباشید. آنان نیز خودداری کرده و بر اسلام خویش استوار ماندند.

باری، هیئت نمایندگی نزد قوم خویش بازگشتند اما حقیقت را از آنان پنهان داشته و آنان را از جنگ و ستیز بیم دادند و با تظاهر به غم و اندوه‌گفتند که رسول خدا ﷺ از ایشان خواسته که اسلام آورند و از زنا و شراب و ربا وکارهای ناروای دیگر خودداری ورزند، ورنه با آنان می‌جنگد. ثقیف را نخست نخوت جاهلیت بر آن داشت که دو یا سه روز درنگ کنند، در حالی که عزم جنگ داشتند ولی پس از این، خداوند بر دلهایشان هراس افکند و به هیئت مذکور گفتند: نزد او بازگردید و خواسته‌اش را بپذیرید. در این هنگام واقعیت را آشکارکرده و چگونگی مصالحهٔ خود را با پیامبر ﷺ بیان کردند و بدین ترتیب ثقیف اسلام آورد. رسول خدا ﷺ عدّه‌ای را به فرماندهی «خالدبن ولید» رضی الله عنه برای درهم شکستن «لات» اعزام فرمود. «مغیره بن شعبه» تبری برداشت و به یارانش گفت: به خدا شما را از ثقیف می‌خندانم. وی ضربتی بر «لات» زد، آنگاه بر زمین افتاد و سپس به سرعت دوید.

مردم طائف بر خود لرزیدند و گفتند: خداوند مغیره را [از ما] دور بدارد، الههٔ [لات] او را کشت. مغیره برجست و گفت: خداوند شما را زشت گرداند. همانا این سنگ و کلوخ است. سپس ضربتی بر در [معبد] زده و آن را شکست و بر بلندترین دیوار آن برآمد. مردان دیگر نیز به دنبالش بالا آمده و آن را ویران نموده و با خاک یکسان ساخته و پایه‌های آن را کاویدند و زیورها و پوششهای آن را برون آوردند. و قبیلهٔ ثقیف مبهوت [می‌نگریستند]. «خالد» با گروهش زیورها و پوششها را برداشته و نزد رسول خدا ﷺ آوردند، و آن حضرت نیز همان روز آن را تقسیم کرده و خدای را که پیامبرش را یاری فرموده و دینش را عزیز داشته بود، سپاس گفت.[1]

۹ - **نامهٔ پادشاهان یمن:** پس از بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک نامهٔ فرمانروایان «حِمیر» که عبارت بودند از «حارث بن عبد کُلال» و «نعیم بن عبد کُلال» و «نعمان» و «قَیل ذی رُعَین» و «هَمدان» و «مُعافر» به آن حضرت رسید. فرستادهٔ آنان «مالک بن مرّهٔ رهاوی» بود که پیامبر ﷺ را از اسلام آوردن ایشان و اجتناب از شرک و مشرکین آگاه ساخت. رسول خدا ﷺ نامه‌ای برایشان نوشت و حقوق و وظایفی که برعهدهٔ مسلمین است بیان فرمود و شماری از اصحاب را به رهبری «معاذبن جبل» رضی الله عنه به نزد ایشان فرستاد. پیامبر ﷺ «معاذ» را بر منطقهٔ بالای یمن که در جانب عَدَن میان «سَکون» و «سَکاسِک» واقع است، به عنوان قاضی و فرماندهٔ جنگها و مسؤول گردآوری زکات و جزیه و امام جماعت نمازهای پنجگانه، گماشت و «ابوموسی أشعری» را بر منطقهٔ پایین یمن یعنی زُبَید و مأرب و زَمَع و ساحل گماشت و به آن دو فرمود: «بر مردم آسان گیرید و سختگیری نکنید و بشارت دهید و دلگرم سازید و آنان را بیزار مسازید و با یکدیگر همراهی کنید و اختلاف نکنید».[2] «معاذ» تا زمان رحلت رسول اکرم ﷺ در یمن باقی ماند، اما «ابوموسی أشعری» به هنگام حجّه الوداع به پیامبر ﷺ پیوست.

۱۰ - **وفد هَمدان:** این هیئت در سال نهم هجری و پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک به

۱- زادالمعاد ج ۳ ص ۲٦ - ۲۸ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۳۷ - ۵۴۲.
۲- یَسِّرَا وَ لا تُعَسِّرَا وَ بَشِّرَا وَ لا تُنَفِّرَا وَ تَطاوَعا وَ لا تَختَلِفا.

حضور پیامبر ﷺ رسید و آن حضرت برایشان نامه‌ای نگاشت و آنچه می‌خواستند به تملّک ایشان درآورد و «مالک بن نَمَط» را بر آنان امیر ساخت تا رهبر کسانی باشد که از قوم مذکور اسلام می‌آورند. همچنین «خالد بن ولید» را به سوی کسانی که اسلام نیاورده بودند اعزام فرمود. وی شش ماه نزدشان ماند و آنان را به اسلام فراخواند، اما دعوتش را نپذیرفتند، آنگاه پیامبر حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به دنبال خالد فرستاد تا کار او را دنبال کند. حضرت علی رضی الله عنه نزد قبیلهٔ هَمدان آمد و نامهٔ رسول اکرم ﷺ را بر آنان خواند و ایشان را به اسلام فراخواند، همگی پذیرفتند و اسلام آوردند. حضرت علی رضی الله عنه نامه‌ای برای پیامبر نوشت و آن حضرت را به مسلمان شدن آنان بشارت داد. چون نامه خوانده شد پیامبر ﷺ به سجده افتاد، سپس سربلند کرد و فرمود: «درود بر هَمدان، درود بر هَمدان».[1]

۱۱ - **وفد بنی فَزارة:** این هیئت نیز متشکّل از چند مرد که همگی اسلام آورده بودند در سال نهم هجری و پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک، به حضور پیامبر رسید، اعضای هیئت از خشکسالی سرزمینشان شکوه کردند. پیامبر ﷺ بر منبر برآمد و دستها را برافراشت و [از درگاه حقّ] باران طلبید و عرض کرد: «پروردگارا، شهرها و چارپایان خویش را سیراب فرما و رحمتت را گسترش بخش و دیار مرده‌ات را زنده ساز! پروردگارا، بر ما ابری فرست فریادرس، گوارا و پُر برکت، فراگیر و گسترده، شتابندهٔ بی‌تأخیر، سودبخشِ بی‌زیان. [پروردگارا] باران رحمت ببار نه باران عذاب، و نه ویرانگر و غرق کننده و از میان برنده، پروردگارا، ما را از ابر سیراب و بر دشمنان یاوری فرما».[2]

۱۲ - **وفد نجران:** «نَجران» شهری است بزرگ که از جانب یمن، هفت منزل تا مکه فاصله دارد که سوار تیزتک به یک روز بدانجا می‌رسد.[3] نجران شامل هفتاد و سه آبادی و دارای یک صد هزار جنگجوی مسیحی بود.

۱- السّلامُ عَلَی هَمْدان، السّلامُ عَلَی هَمْدان.

۲- زاد المعاد ج ۳ ص ۴۸ - اَللّهُمَّ اسقِ بِلادَکَ وَ بَهائِمَکَ وَانشُر رَحمَتَکَ وَ أحیِ بَلَدَکَ المَیّتَ، اللّهُمّ اَسقِنا غَیثا مُغیثا، مَریئا، مَریعا، طَبَقا واسِعا، عاجِلا غیرَ آجِلٍ، نافِعا غَیرَ ضارّ، اللّهُمّ سُقیا رَحمَةٍ لا سُقیا عَذابٍ وَ لا هَدْمٍ وَ لا غَرَقٍ وَ لا مَحْقٍ، اَللّهُمّ اسقِنا الغَیثَ وَ انصُرنَا عَلَی الأعداءِ.

۳- فتح الباری ج ۸ ص ۹۴.

اعزام هیئت مردم «نجران» در سال نهم هجری صورت گرفت و اعضای هیئت شصت تن بودند که بیست و چهار تن از اشراف و بزرگان در آن حضور داشتند و رهبری مردم نجران برعهدهٔ سه تن بود:

نخست: «عاقِب» که «عبدالمسیح» نام داشت و امارت و حکومت از آنِ او بود.

دوّم: «سید» که نامش «ایهَم» یا «شُرَحبیل» بود و سرپرستی امور سیاسی و فرهنگی را برعهده داشت.

سوّم: «اسقف» که «ابوحارثه بن علقمه» نام داشت و زعامت دینی و رهبری روحانی مردم را بر دوش داشت.

چون این هیئت به مدینه رسید و با پیامبر اکرم ﷺ دیدار کرد و طرفین از یکدیگر پرسش‌هایی نمودند، رسول خدا ﷺ آنان را به اسلام فراخواند و برایشان قرآن تلاوت فرمود، اما آنان نپذیرفتند و از نظر آن حضرت دربارهٔ عیسی ؑ پرسیدند، پیامبر ﷺ آن روز در پاسخگویی درنگ فرمود تا اینکه این آیات نازل شد:

﴿إنَ مَثَلَ عیسَی عِندَاللّهِ کَمَثلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُراب ثُمّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ. الحَقُّ مِن رَبّکَ فَلاتَکُن مِنَ المُمتَرِینَ. فَمَن حاجَّکَ فِیهِ مِن بَعدِ ما جاءَکَ مِنَ العِلم فَقُل تَعَالَوا نَدعُ أبناءَنا وَ أبناءَکُم وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُم وَ أَنفُسَنا وَ أنفُسَکُم ثُمّ نَبتَهِل فَنَجعل لَعنَةَ اللّهِ عَلَی الکاذِبینَ﴾

«مثال [آفرینش] عیسی نزد خدا بسان [آفرینش] آدم است [که] او را از خاک بیافرید و آنگاه بدو فرمود: باش، پس [بی‌درنگ] وجود یافت. این سخن حقّ از جانب پروردگار توست، پس از تردید کنندگان مباش. پس هر که با تو پس از اینکه دانشی تو را رسید دربارهٔ او ستیزه و جدل کند، بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم، آنگاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بنهیم». (آل عمران / ۵۹ ← ٦١).

بامداد روز بعد، رسول خدا ﷺ با این آیات، آنان را از نظر خویش دربارهٔ حضرت عیسی ؑ آگاه ساخت و آن روز ایشان را به حال خویش واگذاشت تا در کار خویشتن بیندیشند. اما آنان از قبول رأی پیامبر ﷺ دربارهٔ عیسی ؑ سرباز زدند. فردای آن روز، چون اعضای هیئت از پذیرش رأی پیامبر دربارهٔ حضرت عیسی و نیز از پذیرش اسلام خودداری ورزیدند، پیامبر ﷺ آنان را به «مباهله» فراخواند و در حالی که حضرت حسن و

حضرت حسین رضی اللّه عنهما را در حوله پیچیده [و در آغوش گرفته] و حضرت فاطمه رضی اللّه عنها نیز در پشت آن حضرت گام برمی داشت، پیش آمد. آنان با مشاهدهٔ جدّیّت و آمادگی پیامبر برای مباهله، با هم خلوت کرده و به مشورت پرداختند. «عاقب» و «سیّد» به یکدیگر گفتند: این کار را مکن! که اگر او پیامبر باشد و ما را لعنت کند، نه ما رستگار می شویم و نه نسلهای پس از ما، و بر زمین مو و ناخنی از ما باقی نمانده و نابود می شود. آنگاه بر این رأی همداستان شدند که پیامبر ﷺ درکارشان داوری فرماید. از این رو نزد آن حضرت آمده وگفتند: آنچه از ما بخواهی می دهیم. پیامبر ﷺ از ایشان جزیه پذیرفت و بر دو هزار حُلّه،[1] هزار حلّه در رجب و هزار حلّه در صفر که با هر حلّه أوقیه‌ای بپردازند، مصالحه فرمود و به ازای آن، ایشان را در پناه و ضمانت خدا و رسول قرار داد و بدانها آزادی کامل دینی عطا فرمود و در این مورد برایشان نامه‌ای نوشت. آنان نیز خواستند که پیامبر مردی امین را نزدشان بفرستد. پیامبر نیز برای دریافت مال مورد مصالحه، امین این امت «ابو عبیدهٔ جرّاح» را تعیین فرمود. پس از مدتی اسلام در میان مردم نجران گسترش یافت، چنانکه سیره نگاران آورده‌اند که «سیّد» و «عاقب» پس از بازگشت به نجران مسلمان شدند. پیامبر نیز حضرت علی ؓ را نزدشان فرستاد تا زکات و جزیه را به مدینه بیاورد. و روشن است که زکات از مسلمین اخذ می شود.[2]

۱۳ - وفد بنی حنیفه: اعزام این هیئت در سال نهم هجری انجام پذیرفت. هیئت مذکور متشکّل از هفده مرد بود که مسیلمهٔ کذّاب یکی از آنان بود.[3] وی مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن حارث نام داشت و از قبیلهٔ بنی حنیفه بود. این هیئت در خانهٔ مردی از انصار فرود آمد، سپس به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و اسلام آوردند. روایات دربارهٔ مسیلمهٔ کذّاب مختلف است که پس از تأمّل در تمامی آنها، می توان دریافت که در او خودپسندی و نخوت و تکبّر و سودای سروری وجود داشت و بدین سبب همراه سایر اعضای هیئت به خدمت پیامبر نرسید. آن حضرت خواست با نیکویی درگفتار وکردار از وی دلجویی کند،

۱- جامه کامل که همه تن را بپوشاند. مترجم
۲- فتح الباری ج ۸ ص ۹۴ و ۹۵ - زادالمعاد ج ۳ ص ۳۸ ← ۴۱. روایات دربارهٔ هیئت اعزامی نجران ناهمگون آمده است، چنانکه برخی از اهل تحقیق، ناگزیر گفته‌اند که هیئت مذکور دوبار اعزام شده است و ما به اختصار آنچه را دربارهٔ این هیئت مرجّح دانسته‌ایم، یادآور شدیم.
۳- فتح الباری ج ۸ ص ۸۷.

اما چون دید که این کار در او سودمند نمی‌افتد، به فراست، شرارت و پلیدی وی را دریافت؛ البته پیش از این نیز در خواب دیده بود که گنجینه‌های زمین را نزد وی آورده‌اند و از آن دو دستبند زرّین در دستش افتاد که بزرگ شدند و آن حضرت را نگران ساخت. آنگاه به وی وحی شد که در آن دو بِدَم. وی نیز در آن دو دمید و هر دو ناپدید شدند. رسول اکرم ﷺ آن دو را به دو پیامبر دروغین که پس از وی ظهور می‌کنند، تعبیر فرمود و چون این تحاشی و تکبّر از مسیلمه دیده شد در حالی که می‌گفت: اگر محمد پس از خود زمام امور را به من واگذارد از او پیروی می‌کنم، پیامبر ﷺ شاخه‌ای بی‌برگ از درخت خرما را به دست گرفت و همراه خطیب خویش «قیس بن شمّاس» نزد مسیلمه که در میان یارانش بود، آمد و با اوگفتگو فرمود. مسیلمه گفت: اگر بخواهی، [اینک] این کار را به تو وامی‌گذاریم به شرط آنکه پس از خود به ما واگذاری. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر از من این شاخهٔ بریده را بخواهی به تو نمی‌دهم و هرگز توان گریز از فرمان حقّ که دربارهٔ تو صادر شده نخواهی یافت و اگر [از پذیرش اسلام] روی گردانی هر آینه خداوند بنیادت را قطع می‌کند. به خدا سوگند که تو را همان می‌دانم که درباره‌اش خوابی دیده‌ام و اینک این [خطیبم] ثابت اینجاست و به جای من پاسخت را می‌دهد»[۱] آنگاه بازگشت.[۲]

سرانجام آنچه رسول خدا ﷺ به فراست پیش‌بینی فرموده بود، به وقوع پیوست و مسیلمه پس از بازگشت به یمامه همواره در اندیشهٔ کار خویش بود تا اینکه ادّعا کرد که او در کار پیامبر شریک شده است و ادّعای پیامبری کرد و به گفتن سخنانی موزون و مسجّع آغاز نمود و با اینکه شهادت می‌داد که حضرت محمّد ﷺ پیامبر خداست، شراب و زنا را بر قوم خویش مباح ساخت!! قومش فریب خورده و از او پیروی کرده و پیرامونش گرد آمدند وکارش در میان آنان چنان بالاگرفت که او را «رحمان یمامه» می‌گفتند؟! وی برای رسول خدا ﷺ نامه‌ای نوشت و در آن چنین گفت: من با تو در کار نبوّت شریک گشته‌ام، نیمی از کار پیامبری از آنِ ما و نیمی دیگر از آنِ قریش است!! رسول خدا با نامه‌ای او را چنین جواب گفت:

۱- لَو سَألَتنی هذِهِ القطعةَ ما أعطَیتُکَها، وَ لَن تَعدو أمرَ اللّهِ فیکَ، وَ لَئِن أدبرتَ لَیعقرنَّکَ اللّهُ! وَ اللّهِ اِنّی لَاَراکَ الّذی اُریتُ فیهِ ما رأیتُ وَ هذا ثابت یُجیبُکَ عَنّی.
۲- بنگرید به صحیح بخاری (باب وفد بنی حنیفه) و (باب قصة الاسود العنسی) ج ۲ ص ۶۲۷ و ۶۲۸ - فتح الباری ج ۸ ص ۸۷ - ۹۳.

﴿إِنَّ الأَرضَ لِلّهِ یُورِثُها مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ وَ العاقِبَةُ لِلمُتّقینَ﴾

«زمین از آنِ خداست، آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد به میراث می‌دهد و فرجام [نیک] از آنِ پرهیزکاران است» (الاعراف / ۱۲۸).[۱]

از «ابن مسعود» روایت شده که: «ابن نوّاحه» و «ابن اثال» فرستادگان مسیلمه خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمدند. آن حضرت پرسید: آیاگواهی می دهید که من فرستادهٔ خدایم؟»[۲] آن دو گفتند: گواهی می دهیم که مسیلمه فرستادهٔ خداست. پیامبر ﷺ فرمود: «به خدا و رسولش ایمان آورده‌ام و اگر سفیری را می‌کشتم، شما را می‌کشتم».[۳]

ادّعای پیامبری مسیلمه در سال دهم هجری بود. وی در جنگ یمامه، در ربیع الاول سال دوازدهم به هنگام خلافت ابوبکر صدّیق توسط «وحشی» قاتل «حمزه» رضی الله عنه کشته شد.

اما دومین پیامبر دروغین، «اسود عَنسی» که در یمن بود، یک شبانه روز پیش از رحلت پیامبر ﷺ توسط «فیروز» سر از تنش جدا شد. پیامبر به وحی الهی، اصحاب خویش را از این رخداد آگاه ساخت و پس از مدتی گزارش این واقعه از یمن به ابوبکر رضی الله عنه رسید.[۴]

۱۴ - وفد بنی عامر بن صَعصَعه: دشمن خدا «عامربن طفیل» و برادر مادری لَبید، اربَد بن قیس و خالدبن جعفر و جبّار بن اسلم که سرکردگان و شیاطین قوم بودند، در این هیئت حضور داشتند. «عامر» همان است که به اصحاب «بئرمعونه» خیانت ورزیده بود. هنگام عزیمت این هیئت به مدینه، «عامر» و «اربد» با هم توطئه نمودند تا به همدستی یکدیگر رسول اکرم ﷺ را به قتل رسانند. هنگامی که هیئت به مدینه آمد، «عامر» با پیامبر ﷺ مشغول گفتگو شد و «اربد» پشت سر آن حضرت قرار گرفت و حتّی شمشیرش را یک وجب از نیام برکشید، اما خداوند دستش را خشک گردانید و نتوانست آن را از غلاف برآورَد و بدین ترتیب خداوند پیامبرش را حفظ فرمود. پیامبر ﷺ آن دو نفر را نفرین کرد. چون آن دو بازگشتند، خداوند بر «اربد» و شترش آذرخشی فرستاد و هر دو سوختند. اما «عامر» مهمان زنی سلولی (= از قبیلهٔ بنی سلول) شد. غدّه‌ای در گردنش پدید آمد و در حالی که می‌گفت:

۱- زادالمعاد ج ۳ ص ۳۱ و ۳۲.
۲- أَتَشهَدُ أَنّی رَسُولُ اللّهِ؟
۳- این روایت را امام احمد حنبل روایت کرده، مشکاه المصابیح ج ۲ ص ۳۴۷ - آمَنتُ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ، لَوکُنتُ قاتِلا رَسُولا لَقَتَلتُکُما.
۴- فتح الباری ج ۸ ص ۹۳.

آیا غدّه‌ای چونان غدّهٔ شتر و در خانهٔ زنی سلولی جان سپرد؟!

در صحیح بخاری آمده که «عامر» نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: تو را میان سه کار مخیّر می سازم: [نخست آنکه] مردم دشتها از آنِ تو [و به فرمان تو] و مردم شهرها از آنِ من [و به فرمان من] باشند، یا آنکه پس از تو خلیفه‌ات باشم و یا آنکه به کمک قبیلهٔ «غطفان» و با هزار شتر نر و هزار شتر مادهٔ سرخ مو با تو خواهم جنگید. وی در خانهٔ زنی به طاعون مبتلا شد و گفت: آیا غدّه‌ای چونان غدّهٔ شتر و در خانهٔ زنی از بنی فُلان؟! اسبم را بیاورید، آنگاه بر اسب نشست و در حالی که سوار بر اسب بود جان داد.

۱۵ - **وفد تُجیب**: اعضای این هیئت سیزده تن بودند، اینان مقداری از زکات قوم خویش را که از سهم فقرایشان افزون بود، به مدینه آوردند. ایشان از قرآن و سنن دین پرسش کرده و مسائل دین را می‌آموختند. از رسول خدا ﷺ مسائلی پرسیدند که پیامبر پاسخشان را نوشت. این هیئت مدّت زیادی در مدینه درنگ نکرد و چون رسول اکرم ﷺ اجازهٔ بازگشت داد، پسر بچه‌ای را که هنگام اقامت‌شان در کنار بار و بنهٔ خویش وا می‌نهادند، به حضور پیامبر ﷺ فرستادند. وی چون به حضور رسول خدا ﷺ رسید گفت: به خدا سوگند، چیزی مرا از موطنم به سویت نیاورده جز آنکه از خداوند ﷻ بخواهی که مرا بیامرزد و مرا مورد رحمت خویش قرار دهد و قلبم را از بی‌نیازی سرشار سازد. پیامبر اکرم ﷺ برایش دعا کرد. وی قانع‌ترین مردم شد و به هنگام فتنهٔ ارتداد [پس از رحلت پیامبر ﷺ] بر اسلام استوار ماند و قوم خویش را نیز به پایداری بر اسلام اندرز داد و آنان نیز ثابت‌قدم ماندند. در سال دهم هجری این هیئت در حجّه الوداع یک بار دیگر با پیامبر دیدار کردند.

۱۶ - **وفد قبیلهٔ طِیّیء**: این هیئت که «زیدُ الخیل» نیز همراهشان بود به مدینه آمد. چون با پیامبر اکرم ﷺ گفتگو کرده و آن حضرت اسلام را به ایشان عرضه داشت، پذیرفتند و اسلامشان نیکو شد.

رسول خدا ﷺ دربارهٔ «زید» فرمود: «در مورد فضائل هر یک از مردان عرب که برایم سخن گفته شد، چون به نزدم آمد، او را از آنچه درباره‌اش می‌گفتند، کمتر یافتم، مگر زید

الخیل که گفته‌ها همهٔ فضائلش را بیان نکرده بود»[۱] [بدین سبب] پیامبر او را «زیدالخیر» نامید.

بدین ترتیب در سالهای نهم و دهم هجری هیئت‌ها یکی پس از دیگری به مدینه روی آوردند. سیره‌نگاران و مؤلفین کتب مغازی از جملهٔ این گروهها هیئت‌های زیر را ذکر کرده‌اند:

مردم یمن، ازد، وفد بنی سعد هُذَیم از قبیلهٔ قضاعة، وفد بنی عامر بن قیس، وفد بنی اسد، وفد بهراء، وفد خَولان، وفد مُحارب، وفد بنی حارث بن کعب، وفد غامد، وفد بنی منتفِق، وفد سلامان، وفد بنی عَبس، وفد مُزَینه، وفد مُراد، وفد زُبَید، وفد کنده، وفد ذی مُرّه، وفد غسّان، وفد بنی عِیش و سرانجام وفد قبیلهٔ «نَخع»، آخرین هیئتی است که با دویست تن در نیمهٔ محرّم سال یازدهم هجری به مدینه آمدند. اغلب این هیئت‌ها در سال نهم و دهم هجری در مدینه ماندند و حضور برخی تا سال یازدهم به تأخیر افتاد.

حضور پی در پی نمایندگان قبائل، بیانگر آن است که دعوت اسلام کاملاً مورد پذیرش قرارگرفته و نفوذ و سیطره‌اش درگوشه وکنار جزیره العرب رو به گسترش داشت. عربها مدینه را به چشم تقدیر و تکریم نگریسته و خود را از تسلیم در برابر آن ناگزیر می‌دیدند. مدینه مرکز و پایتخت جزیرة العرب شده بود و نادیده انگاشتن آن، نامیسّر می‌نمود، اما با این وصف نمی‌توان گفت که ایمان به این دین در ژرفای جان همگی ایشان نفوذ کرده بود. زیرا بودند در میان آنان بسیاری از بادیه‌نشینان خشک مغزی که صرفاً به پیروی از رهبران خویش اسلام آورده و هنوز میل به غارتگری و چپاول از دلهایشان ریشه‌کن نشده بود و تعالیم اسلام جانشان را کاملاً تهذیب نکرده بود.

قرآن کریم دربارهٔ برخی از ایشان چنین فرموده است:

﴿الأَعرابُ أَشَدّ کُفراً وَ نِفاقاً وَ أجدَرُ ألا یَعلَمُوا حُدُودَ ما أنزَلَ اللّهُ عَلَی رَسُولِهِ وَ اللّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ. وَ مِنَ الأَعرابِ مَن یَتَّخِذُ مَا یُنفِقُ مَغْرَماً وَ یَتَرَبّصُ بِکُمُ الدّوائِرَ عَلَیهِم دائِرَةُ السّوءِ وَ اللّهُ سَمِیعٌ عَلیمٌ﴾

«بادیه‌نشینان در کفر و نفاق سخت‌ترند و سزاوارترند که حدود آنچه راکه خداوند بر فرستاده‌اش فرو فرستاده است، ندانند و خدا دانای فرزانه است، و از بادیه نشینان کسانی هستند که آنچه را انفاق

۱- ما ذُکِرَ لی رَجُلٌ مِنَ العَرَبِ بِفَضْلٍ، ثُمّ جاءَنِی اِلا رأیتُهُ دُونَ مَا یُقالُ فِیهِ، اِلا زیدَ الخَیلِ، فَإنّهُ لَم یُبلِغ کُلّ ما فیه.

می‌کنند تاوان و زیان می‌شمارند و رخدادهای بد را برای شما انتظار می‌برند. رخدادهای بد بر آنها باد! و خدا شنوای داناست» (التوبه / ۹۷ و ۹۸).

و برخی دیگر را چنین ستوده است:

﴿وَ مِنَ الأَعرابِ مَن یُؤمِنُ بِاللّهِ وَ الیَومِ الآخِرِ وَ یَتَّخِذُ ما یُنفِقُ قُرُباتٍ عِندَاللّهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ، ألا اِنَّها قُربَةٌ لَهُم سَیُدخِلُهُمُ اللّهُ فِی رَحمَتِهِ اِنّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ﴾

«و از بادیه نشینان کسانی هستند که به خدا و روز واپسین ایمان دارند و آنچه را انفاق می‌کنند و دعاهای پیامبر را [مایهٔ] تقرّب به خداوند می‌شمارند. بدانید که اینها [مایهٔ] تقرّب برای ایشان است. بزودی خداوند آنان را در مهر و بخشایش خویش در آورَد که خدا آمرزگار و مهربان است» (التوبه / ۹۹).

اما اسلام در میان مردم ساکن مکه و مدینه و ثقیف و بسیاری از مردم یمن و بحرین نیرومند بود که از میان آنان کبار صحابه و بزرگان مسلمین برخاسته‌اند.[۱]

۱- سخنی است از «خضری بک» در کتاب «محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه» ج ۱ ص ۱۴۴. همچنین تفصیل هیئتهای اعزامی راکه ذکر و یا اشاره‌کرده‌ایم در مراجع زیر جویا شوید: صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۳ و ج ۲ ص ۶۲۶ - ۶۳۰ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۰۱ - ۵۰۳، ۵۱۰ - ۵۱۴، ۵۳۷ - ۵۴۲، ۵۶۰ - ۶۰۱ - زادالمعاد ج ۳ ص ۲۶ - ۶۰ - فتح الباری ج ۸ ص ۸۳ - ۱۰۳.

فصل شانزدهم:

کارنامهٔ پُرارج پیامبر

بازتاب پیروزی دعوت اسلام

پیش از آنکه [در سیرهٔ رسول اکرم] آخرین گام را برداریم و به مطالعهٔ واپسین روزهای حیات [برکت‌خیز] پیامبر بپردازیم، شایسته است که نگاهی گذرا بیندازیم به کارنامهٔ سترگ و شکوهمندی که ثمرهٔ حیات آن حضرت بود و همان سبب شد که حضرتش از سایر پیامبران و سُفرای الهی، امتیاز یافته و دیهیم سروری را بر تارک خویش بنهد.

آن حضرت، پیامبری است که به وی گفته شد:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ، قُمِ اللَّيلِ اِلا قَلِيلاً﴾

«ای جامه بهخویشتن فرو پیچیده، بپاخیز شب را مگر اندکی» (المزمل / ١ و ٢)

و

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُم فَأنذِر وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾

«ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده، و پروردگارت را به بزرگی یاد کن» (المدثر / ١ و ٢ و ٣)

او نیز بپاخاست و بیش از بیست سال در انجام مأموریت خویش پابرجا ماند و بار امانتی بزرگ را در زمین، بار تمامی بشریت، بار عقیده و بار مبارزه و جهاد در عرصه‌های گوناگون را به دوش کشید.

وی مبارزه و جهاد در عرصهٔ وجدان انسانی را به دوش گرفت که در اوهام و افکار جاهلی فرو رفته و به زنجیر شهوات به بند کشیده شده بود، و چون این وجدان در شماری از یارانش از اسارت زندگی مادّی و زمینی و انبوهی از عادات و افکار جاهلی، رهایی یافت، آن حضرت به مبارزه در عرصه -بلکه عرصه‌های- دیگر پرداخت. مبارزه با

دشمنان دعوت حقّ که بر ضدّ این دعوت و بر ضدّ مؤمنین به این دعوت، همداستان شده و به جدّ خواهان آن بودند که این نونهال پاک را پیش از آنکه رشد یابد و ریشه‌هایش در ژرفای زمین جای گیرد و شاخسارش در فضا گسترش یافته و در بخشهایی دیگر از زمین سایه گستر شود، از بیخ و بن برآورند. وی هنوز از جنگهای جزیره‌العرب فراغت نیافته بود که خود را با رومیانی مواجه دید که برای درهم شکستن این امت نوین آماده می شدند و بر آن بودند که از مرزهای شمالی بر آن یورش آورند.

همزمان با این دشواریها، نبرد نخستین، یعنی نبرد در عرصهٔ وجدان انسانی پایان نیافته و ادامه داشت زیرا نبردی است جاودانه که حریف همیشگی آن، شیطان است که لحظه‌ای از فعّالیّت در اعماق وجدان انسان باز نمی ایستد. و محمّد ﷺ در چنین عرصه‌ای پرچمدار دعوت پروردگار است. در عرصهٔ نبردی پیگیر و بی وقفه که در میادین گوناگون برپاست. آن حضرت در حالی که دنیا به او روی آورده بود، در برابر سختی معیشت بردباری می‌کرد و در حالی که مؤمنان پیرامونش در سایه‌سار امنیّت و آسایش بسر می‌بردند خود همواره در تلاوش و کوشش بود و در برابر رنج و زحمتی که پیوسته برقرار بود به زیبایی صبر و پایداری می‌کرد و چنانکه خدایش فرموده بود با قیام شبها به نماز و عبادت پروردگار و تلاوت توأم با خشوع قرآن و با تنها امید بستن به خدا [خود را از آلایشهای دنیوی رهایی می بخشید.][1]

آری، بدین سان پیامبر ﷺ بیش از بیست سال در عرصهٔ چنین پیکاری پایدار و استوار ایستاد و در سراسر این مدت هیچ کاری او را از انجام کار دیگر بازنداشت تا اینکه دعوت اسلام در پهنه‌ای گسترده، چنان توفیق یافت که عقل در برابرش مبهوت می ماند. جزیرة‌العرب در برابر این دعوت سر فرود آورد و غبار جاهلیّت از افق تا افق این دیار رخت بربست و اندیشه‌های بیمار، چنان سلامت و شادابی یافت که بُتها را رها نمود بلکه آنها را درهم شکست و آوای توحید آسمان را لرزاند و بانگ اذان برای نمازهای پنجگانه، در صحرایی که ایمانی جدید بدان حیاتی دوباره بخشیده بود، فضا را شکافت و در گوشها طنین‌انداز شد. قاریان قرآن که آیات کتاب خدا را تلاوت کرده و احکام الهی را بپا می داشتند شمال و جنوب این سرزمین را در نوردیدند. و این گونه بود که اقوام و قبایل

۱- سخنی از استاد شهید «سید قطب» رحمه الله در تفسیر «فی ظلال القرآن» ج ۶ ص ۳۷۵۰.

پراکنده، همپیوند و متّحد شده و انسانها با بندگی پروردگار از بندگی بندگان رهایی یافتند. در این مرحله غالب و مغلوب، سرور و بنده، حاکم و محکوم و ظالم و مظلومی در میان نیست بلکه همگی بندگان خدا و برادرانی دوستدار یکدیگرند که احکام حقّ را صادقانه اجرا می‌کنند و خداوند تکبّر و نخوت جاهلی و بالیدن به نیاکان را از دلهایشان زدوده و دیگر عرب بر عجم و یا عجم بر عرب و سرخ بر سیاه جُز با تقوی برتری نمی‌یابد. مردم همگی فرزندان آدم‌اند و آدم از خاک.

به برکت این دعوت بود که وحدت عربی و وحدت انسانی و عدالت اجتماعی و سعادت بشری در حلّ معضلات دنیوی و مسائل اخروی تحقق پذیرفت و مسیر روزگار و چهرهٔ زمین دگرگون شد و خط سیر تاریخ تعادل گرفت و خرد انسان تحوّل یافت.

در جهان پیش از اسلام، روح جاهلیّت حکمفرمایی داشت و وجدان انسانی مسخ شده و روان بشر پژمرده بود و ارزشها و موازین در آن آشفته و ستم و بردگی در آن غالب بود و موجی از رفاه و بی‌بندوباری از یک سو و حرمان و تهیدستی کوبنده از دیگر سو مردم را در خودگرفته و پرده‌ای از کفر وگمراهی و تاریک‌اندیشی بر آنان افتاده بود با اینکه سایر ادیان آسمانی حضور داشتند، اما دستخوش تحریف و تغییر شده و سستی در ارکانشان راه یافته و نفوذشان را بر دلها از دست داده و به صورت آداب و رسومی خشک درآمده بودند که از جان و روح بهره‌ای نداشتند. هنگامی که این دعوت نقش خویش را آغاز کرد روح بشر را از اوهام و خرافات، بندگی و بردگی، فساد و پلیدی، آلودگی و اضمحلال نجات بخشید و جامعهٔ انسانی را از ستم و تجاوز و پراکندگی و از هم گسیختگی و اختلاف طبقاتی و استبداد زمامداران و ذلّت در برابر کاهنان و متولّیان آیین مذهبی رهایی داد و جهانی بنیان نهاد که بر پایهٔ عفّت و پاکیزگی و مثبت‌اندیشی و سازندگی و آزادی و نواندیشی و دانایی و یقین و اطمینان و ایمان و عدالت وکرامت انسانی و تلاش پیوسته برای شکوفایی و رشد سطح زندگی و ارتقاء حیات بشر و احقاق حقوق همگان، استوار بود.[1]

به برکت این تحوّلات، جزیره العرب شاهد انقلابی مبارک بود که از آغاز پیدایش خویش به یاد نداشت و در این ایام بی‌نظیر حیاتش چنان درخششی یافت که هرگز در خاطره‌اش سابقه نداشت.

۱- سخنی است از استاد شهید «سید قطب» رحمه الله در مقدمهٔ کتاب «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» ص ۱۴ .

فصل هفدهم:

حجّة الوداع

انگیزهٔ این سفر

امور دعوت و ابلاغ پیام الهی و بنیانگذاری جامعهٔ نوین براساس اثبات الوهیت برای خدای یگانه و نفی الوهیت از غیرخدا براساس رسالت محمد ﷺ، انجام پذیرفت، و گویی هاتفی غیبی در دل پیامبر ﷺ الهام می‌کرد که اقامتش در دنیا به فرجام خویش نزدیک می‌شود. چنانکه در سال دهم هجری هنگامی که «معاذ» را به یمن اعزام می‌کرد، فرمود: «ای معاذ! چه بسا پس از امسال مرا نبینی و شاید از کنار مسجدم و آرامگاهم بگذری»[1] معاذ، از اندوه فراق آن حضرت به آرامی گریست.

خداوند اراده فرموده بود که پیامبرش ﷺ ثمرات دعوت خویش را که بیست سال و اندی در این راه از انواع مشکلات و ناگواریها رنج برده بود، به عیان مشاهده نماید. آن حضرت در اطراف مکه با افراد و نمایندگان قبائل عرب دیدار می‌کرد، آنان قوانین و احکام دین را فرا می‌گرفتند و پیامبر نیز از ایشان می‌خواست که گواه باشند که او امانت حقّ را ادا کرده و پیام الهی را رسانده و امتّ را اندرز داده و خیرخواهی کرده است.

در این سال پیامبر قصد خویش را برای ادای حجّی مبارک و چشمگیر اعلان فرمود. از این رو انسانهای بسیاری به مدینه آمدند که همگی می‌خواستند در این سفر به رسول خدا ﷺ اقتدا کنند.[2] روز شنبه پنج روز مانده به ذی الحَجه، پیامبر ﷺ آمادهٔ سفر شد.[3] موی را شانه زد و چرب کرد و اِزار و ردای خویش به تن کرد و قربانی خود را قلاده نهاد و مشخص

۱- یَا مَعاذُ! اِنَّکَ عَسَی ألا تَلقانی بَعدَ عامِی هذا وَ لَعَلَّکَ أن تَمُرَّ بِمَسجِدِی هذا وَ قَبرِی.
۲- مسلم از جابر روایت کرده است، (باب حجّه النّبیّ) ج ۱ ص ۳۹۴.
۳- برای تحقیق بیشتر در این مورد بنگرید به فتح الباری ج ۸ ص ۱۰۴.

ساخت و پس از [نماز] ظهر گام در راه نهاد و پیش از نماز عصر به «ذوالحلیفه» رسید، و در اینجا نماز عصر را دو رکعت به جای آورد و شب را نیز در همانجا به صبح رساند. بامداد آن روز به اصحاب خویش چنین فرمود: «[در این] شب [که گذراندیم] پیکی از حقّ نزدم آمد و گفت: در این وادی مبارک نماز بگزار و بگو [و نیّت کن] که عمره‌ای در حجّ [به جای می‌آورم]»[1] و پیش از آنکه نمازظهر بگزارد، برای احرام غسل کرد، آنگاه «عایشه» رضی اللّه عنها به دست خویش سر و پیکر آن حضرت را با «ذریره» [که مادّه‌ای خوشبو است] و عطری که در آن مشک بود، خوشبو ساخت چنانکه جلوهٔ خوشبویی بر سر و ریش آن حضرت آشکار بود. پیامبر ﷺ این حالت را حفظ کرد و خود را نشُست و ازار و ردای خود را پوشید و نمازظهر را دو رکعت به جای آورد سپس از همانجا که نماز می‌گزارد آوای لبّیک حجّ و عمره را آغاز فرمود و هر دو را با هم ذکر کرد، آنگاه برخاست و بر ماده شتر خویش که «قصواء» نام داشت، سوار شد و همچنان لبّیک گفت و حتّی هنگامی که به بیابان رسید لبّیک گفت. آنگاه راه خویش را تا نزدیک مکّه ادامه داد و شب را در «ذی طُویٰ» گذراند و پس از نماز صبح، روز یکشنبه چهارم ذی الحجّه سال دهم هجری غسل نمود و پس از آنکه هشت شب را در راه سپری کرده بود –میزان متوسط رفتار مسافر از مدینه تا مکه همین اندازه است– وارد مکه شد. چون آن حضرت داخل مسجدالحرام شد، خانه را طواف کرد و سعی میان صفا و مروه را به جای آورد، امّا از احرام خارج نشد، زیرا حضرتش قارن[2] بود و قربانی خویش را همراه آورده بود. سرانجام پیامبر ﷺ در بالای مکه در منطقهٔ «حَجون» فرود آمد و در آنجا اقامت گزید و جز برای طواف حجّ دیگر به طواف خانهٔ کعبه نیامد. پیامبر ﷺ به کسانی که با خود قربانی نداشتند فرمود که احرام خویش را به نیّت عمره تبدیل کرده و خانه را طواف کرده و سعی میان صفا و مروه را به جای آورده و سپس از احرام خارج شوند و فرمود: «اگر آن چنانکه از گذشتهٔ [خویش] آگاهی دارم، از آینده نیز آگاه می‌بودم، با خود قربانی نمی‌آوردم و اگر اینک قربانی همراهم نمی‌بود، از احرام خارج می‌شدم»[3] از این‌رو

۱- بخاری آن را از «عمر» نقل کرده است، ج ۱ ص ۲۰۷ - أتانِیَ اللَّیلَةَ آتٍ مِن رَبِّیْ فَقالَ: صَلِّ فی هذا الوادِی المُبارَکِ وَ قُل: عُمرَةٌ فی حِجَّةٍ.

۲- قارن کسی راگویند که عمره و حجّ را با هم به جای می‌آورد و پس از ادای مناسک حجّ از احرام خارج می‌شود. مترجم

۳- لَو استَقبَلتُ مِن أمری ما استَدبَرتُ ما أهدَیتُ وَ لَولا أنَ مَعِی الهَدی لا حلَلتُ.

کسانی که قربانی نیاورده بودند، پذیرفتند و اطاعت کردند و از احرام خارج شدند.

روز هشتم ذی الحجه -که روز ترویه نام دارد- پیامبر به سوی «مِنی» رفت و پنج نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را در آنجا به جای آورد، آنگاه اندکی درنگ کرد تا خورشید برآمد، در این زمان به سوی «عرفات» رفت و در آنجا مشاهده فرمود که در «نَمِرَه» برایش خیمه‌ای افراشته‌اند. پیامبر در آنجا فرود آمد و در خیمه اقامت نمود تا آنکه آفتاب مایل شد [و اندکی از ظهر گذشت] آنگاه فرمود تا شترش «قصواء» آماده شود و با آن به میانهٔ وادی آمد، در حالی که صد و بیست و چهار یا صد و چهل و چهار هزار تن از مردم پیرامون وی گرد آمده بودند. در این زمان پیامبر ﷺ برخاست و این خطبهٔ جامع را ایراد فرمود: «ای مردم! سخنم را بشنوید، زیرا نمی‌دانم، شاید پس از امسال با شما در چنین جایی هرگز دیدار نکنم».[1]

«همانا خونها و مال‌های شما بر یکدیگر حرام است، همانند حرمت امروز شما، در این ماه شما و در این شهر شما!. آگاه باشید که تمامی امور مربوط به جاهلیّت را زیر دو پای خویش نهاده‌ام. خونخواهی جاهلیّت را زیر پا نهاده‌ام و بی‌اعتبار است و نخستین خونی که از خونهای دوران جاهلیّت مان بی‌اعتبار می‌شمارم خون پسر «ربیعه بن حارث» است -که برای شیر خوردن به قبیلهٔ «بنی سعد» سپرده شد و به دست قبیلهٔ «هُذَیل» به قتل رسید- سود و ربای دوران جاهلیت را نیز زیر پا نهاده‌ام و بی‌اعتبار است و نخستین رباکه از رباهای دوران جاهلیّت مان زیر پای می‌نهم ربای «عبّاس بن عبدالمطّلب» [= عموی پیامبر] است که به تمامی بی‌اعتبار است.

دربارهٔ زنان از خداوند پرواکنید که آنان را به [عنوان] امانت الهی گرفته‌اید و باکلمهٔ الهی از آنان کامیاب شده‌اید. حقّ شما بر ایشان آن است که کسی راکه نمی‌پسندید به سرایتان نیاورند و اگر چنین کنند آنان را چنان بزنید که ایشان راگزندی نرسد. حقّ ایشان بر شما آن است که به گونه‌ای پسندیده خوراک و پوشاک آنان را فراهم آورید.

در میان شما چیزی بر جای نهاده‌ام که اگر بدان چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداست.[2]

ای مردم، همانا پس از من پیامبری و پس از شما امّتی [دیگر] نخواهد بود. هان! پس پروردگارتان را بپرستید و نمازهای پنجگانه و روزهٔ ماه رمضان را به جای آورید و زکات

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۳. ۲- صحیح مسلم (باب حجّه النبی) ج ۱ ص ۳۹۷.

اموال خویش با خوشدلی و رضای خاطر بپردازید و حج خانهٔ خدا را بجای آورده و فرمانداران خود را اطاعت کنید تا به بهشت پروردگارتان وارد شوید»[۱] و [۲]

«از شما دربارهٔ من خواهند پرسید، پس شما چه خواهید گفت؟»[۳] گفتند گواهی می‌دهیم که پیام حق را به ما رساندی و امانت الهی را ادا کردی و خیرخواهی نمودی. پیامبر ﷺ نیز در حالی که با انگشت سبّابه گاهی به آسمان وگاهی به مردم اشاره می‌کرد، سه بار گفت: «پروردگارا، گواه باش».[۴] فردی که سخنان پیامبر ﷺ را برای کسانی که دورتر بودند به صدای بلند بازگو می‌کرد «ربیعة بن امیه بن خلف» بود.[۵]

پس از آنکه پیامبر ﷺ از ایراد خطبه فراغت یافت، این آیه نازل شد:

﴿اَلیَومَ أکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَ أتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاِسلامَ دِیناً﴾

«امروز دین شما را برایتان به کمال رسانیدم و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم» (المائده / ۳)

با نزول این آیه «عمر» رضی الله عنه گریست، پیامبر ﷺ پرسید: چه چیز تو را می‌گریاند؟ گفت: از این می‌گریم که دینمان تاکنون رو به کمال بود، اما هنگامی که به کمال رسید پس از آن جز نقصان [در انتظار ما] نیست. پیامبر فرمود: راست گفتی.[٦]

پس از این خطبه «بلال» رضی الله عنه اذان و اقامه گفت و رسول خدا ﷺ با مردم به نماز ظهر ایستاد. سپس اقامه گفت و نماز عصر را به جای آورد و میان آن دو، نماز دیگری نخواند.

۱- ابن جریر و ابن عساکر نقل کرده‌اند، بنگرید به «معدن الاعمال» حدیث ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹.

۲- اصل خطبه پیامبر ﷺ چنین است: أَیّهَا النّاسُ! اِسمَعُوا اِلی قَولی، فَاِنّی لا أدری لَعَلّی لا ألقاکُم بَعدَ عامِی هذا بِهذَا المَوقِفِ أبَدا. اِنّ دِماءَکُم وَ أموالَکُم حَرام عَلَیکُم کَحُرمَه یَومِکُم هذا فِی شَهرِکُم هذا فِی بَلَدِکُم هذا. ألاکُلّ شَیء مِن أمرِ الجاهِلیّه تَحتَ قَدَمی مَوضُوع وَ دِماءُ الجاهِلِیّه مَوضُوعه وِ اِنّ اَوّلَ دَمَ أضَعُ مِن دِمائِنا دَم ابنِ رَبیعَهَ بن الحارثِ -وَکانَ مُستَرضِعا فی بَنی سَعد فَقَتَلَتهُ هُذَیل- وَ رِبا الجاهِلیّه مَوضُوع وَ أوّلُ رِبا أضَعُ مِن رِبانا رِبا عبّاس بنِ عَبدِالمُطّلِبِ، فَاِنّهُ مَوضُوع کُلّهُ.
فَاتّقُوا اللّهَ فِی النّساءِ، فَاِنکُم أخَذ تُمُوهُنّ بِأمانه اللّهِ وَ استَحلَلتُم فُرُوجَهُنّ بِکَلِمَه اللّهِ وَ لکُم عَلَیهِنّ ألا یُوطِئنَ فُرُشکم أحَدا تَکرَهُونَهُ فَاِن فَعَلنَ ذلِکَ فاضرِبُوهُنّ ضَربا غَیرَ مُبَرّح وَ لَهُنّ عَلیکُم رِزقُهُنّ وَکِسوَتُهُنّ بِالمَعرُوفِ. وَ قد تَرَکتُ فِیکُم ما لَن تَضِلّوا بَعدَهُ اِن أعتَصِتمَ بِهِ،کِتابَ اللّهِ. أیّهَا النّاسُ اِنّهُ لا نَبِیّ بَعدِی وَ لا أمّه بَعدَکُم، ألا فَاعبُدُوا رَبّکُم وَ صَلّوا خَمسَکُم وَصُومُوا شَهرَکُم وَ أدُّوا زَکاه أموالِکُم طیبه بِها أنفسکم وَ تَحُجّونَ بَیتَ رَبّکُم وَ أطیعُوا وُلاَةَ أمرِکُم تَدخُلُوا جَنّه رَبّکُم.

۳- وَ أنتُم تُسألُونَ عَنّی فَمَا أنتُم قائِلُونَ؟

۴- صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۹۷.

۵- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ٦۰۵.

٦- ابن ابی شیبه و ابن جریر آن را روایت کرده‌اند، بنگرید به تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۱۵ - الدّرّ المنثور ج ۲ ص ۴۵٦.

سپس بر مرکب خویش نشست و به جایگاه خویش بازگشت، آنگاه شکم مرکبش «قصواء» را به سوی «صَخَرات» [که پایین «جبل الرَّحمة» قرار دارد] کرد و محل گرد آمدن پیادگان روبرویش بود. آنگاه رو به قبله آورد و تا غروب خورشید به دعا و نیایش ایستاد تا اینکه زردی نور آفتاب از میان رفت و قرص خورشید ناپدید شد. آنگاه أسامه را بر پشت خویش بر مرکب نشاند و به مزدلفه آمد. در اینجا نماز مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه به جای آورد و میان آن دو، نماز و یا دعایی نخواند. سپس به استراحت پرداخت تا اینکه سپیده دمید. چون بامداد کاملاً آشکار شد نماز صبح را با یک اذان و اقامه اداکرد سپس بر «قصواء» نشست و رو به «مشعر الحرام» نهاد. و رو به قبله خداوند را یاد کرد و ﴿**اللّهُ اکبَرُ**﴾ و ﴿**لا اِلهَ اِلا للّهُ**﴾ و ﴿**سُبحانَ اللّه**﴾ سر داد و در «مشعر الحرام» درنگ فرمود تا روز کاملاً روشن شد، آنگاه پیش از طلوع خورشید از طریق مزدلفه در حالی که «فضل بن عبّاس» را بر پشت خویش بر مرکب نشانده بود، به سوی مِنی رفت، تا اینکه به میانهٔ منطقهٔ «مَحَسّر» رسید، اندکی دیگر راه پیمود، سپس راه میانه‌ای را که به «جمره الکبری» منتهی می‌شد برگزید تا اینکه به درختی که نزدیک این جمره بود رسید -در آن زمان نزدیک این جمره درختی قرار داشت، از این جمره به نام «جمرة العقبه» یا «جمرة الاولی» یاد می‌شود- و از میانهٔ وادی با هفت ریگ از ریگهای کوچک که با انگشت می‌توان پرتاب کرد، آن را رمی فرمود. آن حضرت با پرتاب هر ریک تکبیر می‌گفت. آنگاه به کشتارگاه آمد و شصت و سه شتر را به دست خویش نحر فرمود سپس ادامهٔ کار را به حضرت علی ﷺ واگذاشت تا او نحر نماید. علی ﷺ سی و هفت شتر دیگر را نحر کرد تا یک صد شتر شود. پیامبر اکرم ﷺ علی ﷺ را در قربانی خویش شریک ساخت. آنگاه فرمود تا از هر یک از قربانیها تکّه‌ای گرفته شده و در دیگی نهاده و پخته شود. آنگاه آن حضرت و علی ﷺ ازگوشت آن خورده و از خورش آن آشامیدند. سپس رسول خدا ﷺ به سوی کعبه بازگشت و نماز ظهر را در مکه خواند و نزد فرزندان عبدالمطّلب که [از چاه زمزم] به مردم آب می‌دادند آمد و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطّلب آب بکشید، که اگر نبود خوف اینکه مردم عملاً سمت سقایت را از شما باز بگیرند، حتماً من نیز همراه شما آب می‌کشیدم».[1] و [2] آنان نیز دلوی

۱- انزعُوا بَنی عَبدالمُطّلب، فَلَولا أن یغلبَکُمُ النّاس عَلَی سقایَتِکُم لَنزعتُ مَعَکُم.
۲- زیرا اگر مردم، پیامبر ﷺ را در حال‌کشیدن آب از چاه‌می‌دیدند، آنان نیز هجوم آورده ومی‌کوشیدند هر یک از چاه دلوی آب برگیرند و نظم آب‌رسانی فرزندان عبدالمطّلب مختلّ می‌شد. مترجم

آب به پیامبر ﷺ عرضه داشتند که حضرتش از آن نوشید.[۱]

پیامبر ﷺ روز عید قربان -دهم ذی الحجه- نیز هنگامی که [پیش از ظهر] خورشید کاملاً بالا آمده بود و آن حضرت بر استرش -که شهباء نام داشت- سوار بود و حضرت علی علیه‌السلام سخنان آن حضرت را [برای کسانی که دورتر بودند] تکرار می‌کرد، و مردم برخی نشسته و برخی ایستاده بودند،[۲] و در این خطبه نیز برخی از سخنان روز پیشین را تکرار نمود. بخاری و مسلم از «ابوبکره» روایت کرده‌اند که پیامبر روز عید قربان برای ما خطبه‌ای ایراد فرمود و گفت: «همانا اینک زمان به شکل و روال نخستینش [یعنی] روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید، بازگشته، سال دوازده ماه است که چهار ماه آن، ماههای حرام است. سه ماه پیاپی، ذی القعده، ذی الحجّه و محرّم و ماه رجب مُضَر[۳] که میان جمادی و شعبان است».[۴]

همچنین فرمود: این کدام ماه است؟ گفتند: خدا و رسولش داناترانـد. پیامبر انـدکی سکوت کرد، پنداشتیم که آن را به نام دیگری بنامد، فرمود: آیا ذی الحجه نیست؟ گفتیم: آری، فرمود: این کدام شهر است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناتراند. پیامبر ﷺ درنگ فرمود، پنداشتیم که آن را به نام دیگری بنامد، فرمود: آیا این شهر مکه نیست؟ گفتیم: آری، فرمود: امروز چه روزی است، گفتیم: خدا و رسولش داناتراند، این بار نیز سکوت کرد، پنداشتیم که آن را به نام دیگری بنامد، فرمود: آیا روز عید قربان نیست؟ گفتیم: آری، در این هنگام فرمود: «جان و مال و آبروی شما بر یکدیگر حرام است آن چنانکه در این روز و در این شهر و در این ماه حرام است. به زودی به ملاقات پروردگارتان نائل می شوید و خداوند از شما دربارهٔ اعمالتان می‌پرسد، آگاه باشید که پس از من گمراه مشوید که برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند. آیا پیام حقّ را رساندم؟»[۵] گفتند: آری. آنگاه گفت: «پروردگارا گـواه باش! باید کسی که در اینجا حاضر است این پیام را به کسانی که حاضر نیستند برساند که

۱- مسلم از جابر روایت کرده، صحیح مسلم (باب حجّه النّبیّ) ج ۱ ص ۳۹۷ ← ۴۰۰.

۲- ابو داود آن را روایت کرده (باب أیّ وقت یخطب یوم النّحر» ج ۱ ص ۲۷۰.

۳- ماه رجب به نام قبیلهٔ «مضر» نامیده شده، زیرا این قبیله بیش از سایر قبائل به حرمت این ماه عنایت و اهتمام داشت. مترجم

۴- اِنّ الزّمانَ قَدِ استَدارَ کَهیئَتِهِ یَومَ خَلَقَ اللّهُ السّماواتِ وَ الأرضَ، السّنَةُ اثناعَشَر شهرا، مِنها أربَعَة حرم، ثَلاث مُتَوالِیات ذُوالقَعده وَ ذُوالحِجَّة وَ المُحَرَّم. وَ رَجَب مُضَر الّذی بَینَ جَمادی وَ شَعبان.

۵- صحیح بخاری (باب الخطبه أیام مِنی) ج ۱ ص ۲۳۴ و سایر منابع -فَاِنّ دِماءَکُم وَ أموالَکُم وَ أعراضَکُم عَلَیکُم حَرام کَحُرمَةِ یَومِکُم هذا فی بَلَدِکُم هذا فی شَهرِکُم هذا، وسَتَلقَوْنَ رَبّکُم فَیَسألُکُم عَن أعمالِکُم، ألا فَلا تَرجِعُوا بَعدِی ضُلالاً یَضرِبُ بَعضُکُم رِقابَ بَعضٍ، ألا هَل بَلّغتُ.

چه بسا پیام‌گیرندگانی هستند که از شنوندهٔ نخستین، فهیم‌تر و پذیرنده‌تراند».[1]

و در روایتی دیگر آمده که پیامبر در آن خطبه، فرمود: «آگاه باشید که جنایتکار جز بر خویش جنایت نمی‌کند [یعنی برای مجازات فقط شخص مجرم عقوبت می‌شود نه شخصی دیگر] آگاه باشید که جنایتکار بر فرزندش و فرزند به پدرش جنایت نمی‌کند [یعنی پدر به گناه فرزند و فرزند به گناه پدر مجازات نمی‌شود] آگاه باشید که شیطان از اینکه در این شهر مورد عبادت قرارگیرد، برای همیشه ناامید شده است. ولی درکارهایتان که خرد و کوچکشان می‌پندارید، از او اطاعت خواهد شد و او هم به همین اندازه دلخوش است».[2]

رسول اکرم ﷺ در ایام تشریق در مِنی اقامت فرمود تا مناسک حج را به جای آورده و به مردم احکام شریعت را تعلیم دهد. آن حضرت در آنجا خدای را یاد می‌کرد و سنّت‌های بر حقّ ابراهیم را برپامی‌داشت و آثار و علائم شرک را می‌زدود. در برخی از روزها نیز خطبه‌ای ایراد می‌فرمود. «ابوداوود» با اسنادی نیکو از «سرّاءبن نبهان» روایت کرده که پیامبر ﷺ در «یوم الرّؤوس» -روز یازدهم ذی الحجّه- خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: «آیا امروز میانهٔ روزهای تشریق نیست؟»[3] خطبهٔ آن روزکه پس از نزول سورهٔ «نصر» ایرادگردید مشابه خطبهٔ روز عید قربان بود.

در روز چهارم عید -سیزدهم ذی الحجّه- پیامبر ﷺ از مِنیٰ به ناحیهٔ ابطح و به منطقهٔ «حیف بنی کنانه» رفت و بقیهٔ این روز را در آنجاگذراند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در آنجا به جای آورد. آنگاه اندکی خفت سپس بر مرکب خویش نشست و رهسپار کعبه شد و طواف وداع به جای آورد و فرمود تا مردم نیز چنین کنند. پس از انجام مناسک، عنان به سوی مدینهٔ مطهره گردانید اما نه بدان قصد که بیاساید بلکه از آن روکه دیگر بار مبارزه و تلاش برای خدا و در راه خدا را از سر گیرد.[4]

۱- اَللّهُمَّ اشهَد، فَلیُبَلِّغ الشّاهِدُ الغائِبَ، فَرُبَّ مُبَلِّغ أوعَىٰ مِن سامِع.
۲- ترمذی آن را روایت کرده ج ۲ ص ۳۸ ، ۱۳۵ - ابن ماجهٔ در باب الحجّ، بنگرید به مشکاه المصابیح ج ۱ ص ۲۳۴ - ألا لا یَجنِی جان اِلا عَلَی نَفسِهِ، ألا لا یَجنِی جان عَن ولَدِهِ وَ لا مَولُود عَلَی والِدِهِ، ألا اِنَّ الشَّیطانَ قَد یَئِسَ أن یُعبَد فِی بَلَدِکُم هذا أبدا ولکِن سَتَکُونُ لَهُ طاعَةٌ فیما تَحتَقِرُونَ مِن أعمالِکُم فَسَیرضَی بِهِ.
۳- سنن أبیس داوود (باب أیّ یوم یخطب بمنی) ج ۱ ص ۲۶۹ - ألَیسَ هذا أوسَط أیّام التَّشریقِ؟
۴- تفصیل حج پیامبر اکرم ﷺ را در منابع ذیل بجویید: صحیح بخاری (کتاب المناسک) ج ۱ و ۲ ص ۶۳۱ - صحیح مسلم (باب حجة النبی) - فتح الباری (شرح کتاب المناسک) ج ۳ و ۸ ص ۱۰۳ - ۱۱۰ - سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۱ - ۶۰۵ - زادالمعاد ج ۱ ص ۱۹۶ ، ۲۱۸ - ۲۴۰ .

آخرین سریّهٔ اعزامی پیامبر

استکبار و نخوت دولت روم سبب شده بود برای کسانی که به خداوند و پیامبرش ﷺ ایمان آورده بودند، حق حیات قائل نباشد و خود را به کشتن اتباع خویش که به اسلام می‌گروند مجاز بداند. چنانکه با «فرَوَة بن عمرو جذامی» که از جانب روم والی «مُعَان» بود، بدین شیوه رفتار کرد.

با توجه به این جسارت و برتری‌جویی [نابجا] پیامبر در صفر سال یازدهم هجری سپاهی عظیم فراهم فرمود و «اسامه بن زید بن حارثه» رضی الله عنه را به فرماندهی آن منصوب نمود و فرمود که سپاه در سرزمین فلسطین، ناحیهٔ «بلقاء» و «داروم» را زیر پا نهد. هدف از گسیل این سپاه بیمناک ساختن و هشدار دادن به رومیان و تجدید اعتماد عربهایی بود که در مرزهای روم می‌زیستند، تا کسی نپندارد که شدت عمل کلیسا بی‌مجازات می‌ماند و چنین گمان نرود که پذیرش اسلام به هلاکت پیروانش می‌انجامد.

مردم در مورد کم سال بودن فرماندهٔ سپاه اما و اگر کرده و برای حضور در سپاه تعلّل ورزیدند، رسول خدا فرمود: «اینک که در امارت او طعن می‌زنید، [به یاد آورید که] پیش از این به امارت و فرماندهی پدرش طعن می‌زدید، به خدا که او [کاملاً] شایستهٔ فرماندهی و به حقّ در نظرم از محبوبترین مردم بود و این پسر نیز پس از او در نظرم از محبوبترین مردم است».[1]

[پس از این سخنان] مردم پیرامون «اُسامه» گرد آمدند و به سپاه او پیوستند و از مدینه خارج شده و در «جُرف» فرود آمدند که در یک فرسنگی مدینه واقع است. در همین زمان اخباری نگران کننده دربارهٔ بیماری پیامبر اکرم ﷺ به سپاه رسید که آنان را به درنگ واداشت تا بدانند ارادهٔ خداوند چیست. گویی ارادهٔ حق بر این بود که این سپاه [نخستین روزهای] خلافت ابوبکر به سوی مأموریّت خویش برود.[2]

۱- صحیح بخاری (باب بعث النبی أسامه) ج ۲ ص ۲۱۲ - اِن تَطعنُوا فِی اِمارَتِهِ، فَقَد کُنتُم تَطعَنُون فِی اِمارَه أبیهِ مِن قَبلُ، وَ أیمُ اللّه اِن کانَ لَخَلیقا لِلاِمارَة، وَ اِن کانَ مِن أحَبُّ النَّاسِ اِلَیّ وَ اِنَّ هذا مِن أحبِّ النَّاسِ اِلَیَّ بَعدَهُ.

۲- مأخذ سابق - سیرة ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۶، ۶۵۰.

فصل هجدهم:

آخرین بخش زندگی پیامبر

زمزمه‌های بدرود

چون دعوت الهی کامل شد و اسلام بر اوضاع تسلّط یافت، نخستین نشانه‌های وداع با زندگی و زندگان، در روحیه وگفتار وکردار پیامبر اکرم ﷺ پدیدار شد. حضرتش ماه رمضان سال دهم هجری را بیست روز به اعتکاف گذراند، در حالی که پیش از این بیش از ده روز اعتکاف نمی‌کرد. در این سال «جبرئیل» ؈ دوبار قرآن را بر آن حضرت خواند. پیامبر ﷺ در حجّه الوداع فرمود: «نمی دانم، شاید پس از امسال با شما در چنین جایی هرگز دیدار نکنم»[1] و زمانی که درکنار «جمره العقبه» قرار داشت، فرمود: «مناسک حجّ را از من فرا گیرید که شاید پس از امسال دیگر حج به جای نیاورم»[2] سورهٔ نصر نیز در میانهٔ «ایام تشریق» نازل گردید و بدین ترتیب پیامبر دانست که موسم وداع است و به پایان عمر خویش نزدیک می شود.

در اوائل ماه صفر سال یازدهم هجری پیامبر به «اُحد» رفت و چونان کسی که با زندگان و مردگان وداع می‌کند بر شهدای «احد» نمازگزارد و [پس از بازگشت به مدینه] بر منبر فراز آمد و فرمود: «همانا من کاروان سالار شما وگواه شمایم، به خدا سوگندگویی «کلیدهای زمین را به من داده‌اند. به خدا از این نمی‌ترسم که پس از من شرک بورزید، اما می‌ترسم که بر سر دنیا با هم رقابت کنید».[3]

۱- اِنّی لا أدری لَعَلّی لا ألقاکُم بَعدَ عامِی هذا بهذا المَوقَفِ أبدا.
۲- خُذُوا عَنّی مَناسِکَکُم فَلَعَلّی لا أحِجّ بَعدَ عامِی هذا.
۳- حدیثی «متفّق علیه» است. صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۸۵ - فتح الباری ج ۳ ص ۲۴۸ حدیث (۱۳۴۴، ۳۵۹۶، ۴۰۴۲، ۴۰۸۵، ٦۴۲٦، ٦۵۹۰) - صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب اثبات حوض نبیّنا و صفاته ج ۴ ص ۱۷۹۵

نیمه شبی پیامبر ﷺ به گورستان بقیع رفت و برای خفتگان آنجا آمرزش طلبید و فرمود: «درود بر شما ای خفتگان درگور، حالتی که در آن بسر می‌برید بر شما گوارا باد که از مردم (= زندگان) آسوده‌ترید. فتنه‌ها چونان شب تاریک پیاپی روی آورده‌اند و یکی از دیگری بدتر است».[1] آنگاه مژده داد و فرمود: «همانا ما نیز به شما خواهیم پیوست».[2]

بیماری پیامبر

روز دوشنبه بیست و هفتم یا بیست و نهم ماه صفر سال یازدهم هجری پیامبر ﷺ برای تشییع جنازه‌ای درگورستان بقیع حضور یافت، هنگام بازگشت در راه دچار سر درد شد و حرارت بدن مبارکش [از تب] چنان بالا رفت که گرمی آن از پس دستاری که بر سر داشت، احساس می‌شد. حضرتش یازده روز با بیماری با مردم نمازگزارد و امامت کرد و بیماری آن بزرگوار کُلاً سیزده یا چهارده روز بود.

هفتهٔ آخر

بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفت و حضرتش پیوسته از همسرانش می‌پرسید: «من فردا کجا خواهم بود؟ من فردا کجا خواهم بود؟»[3] همسرانش مقصود آن حضرت [و ناخشنودیش از انتقال پیاپی به حجرهٔ هر یک از زنان] را دریافتند و موافقت کردند که هر جا که می‌خواهد اقامت و استراحت نماید. حضرتش را در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود و «فضل بن عبّاس» و «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه از دو پهلو او راگرفته بودند وگامهایش بر زمین کشیده می‌شد، به حجرهٔ «عائشه» بردند و پیامبر ﷺ آخرین هفتهٔ عمرش را در آنجا گذراند. «عائشه» رضی اللّه عنها معوّذات (= سورهٔ ۱۱۳ و ۱۱۴) و دعاهایی راکه از پیامبر ﷺ آموخته بود خوانده و بر آن حضرت می‌دمید و به امید برکت، به بدن پیامبر دست می‌کشید.

حدیث ۲۲۹۶ - اِنّی فَرَطٌ لَکُم وَ أنا شَهِید عَلَیکُم وَ اِنّی وَ اللّهِ لاَنظُرُ اِلی حَوضی الانَ، وَ اِنّی أُعطِیتُ مَفاتِیحَ خَزائِنِ الاَرضِ أو مَفاتِیحَ الاَرضِ وَ اِنّی وَاللّهِ ما أخافُ عَلَیکُم أن تُشرِکُوا بَعدِی ولِکنّی أخافُ عَلَیکُم أن تُنافِسُوا فِیها.

۱-السّلامُ عَلَیکُم یا أهلَ المَقابِر، لِیَهْنَ لَکُم ما أصبَحتُم فیهِ، بِما أصبَحَ النّاسُ فِیهِ، أقبَلَتِ الفِتَنُ کَقِطَعِ اللّیلِ المُظلِمِ یَتّبِعُ آخرُها أوّلَها وَ الآخِرَة شَرٌّ مِنَ الأُولیٰ.

۲- اِنّا بِکُم للاَحِقُونَ.

۳- أینَ أنا غَداً؟ أینَ أنا غَداً؟

پنج روز مانده به آخر

چهارشنبه، پنج روز پیش از رحلت، حرارت بدن‌شان بالاگرفت و درد شدت یافت و از هوش رفت، و چون به هوش آمد فرمود: «بر من هفت مشک آب از چاههای مختلف بریزید تا نزد مردم آیم و با ایشان عهد کنم».[۱] حضرتش را در طشتی نشانده و بر او آب ریختند تا اینکه فرمود: «بس است! بس است!»[۲] در این هنگام قدری احساس سبکی کرد و در حالی که ملافه‌ای بر دوش انداخته و پارچهٔ تیره‌رنگی بر سر بسته بود بر منبر نشست و این آخرین مجلسی بود که در آن نشست. وی خداوند را ستایش کرد و ثنا گفت سپس فرمود: «ای مردم پیش آیید»[۳] مردم به سوی پیامبر ﷺ آمدند و حضرتش فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری که قبور پیامبران خود را مسجد و عبادتگاه گرفتند»[۴] و به روایتی دیگر، فرمود: «خداوند با یهود و نصاری بستیزد که قبور پیامبران خود را مسجد و عبادتگاه گرفتند.»[۵] و فرمود «قبرم را بُت نگیرید که مورد عبارت واقع شود.»[۶]

آنگاه خود را برای قصاص عرضه نمود و فرمود: «کسی که بر پشتش تازیانه زده‌ام، اینک این پشت من [آماده است] و باید از آن قصاص گیرد وکسی که او را ناسزاگفته و به آبرویش تعرّض کرده‌ام، اینک این آبرویم باید از آن قصاص گیرد».[۷]

آنگاه از منبر فرود آمد و نماز ظهر گزارد و سپس بار دیگر بر فراز منبر رفت و سخنان پیشین خود در مخالفت با یهود و نصاری و غیره را تکرار نمود. در این هنگام مردی گفت: من نزد شما سه درهم دارم. پیامبر به «فضل بن عبّاس» فرمود: «ای فضل به او بده». آنگاه دربارهٔ انصار چنین سفارش فرمود: «شما را دربارهٔ انصار سفارش می‌کنم، زیرا آنان [چونان] خانواده و رازدار من هستند. آنان مسؤولیّت خویش را اداکرده‌اند، ولی حقوقشان همچنان برجاست. از این رو از نیکوکارشان بپذیرید و از خطاکارشان درگذرید»[۸] و در روایتی دیگر

۱- هَرِيقُوا عَلَيّ سَبعَ قُرَب مِن آبار شَتَى حَتّى أخرُجَ اِلَى النّاسِ فَأعهَدَ اِلَيهِم.

۲- حَسْبُكُم، حَسْبُكُم. ۳- أيُّهَا النّاسُ اِلَيّ.

۴- و ۴- صحیح بخاری ج ۱ ص ۶۲ - موطأ، امام مالک ص ۳۶۰ - لَعنَةُ اللّهِ عَلَى اليَهُودِ وَ النَّصارى اتَّخَذُوا قُبُورَ أنبيائِهِم مَساجِدَ -قَاتَلَ اللّهُ اليَهُودَ وَ النَّصارى، اِتَّخَذُوا قُبُورَ أنبيائِهِم مَساجِدَ.

۶- موطا، امام مالک ص ۶۵ - لا تَتَّخِذُوا قَبرى وَ ثنا يُعبَد.

۷- مَن كُنتُ جَلَدْتُ لَهُ ظَهراً فَهذا ظَهرِى فليَستَقِدْمِنهُ وَ مَن كُنتُ شَتَمتُ لَهُ عِرضاً فهذا عِرضى فَليَستَقِدْ مِنهُ.

۸- صحیح بخاری ج ۲ ص ۵۳۶ - أوصِيكُم بِالأنصار فَاِنَّهُم كِرْشِى وَ عَيْبَتِى وَ قَد قَضَوُا الّذِى عَلَيهِم و بَقِىَ الّذِى لَهُم فَاقبِلُوا مِن مُحسِنِهِم وَ تَجاوَزُوا عَن مُسِيئِهِم.

آمده که فرمود: «همانا مردم بسیار ولی انصار کم می‌شوند به گونه‌ای که چونان نمک در خوراک شوند، پس هر که از شما زمام کاری را به دست گیرد که توان زیان و سود رساندن به کسی را داشته باشد، باید از نیکوکارشان بپذیرید و از خطاکارشان درگذرد»[1] «ابو سعید خدری» می‌گوید: ابوبکر ﷺ گریست و گفت: ما پدران و مادران خویش را فدایت می‌کنیم. از سخنش در شگفت شدیم و مردم گفتند: این پیرمرد را بنگرید که رسول خدا ﷺ که خداوند او را در انتخاب خواسته‌های دنیا و یا آنچه نزد اوست مخیّر می‌سازد ولی او می‌گوید: ما پدران و مادران خویش را فدایت می‌کنیم. اما در واقع شخص برگزیننده، خودِ رسول خدا ﷺ بود و [در آن زمان] ابوبکر از ما داناتر بود.»[2]

پس از این سخن، پیامبر ﷺ فرمود: «همانا ابوبکر به لحاظ همنشینی و بذل مال، نزد من از گرامی‌ترین مردم است [یعنی به لحاظ رفاقت و خیرخواهی و ایثار مال، نیکوکاری او بر من، بیش از دیگران است] و اگر می‌خواستم جز خدایم، خلیلی برگزینم بی‌شکّ ابوبکر را خلیل و یار صمیم خویش برمی‌گزیدم. لیکن برادری و دوستی اسلامی برجاست. در مسجد همهٔ درها بسته می‌شود مگر درِ ابوبکر».[3]

چهار روز به پایان

پیامبر ﷺ پنجشنبه چهار روز پیش از رحلت، در حالی که دردشان شدت یافته بود فرمود: «بیایید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم تا ازین پس هرگز گمراه نشوید»[4] در خانه مردانی حضور داشتند، که «عمر» نیز از آن جمله بود، وی گفت: بیماری بر پیامبر غالب شده، شما قرآن دارید وکتاب خدا شما را بسنده است. کسانی که در خانه بودند اختلاف و قیل و قال کرده، گروهی می‌گفتند: چیزی بیاورید تا رسول خدا ﷺ برای شما [آنچه می‌خواهد] بنویسد وگروهی گفتهٔ «عمر» را تکرار می‌کردند، چون قیل و قال و اختلاف بسیار شد،

١- اِنّ النّاسَ یَکثُرُونَ وَ تَقِلّ الانصارُ حَتّی یَکُونُوا کَالمِلحِ فِی الطّعامِ فَمَن وَلّی مِنکُم أمراً یَضُرُّ فیهِ أحَداً أو یَنفَعُهُ فَلیَقبَلْ مِن مُحسِنِهِم وَ یَتَجاوَزْ عَن مُسیئِهِم.
٢- حدیثی است متفق علیه، بنگرید به مشکاة المصابیح ج ٢ ص ٥۴٦.
٣- صحیح بخاری ج ١ ص ٥١٦ - اِنّ مِن أمَنّ النّاسِ عَلَیَّ فی صُحبَتِهِ وَ مالِهِ ابُوبَکر، وَ لَوکُنتُ مُتّخِذاً خَلیلاً غَیرَ رَبّی لا تَّخَذْتُ أبابَکرٍ خَلیلا وَلکِن اُخُوَّةُ الاِسلامِ وَ مَوَدَّتُه، لا یَبْقَیَنَّ فِی المَسجِدِ بابٌ اِلا سُدَّ اِلا بابَ ابی بَکرٍ.
۴- هلُمّوا أکْتُبْ لَکُم کِتابا لَن تَضِلّوا بَعدَه.

پیامبر ﷺ فرمود: «از کنارم برخیزید»[1] و[2] و در آن روز پیامبر ﷺ سه سفارش بیان فرمود: نخست سفارش فرمود تا یهود و نصاری و مشرکین از جزیرة العرب اخراج شوند، دیگر سفارش فرمود که با نمایندگان اعزامی چنان رفتار شود که آن حضرت رفتار می‌کرد ولی سفارش سوم را راوی از یاد برده است! شاید سفارش سوم تمسّک به کتاب و سنّت یا اعزام سپاه «اُسامه» و یا توجه به نماز و نیک رفتاری با بردگان بوده است.

پیامبر اکرم ﷺ به رغم شدت بیماری حتی در همان روز -پنج شنبه چهار روز پیش از رحلت- نمازها را با مردم گزارد و در نماز مغرب -که آن را با مردم گزارد- سورهٔ «المرسلات» را قرائت فرمود،[3] اما هنگام نماز عشاء مرض چنان شدت گرفت که نتوانست

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۲، ۴۲۹، ۴۴۹ ج ۲ ص ٦۳۸ - قُومُوا عَنّي.

۲- حدیث مذکور که بخاری آن را مرفوعاً نقل کرده است، صرف‌نظر از ضعف سند، از چند جهت دارای اشکال است:

الف) حضور «ابن عبّاس» -که در آن زمان از ۱۲ سال بیشتر نداشت- در مجلس مذکور ثابت نشده لذا معلوم نیست «ابن عبّاس» این ماجرا را از که شنیده و آیا او موثّق بوده است یا خیر؟

ب) با حضور واختلاف صحابه در حجره رسول خدا ﷺ دواعی نقل این حدیث بسیار بوده است، پس چرا از آن همه اصحاب حاضر در مجلس، این روایت از هیچ یک از ایشان نقل نشده است.

ج) در حدیث آمده است که: «أکتُب لکُم کِتاباً لَن تَضِلُّوا بَعدهُ أبَداً = نامه‌ای برایتان بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». می‌پرسیم آیا پیامبر اکرم با ننوشتن نامهٔ مذکور -معاذاللّه- مایهٔ گمراهی را برای همیشه در امت خویش باقی نهاد؟! با اینکه دین کامل شده و رسول خدا ﷺ رسالتش را به تمام وکمال و بی‌کم وکاست ابلاغ فرموده و از بیان هیچ امر لازمی که موجب هدایت امت و دوری آنان از گمراهی و حیرت باشد، فروگذار نفرمود؟

د) در مورد سپاه اسامه نیز شماری از صحابه اعتراض داشتند و مایل نبودند به امارت او سر فرود آورند، اما رسول خدا ﷺ با وجود شدت بیماری مقاومت فرمود و آنها را به قبول زعامتش وادار فرمود، آیا ضرورت و اهمیت امر خلافت منصوصهٔ الهیّه از تأمیر اسامه کمتر بود که رسول اکرم از آن چشم نپوشد اما از نوشتن نامه خودداری فرمود؟! طبعاً نمی‌توان عذر آورد که پیامبر ﷺ از اسائهٔ ادب حاضرین نسبت به خویش و اشاعهٔ این عمل در میان سایرین، بیمناک بود و از این رو از نوشتن نامه‌ای که مایهٔ هدایت أبدی امت بود، چشم پوشید، زیرا همین احتمال در مورد تأثیر اسامه و موارد مشابه نیز ممکن بود، اما پیامبر از آن صرف‌نظر نکرد.

هـ) برخی گفته‌اند، شماری از اصحاب به عنوان جبران بدرفتاری به پیامبر عرض کردند، آیا می‌خواهید که قلم و کاغذ بیاوریم؟ [و بدین ترتیب موانع نوشتن نامه مرتفع گردید، اما باز هم پیامبر از انجام امر لازم اجتناب کرد] و چهره برافروخت و فرمود: پس از آن همه گفتگوها می‌خواهید قلم و کاغذ بیاورید؟!

در حالی که ممانعت از ضلالت امت و انجام وظیفهٔ شرعی اقتضا می‌کرد که پیامبر به سبب آزردگی از تنی چند از حاضرین، از نوشتن نامه صرف‌نظر نفرماید، زیرا اگر پیامبر اکرم به امر پروردگار می‌خواست امری -مثلاً امر خلافت را- برای امت مکتوب و قطعی فرماید، سزاوار نبود به صرف اعتراض عمر از امر الهی سرباز زند و بدین ترتیب به خواستهٔ عمر جامهٔ عمل بپوشاند که موافق رضای حق نبود.

و) اگر رسول خدا ﷺ به هر علت، از نوشتن نامه خودداری فرمود شایسته است ما نیز از موضوعی که می‌پنداریم ممکن بود در آن نامهٔ نانوشته بدان اشاره شود، دست برداریم و دربارهٔ آن قیل و قال نکنیم.

۳- بخاری آن را از «اُمّ فضل» روایت کرده است (باب مرضی النّبیّ) ج ۲ ص ٦۳۷.

به مسجد برود. «عائشه» رضی اللّه عنها می‌گوید پیامبر فرمود: «آیا مردم نماز گزاردند؟»[۱] گفتم: نه یا رسول اللّه، آنان تو را انتظار می‌کشند. فرمود: «کمی آب در طشت برایم بگذارید»[۲] چنان کردیم. آن حضرت غسل کرد و چون خواست برود، از هوش رفت سپس به هوش آمد و فرمود: «آیا مردم نماز گزاردند؟» بار دوم و سوم نیز غسل کرد و چون قصد رفتن کرد، از هوش رفت، از این روکسی را نزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا با مردم نماز بگزارد. ابوبکر در آن روزها در حیات پیامبر هفده نماز را امامت کرد.[۳] که عبارتند از: نماز عشای روز پنج شنبه و نماز صبح روز دوشنبه هفتهٔ بعد و پانزده نماز میان این دو روز.[۴]

عائشه سه یا چهار بار نزد پیامبر ﷺ آمد [و از آن حضرت خواست] تا امامت را از ابوبکر به دیگری واگذار فرماید تا مبادا مردم [وفات پیامبر را از] بدشگونی او بپندارند.[۵] اما پیامبر ﷺ نپذیرفت و فرمود: «همانا شما یاران یوسف‌اید [که به زبان چیزی می‌گفتند و در دل نیتی دیگر داشتند] ابوبکر را امر کنید که بر مردم نماز را امامت کند».[۶]

سه روز پیش از رحلت

جابر رضی الله عنه می‌گوید: شنیدم که پیامبر ﷺ سه روز پیش از رحلتش می‌فرمود: «آگاه باشید که هیچ یک از شما از دنیا نرود مگر در حالی که گمانش دربارهٔ خداوند نیکو باشد».[۷]

یکی دو روز مانده به وفات پیامبر

روز شنبه یا یکشنبه پیامبر در وجود خویش سبکی احساس کرد و به کمک دو تن برای نماز به مسجد آمد. ابوبکر بر مردم نماز می‌گزارد، و چون پیامبر ﷺ را دید خواست خود را عقب بکشد. اما آن حضرت اشاره فرمود که در جایش بماند و [به دو همراه خویش] فرمود:

۱- أَصَلّی النّاسُ؟ ۲- ضَعُوا لِی ماء فِی المخضب.
۳- حدیثی است متفق علیه، ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۱ ص ۱۰۲.
۴- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۲ ص ۱۹۳ حدیث ۶۸۱ - صحیح مسلم (کتاب الصلاة» ج ۱ ص ۳۱۵ حدیث ۱۰۰ - مسند امام احمد حنبل ج ۶ ص ۲۲۹.
۵- بنگرید به صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۷ ص ۷۴۷ حدیث ۴۴۴۵ - صحیح مسلم (کتاب الصّلاة) ج ۱ ص ۳۱۳ حدیث ۹۳ و ۹۴.
۶- صحیح بخاری ج ۱ ص ۹۹ - اِنَّکُنَّ لَاَنتُنَّ صَواحِبُ یُوسُفَ، مُرُوا أبابَکر فَلْیُصَلِّ بِالنّاسِ.
۷- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۵۵ - مسند ابی داوود طیالسی ص ۲۴۶ حدیث ۱۷۷۹ - مسند ابی یعلی ج ۴ ص ۱۹۳ حدیث ۲۲۹۰ - ألا لا یَمُوتُ أحَد مِنکُم اِلا وَ هُوَ یحسنُ الظَّنَّ بِاللّهِ.

«مرا درکنار او بنشانید»[1] حضرتش را در جانب چپ ابوبکر نشاندند. ابوبکر به نماز رسول خدا ﷺ اقتدا می‌کرد و [به صدای بلند] تکبیر را به گوش [مردم] می‌رساند.[2]

یک روز مانده به پایان عمر پیامبر

یکشنبه یک روز پیش از رحلت، پیامبر تمام غلامان خویش را آزاد فرمود و هفت دیناری که داشت، صدقه داد[3] و سلاح خویش را به مسلمانان بخشید و شبانگاه «عائشه» چراغ خود را نزد زنی فرستاد وگفت: «از روغن‌دان خویش در چراغ ما اندکی روغ بریز»[4] و در این زمان زره پیامبر ﷺ به ازای سی صاع جو نزد فردی یهودی درگرو بود.[5]

آخرین روز زندگانی پیامبر

«انس بن مالک» ﷺ روایت کرده: هنگامی که مسلمین نماز صبح دوشنبه را به امامت ابوبکر می‌گزاردند، رسول خدا ﷺ پردهٔ حجرهٔ عایشه راکنار زده و آنان را نگریست که در صفوف نماز بودند و تبسمی بر رخسارش ظاهر شد. ابوبکر پنداشت که پیامبر ﷺ قصد حضور در نماز دارد، از این رو خود را عقب کشید تا به صف نمازگزاران برسد. «انس» می‌گوید: نزدیک بود که مسلمین از شادی حضور پیامبر ﷺ نماز خود را قطع کنند اما آن حضرت با دست اشاره فرمود که نمازتان را تمام کنید. سپس به درون حجره رفت و پرده بینداخت.[6] در زندگی پیامبر ﷺ وقت نمازی دیگر فرا نرسید. چون روز برآمد پیامبر ﷺ حضرت فاطمه علیها السلام را فراخواند و به نجوی سخنی با وی گفت که گریست سپس بار دیگر پیامبر با او نجوی کرد و این بار خندید. «عایشه» می‌گوید: بعدها دربارهٔ آن روز از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدم، فرمود: پیامبر ﷺ مرا باخبر ساخت که از این بیماری وفات خواهد

۱- أجلِسانی اِلی جَنبِهِ.
۲- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۲ ص ۱۹۵ ، ۲۳۸ و ۲۳۹ حدیث ۶۸۳ ، ۷۱۲ و ۷۱۳ .
۳- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۳۷ ، برخی از روایات دلالت دارند که پیامبر ﷺ شب دوشنبه و یا صبح دوشنبه یعنی در آخرین روز حیات خویش صدقه داده است.
۴- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۳۹ .
۵- بنگرید به صحیح بخاری حدیث ۲۰۶۸ ، ۲۰۶۹ ، ۲۲۰۰ ، ۲۲۵۱ و ۲۲۵۲ و ۲۳۶۸ ، ۲۵۰۹ ، ۲۵۱۳ ، ۲۹۱۶ ، ۴۱۶۷ و در اواخر مغازی واقدی آمده است: پیامبر در حالی رحلت فرمود که زرهش گرو بود و امام احمد روایت کرده که پیامبر چیزی نیافت که زره خویش را از گرو برهاند. (فتح الباری ج ۵ ص ۱۶۹).
۶- بنگرید به صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۲ ص ۱۹۳ حدیث ۶۸۰ ، ۶۸۱ ، ۷۵۶ ، ۱۲۰۵ و ۴۴۴۸ .

یافت، من گریستم سپس مرا باخبر ساخت من نخستین فردم که از خاندانش به وی خواهم پیوست، من خندیدم.[۱]

همچنین پیامبر ﷺ به حضرت فاطمه رضی‌الله عنها مژده داد که او سرور زنان جهان است.[۲] چون حضرت فاطمه رضی‌الله عنها درد و رنج شدیدی که پیامبر را می‌آزرد دید، فرمود: وای از این رنجی که پدرم را می‌آزارد، پیامبر ﷺ فرمود: پدرت را پس از امروز رنج و اندوهی نخواهد بود.[۳] آنگاه حضرات حسن و حسین رضی‌الله عنهما را خواسته و آنان را بوسید و دربارهٔ آن دو به نیک رفتاری سفارش فرمود، سپس همسران خویش را فراخواند و آنان را پند و اندرز داد. در این زمان اثر سمّی که در خیبر خورده بود آشکار شد و درد شدت یافته و رو به فزونی داشت. پیامبر فرمود: «ای عائشه، هنوز درد خوراکی را که در خیبر خوردم در جانم می‌یابم و اینک از اثر آن زهر چنان درد می‌کشم که گویی رگ پُشتم بریده می‌شود».[۴]

آن حضرت پارچه‌ای سیاه بر صورت انداخته بود که چون [از شدت درد] ملول می‌شد آن را از چهره کنار می‌زد و در همین حال نزار آخرین سخن و سفارش خویش را چنین بیان فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری که قبور پیامبران خود را مسجد و عبادتگاه گرفتند» و بدین ترتیب مسلمین را از کاری که آنان کرده‌اند برحذر داشت و نیز فرمود: «دو آیین در سرزمین عرب نمانَد».[۵] و چندین بار به مردم سفارش فرمود: «نماز را، نماز را استوار بدارید و با بردگان خویش به نرمی رفتار کنید».[۶]

اِلَی الرَّفیقِ الأعلیٰ

لحظهٔ احتضار و تسلیم جان به جانان فرا رسید. «عائشه» تکیه‌گاه حضرتش قرارگرفت و

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۳۸.
۲- برخی از روایات دلالت دارند که این‌گفتگو در آخرین روز زندگی آن حضرت ﷺ نبوده بلکه در آخرین هفته حیات آن بزرگوار بوده است. ر.ک: رحمة للعالمین ج ۱ ص ۲۸۲.
۳- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۴۱ - لَیسَ عَلَی أبیکِ کَرْبٌ بَعدَ الیَوم.
۴- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۳۷ - یا عَائشَةُ ما أزالُ أجِدُ ألَمَ الطّعامِ الّذِی أکَلْتُ بِخَیبَرِ، فَهذا أوانُ وَجَدتُ انْقِطاعَ أبهَرِی مِن ذلِکَ السَّمّ.
۵- صحیح بخاری همراه با فتح الباری ج ۱ ص ۶۳۴ حدیث ۴۳۵، ۱۳۳۰، ۱۳۹۰، ۳۴۵۳، ۳۴۵۴، ۴۴۴۱، ۴۴۴۳، ۴۴۴۴، ۵۸۱۵، ۵۸۱۶ - طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۵۴ - لا یَبْقَیَنَّ دینانِ بِأرضِ العَرَب.
۶- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۳۷.

همواره می‌گفت: از نعمت‌های پروردگار بر من این است که رسول خدا ﷺ در خانهٔ من و در روز نوبتم و در [حالی که سرش بر] سینه و گردن من بود شمع حیاتش خاموش شد و خداوند آب دهانم را با آب دهان آن حضرت در لحظهٔ وفات جمع کرد. در این لحظات که پیامبر ﷺ به من تکیه داشت، «عبدالرّحمان بن ابی بکر» رضی الله عنه با مسواکی در دست، وارد حجره شد و دیدم که رسول خدا ﷺ به او می‌نگرد و دانستم که دوست دارد مسواک کند، گفتم: مسواک را بگیرم؟ با اشارهٔ سر پاسخ داد: آری. مسواک راگرفتم، اما زِبر بود، پرسیدم آیا آن را نرم کنم؟ با اشاره سر پاسخ داد: آری. مسواک را نرم کردم و حضرتش به خوبی مسواک کرد. دربرابر پیامبر دلوی کوچک آب قرار داشت که دو دست خویش را در آب فرو برده و به صورت می‌کشید و می‌فرمود: لا اله الا اللّه، همانا مرگ با سکرات و سختی همراه است».[1]

چون پیامبر ﷺ از مسواک کردن فراغت یافت دست یا انگشت خویش را بلند کرد و چشم به سقف دوخته و لبانش جنبید، عایشه گوش فرا داد و شنید که حضرتش می‌گوید: **﴿مَعَ الّذِینَ أنعَمتَ عَلَیهِم مِنَ النّبِیّینَ وَ الصّدّیقینَ وَ الشُهداءِ وَ الصّالِحینَ وَ حَسُنَ أولئِکَ رَفیقا﴾**[2] پروردگارا مرا بیامرز و به من رحم کن و مرا به رفیق أعلی پیوند ده، پروردگارا [پیوستن به] رفیق اعلی [را از تو می‌خواهم]»[3] پیامبر جزء آخر سخنش را سه بار تکرار کرد و دستش به پهلو افتاد و به رفیق اعلی پیوست. **اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ**[4] این رخداد در شدّت گرمای چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری به وقوع پیوست و در این زمان شصت و سه سال و چهار روز از عمر برکت‌خیز آن حضرت می‌گذشت.

رگبار غم و اندوه

این خبر خرد کننده به بیرون رخنه کرد و آفاق مدینه را تاریک و دلگیر ساخت. «انس»

۱- صحیح بخاری (باب مرضی النبی) ج ۲ ص ۶۴۰ - لا اِلهَ اِلا اللّهُ - اِنّ لِلمَوتِ سَکَرات ... .

۲- آیه ۶۹ سورهٔ نساء که معنای آن چنین است: «اینان باکسانی خواهند بود که خدا نعمتشان عطا فرموده و از پیامبران و راستی پیشگان و شهیدان و شایسته کرداران و ایشان نیکو یاران و همنشیان‌اند».

۳- صحیح بخاری (باب مرض النب» و (باب آخر ما تکلم النبی) ج ۲ ص ۶۳۸ ، ۶۴۱ - اَللّهُمَّ اغفِرلی وَ ارحَمنی وَ اَلحِقنی بِالرّفیقِ الاَعلَی، اللّهمّ الرّفیقَ الاَعلَی.

۴- ما از آنِ خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. (البقره/ ۱۵۶).

می‌گوید: روزی نیکوتر و درخشانتر از روزی که رسول خدا ﷺ بر ما وارد گردید و روزی دل آزارتر و تاریکتر از روز وفات رسول خدا ﷺ ندیده‌ام.[۱] با رحلت پیامبر اکرم ﷺ حضرت فاطمه رضی‌اللّه عنها فرمود: «وای پدر جانم! دعوت پروردگارش را پاسخ گفت. وای پدر جانم! جایگاهش بهشت برین است. وای پدر جانم! خبر وفاتش را برای جبریل ببریم.[۲]

واکنش عُمر رضی الله عنه

[این خبر عمر را چنان از خود بیخود ساخت که] ایستاد و گفت: مردانی از منافقین می‌پندارند، رسول خدا ﷺ وفات یافته در حالی که رسول خدا ﷺ وفات نیافته، بلکه بسان «موسی بن عمران» علیه السلام که چهل شب از میان قومش غیبت کرد و نزد پروردگارش رفت و پس از اینکه گفته شد وفات یافته است، بازگشت [پیامبر نیز باز می‌گردد] به خدا سوگند که بی‌گمان رسول خدا ﷺ باز می‌گردد، همانا دست و پای کسانی که می‌پندارند او وفات یافته، بریده خواهد شد.[۳]

واکنش ابوبکر رضی الله عنه

ابوبکر از سرایش در «سُنح» بر اسب نشست و رو به سوی مدینه نهاد تا به مسجد رسید، اما با مردم سخن نگفت و یکسر به حجرهٔ «عایشه» رضی‌اللّه عنها وارد شد و خود را به پیکر رسول خدا ﷺ رساند که با پارچه‌ای یمنی پوشانده شده بود. پارچه را از چهرهٔ پیامبر کنار زد و خم شد و رخسار آن حضرت را بوسید و گریست سپس گفت: پدر و مادرم فدایت باد، خداوند دو مرگ بر تو نمی‌آورد، اما مرگی را که بر تو [و همهٔ بندگان] حتمی شده است، دریافتی. سپس ابوبکر حجره را ترک کرد در حالی که عمر با مردم سخن می‌گفت. ابوبکر گفت: عمرا! بنشین. عمر نشست. ابوبکر شهادتین گفت و مردم عمر را رها کرده و به او روی آوردند. ابوبکر گفت: اما بعد، هر که از شما محمد ﷺ را می‌پرستید

۱- «دارمی» این حدیث را روایت کرده. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۴۷ - همچنین از «أنس» روایت شده: روزی که پیامبر به مدینه وارد شد همه چیز از حضورش نورانی شد و روزی که جهان را وداع گفت همه چیز تاریک و خاموش گشت و حتی هنگامی که از حضرتش دست شستیم و به کار تدفین وی پرداختیم دلهای ما رحلتش را باور نداشت. (جامع ترمذی ج ۵ ص ۵۸۸ و ۵۸۹).

۲- صحیح بخاری (باب مرضی النبی) ج ۲ ص ۶۴۱.

۳- سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۵.

[بداند] که محمد وفات یافت و هر که از شما خداوند را می‌پرستید [بداند] که خداوند زنده‌ای است که نمی‌میرد. خداوند فرموده است:

﴿وَ ما مُحَمَّدٌ اِلا رَسُولٌ قَد خَلَت مِن قَبلِهِ الرُّسُلُ أفَاِن ماتَ أو قُتِلَ انقَلَبتُم عَلَی أعقابِکُم وَ مَن یَنقَلِبْ عَلَی عَقِبَیهِ فَلَن یَضُرّ اللّهَ شَیئاً وَ سَیَجزِی اللّهُ الشّاکِرِینَ﴾

«و محمد نیست جز فرستاده‌ای که پیش از او نیز فرستادگانی [آمدند و] گذشتند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود [از پیروی او و عقیدهٔ خویش] باز می‌گردید؟! و هر که از عقیدهٔ خویش بازگردد، هرگز خدای را هیچ زیانی نرساند و زودا که خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد» (آل عمران / ۱۴۴).

«ابن عباس» می‌گوید: به خداگویی مردم نمی‌دانستند که این آیه را خداوند نازل فرموده، تا اینکه ابوبکر آن را بر مردم تلاوت کرد و مردم همگی این آیه را از او دریافت کردند و [پس از شنیدنش از ابوبکر] مردم همگی آن را تلاوت می‌کردند.

«ابن مسیّب» می‌گوید: عمر گفت: به خدا پس از اینکه ابوبکر این آیه را تلاوت کرد، دانستم که درست می‌گوید و چنان درهم کوفته شدم که پاهایم مرا نمی‌کشید و پس از شنیدن آیه بر زمین افتادم و دانستم که پیامبر وفات یافته است.[1]

خاک‌سپاری پیکر پاک پیامبر

پیش از پرداخت به تجهیز و تکفین پیامبر ﷺ در سقیفهٔ بنی ساعده اختلاف نظر پیش آمد و میان مهاجرین و انصار مجادله و گفتگو و مناقشه صورت گرفت و سرانجام برخلافت ابوبکر توافق کردند و روز دوشنبه تا شب به این گفتگوها گذشت و شب فرارسید و مردم تا پایان شب از تجهیز پیامبر ﷺ بازماندند تا اینکه صبح سه‌شنبه سر برآورد. در این مدت پیکر مبارک پیامبر با همان پوشش یمانی بر بستر باقی بود و خانوادهٔ پیامبر، دَر بر مردم بسته بودند.

سه‌شنبه پیامبر را بی‌آنکه جامه‌اش را برون آورند، شستشو دادند. کسانی که آن حضرت را غسل دادند، عبارت بودند از حضرت علی رضی الله عنه و عباس و پسرانش فضل و قُثَم و غلام [آزاد شدهٔ] پیامبر ﷺ به نام شُقران و أوس بن خولی رضی الله عنه.

عباس و فضل و قُثَم پیکر پیامبر ﷺ را از پهلویی به پهلوی دیگر گردانده و در حالی که

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۶۴۰ و ۶۴۱.

اوس بن خولی آن حضرت را به سینهٔ خویش تکیه داده بود، اسامه و شقران آب ریخته و علی ﷺ پیکر حضرتش را می‌شست.[١] پیامبر سه بار با آب سدر و یک بار از آب چاهی که متعلق به «سعد بن خَیثَمه» بود -و مردم از آبش می‌نوشیدند- شستشو داده شد.[٢] آنگاه حضرتش را در سه جامهٔ یمانی سفید کتانی که پیراهن و عمّامه جزو آن نبود، کاملاً پیچیدند.[٣]

در مورد جایگاه دفن پیامبر اختلاف شد تا اینکه ابوبکر ﷺ گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «هر پیامبری در جایگاه وفاتش دفن می‌شود»[٤] از این رو «ابو طلحه» بستری را که آن حضرت بر آن وفات یافت، کنار زد و زیر آن را حفر کرد و برای قبر لحد ساخت.

مردم در گروههای ده نفره به حجرهٔ پیامبر وارد شده و بی‌آنکه کسی بر آنان امامت نماید، بر آن حضرت نماز [میت] به جای آوردند نخست خاندان و خویشاوندان پیامبر، سپس مهاجرین و سپس انصار و پس از آن کودکان و آنگاه زنان و یا زنان و سپس کودکان بر آن حضرت نمازگزاردند.[٥] بدین ترتیب تمام سه‌شنبه و بیشتر چهارشنبه سپری شد.

عائشه رضی‌اللّه عنها گفته است: «از دفن رسول خدا ﷺ آگاه نشدیم تا اینکه در تاریکی شبانگاه -و در روایتی در آخرین ساعات شب چهارشنبه- صدای بیلها را شنیدیم».[٦]

١- بنگرید به سنن ابن ماجه ج ١ ص ٥٢١.
٢- تفصیل این مطلب را در طبقات ابن سعد ج ٢ ص ٢٧٧ ← ٢٨١ مطالعه کنید.
٣- صحیح بخاری، کتاب الجنائز (باب الثیاب البیض للکفن) و فتح الباری ج ٣ ص ١٦٢، ١٦٧، ١٦٨ حدیث ١٢٦٤، ١٢٧١، ١٢٧٢، ١٢٧٣، ١٣٨٧ - صحیح مسلم، جنائز ص ٤٣٦، باب کفن المیت حدیث ٤٥.
٤- ما قُبِضَ نَبِیّ الا دُفِنَ حَیثُ یُقبَض.
٥- بنگرید به «مؤطا» امام مالک، کتاب الجنائز (باب ما جاء فی دفن المیت) ج ١ ص ٢٣١ - طبقات ابن سعد ج ٢ ص ٢٨٨ و ٢٨٩.
٦- مسند احمد بن حنبل ج ٦ ص ٦٢، ٢٧٤ - و برای تفصیل پیوستن آن حضرت به ملکوت أعلی بنگرید به صحیح بخاری، باب مرض النبی و چند باب پس از آن در فتح الباری - صحیح مسلم و مشکاة المصابیح باب وفات النبی ﷺ و سیرهٔ ابن هشام ج ٢ ص ٦٤٩ - ٦٦٥ - تلقیح فهوم أهل الاثر ص ٣٨ و ٣٩ - رحمة للعالمین ج ١ ص ٢٧٧ - ٢٨٦. برای تعیین اوقات در این فصل، به کتاب اخیر متکی بوده‌ام.

فصل نوزدهم:

خانوادۀ پیامبر

پیامبر و خدیجه

خانوادۀ پیامبر پس از هجرت، در مکه، از خود آن حضرت ﷺ و خدیجه بنت خویلد رضی‌اللّه عنها ترکیب یافته بود. پیامبر [چنانکه گذشت] در بیست و پنج سالگی با وی که در آن زمان چهل سال داشت، ازدواج کرد. این بانو نخستین زنی است که پیامبر به همسری برگزید و تا زنده بود، آن حضرت همسری دیگر اختیار نکرد. پیامبر از این بانو فرزندانی داشت که پسران، هیچ یک باقی نماندند، اما دختران عبارت بودند از: زینب، رقیّه، أم کلثوم و فاطمه رضی‌اللّه عنهن.

زینب پیش از هجرت به عقد پسرخاله‌اش «ابوالعاص بن ربیع» در آمد. رقیّه و امّ کلثوم یکی پس از دیگری همسری «عثمان بن عفّان» را پذیرفتند و فاطمه رضی‌اللّه عنها در فاصلۀ غزوۀ بدر و احد با حضرت علی رضی‌الله‌عنه ازدواج فرمود که فرزندانش عبارت‌اند از حضرات حسن و حسین و زینب و أمّ کلثوم رضی‌اللّه عنها.

دیگر همسران پیامبر

روشن است که پیامبر در میان امت از این خصوصیت برخوردار بود که بنا به علل و اهداف گوناگون مجاز بود بیش از چهار زن به همسری بگیرد. شمار زنانی که پیامبر با آنان عقد ازدواج بست سیزده تن است. نُه تن از ایشان هنگام رحلت پیامبر ﷺ زنده بودند و دو تن از ایشان پیش از وفات آن حضرت، دار فانی را بدرود گفتند که عبارت‌اند از: «خدیجه» و أمّ المساکین «زینب» بنت خزیمه رضی‌اللّه عنهما. پیامبر با دو تن از همسران خویش

خلوت نکرد.

اینک اسامی همسران رسول خدا ﷺ را با شرحی مختصر یاد می‌کنیم:

سودة بنت زَمعَه: حدود یک ماه پس از وفات خدیجه، پیامبر ﷺ با او ازدواج فرمود. وی پیش از این همسر پسرعمویش «سکران بن عمرو» بود که درگذشت. این بانو در شوال سال ۵۴ هـ در مدینه چشم از جهان پوشید.[1]

عائشه دختر ابوبکر صدّیق: رسول خدا ﷺ یک سال پس از ازدواج با «سوده» و دو سال و پنج ماه پیش از هجرت، «عائشه» را که شش سال داشت به عقد خویش درآورد و هفت ماه پس از هجرت در مدینه در شوال سال نخست هجری با وی که باکره و در آن زمان نُه ساله بود خلوت کرد. عائشه تنها دختری بود که پیامبر به همسری برگزید. وی از محبوبترین همسران پیامبر ﷺ و از فقیه‌ترین و دانشمندترین زنان امت بود که آشکارا بر دیگر زنان برتری داشت. وی در هفدهم رمضان سال ۵۷ یا ۵۸ هجری درگذشت و در بقیع آرمید.

حفصه دختر عمر بن خطّاب: شوهر حفصه، «خُنیس بن حُذافهٔ سهمی» پس از غزوهٔ «بدر» و پیش از غزوهٔ «احد» درگذشت. چون ایام عدّهٔ وی سپری شد، رسول خدا ﷺ در شعبان سال سوم هجری با وی پیوند زناشویی بست. «حفصه» در شعبان سال ۴۵ هجری، به سن شصت سالگی در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.[2]

زینب بنت خُزَیمه: از بنی هلال بن عامر بن صَعصَعه: وی از مهر و شفقتی که بر تهیدستان داشت به اُمّ المساکین شهرت یافت. او همسر «عبداللّه بن جحش» بود که در احد به شهادت رسید و پیامبر در سال چهارم هجری وی را به همسری برگزید و حدود سه ماه پس از ازدواج با رسول خدا ﷺ در ربیع الاخر سال چهارم هجرت وفات یافت. پیامبر ﷺ بر او نماز گزارد و در بقیع دفن شد.[3]

۱- وی از زنان مهاجر و حدود پنج سال از پیامبر ﷺ بزرگتر بود. شویش در بازگشت از حبشه درگذشت و او تنها و بی‌سرپرست ماند. اگر به نزد خانواده‌اش باز می‌گشت او را به ترک دین مجبور ساخته و یا او را شکنجه می‌کردند. پیامبر اکرم ﷺ به منظور قدردانی از این زن، وی را به همسری برگزید. مترجم

۲- عمر پیش از ازدواج پیامبر با «حفصه»، وی را به «عثمان» پیشنهاد کرده بود ولی او نپذیرفت. حفصه وجاهتی نداشت. مترجم

۳- شوهر او از مجاهدین فداکار اسلام بود. او خود نیز در جنگ، به مجروحین خدمت کرده و بر زخمهایشان مرهم می‌نهاد و شهادت شوهرش نیز مانع خدمات او نشد. چون پیامبر ﷺ از صبر و ثبات‌قدم این زن که شویش را از دست داده بود، آگاه شد، او را که شصت سال داشت به عقد خویش در آورد. مترجم

امّ سَلَمه هند بنت ابی امیّه: [نخست] همسر «ابو سلمه» بود که از او فرزندانی داشت. شوهرش در جمادی الاخر سال چهارم هجری درگذشت و رسول خدا ﷺ در اواخر شوّالِ همان سال با «امّ سلمه» پیوند زناشویی بست. او از خردمندترین و فقیه‌ترین زنان بود و در هشتاد و چهار سالگی در سال ۵۹ -برخی گفته‌اند در سال -۶۲ هجری وفات یافت و در بقیع آرمید.[۱]

زینب بنت جحش بن رئاب: از بنی أسد بن خُزَیمه و دختر عمّهٔ رسول خدا ﷺ و همسر «زید بن حارثه» بود که پسرخواندهٔ پیامبر محسوب می‌شد. زید او را طلاق داد و چون ایام عـدّه منقضی شد خداوند خطاب به رسول خویش این آیات را نازل فرمود:

﴿فَلَمّا قَضی زَیدٌ مِنها وَ طَرَاً زَوَّجْناکَها﴾

«پس چون زید از او [کام و حاجت خویش] بگزارد، او را به همسری تو درآوردیم» (الاحزاب / ۳۷)

دربارهٔ او آیاتی چند از سورهٔ «احزاب» نازل شد که موضوع پسرخواندگی را به تفصیل تبیین کرده و ما در سطور آینده به آن خواهیم پرداخت. رسول خدا ﷺ در ذی القعدهٔ سال پنجم -و به قولی سال چهارم- هجری با وی ازدواج کرد. وی از عابدترین زنان بود و بیش از سایرین صدقه داده و انفاق می‌کرد. در سال بیست هجری در حالی که پنجاه و سه سال داشت، چشم از جهان پوشید. وی نخستین همسر پیامبر اکرم ﷺ است که پس از وفات آن حضرت، درگذشت. «عمر» بر وی نمازگزارد و در بقیع دفن شد.

جُوَیریه بنت حارث: دختر سرور بنی المُصطَلِق از قبیلهٔ «خزاعه». وی در زمرهٔ زنان اسیر بنی المصطلق بود که سهم «ثابت بن قیس بن شماس» گردید. وی این زن را مکاتب نمود تا خود را در قبال پرداخت پول آزاد سازد. پیامبر ﷺ مبلغ را پرداخت و در شعبان سال ششم -و به قولی پنجم- هجری، وی را به عقد خویش درآورد. مسلمانان در نتیجهٔ این کار پیامبر ﷺ با خود گفتند که [قبیلهٔ این زن] خویشاوندان رسول خدا ﷺ شده‌اند، از این رو صد خانوادهٔ اسیر از بنی المصطلق را آزاد کردند.[۲] این زن برای قومش، خیر و برکت بسیار داشت. وی در شصت و پنج سالگی در ربیع الاوّل سال پنجاه و شش -و به قولی پنجاه و پنج- هجری دار فانی را وداع گفت.

۱- این زن از پیامبر ﷺ بزرگتر و دارای چهار فرزند بود. وی و همسرش «ابوسلمه» از مهاجرین سابقین به «حبشه» بودند. «ابوسلمه» در احد به شهادت رسید. پیامبر اکرم ﷺ به منظور قدردانی از زحمات این زن که با چهار فرزند، افسرده و بی‌سرپرست مانده بود، او را به همسری خویش در آورد و فرزندانش را به خوبی سرپرستی فرمود. مترجم

۲- بر اثر این عمل بزرگوارانهٔ مسلمین، همگی و یا اکثریت قبیلهٔ بنی المصطلق مسلمان شدند. مترجم

امّ حبیبه رَمله دختر ابی سفیان: وی همسر «عبیداللّه بن جحش» بود و از او فرزندی به نام «حبیبه» داشت و بدین سبب از او با کنیهٔ «ام حبیبه» یاد می‌شد. وی [ایمان آورد و] با همسرش به حبشه هجرت کرد. عبیداللّه در آنجا اسلام را ترک کرد و مسیحی شد و همانجا درگذشت. اما «امّ حبیبه» بر ایمان خویش استوار ماند و به میان مشرکین مکّه بازنگشت.[۱] هنگامی که رسول خدا ﷺ در محرّم سال هفتم هجری «عمرو بن امیّه ضَمُری» را با نامه‌ای بـه نـزد نجاشی فرستاد، «امّ حبیبه» را از او خواستگاری فرمود. نجاشی او را به همسری پیامبر در آورد و چهارصد دینار به او بخشید و او را همراه «شُرَحبیل بن حسنه» گسیل داشت. پیامبر ﷺ پس از بازگشت از خیبر با او زفاف کرد. وی در سال چهل و دو یا چهل و چهار و یا پنجاه هجری درگذشت.

صفیه بنت حُیَیّ بن اَخطَب: سرور بنی النّضیر از بنی‌اسرائیل. وی در زمرهٔ زنان اسیر خیبر بود. پیامبر [به پیشنهاد برخی از اهل بصیرت] او را برای خود برگزید و اسلام را بر وی عرضه داشت. او نیز اسلام آورد. پیامبر او را آزاد ساخت و پس از فتح خیبر در سال هفتم هجری با او پیمان زناشویی بست و در «سدّ صهباء» که در دوازده میلی خیبر، در راه مدینه قرار دارد با او زفاف نمود. او در سال پنجاه -و به قولی پنجاه و دو و به قولی سی و شش- هجری وفات یافت و در بقیع دفن شد.[۲]

۱- این زن ایمانی مستحکم داشت و پایداری کم نظیری از خود نشان داد. وی پس از ارتداد و مرگ شـوهر، بـا فرزنش در دیار غربت تنها و بی‌سرپرست ماند. اگر به نزد خاندان مشرک خویش باز می‌گشت او را به ارتداد مجبور ساخته و یا به سختی شکنجه می‌کردن. رسول خدا ﷺ به منظور قدردانی از این بانوی نستوه از او خواستگاری فرمود. ازدواج پیامبر ﷺ با او که دختر لجوجترین دشمن آن حضرت به شمار می‌رفت تأثیر تبلیغاتی و روانـی شدیدی بر مشرکین نهاد و موجب تضعیف آنان و تخفیف آزارشان شد و زمینه را برای اسلام آوردن قریش مـهیّا ساخت. مترجم

۲- بر اثر اسلام آوردن «صفیّه» و ازدواجش با پیامبر ﷺ گروهی از بنی النّضیر اسلام پذیرفتند. جویره و اُمّ حبیبه و صفیّه به خانواده‌های مشهور و متشّخص عرب تعلّق داشته و در میان عربها چونان شاهزادگان بودند. پیامبر ﷺ نیز این موضوع را از نظر دور نداشت و چنان رفتار کرد که هم آنان دلگرم شوند و هم جامعه اسلامی نیرومندتر شود. پدر جویریه پیشوای بنی المصطلق بود. این زن در میان ایشان احترامی خاصّ داشت. ازدواج پیامبر اکرم ﷺ با او هم موجب دلگرمی وی گردید و هم موجبات آزادی و اسلام آوردن بسیاری از افراد قبیله‌اش را فراهم ساخت.
اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان بود که از بزرگان و سروران قریش به شمار می‌رفت. این زن تمام عمر را با اعزاز و اکرام گذرانده بود. اگر چنین بانویی مسلمان شده و به پدر و خاندان خویش پشت کند و دین خدا را بپذیرد و به حبشه مهاجرت کند و حتّی با ارتداد شوهر، از ایمان خویش دست برندارد، آیا سزاوار است به مردی سپرده شود که هیچ تناسبی با وی ندارد. پیامبر در واقع به منظور قدردانی از شخصیّت چنین زنی او را به همسری برگزید.
صفیّه دختر رهبر و پیشوای یهود بنی النّضیر بود که پدر و برادر و شوهرش در جنگ با مسلمین جان باختند. وی سهم

میمونه بنت حارث: خواهر «امّ الفضل لُبابة بنت حارث» [همسر «عبّاس» عموی پیامبر] بنا به قول صحیح در ذی القعدهٔ سال هفتم هجری در ایام «عمرة القضاء»، پیامبر پس از اینکه از احرام خارج شد، با او ازدواج کرد.[1] و در منطقهٔ «سَرِف» در نُه میلی مکه با او خلوت نمود. وی در سال شصت و یک -و به قولی ۶۳ و به قولی ۳۸- هجری در سَرِف درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. هنوز جایگاه قبر او معروف است.

اینان یازده همسر پیامبراند که آن حضرت با ایشان خلوت نمود. دو تن از آنان -یعنی خدیجه و «امّ المساکین» زینب -در زمان حیات پیامبر ﷺ دار فانی را وداع گفتند و نُـه همسر دیگر پس از رحلت آن حضرت زنده بودند. اما دو همسری که پیامبر با آن دو خلوت نکرد، یکی از «بنی کِلاب» است و دیگری از قبیلهٔ «کنده»، و این دوّمی به نام «جـوینه» معروف است. در این مورد میان سیره‌نگاران اختلافاتی هست که [در اینجا] نیازی به بسط آن نیست.

اما در مورد کنیزان، مشهور است که پیامبر ﷺ با دو تن هم بستر شده است، نخست «ماریهٔ» قبطیه که «مِقَوقِس» [فرمانروای مصر] به آن حضرت اهداء نمود و «ابراهیم» از او زاده شد که در کودکی و در زمان حیات پیامبر ﷺ در بیست و هشتم یا بیست و نهم شوّال سال دهم هجری (برابر با ۲۷ ژانویهٔ سال ۶۳۲ میلادی) در مدینه، وفات یافت.

کنیز دوّم «ریحانه» بنت زید نضری (از بنی النّضیر) یا قُرظی (از بنی قریظه) است. وی در شمار اسرای بنی قریظه بود که پیامبر ﷺ او را برای خویش برگزید. همچنین گفته‌اند که او از همسران پیامبر بود که آن حضرت ابتداء او را آزاد و سپس با وی ازدواج کرد. اما «ابن قیّم» قول نخست را ترجیح داده است. «ابو عبیده» دو کنیز دیگر را به این دو تن افزوده است: «جمیله» که آن حضرت از میان اسراء برگزید و دیگر کنیزی که «زینب بنت جحش» به پیامبر ﷺ هدیه کرد.[2]

سربازی شد که او را همچون سایر اسراء می‌شمرد. پیامبر ﷺ به پیشنهاد برخی از اهل نظر و با توجّه به موقعیّت او و نتایجی که از ازدواج با وی حاصل می‌شد، او را به همسری گرفت. (با استفاده از کتاب فقه السّیره تألیف استاد محمّد غزالی). مترجم

۱- او بیوهٔ «ابو رهم بن عبدالعزّی» و زنی بسیار با تقوی و مقیّد به صلهٔ رحم بود. پس از ازدواج او با پیامبر اکرم، تمامی عشیرهٔ او طریق همراهی و یاری پیامبر ﷺ را برگزیدند. مترجم

۲-بنگرید به زادالمعاد ج ۱ ص ۲۹.

فلسفهٔ تعُدد زوجات پیامبر

هر که [به دیدهٔ تحقیق و انصاف] به زندگانی رسول خدا ﷺ بنگرد به خوبی درمی‌یابد که ازدواج آن حضرت با این شمار بسیار از زنان در اواخر عمر و پس از آنکه نزدیک به سی سال از طراوت جوانی و بهترین روزهای زندگی را با زنی تقریباً کهنسال -خدیجه و پس از او سوده- گذرانده، نه از آن روست که ناگاه آن حضرت در خود نیرویی سرشار و سیل‌آسا [از شهوت] یافت که جز با این شمار بسیار از زنان آرام نمی‌یافت، بلکه اهداف دیگری به مراتب والاتر از هدفی که اکثر ازدواجها بدان منظور صورت می‌پذیرد، در میان بود.

گرایش پیامبر ﷺ به خویشاوندی با ابوبکر و عمر از طریق ازدواج با عائشه و حفصه و نیز شوهر دادن دخترش فاطمه به علی و دو دختر دیگر رقیّه و سپس امّ کلثوم به عثمان بن عفّان بیانگر آن است که حضرتش می‌خواست بدین وسیله پیوند خود را با چهار شخصیت مهمّ، تحکیم بخشد که در مسیر بحرانها و مشکلاتی که برای اسلام ایجاد شد و به خواست خداوند، آیین الهی به سلامت از آن برون آمد، از آزمودگی و فداکاری آنان در راه دین اسلام، به خوبی آگاه بود.

از سنّتهای مهمّ عرب حُرمت نهادن به رابطهٔ خویشاوندی بود. خویشاوندی سببی، یکی از راههای نزدیک شدن و پیوند عشایر و تیره‌های گوناگون بود، عربها مخالفت و مبارزه با خویشاوندان راکاری نابخردانه و مایهٔ ننگ خویش می‌شمردند. پیامبر اکرم ﷺ نیز [با توجه به این سنن] می‌خواست از طریق ازدواج با شماری از امّهات مؤمنین، حصار دشمنی قبائل با اسلام را فرو ریزد و یا لااقّل از شدّت عداوت آنان بکاهد.

«امّ سلمه» از قبیلهٔ بنی مخزوم -تیرهٔ «ابوجهل» و «خالد بن ولید»- بود که پس از ازدواج رسول خدا ﷺ با او، «خالد» دیگر موضع شدیدی که در احد داشت، اختیار نکرد بلکه پس از مدتی نه چندان دراز، به میل و رغبت اسلام آورد. همچنین «ابوسفیان» پس از ازدواج پیامبر ﷺ با دخترش «امّ حبیبه»، به جنگ متوَسّل نشد. همچنین پس از پیوند زناشویی پیامبر ﷺ با جویریه و صفیّه، هیچگونه دشمنی و تشنجّ آفرینی از سوی دو قبیلهٔ «بنی المصطلق» و «بنی النّضیر» مشاهده نمی‌شود. بلکه جویریه برای قومش با برکت‌ترین زن بود، زیرا پس از ازدواج با رسول خدا ﷺ ، اصحاب پیامبر [با خود گفتند] که [قوم او] خویشاوندان پیامبراند [و سزاوار نیست که اسیر باشند، از این رو] صد خانواده از قوم او را

آزاد ساختند و تأثیر عمیق این احسان بر دل و جان مردم، بر کسی پوشیده نیست.

از همه مهمتر آن است که پیامبر ﷺ مسؤول تزکیه و ارتقای فرهنگ قومی بود که از آداب و فرهنگ و تمدّن و مشارکت در ساخت و تحکیم مبانی جامعه، چیزی نمی‌دانستند. از دیگر سو، مبانی و اصولی که جامعهٔ اسلامی بر آن استوار بود، اجازه نمی‌داد که مردان بی‌محابا با زنان بیامیزند و همنشینی کنند، با عنایت به این اصول و قوانین، و با توجّه به اینکه نیاز زنان به داشتن علم و فرهنگ نه تنها کمتر از مردان نبود بلکه به گونه‌ای شدیدتر احساس می‌شد. طبعاً پیامبر ﷺ برای ارتقای سطح فرهنگ و اندیشهٔ زنان، گریزی نداشت جز آنکه زنانی را با سنین و ویژگیها و امتیازات گوناگون به همسری بگیرد تا آنان را تزکیه و تربیت کند و ایشان را مسائل شریعت و احکام دین آموخته و با فرهنگ اسلام بپرورد تا برای تعلیم و تربیت زنان پیر و جوان بادیه نشین و بانوان شهری آماده گردند و حلّ مشکل تبلیغ در میان زنان را عهده‌دار شوند. اُمّهات مؤمنین در نقل احوال خانوادگی و زندگی فردی پیامبر ﷺ نقشی بس ارزنده داشتند به ویژه عائشه که عمری طولانی داشت و بسیاری از کردار و گفتار آن حضرت را روایت کرده است.

بازتاب ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش

یکی دیگر از این ازدواجها برای از میان برداشتن یکی از سنّت‌های ریشه‌دار عهد جاهلیت یعنی سنّت فرزندخواندگی صورت پذیرفت. فرزند خوانده در میان عربهای عصر جاهلیّت همچون فرزند نسبی بی‌کم و کاست از تمامی احکام و حقوق فرزند حقیقی برخوردار بود و این اصل چنان در دلها جای گرفته بود که از میان بردنش به آسانی ممکن نبود. این قانون با اصول و قوانین اسلام دربارهٔ ازدواج و طلاق و میراث و سایر معاملات، به شدّت متعارض بود و مشکلات و مفاسدی در پی داشت که اصولاً اسلام برای محو آنها از اجتماع، گام به میدان نهاده بود. ارادهٔ الهی نیز بر آن بود که این سنّت نابجا توسّط رسول خدا ﷺ و به دست خود آن حضرت نابود شود.

دختر عمّهٔ پیامبر ﷺ «زینب بنت جحش»، همسر زیدبن حارثه بود که [چون فرزند خواندهٔ پیامبر بود]، زیدبن محمّد خوانده می‌شد. میان او و همسرش «زینب» توافق نبود. تا بدان حدّ که زید بر طلاق او مصمّم شد و در این کار پیامبر اکرم ﷺ را به داوری خواست.

رسول خدا ﷺ یا با توجّه به قرائن و یا از طریق اعلام الهی دریافته بود که اگر زید همسرش را طلاق دهد، به حضرتش امر خواهد شد که پس از انقضای ایام عدّه، با او ازدواج کند و این ماجرا درست در شرایطی بحرانی روی می داد که مشرکین از هر سو گرد آمده و بر ضدّ پیامبر و مسلمین همداستان بودند. پیامبر نیز از تبلیغات [فریبکارانهٔ] منافقین و مشرکین و یهود و هیاهو و فتنه‌انگیزی و خرافاتی که در صورت وقوع این ازدواج، علیه حضرتش برمی‌انگیختند، نگران و از تأثیر منفی و زیانباری که این تبلیغات بر افراد سست ایمان برجای می‌نهاد، بیمناک بود. از این‌رو هنگامی که «زید»، رسول خدا ﷺ را دربارهٔ طلاق همسرش «زینب» به داوری خواست، پیامبر فرمود او را نگاه دارد و طلاق ندهد. زیرا نمی‌خواست که مرحلهٔ ازدواج وی [با همسر پسر خوانده] در چنان شرایط دشوار و بحرانی فرا رسد.

اما خداوند متعال این بیم و تردید را از پیامبرش نپسندید و او را مورد عتاب قرار داده و فرمود:

﴿وَ اِذ تَقُولُ لِلّذِی اَنعَمَ اللّهُ عَلَیهِ وَ اَنعَمتَ عَلَیهِ اَمسِک عَلَیکَ زَوجَکَ وَ اتَّقِ اللّهَ وَ تُخفِی فی نَفسِکَ ما اللّهُ مُبدیهِ وَ تَخشَی النّاسَ وَ اللّهُ أحقّ اَن تَخشاه﴾

«و [یادآور] آنگاه که به کسی که خدای او را نعمت بخشیده و تو نیز او را نعمت داده بودی، می‌گفتی: همسرت را نزد خویش نگاه دار و از خدا پروا بدار و آنچه را که خداوند آشکار کنندهٔ آن بود، در دل خویش نهان می‌داشتی و از مردم بیمناک بودی حال آنکه خدا سزاوارتر است که از او بیم بداری» (الاحزاب / ۳۷).

سرانجام «زید» همسرش «زینب» را طلاق داد و رسول خدا ﷺ پس از انقضای عِدّهٔ وی در ایام محاصرهٔ بنی قریظه، با او ازدواج کرد. این ازدواج را خداوند واجب فرمود و هیچ مجال و اختیاری برای پیامبر باقی نگذاشت و خود این پیوند را برعهده گرفت و فرمود:

﴿فَلَمّا قَضی زَیدٌ مِنها وَ طَراً زَوَّجناکَها لِکَی لا یَکُونَ عَلَی المُؤمِنِینَ حَرَجٌ فی اَزواجِ اَدعیائِهِم اِذا قَضَوا مِنهُنَّ وَ طَراً﴾

«پس چون زید از وی کام بر گرفت [و او را طلاق گفت] او را به همسری تو درآوردیم تا بر مؤمنان دربارهٔ [ازدواج با] همسران پسر خواندگانشان [به ویژه] آنگاه که از اینان کام برگرفته باشند، تنگی و دشواری نباشد» (الاحزاب/ ۳۷).

و این کار برای آن بود که اصل فرزند خواندگی را همچنان که به گفتار نابود فرموده بود، به عمل نیز نابود سازد. چنانکه فرموده است:

﴿اُدعُوهُم لاٰ بائِهِم هُوَ اَقسَطُ عِندَاللّٰهِ﴾

«[آن پسر خواندگان] را به [نام] پدرانشان بخوانید، این در نزد خداوند راست‌تر و دادگرانه‌تر است» (الاحزاب / ۵).

و نیز فرموده:

﴿ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحدٍ مِن رِجالِکُم وَلکِن رَسُولَ اللّٰهِ وَ خاتَمَ النَبِیّینَ﴾

«محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نیست لیکن فرستادهٔ خدا و کسی است که پیامبری بدو پایان پذیرفت» (الاحزاب / ۴۰)

بسا سنّت‌ها و آداب و عادات خشک و ریشه‌داری در جامعه وجود دارند که از میان برداشتن و یا تصحیح و تعدیل آنها، تنها با گفتار میسور نیست بلکه لازم است گوینده [مخالفت خود را] با عمل نیز همراه سازد چنانکه این واقعیت در نحوهٔ عمل مسلمین در حدیبیّه نیز آشکار می‌شود.

«عروه بن مسعود ثقفی» مسلمانانی را دیده بود که آب دهان پیامبر اکرم ﷺ جز بر کف دستشان فرود نمی‌آمد و برای دست یافتن به آب وضوی آن حضرت چنان از یکدیگر پیشی می‌گرفتند که نزدیک بود با هم بجنگند!

آری، همینان که [در ماجرای بیعت الرّضوان] زیر درخت، در بیعت با رسول خدا ﷺ بر پایدار ماندن در جهاد تا پای جان، از یکدیگر سبقت می‌جُستند و کسانی چون ابوبکر و عمر در میانشان بودند هنگامی که پیامبر پس از انعقاد پیمان صلح حدیبیه، از همین اصحاب که جان در راهش فدا کرده و در وجود آن حضرت فانی بودند، خواست که برخیزند و قربانیهای خود را ذبح کنند، حتی یک تن از ایشان به فرمان پیامبر عمل نکرد و موجب نگرانی و تشویش وی شدند. تا اینکه «اُمّ سلمه» پیشنهاد کرد آن حضرت بی‌آنکه با کسی سخن بگوید، خود به ذبح قربانی خویش برخیزد. چون پیامبر چنین کرد صحابه نیز به پیروی از حضرتش در ذبح قربانی خویش از یکدیگر سبقت جستند. از این رخداد به وضوح می‌توان دریافت که تفاوت تأثیر گفتار و کردار، در نابود ساختن سنّتی که در جامعه رسوخ یافته تا چه حدّ است!

منافقین وساوس و فتنه‌های بسیار انگیختند و به تبلیغات دروغین گسترده‌ای دست یازیدند. به ویژه که زینب همسر پنجم آن حضرت بود و مسلمانان ازدواج با بیش از چهار زن را حلال نمی دانستند، افزون بر این زید پسر پیامبر محسوب شده و زناشویی با همسر پسر از زشت‌ترین کارهای ناروا به شمار می رفت.

خداوند متعال در سورهٔ احزاب پیرامون هر دو موضوع چنانکه باید و شاید، مطالبی بیان فرمود و صحابه دانستند که فرزندخواندگی در اسلام هیچ اعتباری ندارد و خداوند به منظور حصول اهدافی گرانقدر و والا، در مسألهٔ ازدواج برای پیامبر اکرم ﷺ وسعتی بیشتر مقرّر داشته که از ویژگیهای آن حضرت است و سایرین را شامل نمی شود.

رفتار پیامبر با همسرانشان

باری، زندگی و معاشرت آن حضرت با همسرانش که مادر مؤمنین به شمار می رفتند، در نهایت شرافت و نجابت و بزرگواری و نیکویی بود. با اینکه پیامبر چنان در تنگی و سختی معیشت به سر می‌برد که کسی توان تحمل آن را نداشت اما همسران پیامبر نیز از والاترین مراتب شرافت و قناعت و بردباری و فروتنی و خدمت و رعایت حقوق زناشویی برخوردار بودند.

«انس» گفته است: به یاد ندارم که پیامبر ﷺ تا آن دم که به حقّ پیوست، قرصی نانِ نرم و نازک و گوسفندی بریان [در منزل] دیده باشد»[۱] «عائشه» گفته است: دو ماه تمام بر ما می‌گذشت و آتشی در خانهٔ رسول خدا افروخته نمی‌شد. «عروه» پرسید: پس با چه می‌زیستید؟ گفت: خرما و آب.[۲] اخبار این موضوع بسیار است.

با این سختی معیشت و تنگدستی، عملی که سزاوار عتاب باشد، از همسران پیامبر ﷺ سر نزد، مگر یک بار که به اقتضای طبع بشری کاری کردند که آن نیز موجبی شد برای تشریع احکام الهی و خداوند آیهٔ تخییر را نازل فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيَّ قُل لأَزواجِکَ اِن كُنتُنَّ تُرِدنَ الحَياةَ الدُّنيا وَ زينَتَها فَتَعالَينَ أُمَتِّعكُنَّ وَ أُسَرِّحُكُنَّ سَراحاً جَميلاً. و اِن كُنتُنَّ تُرِدنَ اللّهَ وَ رَسُولَه وَ الدّارَ الآخِرَةَ فَاِنَّ اللّهَ اَعَدَّ لِلمُحسِناتِ مِنكُنَّ أجراً عَظِيماً﴾

۱- و ۲- صحیح بخاری ج ۲ ص ٩٥٦.

«ای پیامبر، همسرانت را بگوی، اگر زندگانی این جهان و زیب و زیورش را خواهانید، بیایید تا شما را برخورداری دهم و به روشی نیکو رها سازم و اگر خدای و پیامبرش و سرای واپسین را خواهانید [بانید که] خداوند برای نیکوکاران شما پاداشی سترگ آماده فرموده است» (الاحزاب / ۲۸ و ۲۹)

آنان نیز با شرافت و نجابتی که داشتند، خدا و رسولش را برگزیدند و هیچ یک از ایشان متاع دنیا را نخواست. همچنین همسران پیامبر با اینکه شمارشان بسیار بود، از آنچه بنا به سرشت بشری میان هووها، رخ می‌دهد، جز اندکی، از ایشان سر نزد. آنگاه خداوند پیامبرش را عتاب فرمودو آنان نیز دیگر به چنان کاری دست نیازیدند. مقصود ما همان ماجراست که خداوند در [آغاز] سورهٔ تحریم [تا پایان آیهٔ پنجم] بدان اشاره کرده و فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما اَحَلَّ اللّٰهُ لَکَ تَبتَغِی مَرضاتَ اَزواجِکَ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾

«ای پیامبر، چرا آنچه را که خداوند برایت حلال فرموده [بر خویشتن] حرام می‌کنی که خشنودی همسرانت را بجویی، و خداوند آمرزگار مهربان است» (التحریم / ۱).

کلام آخِر اینکه نیازی نمی‌بینم دربارهٔ موضوع تعدّد همسران به بحث بپردازم. زیرا هر فرد [منصفی] که به زندگی مردم اروپاکه سخت با این اصل مخالف‌اند، به دیدهٔ تأمّل بنگرد و نگون‌بختی و زندگی ناگوار و رنج‌بار آنان و رسوایی‌ها و جرائم ننگینی که مرتکب می‌شوند و مصیبت‌ها و تشویش آنان را که به سبب انحراف از این اصل بدان دچارند، از نظر بگذارند، دیگر نیازی به بحث و استدلال در این موضوع نخواهد داشت، زیرا زندگی آنان بهترین و استوارترین شاهد بر درستی این اصل (= تعدّد همسران) است که همانا در آن، اندرزهاست مر خداوندان بصیرت را!

فصل بیستم:
مکارم اخلاق پیامبر ﷺ

وَ اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عظیم

پیامبر اکرم ﷺ در برخورداری از حُسن آفرینش و کمال اخلاقی، چنان ممتاز بود که به وصف درنیاید. دلها از بزرگداشت او لبریز بود و مردان در محافظت از او و در تکریم و تعظیم وی جان فدا می‌کردند، بدان سان که جهان چنین حالتی را جز دربارهٔ او به یاد ندارد. کسانی که با آن بزرگوار می‌زیستند، دیوانه‌وار به وی عشق ورزیده و آماده بودند که سر از تنشان جدا شود، ولی گزندی گرچه ناچیز به وی نرسد، زیرا حضرتش از چنان کمال دلاویزی بهره‌مند بود که معمولاً بشر تا بدین اندازه از آن برخوردار نیست و طبعاً چنین امتیازی، عشق و فریفتگی دیگران را سبب می‌شود. در اینجا با اعتراف به عجز و ناتوانی خویش از بیان جمال و کمال آن حضرت، فشرده‌ای از روایات را دربارهٔ صفات و فضائل آن حضرت می‌آوریم:

شمایل زیبای پیامبر

«امّ معبد خُزاعی»، پیامبر اکرم ﷺ راکه به هنگام هجرت از برابر خیمه‌اش گذشته بود، برای شوهرش چنین وصف کرده است: مردی آراسته ظاهر با رخساری نورانی و اخلاقی پسندیده بود. نه شکمی بزرگ داشت و نه سری کوچک. مردی گیرا و زیبا بود، چشمانی بسیار سیاه که در سفیدی چشمان [بسیار دلنشین می‌نمود] و مژگانی بلند و ابروی کمانی و به هم پیوسته داشت. گردنش استوار بود. چون سکوتَ می‌کرد، وقارش جلوه می‌کرد و چون لب به سخن می‌گشود، منش بزرگوارانه‌اش آشکار می‌شد. شیرین گفتار بود. کلامش عاری از نقض و خالی از پرگویی چونان رشته گُهر بود که پراکنده شود. میانه بالا بود نه کوتاه قامت و نه بلند اندام، به سان شاخه‌ای بود که اگر میان دو شاخه قرار می‌گرفت، از هر دو خوش منظرتر و دلپسندتر می‌نمود. همراهانش او را سخت گرامی می‌داشتند، چون سخن

می‌گفت سراپاگوش می شدند و چون فرمانی می داد به انجامش می شتافتند، فرمانش را به جان می خریدند و همواره درکنارش بودند نه ترشرو بود و نه عیبجوی دیگران.[۱]

حضرت «علی بن ابی طالب» ؓ در وصف پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: «آن حضرت نه چندان بلند بالا بود و نه کوتاه قامت، اندامی معتدل داشت. موهایش نه بسیار پیچیده و پُر جعد بود و نه بسیار نرم بلکه میانهٔ این دو بود. پرگوشت نبود. چهره‌ای اندکی گرد داشت و سپیدروی بود. چشمانی سیاه و مژگانی بلند داشت. شانه‌ها و مفاصل آن حضرت درشت و ورزیده بود. موهای تنش ازگردن تا تهیگاه باریک و ظریف بود. اما بخشهای دیگر بدن مو نداشت. دست و پای آن حضرت ستبر بود هنگام راه رفتن به جلو متمایل می شد گویی که بر زمین شیب‌دار گام می‌زند. چون به کسی برمی‌گشت، با تمام اندام بدن سو می‌گردید. میان دو شانه‌اش مُهر نبوّت بود. او کسی بود که پیامبری بدو خاتمه پذیرفت. از همه بخشنده‌تر، با حوصله‌تر و راست گفتارتر و نسبت به پیمان باوفاتر و خوش محضرتر و مهربانتر بود. هرکس در نخستین دیدار، حضرتش را با هیبت و شکوه می یافت و هر که با او معاشرت می‌کرد، به راستی دوستش می داشت. کسی که می خواست آن حضرت را وصف کند، می‌گفت: پیش از وی و پس از وی، چونان حضرتش ندیده‌ام».[۲]

همچنین در روایتی دیگر آمده است که: سرش بزرگ و مفاصلش درشت بود، از بالای سینه تا تهیگاه موی رسته بود. هنگام راه رفتن به جلو مایل می‌شد گویی که بر زمین شیب‌دار گام می‌زند.[۳]

«جابربن سَمُره» گفته است: دهان آن آن حضرت بزرگ، چشمانشان درشت و بادامی، و در عین درشتی اندام، کفلهایشان فربه نبود.[۴]

«ابوطفیل» گفته است: آن حضرت سپید روی و نمکین رخسار بود و اندامی معتدل و متوازن داشت.[۵]

«أنس بن مالک» گفته است: کف دست آن حضرت پهن بود وگفت: رنگی روشن داشت نه سفید بی‌رنگ بود، نه گندمگون. آن حضرت در حالی وفات یافت که در سر و ریش

۱- زادالمعاد ج ۲ ص ۵۴.
۲- سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۴۰۱ و ۴۰۲ - جامع ترمذی همراه شرح تحفة الاحوذی ج ۴ ص ۳۰۳.
۳- جامع ترمذی همراه شرح تحفة الاحوذی ج ۴ ص ۳۰۳.
۴- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۸.
۵- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۸.

مبارکش بیست تار سفید نبود.[۱] وگفت: موی دو شقیقه‌اش اندکی به سفیدی می‌زد.

و در روایتی آمده است: در سر آن حضرت چند تار سفید دیده می‌شد.[۲]

«ابو جحیفه» گفته است: زیر لب پایین آن حضرت، چند موی سفید دیده‌ام.[۳]

«عبداللّه بن یُسر» گفته است: زیر لب پایین آن حضرت چند تار سفید وجود داشت.[۴]

«براء» گفته است: آن حضرت چهارشانه و میان دو شانه‌اش پهن بود. موی آن حضرت به نرمهٔ گوش می‌رسید. حضرتش را در جامه‌ای سرخ دیدم که هرگز کسی را بدان زیبایی ندیده بودم.[۵] آن حضرت در آغاز، به سبب علاقه به موافقت با اهل کتاب موهایش را می‌آویخت [یعنی موی مبارکش را به عقب شانه می‌کرد] ولی بعدها [از وسط سر] فرق باز می‌کرد.[٦]

و نیز گفته است: آن حضرت خوشروی‌ترین و خوشخوی‌ترین مردم بود.[۷] از او پرسیده شد که آیا رخسار آن حضرت چون شمشیر می درخشید؟ گفت: نه بلکه چون ماه بود. و در روایتی آمده است که چهرهٔ آن حضرت گرد بود.[۸]

«رُبَیِّع بنت معوّذ» گفته است: هرگاه رخسارش را می‌دیدی گویی که خورشید را به هنگام دمیدن می‌نگری.[۹]

«جابربن سمره» گفته است: شبی مهتابی، پیامبر را دیدم که جامه‌ای سرخ به تن داشت. در این زمان به ماه نگریستم سپس آن حضرت را نگریستم و دیدم حضرتش در نظرم از ماه دلپذیرتر است.[۱۰]

«ابوهریره» گفته است: هرگز کسی را زیباتر و نیکوتر از رسول خدا ﷺ ندیدم، گویی خورشید بر چهرهٔ وی می‌گردید و هرگز کسی را در راه رفتن سریعتر از رسول خدا ﷺ ندیدم گویی که زمین زیرپایش پیچیده می‌شد و ما [در همراهی با حضرتش] خسته

۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲.
۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۹.
۳- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۱ و ۵۰۲.
۴- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲
۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲
٦- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۳.
۷- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۸.
۸- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵۹.
۹- دارمی آن را روایت کرده است. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۷.
۱۰- ترمذی در (الشمائل) ص ۲ و دارمی آن را روایت کرده‌اند. ر.ک: مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۸.

می‌شدیم در حالی که وی اعتنایی [به طول راه] نداشت.[1]

«کعب بن مالک» گفته است: هنگامی که پیامبر مسرور می‌شد چهره‌اش چونان ماه می‌درخشید.[2]

روزی پیامبر نزد «عائشه» بودَ وکفش خود را می‌دوخت و عائشه نیز پشم می‌ریسید که عرق بر چهرهٔ مبارک آن حضرت نشست و رُخسارش درخشیدن گرفت. چون نگاه عائشه بر پیامبر ﷺ افتاد در شگفت شد وگفت: به خدا اگر «ابوکبیر هذلی» تو را می‌دید، در می‌یافت که تو از هر کس به شعر او سزاوارتری که سروده است:

و هنگامی به خطوط چهره‌اش نظر کنی   چونان ابری آذرخش‌دار، می‌درخشد[3]

ابوبکر نیز چون آن حضرت را می‌دید، می‌گفت:

امین برگزیده است که به خیر فرا می‌خواند

چونان ماه شب چهارده سراسر نور و درخشش است[4]

عمر نیز دربارهٔ آن حضرت سخن «زهیر» را که در مورد هرم بن سنان سروده بود، می‌خواند:

اگر چیزی جُز بشر می‌بودی   روشنگر آسمان شب چهاردهم می‌بودی[5]

آنگاه می‌گفت: رسول خدا ﷺ این چنین بود.

هنگامی که پیامبر ﷺ خشمگین می‌شد، چهره‌اش چنان گلگون می‌شد که گویی بر گونه‌هایش دانهٔ انار فشرده‌اند.[6]

«جابر بن سمره» گفته است: ساق پای آن حضرت پرگوشت نبود و خندهٔ آن حضرت از تبسّم نمی‌گذشت و چون به وی می‌نگریستم [با خود] می‌گفتم که چشمانش را سرمه

۱- جامع ترمذی همراه با شرح تحفد الاحوذی ج ۴ ص ۳۰۶ - مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۸.

۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲.

۳- تهذیب تاریخ دمشق، ابن عساکر ج ۱ ص ۳۲۵ -

وَ اِذا نَظَرتَ اِلی أسِرةِ وَجهِهِ   بَرِقَت کَبَرْقِ العارِضِ المُتَهَلَّلِ

۴- خلاصد السیر ص ۲۰:

أمین مُصطَفَی بِالخَیر یَدعُو   کَضَوءِ البَدرِ زایَلَهُ الظَّلامُ

۵- لَوکُنتَ مِن شیءٍ سِوَی البَشرِ   کُنتَ المُضیءَ لِلَیلَةِ البَدرِ

۶- مشکاة المصابیح ج ۱ ص ۲۲ - ترمذی نیز آن را در ابواب «قَدَر» ذکر کرده است. (باب ما جاء فی التّشدید فی الخوض و القدر) ج ۲ ص ۳۵.

کشیده است، در حالی که چنان نبود.[۱]

«عمر بن خطّاب» گفته است: دندانهای ایشان از همه کس نیکوتر و زیباتر بود.[۲]

«ابن عبّاس» گفته است: میان دو دندان پیشین پیامبر فاصله بود و هنگام سخن گفتن گویی که از میان دندانهای پیشین آن حضرت پرتوی می درخشید.[۳] اما گردنش گویی که گردن پیکره‌ای سیمین است. مژگانش بلند و ریش آن حضرت انبوه و پیشانی اش فراخ بود، ابروانی خمیده و کمانی داشت که به هم پیوسته نبود، بینی پیامبر بلند و باریک و عقابی بود وگونه‌هایش پرگوشت نبود. مویی چونان یک شاخ از بالای سینه تا ناف روییده بود که جز آن، در شکم و سینه مویی نداشت اما ساعد و شانه‌ها پر مو بود، سینه و شکم همسطح بودند [= شکم برآمده‌تر از سینه نبود] سینه‌اش گشاد و ساعدش کشیده و کف دست فراخ با انگشتانی بلند وکف پا از حدّ معمول گودتر و ساق پا بلند بود و هنگام راه رفتن گویی که در سراشیبی ره می سپارد، به جلو مایل می شد و با تواضع راه می رفت.[۴]

«انس» گفته است: هرگز دیبا و حریری را لمس نکردم که از کف دستان پیامبر ﷺ لطیف‌تر باشد و هرگز بویی خوشتر از بوی آن حضرت نبوییده‌ام. و در روایتی دیگر آمده است: هرگز مُشک و عنبر و یا چیزی را نبوییده‌ام که خوشبوتر از بوی پیامبر ﷺ باشد.[۵]

«ابوجحیفه» گفته است: دست آن حضرت راگرفته و بر چهره‌ام نهادم، از برف خنک‌تر و از مُشک خوشبوتر بود.[٦]

جابر بن سمره -که در آن زمان کودک بود- گفته است: پیامبر گونه‌ام را لمس فرمود، در دستش خنکی یا بویی یافتم که گویی دستش را از چنتهٔ عطّار برون آورده است.[۷]

«انس» گفته است: عرق آن حضرت چون دانه‌های مروارید تر بودند. «امّ سلیم» نیز گفته است که: عرق پیامبر ﷺ از بهترین عطرها بود[۸] «جابر» گفته است: «هر کس پس از پیامبر ﷺ از بوی خوش آن حضرت [و یا گفته است: از بوی عرقِ وی] درمی یافت که [پیش از او]

۱- جامع ترمذی با شرح تحفة الاحوذی ج ۴ ص ۳۰٦.
۲- صحیح مسلم، کتاب الطّلاق، باب فی الایلاء ج ۳ ص ۱۱۰۷ حدیث ۱۴۷۹.
۳- دارمی آن را روایت کرده، مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۸.
۴- خلاصة السّیر ص ۱۹ و ۲۰.
۵- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۳ - صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۵۷.
٦- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۲.
۷- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵٦.
۸- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۵٦.

حضرتش از این راه رفته است».[1]

میان دوکتف پیامبر اکرم ﷺ مُهر نبوّت بسان تخم کبوتر که همرنگ بدن آن حضرت بود، وجود داشت و این برجستگی چونان مُشتی بر کتف چپ و نزدیک گردن قرار داشت که خالهایی گوشتی بر آن بود.

کمالات نفسانی پیامبر

رسول اکرم ﷺ در برخورداری از فصاحت زبان و بلاغت کلام آشکارا در جایگاهی ممتاز قرار داشت. سلامت سرشت و درخشش لفظ و رسایی سخن و درستی معانی وکمی تکلّف و بهره‌مندی از سخنان جامع [=کلماتی اندک که مفاهیمی بسیار گسترده دارند] و حکمت‌های شگفت از ویژگیهای پیامبر ﷺ بود. آن حضرت لهجه‌های عرب را می دانست و با هر قبیله‌ای به لهجهٔ خودشان سخن می‌گفت. در وجود آن حضرت بدیهه‌گویی و فصاحت بیان بادیه‌نشینان و درخشش واژگان شهرنشینان و جلوهٔ سخنشان، گرد آمده و وحی الهی نیز در این زمینه مددکار آن حضرت بود.

تحمل وبردباری و عفو به هنگام قدرتمندی و صبر و پایداری در برابر ناگواریها صفاتی بود که خداوند پیامبرش را بدانها تربیت کرده بود. از هر فرد بردباری، لغزشی دیده شده و خطایی از او به یاد مانده ولی آن حضرت به رغم آزار بسیاری که دید، صبر از کف نداد و افراط نادانان جز بر حلمش نیفزود.

«عائشه» گفته است: «پیامبر هرگاه میان دو کار مخیّر می شد، آسانترین آن دو را برمی‌گزید بدان شرط که گناه نباشد، اما اگر گناه می‌بود، بیش از دیگران از آن دوری می جست. پیامبر اکرم ﷺ هرگز برای خویش انتقام نگرفت مگر آنکه حریم شریعت حقّ پایمال می‌گردید که در این حالت برای خدا انتقام می‌گرفت.[2] رسول خدا ﷺ دورترین مردم به خشم و شتابان‌ترین ایشان به رضا بود. آن حضرت در جود و سخا در چنان مرتبتی بود که از توان سایرین بیرون است و چونان کسی که از فقر و ناداری نمی‌هراسد، بخشش می‌کرد.

۱- دارمی آن را روایت کرده است، مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۱۷.
۲- صحیح بخاری ج ۱ ص ۵۰۳.

«ابن عبّاس» گفته است: پیامبر ﷺ بخشنده‌ترین مردم بود و در ماه رمضان که جبرئیل ؑ هر شب به دیدار آن حضرت می‌آمد، و قرآن را با وی تکرار می‌کرد، بیش از همیشه بخشندگی می‌نمود. در این ایام در بخشش مال از باد وزان بخشنده‌تر بود.[١] «جابر» گفته است: هرگز از رسول خدا ﷺ چیزی خواسته نشد که در پاسخ آن «نه» گفته باشد.[٢]

پیامبر ﷺ در دلاوری و دلیری و نیرومندی جایگاهی ممتاز داشت که بر کسی پوشیده نیست. آن حضرت دلیرترین مردم بود که در مواقع دشوار همواره حضور می‌یافت آن چنان که یکّه تازان و قهرمانان بارها از برابرش گریختند، در حالی که وی [چون کوه] استوار و پابرجا بود و بی‌آنکه متزلزل شود پیش می‌تاخت. هیچ دلاوری نیست که [لااقلّ] یک بار عقب ننشسته باشد. مگر پیامبر ﷺ. حضرت علی ؓ فرموده است: «چون کارزار گرم، و چشمها [از خشم] سرخ می‌شد، خود را تحت حمایت رسول اللّه ﷺ قرار می‌دادیم زیرا هیچ کس از پیامبر ﷺ به دشمن نزدیکتر نبود»[٣] «انس» گفته است: مردم مدینه، شبی [از صدایی هولناک] ترسیدند وگروهی از مردم به سوی صدا رفتند و در مسیر پیامبر اکرم ﷺ را دیدند در حالی که بر اسب برهنهٔ «ابوطلحه» سوار و شمشیری بر گردن آویخته بود، باز می‌گشت. آن حضرت که پیش از دیگران به سوی صدا شتافته بود، فرمود: «نترسید، نترسید».[۴]

پیامبر اکرم ﷺ در شرم و آزرم از همهٔ مردم برتر بود. «ابو سعید خدری» گفته است: آن حضرت از دوشیزهٔ پرده‌نشین باحیاتر بود و چون چیزی را ناپسند می‌داشت از چهره‌اش آشکارا دانسته می‌شد.[۵] نگاه خویش را به چهرهٔ کسی نمی‌دوخت بلکه به پایین می‌نگریست. نگاهش به زمین بیش از نگاهش به آسمان بود. بیشتر با تدّبر می‌نگریست. از حیا و بزرگواری، اگر کسی چیزی را دوست نمی‌داشت، با او در آن مورد سخنی نمی‌گفت، و اگر کاری که ناپسند می‌داشت از مردی سر می‌زد و خبرش به آن حضرت می‌رسید، نامش را یاد نمی‌کرد بلکه می‌فرمود: «این چه حالتی است کهَ گروهی چنین می‌کنند؟!»[٦] آن

١- و ٢- صحیح بخاری ج ١ ص ۵٠٢.

٣- بنگرید به «الشّفاء»، قاضی عیاض ج ١ ص ٨٩ - نویسندگان صحاح و سنن نیز مانند آن را روایت کرده‌اند. [نهج‌البلاغه صبحی صالح، کلمات قصار، بخش دوم، کلام نهم].

۴- صحیح مسلم ج ٢ ص ٢۵٢ - صحیح بخاری ج ١ ص ۴٠٧ - اصل کلام پیامبر ﷺ چنین است: لم تراعوا، لم تراعوا.

۵- صحیح بخاری ج ١ ص ۵٠۴.

٦- مَا بَالُ أقوام يَصنَعُونَ كَذا؟!

حضرت شایسته‌ترین مصداق این بیت فرزدق بود:

از حیاء به دیگران خیره نمی‌شود، سایرین نیز از هیبت و شکوهش بدو خیره نمی‌شوند

و جز آنگاه که تبسّمی بر لبانش نقش بسته، کسی جرأت نمی‌کند که با ایشان سخن گوید [1]

پیامبر اکرم ﷺ چنانکه دوست و دشمن اعتراف کرده‌اند، دادگرترین، پاکدامن‌ترین، راستگوترین و امانت‌دارترین مردم بود. آن حضرت پیش از پیامبری، امین نامیده می‌شد و پیش از اسلام در عهد جاهلیّت برای داوری نزد وی می‌آمدند. «ترمذی» از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده که ابوجهل به پیامبر گفت: «ما تو را دروغگو نمی‌دانیم اما آنچه را که آورده‌ای دروغ می‌شماریم». [2] خداوند نیز دربارهٔ آنان این آیه را نازل فرمود:

﴿فَاِنَّهُم لا يُکَذِّبُونَکَ وَلکِنَّ الظّالِمينَ بِآياتِ اللّهِ يَجحَدُونَ﴾

«آنان تو را دروغگو نمی‌انگارند بلکه ستمکاران آیات خداوند را انکار می‌کنند» (الانعام / ۳۳)

هنگامی که هراکلیوس از ابوسفیان پرسید: آیا [پیامبر را] پیش از آنکه این سخنان را بگوید به دروغگویی متّهم می‌کردید؟ گفت: نه.

آن حضرت با تواضع‌ترین مردم و دورترین‌شان از تکبّر بود. از اینکه به سان پادشاهان مردم در برابرش برخیزند منع فرموده و خود به عیادت مساکین رفته و با تهیدستان همنشینی می‌کرد. دعوت برده را می‌پذیرفت و در میان اصحابش همچون یکی از آنان می‌نشست. «عائشه» گفته است: کفش خود را پینه می‌زد و جامهٔ خویش را می‌دوخت و با دست خود همچون شما در خانهٔ خویش کار می‌کرد و بشری همچون انسانهای دیگر بود که جامه‌اش را وصله می‌زد و گوسفندشان را می‌دوشید و کارهای شخصی خودشان را انجام می‌داد. [3]

رسول اکرم ﷺ بیش از همه به پیمان خویش وفادار بود و صلهٔ رحم به جای می‌آورد و بیش از سایرین بر مردم شفقت و رأفت و مهربانی می‌کرد. در حُسن معاشرت و ادب و اخلاق خوش، برتر از دیگران و دورترین فرد به اخلاق بد بود. پیامبر ﷺ بدگفتار نبود، کسی را لعنت نمی‌کرد و در بازار و معابر به صدای بلند سخن نمی‌گفت. بدی را با بدی مجازات نکرده بلکه با عفو و گذشت پاسخ می‌داد. هرگز نمی‌گذاشت کسی [به عنوان

۱- يُغضِی حياءً و يُغضَی مِن مهابتِهِ فَلا يُکلَّمُ اِلا حينَ يَبتَسِمُ

۲- مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۲۱.

۳- مشکاة المصابیح ج ۲ ص ۵۲۰.

احترام] پُشت سرش گام بردارد. در خوراک و پوشاک بین خود و بردگان و کنیزانش فرقی قائل نبود [تا بدان حدّ که] خادمان خویش را خدمت می‌کرد و هرگز به خادم خویش خشمگینانه سخنی نگفت و او را به سبب انجام یا ترک کاری سرزنش و عتاب نکرد. حضرتش مساکین را دوست می‌داشت و با آنان همنشینی می‌کرد. در تشییع جنازهٔ ایشان حضور می‌یافت و هرگز فقیری را به سبب تهیدستی خوار نمی‌شمرد. در یکی از سفرها فرمود [تا غذایی از گوشت] گوسفند آماده کنند. مردی گفت: ذبح گوسفند با من، دیگری گفت: پوست کندنش با من، سومی گفت: پختنش با من. پیامبر فرمود: «گردآوری هیزم با من».[۱] گفتند: ما به جای شما هیزم گرد می‌آوریم، فرمود: «می‌دانم که به جای من چنین کاری می‌کنید ولی ناپسند می‌دارم که خود را در میان شما امتیاز دهم، زیرا خداوند خوش نمی‌دارد که بنده‌اش را در میان یاران، دارای امتیاز ببیند»[۲] آنگاه برخاست و به جمع‌آوری هیزم پرداخت.[۳]

بهتر آن است که بگذاریم «هند بن ابی هاله»، رسول خدا ﷺ را برایمان وصف کند: «هند» گفته است: پیامبر ﷺ اندوهی پیوسته داشته و همواره در اندیشه بود. ایشان آسودگی نداشت و جز در صورت نیاز، لب به سخن نمی‌گشود، خاموشی آن حضرت طولانی بود. اگر به سخن آغاز می‌کرد از آغاز تا انجام با تمام دهان سخن می‌گفت، نه با گوشهٔ دهان [بی‌تکلّف سخن می‌گفت] به هنگام تکلّم سخنانی جامع و فصل الخطاب می‌فرمود. سخنش زوائد و یا کمبود نداشت. نرمخو بود نه درشتخو و نه اهانتگر. نعمت را گرچه کوچک می‌بود بزرگ می‌شمرد. چیزی را نکوهش نمی‌کرد. اگر چیزی می‌خورد در ذمّ و مدح آن، سخنی نمی‌گفت. اگر حقّ نقض می‌شد، تا حقّ را یاری نمی‌کرد از پای نمی‌نشست. چیزی توان ایستادگی در برابر خشمش را نداشت. اما برای خود خشمناک نمی‌شد و برای خود انتقام نمی‌گرفت وگذشت می‌فرمود. اگر به کسی اشاره می‌فرمود با تمام دست چنین می‌کرد و چون در شگفت می‌شد دست خویش را برمی‌گرداند و چون خشمگین می‌شد روی خویش را به تندی برمی‌تافت و چون شاد می‌شد چشم فرو می‌بست. بیشترین خنده‌اش تبسّم بود و دُرّ دندانش چونان دانهٔ تگرگ جلوه‌گر می‌شد.

۱- وَ عَلَيَّ جَمعُ الحَطَب.
۲- قد عَلِمتُ أنّكم تَكفُونی وَلكِنّی أكرَهُ أن أتَمَيّزَ عَليكُم فَإنّ اللّهَ يَكرَهُ مِن عَبدِهِ أن يَراهُ مُتَمَيّزا بَينَ أصحابِهِ.
۳- خلاصة السّير ص ۲۲.

جز دربارهٔ چیزی که به وی مربوط می شد، سخن نمی‌گفت. میان یارانش الفت ایجاد می‌کرد و آنان را پراکنده نمی ساخت. بزرگ هر قوم را بزرگ می داشت و او را بر قومش می‌گماشت. مردم را [نسبت به بدیها] هشدار می داد. از شرّ مردم پرهیز می‌کرد بی‌آنکه از شرّشان [نسبت به خود] بیمناک شود. از اصحاب خویش دلجویی می فرمود و از مردم از آنچه در میانشان می‌گذشت، پرسش می‌کرد. نیکویی را گرامی می داشت و تأیید می‌کرد و بدی را ناپسند شمرده و آن را خوار می ساخت. کار خویش را با اعتدال انجام داده و اختلاف و مجادله نمی‌کرد. از اینکه مردم غافل یا ملول و دلزده شوند، غفلت نمی فرمود و برای هر حالت نامنتظر، آمادگی داشت. از انجام حقّ کوتاهی نکرده و از آن تجاوز نمی‌کرد.

یاران نزدیکش، بهترین مردمان بودند وگرامی ترینشان نزد وی کسی بود که بیش از همه خیراندیشی داشت و منزلت کسی نزد وی بلند بود که بیش از سایرین با مردم همکاری و غمخواری می‌کرد.

جز با یاد خدا نمی‌نشست و یا برنمی‌خاست. در مجالس جایی را برای نشستن خود، اختصاص نمی‌داد و چون به گروهی می‌رسید، در جایی که خالی بود، می‌نشست و دیگران را نیز بدین کار امر می‌فرمود. به تمام همنشینان خویش به سهمی برابر توجه می‌فرمود تا همنشین وی نپندارد که دیگری از او برای آن حضرت گرامی‌تر است.

اگر کسی پیامبر اکرم ﷺ را برای عرض حاجتی می‌نشاند و یا از آن حضرت می خواست که بایستد، حضرتش آن قدر به همان حالت صبر می‌کرد تا متقاضی خود منصرف شود و بازگردد و اگر حاجتی به حضرتش عرضه می‌کرد، جز با ادای آن یا با سخنی که برایش میسور بود، او را باز نمی‌گرداند. گشاده‌رویی و خوش خُلقی آن حضرت، همهٔ مردم را شامل می شد و برایشان چونان پدر بود. مردم همگی برای او حقّی یکسان داشتند که صرفاً با تقوی و پرهیزگاری نزد آن حضرت، برتری می یافتند.

مجلس پیامبر ﷺ مجلس بردباری و حیا و شکیبایی و أمانت‌داری بود که صداها در آن اوج نمی‌گرفت، محرمات [الهی] زیر پا نهاده نمی شد و از لغزشها [ی معمول] مجالس در آن خبری نبود (=کسی را طعن نزده و تمسخر و عیب‌جویی نمی‌کردند) [بلکه] با تقوی به یکدیگر مهر می‌ورزیدند، به بزرگسال احترام و به خردسال محبّت می‌نمودند، نیازمند را مدد رسانده و با غریب اُنس می‌گرفتند.

پیامبر ﷺ همواره گشاده‌رو و خوش خُلق و نرمخو بود. نه درشتخو و سنگدل بود و نه به صدای بلند سخن می‌گفت، ناسزاگو و سرزنشگر و ستایشگر [بیمورد] نبود. اگر کار و کردار [کسی] را نمی‌پسندید، خود را بی‌خبر وانمود کرده، [اما از اصلاح] او نومید نمی‌شد. از سه چیز پرهیز و ابا داشت: خودنمایی، پُرگویی، دخالت در کاری که به او مربوط نبود. و مردم را در سه چیز ترک کرده بود: کسی را نکوهش نکرده و طعن نمی‌زد و در جستجوی امور شرم‌آور و یا عیوب کسی برنمی‌آمد و جز به امید کسب ثواب سخن نمی‌گفت و چون کلام آغاز می‌کرد، همنشینان یکسره گوش فرا داده و خاموش می‌شدند گویی که بر سرشان پرنده نشسته است و چون سکوت می‌فرمود، آنان سخن می‌گفتند ولی در حضورش مجادله نمی‌کردند. و اگر کسی نزد آن حضرت سخنی می‌گفت، سایرین سکوت می‌کردند تا سخنش را به پایان رساند. اگر کسی گفتاری آغاز می‌کرد [گویی] سخن دیگران نیز همان است [که او می‌گوید] (=کسی در ردّ و نقض کلام دیگری نمی‌کوشید).

پیامبر از آنچه دیگران را به خنده وا می‌داشت، می‌خندید و از آنچه دیگران را شگفت‌زده می‌کرد، در شگفت می‌شد و در برابر تلخ کلامیِ شخصِ غریب، بردباری کرده و می‌فرمود: اگر نیازمندی را دیدید، حاجتش را برآورده سازید، سپاس جز از آنکه به او نیکی شده است، طلب نمی‌شود.[1]

«خارجة بن زید» گفته است: پیامبر ﷺ در مجالس باوقارترین مردم بود. [سکون و آرامشی داشت که] دست و پای خویش را به اطراف حرکت نمی‌داد، غالباً سکوت کرده و جز در صورت نیاز لب به سخن نمی‌گشود و از کسی که سخن زشت می‌گفت، روی می‌گرداند. خنده‌اش تبسم بود. کلامش فصل الخطاب بود، نه فزون از اندازه و نه کمتر. خندهٔ اصحابِ آن حضرت نیز در پیشگاهش، برای تکریم و تبعیّت از او، تبسم بود.[2]

در یک کلام، پیامبر چنان به صفات کمال کم‌نظیریِ آراسته بود و خداوند چنان او را ادب آموخته بود که مخاطب این کلام ستایش‌آمیز پروردگار قرار گرفت:

﴿و اِنَّکَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾

«و راستی که تو را خویی والاست» (القلم / ۴)

۱- بنگرید به کتاب «الشفاء» تألیف قاضی عیاش ج ۱ ص ۱۲۱ ← ۱۲۶ و همچنین بنگرید به «شمائل» ترمذی.
۲- «الشفاء» ج ۱ ص ۱۰۷.

این ویژگیها دلها را به پیامبر ﷺ نزدیک و او را محبوب قلب‌های مردم می ساخت و از او رهبری به وجود آورد که سرکشی و غرور قومش را چنان به نرمش مبدّل ساخت که گروه گروه به دین خدا در آمدند.

صفاتی که یاد کردیم بخش ناچیزی از مظاهر کمال و صفات سترگ آن حضرت بود، لیکن دریافت کُنه بزرگواری و وصول به ژرفای آن میسور نیست و کیست که بتواند کُنه شخصیّت بزرگترین انسان کارگاه هستی را دریابد که به اوج کمال رسیده و از نور هدایت پروردگارش بهره‌مند بود و اخلاقش قرآن شده بود؟

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمّد وَ عَلى آل مُحَمّد، کما صَلّیتَ عَلى اِبراهیمَ وَ عَلى آلِ ابراهیمَ، اِنّکَ حَمید مَجید.

اَللّٰهُمَّ بَارِکْ عَلَى مُحَمّد وَ عَلى آل مُحَمّد، کما بارَکتَ عَلى اِبراهیمَ وَ عَلى آلِ ابراهیمَ، اِنّکَ حَمید مَجید.

صفی الرّحمان مبارکپوری
دانشگاه سلفی بنارس، هند

فهرست منابع و مصادر

۱- **إخبار الكرام بأخبار المسجد الحرام** شهاب الدين أحمد بن محمد الأسدى المكى (م ۱۰۶۶ ه) المطبعة السلفية بنارس الهند ۱۳۹۶ ه / ۱۹۷۶ م.

۲- **الأدب المفرد** محمد بن إسماعيل البخاري (۳۵۶ ه) طبع استانبول ۱۳۰۴ ه

۳- **الأعلام** خير الدين الزركلى. الطبعة الثانية القاهرة ۱۹۵۴ م.

۴- **البداية و النهاية** إسماعيل بن كثير الدمشقى مطبعة السعادة مصر ۱۹۳۲ م.

۵- **بلوغ المرام من أدلة الأحكام** أحمد بن حجر العسقلانى (۷۷۳ - ۸۵۳ ه) المطبع القيومى كانفور الهند ۱۳۲۳ ه

۶- **تاريخ أرض القرآن** السيد سليمان الندوى (۱۳۷۳ ه) معارف بريس أعظم كَده - الهند ۱۹۵۵ م (الطبعة الرابعة).

۷- **تاريخ إسلام** شاه أكبر خان نجيب آبادى مكتبة رحمت ديوبند يوبى الهند.

۸- **تاريخ الأمم و الملوك** ابن جرير الطبرى المطبعة الحسينية المصرية.

۹- **تاريخ عمر بن الخطاب** أبو الفرج عبدالرحمن بن الجوزى مطبعة التوفيق الأدبية بمصر.

۱۰- **تحفة الأحوذى** أبو العلى عبد الرحمن المباركفورى (م ۱۳۵۳ ه - ۱۹۳۵ م) جيد برقى لريس دهلى الهند ۱۳۴۶ - ۱۳۵۳ ه

۱۱- **تفسير ابن كثير** إسماعيل بن كثير الدمشقى دار الأندلس بيروت.

۱۲- **تفهيم القرآن** الأستاذ السيد أبو الأعلى المودودى مركزى مكتبه جماعت إسلامى الهند.

۱۳- **تلقيح فهوم أهل الأثر** أبو الفرج عبدالرحمن بن الجوزى (م ۵۹۷ ه) جيد برقى بريس ديلى الهند.

۱۴- **جامع الترمذى** أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى (۲۰۹ ه - ۲۷۹ ه) المكتبة الرشيدية، دهلى، الهند.

۱۵- **الجهاد فى الإسلام (الأردو)** الأستاذ السيد أبو الأعلى المودودى. إسلامك ببليكشنز لميتد لاهور (باكستان) الطبعة الرابعة ۱۹۶۷ م.

۱۶- **خلاصة السير** محب الدين أبو جعفر أحمد بن عبد اللّه الطبرى م ۶۷۴ ه دلى برنشينك بريس دهلى الهند ۱۳۴۳ ه

۱۷- **رحمة للعالمين** محمد سليمان سلمان المنصور فورى (م ۱۹۳۰ م) حنيف بكَديودلى.

۱۸- **رسول أكرم كى سياسى زندگى** الدكتور حميد اللّه. باريس سالم كمبنى ديوبنديو بى الهند ۱۹۶۳ م.

۱۹- **الروض الأنف** أبو القاسم عبدالرحمن بن عبداللّه السهيلى (۵۰۸ - ۵۸۱ ه) المطبعة الجمالية بمصر ۱۳۳۲ ه / ۱۹۱۴ م.

۲۰- **زاد المعاد** شمس الدين أبو عبداللّه محمد بن بكر بن أيوب المعروف بابن القيم (۶۹۱ - ۷۵۱) المطبعة

المصرية الطبعة الأولى ١٣٤٧ - ١٩٢٨ م.
٢١- **سفر التكوين**
٢٢- **سنن ابن ماجة** أبو عبدالله محمد بن يزيد بن ماجة القزويني (٢٠٩ - ٢٧٣ هـ).
٢٣- **سنن أبي داود** أبو داود سليمان بن الأشعث السجستاني ٢٠٢ - ٢٧٥ هـ ج ١ المطبع المجيدي كانفور الهند ١٣٧٥ هـ ٢ المكتبة الرحيمية ديوبنديو بي الهند.
٢٤- **سنن النسائي** أبو عبدالرحمن أحمد بن شعيب النسائي (٢١٥ - ٣٠٣ هـ) المكتبة السلفية لاهور (باكستان)
٢٥- **السيرة الحلبية** ابن برهان الدين.
٢٦- **السيرة النبوية** أبو محمد عبدالملك بن هشام بن أيوب الحميري (٢١٣ أو ٢١٨ هـ) شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و أولاده بمصر الطبعة الثانية ١٣٧٥ هـ - ١٩٥٥ م.
٢٧- **شرح شذور الذهب** أبو محمد عبدالله جمال الدين بن يوسف المعروف بابن هشام الأنصاري (٧٠٨ - ٧٦١) مطبعة السعادة بمصر.
٢٨- **شرح صحيح مسلم** أبو زكريا محي الدين يحيى بن شرف النووي (٦٧٦ هـ) المكتبة الرشيدية دهلي الهند ١٣٧٦ هـ
٢٩- **شرح المواهب اللدنية** الزرقاني نسخة عتيقة مخرومة الأوائل.
٣٠- **الشفا بتعريف حقوق المصطفى** القاضي عياض مطبعة عثمانية استانبول ١٣١٢ هـ
٣١- **صحيح البخاري** محمد بن إسماعيل البخاري (٢٥٦ هـ) المكتبة الرحيمية (ديوبند الهند) ١٣٨٤ - ١٣٨٧ هـ
٣٢- **صحيح مسلم** مسلم بن الحجاج القشيري المكتبة الرشيدية دهلي الهند ١٣٧٦ هـ
٣٣- **صحيفة حبقوق.**
٣٤- **صلح الحديبية** محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية دار الفكر ١٣٩١ هـ ١٩٧١ م).
٣٥- **الطبقات الكبرى** محمد بن سعد مطبعة بريل ليدن ١٣٢٢ هـ
٣٦- **عون المعبود شرح أبي داود** أبو الطيب شمس الحق العظيم آبادي (الطبعة الأولى الهنديه).
٣٧- **غزوة أحد** محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية).
٣٨- **غزوة بدر الكبرى** محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية) ١٣٧٦ هـ ١٩٧٦ م.
٣٩- **غزوة خيبر** محمد أحمد باشميل (الطبعة الثانية) دارالفكر ١٣٩١ - ١٩٧١.
٤٠- **غزوة بني قريظة** محمد أحمد باشميل (الطبعة الأولى) ١٣٧٦ هـ - ١٩٦٦ م.
٤١- **فتح الباري** أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (٧٧٣ - ٨٥٢) المطبعة السلفية و مكتبتها، الروضة. القاهرة.
٤٢- **فقه السيرة** محمد الغزالي. دارالكتاب العربي بمصر الطبعة الثانية ١٣٧٥ هـ - ١٩٥٥ م.
٤٣- **في ظلال القرآن** سيد قطب. دار إحياء التراث العربي بيروت لبنان الطبعة الثالثة.
٤٤- **القرآن الكريم**

۴۵- **قلب جزیرة العرب**فؤاد حمزة المطبعة السلفية و مكتبتها، الروضة بمصر ۱۳۵۲ ﻫ ۱۹۲۳ م.

۴۶- **ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين**السيد أبو الحسن على الحسنى الندوى الطبعة الرابعة مكتبة دار العروبة القاهرة ۱۳۸۱ ﻫ - ۱۹۶۱ م.

۴۷- **محاضرات تاريخ الأمم الإسلامية**الشيخ محمد الخضرى بك، المكتبة التجارية الكبرى بمصر، الطبعة الثامنة ۱۳۸۲ ﻫ

۴۸- **مختصر سيرة الرسول**شيخ الإسلام محمد بن عبد الوهاب التميمى النجدى (م ۱۲۰۶) مطبعة السنة المحمدية القاهرة الطبعة الأولى ۱۳۷۵ ﻫ - ۱۹۵۶ م.

۴۹- **مختصر سيرة الرسول**الشيخ عبدالله بن محمد النجدى آل الشيخ (م بمصر ۱۲۴۲ ﻫ) المطبعة السلفية و مكتبتها الروضة بمصر ۱۳۷۹ / ﻫ

۵۰- **مدارك التنزيل**للنسفى.

۵۱- **مراعاة المفاتيح ج ۲**الشيخ أبو الحسن عبيدالله الرحمانى المباركفورى نامى بريس لكنؤ الهند ۱۳۷۸ ﻫ - ۱۹۵۸ م.

۵۲- **مروج الذهب**أبو الحسن على المسعودى مطبعة الشرق الإسلامية القاهرة.

۵۳- **المستدرک**أبو عبدالله محمد الحاكم النيسابورى دائرة المعارف العثمانية حيدرآباد. الهند.

۵۴- **مسند أحمد**الإمام أحمد بن محمد بن حنبل الشيبانى (۲۴۶ ﻫ).

۵۵- **مسند الدارمى**أبو محمد عبدالله بن عبدالرحمن الدارمى ۱۸۱ - ۲۵۵ ﻫ

۵۶- **مشكاة المصابيح**ولى الدين محمد بن عبدالله التبريزى، المكتبة الرحيمية ديوبند يوبى - الهند.

۵۷- **معجم البلدان**ياقوت الحموى.

۵۸- **المواهب اللدنية**للقسطلانى المطبعة الشرفية ۱۳۳۶ ﻫ ۱۹۰۷ م.

۵۹- **موطأ الإمام مالک**الإمام مالک بن أنس الأصبحى (م ۱۶۹ م) المكتبة الرحيمية ديوبند يوبى - الهند.

۶۰- **وفاء الوفا**على بن أحمد السمهودى.

فهرست مطالب

محمد رسول الله





۴۵۰۰۰